داستان سلطان محمود غزنوی ص. ۴۳۰

کتاب علمای اسلام ص ۳۵۳

مینوخرد ص ۳۴۲

حکایت شاهزادهٔ ایران زمین با عمر خطاب منظومهٔ زرتشت بهرام پژدو ص ۴۱۱

داستان تولد محمد ص ۴۰۷ در انجام این داستان آمده که کوه بانو پارس
در ولایت عراق بمناسبت پنهان شدن بانو پارس دختر یزدگرد سوم در آن چنین نامزد شده است

خاصیت هر یک روز ص ۴۲۵

اشعار زرتشت بهرام ص ۴۴۳ تا صفحهٔ ۴۵۵ باید اشعار زرتشت بهرام پژدو
باشد رجوع شود به زرتشت نامه باهتمام Rosenberg ص VIII - IX

قصهٔ سنجان ص ۴۶۰

در بیان نسکها ۴۹۹

جاماسب نامه ۳۸۰

نسکها ۴۹۹

زند بهمن یشت ۳۷۳

جاماسب نامه منظوم ص ۳۴۶

[illegible]

دو بار خوانند

[illegible]

[illegible]

خشنومن روز تیر ماه تیر اینست

[illegible]

دوبار خواندن

په یزمیدی

[illegible]

تا سر خواندن چنانچه که در برسم میخوانند در اشیه دوام خواندن تا سر ۱۱۱

قصه روز تیر ماه تیر اینست

آورده اند که چون افراسیاب تور در ملک ایران زمین پادشاهی بکرد آنگاه تا هفت سالگی باران نبارید افراسیاب تور از دانایان و منجمان پرسید که باران چون نمیبارد نوطهاسپ جواب داد که تو قول شدی که فریدون ترکستان را بشما بخشش کرده داده بود و ایران باما بخشش کرده داده بود از آن قول تو برگشتی و پیمان بشکستی

ساختی بدان سبب از گناه تو باران نمیبارد افراسیاب پرسید که این معلوم چون شود نوطهاسپ گفت که من تیر را از اینجا برتاب کنم بدانجایی که تیر من افتد سرحد تو آنجا باشد افراسیاب بپذیرفت و قول بکرد که هر جایی که تیر تو افتد سرحد من آنجا قبول میکنم و من از ایران بیرون شوم چون این قول کرده شد روز تیر ماه تیر بود که نوطهاسپ نام خدا بر زبان آورده تیر را از ملک ایران برتاب کرده بحکم اورمزد خدا آن تیر اندر ملک ترکستان رسید که آن تیر در ملک ترکستان مقام گرفت در دل افراسیاب گواه افتاد که باران نمی آید از پی قول پس من پس افراسیاب از آنجا برخاست و از ایران با لشکر خود روان شد و در ملک توران قرار گرفت این خبر بروز گواد آمد در روز گواد باران بیحد و بیشمار باریده پس در ملک ایران زمین روز تیر ماه تیر را جشن کردن قبول میداشتند و تا هنوز دستوران ایران زمین بروز تیر بماه تیر نیرنگ نوشته بدست بهدینان می بندند و بروز گواد آن نیرنگ را از دست واکرده بروز گواد در دریا می اندازند از بهر که خوش خبر بروز گواد آمده بود از رسیدن افراسیاب ترکستان بدان سبب آن نیرنگ را از دست واکرده بدریای اندازند که جمله بلا در دریا رود دستوران که در روز نیرنگ نوشته می دهند از نوشتن نیرنگ بدستوران حاصل هم بسیار است تا دانند به یزدان کام باد

خشنومن روز مهر ماه مهر دو دو نوشتن را از نوشته دستور اردشیر ولایتی که کامدین شاپور آورده است خشنومن از کتاب بروج نوشته است تا دانند

خشنومن روز مهر ماه مهر اینست

[illegible]

په یزمیدی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تاسر خواندن بروز مهرگان بر سر خشنومن اهو بهی فرداور لوتو خرگفتوش باید خواندن

کر دستور ولایتی را کاه بن شاپور پرسید تحقیق کرده است که بروز مهرگان [illegible]

[illegible]

نمی باید خواندن این از فرموده

دستوران ولایتی است

اما درین جانب هیروداان هم خشنومن مهرگان

خوانند از نسخهای قدیم میخوانند آن خشنومن مهر روز میخوانند خشنومن اینست خشنومن روز مهر ماه مهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاسر ... دیگر آنکه روز مهر ماه مهر یعنی این جشن

مهرگان فریدون آثویان نهاده است و روا کرده است وقتی که فریدون ضحاک را بکوه دماوند بسته و کرده دیو و مردم

را از دنیا دور کرده بسوی کوهها رانده تا ناپاکیها از دنیا کم گشته بدان سبب از خوشحالی در تن نگنجیده روز

مهر ماه مهر جشن بزرگ ساخته که این جشن از آن روز روا داشته اند که این جشن بزرگ و قدیمیست

خشنومن روز آبان ماه آبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاسر خوانند

خشنومن روز آذر ماه آذر [illegible]

[illegible] اگر آتش پیش داشته باشد [illegible]

[illegible] خواندن و اگر آتش پیش ننهاده باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در درون یشتن اگر آتش پیش نهاده باشد [illegible] خوانند و اگر آتش پیش ننهاده باشد [illegible] خوانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به نیرمیدی [illegible]

[illegible] اگر آتش پیش نهاده باشند توام آتر

خواندن وگر آتش پیش نباشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خشنومن درون روز بهمن ماه بهمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] به نیرمیدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ر خواندن — دستور اردشیر ولایتی نوشته است که بروز بهمن بماه

بهمن امشاسفند در خشنومن ولیپیشام خوانند اگر روز باشند ولیپیشام خوانند واجب است وگر شب

[بو]د ولیپیشام نخوانند وگر روز باشند درین خشنومن وهمن امشاسفند بر وقت روز البته ولیپیشام خوانند بهست

[بهد]ین شاپور نوشته است این از کتاب نسخه بربروج نوشتم تا بدانند

[ا]زانکه بروز فروردین بماه آذر خشنومن درون اشوان لیشتن ونیز روز خورشید بماه دی روز کار زرتشت پیغمبر

[بهد]ست بدان روز درون اشوان لیشتن ودر روز فروردین بماه اسفندارمد درون اشوان یعنی اردا فروشن لیشتن

[و]اجب است — خشنومن درون سروش اینست در یاد کردن ایواج گویند

[ا]ن خشنومن سروش اشوتکی تن فرمان شکف تنز زینا اوزار سالار داماان هور مزد برسد، خشنومن بابت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] به نیرمیدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[Avestan script]

از روایت کامدین شاپور جامه اشوداد که از جهت درودگان لگاه اوشهن بار

درون که بزنند اینست اول خشنومن رشن اشتاد خوانند خشنومن چنین آواید گفتن [Avestan script]

[Avestan script]

درون دوم نای وه باین خشنومن [Avestan script]

[Avestan script]

درون سیوم سروش اشو باین خشنومن [Avestan script]

[Avestan script] خشنومن درون چهارم

اشوان جامه و میوه و پنیر هم براین درون باید نهادن خشنومن اینست [Avestan script]

[Avestan script]

و درون اشوان [Avestan script] باید خواندن

از روایت کامدین شاپور چون درون بزرگشن از جهت زند کانی کنند سه روز اول که لیزشت سروش چنانکه نبشته شده درون چهارم که شب سیوم که بزنند درون نای وه که بزنند [Avestan script]

[Avestan script]

از روایت دستور برزوی آن سه درون دیگر تفاوتی ندارد ولی آن زند کانی [Avestan script]

پاسخ زنده روان [illegible] میباید که هر روز یک یزشت سروش بخوانند و درون سروش بزنند و روز سیوم که یزشت تمام کنند در شب اوشهن چهار درون بزنند اول بخشنومن رشن و اشتاد

خشنومن اینست [Avestan script]

[Avestan script]

[Avestan script] به نزدیکی چنین آواید خواندن [Avestan script]

[Avestan script]

[Avestan script] تا سر خواندن درون دوم بخشنومن رامشن خارام بایدشتن خشنومن اینست [Avestan script]

[illegible]

تا سر خیابگاه ~~خشنوم~~ خشنومن خواندن و در درون سیوم خشنومن سروش اشو و در اول

چهارم خشنومن اشوان فروهر بزند و میوه و تره و جامه که اشو داد بدرون اشو فروهر بزند

جامه که اشو داد که از بهر زندگان می بزند آن خشنومنها برابر نوشته این منجوانند تفاوتی ندارد اما در روایت

خشنومن اول رشن استاد نوشته است و درینجانب هیربدانها جامه که اشو داد که از بهر زندگان می بزند

اول خشنومن مینو رام یعنی رامشن خارام اول خشنومن این منجوانند [illegible]

[illegible]

[illegible] دوم خشنومن رشن استاد منجوانند سیوم خشنومن

سروش و چهارم خشنومن اشوان فروهر خیابگه که در روایت برزوجی نوشته است تفاوتی ندارد اما تفاوتی

آنست که درین جانب هیربدانها اول خشنومن نابر یعنی مینو رام منجوانند و دوم خشنومن رشن استاد

دسیوم

سیوم خشنومن سروش و چهارم خشنومن ارداویرافش منجوانند از روایت کامدین شاپور درون

سفر به بهرام روز خشنومن اینست [illegible]

[illegible]

درج خشنومن [illegible] باید خواندن

باید خواندن تمام شد خشنومن درون سفر ✿ از کتاب صد در نثر در پنجاه و سیوم اینکه چون در روزگار

پیشین کسی بسفری خواستندی شدن که کمتر از دوازده فرسنگ بودی این یک درون بیشتندی تا اندران

سفر رنجی نرسیدی و کارها بر مراد بودی و شغلهایکه داشتندی و بر همه کس فریضه آنست که چون بسفری

خواهند شدن این درون بیشتن تا آنکس بسفر باشند در خانه وی هر بهرام روز این درون بفرمایند یشتن تا

آنکس بسلامت بخانه رسد خشنومن اینست اهی هو تا نشتی هیربد را خود معلوم است از صد در نظم

در پنجه و هفتم ای پرهیز هر آنکس که او کرد عزم سفر چو فرسنگ ده و دو بود در راه او بیشتن بود زان سفر جاه او

[illegible]

بهشتن زبهرش همی یک درون | بلالم شود زو مرادش فزون | بهشتن زره هم کند بدنش کار | سلامت رسد زان سفر با کنار

بود واجب این بر تمام اهل دین | کر ایشان کند یک درون از یقین | وگر فره ایشان میسر نبود | عیالش اگر می نبرد بهشت نشود

درون چون بفرماید از بهر او | سلامت رسد با فضل اشکو | بیابد نوای مومن اهلین | چو خشنوم خوانند بهشت انجمن

از روایت بهمن پونجیه | کسی کر بسوی سفر میرود | درون از نو رهرام باید یزد | کر تا خود به سلامت بار واد

بهر جایی باشند نگهدار او | بنکه از کاید بدی در برش | زبانی نیاید بدان بهکرش | رساند همان مرد در جای خود

ابر منزل و کوه و ماوای خود | ۳ ۲ ۳ | درون خشنومن وهمان ایزد خشنومن اینست

[illegible]

[illegible] ۳ ۲ ۳

واین خشنومن ها اگر روزبه [illegible]

[illegible] دوبار گفتن همچون ۵ اگر شب به همچون نوشته شود ۳ ۲ ۳

از روایت کامه بن شاپور چو سر گوسفند خواهند بشتن سر تمام نهند باید [illegible] یعنی گوش جب

. [illegible] یعنی زبان و چشم جب وگوشت ازان گوسفند کوجدا کردن و خشنومن درون اینست

[illegible]

یعنی چشم ۲۲۲ سر گوسفند بشتن را حقیقتهای و خشنومن گوسفند بشتن در باب گوسفند

بورق مرقوم شده است تا دانند خشنومن سر مرغ و پرندگان بشتن خشنومین اینست ۵ در یاد

بواج گفتن ۵ این خشنومینی کیونش اورو درواسپ خره برساد باید تمام کردن پس ۵ خشنومن اینست

[illegible]

[illegible] ۳ خشنومن درون رفتن در

یاد خوانند ۵ این خشنومینی ارد بهشت امشاسپند برساد ۵ خشنومین درون رفتن اینست .

ولیسیتا

پس گاه هاونی ورفیتن و ایویسروتریم واوشیهن خواندن [illegible]

[illegible] نگاه روز وماه [illegible] اگر آتش بید [illegible]

[illegible] خشنومن [illegible]

خشنومن دو بار خواندن [illegible]

[illegible] نامبر خواندن

این خشنومن مینوناور برساد ولیسپتا اردا فروشن ان یه خواندن خشنومن ورون لوتابر در اول روز که بعد از نیرنگ شن لوتا برشتن درگاه اوزیرن درون می نیرانند اینست ؛ در یاد خواندن ؛ این خشنومنی مینوناور ولیسپتا اردا فروشن برساد ؛ یاد تمام کردن ؛ خشنومن درون لوتا بر روز اول اینست ؛ [illegible]

[illegible] اگر گاه اوزیرن باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] خشنومن [illegible]

[illegible] بواج یاد تمام کردن [illegible]

[illegible]

اینجا ویسپی اشهی رتو ونباید خواندن [illegible]

[illegible] کاه اوزیرن و

ناون ورفیتن و اویسپرو ترم واوشهن تمام خواندن چنانکه دربرسم خواند پس گاه روزوماه خواندن [illegible] بآتش نظر کردن [illegible]

[illegible] خشنومن [illegible]

[illegible] خشنومن دوبار خواندن [illegible]

[illegible] یاد تمام کردن پس [illegible]

[illegible] چنانچه گفته

دربرسم نوشته است میخوانند هر پنج گاه تمام خواندن [illegible] برآتش نظر کردن [illegible]

خشنومن [illegible]

[illegible] اینجا هر چهار گاه

ناون ورفیتن واویسپرو ترم واوشهن این هر چهار برابر اوزیرن که خواندن پس بآتش نظر کردن [illegible]

[illegible]

تا سرخواندن و درون چاشنی کردن تمام شد خشنومن درون نونابر روز اول را روز دوم نونابر را خشنومن درون سروش می یزانند آن خشنومن درون سروش مرقوم شده است روز سیوم نونابر را درون خشنومن سی روزی یزانند روز چهارم نونابر را درون

خشنومن [illegible]

تا آخر خواندن و درون چاشنی کردن ∴ تمام شد خشنومن درون نونابر روز اول را ۞ روز دوم نونابر را خشنومن درون سروش می یزانند آن خشنومن درون سروش مرقوم شده است ۞ روز سیوم نونابر را درون خشنومن سی روزه می یزانند ۞ و روز چهارم نوناور را درون هورمزد خدای می یزانند آن خشنومن نیز نوشته است بورق خشنومن یکی است و در یاد این خشنومنی هورمزد خدای برساد میخوانند و خشنومن هور مزد خدای خواندن ∴ خشنومن درون سیروزه گفتن

الوتکس نوچیدن و برسم هفت تا بستن سه درون و سه فرشست نهادن سه اسم و سه لوی نهادن و واج باید تمام کردن این خشنومنی سیروزه و لیسپنت اردا فروانس برساد نیزنک بروز باد تمام کردن پس خشنومنی بخشند [illegible]

[illegible] بهمن روز [illegible]

[illegible] اردیبهشت [illegible]

[illegible] شهریور [illegible]

[illegible] اسفندارمذ [illegible]

[illegible] خرداد [illegible]

[illegible] گاه هاون [illegible] دیا در

[illegible]

[illegible] آدر [illegible]

[illegible] آبان [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] تیر [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] آشتاد [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زمیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهراسپند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible] برزایزد [illegible]
[illegible] هوم ایزد [illegible]
[illegible] دهمان ایزد [illegible]

[illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] دیبمهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رشن [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] رام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible]
[illegible] دیبدین [illegible]
[illegible] دین [illegible]
[illegible] ارشنگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] دیبادر [illegible]
[illegible] آذر [illegible]
[illegible]
[illegible] آبان [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible]
[illegible] تیر [illegible]
[illegible]

[illegible]
خشنومن دو بار خواندن [illegible]
[illegible]
[illegible] تاسر [illegible] یزدیگرد [illegible]
[illegible]
[illegible] بهمن [illegible]
[illegible]
[illegible] اردیبهشت [illegible]
[illegible]
[illegible] شهریور [illegible]
[illegible]
[illegible] اسفندارمذ [illegible]
[illegible] خرداد [illegible]
[illegible]
[illegible] امرداد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیروزه تمام خواندن تا [illegible]

تا اینجا خوانده باز از ... شروع کند

[illegible]

[illegible] سیروزه دیگر بار باید خواندن و در سیروزه سروش و فروردین شاید خواندن تا [illegible]

باز ... بخواند

[illegible]

دو بار بخواند ...

[illegible]

دو بار بخواند

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن در خشنومن سیروزه [illegible]

[illegible] باید خواندن و درون سیروزه با لشن لشن ۞ ۞ بزرگ خشنومن شهنیا

لشن لشن یعنی شهین باز می نویسم ۞ الیونکس چیدن و برسم هفت تا لشن سه درون و سه فرشت نهادن ۞ سه اسم و بوی نهادن و لواح یاد کردن ۞ این خشنومینی سیروزه و لسبب سروش ارداد فروش برسادیز نک بهروز باد ۞ یاد تمام کردن ۞ [illegible]

خشنومن پنج شهنیا

[illegible]

[illegible] گاه هر پنج خواندن هاون و رفتین و اوزیرن و ایوسیره ترم و اوشهن هر پنج تمام خواندن [illegible]

اگر آتش بید

[illegible] گاه روز و ماه [illegible] وگر آتش نه بید [illegible]

[illegible] تا سر بخواند

... سر چهار بخواند [illegible]

[illegible] گاه اگر بیند [illegible]

[illegible] گاه هر پنج تمام خوانند [illegible]

[illegible] گاه روز و ماه [illegible]

[illegible] خشنومن [illegible]

[illegible] سیروزه تمام خوانند [illegible]

[illegible] هر پنج گاه تمام خوانند [illegible] گاه روز و ماه [illegible]

سیروزه تمام خوانند [illegible]

[illegible] یا تمام کردن پس [illegible]

[illegible] اگر گاه باشد باید خواندن پس [illegible]

[illegible] هر پنج گاه تمام خوانند [illegible] گاه روز و ماه [illegible]

[illegible] سیروزه تمام خوانند [illegible]

[illegible] دیگر بار سیروزه تمام خوانند [illegible]

[illegible]

اینجا یاد تمام درواج کند پس خشنومن ... بخواند [illegible]

[illegible]

برسم در برسمدان نهادن و درون چاشنی کردن و پس واج بگذاشتن چنانچه سابق نوشته شد

اندر دین فرموده است که در هر ماهی پنج روز یزد کردن فریضه است نام آن روزها اینست ؛ مهر روز ؛ و رشن روز ؛ و بهرام روز ؛ و اشتاد روز ؛ و انیران روز ؛ این هر پنج روز یزد و از نیکان کردن فریضه است اگر درون بیزند کرفه بیشتر کفته است ؛ اول یزد در مهر روز خشنومن آنکه درون مهر روز اینست

[illegible]

یزد دوم برشن روز خشنومن روز رشن باید خواند خشنومن اینست [illegible]

[illegible]

[illegible]

یزد سیوم بورهرام روز کردن خشنومن درون اشتن بهرام روز خواندن خشنومن اینست [illegible]

[illegible]

یزد چهارم باشتاد روز کردن خشنومن درون اشتاد روز خواندن خشنومن اینست [illegible]

[illegible]

یزد پنجم بانیران روز کردن خشنومن انیران روز خواندن خشنومن اینست [illegible]

[illegible]

[illegible] پزیمیدی [illegible]

نام شد خشنومن و روان میزد و آفرینگان میزد کنند همین خشنومین بباید خواندن و نیز آفرینگان بر یخ میزد و آفرین میزد در باب آفرینگان مرقوم شده است

لقب روزها در خشنومن بیاد کردن هر روزی که باشند بدین نوع خوانند . هورمزد خدای . بهمن امشاسفند . اردبهشت امشاسفند . شهریور امشاسفند . اسفندارمد امشاسفند . خورداد امشاسفند . امرداد امشاسفند . دی بادر دادار هورمزد . آذر ایزد پیروزگر . آبان اردویسور . خورشید امرگ رایمند خره مند اورواسب . ماه بختار . تشتر رایمند خره مند . گوش اورود روا سپه خره . دی بمهر دادار هورمزد . مهر فراخ گیو داور راست . سروش اشو تکی فیروزگر . رشن راست . فرخ فروردین فروشی اشوان . بهرام ایزد پیروزگر دشمن زدار . رامی هو تاشتی بر ساد . مینو رام . گواد ایزد . دی بدین دادار هورمزد . دین کوه مازدیسنان . مینو ارشسنگ . اشتاد ایزد پیروزگر . مینو آسمان . زمیاد ایزد . مینو مارسفند . مینو انیران . برز ایزد . هوم ایزد . ونت ستر هورمزد دهه اشو اشیمی ردبرساد . دهمان ایزد

خشنومین هورمزد روز مرقوم شده است بوقت برابر خشنومن ونت ایزد نوشته است

و خشنومین بهمن روز همچون خشنومین روز بهمن ماه بهمن خوانند که در آنجا نوشته است تفاوتی ندارد

و خشنومین روز اردبهشت اینست [illegible]

[illegible]

[illegible] اندر برسم وایمه هومناچه وا شیده دام همین خشنومن خواندن . فرزیمیدی [illegible]

[illegible] تا سر خشنومن اردبهشت روز

خشنومن شهریور روز مینو لیسم [illegible]

[illegible] پزیمیدی [illegible]

خشنومن روز اسفندارمد اینست [illegible]

[illegible] پزیمیدی [illegible]

خشنومین خورداد روز [illegible]

[illegible] فرزیمیدی [illegible]

خشنومین روز امرداد اینست [illegible]

[illegible] درین گونه گاه نشاید خواندن [illegible] فیزمیدی [illegible]

خشنومین دیبادر روز اینست که یکی گویم [illegible]

[illegible] بایرگاهی که باشد خواندن [illegible]

[illegible] فیزمیدی [illegible]

اگرگاه اوزیرین باشد [illegible]

بایرگاهی که باشد خواندن پس [illegible]

[illegible] اندر خشنومن روز دیبادر [illegible]

[illegible] اندر خشنو بایر [illegible]

باید خواندن و خشنومن روز دیبادر و دیمهر و دیدین یکی است در هر سه روز همین خشنومین خواندن

خشنومین روز آذر همچو روز آذر ماه آذر باید خواندن تفاوتی نیست خشنومن روز آبان همچون خشنومین روز آبان ماه آبان خوانند چنانچه در انجا نوشته است تفاوتی ندارد

خشنومین خورشید روز اینست [illegible]

[illegible]

[illegible] فیزمیدی [illegible]

خشنومن روز ماه اینست [illegible]

[illegible] فیزمیدی [illegible]

خشنومن روز تیر نوشته است در باب روز تیر ماه تیر آن خشنومن تیر روز است تفاوتی نیست

خشنومن گوش روز تیر نوشته است خشنومین مرغ پرندگان را سرایشن را نوشته است آن خشنومن گوش روز است تفاوتی ندارد

خشنومن دیمهر روز چنانچه دیبادر روز این یکی خشنومین است

خشنومن مهر روز چنانچه خشنومن مهرگان است تفاوتی نیست

خشنومن سروش روز پس ازین نوشته است و نیز دیگر بار در باب جامه پوشیدن و در دکان نوشته است

خشنومن رشن روز در یزد دوم نوشته است تفاوتی ندارد

خشنومن فروردین روز در باب جامه اشنوان [illegible] نوشته است

خشنومن بهرام روز در یزد روز سیوم نوشته است تفاوتی ندارد

خشنومن رام روز در باب جامه اشنوداد و زندگان [illegible] نوشته است که در روایت بابت برزوجی موافق نبشته است درست است اما در جامه [illegible] زندگان را نوشته است

خشنومن گواد روز اینست [illegible]

[illegible] فیزمیدی [illegible]

[illegible]

خشنومن دیبدین روز همچون دیبادر روز تفاوتی نیست خشنومن روز دین اینست [illegible]

[illegible] بزمیدی [illegible]

[illegible]

خشنومن روز اشتسنگ اینست [illegible]

[illegible] بزمیدی [illegible]

[illegible]

خشنومن روز اشتاد در چهارم یزد نوشته است آن خشنومن اشتاد [illegible]

روزاست تفاوتی ندارد تا داند خشنومن روز آسمان اینست [illegible]

[illegible] بزمیدی [illegible]

[illegible]

خشنومن روز زمیاد اینست [illegible]

[illegible] بزمیدی [illegible]

[illegible]

خشنومن روز مهرسپند اینست [illegible]

[illegible] بزمیدی [illegible]

[illegible]

خشنومن روز ایران در پنجم میزد نوشته است آن خشنومن ایران روز است تفاوتی نیست تا دانند

خشنومن برز ایزد اینست [illegible]

[illegible] فرزمیدی [illegible]

خشنومن بهوم ایزد بموافق روایت نوشته است

در باب گوسفند حلال کردن آن خشنومن تفاوتی ندارد

خشنو دهمان ایزد بموافق روایت بیش ازین نوشته است تا دانند

نیرنگ که واج گیرند اندر برسم و الیهو ... و اشتیه دوام روز و ماه که خوانند بدین نوع باید خواند تا مستحکم شود اگر هورمزد روز واج گیرند روز هورمزد را اینها باید خواند بدین نوع هورمزد [illegible] اردیبهشت [illegible] بهمن [illegible] شهریور [illegible] اسفندارمذ [illegible] خرداد [illegible] امرداد [illegible] دیبادر [illegible] آذر [illegible] آبان [illegible]

نگاه روز و ماه ... در اینجا ... خوانند ... فرموده
درورق ۳۶۳ ...

خورشید [illegible] ماه [illegible] تیر [illegible] گوش [illegible] دیبمهر [illegible] مهر [illegible] سروش [illegible] رشن [illegible] فروردین [illegible] بهرام [illegible] رام [illegible] گواد [illegible] دیبدین [illegible] دین [illegible] ارد [illegible] اشتاد [illegible] آسمان [illegible] زمیاد [illegible] مهرسفند [illegible] انیران [illegible]

ماه دوازده بدین نوع میخوانند فروردین [illegible] اردیبهشت [illegible] خرداد [illegible] تیر [illegible] امرداد [illegible] شهریور [illegible] مهر [illegible] آبان [illegible] آذر [illegible] دی [illegible] بهمن [illegible] اسفندارمذ [illegible]

نگاه روز و ماه در ... باید خواندن ... در ... (marginal note, partly legible)

هورمزد روز ... فرزیمیدی نگاه روز و ماه ... [illegible]

[illegible] بهمن [illegible] اردیبهشت [illegible] شهریور [illegible] اسفندارمد [illegible] خرداد [illegible] امرداد [illegible] دیبادر [illegible] آذر [illegible] آبان [illegible] خورشید [illegible] ماه [illegible] تیر [illegible] گوش [illegible] دیبمهر [illegible] مهر [illegible] سروش [illegible] رشن [illegible] فروردین [illegible] بهرام [illegible] رام [illegible] گواد [illegible] دیبدین [illegible] دین [illegible] اشسنگ [illegible] اشتاد [illegible] آسمان [illegible] زمیاد [illegible] مهرسفند [illegible] انیران [illegible]

ماه دوازده فرزیمیدی خواندن فروردین [illegible] اردیبهشت [illegible] خرداد [illegible]

[illegible] تیر [illegible] امرداد [illegible] شهریور [illegible] مهر [illegible] آبان [illegible] آذر [illegible] دی [illegible] بهمن [illegible] اسفندارمد [illegible]

درنیج روزگاتاییونگاه روز و ماه ... یه آئی سپی لیشتی ... اندر روز فردوم اهنود که [illegible]

[illegible] روز دوم یه اشنود که [illegible]

روز سیوم سفنتمد که [illegible]

روز چهارم وهوخشتر گاه [illegible]

روز پنجم وهشتوتیشت گاه [illegible]

[illegible] یه زمیدی چنین آواید خواندن ... فردوم روز اهنود گاه [illegible]

دوم روز باشتود که [illegible]

روز سیوم سفندرمذگاه [illegible]
[illegible]
روز چهارم وهوخشترگاه [illegible]
[illegible]
روز پنجم واشتوشتیگاه [illegible]
[illegible]

لقب امشاسفندان باین طریق هم گفته است

اورمزد دادارتر ∴ بهمن برتر ∴ اردبهشت روشن‌تر ∴ شهریور بزرگ‌شیرتر ∴ اسفندارمذ بروهمندتر ∴
خرداد تروَن‌تر ∴ امرداد [illegible] ∴ دیبادر چو هورمزد ∴ آذر گرم‌تر ∴ آبان زرین‌تر ∴
خور نیاک‌تر ∴ ماه بانگ‌تر ∴ تیر رادتر ∴ گوش اورویندتر ∴ دیبمهر چو هورمزد ∴
مهر دادبرتر ∴ سروش نیکی‌تر ∴ رشن راست‌تر ∴ فروردین توبان‌گرتر ∴ بهرام پیروزگرتر ∴
رام رامشنی‌تر ∴ باد [illegible] ∴ دیبدین چون هورمزد ∴ دین ارجمندتر ∴ ارد [illegible]
اشتاد باکتر ∴ آسمان [illegible] ∴ زمیاد [illegible] تر ∴ مهرسفند دین برزدارتر ∴
[illegible]
انیران افزون‌تر ∴

از روایت دیگر اول زمانست از زمانه هورمزد از ین هر دو بهمن اردبهشت شهریور این هر سه نرکس نیز از ین هر دو سه تن ماده اسپندار خورداد مرداد از اورمزد و اسپندارمد کیومرد ابتدای کیومرث در طالع سرطان پیدا کرد و در این سه طالع حمل و ثور و جوزا اندرین طالع همه ایزد و امشاسفندان و فروهر ایزدان پیش از کیومرث پیدا کرده شد بعد از آن کیومرث پیدا کرد و زیانکار بدبخت اهرمن از زمانه پیدا شده است کالبد اهرمن از شده است از دیگر جا وشکار را هیچ خواندن فریضه نیست دادار اورمزد ایشان را بر کاری که حواله کرده است بران کار حاضر اند اما بهر جای نام خدا میخوانند و اینکه پیدا شده از آن غیب آواز اورمزد بیدار شده اند و از توده نور خویش بهمن و اردبهشت و شهریور تا امرداد پس

بیست و چهار از این شش پیدا شده اند حقیقت آن دور دراز است ∴ ∴ ∴

خشنوم درون میزد گوسفند پیش از نوشته دستور اردشیر ولایتی که کامدین شاپور آورده است نسخه برو مرقوم میشود

[illegible]

[illegible]

تمت تمام شد این خشنومن میزد کوسفند ازانوشته دستور اردشیر ولایتی

[illegible]

به یزمیدی همین گونه گفتن

همین دستور گفتن

درون میزد به یزمیدی

[illegible]

از روایت شاپور بروچی برآسمان هوم ایزد که پرشن میکنند از برکت او کروه دیوان از جهنو جیل دور میشوند . و آفرینکان نیز هوم ایزد میکنند و زود منشیند و الوی دهمان ایزد و با دیگر کسی نرشته

از روایت کامدین شاپور دستوران و هیربدان هندوستان معلوم دانند که یزشن و درون و هر چیز که تعلق برسم و پادیاوی دارد در شب که خوانند یا [illegible] باید که درست نشنند بجایکه شیش کو شاده نباشد درست ننشنند [illegible] . تا آب نجنبد و سنکی که یزشن بروی آن سازند باید که بروی سنک دیگر باشد و یا بروی زمین نهند و بروی چوب نباید نهادن

از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه میگویند که هفت امشاسفند و سی و سه ایزد است آن غلط میگویند از هورمزد تا انیران یعنی سی شده و برزو هوم و دهمان بجمله سی و سه اشت و دیگر هیچ نیست و وشت ایزد دین سی و سه داخل نیست تا دانند

از مکتوب سورتیه ادهاروان درباب اورمزد و امشاسفندان بدانند شش امشاسفند است و باقی دیگر ایزدان شریک امشاسفندان اند چنانچه در سیروزه نشت خوانده شود

از روایت شاپور بروچی پرسش درباب هفتم امشاسفند بهرام ایزد فیروزگر دشمن زدار پاسخ آنکه وقتی که ناپاک شیطان بسیار حمله کرد که اورمزد با شش امشاسفندان فرمود که بروید و ناپاک شیطان را بند کرده بیاورید پس شش امشاسفندان رفتند و ناپاک را جست جوی بسیار کردند و بدست نیافتند پس بهمن و اردیبهشت و شهریور و اسفندارمد و خورداد و امرداد این هر شش بازگشتند و پیش هرویسب آگاه عرض کردند که آن ناپاک را جست جوی بسیار نمودیم و بدست ما نیامد پس هرویسب آگاه بهرام ایزد فرمود که ترا از اول پیروز کرده ام تو پیروزی بکن و با این شش امشاسفندان برو و اهرمن را بند کرده بیا بهرام ایزد با شش امشاسفندان رفته و ناپاک اهرمن را بسته پیش اورمزد خدا برد اورمزد فرمود که این ناپاک را بجینوی بند در دوزخ نکون سر کرفتار کن پس بهرام ایزد آن ناپاک اهرمن را در دوزخ برد و نکونسر اندر دوزخ ببست و پیش دادار اورمزد رفت که آن ناپاک را در دوزخ بستم دادار اورمزد شادمان شده و فرمود که ترا از اول پیروزگر گفته بودم تو پیروزی یافتی اکنون لقب تو امشاسفند کردم که از شش امشاسفندان کاری که شده آن کار تو ساختی از بهر آن هفتم امشاسفند بهرام ایزد فیروزگر میگویند تا دانند

از روایت جاماسا دیگر آنکه چنان معلوم شد که سلوک لنکوط میکنند و در دین درست نیست شلوار میباید که بی شلوار یزشن و کار دین را قصور دارد

از مکتوب آنکه بنام مانک چنکا آمده بود دیگر آنکه معلوم شد که شما لنکوط سلوک میکنند اندر دین درست نیست شلوار میباید که شلوار یزشن و کار دین را قصور دارد

از روایت شاپور بروچی در نیایش کردن سر تا کوش پوشیدن و پای تا زانو و دست تا آرنجه پوشیدن اوستا خواندن رواست و اگر پوشیده نباشد روا نیست خواندن نشاید

از روایت کاوس کامدین دیگر دستوران ملک هندوستان اعلام آنکه سه چهار فریضه راه دین زرانشتی هستند که فریضه تر انیست و چنان معلوم شد که در میان آن عزیزان هیچ عمل نمی آورند اول آنکه دستوران میباید که خوردنی و طعام ساخته و آرد و گوشت گوسفندی که بهدینان سر بریده باشند دستوران آن به خوردن و دست بدست بهدینان نشاید زدن

از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه سری نبوان نوشت بخط اوستا یا خط سواد آوا باید نبشت که او زوارش بود

از روایت شاپور بروچی دیگر اگر کسی بپاهی در وند اوستا وند نویسد او را بهر قلم فرمانی گناه بود فرمانی گناه بود دم

از طومار سورتیه ادهاروان پرسش صورت [illegible] پاسخ آنکه [illegible] . آو تفاوت دارد [illegible] را مزد او میباید خواند و مزد الف میباید خواند و درباب [illegible] . الف که بلفظ اوستا [illegible] گویند داخل نباید کرد سفته باید خواند اسفته نباید خواند

از روایت کامه بهره پرسش آنکه نیرنگ آو و کمز چون می باید نشستن پاسخ آنکه [illegible]

[illegible]

دوانزده راه

[illegible]

[illegible] از روایت بهمن پونجیه نیرنگ بشن هرگاه که پیری تمام
بکار درینجانب آید یکسان باشد درینجا باید و تمام ساز شبها بیاموزد استاد شود و در انجانب در آید درست باشد تا نه
بند نیاموزد درست نباشد از گفتن و نشستن بران است   از روایت کامدین شاپور

[illegible] هر دوم او شان که نیرنگ خواهند نشستن
بخت هر دو خویشتن را برشنوم باید نشستن که نه شوه داشت نشست سه به دونه و کستی نو و شیو [illegible] کستی نو
و لیس دو شیشه به بادیاو کردن و دو پاره کرباس نو به بادیاو کردن و اوه به بادیاو به کرباس پاک [illegible] و لگیز از گاو
نر و اگر نه نجیه هم شاید چنان کنند که نیرنگ شیشه پر شود و یک ذره از سر شیشه بدر شود پس آن کرباس که بادیاو کرده
باشند محکم بگیرند بستن و بر کنار رود گاه بر جای بدست راست نهادن در همان شب باشندتن و یک کسی
دیگر کس چند دلیو داد [illegible] باید حاضر باشند و راسپی [illegible] ساختن و [illegible] اینا اهو ویریو [illegible] گفتن و درست
نشستن و دست با آتش داشتن و نیرنگ برگرفتن و بر میان ارویس آدوشت [illegible]
آدوشت نهادن و شیشه آو بر کنار رش نهادن چنانکه بیکدیگر نزنند و نیرنگ چنان کردن که [illegible]
بشیشه رسد و لیس بادیاو کردن و دست با آتش داشتن و نیرنگ و آو نگریدن همجا اول نیرنگ و لیس آو نگریدن
و لیس دست به بادیاو کردن و به گاه اترو خشتیان الساد و روی به آتش کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]

سرو [illegible] نشدن

[illegible] نشدن و راسپی واج گفتن به گاه [illegible] نشدن و درست نشستن و واج گرفتن [illegible]
اهو یی مزدای اشم وهو یک و دست با آتش داشتن و خشک کردن و [illegible] برگرفتن [illegible]
اشم گفتن و نیرنگ نگریدن و وهو آو نگریدن [illegible] تا سر گفتن و [illegible] نشستن
[illegible] اشم وهو برین دستور خواندن و نگریدن [illegible] نشستن و به زود گاه نشستن و راسپی اینا اهو ویریو
[illegible] گفتن و درست نشستن و با دیاو کردن و راسپی در نیرنگ برگرفتن و زود نگریدن و [illegible] نیرنگ نگریدن
و گفتن و [illegible] آو نگریدن و به آن چهار اینا اهو ویریو [illegible] نیرنگ و به
[illegible] آو نگریدن و به [illegible] نیرنگ و [illegible] آو نگریدن
تا آن سر اشم وهو [illegible] انجا کر [illegible]
گویند به هر [illegible] نیرنگ و به [illegible] آو نگریدن و به واج گیر شدن [illegible]
کر راسپی [illegible] و زود و به [illegible] نیرنگ [illegible]
[illegible] آو نگریدن [illegible] گفتن و آنجا که سر به گرد به مرو نیرنگ و به اهو رو فردا
آو نگریدن و لیس [illegible] نهادن تا اشم وهو [illegible] تا و اینا اهو ویریو دو لیست به نه اینا اهو ویریو
اگر باید که راسپی نو شک به بادیاو کرده باشند و خشک کرده باشند و زود دست به بادیاو کردن و خشک کردن
و به آن [illegible] اینا اهو ویریو به [illegible] تمام یک شک به اندرون شیشه نیرنگ افکندن و چون دو تا به نیرنگ افکنند
یکی باو باید افکندن جز آن که [illegible] تا به نیرنگ و [illegible] تا او افکنده باشند و دیگر [illegible] نهادن تا چند دلیو داد
تمام شود چو واج گویند چون [illegible] گفت [illegible]
الساد و یک گام دورتر باید شدن و واج تمام کردن و لیس سر [illegible] مضبوط کردن و از خرفستر و یعنی بر [illegible]
و هر [illegible] که بر شیو کنند قدری نیرنگ و قدری در آوردن به و دادن تا بخورد و قدری
نیرنگ نشسته در آن نیرنگ کردن و قدری آو نشسته در آن آو کردن که سر برشنوم می کنند و در کاری نیرنگ و برشنوم
تقصیر نباید کردن به یزدان و امشاسفندان گوشه باد   از روایت کامدین شاپور
هومت و هوخت و هوورشت منشن و گوشن و کنشن ورزین به نیک دهشن خوب مُروای نویسم اوستا

زند از نیرنگ جد دیو داد سروش یشتن نیرنگ او ابرسم سی و سه تاک برا کام دو تاک آو اید پس نیت ساختن
زوت هوم سه گره و اورورام یک گره و شیر جام [illegible] سه روز شاید و برا هوم برسم الوگکس بستن و پس نیرنگ
گمیز و آو باید نهادن بر دوم جامه ریگ پاک به پادیاب کردن و خشک کردن دو سنگ نغوک به پادیاب کردن
و یک بدری شبیشه و یک بدری شبیشه نهادن و جامه بدری شبیشه دو ته بستن نهادن تا آفتاب برآید و فصول
بواج گرفتن شبیشه برداشتن مجل از دری شبیشه دور بردن گمیز از گاو نر و آنکه [illegible] بخشیدن پس نیرنگ سه
بار بشبیشه زدن ریختن و دیگر تا شبیشه پر شود روز اول اگر پر شود خوب و گر پر نشود باید ریختن هر روز دو دیگر
باید گرفتن تا پر شود و سه بار جنبانیدن فرده بریختن و بار چهارم بدر آو بر مجل بدر بستن و بردن تا ک دست
راستی نهادن تا شب نیرنگ و آو به گاه اوزیرن و جامه یک سروش با پادیاب شستن بدری شبیشه نهادن
و آو بروی جام شبیشه کردن تا پر شود و سری جامه خشک بدری شبیشه بستن بکناری نیرنگ نهادن و زور به گاه
اوزیرن باید گرفتن پس گاه اوشهن رفتن به نیرنگ بشتن شدن نیت ساختن و پس شبیشه گمیز و آو بمیان ادوشت
خوان نهادن و آنکه زودی و راسپی چه کند و هر دو برشنوم آو اید شستن بنیتی سه پیوند هر دو شیو کستی لو آو اید
و بیرشتن سروش آو اید و دو طاس گرش بدری شبیشه نهادن و هر بار راسپی دستی به آتش باید داشتن
و دری نیرنگ برداشتن نهادن و پس آو و گمیز که با آو برشتن از کوشت راست زود از سر برسم تکی آتش اندرک
بهشتن او که زودی کند دست بپادیاب کردن و یکبار گمیز آو تکرشتن هما جا هاو [illegible] گمیز و پس آو
تکرشتن پس [illegible] گفتن و تا اثیا اهو ویریو زوتا فرامی مروتی و راسپی اثار [illegible] نوشتن
کردن واج گفتن و پس واج گرفتن سری نیرنگ و آو گمیز داشتن تا زود و اشیم وهو بکولخین و راسپی دری نیرنگ
برداشتن زود گمیز و آب تکرشتن سه دیگر اثیا اهو ویریو دو اندر راه گفتن بیش برسم شود هما جا خوب
تکرشتن [illegible] گمیز و آو تکرشتن اثیا اهو ویریو چهار [illegible]
گمیز و آو تکرشتن و هر بار تکرشتن [illegible] تکرشتن اشیم گمیز و هو آو سه کانه تکرشتن
پس [illegible] بکوشن گفتن [illegible] تا سر اثیا اهو ویریو زوتا گمیز [illegible]
زلوشن آو تکرشتن به بن پرکرد [illegible] گمیز [illegible] آو به بن و دیگر دست دیگر
[illegible]

بشبشه

شبشه نباید کرد تا پر کرد نوزدهم جد دیو داد به اشیم وهو صد اثیا اهو ویریو دویست گفتن و بر سنگ بپادیاب
کردن به [illegible] اثیا اهو ویریو تا آخر دو سنگ به گمیز و یک به آب افکندن و پس طاس به دری شبشه نهادن تا آخر کار تا واج
یعنی سرپوش یعنی روی
گفتن و پس مجل به دری شبشه بستن

جل یعنی پاره جامه و کرباس سفید ۱۲

اندر روایت بهدین جاماسپ **سخن در بستن آب و پادیاب** اول لو اسطر را انگار دو دستور جد دیو داد نشه خود را
برشنوم شوید گنش [illegible] شب نهنوه داشت و هم روز آب و پادیاب خود را شستن پس هر یک سه نیت کرد تا بر
محکم پس هر دو صد ره دو کستی نو لیس دو تا منتره و آبگینه یکی خردتر یکی بزرگتر پاک شستن و خشک کردن دو تا
سنگ پاک شستن و خشک کردن یکی از کرباس پنبه کین پاک شستن و خشک کردن هر نیم گز دو تا بر منتره به بر
برسمان بستن پس گاو نر آوردن و سه روز او را خورش پاک دادن و چهارم کستی نو کردن فام محکم بستن و آن منتره
آبگینه بزرگتر سه بار بگمیز گاو نر شستن و ریختن بار چهارم پس گاو جنبانیدن تا آن منتره پر شود و یکبار از منتره
فرو ریزد می باید که در آنجا باچیزی نباشد به آن مجل سر سختن محکم بستن می باید که مجل در پادیاب نهادن شود آنگاه
که منتره به پادیاب شوید سه اشیم وهو بخوانند هر بار سه اشیم وهو خوانند پس دست پاک منتره کنند چون پر شود
در زیر نشنگاه محکم بنهند سنگ دیگر بر سر آن بنهند که ناگاه خفستری اندر نشود باید که از گاه اوزیرن تا روز فروشدن آن
منتره به پر نشود که اگر روز فرو شود پر نشده باشد نشاید و چون گاه اوزیرن شود دو زیر نشنگاه شوند آب را همان
دستور که اول گفته بودیم در برسم چیدن با آن دستور پادیاوی کنند زور برگیرند و در برسمدان کنند محکم بنهند
اکشب لت به زور بر گرفتن پس آن منتره خردتر که آبگینه بر روی سنگ ارویس بنهند و آن مجل که بر سر شش
برداشتند بر گوشه سنگ ارویس نهند و سه بار آن منتره را آب پادیاو بشویند از پس آب پادیاوی پر کنند و
سه یک آن آن منتره آبگینه در آن منتره به مسین ریزند و پس آب را تمام در منتره به مسین کنند و پس آن
کرباس را بیاورند یک نیمه را آنگس با آب پادیاوی بشویند و یک نیمه اش خشک نگاه دارد و آن یک نیم
نشسته را بر منتره آبگینه اندازد و آن آب را پادیاوی [illegible] گویند و کرباس فرو کنند تا آن منتره به پر
بشود و یکبار نیز فرو ریزند پس آن نیم کرباس خشک را بر در منتره به بندد و آن تر را بگوشه منتره آبگینه
باید که هر دو منتره به گوشه دار باشند و زیر نشنگاه جای محکم بنهند چنانکه خواستر بلندی در او نشود و پس آن دو دستور

یعنی اگر منتره به نیرنگ در یک گاه پر نشود نگار نشاید باز گاه دیگر پر باید کرد ۱۲

[illegible]

میباید که بدین آئین باشند و آونیره هیم و آسنید خرد و دین اسفنارکان و یزدان منیدار و مینو شنش و پاک
شنش و راست کوشش و خردی کنشش و یوزدا تره تن و کشیو اهیزوان و نرم نسک و راست اوستا یادیاب
ساجش و جیوینرنگ و نابرزلوان یعنی در میان دستوران و بهدینان براست کوشی و کنشی مشهور باشند و
صدره نو و کستی نو و جامه نو هردو چون نزدیک یم شب رسد دست و روی شسته و کمنا مزدا سه بار خوانده
یکبار اورمزد یشت خوانده و جشت کرده و دو چراغ روشن کرده به یزشنگاه اندر آیند دستوران دیگر از بیرون نشسته
و نیم شب را راست آروس بنهند یک چراغ بر دست چپ ارویس بنهند آتش در آدشت بر افروزند آنکس که رانوی
خواهند بود در زوتگاه نشستن چون یک اشم وهو بخواندن دیگر بخوانند از ناف اخشیب بنیمه اون بدیکه بجنبانند
و کارخیف نیمه را و هر جا که بجنبانند یزشن باطل شود و یزشن ساختن برسم سی و پنج تا و هوم داو روران و هر یک
هوم پیاله نهادن و شیر در جام دان کردن و آنکه زود بر سمدان نهاده است آوردن در سکره کردن بالای ماهروین
نهادن و کاه اوشهین واج رفتن برسم سه و سه تا الیوکش کشته دو تا بر بالای ماهروی نهادن یک دستور دیگر که
جدیو داد یشته باشد و در یزشنی نه دو ر نشستن پاسبان این دو تا بودن پس آنکه یشت کرده باده ریک
آوردن در میان ارویس آدشت گرد کردن باید که آدشت افروخته باشد دست از آب نیم خشک کردن دست
بجرم آتش داشتن پس منبر به انگبینه که نیرنگ درو است آوردن اینجا که راست سر برسم الیست میان سیم ادشت
ارویس نهادن یک جامی پاک شسته خشک بر جرم آتش بدارند و آن نیرنگ را جل از سر بردارند تا سر آن
بنهند که طاس را که بر بالا دارند آنکس که در دست ارویس باشد نیرنگ را دران منبر بنوانند دیگر دست
بجرم آتش دارند و آن منبر به که آب درو است بیارند کنیز آن منبر به بنهند که منبر به یکدیگر باز نزنند میان دو
انگشت باشند جل از سرش بردارند و دیگر طاس نیز خشک کرده بجرم آتش داشته بر سرش بنهند پس آنکس
یشت خواهد کرد در پای البستد و پنج اهنور بخواند خشنمی سروش پس محکم بنشینند چون واج گرفت دست
چپ را پادیاو کرده دست چپ پادیاو شسته دست راست با آتش دارد سر کمیز نیکر دلیس سرش
بنهند دیگر دست با آتش برد دیگر سر آب بردارد نیکر دسرش بنهند هما ساجش نیکرشن پس اورخیزدیرا بر
آدشت بایستد اشم بگوید هما ساجش خوب نیکر دپس اشم وهو سه تا فرورانی کاه اوشهین اتروپه اهوره مزدا و

بلوتره

بلوتره اهورمزدا تا سر خشنوتره تا فرستیچه اتیا اهو ویریو زوتا فرامی مروتی اتار توش کردن پس از چپ دست
آدشت شدای دست دورتر کردن آهسته دست بردن میان آدشت تر کردن چنانکه نمی قطره آب بر منبر
کمیز نریزد میان آدشت شستن پس آنکس که برسم بسته است واج بگفتن دست از برسم جدا کردن خود را از
ارویس جدا کردن خود را از ارویس باید که جدا شده باشد چنانکه در یشت ساختن [illegible]
[illegible] دو لیستیم تا سر [illegible] پس دور آمدن اشم وهو خواند آنکس که یشت خواهند کردن
اتیا اهو ویریو اندر راه گفتن و به شیو تنام تا آنها براست اندر زود گاه نهادن بر یزشنگاه نشستن و یزدان و
امشاسفندان ستایش بردن و بسیار میطلبیدن و آنکس که رانوی است زود دست خشک کردن و سروش
در دل نهادن و پنج اتیا اهو ویریو خواندن و اسم و لوی سه تا نهادن دست خشک کردن آنکس که یزشن خواهد
کردن دست پاک پادیاوی شستن هما ساجش نگریدن و رانوی محکم نشستن دست با آتش بردن همه جا آن
واج که بش نو نشیم و گفتن بالستد پس نگریدن پس واج دیگر گفتن فرستویی بکولشن کمیز نگرشن نجوالشن
تا استومی اشم پس برسم از ماهروی برداری سه اشم وهو فرورانی تا کیسهوادنایی تا فرستیچه رونشه
تا فرستیچه زود رانوی هر دو چشم با آتشگاه برسم داشتن زود گفتن اتیا اهو ویریو زوتا فرامی مروتی رانوی
اتیا اهو ویریو الیوزوتا فرامی مروتی زود اتار تش کردن تا سر زود و رانوی هر دو اشم وهو سه گفتن برسم او
ماه روی نهادن زود باید که بجنبیدن خشنوتره اهورمزدا تا استومی پس برسم از ماهروی برداشتن و اشم
وهو سه گفتن اتیا اهو ویریو چهار بهر اتیا اهو ویریو به شیا و تنام کمیز نیکرشن و انکیشن بعلین مزدا آب نیکرشن
به این چهار را اتیا اهو ویریو گوش اینچنین گوید پس [illegible]
آب نیکرشن پس هما ساجش زور و برسم و او روران و هوم و جوم و آن آتشگاه البسم و لوی همه خوب
نیکرشن و اوستا بجوالشن تا اشم وهو سه بهر سه اشم وهو کمیز و آب خوب نیکرشن پس نیک همی تا سر پس
رانوی نگاه [illegible] تا واج کیرشنی بن هوشت
سر کمیز نیکیز و آب دیگر خوب نیکرشن پس آینده دم فرشنه بجوالشن اینجا واج دو تا فرگرد جدیو داد [illegible]
بکولشن کمیز [illegible] آب نیکرشن سرش محکم بنهفتن تا بنوز دهم فرگرد جدیو داد [illegible]

[illegible] . تا اینجا که اشیم وهو صد اینا اهو ویریو دو لبست تا نه سنگ خورد باب باد یابی پاک شستن
[illegible] باب باد یاوی پاک شستن و آن سنگ و دست خشک چون صد ولوی دیگ اینا اهو ویریو بخواند و آن
نه تایی دیگر دو تا خواننده دو سنگ در مکیز اندازند یکی خوانند یکی در آب اندازند تا نه سنگ تمام شود پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس برشنوم تا سر تمام خواندن شرط آنکه تا گاه اوشهن باشد روز بخنند
چو خورشید آفتاب آید بخنند را النوی نیز هر وقت کردست لبساخشن کنند و نیرنگ کنند محکم بنشیند تا خورشید آفتاب آید پس
آن نیرنگ را جای محکم بنهند پس جایی که بهدینان را برشنوم کنند باغی لب زنند و دیواری بلند بغایت بلند تر پس
اندرون آن باغی سی قدم که هر قدمی سه پی باشد بشمارند و ریگ بریزند و کشی به گرد آن کنند سنگها بنهند و کشها
نکنند چنانکه می علم باز نمودم پس لوز داشتر کر بر سه بپوند سه لبست که کرده نابر محکم هر چند که سر برشنوم کنند نشاید به پیری
و جوانی کار نیست باید که سی سال شده باشد درست او استاد است گفتار و نیک کردار که همه روزه نیرنگ
کند و از نسل دستوران باشد و به نیکی مشهور باشد براو عیب صادر نشده باشد و حد دلیو داد دلشته باشد و بشنه
و سامان درست داند لفرموده دستوران دستور بمشورت بهدینان سالار ازان نیرنگ لبشته مکیز در شیشه
آبگینه کنند و سر ش محکم بنهند و ازان آبگینه لبشته در شیشه آبگینه کرده سرش محکم بنهند و آذر آذران یعنی خاکستر
آتش ورهرام نیز در شیشه آبگینه کنند سرش محکم بنهند و هر سه را در باغ برشنوم برد محکم بنهند و پس یک نی که رجم
یعنی نکرده که نه بند داشته باشد یک کارد برسم چین برسیمان پنبه کین بر سران به بندند بنهند پس دست جامه شلوار
و پیراهن و صدره و کستی و دستار سر و کستی و فنام بنهند پس از آن دیوار آن باغ دو سوراخ بکنند پس زنی که بچه
مرده از شکم او آمده باشد جبل و یک شب در بیابان باشد پس به پیوند او را خورشی بدهند پس جامه که در بر داشته
باشد همه را بدرد و در زیر خاک کنند به پاد یاب خود را پاک بشوید و هر کس نیز بنسا رسیک ریمن شده باشد یا
جایی اندام او به آتش سوخته باشد و یا خورش ریمنان مرگرزانان خورده باشد یعنی مسلمانان هم باین دستور او را به
کرد الا اینها را جبل نباید خفت پس به یک سوراخ آن

صورت باغ برشنوم



کنده از سمان او و اختر باشد باغ برشنوم در آید
دستور لوز داشره کر برشنوم جامها بپوشد کستی
نو کنند و فنام ببندد یک پنت بر آن زن یا مرد
ریمن شده از بن تا سر پس آن نی که کارد برسم
چین بر و لبسته است بیاید و به پیش آن سنگ پنج تا
اول را از بیرون بگذارد پشت از او اختر کند و
روی از نیمروز [illegible]
[illegible]
[illegible] پنج خواندن
و لواج گفتن که به دستوری دادار اورمزد امشاسفندان
و به دستوری سروش اشو به دستوری ازرفت
اسفنتمان به دستوری دستوران دستور آنکه بر دستوران
همه دستور و حجه باشد نام او بردن و پس [illegible]
[illegible]
[illegible] اشم وهو خواندن [illegible]
[illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] تا [illegible] و پس اینا اهو ویریو
بگوید روی به نیمروز برود کشن کرد بر گرد آن
سنگ همی کند باز از این سنگها بگذرد همچنین سنگ پنج تا از بیرون بگذارد کشن سر بسر برسانه و یک اینا اهو ویریو
تمام بخواند هر کسی یک اینا اهو ویریو کم نشاید خواندن هر چند زیادت بخواند شاید دیگر سر برسم چین

اینجاکه آن سنگ پنج تا دوم است بنهند و سه کش برگرد آن سه دیگر بمالند و بر همان دستور که کشیده است که
مجموع کش برگرد آن سه سنگ پنج بکشای برسم چین نگاه دارد [illegible]
[illegible] تا آوزیای سروشنی اشبیه تا آهوریهی پس مقدار یکمن و ده سیر پادیاب بیر بد
دیگر بیام بسته و از گاو گرفته لبواج در باغ برشنوم بردن و نهادن و مقدار سه من و ده سیر آب هم بیام بسته در جوی
کرده سرش و بر نهاده در باغ برشنوم برد نهادن باید که پادیاب و آب هر دو سرش نهاده باشند پس دستور یوزداثر
کر قدری نیرنگ بسته در آن پادیاب یکمن و ده سیر ریختن پس دیگر قدری نیرنگ آب بسته در آن آب سه من و
ده سیر ریختن پس آن زنی که به سرت برشنوم میکنند یا مرد بر آن سنگ پنج تا برون کش نشستن و دستور یوزداثر
کر سه قطره نیرنگ در کفچه و قدری بر آورد آن یعنی خاکستر آتش و بهرام در آن کفچه نیرنگ کردن پس آن کش دست
چپ بر سر نهادن دیگر وهو داتیا آ دیر مدی تا سروشیا جا وهو پس سه اشیم وهو خواندن و آن نیرنگ کفچه بر
داشتن و خوردن و آن سه بار بخاک شستن پس چهار اشیم وهو دو اتیاهو ویریو و یک اشیم وهو خواندن پس
پس سگی آورد زنجیری در کردن و میخ طویله پس یوزداثر کر آن نی که کفچه برداشتن و آمدن با بدرون کش نهاله سه
سنگ پنج تا اول نهاده است ایستادن و آخر نی که کرنجه آخر باشد نیت آن کرنجه بدست گرفتن چنانکه کرنجه آخرین
بدست او برسد دراز کردن کفچه را بر فرق سر آنکسی نهادن که نیرنگ خورده و برهنه نشسته اگر غلط افتد که نیرنگ با خورده
کفچه بر سرش نهد بیر به چل باشد و بیر به دیگر پس سر آن کس نیز که یوزداثر کرده است چون کفچه بر سر او نهد آنکس
نیرنگ خورده است دست چپ بالا آرد و بر روی کفچه نهد دست راست نیز بر بالای آن دست نهد چنانکه
آن دست با آن نی نرسد و اگر زنی بیر به سگ را نگاه دارد و اگر مردی باشند مردی بیر به سگ بگیرد پس بیر به
خشنائره اهورمزدا و سه اشیم وهو فروارانی که آگه به سروشیه اشبیه تا آهوریه اتیاهو ویریو تا تا
دیه و آو مردو پس آن کفچه برداشتن و از آن طاس پادیاب بر آن ریختن سه بار کفچه شستن پس این بند ها
که نبشته شده یک یک گفتن پادیاو بر و ریختن پس لبواج گفتن که دست بشوی بینی و پس انگشتان انگشت
و میان انگشت اندرو داراشنیسره اندر داراشنیسره راست بشو راشنیسره چپ بشو سه بار هم کنیسه گفتن
پس سر بشو تا آنجایی که موی رسته ایستید و پیشانی به هر دو دست او اپس کوش بشو ابروی چشم راست

وچپ

وچپ هر دو بشوی پس کردن هر دو دست او را پس بشو او را وراست بشو او را وچپ بشو بینی و لب
و دهان تا کار و بشو گوش راست بشو و گوش چپ بشو انگشت از پس و میان هر دو گوش او پیچ کن که دست
چپ بشو بازو و کتف راست بشو کتف و بازو و چپ بشو بالا و نشیب جنبل ران راست بشو جنبل و ران
چپ بشو کار و زبشو او وداروبشو کار چپ او وداراست وبشو تا لبت بازو نشت بشو از مهره تا بر سوراخ
پستان راست کرد بشو پستان چپ کرد بشو پس آنکس بپای ایستد پهلو راست بشو پهن پهلوی چپ بشو
پس کنش ران راست بشو پس کنش ران چپ بشو اگر مرد بد بیش او الپس بشو دست در سر مزی
اوا کن و کن و خایه دان بشو و اگر زن بد بیش او الپس جای شرم گاه بشو ران راست تا ناخن تا بشو ران چپ
تا ناخن تا بشو ساق پای از ناخن تا زانک پای راست بشو از ناخن تا زانک ساق پای چپ بشو پشت پای راست
و چپ تا سر انگشتان بشو باشد او رد دار دست از زیر پای او اچ کن تا سر انگشتان پیش و پس همه بشو پس
آنکس دست راست بر سر نهادن و دست چپ بر سر سنگ نهادن پس یوزداثر کر [illegible]
[illegible] خواندن و آن شخص از آن سنگ پنج تا پای راست او را آن سنگ سه تا نهادن دیگر پای
راست او را آن سنگ پنج تا نهادن و دیگر پای چپ او را آن سنگ پنج تا نهادن و شستن پس [illegible]
[illegible] خواندن پس ایستادن یوزداثر کر گفتن [illegible]
دیگر یوزداثر کر گفتن [illegible] - دیگر آنکس نیز بلند گفتن [illegible]
[illegible] پس دست از سر و سنگ او رداشتن بهمان دستور سنگ اول پادیاب ریختن هم
اندام گفتن و شستن بهمان دستور دست او و سر او و سنگ نهادن بهمان دستور الیوزداثر کر کما مزدا خواندن
بسنگ پنج تا سیوم شدن بهمان دستور بسنگ پنج تا چهارم شدن بهمان دستور به سنگ پنج تا پنجم شدن
بهمان دستور بسنگ پنج تا ششم شدن آن سنگ که برابرش ریگ انداخته است پس طاس کدو نهاده
و آن موی که بر پس سر گره و زده و اگر دن پس یوزداثر کر آن کفچه که پادیاب میریخت یک کفچه که ریگ بر هر دو
دست او ریختن لبواج گفتن که هشته دوم کفچه ریختن لبواج گفتن که هوخت سیوم کفچه ریختن لبواج گفتن که هورشت
و یک کفچه بر سر او ریختن پس نی و کفچه دور نهادن و او را گفتن که سر بشوی دارد یوزداثر کر دست بجل گرفتن

بانزده مثقال ریگ بر سر او ریختن پس او ریگ بر همان اندام خود بمالد تا خشک شود پس پوزداتر کر آن کنجه
که نیرنگ خورده است آن شخص شش بار بیاد دیاب بشوید دست بر او نکند هر بار بآن کنجه نی بسته بشوید
پس آن طاس با دیاب که بدست داشت خشک کند پس آن شخص دست بر سر نهد پس پس پوزداتر کر
[illegible] سه بار گفتن [illegible]
یک [illegible] همچون اول او ر پنج سنگ نشستن شدن همه جای [illegible]
[illegible] یک پس [illegible]
[illegible] پس آن طاس شستن و آن آب سر من و دو کسیر بار هر اندرون طاس کردن و آنکس دست
از سر او از سنگ اواج گرفتن پس پوزداتر کر آب ریختن بهمان دستوری که با دیاب شسته است اندام
بهمان دستور شستن و بهمان دستور بسنگ پنج تا نهم شدن دیگر دست از سر و از سنگ باز گرفتن
دیگر بدستور سنگ هشتم نشستن همه اندام و دست او ر سر نهادن و او ر سنگ نهادن اوستا بهمان دستور
خواندن بسنگ دهم نه آواید شدن و دست از سر و سنگ اواید گرفتن بهمان دستور دیگر همه اندام شستن
بهمان دستور دست او ر سر و سنگ نهادن اوستا خواندن بسنگ دهم شدن دیگر دست از سنگ و
از سر خود اواج گرفتن دیگر همه اندام پاک شستن در سنگ نهم دو بار آواید شستن و هر بار دست او ر
سر نهادن و او ر سنگ نهادن و اوستا خواندن همه جا و همه بار [illegible]
[illegible] خواندن بانکس گفتن آنکس هم بلند آواید گفتن پس آن پنج تا بیرون کشش
آواید شدن و پس آن سنگ پنج تا بیرون کشش آواید شدن اینجا هم سه بار آواید شستن بهمان دست او ر
سر و او ر سنگ نهادن اوستا خواندن پس صدره آواید دادن تا بپوشد پس بر اهن پس شلوار پس سر
پوش پس او ر دوش انداختن سخن نکند پس دستور الپوزداتر کر بن آن نی گرفتن سر کنجه بدست آنکس
دادن باید که دست بچل گرفته باشد دو [illegible]
[illegible] یک گفتن [illegible]
[illegible] تا سر [illegible] تا سر [illegible] تا سر خواندن پس پوزداتر کر و آنکس

هر دو این اوستا بخوانند اگر آنکس نه اند آنکس یکیک واج بخوانند تا او بخاک کنجه بر سر کش نهاده است اول آنکس
آهسته بخواند تا او واج یکیک بگوید پس اینجا پوزداتر کر بگوید بانکس که زدن نسش و باکی اشنو بی روان
و سه بار همچنین همچنین بگوید پس دیگر بار پوزداد کر بگوید بانکس که هر به پاک و سنگ اشنو و سه بار همچنین بگوید
پس همازور بهمان اشنو بگوید پس روی همان سنگ کشتی بر میان به بندد کفش در پا دارد دور رود و
نشیند پس اگر در همان روز کسی دیگر برشنوم کند پوزداتر کر کشتی نو کند و آن نشهای خراب کند
بهمان دستور اول اواج گیرد با نیا اهمو بر لوسیزده تا فی کس بکند باید که پنج سنگ اول از کش بیرون
باشد و پنج سنگ آخر از کش بیرون باشد همان بزرگ
از روایت کامدین شاپور **برسش آنکه** کسی که برشنوم مردم کند اول نیت کردن پس جامه دیگر آواید پوشیدن
تا سر برشنوم کردن پس جامه بیرون کردن و تن بگمیز و آو کردن جامه پاک آواید پوشیدن آن که سری برشنوم
کردن روز که خواب نکرد تا جامه پوشیدن نان آواید خوردن و پس که خواب کردن برهنه نشود جامه دور نهادن دست
دروی به گمیز کردن باره جامه پاک دادن تا مدت رفتن و پس بالا بر کشتی بستن نان و آو خوردن اگر دست
برهنه بطاس زدن آن نان نه آواید خوردن طاسی دیگر دادن تا خوردن پس جامه پوشیدن چه تن نیرنگ
خورده است چه تن در لشود به جامه نشود جامه بیرون کردن تا تن پاک باشد و تن و جامه بگمیز و آو آواید
شستن و آوی یکم یک طاس بگمیز و یک آو و آوی دوم یک طاس گمیز و دو آو و آوی سیوم با کون یک
طاس گمیز و سه طاس آو دادن و جمه به بگمیز و آو شستن تا خود را شستن و پس جامه پاک پوشیدن
از روایت کامدین شاپور **برسش آنکه** سری برشنوم مردم کردن پیش و سامان
اواج گفتن همه را دست بشوی پیش و پس انگشت میانه انگشتان اندر اوی [illegible]
راست بشوی تا [illegible] چپ بشوی سه بار گفتن اواج سر بشوی تا آنجا که موی رست الستیه پیشانی
هر دو دست او الپس گوش بشوی [illegible] راست بشوی و [illegible] چپ بشوی و پس سر به
هر دو دست اندر اوی پیش بشوی اندر و آری [illegible] بشوی اندر و آری چپ بشوی [illegible] دهن لب
ناکاری [illegible] بشوی گوش راست بشوی انگشت اندر اوی گوش کن دست پس گوش اواج اگر گوش
[illegible]

چپ لشنوی انگشت اندر گوش کن دست اولیس گوش اواج کن گوش راست لشنوی گوش چپ لشنوی
کفت راست لشنوی و بازوی راست لشنوی کفت چپ لشنوی و بازوی چپ لشنوی جم بلی وری آن
راست لشنوی و جمبلی وری آن چپ لشنوی و اندرون کاری و لشنوی دک لبی و لشنوی دک لبی راست
لشنوی دک لبی چپ لشنوی تا پشت باز نه پشت لشنوی از مهره تا دری سوراخ و پستان راست لشنوی کرد
پستان راست لشنوی کرد پستان چپ لشنوی کرد پهلوی راست لشنوی و پهلوی راست لسبی لشنوی
پهلوی چپ لشنوی کیش ران راست لشنوی کیش ران چپ لشنوی سرین راست لشنوی و سرین
چپ لشنوی وگر مرد بود پیش اولیس لشنوی سری منیزری او اکان کانه و خایه دان لشنوی [illegible]
اگر زن بود پس اوامیش لشنوی ران راست لشنوی ران چپ لشنوی ران تا سری شنا بود شنای [illegible]
راست لشنوی شنای چپ لشنوی ساق پای راست لشنوی تا زانگانه ساق پای چپ لشنوی تا زانگانه
زانگانه پای راست لشنوی و زانگانه پای چپ لشنوی پشت پای راست لشنوی تا سر انگشتان پشت
پای چپ لشنوی تا سر انگشتان پاشنی پای راست لشنوی پاشنی اوردار و دست جیره با او اکن تا
سر انگشتان پاشنی پای چپ لشنوی پاشنی اور دا دست جیری با او اکن تا سر انگشتان ولیس الو بر
دست اوی سنگ نهادن و دست راست بر سر لیوز دا سر کر پشت اوی او اختر وری بر نیم روز کرلی
[illegible]
[illegible]
[illegible] الو بر اوی سنگ دیگر شود تا سنگ آوی بردن خط این گونه آواید گفتن انگا
[illegible] گفتن پس یک چچه آو بر سر دوش راست دوش چپ پشت ریختن گفتن
سر لشنوی همه اندام لشنوی پس دیگر [illegible] گفتن تا [illegible]
دیگر [illegible] گفتن تا اشمی آو هم ریختن پس جامه پوشیدن و اواج گفتن
از روایت کامه بن شاپور **شرح برشنوم پاک کردن** کسی که ریمن نباشد و برشنوم کنند
اول به نیرنگ و آب خود را شستن و خود و لیوز داتر کر برشنوم گاه رفتن و هر دو پیت کردن پس

لیوز داتر کر کشیدن و آنکس برهنه باید شدن بر روی آن سنگ بردن کش نشستن و دست راست
لبر نهادن چنانکه واج نان گیرند واج گرفتن و لیوز داتر کر قدری نیرنگ لشته و رآوران یعنی خاکستر آتش
و بهرام درمیان نیرنگ کردن و پیش نهادن و او دست چپ لبر نهادن و بدست راست نیرنگ
برداشتن و خوردن و چون دهان پاک کند واج باید گفتن و پس لیوز داتر کر چچه لبر نهادن واج سر و کن
گرفتن بدستوری که نبشته شده تفاوتی ندارد ولی سنگ پاک و ریمن جدا می باید و جامه که لیوز داتر کر
پوشنده و نی و چچه همه جدا می باید و همان لیوز داتر کر خود را باید شستن و پس بخانه رفتن **تمام شد**
و شرح برشنوم زن ریمن را در باب زنی که فرزند مرده زاید در انجا هم مرقوم شده است تا دانند

بدین صورت آنکس که خط خواهد کشید یعنی برشنوم گاه زمین را

از روایت کامدین شاپور برسش انکه کسی را
نباشد که جامه را پاره کردن یا دبالش بپیوند دادن
کذری مردم نباشد و زمین که او ور دگاه داشت
کردن بعد از ینجا پس نیرنگ دادن تا خوردن
نخست خویشتن را پاک بشوید کستی نو کند
نزدیک سنگ دوم بر زمین بنشیند [illegible]
[illegible] گفتن پس [illegible]
بدستوری دادار اورمزد بدستوری سروش
دستوری که داد و بدستوری دستوران
ده موبدان زمانه پس [illegible]
[illegible] پس اتیا اهو وئیریو خواندن
تا محلی که خط تمام شود خط آخر چون : هم
[illegible] تا [illegible]
سه بار [illegible]
[illegible]
نیرنگ خوردن پس رین خود لواج گرفتن
کس یکمیز پیوند دادن تا خود را پاک
سری و دست چپ سک [illegible]
[illegible]
بخط دیگر رود یا دیا و به پیوند دادن طاسی که
شستن تا سنگ بیست و یکم آن سنگ

که برشنوم باید کردن بجای باید نشد که با آب دانی
تا تن را بشوید سر الشبانه کنند بجایگاهی دیگر که
باشد پاک کردن سی و دو جا گاه سنگ بنهند بیت
بدین صورت آنکس که خط خواهد کشید ٭
کارد به نه گره یک سنگ اول را بگذارند و به
[illegible] یک
[illegible] گفتن پس لواج گوید
اشو به دستوری زرتشت اسپیتمان و دستور
زمانه بهیودی شاه گشتاسب دین به موبدی
[illegible] لواج [illegible] گرفتن
خطی را کشیدن بهر یک اتیا اهو وئیریو خواندن
رسد پس دو اتیا اهو وئیریو [illegible]
[illegible] چون هر سه بار سنگ بخط هم
[illegible]
[illegible] چپ یک سنگ بردن خط شسته
واج سروش گرفتن تا [illegible] دو
شستن سر و تن همه بشوید دیگر دست راست
[illegible] سه بار [illegible]
[illegible]
دارد یکمیز شستن [illegible] باد یا و بستاند خود را
بیست و دوم سر تن بخاک خشک کردن



پس سنگ

پس بسنگ دیگر شدن خط کم کشند بعد از ینجا باین طرح بروند این برشنوم گاه کیفیت سنگ گفتن سنگ آب بر یکبار
شستن سنگ دوم دو بار شستن سنگ سیوم سه بار سنگ بردن خط سه بار شستن دیگر اوستا خواندن
آب دادن طاس و سر تن سنگ همه را آب شستن سه سنگ اول هر یک یکبار سنگ دوم هر یک دو بار
سنگ سیوم هر یک سه بار سنگ بردن خط هم سه بار هر بار که خود را بشوید اوستا خواندن چنانکه بیست
و یک بار یکمیز یکبار بخاک بیست و یک بار به آب پس جامه دادن تا بپوشد دو اتیا اهو وئیریو گفتن بدستوری
نه شوه هر سه شب یکمیز آب سر و تن شستن یک آب دوم آب پاکان یک طاس یکمیز یک طاس آب دو
طاس آب یکمیز یک طاس ؟ سه طاس آب دادن یکمیز یک طاس

دیگر برسش آنکه

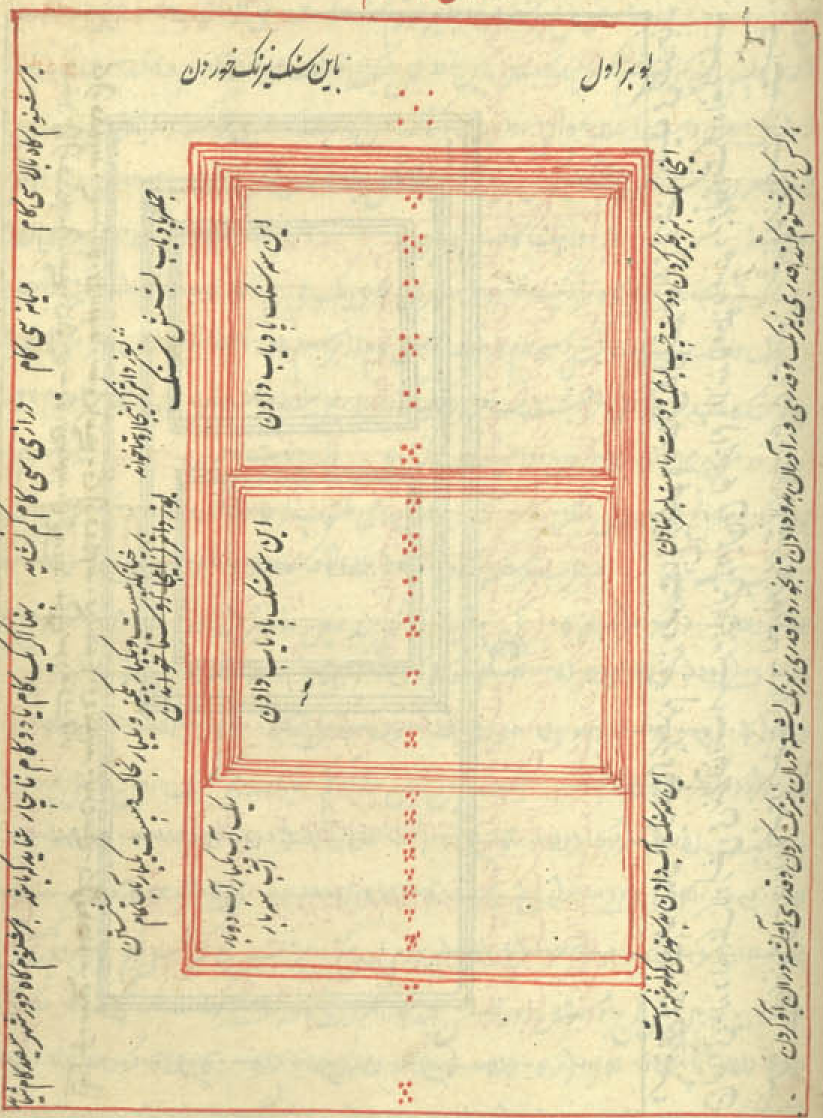
شما گفته که چرا در ایران زنان سگ برشنوم خانه بردن سبب آنکه مرد برشنوم خانه نرفتن چه زنان
که سری برشنوم میکنند غیر لوزدا اگر مردی دیگر نه آید شدن زن سگ بردن نبرن ریمن آواید که
چه کار آواید کردن

از مکتوب کاوس ماهیار برسش انکه در باب برشنوم کردن و
نیرنگ خوردن برین مضمون باید برد پاسخ انکه چون برهنه شوند اول نیرنگ بنوشند و سر و تن بیاد یاب
بشویند و خشک کنند و با آب خود را از قاعده بشوید از آن سه شبانروز که اول که بیاد یاب سر و تن شسته
باشد خشک سازد و یک طاس سر و تن بشوید و دیگر بعد از سه شبانروز دوم با دیاب بدستور برخود بمالد
و خشک سازد و دو طاس آب خود را بشوید که همه آب و یا دیاب دستوران . برشنوم کن دهم و بعد سه شبان
روز سیوم روز که آخر باشد پادیاب برخود بمالد و سه طاس آب خود را بشوید که آب پاکان است و جامه
نو بپوشند و بخانه روند تا بر جمع دستوران و بهدینان واضح مقرر است که جمع پادیاب و آبها تمامی دستوران
برشنوم کن

از مکتوب کامدین شاپور کسی که برشنوم کند واج سروش گرفتن کشتی برشنوم
کشیدن اتیا اهو وئیریو دو خواندن و لبش شاید کم لشید واج گفتن دو اتیا اهو وئیریو بپنجم تا سروشیه تا
[illegible] پس جچه دادن دیگر واج سروش گرفتن ٭

اینجا صورت باغ برشنوم نوشته بود ٭ ٭

صورت باغ برشنوم



۱۱۳۱۶

از روایت کامه بهره پرسش انکه باغ برشنوم چون میباید کردن هرتن را باغی یعنی که چون میباید کردن
پاسخ انکه باوستا کوید [illegible]
[illegible]
[illegible] سی کام دور از آو سی کام دور از آتش سی کام دور
از برسم سی کام دور از مرد اشو زمین پاک که او ور نباشد اگر باشد بکند [illegible] پاک
کند چنانکه نوشته است دور از آو و از آتش باشد لب زنده و یک باغ برشنوم تا صد سال برشنوم گری در آن
باغ میکنند می شاید برشنوم باغ یکجا می باید کردن باغ برشنوم این مردی که برشنوم گری که یوزداثر
گر باشد مرد همچنان می باید به اوستا کوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرد اشو ستایمان زرتشتر بهست گفتار کش توان گفتن راست گفتارکش دروغ
کم گفت الستید ماثر برسید ار کش لشت کرد الستید اشوکه دین مازدیسنان یوزداثر بتری کند که
برشنوم کر باشد مردی چنین می باید دیگر آنکه باغ و کش سنک به این نوشته عمل کنند

صورت باغ برشنوم برکش هندوستان می نویسم

[illegible]



پرسش از باب برشنوم گاه که کی شاید و کی نشاید پاسخ از باب برشنوم گاه نزدیک خانهٔ دستوران جای پاک پی بیم آنجا چوب و خشت پوخته نباشند بجز سنگ و خاک سی گام از آتش و سی گام از آب و سی گام از برسم دور باید کردن و زنی که بچه نزاییده شده باشند یعنی زنی که عرصه نمند یا کسی که از نسا ریمن شده باشند این نزاد در صحرا برشنوم باید کردن که در میان محلهٔ بهدینان کردن روا نیست و نشاید

دستوران و هیربدان هندوستان درینجانب که برشنوم میکنند و صورت باغ برشنوم و خط آن که می کشند بموافق نوشتهٔ روایت می کشند چنانکه هیچ تفاوتی ندارد اما سنگ که در کش می نهند تفاوت است بدین طریق که درین باغ نوشته ام تا دانند اما معلوم نمیشود که چه تفاوت کرده اند که سنگ بیش و پس می نهند یعنی زیر و زبر از نوشتهٔ دستوران ایران :: اما در نوشتهٔ دستوران ایران زمین هر که صورت باغ برشنوم نوشته است درست است

و هیچ فرق

و هیچ فرق و تفاوت نیست آن باغ برشنوم بدو جا که مرقوم شده است یکی از مکتوب جاماسپ و یکی در مکتوب کامه بهره پس این نیز نوشتم که در هندوستان باین نمط عمل میکنند و سنگ می نهند تا معلوم باشد :: اما آن نوشتهٔ دستوران ایران درست است بموافق روایت و کتاب دین است :: و این نوشتهٔ بزرگان هندوستان است برین نوشته دلیری نشاید کردن ازیرا که این روش هندوستان کتابی نیست و هیچ جا ندیده اند از عقل روا کرده اند

پرسش انکه از باب برشنوم گاه که کجا شاید و کی نشاید :: از روایت کاوس کامدین

پاسخ انکه از باب برشنوم گاه نزدیک خانهٔ دستوران جای پاک پی بیم آنجا چوب و خشت پخته نباشند بجز سنگ و خاک سی گام از آتش و سی گام از آب و سی گام از برسم دور باشد شاید کردن دیگر زنی که بچه زیان شده باشد یعنی که زنی عرصه نشست نمند یا کسی که از نسا ریمن شده باشد این نزا در صحرا برشنوم باید کردن که در میان محلهٔ بهدینان کردن روا نیست و نشاید :: از روایت کامه بهره

پرسش انکه برشنوم چون میکنند در باغ میروند چون میکنند پاسخ انکه هر چه دران نامی مکتوب که جاماسپ آورده بود هم بدستور عمل کنند

از مکتوب مانک جینکا :: در باب برشنوم گاه :: [illegible]

[illegible] آن به آن ورشنومند زمین او بزرگ ببند او ور [illegible]

[illegible] نه و نیم پای درازه تا به کدار تخی

[illegible]

[illegible] هست این زمین جدا آوم جدا و ارام خشک زمین تم گش تم به آن

[illegible] به مانه نیست

[illegible]

[illegible] بر دوم او رمغ به بر برشن به کمیز پس اج همین او ور رشن

[illegible] دو انگشت به همین پس اج دستان او ور رشن چند چار انگشت دور

[illegible]

[illegible]

چند آن مغ اج آن مغ چند یک [illegible] اورکام هفت مغ مکیزیک مغ ریک خویشتن را خشک خشک بکنند یک
مغ آو یکبار بشوید پس یک مغ دوم دوبار بشویند پس یک مغ سیوم سه بار بشویند پس یک مغ چهارم سه بار
بشویند پس نه شو بدارش بر سه شو که بگذرد در روز کمیز کاو خود را بشوید و پس به آو ~ و دیگر که سه شب
بگذرد به کمیز کاو خود را بشوید و پس با آو و دیگر که سه شب بگذرد بهمان نوعی عمل کنند بکمیز کاو خود را بشوید خود را
بشوید خشک کنند و پس با آو خود را بشوید که پاک

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه نه شو چون میدارند چون نان آو میخورند چون میکنند **پاسخ** آنکه جامه پاک
می پوشند در جای پاک می نشینند خود را بهیچ کس نزنند دست بر هیچ کس نزنند بر هیچ چیز نه نهند خود را
بر هر چیزی که زند پاک نباشد آن چیز و که هر کسی که برشنوم کرد با آن جامه که خواب کرده اند دران وقت که چون
خورش خورند برهنه شوند و دست و روی به کمیز کاو بشویند و یک جامه دیگر پوشیدن پاره ای که باس
دولوبی بر هم نهند و بر دست کنند چنانکه دست برهنه بر کو چه و طاس ناید نان آو که نهاده باشند
واج گرفتن خوردن ؛ و پس چنان نان خورند که کوچه بر هیچ اندام نزنند و پس دهن پاک کردن واج بگفتن
و آن جامه بیرون کردن و آن جامه خواب پوشیدن چون آو تاختن کنند بجای پاک که هیچ گونه چیزی نباشد
اوستای آب تاختن خواندن اوستای آو تاختن این است که اول اتا اهو ویریو **یک** خواندن پس خود
را پاک کردن سه کام دور آمدن اشیم وهو **سه** هخشام **دو بار** فرشوتر **سه بار** اتا اهو ویریو
چهار [illegible]
[illegible] **تا سر گفتن** پس دست و روی به کمیز کاو شستن پس
چون چنین کنند خوب باشد [illegible] **پرسش** آنکه ده روز چون تمام می کنند
[illegible] **پاسخ آنکه** چون سه شو بگذرد دران ساعت که برشنوم کرده باشند زمانی او زیرن بگذرد
کمیز کاو بیرون پاک دست و روی بشوید کشتی نو کنند ؛ خشنوتره اهوره مزدا اشم وهو **سه**
فرورانی **گاه آنکه** برشنوم کرده باشد [illegible]
[illegible]

[illegible] زوتا فرامی مروتی اتا رتوش ؛ مروتو اهونیم ویریم تنوم پایتی **سه بار**
گفتن اتا اهو ویریو یک گفتن یکما مزدا [illegible] **چون نوشت تا**
[illegible] دست کردن کمیز
کاو بر داشتن خود را تر کردن موی و اندام تر کردن چنانکه هیچ یا خشک نباشد اندام تر کردن و پس خود را
خشک خشک خشک کردن که هیچ اندامی او موی تر نباشد پس [illegible] آو همان پیروده بواج
دست بردن و نهادن پس انگس دست کردن بر داشتن بر خود ریختن خود را شستن ~ پس [illegible]
[illegible] نمسچا یا و آرمیتش ایزاچا **سه بار** گفتن اتا اهو ویریو **دو** بستیم **تا** آفرینامی سروشی
اشیهه **تا** اهمائی رئیچ **تا سر** هزنگرم **تا سر** جسمی [illegible] **تا سر** جامه پوشیدن دیگر بگذرد
دران ساعت که برشنوم کرده باشند زمانی دره بگذرد بیرون پس دست و روی بشوید و کستی نو کنند
بهمان دستور که کمیز کاو نوشتم بیش از این عمل کنند با این بار کو طاس آو به نهند چون سه شوه دیگر بگذرد
هم با آن دستور که کمیز کاو نوشتم این بار سه طاس آو به نهند نه شوه به ده روز تمام میشود این است

از روایت کاوس کامدین **پرسش انکه** در برشنوم پیش ازین درانجانب بزرگ و نان خوردنی در جامه
خوردنی **پاسخ انکه** در دین به پید است داد نیاکان و پوریوتکیشان انچنین رسیده است که هر کسی که برشنوم
کرد هر جامه که در وی خواب کرده دران وقت که خوردنی میخورند جامه را بیرون کرده و نهاد و دست و روی بپادیاب
شستن و یک جامه دیگر پوشیدن و دست باتشیان کردن و چمچه گرفتن و باز گرفتن و خوردنی و دیگر باره باز گفتن
جامه بیرون کردن و جامه خواب پوشیدن و هر آبی که سه روز خود پادیاب بسر میکنند آن جامه که جامه خوردنی
خوردن است بپادیاب باید شستن خشک کردن پس آب پاک شستن و دیگر باره پوشیدن و خوردنی
خوردن بالخیر **و دیگر پرسش انکه** برشنوم کنند نه شوه وقت خویش ببرند شاید یا نه **پاسخ انکه** اگر پاک باشند برشنوم
کنند نه شوه تا سال تمام کنند شاید و گر ریمن را برشنوم کنند با کمان باشند نه شوه وقت خویش نگاه باید داشت
چنانکه امروز برشنوم کنند سه شب بخسپد و چهارم روز تا بآن وقت که برشنوم کرده بود یکساعت سر بشوید و دیگر
همچنین از سه شب کم نشاید افزون شاید **از روایت جاماسا** **دیگر انکه** برشنوم کرده نه شوه چون دارد و اگر

زنی نسامند باشد تا سه شب دشتان شود یا خونی از جای پیدا شود خود و جامه هر دو ریمن باشد چون پادیاب
آب بکم بر سر کند اگر ازینها یکی واقع شود خود باشد جامه پاک پادیاب و آب زود هم بر سر کند و دیگر اگر مردمی باشد
بنسا ریمن شده باشد تا شب سیوم آب اول بگذرد اگر خود خونی از اندام او بدر آید جامه و خود ریمن باشد
و دیگر سر باید شستن اگر مرد و زنی پاک باشد شب سیوم اگر خونی از جا بر آید یا دشتان شود جامه پاک باشد خود
دیگر برشنوم باید کرد بعد از سه شب دشتان شود گوشه نشیند و خورشنی هیربد بخورد تا دشتان شود پاک شود و
پادیاب بجو کند آن روز باقی که مانده باشد و تمام کند در نشوه هر وقت که خورشنی خورند برهنه باید نشستن و جامه
خواب دور نهادن پادیاب بدست و روکردن و جامه دیگر پاک پوشیدن و جامه بدست گرفتن و گچه بجامه گرفتن
خورشن خوردن بعد از آن جامه بدر کردن دور نهادن و دیگر آن جامه خواب پوشیدن اگر نسامند باشد شب سیوم
آن جامه تمام پادیاب کردن و خشک کردن و آب شستن و پوشیدن چون ششم شب بگذرد روز هفتم نیز چنین
باید کرد و آن دستور که خورشن دهد خورشن پخته باید دادن دیگر هر مردی و زنی پانزده ساله شود فرض برشنوم
باید کرد و صدره و کستی باید بستن اگر اوستا داند اگر نه و اگر نه زن بهدین همان کستی باید بستن نان خورشن بدست
برهنه نباید خوردن البته البته دست بجامه جدا باید کردن و خورشن خورد

از روایت دستور برزو **پاسخ** برشنوم و نشوه داشتن پاک و ناپاک هیچ تفاوت نیست هم نه شب
جدا باید خسپید اما زنی که بچه اش بزیان رود او را ارمیست خوانند چهل و یک شب دور از آب و آتش می باید
خسپید بعد از چهل و یکشب اگر خود را از بهر دشتان پاک بیند سر و اندام به پادیاب باید شست و بعد از آن
سر برشنوم کند و نشوه بدارد و اگر نشوه تمام کرده باشد بهر دشتان را بیند باید نشست تا از دشتان پاک
شود باز سر و اندام بپادیاب باید که بشوید و باز در سر نو سر برشنوم کند و نشوه تمام کند بعد از آن پاک باشد
دیگر آنکه پرسش نموده بودند که پاک و ریمن از نیرنگ خوردن تفاوت هست یا نه ریمن برهنه نیرنگ باید
داد و پاک خواه پوشیده خواه برهنه هر دو رخصت هست — در روایت بهمن پونجیه گفته است
از معنی ونندیداد نوزدهم فرگرد که نیرنگ دین را که مردم خورند پیشش از بدن حمله بیرون کنند
از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** نشوه که شکسته شود چونست **پاسخ آنکه** چون در نشوه باشد پیش از

نشوه خونی از دهن یا از اندام چو بدر آید برشنوم شکسته باشد و دیگر برشنوم نو کند **دیگر آنکه** اندامی یا جامی بزند
یا برنده وزند برشنوم شکسته باشد دیگر برشنوم نو کند **دیگر آنکه** اگر زنی کنش بچه اج اشکم رفته باشد برشنوم کند
تا نشوه تمام بدارد از اندام خون بدر آید برشنوم شکسته باشد هر سه بار که آو بر سر میکنند [illegible]
بر سر میکنند جامه که پوشیده باشد به گمیز گاو شستن دیگر با خشک کردن یا آو شستن اگر سه شب نه گذشته باشد
دشتان شود یا خون بانداهش بدر آید جامه که پوشیده باشد ریمن باشد چون سه شود بگذرد جامه
آتش ریمن نباشد به گمیز آو لشویند دیگر طاسی که نشوه آو بر خود ریخته باشد کسی پاک دست کردن گمیز
گاو بر طاس ریختن و بر گمیز گاو شستن و خاک خشک کردن بر او شستن :: کرباس که بر دست کنند آو و نان
می خورد هر بار که گمیز و آو بر سر میکنند آن کرباس به گمیز گاو بشویند خشک کنند و به آب بشویند خشک کنند
در آن نشوه نزدیک آتش نروند نزدیک آب نروند نزدیک مرد اشونه روند هیچکار نکنند و در روز و شب
همین اوستا می باید خواندن دیگر آنکه مرد و زن بر بنیز هست که چون چهارده سال و سه ماه که بگذرد برشنوم
می باید کردن البته اگر بهدین در چهارده سال و سه ماه که برشنوم نکند دست بر هر چه بکند پلید و ناپاک باشد او را
همچو سگ نان و آب دهند **دیگر آنکه** چون در نشوه نان و آو خورده باشد دهن پاک کردن البته پاک کردن
و اج بگفتن جامه پوشید اگر بعد از آن نانی ور آب ~~خورده~~ یا چیزی بدر آید برشنوم درست باشد **دیگر آنکه**
چون مرد در نشوه باشد او را شیطان بازی می دهد اگر سه شب نگذشته باشد برشنوم شکسته باشد
اگر گذشته سه شوه پاک باشد لول پیدا شود برشنوم درست باشد **دیگر آنکه** چون نشوه تمام بدارد و
گمیز و آب بر سر کند پاک باشد دیگر بار خود را به نسا یا به نسا ومندی زند دیگر بش برشنوم میباید کردن
یا خورشن در دندان بخورد یا اندامی به آتش بسوزد نمی بدر آید ریمن باشد و برشنوم میباید کردن اگر اندامی
آتش بدانسته بسوزد یا داغ کند ریمن و مرگرزانی باشد و هرگز پاک نباشد و دروند دوزخی باشد دیگر اگر
خونی از دهن برود برد برشنوم می باید کردن **دیگر** اگر کسی حجامت کند یا دندان بکند یا رگ بزند
گناه کار باشد برشنوم میباید کردن اگر دندان به دهن بیرون شود تا سه شوه بگذرد پس برشنوم می باید کردن
اگر بیرون باشد که برشنوم بکند اگر دیگر اندامی باندامی بهدین زند برشنوم می باید کردن اگر خورشن

حالیها نشود برشنوم می باید کردن

[illegible] بخورد برشنوم می باید کردن اگر خورشش بهدین بخورند برشنوم می باید کردن تمامی
از روایت کامه بهره **دیگر آنکه** برشنوم گرفته می باید که دهان پاک کند اگر از آن چیزی بدر آید برشنوم شکسته شود اگر از
یا دندان خون بدر آید اگر سه شب گذشته برشنوم ثابت درست باشد اگر از پیش از سه شب دشتان شود برشنوم
ناکرده باشد زنی بچه مرده در شکم شده تا ده روز آب سر نکند برشنوم باطل باشد مردی که شیطان بازی
دهد تا سه روز برشنوم شکسته باشد بعد از سه روز برشنوم درست باشد و اما پادیاب بر سر و تن بکند
از روایت برزو دستور **پاسخ** کسی که در نشوه لوشاسپی شود یعنی در خواب شیطان او را بازی دهد اگر دور
آب یکم و دوم باشد خویشتن را پادیاب و آب بشوید از آن چیزی بخورد و اگر روز آب نباشد خویشتن را پادیاب
بشوید می باید که فراخ از سروش گیرد کمنا فردا بخواند تا اشم بعد از آن خویشتن را بشوید آنگاه نسچا و اشیا اهو
و برلو دو سینجم چنانکه در اوستای دست و روی تمام بخواند خواه پاک و خواه اشنوه هر وقت که خویشتن را بشوید
اوستای دست و روی شستن میباید خواند از روایت شاپور بروچی **دیگر** اگر کسی را علتی باشد
که در بول شناسه رسیده افتد آن شناشه مانند دوغ باشد و اگر رشته هم در میان شناشه افتد و اگر آن کسی را که
این علت است اگر آن شخص برای تن پاک کردن برشنوم گیرد و تا نه شب در برشنوم نشیند روا باشد تن او
پاک شود اما بهر بی نکند **دیگر آنکه** برشنوم بر همه کس فریضه است که غیر برشنوم تن پاک نشود باید که البته
خود گیرد که تن پاک شود و اگر به نیت خویش کسی را فرماید که از نیت من برشنوم گیر و نشود گذار معلوم نیست
این روش هندوستانست اگر خود برشنوم گرفتن نتوانند ناچار اگر کسی از بهر او برشنوم گیرد شاید اما بی برشنوم
اگر کسی بمیرد عذاب گرانتر باشد از روایت بهمن پونجیه از مکتوب ترکاباد **اول آنکه**
در آن جانب میگوید که هر کس برشنوم کرد اگر او را شیطان بازی میدهد که در لفظ دین لوشاسپ گویند
دیگر باره برشنوم میکنند که در این ولایت چنین نیست اگر کسی را شیطان بازی دهد می باید که پیش از
آفتاب بر آمدن پادیاب باد دهند که خود را و جامه ناپاک بشوید و بعد از آن طعام بخورد اگر سه شب گذشته
باشد او را پادیاب و آب هر دو باید داد و در شب ششم و نهم همچنین است و دیگر شبها پادیاب میباید شست
دیگر آنکه اگر چیزی ریمن مثل موی آدم یا چیزی از خرفستران در میان خوردنی باشد آن برشنوم ثابت بماند

برشنوم

اگر خورشش ... برشنوم ... بهدین بخورد برشنوم میباید بیرون

اگر کسی را بول ... دوغ افتد ... برشنوم گیرد ...

برشنوم میباید کرد **دیگر** اگر کسی را باد کننده در زیر بدر رود در سر طعام هم برشنوم باطل میکنند چنان نیست میباید
اگر کسی را باد کننده در زیر بدر رود او طعام باقی مانده بخورد و هر چه در دهان دارد بیرون کند و فرو نبرد که او را برشنوم
درست است **دیگر** اگر کسی در نه شنوه باشد و بعد از سه شنوه جامه پوشیده اگر بعد از آن نان یا چیزی از دهن بدر
آید برشنوم درست باشد از روایت شاپور بروچی **دیگر آنکه** اگر کسی در نه شنوه باشد آن را سه شب
گذشته باشد و چیزی از خوردن بدر آید برشنوم درست باشد و اگر جامه پوشیده باشد درست است **دیگر**
آنکه اگر کسی در نه شنوه باشد و او را سه شب شده باشد و قطره بول بر تن رسد آن قطره بخاک پاک کند پس
به دستشو بشوید برشنوم ثابت باشد و درست باشد **پرسش** با سه کس همگرزه شدن برشنوم واجب شود یک
کور کن دیگر حجام سیوم حمامی از روایت دستور برزو **پاسخ آنکه** هر کس برشنوم درست دارد تا
از روی شکی و شبهه نباید برشنوم ثابت است اگر خواهند هر سال یکبار نیز برشنوم کنند شاید
از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** کسی که والدین نباشند هر سال برشنوم کردن فریضه وان باشد یا نه و آنکه
برشنوم کند شاید که پس از سال نه شنوه بردیا نه **پاسخ آنکه** برشنوم یکبار فریضه و آنست که کنند اگر کسی هشت سال
کند بهتر باشد و اگر از هشت سال بگذارد از پانزده سال بگذرد چه تا شالیست باشند و اگر هر سال برشنوم کنند
دیر اگر فرمیرود اگر نکند گناهی نباشد و هر چه پاک برشنوم کند نه شنوه تا که تمام کند شاید و برشنوم که بر همین کنند
نگاه خویش نه شنوه بباید برد و نه شنوه چنانکه گفته است در آن روز که برشنوم کنند چون سه شب بشود چهارم
روز که هم بدان گاه رسد که برشنوم کرده باشند ساعتی دیگر بگذارد و نه شنوه باشند بر دو و دیگر هم چنین
تا نه شب بخسپد باید که سه بار نه شنوه برده باشند و حساب چنان کنند که از برشنوم جای بیرون دید چون
چهارم روز که بدان زمان رسد و ساعتی دیگر بگذرد پس به نه شنوه مشغول شود و پادیاب بر سرش ریزند
و به او آمده و پس آب بر سرش ریزند و باد دیگر زند که چه زمان بوده است که از آن کار پرداخته شده و چون
دیگر بار بچهارم روز رسد هم بدان زمان از نه شنوه باز پرداخته بود و ساعتی دیگر پس به نه شنوه بپیوند
دو دیگر بار و سه دیگر بار همچنان باشد که یکبار شب افتد و اگر نتیت نه شنوه نشاید بر دل پس که چنین است آن بهتر
باشد که نخست بار چهار شب بخسپد و پنجم روز نه شنوه برد و دیگر بار ها سه شب بخسپد و چهارم روز بر وقت

ز خوابنده شوه می برد و اگر هیربدی باشد که ریمن شود چون برشنوم کند در گاه نان خوردن که هیربدی دیگر
واج می گیرد و هیربدی دیگر باشد که ازان یک که واج میکرد واج ستاند آن هیربد هم برشنوم کرده است
نه شوه نبرده است شاید که با این هیربد که باج می ستاند نیم ازان کسی که برسم دارد واج ستاند و
تنها نشاید که واج ستاند تا بدان گاه که هر سه به نه شوه برد

از روایت کامه بهره

پرسش آنکه برشنوم کنند و نه شوه وقت خویش می برد شاید یا نه **پاسخ آنکه** اگر پاک برشنوم کند نه شوه تا
سال تمام کند شاید و گر ریمن برشنوم کند یا کمانی باشد نه شوه بوقت خویش گاه باید داشت چنانکه امروز
برشنوم کند سه شب بخسپد و چهارم روز تا بآن وقت که برشنوم کرده بود یک ساعت سر بشوید و دیگر همچنین
و از سه شب کم نشاید و افزون شاید

از روایت کاوس کامان

پرسش آنکه برشنوم کنند و نه شوه بر
وقت خویش برند شاید یا نه **پاسخ آنکه** اگر پاک برشنوم کند و نه شوه تا سال تمام کند شاید و گر ریمن را برشنوم
کند یا کمانی باشد نه شوه بوقت خویش آنگاه باید داشت چنانکه امروز برشنوم کند سه شب بخسپد و چهارم
روز تا بآن وقت که برشنوم کرده بود یک ساعت سر بشوید و دیگر همچنین و از سه شب کم نشاید افزون شاید

از روایت کامدین شاپور **پرسش آنکه** سری برشنوم کردن سه ماه یا شش ماه یا نه ماه یا یکسال شود و
پس ولایت کردن در دین شاید و نیرنگ لیشتن نشاید

از روایت شاپور بروچی

این پرسش مکرر است **پرسش** منتره که از بهر دادن برشنوم با پاک کرده قطره نیرنگ دین درو
انداخته سرش بسته باشند هم کس را برشنوم دهند پس اگر اندک ماند و دستشو اندک ماند دران
منتره اگر دستشو از گاو نر بگیرند و کسی را برشنوم سنگ سوار دهند شاید زیرا که قطره نیرنگ
دین درو انداخته بود بسبب آنکه برشنوم سنگ سواران دستشو دهند واجب است
مکرر پرسش **پرسش** چونکه برای دستشو منتره پاک کنند بنام نیرنگ دین و خشنوتر اهورامزد
خوانند پس دستشو از گاو نر بگیرند چو دستشو گرفتند پس باز اگر کرباس که شسته خشک
باشد بر منتره به بندند پس یک قطره نیرنگ بران کرباس ریختن تا دستشو در کرباس هم پاک شود
چونکسی که ریمن شده باشد آنرا هر یک سنگ پانزده بار دستشو دهند پس بدیگر سنگ پانزده بار

خاک دهند

خاک دهند پس سیوم سنگ پانزده بار آب دهند
خشنائیس دادار اورمزد رایومند خره مند **زند برگرد یازدهم جدیو داد**
[illegible]
از روایت کامه بهره
[illegible]
پرسید زرتشت اج اورمزد کو اورمزد مینو افزونی دادار گیهان استومندان اشو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون به آتش چون به آو
چون به زمین چون به گوسفند چون به اورور چون به مرد اشو چون به نایریکا اشو چون به ستور چون به ماه
چون به خورشید چون به انغر روشن چون به هروسپ [illegible] اورمزد دادار کراج اشایه پیدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لوزدانتر به آتش لوزدانتر به آو لوزدانتر به زمین لوزدانتر به اورور لوزدانتر به مرد اشو لوزدانتر

[illegible]

به نام ایزد یکی اشو لیوز داتر به ستور لیوز داتر به خورشید لیوز داتر به ماه لیوز داتر به اسر روشنی لیوز داتر یه

[illegible] اور فرددادکه ازاشایه پیدای [illegible]

[illegible]

[illegible] ایتا اهو ویریو پنج براج [illegible] ایتا اهو ویریو پنج کوشن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنام ایزد مهربان دادگر

از مکتوب مانک خنگا [illegible] پرسش مرد یوزداثر گر چون آوایه [illegible] پاسخ

[illegible]

[illegible]

برسید زرتشت از اورمزد کو اورمزد مینو افزونی دادار گیهان استمندان اشو [illegible]

[illegible] چون گرشس

اندر اُخی استومند مردمی پاک اوی ریمن هم ویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرشس گفت اورمزد کو مرد اشو سپیتمان زرتشت یوزداثر گر [illegible]

[illegible] که هست گفتار گرشس توان گفتن

راست گفتار گرشس دروغ کم گفته السیتید مانثر برسید ارگرشس لیت کرد السیتید اشو [illegible]

[illegible]

[illegible] گویه رست اندر دوند دین مازدیسنان یوزداثر گر کو نیرنگ دوند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که هست این زمین جدا او ... جدا اوژنم خشک

زمین نم گرشس نم به آن بدماند نیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یک مغ آو یک بار البشنویشن یک مغ دوم دو بار البشنویشن

یک مغ سیوم سه بار البشنویشن یک مغ چهارم سه بار البشنویشن پس نه شنو البشنویشن پس نه شنوه بد ارگرشس بر سه

شوه که بگذرد و ده روز گمیز گاو و خود البشنوید و پس برآو و دیگر که سه شب بگذرد به گمیز گاو و خود البشنوید و پس باآو و دیگر

که سه شب بگذرد بهمان [illegible] کنند به گمیز گاو خود البشنوید خود البشنوید خشک کنند پس باآو

خود البشنوید که پاک [illegible] از روایت کامه بهره

[illegible]

[illegible]

[illegible] مرد اشو سپیتمان زرتشت هست گفتار گرشس توان گفتن راست گفتن دروغ گفت السیتید

مانثر برسید ارگرشس لیت کرد السیتید اشو که دین مازدیسنان یوزداثر تری کند که برشنوم کرباشد مرد چنین می باید

بپرسید زرتشت از غیبدان / که ای دادگستر خدای جهان

پرسش زرتشت از جهت یوزد اشرکو و برشنوم و پاسخ یزدان از فرگرد نهم از روایت بهمن پونجیه

بخواهم که دانم همه رازها / یکایک بگویم همه خلق را
کسی کو برشنوم مردم کند / جهان مرد باید بعقل و خرد
بمن تو بگو حال و احوال او / بکنش چه باید مرا باز گوی
بپاسخ بدو گفت آن ذوالجلال / که بشنو یکایک همه راز و حال
همانکس بود بهره داد و دین / درست اعتقادش بود همچنین
نباشد دروغگوی و نه هیچ کین / بداند همه راه و آیین دین
او شاد در گیتی بود بر زبان / که نی عیب باشد بروی جهان
نباشد که باشد ورا عیب هیچ / نه رشک و حسودی و نه پیچ پیچ
نکرده بود در جهان کار بد / ازان اهل براه و نه بی ره رود
دل خود نگهدارد آنکس چنان / که هرکس که بیند بروی جهان
نه پیچد دل و شک بدین نارود / روان هر آنکس بجنت رود
بصد در بگفتند این را منظم / که خلقان بخوانند شادی و بزم
ز گفت زراتشت و پروردگار / بصد در بگوید این آشکار
درون زند و ندید این گفته را / تو بشنو بدیدم ز گفت خدا
چنین گفت یزدان بزرتشت دین / تو بشنو همان رازها را یقین
بدنیا هر آنکس برشنوم کرد / تن خویش پاک گشته ز رنج و درد
بباید نشستن بیک جا چنین / بگوشان که این هست راه این
ببر و ببرزد آنکس ازین جایگاه / که گویم بگو تو بخلقان و شاه
بنزدیک آتش نباید شدن / ز آب روان دور باید بدن
زمینی که آنکس نشسته بود / بباید که آدم بدان ره رود
ز گاو و ز حیوان بپرهیز او / هم از او روان دور باشد مراو
ز مرد اشو هم بود دورتر / همی از زن و بچگان درگذر
چو بیرون شود او ز خانه بدر / بباید بکردن زبین ها حذر
بروی زمین آنچنان ره رود / که آنجا نباشد که جای پلید
بدانید خلقان همین گفته را / که بشنید از گفت آن رهنما
که بیرنگ دین را که مردم خورند / پیشش از بین جمله برون کنند
همان جرم شان می نشینند پیش / هر آنکس بهر جا نباید شدن
سه شب بکند و همچنین تو بدان / بگو تو زراتشت اسفنتمان
کسی کو بود پاک و راد و اشو / بگیرد همو یاد باب او نیکو
بر آنکس دهد تا بشوید تنش / برای درست و منش و کنش
دگر دور باشد زهر چیزها / بخواند آنکه این هست حکم خدا
ششم شب دگر ره بشوید تنش / بود دلبحت بر گوش و کنش
چو نه شب گذشت آنزمان تن [جان] / بود پاک و پر نور و رخشنده [روان]
بباید نشستن همه جامه را / بگوشان که اینست حکم خدا
تنش پاک کرده روانش اشو / من اینجا که گفتم بر مردم بگو
زمینی که آنکس نشسته بود / بشوید زمین را آنوای برخورد
دگر گفت یزدان بزرتشت دین / بخلقان بگو تا دهند اینچنین
سر پا و شیره را هر آنکس که گشت / بخورشید دهند اسب از راست
بهمو به او هر که شوید کنش / بیاید دهش آنکس شتر تو بدان

برشنوم اگر که خدا را کنند / بباید که گاوی بدانکس دهند
برشنوم این مردمان به / یکی گوسفندی بدانکس بده
برشنوم از هیربد آنگه کند / مران گوسفندی همانکس دهد
اگر کو نهد من این گفته را / بدیدم ز زرتشت گفتا خدا
هر آنکو بدین دین بود بیگمان / خداوند عالم مرادش دهد
بگیتی نگهدارد او را ابید / همان بهره یابد بعقل و خرد
بدانید گفتار جان آفرین / بپرهیز این راه و آیین دین
هر آنکس که شک بر دلش آورد / روانش بدانجای کیفر برد
بدوزخ بماند روانش چنان / بیاد فره دیو و اهرمنان
خراستر درآنجا برد اورا گزند / ددان درنده مراورا درند
اگر من ازان خشم آن دیو زشت / نگهدارد او را برد در بهشت
عذاب و کفارت دهند [جان] / بماند باندوه و درد روان
نگهدار یزدان همه بندگان / ز دیو و دروج دور باشند آن
امیدی من است ای جهان آفرین / که باشم همیشه برین راه دین
یکی خشم شاد باشد روان / بمینو شود شاد و نوشین روان

درباب چهلم صددر نظم میگوید از بهر برشنوم کردن

چهل در بیا بشنو ای پر خرد / کسی کو برشنوم مردم کند
بباید که او را نباشد گناه / بپرهیز باشد بهر سال و ماه
بگفتار و کردار دارد فروغ / زبانش نگردد بقول دروغ
نکو رای باشد روان دوستدار / دلش با زبان راست در روزگار
نکرده زنا و جفا و خطا / بنیکی عمل جنش خلق خدا
که پیدا است در دین ما این سخن / که اندر دل آن برشنوم کن
درآید اگر فکر ناراستی / ز ناراستواری و کم کاستی
فریضست بر جمله دستور دین / که بر زند بر بند بکشش ز کین
بینش سگش افگند تا خورد / چو خورد شود نیز دیگر برد
بجدی که بر زند او را جهان / بر زند و بر زند ده پاسکان
بجز این عقوبت که اینجا درست / دران عالمش صد ازین بتر است
عذابی که اهل جهنم کنند / کشند اندر آنجا مر آن مستمند
عقوبت که آنجا بدروان کنند / و با کشنده اشوان کنند
عقوبت که با مغلمان کنند / بدو هم بدوزخ چنان میکنند
پس این مرد را کار باید که او / روان دوست دیندار باشد نکو
یکی پاک رو پاک دین پاک رای / که زینکار را در نهد پیش پای
پسندیده باشد بر موبدان / همان جمع دستور زند شادمان
بدستور دستور کردن چنان / سزد چون که باید چنین ای جوان
برشنوم بر جملگی واجب است / چو باشند بهدین ایزد پرست
بود فرض بر مرد و زن ای پسر / برشنوم کردن درین ره دو در
ازان رو که فرزند اندر شکم / ز دشتان بود خورد و جنش و کم
چو گشته حامله زن ز دشتان جدا / نباید بینه همی مرد را
سبب آنکه کودک درون بطن او / ز دشتان خورد دای ر دنگ خو
همان شیر کو خورد یکسال و نیم / حسابش ز دشتان در آرای حکیم
برشنوم زان میکنند اندرا / که گردد ز قبح دشتان جدا
چو گردد ده و پنج سالش بدان / نکرده برشنوم چون بین روان

بهر چیز کو دست بنهد یقین / پلیدست آن چیز در راه دین
نره زان رود پاکیش کم شود / همان سو را و جمله ماتم شود
زهیر از پاکی و از درون / شود دور فرای رزد و فنون
کسی کو برشنوم ناکرده مرد / عذابش بسی گرد کرد و ببرد
روانش در انجا بکند و چنان / که یک مه نسا ماند در تابستان
روانش چو بینش چنین ور رسد / ازو کینه در هفت کشور رسد
نه امشاسفندان نه یزدان پاک / توانند آنجا ستادن بخاک
ز کینه غش تا نتند کردن حساب / بگویند امشاسفندان شتاب
که هست اندر آنجا روان پلید / بردوی ازینجا که بگذر بدید
پس آنگه روانش پشیمان شود / در آن حسرت و درد حیران شود
ندارد پشیمانی آنگاه سود / که رفت آنچه رفت او سبو آنچه بود
هر آنکو برشنوم ناکرده است / نباپاکی اندر جهان مرده است
بزاران اگر خود بشوید باب / نیاکست مانند خراب او بآب
که در استخوان و رگ و پوست پی / پلیدی بود آن رود کی زوی
مگر آن چو نیرنگ دین به شود / روانش ز دین پاک و رسته شود
کند آب پاک ای برادر برون / نیاکی پالست در اندرون
هر آنکو برشنوم خود را نکرد / بهر چه نهد دست ای نیکمرد
شود همچو آن چیز و گردد پلید / چنینست در دین پاکان پدید
بدو تو نو آید زیاده فرها / عذاب و عقوبت بود بهرها
بیک روز چندان عقوبت رسد / عقوبا تنها فی حسابنش رسد
که بر اهل دوزخ ازان نو هزار / ز رسالش نباشد چنین آنگکار
که تربیت و قربت باشند چنین / که هر کو زند خوف حق الیقین
شود بر یمین او هر که بروی فتد / همان ریمنست و گرفتار بد
نیو تو گناهان بد و میسر رسد / چو نهاید بهر کس مران بخرد
نباید گرفتن پس اینکار سست / تو آنکس که کار برشنوم جست
چه آنکس که کار برشنوم کرد / که از علم بود و راموم سرد
چو ناکرده اینکار یاده فره سست / گناه و ملامت ازین بهره است
تو چنین بیابی ز یزدان ثواب / نباشد ملامت ترا با عذاب
واضیست اینکار در راه دین / بکوش و مکن دیو با خود قرین
چو تو جنین ز نیکار بهشت آورند / روانرا ز دیو و دوزخ وا خرند
مکن هیچ اینکار سست ای پسر / که باشند روان و تنت پاکتر

خدایا توانا و دانا توی / همان قادر پاک یکتا توی
تو دادی همه وحشی و مرغکان / زمین را تو دادی و هم آسمان
هران چیز کان پاک از تو بود / هم از نور تو جمله روشن شود
بگویم من این را بروی خرد / که خلقان بدانند از نیک و بد
هر آنکس که بر دین بود بی گمان / بداند همه آشکار و نهان
هم از زند اوستا کنند کار دین / هر آنچه که یزدان بگفته چنین
کنو چه دستور و بهدینها / شود آگه از دین و گفت خدا
چو خواهد که کس را کند پیر به / همه جمله را این کند از خرد

به بهند

بپهند کو طاعت کند بر زمان / نکرده گناهی بروی جهان
منش شنس بود خوب گفتار راست / نباشد و بیننده هم کم و کاست
بود بی شک و بی گمان با خدا / زند کار و بر راه باشد جدا
منش در وز نیکی بسی راست بین / بود بیگمان او براه یقین
بکن جهد تو زود کن مر ورا / که یابی همان مزد بینش جدا
بگر فه شر نیکی و دور از گناه / همه کار نیکی ز یزدان بخواه
که مانند باشد بروی جهان / بران کار نیکی که کرد بینش بدان
شر نیکیش تو بی بس تو چون شاه دار / ز بهر انده بی جانت آزاد دار
به بینش نخوانند روز شمار / بوی خشنا جمان بینش پروردگار
ولیکن دیگر بشنو از من چنان / هم از زند و ستا که بشنیدم آن
کسی کو ندارد در خرد در جهان / چو تو جهد کردی برو خود بدان
نکردی چو تو زود بشنو ز من / بباشد ازان کاهر را بر من
گناهت بود بشنو ای نامدار / بباشد روان تو در جای تار
هم از زیشت نیوشته دیدم جلی / ز باز زند گفتار یزدان دین
بهدهد ورا دست و هم پای و سر / بکرکان بسیار و تو این همه بسر
که گرگان به بندان بهدرد ورا / بدوزخ کشند رنج باده فرا
بزرین کند بهشت ای نامدار / زوستا بود گفته پروردگار
هم از روی مردم کند کارها / نترسد هم آنکس ز داور خدا
ستانند هیچ مال از مردمان / بخوان و بگردش اگر کار آن
به بینش خداوند آن روسیاه / که سر بنده باشند همان سال و ماه
بگیتی و مینو بود کار زشت / نکند ار داد و اگر وای بهشت
بروز قیامت بود شرمسار / بدوزخ روانش ابر جای تار
کسی راز نشنس بداد بی بدان / نو نهشت و همانکس کند خرج آن
بود روز داور همانکس نژند / پریشان و گریان و دل مستمند
بدنیا ز هر یک هزارش بدان / بمینو ستانند از آن روان
بر مهر داور بود روسیاه / پریشان بماند همه سال و ماه
نترسی چنین نیکی اگر کار / که یابی بمینو ازان تو قرار
پرستش که یزدان بفرمود آن / که گردی تو او را براه روان
شدی یکجهت پیرو دین به / تو فرزند یزدانی ای روزبه
کرو گمان بود حسرت جاودان / بنزدیک یزدان شوی شادمان
بیابی ز بادافره ار نیکوئی / براه نکو بهره یابی بسی
دگر از پرستش و مزد آفرین / شوی یکجهت تو بدین راه دین
پرستش که یزدان بفرمود زان / شدی یکجهت یکدلی بر زمان
نیک و شبه بر دل نداری اگر / کند پاک یزدان تنت هم نظر
پرستش فرا بشنو ای نامور / نگاهی بدل داری این را نگر
توی بر گمان بر زمان با خدا / بدل چیکنی مگر بشنو ز ما
چه مردم دهد میکنم من پرستش / تو بنده ز یزدانی ای مرد هوش
ترا منزل آنجا بود و زخ بدان / نباشد ترا بهره بر با روان
تو بی بنده ای کارگردی ورا / ستانی ازو مزد بشنو ز ما
هر آنکس که فرمودش وی نبرد / همان بنده ناداران و هم بخرد
پرستش که یزدان بگفتی بزند / ز گفتار یزدان بشنو این تو پند
گمان دارند و گوید آن بی خرد / پرستش که کردم کنون نیست به

کرامی بمودم بود آن دروغ   بود فکر با دل همان بی فروغ
نباشد جهان راست گفتش بدل   بنزدیک یزدان بود او خجل
بود دشمن دین آن ناپسند   زمان بشنو این گفته بهره مند
همان دشمن پاک یزدان بود   روانش ازین کرده دوزخ شود
نه بیند مراد و شود پر ز بیم   روانش بدانجا شود بر دو نیم
همان از کمین جگلی نامراد   بگیتی و مینو نباشند شاد
هر آنکس که او زود کرده بدان   زمان بشنو اینک گفتم از بهدنان
یکی چار امشاسفند گزین   قبولی نه بکنند شان خود بدین
بهر روز کن راه و رسم ز دین   بهر شب بخوان هم تو خود آفرین
تو سی و سه نیرو همه یاد دار   که فردا نه بینی تو خود جای تار
هم امشاسفندان و یزدان بجان   بیا دار دان روز و شب تو بجان
تو اوستا از آن خوان همچوان بزرش   دل صاف هم با منش و گوش
مشو غافل ای مرد بهدین راد   ز امشاسفندان بجا بی مراد
ز دستور دستور و بیرس و داد   چو کردی قبولش بدان بیگمان
شب و روز فرمان ایشان ببر   نباشد روان تو اندر سقر
بکن مشورت هر زمان ای پسر   سر از امر ایشان تو بیرون مبر
تو مشکن پیمان قول و پیمان خویش   بهم رای نیکو بیاور تو پیش
چو کردی تو خود کار بی مشورت   نیابی دی از بهر دو عالم سرت
بهر دو جهان هم نباشی تو شاد   بگیتی و مینو نه بینی مراد
اگر رفته کردی بجایی تو خرد   شناسی خدا را نباشی تو دزد
تو فرمان استاد وهابت ببر   مشو هر زمان پیش نادان خر
ز مهتر براور تو بشنو سخن   نصیحت کنندت همه گوش کن
هر آنکس که فرمان نبردش دگر   بنزدیک یزدان نیابد نظر
که فرمان کنه باشند تن یاد دار   بود راست این گفته پروردگار
نیایش تو هر روز سه ره بخوان   بخورشید و با مهر نیز و همان
ابر جنبود با تو یاور بوند   مدد بار وان تو شان میدهند
همان مهر و خورشید بس با تو یار   شفاعت کند پیش پروردگار
گنهکار هر سال شش تو بدان   که حکمی چنین کرد یزدان بر آن
درون کن بهر سال شش بار زان   بنزدش ببه آفرینگان بخوان
بنزدش کن تو فروردگان دگر   که یابی بنزدیک یزدان نظر
روان پدر مادرت یاد دار   هم از خویش و بیگانگان یاد گر
نه بهشت رفتن تو بشنو دگر   تو در پیش یزدان نیابی نظر
بهر روز فرمان باشند گناه   هم از زنده و ستا بگفت این آگه
اگر با ضرورت بود همچنان   که فرمان کنه باشند این را بدان
ضرورت اگر باشد ای نامدار   تو بشنو ز گفتار پروردگار
چو یکساله بگذشت بیتی تن آن   گناه هست تناپور باشند بدان
چو سه ساله بگذشت این را بدان   نه بهشت رفتن تو بشنو چنان
سه تا از تناپور باشند گناه   چنینست حکم جهانبان شاه
جوان از هشت ساله گذشت نه بهشتی دگر   روانت در آنجا بود در سقر
اگر رحمت آرد بتو دادگر   کند پاک یزدان بتو بس نظر
هر آنچه خدا گفتش آن کار کن   ز گفتار یزدان تو بشنو سخن
هر آنچه بود فرض از راه دین   که باشد تو پشته بر اسپ اینچنین

بکن تا

بکن تا بود شاد ماند روان   بخوان نام یزدان تو خود هر زمان
آذرباد مهر سفند آن زمان   بود شاد ماندش همینو روان
ز زرتشت و نبسان گشتاسب شاه   چنان کرد اندرز آن نیک خواه
هر آنکس که اصلست داند ورا   نوشته چنینست و حکم خدا
که از من خری زاد بالان شه   ز من بشنو این گفته ای روزبه
میاور بمجلس همان نامراد   تو دورش کن و پس شنو تیز شاد
چو نادان دو روی از روی کزین   مبادا که با او شوی همنشین
هر آنکس که او را نباشد خرد   بخوان و مبین روی آن بی خرد
خرد هر که دارد تو او را بخوان   دهد کام تو آن زمان بهدنان
بده اصل ناپاک تو زان نشین   بکن جهد و هرگز تو رویش مبین
بگزی کس از میل دار و بدان   بدوزخ بود خود مر او را روان
گواهی دروغ هر که داده اگر   ز جمله کسان او بود خود بتر
کروی دروغگو هرگز مبین   دگر هر که نادان بود همچنین
کسی کو بترسد ز یزدان بدان   تو می ترسی از وی همی هر زمان
چو ظالم اگر وی ترا رنج داد   بگو با خدا تا بیابی مراد
خدا است و هم بود و خواهد بدان   بعالم نماند کسی هیچ تن
شب و روز را خوان خدای جهان   پرستشش را کن بروز و شبان
مرادت دهد پاک پروردگار   بهر دو جهان زو شوی رستگار
تو خود را نگهدار روز و شبان   بهر لحظه نام خدا را بخوان
آذرباد دستور این پند را   که بهمن و سفندش بگفت این بها
ز اندرز من او بگفتم تو دان   که آمرزشش باد خود همچنان
بنزد خدا او بود شادمان   بهمنش ز زرتشت اسفنتمان
بداز روز او فروردین ماه تیر   هم این راز من بشنو و یاد گیر
شنو بهمن پور اسفندیار   ز بهمن آمدی این سخن یادگار
بدادم کتابی من از راه دین   نوشته بدم پیشتر هم چنین
هم از پرسش و پاسخش دین و نیز   تو گویند بگفتار من خود بهی
ز دین زرتشت اسفنتمان   حکایات بس گفته ام بیکران
که من نظمها کرده ام اینچنین   که تا فرد یابم ز داد آفرین
بهمن بدادم من این نظم خویش   که در هند آرد مر این را به پیش
طمع دارم از جمله بهدنیان   بخوانا د آمرزش از خدای
مر این را نوشته پس اسفندیار   که فرزند خسرو بد آن یادگار
ز تاریخ هجرت بده یک هزار   سی و شش دگر نیز بهر شمار
مرا بود منزل بکرمان زمین   بدم بهدینه بهره داد و دین
اگر نام کاتب بخواهی بدان   انوشیروان پور آن مرزبان
انوشیروان کرد این را نظم   که خلقان بخوانند باشند برم

از روایت کامدین شاپور پرسش انکه مردی کور بهیر بد شود یا نه اگر چشم چپ شنیده بود برشنوم کردن
نشنیده اگر چشم راست شاید برشنوم کردن نشنیده او درون بونیرنگ دستور دیگر لواج او بگیرد او بواج او شان
بگیرد شنیده از روایت کاوس ماهیار پرسش انکه دستوری بیک چشم کور باشد
یزشن توان کرد یا نه پاسخ انکه اگر استوار باشد یزشن کردن شاید از روایت شاپور بروچی
پرسش هیربدی که یک چشم او کور باشد پاسخ انکه بدین نزدیک باشد و او استاد رسمی داند دستوری شرط
داشته باشد شاید یزشن هم تواند کرد تا داند از روایت کاوس کامدین پرسش انکه
مردی کور بهیربدی شود یا نه پاسخ انکه اگر چشم چپ شنیده برشنوم کردن نشنیده وگر چشم راست شنیده
برشنوم کردن نشنیده برشنوم کردن نشنیده او درون نیرنگ دستور دیگر لواج او بگیرد او بواج او شان بگیرد شنیده
از روایت کامدین شاپور پرسش کوش سوراخ بهیربدی شاید و جید دیو داد
کردن شاید و بونیرنگ یشتن و برشنوم کردن نشاید
از روایت کامدین شاپور پرسش انکه مردی ابلق باشد بهیربدی شاید برشنوم کردن نشاید و
دیگر مردی فحل بهیربدی نشاید از روایت کامدین شاپور پرسش سروش هماسپیدا ست
بهیربدی نشاید بگاه هنبار آید اندرون نیاید بدری کاهنبار نان برآورد داون ی
از روایت کاوس کامدین پرسش انکه هیربدی هست و بسبب عداوت کسی بسوزانند هیربدی شاید کرد یا نه
پاسخ انکه بر سبب عداوت هیربد کسی بسوزانند باز بهیربدی نشاید وگر کسی هیربد را بسوزانند باز هیربد برشنوم
کند و یشت نوابر بکند دیگر باره هیربدی شاید کردن
از روایت دستور برزو پاسخ هیربدی که ناچار به خمه رفته باشد دو بار برشنوم باید کرد و گیتی خرید باید یشت
و دیگر کار هیربدی تواند کردن از روایت کاوس کامدین پرسش انکه هیربدزاده که در اندام او
علتی داشته باشد پاسخ انکه هیربدزاده که اوستا و زند آموخته باشد یکدست یا یکتا پای یا یکچشم و یا یکدست و یا
یکپای او کژ باشد اگر کتاب بخواند یا پادیاب ساختن یا یزشن کردن بتواند رواست وگر اندام او کژی یا کوتهی
یا جراحتی کند کی که کند به پادیاب و برسم روا نیست و نشاید

هیربدزاده که جراحتی یا کوتهی
یا یکپای و یکدست او کژ باشد
پادیاب و برسم روا نیست

از روایت

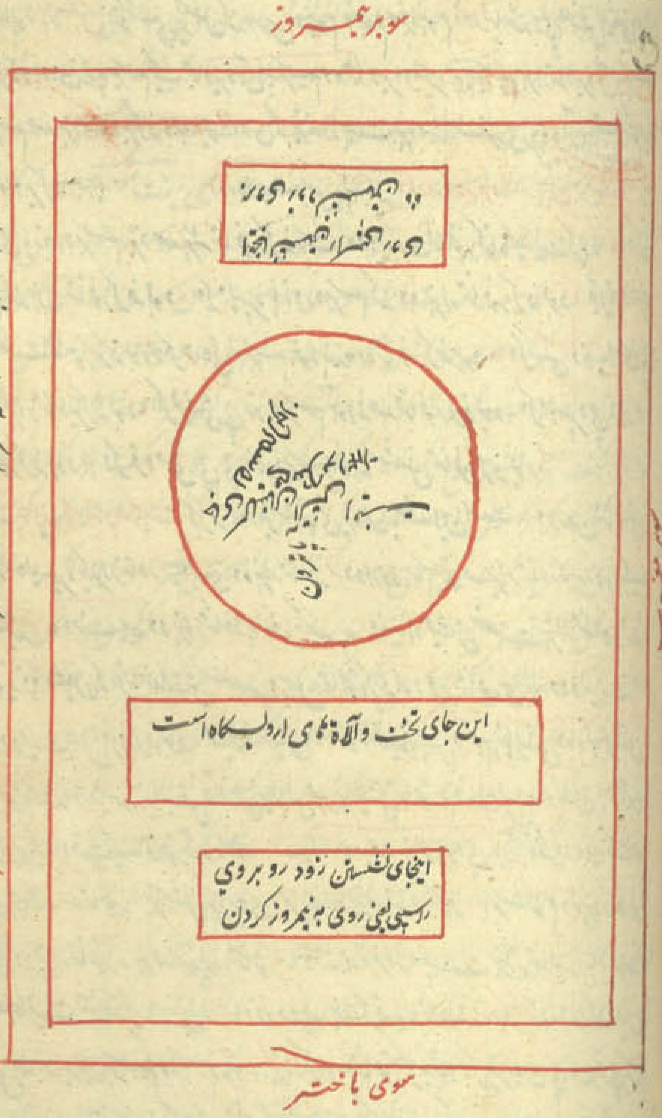
از روایت دستور برزو پاسخ بهیربدی که مادام از دهنش بوی ناخوش آید یوزداثرگری نتواند کرد و یزشن
و برسم نتواند کرد چرا که بوی ناخوش برسم و پادیاب میکند اما بوی ناخوش دهن از سبب علت است اگر علاج
میکنند برطرف میشود باز یوزداثرگری و یزشن می تواند کرد
از روایت کامدین شاپور پرسش انکه چون دستوری نوزود کنده باشد و چون [illegible] نرفته باشد
چون جواب نوودی تواند کردن اما راسپی گری شاید از روایت شاپور بروچی
دگر کسی که جد و پدر او دو نسل نه باشد او یوزداثرگری نمیکند اگر کسی را برشنوم دهد روا نیست و نشاید
پرسش بنام هماکس به ابریشم بسته است و بیجانب ابریشم به پاک داشتیم
کتوپی که بنام هوشنگ آسا از ایران بهدین کاوس آورده بود از ان پرسش انکه چون گرفتن اندام نشاید یا نه پاسخ
انکه بهدینان دانسته اگر واقع شود برشنوم باید کردن اما دستوران انرا بدانند که خون بگیرند
از روایت کامدین شاپور و دیگر هیربد خون دست و شکم و پشت خون کردن نشاید اگر سری برشنوم کردن نه شبه
داشتن و دیگر یشت کردن نشاید از روایت کامه بهره دیگر اگر کسی بحجامت کند یا
دندان بکند یا رگ بزنند که بکار باشد برشنوم می باید کردن از روایت شاپور بروچی دیگر
اگر کسی خون تن کند یا از دست یا از پشت یا از شکم و یا از اندام دیگر رگ بزنانند او را برشنوم واجب شود نه
شبه بباید داشت از روایت کامدین شاپور پرسش هیربدان عسلی دست مردم نشاید خوردن اگر
خورده باشد سر برشنوم آواید کردن از روایت کامدین شاپور پرسش انکه ستایش
کردن و درون یشتن و که خون بینی آید دادستان چون پاسخ انکه دست چپ که برسم دارد و خود برسم نگاه
دارد و دستی راست بکند و خون بینی پاک کردن بنیرنگ بستاند و دست و روی بینی پاک بشوید و دست با آب
پاک بشوید و درون یشتن پس روی بینی با آب شستن
از روایت کامدین شاپور پرسش انکه دندان اگر نان دهان پاک کردن ستایش کردن پس بعد آید چه آواید
کردن از دهن بیرون کردن بجای که باشد پس دیگر ستایش از انجا که باشد دیگر آواید خواندن اگر در یشت و واج
درون باشند که واج گفته بعد اشی نان و گوشت از دهن بعد آید از دهن بیرون کردن یک اشم وهو گفتن و آن

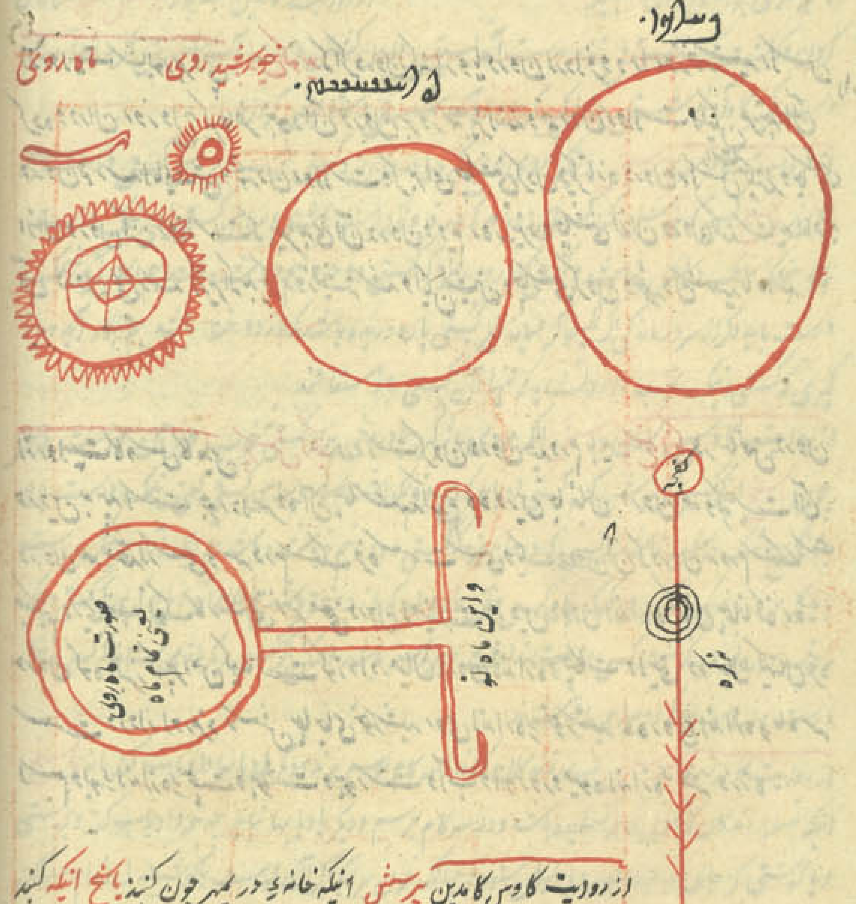
از روایت کامدین شاپور پرسش انکه ستایش تا بر سری برشنوم کردن نشاید
کردن وکذشت کردن لیپیش زنده بدست آمده بپیش دادن کشتن دست باب شستن اکر مرده است
دست بکمیز کاوآوید شستن هو بنکیک کردن و باب شستن و ستایش کردن
از روایت کامه بهره پرسش انکه مردی واج کیر دیا درون یزد کستی نخوب دیر اهن کستی درست وجز
چون پاسخ کسی که یزشن کند کستی او باید که در فرونکذاشته باشند و پیراهن کستی یعنی نیمک درست
باید چنانکه شنک درش نباشد و کستی که درون یزد که کستی دو دروبیم فروشده باشند هم بکار آید نیمک
درست باید وکر از سر درمانده کی اکر یکسوی کریبان زیر کستی پاره دریده باشند که باز دوخته باشند هم بکار آید و باز
کیری که کستی و نیمک نخوب دارد نشاید که تنها آن کسی باز ستانند
از روایت کاوس کامان پرسش انکه مردی باژ کیرد یا درونی یزد کستی خوب و پیراهن درست وجز
چون پاسخ اینکه کسی که یزشن کند کستی او باید که هیچ فرونکذاشته باشند و پیراهن کستی یعنی نیمک درست باید
چنانکه هیچ شنک درش نباشد وکسی که درون یزد که کستی دو در نیم فروشده باشند هم بکار آید و نیمک درست
باید وکر سر درمانده کی از یکسوی کو کریبان کسی وآن پاره بود که باز دوخته باشند هم بکار آید و باج کیری که کستی و نیمک
نه خوب دارد نشاید که تنها از کسی باز ستاند لیکن و پیراسته باشد ولیکن اکر کسی دیکر باز می ستاند که کستی و نیمک
درست دارد شاید که او برابر باز ستاند
از روایت کامه بهره پرسش نساء زندکان که اندر سه کام برسم برند و دیکر جای با بها و ادیاب کند یا نه پاسخ
انکه نساء زندکان که دانی که بر کشیده باشند و در سه کام برسم و دیکر بادیابها نباید چه همه وادیاب کند و پوستی
و یا کوشتی کز جای بریده شود و یا ریش شود و چنانکه خون بر آید اکر آن پوست یا کوشت از اندام جدا کنند
و سه کام برسم و بادیابی اندر برد آن یادیبها همه وادیاب کند وکر خون باشد که پوشیده باشد بسه کام برسم
برد وادیابی نکند وکر پوستی باشد که خون بر نیامده باشند و سه کام برسم در برد هم وادیابی نکند و پوستی
باشد کز خون بر آمده باشد و پوست از اندام جدا شده باشد و پوشیده باشد و سه کام برسم در برد هم وادیابی نکند

از روایت شاپور بروچی بهدین کوید که اکر درون کنبار و یا درون اردافرود از روز خورشید از اس راست
کرده و دران روز واج کیر حاضر نبود آن درون بروز دیم بیزانند و خوردن رواست ولیکن مرتبه آن
درون نو رسد اما لیشتن و خوردن رواست وکر برای چاشنی کردن دیکر تازه درون را اس رانیکیم نکنند و چاشنی
ازان درون کنند رواست که بیربدی آن درون دویم روز بیزد و چاشنی ازان درون کند شاید اما مرتبه
آن درون نمی رسد ازیراکه بدیکر روز لیشته شده ولیکن لیشتن و چاشنی کردن و خوردن شاید تا دانند ۞

از روایت کاوس کامدین پرسش انکه در راست کردن درون چند درم باید پاسخ انکه در ساختن درون
دردین بهید است چو ردا سر ده آن هماشهه کندم وه درین جا نبان درون مه وکه هست آن
درون مه مقدار سی و سه درم سنک فره سعت سی و یک درون آن که درون نه درم سنک راست
میکنیم در ینجا نب نوک کارت نمی زنیم معنی درون اهنیت در دین درون اندازه کیهان همانا کنا ره
درون کوه البرز که پیرامن کیهان است کوزدا در میان درون اندازه چکاد دایتی در میان کیهان فره
سعت دادار اورمزد رسشن جا جای خورشید روی اندازه خورشید ماه روی اندازه ماه سه
اسم و لوح اندازه بهشت و هوخت و هورشت و آب و اورور و میوه اندازه سفنه وزه

سوی خاور





از روایت کاوس کامدین **پرسش** آنکه خانه ی در بهر چون کنند **پاسخ آنکه** کنند
آنگاه چهار در آگاه کردن دری در سوی آفتاب آمدن یعنی که مشرق دری در سوی نیمروز یعنی که جنوب دری
در سوی آفتاب فرو رفتن یعنی که مغرب دری در سوی شمال یعنی که اواختر یعنی در دین چنین پیداست که
و ستاره آتش که بجد هست و بهرام و رد میباید که روی به نیمروز داشته باشند و پشت با واختر یعنی و زیر نشن خانه
دستها ان در بهرامن و نزدیک آتش خانه هر چند که بتواند ساختن رواست که بهتر باشد

از روایت کامدین شاپور **برسش** آنکه کسی یزشن کند ورس وهوم وجوم وفراهوم زور نباشد وبی آتش یشتی وبی
زور باشد صد تنافور گرفه و درون نه به برسم یک تناویر و آن به برسم دو تناویر و ویسپرد نه به برسم هزار تناویر و آن به برسم
ده هزار تناویر و آن به برسم صد هزار تناویر گرفه و چه دیو دادی که یزند از جهت هر امشاسفندی رتباه و آن باب انجمن
گناه آین از زین بشود
بشود شصت هزار تناویر گرفه بهبه از روایت بهمن پونجیه **دکه دارا و رمزد اندر دین فرموده است**
که هر کسی که وندیدادی با زور و برسم یزد صد هزار تنافور گرفه باشد و دو ویست تنافور گناه جست گردد ، وگر
یشتی با زور و برسم کند هزار تنافور گرفه بود ، وگر ویسپرد با زور و برسم کند ده هزار تنافور گرفه بود ، وگر فروخشی
با زور و برسم کند شصت تنافور گرفه بود ، وگر درونی به برسم خوانند ده تنافور گرفه بود ، وگر کسی وندیدادی بی
زور و برسم خواند ده هزار تناویر گرفه بود ، اگر یشتی بی زور و برسم خواند صد تنافور گرفه بود ، وگر ویسپرد بی زور و
برسم خواند هزار تنافور گرفه بود ، وگر فروخشی بی زور و برسم خواند شش تنافور گرفه بود ،
از کتاب اوستا و زند **چو از اوستا پیداست** که گرفه او یزشنهای یزدان باشد این است ، و درون تناوری
گرفه ، یشتی صد تناور ، ویسپرد یکهزار تناور ، هاویستی ده هزار تناور ، دوازده هماستی صد هزار تناور که به زور هر یک
گرفه یک صد کلمه البستید ، تا دخت بیدو هزار تناور به زور یکصد بید ، وندیداد یشتن شصت هزار تنافور گرفه
باشد ، و در دین گوید نوروشین که فرماید یشتن ششصد و چهل تنافور گرفه بود و هر تنافوری هزار و دویست درم
سنگ باشد چنانکه دویست چهل من گرفه بود ، در نوروشین ، و خورشید نیایش و مهر نیایش و ماه نیایش
هر وقت یک تنافور گرفه باشد ، اردویسور نیایش و آتش نیایش هر نیایش تنافور ، و نان بواج خوردن ، و آب
تاختن بواج کردن آن هر یک وقت یک تنافور گرفه باشد ، از روایت شاپور بروچی **دیگر** آنکه درون یک تنافور
گرفه ، لبقاعده درون بزرگ سه تنافور ، یزشن از روی دفتر بخواند هزار تنافور گرفه ، با برشنوم ده هزار تنافور
گرفه ، چه دیو داد نه بزور هزار تنافور ، بزور صد هزار تنافور ، تا دخت نه بزور بیست هزار تنافور ، با زور صد
هزار تنافور ، دوازده هماست نه بزور بیست هزار ، با زور دو صد هزار گرفه بود تا دانند ، **دیگر آنکه** درون که در دین
فرموده است اگر همچنین کند و هیربد به برسم و اسم و بوی یزد آنرا ده تنافور گرفه بود و گر هیربدی بی نابر و بی برسم
و اسم و بوی برد درون هفت صورت بخواند آنرا یک تنافور گرفه رسد از بهر آنکه درون بزرگست اما بی نابر و بی برسم

و بوی و بی برسم یشته شد **پاسخ آنکه** اگر درون نتوانند یشتن بهدین بوی بر آتش نهند و بر درون [illegible]
خوانند و درون میخورد این تحقیق است از روایت کامه بهره اگر چنانکه درون نتوانند یشتن بهدینان بوی بر آتش
نهادن کستی نو کردن این اوستا میباید خواندن اوستا اینست [illegible] از روایت بهمن پونجیه
دیگر آنکه اگر برشنوم نباشد برسم نه بندد و درون را هفت و اجه یعنی هفت صورت اوستا بخوانند و چاشنی کند از
سر ناچار وگر درون یشتن نیز نتوانند بر خرما و انگور هفت صورت اوستا بخوانند ولیکن برسم نه بندد از بهر آنکه
برشنوم نیست وگر هفت صورت اوستا خواندن نیز نتوانند پس ستوم خواندن شاید و درون خوردن را برده
هم شاید **دیگر آنکه** گرفه چه دیو داد یشتن شصت هزار تنافور گرفه بود و فرد چه دیو داد یشتن زالنت ازا اورمزد پرسید
چه باید داد ، اورمزد فرمود که هزار اسب ماده بارگه به ستوری که بی یزد او را باید داد ، زرتشت گفت که اگر چنانی
نتواند ، گفت هزار اشتر سرخ با کواده ، گفت اگر چندان هم نتواند ، گفت هزار گاو و چاکو ساله ، گفت اگر آن هم
نتواند ، گفت اگر هزار میش باوره ، گفت اگر آنهم نتواند داد ، گفت چهار صد میش ، گفت اگر آنهم نتواند ،
گفت چهل میش ، گفت آن هم وسع ندارد ، گفت از ده میش کمتر نباید داد ، اگر مرد درویش باشد و نتواند
ده میش فرد یشتن چه دیو داد دهد این اورمزد فرموده است ، **دیگر** اگر کسی یزشن یزدان کند پس گوید گناه
گذارش وگرفه او زرتشتی اگر این سخن نگوید گناه بجای خود بماند وگرفه هم بجای خود بماند .

۲ هفت واجه و هفت صورت عبارت از هفت کرده درون یشتن باشد

از روایت شاپور بروچی **دیگر آنکه** گرفه بر زنده روان چونکه ابتدا کنند در هر روز تا سه روز هر روز هفتاد هزار تناویر
گرفه به بید چونکه زنده روان پیوسته یزند وگر زنده روان گسسته خوانند هر روز صد تناویر گرفه بید **از کتاب دیگر**

بود دخت هر کس که کرد او یقین ابا برسم و زور در راه دین تنافور گرفه بود دو هزار ابی برسمش دو صد این یاد دار
اگر گرفه نیز زنده روان یزاند نوا بشنو از آن اگر چونکه آنرا ابا سال و ماه همیشه مران روز دارد نگاه
نو البش تنافور سبعین هزار بهر روز باشد نکو یاد دار نخستین که آن را کند ابتدای چنین تا به سه روز ای نیک رای
تو سه روز را گرفه یکجا شمار که گردد تنافور سه سبعین هزار هر آنکس که زنده روان گسست یزاند ازو بشنوای حق پرست
کنون باز آن را درون خورچا یزاند تمامش ازو یاد دار نیارند پس یاد تا سال و ماه ندارد همان روز کاهش نگاه
بود صد تنافور او را یقین شنو آنکه گفت جان آفرین ثواب هماست را یاد دار تنافور گرفه بود ده هزار .

هرانکو نیز اندر فرورديان | تنا ورجل و ششصد شش کرفه دان
ثوابش بود دو صد و چهل من | تو از گفته دین شنو این سخن
نوشته چنین دیدم اندر دین | بکردم ورا نظم با آفرین
تمام شد
درصد ور نظم میگوید | از بهر درون
دگر گوره داری درون کوچک است | نکو باشد آن کار این بیشک است
نگشت از درون کرفه آنچ آرکم | هزار و دو و بیست کرفه درم
سه کانه درون سه درم کرفه است | حساب چنین بهر مامرفه است
از صد در نهد بهشت
در دین گوید
آنچه از جهت فروشین نشستن فرمودند بدانند که فروشین خاصیتی دارد با روانها که همی آیند و چون روزگار رود کان
بود میباید که فروشین نشستن بیزند چه راحت تمام می یابند مانند کسی که برنای است و لختی دوست دارد و آنرا می
بیند فاور از آن خوشی تمام باشد میباید که هرچه بدست توانند آوردن از همه جنسی بر فروشین نهند گوشت و خایه
ماهی و پنیر و شیر نیها و میوها و نقلها و ترها چه آن روان در گیتی آن چیزها دیده باشد که در آرزو آن بود و چون
ازان چیزها درون بر درون نهند ایشان آرزو کم شوند و خرمتر باشند و در دین چنین گوید که فروشینی که لعوا بند
نشستن ششصد و چهل تنافور کرفه بود که هر تنافوری هزار و دویست درم سنگ باشد در فروشین فروشینی را
چندان کرفه است که گفتی وندیداد یشتن سبب گناه و چارشن چگونه باشد بدانید که مردمان تا درین جهان باشند
بی گناه نتوانند بودن و دل منش پاک نتوانند داشتن پس میباید که هر وقتی وندیداد فرمایند یشتن تا آن گناهی
که از دست و زبان بیامده باشد و یا در امشاسفندی جسته باشد در آب و آتش و زمین و بهتان و دروغ و هرچه
ازین معنی باشد آن کرفه تلافی گناه باشد و بدین در گوید که هرواره که وندیداد از جهت روان و چارشن فرمایند
جمله گناهها که جسته باشد از روان آنکس ببرد و جهان پاک کند که بادی عظیم که بسختی برآید و از خاک و گرد پاک کند
و بجز آن شصت هزار تنافوری کرفه باشد آنچه پرسیده اند از بهر یزشن که چه چیز است و چرا یزشن میباید
فرمودن و چه سود بود بدانند که سبب یزشن کردن آنست که همچنان که ما آواز خوش از جای می شنویم
و بدان آواز خرمی در دل ما میرسد و نشاط بیشتر باشد و قوت و زور بیشتر شود همچنان امشاسفندان
چو آواز اوستا شنوند ایشان نیز نشاط و طرب بیشتر شود و بیاری مردم این عالم بهتر توانند رسیدن و آنکس
که اوستا خوانند و یزشن کنند و آنکس که فرماید از همه آفات و بلاها نگاه دارند و نگهدارند که استانه سنگین بدان
شخص و اورا چنان نگاه دارند که بکشتن بسیار مردم نگاه دارند تا هیچ رنجی به وی نرسد و یزشن کردن یکی همه شایستن

اورمزد و امشاسفندان است و نیمه ز آفرین بر خویش و خان و مان خویش و آنهم بهدینان و لبته گستیان و نیکان
گیتی میکنند و آب و آتش و زمین و رستنیها و گوسفندان بهمه چیزها آفرین و ستایش میکنند تا کل عالم بر ایشان روا نتر
بود دگر شرح یزشن کردن و سود آن بنویسیم قصه دراز شود پس بدین سبب میباید که مردم یزشن کنند و فرمایند تا بدین
گیتی از بیمها و رنجها و آفتها و بلاها ایمن تر باشند و بدان گیتی امشاسفندان و مینوان آب و آتش و زمین و دیگر چیزها آن روانها
از دست اهرمن و دیوان نگاه دارند و شفاعتخواه آن روان باشند و از آتش الوشنه روان با دگغنه است که شفاعتخواه
شمار دار نیک است و یزشن یزدان و امشاسفندان که فرموده باشند و روان بدین دو چیز از دوزخ دور شاید کردن
و بهشت نزدیک کردن و بهر یزشن که فرمایند یشتن سی هزار فر و هر اشو بیاری آن روان رسند و شفاعتخواه و نگهدار
روان شما باشند دیگر آنکه آب تا خن که لواج کنند تنافوری کرفه بود اندر دین گوید که یشتی که فرمایند صد تنافر کرفه بود
و دو سیه ری هزار تنافر کرفه بود و دوازده هماستی صد هزار تنافر کرفه بود و دو ستان و نابی پنجاه هزار تنافر کرفه بود
دوازده هماستی ایام چند کرفه بود که هرکسی که فرماید تا آن همهای که کرده باشد باز کم بود مانند آنکه بادی سخت عظیم که بسختی
برآید و از خاک و گرد پاک کند کرفه دوازده هماست ایام گناهها از آن مرد همچنان پاک کند و درونی که فرمایند
یشتن تنافوری کرفه بود و سه گانه سه تنافر و فروشینی شصت تنافر و هر بار که هیزد و آفرینگان کنند و گویند اهرمن
جسته باهمه دیوان بیهوش کردند خاصه که چیزی از جهت روانها بهر فتنها کنند دیگر اول گاهنبار میدیوزرم که بسازند
و آفرینگان بگویند چندان کرفه باشد که هزار میش با بچه با شوی داد بهش وی روان خویش با شوان و دومان و
از زانیان داده باشند میدیوشهم گاه چو هزار گاو و گوساله پتیشهیم گاه هزار اسپ با کره ایاثرم گاه چون
هزار اشتر با بچه میدیارم گاه از هر جنسی که گفتم هزار عدد همسپتمدیم گاه چندان کرفه باشد که هفت کشور زمین
بکل و هرچه در ویست از روان خویش باشوداد بودمان و از زانیان و نیکان داده باشد و این کرفه آنگاه باشد
که هر یزشن گاه بجمله ساخته باشد و گر از جمله یکی گهنبار گفته باشد کرفه بیشتر از هزار میش نباشد

از روایت بهمن پونجیه می نویسم | وآن این ابیات دستور نوشیروان فرموده است

نوشته چنین دیدم از راه دین

حکایت در باب وزن ثواب که چه دیو داده و یزشن و ویسپرد و درون بی زور و با زور که خوانند وزن آن هر یک را

که تکلیف داد دادار جان آفرین

هرآنکس که یشتی کند در جهان ابا زور و برسم تو این را بدان

هزار از تنافور کرفه بود بشنو بیا دانش خود مبر سه دگر گوید و پسر در الثو دان که با زور و برسم بخواند چنان

تنافور کرفه بود ده هزار بیا دانش آن بیابی از کردگار درونی که خوانند مردم چنان ثوابش به برسم تنافور دان

و بندد او با زور و برسم یزد ثواب چنین جشن یزدان برند بود کرفه اش همچنان از یقین که زرتشت گفت است از راه دین

تنافور کرفه بود صد هزار بیا بهتر این راز پروردگار بدان ای زرتشت این را نکو که دانند این را بود چه نیکو

کند جنت کرده تنا و دویست بشنو یک جهت اندرین راه دین برسم هر کس که یشتی بخواند شود دلشاد اندر جهان او بماند

بود صد تنافور کرفه ورا که گفت است زرتشت این را نخست همان ویسپرد را بخواند بتین ابی برسم و زور او همچنان

هزارش تنافور کرفه بود که یزدان بگفت به آنکس دهد بیا بر هر آنکس درونی یزد بود کرفه اش ده بدان از خرد

برسم هر کس درون خواند او بشنو آنکه گویم تو مرد اشو به ده تا تنافور کرفه بود همان را که آنکس بخوانده بود

و بندد بی زور و برسم نگر بخوان و ثوابش تو آنجا ببر تنافور کرفه بود ده هزار بشنو آنکه گفت است پروردگار

فروشی یشتن در این دین بهست تنافور کرفه بیابی تو شصت ببرسم بود همچنین تو بدان ثوابش بیابی تو ای راه‌دان

بی برسم این را چنین گفته اند ز کرفه تنافور شش می برند اوستای خورده که خوانده بود بهر واجه فرمان کرفه بود

بیا به هم مردمان اینچنین که باشند هر کس برین راه دین اوستا درستش بخوانید راست هر آنچه کاین لفظ و گفت خداست

جاودانش خواندن بآهستگی که بر دین بیابی تو شادابی نیکی آذرباد دستور گفت این بمن که دیدم بدین این نوشته سخن

دگر یزدان بگفتش با زرتشت

حکایت دستوران در باب یشتن و نایشتن مزد و عذاب آنرا بگوید

که بر هر دو جهان بینی مراد

زرتشت نکو این را تو برگوی که مزدم بشنو و گفتار نیکوی بران دستور که مال کسان خورد نکرده کار او و ماند از تو درد

هرآنکس یشتی داد بش به آنکس نکرده کار باشد این بشنو بس دهم من کرفه آنکس را بشنو بود خوشدل روانش شاد و نیکو

که او خود بجهت باشد بدین دین بدل هیچ بود بهر راه و آیین بود دیگر یک اندر دین یزدان فرشته شاد با امشاسپندان

هر آنکس که بفرستد هست نیکو بیا دانش دهم کرفه بشنو نیکداریم که بد آید به آنکس بروز و شب نکه دارش تو هم بس

دگر برگو زرتشت این سخن را که دستوران بدانند گفته ما بیزشنها چو بر خوانند کیهان بیابید مزد باشند شاد و خندان

بران

بران دستور کاین گفتار بشنید هم از گفتار من او سر بپیچید بر کژ زان کنه باشد چو او را بود هم زند و روان اندر دو دنیا

دهم بر دست دیوان من روانش کند از هم جدا آن جسم جانش بران دستور کو خرج روا نرد ز مالش خرج سازد اندر اینجا

بدل گفتا که میراث است این مال ستانیم و خوریم مانده درین حال بشنو من ستانم کرفه از وی بشنو یک هزارش ای نیکوپی

دهم من خود بدانکس همچنان مزد همان دستور در شیم بود دزد بگو زرتشت تا این را بدانند شبان و روز اوستا را بخوانند

که تا باشند سرافراز دو دنیا و چون آید روانشان در بر ما هر آنکس یکجهت خواندش یزشن را که دوشان منزلش باشد مرا او را

کسی کو خود دلیر موده یزشن را همانکس یک جهت کردش به بنا بوند همبهره بر دو بهشت ایدر نه بینند دوزخ و رنج خراستر

همین گفتار را چون من بدیدم بخواندم هم ز دستوران شنیدم بنظم آوردم این را تا بدانند بوند خوشحال این را چون بخوانند

هر آنکس بشنود از گفت دادار که با زرتشت دین او کرد اظهار همه خلقان عالم این بدانند چو در اوستا و زند این را بخوانند

بدانند کاین بود از گفته یزدان بوید بر راه دین فرخ روانان هر آنکس کاین حدیث از بر گرفت بروزی کو خود از دنیا برون رفت

کند سرمندکی در جشن یزدان به جشن ایزد و امشاسپندان هم از مهر ایزد و هم ز اشتاد و بهرام و سروش و رام و زامیاد

به جشن آن همه امشاسپندان کند خرمندکی از حد فراوان همه جمله بهان این را بخوانند خود آمرزی بنوشیروان رسانند

بود دلشاد بهرام سیاوخش دگر گودرز نوشیروان برو بخش

از روایت بهمن پونجیه **اندر دین پیداست** که دادار اورمزد به زرتشت اسپنتمان فرمود که ای زرتشت هر دستوری و هیربدی که برای یشتن وندیداد یا یشتی از کسی مال و زر بستاند و از بهر آنکس یشتی و نه وندیدادی به پاکی و درستی نبرد تا آن هیربد را روز و شب با همان نگهدارم که هیچ بدی و گزندی بدو نتواند رسید و چون در جهان آید او را امشاسپندان بشادی و خوشحالی نشینند و آن هیربد را چندانکه کرفه باشد یشت و ماننده را کرفه رسیده باشد بعد از آن هیربد یشت کننده را هم ثوابی برسد و هر دو اندرین کرفه یکسان اند ؛ و گر آن هیربدی برای یشتن مال و زر بستاند و آن یشتی نیرد آن هیربد را مرگ زان گناه باشد و اندر دو گیتی زرد رو گرده مانند و زند بود و از آن هیربد یک کرفه را نیز از که ز بستانم و بروان آنکس دهم که یشتی فرموده باشد و روان آن هیربد بدست دیوان دهم ای زرتشت چون در گیتی بشنوی به دستوران و موبدان و هیربدان ازین حکایت آگاه کنی که در یشتن آن جهدی تمام نمایند

از روایت کامدین شاپور **هر دو که** یزشن میکنند جامه یزشن جدا آوا به پوشیدن آنجا هیچ کس نه آواید زدن

از روایت کامه بهره **بهدین در کوید** جامه انگست هم جدا جدا پوشیدن آن جامه هیچکس نه آواید زدن
هرکه جامه پاک بداشت چنانست که تن پاک داشته باشد هرکه تن پاک داشته است چنانست که روان پاک داشته
است هرکه روان پاک داشت بهشت می تواند رسید بهشت اورمزد و امشاسپندان بهشت فروهر اشوان
باشند از روایت کامه دین شاپور **معلوم دانند که** بهدین دل و تن و جامه هر سه پاک می باشد خصوصاً هیربد
و یوزداثرگر چه هرگاه که هیربد که یزشن اورمزد و امشاسپندان میکنند اگر این سه پاک نباشد آن یزشن هیچ
بقوت اورمزد و امشاسپندان نمی رسد بلکه بان دیوان میرسد چه اندر دین پیدا است چه نه بدیزند یزدان
[illegible] دیوان به یزند چه اگر یوزداثرگر نه بشرط دین کنند درج اشش ستم پیدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشش گفت اورمزد فرمان به سپیتمان زرتشت آن درج اشش
ستم پیدا [illegible] ستم پیدا
آن یوزداثرگر که نه به شرط دین کار یوزداثرگره کند باید برد در بیابان که او را چهار میخ کنند و پوست از تنش
برکنند و سرش ببرند اگر چنین باشد از گناه پاک شود و گر چنین نباشد تا رستاخیز در درون دوزخ باشد چون بهشت
پس باید که آنچه میسر شود و تواند از خوردنی پاک خورند و از دست هرکس نخورند و جامه از هرکس پرهیز کنند تا پاکتر
باشند آنچه درست ندانند عمل نکنند که در مینو امید که خراب و گرفتاری نباشد **از کتاب اوستا و زند** بهدین هم
هرکرد یا چند جای پیدا گو این یزشن یزدان چهار آئین گوید یک آنکه اوستا راست مرد به دیگر آنکه اوستا
زوان مرد نیک سدیگر آنکه اوستا راست مرد نیک چهارم آنکه اوستا زوان مرد به که اوستا راست مرد به
امشاسپند برسند [illegible] بدیزند که اوستا زوان مرد نیک امشاسپندان دیو دروج رسند
نه بشنوند [illegible] که اوستا راست مرد نیک امشاسپندان ایزد برسند بپایند بشنوند
به بدیزند که اوستا زوان مرد به نرسند نه بشنوند نه به یزند

که یزشن یزدان اوی کحانش به یزدان هستینش چینش را کنند آن یزدان فرزند وهش کاه به کرونمان که
یزشن یزدان هستینش یزدان کحانش به چینش را کنند آن یزدان براد وهش کاه لهوهشت که یزشن
یزدان لکحانش به یزدان کحانش به چینش را کنند آن یزدان نبده وهش کاه بهمنکان که یزشن یزدان
خاست منش اشن یزدان در شبنش چینش را کنند آن یزدان دشمن وهش کاه به دوزخ

از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه ورس کاو چون مردکار نشاید فرمودن یا نه **جواب** آنکه نشاید فرمودن و دیگر بار دو نو باید کرفتن **دیگر پرسش** آنکه ورس کاو هیچکاره آوابد ورس تا لپنوتن کی وشتاسپ آید ورس نو هیچکس نشاید ساختن آن ورس کرآن قدیم نو به هیچ آیین نشمید

از روایت کامدین شاپور **بزنک ورس بجدن** نخست یک آو یاد یاو آوایداختن پس صباح دست بیاد یاب کردن دیگ بیاد یاو کردن آو یاد یاو بروز روز کرفتن به یک سه سرشک وری آلکش آوابد کردن اندکی به یک کردن و اواج هور مزد کرفتن دست ورس بیاد یاو بکردن سه اشیم و هو اج اهسترابا و بن شستن او ریل تیال حلقه کردن تا دیک بجوشش آید پس ورس که دارد بدست به آو جوشش بنجاه و یکبار اورشماردن [illegible] پس دست ورس به دور بردن ورس به جای حاخود نهادن دو اثنا اهو ویرلو و بسنجم تا [illegible]
[illegible] پس دست از ورس اواج کرفتن و اج کفتن در و ورس دان محکم کردن پس برا هوم کرفتن دیگر ورس اواج کردن خشک کردن بمیان صه روی نهادن بجای خود بجای خشک بمیان طاق نهادن ورس و جای ورس به ناچار دو هیر به باید که داننده لفظ بیگانه پس پخته کردن هر باری که ورس کار فرمایند زنده روانی بخشنومن آزور لشتن تا قبول باشد

از روایت دستور برزو **پاسخ** ورس مثل گفته اند چاره بخشای قدمانی آچار خرسندی ونیده منشنی [illegible] ورس از اسپ مباید کرفت درین زمانه محال است مایان ورس قدیم داریم و شمایان بنوعی که نیاکان سلوک میکرده اند عمل کنید تا آمدن ورجاوند و لپنوتن کی وشتاسپ و هشید رزرنشت

از روایت نریمان هوشنگ **معلوم دانند** کرسالها شده است که بهدین ایران اندکی [illegible] بسیار در طالب و انتظار بوده اند که یکی در ملکی نشانی بهدین اگر شنوند که بسیار مهماتهای بزرشنن و بیرنگ و ورس کرفتن و نیرنکها برشنهای بزرگ و خورد معلوم کنند وجواب مهماتهای کلی از همان نریمان رکنا مینو از دست بهدین رفته است و کر این ضعیفان چهار کس یا پنج کس هستند که اندک خط پهلوی راه میدانند فاما آنچه اصل است یافت نمیشود و سبب آنکه بداد و ستد روزکار و جامه اکو ده شده اند و روزگار ریشین که ورس کرفته اند جملع صد و شصت سال و صد و هفتاد باشند هیربدان غایب آمده اند و مهم ورس ساخته اند و دیگر رفته اند و دیگر هیچکس معلوم

در باب ورس

[illegible]

نبست که در کدام حدو در رفته اند و همچنان هیربد اینجانب در انتظار بوده اند و هیچ نوع معلوم نشده است و امید واریم که بدرکاه اسپنامینو که عاقبت کشادی شود

از روایت کاوس کامدین **پرسش آنکه** بر دست بهدین کامدین تای برسم درخت کز اها در فرموده بودند **پاسخ آنکه** برسم اوروررا نشاید کزو انار
[illegible]
[illegible] برسم از نو خست نشاید

از روایت کاوس بابیار **معلوم** دستوران اینجانب بوده باشند که بهدین کاوس هوم طلب نمود جهت آن دینداران و فرستاده ایم باید که دران جانب دستوری کستی افزودن بوم در هوم کشودن و وقت برشنن سه کره کرفتن و بدست چپ کرفتن اشیم و هو سه [illegible]
۳ [illegible]

از طومار سورتیه ادهاروان **پرسش در باب** برشن گاه که هوم واورورام ندارند **پاسخ آنکه** در ایران هوم و اورورام است در انجانب که نیست آنچه در قدیم بزرگان دین نشق نموده داد و نهاده اند عمل نمایند

از روایت نریمان هوشنگ [illegible] **دیگر** از بابت هوم تا دانسته باشند و نریمان هوشنگ را فرمودیم دیگر برشنوم کرد و نه شوه بدر آمد و همراه بردیم و هوم چیدن را نموديم و هوم را دادیم و گفتیم اگر دست خرد بار هوم کنی سخن نکن اما چه کویم که همه راه جد دین است ای داد ارا ورفرد هر وسب اگاه بزرگوار دل بهدین بر بجارت [illegible] هر برشنن را سه کره هوم میخواهد و می باید نهادن اول لیشت کهنبار سه کره ولیسپ‌رد را سه کره و برشنن جد دیوداد را سه کره هوم و رفتن را سه کره و فراهوم را چهار کره و این برشنهای بر سه یکی هوم یکباره و اورورام بنهند و تا برشنن تمامی نباشد

از روایت کامدین شاپور **پرسش آنکه** کسی که نوزود کنند تا چهارم روز صباح آب بسر کردن پس به [illegible] شدن

از روایت دستور برزو **پاسخ** هیربد زاده که کشت و سدره آموخته باشند و زیرک و عاقل بوده باشند از پانزده سال نوزود توان کرد

از مکتوب سورتیه ادهاروان **در باب** برشن که بر مرد و زن فریضه است

از آب غسل کردن نوزود دان و دست

گیتی خرید لشتن وترس ستودان یعنی سه وندیداد سروش درسه شب لشتن وزنده روان نو لیفه است وهر کس دسترس باشد هر سال یک زنده روان واجبست **دیگر در باب** نوزودی واجب است که سه هیربد نابر کنند یعنی هریک روز اول باین هیربد گیتی خرید لشتن لشت کنند وآن شخص که نوزودی شود که نابر کرده اند یک تن زود باشد که بیاره وهدد نوزود بات راسپی ورس دار باشد برشن گاه روند ولیشت نونابر کنند و روز دویم لشت سروش کنند و روز سیوم لشت سیروزه کنند و درون و میزد وآفرینگان هرروز هر لشت بگاه خود عمل نمایند وگر گیتی خرید لشتن نابر این هیربد چهار تن یکی وبراسته شود باز گیتی خرید را نابر تازه کرده ابتدا لیسر نمودن   از روایت شاپور بروجی **دیگر** دستور اگر سه بار برشنوم بجایی گیرد پس بار چهارم کار نوزودی کند وگر نه روا نیست   از روایت دستور برزو **پاسخ** نوزودی کردن آن هیربدزاده که نو زودی شود اورا برشنوم نمایند و روز هشتم و نهم دو هیربد که زود و راسپی نوزود خواهند بود هر دو نابر بکنند و بهر خشنومن که لشت خوانند رواست پس که هیربدزاده نه شود تمام کند اورا به برشنگاه آورند چنانکه در گیتی خرید نوشته شد روز اول لشت نونابر ودرون نونابر وآفرینگان نوزودی چنانکه نبشته شد خوانند و روز دویم لشت سروش و درون سروش وآفرینگان سروش خوانند و روز سیوم لشت سیروزه و درون سیروزه و آفرینگان دهمان خوانند و روز چهارم که وسترد خوانند بخشنومن نونابر خوانند و درون نونابر نیز تا دانند   از مکتوب سورتیه از دماروبان **پرسش دیگر آنکه** شخصی میخواست تا هیربد شود و در میان چهار روز اورا واقع پیش آید مثل آنکه شیطان بازی شد یا چیزی بوقت خوردن در میان دندان گشت و از ان معلوم نشد و باز رواکرد بعد از ان معلوم شد اما هیچکس خبر نکرد و خود دانست که نابود شد و از کار خود برفت شخصی که بنام او هیربد شده است او را ثواب میرسد یا نمیرسد **پاسخ آنکه** نشاید   از روایت دستور بروجی **پاسخ** هیربدزاده که نوزود شده باشد باز در دل او شکی باشد که در محل فلان باد یا چی نکرده باز از سر نو گیتی خرید بیزد معنی گیتی خرید و نوزودی یکی است هرچند گیتی خرید بیشتر بیزند بهتر **و دیگر** هیربدزاده که لشت و وسترد آموخته باشد و زیرک و عاقل بود اورا پیش از پانزده سال نوزود نتوان کرد   از روایت شاپور بروجی **دیگر** دستور اگر سه بار برشنوم بجایی کیرد پس بار چهارم کار نوزودی کند وگر نه روا نیست   از روایت دستور برزو

و دیگر آن هیربدی که ناچار به جمه رفته باشد دوبار برشنوم باید کرد و گیتی خرید باید لیشت دیگر کار هیربدی تواند کرد **دیگر آنکه پاسخ** هیربدان را پانزده سال میباید که هوشتان بخش کنند و در فراخور هیربد هوشت بردارند و نیرومند بگیرند   از روایت شاپور بروجی **دیگر** اگر کسی چه دیو داد نبشته باشد او نوزود اثر کری نمیکند اگر کسی را برشنوم دهد روا هست و نشاید   از روایت کامدین شاپور **پرسش آنکه** مردی که پانزده ساله شود که گیتی خرید و با نوزودی نکرد به آیین سکان نان و آب آداده دادن   از کتاب صددر بندهش   گیتی خرید لشتن در دین چنان پیداست که اگر کسی چندان کار کرفه بکند که آنرا قیاس نبود و نوزودی نکرده باشد بهشت رسد ولیکن بگروثمان نرسد و چون خویشتن نوزودی نتوانند کردن عوض گیتی خرید میباید فرمودن چه در دین چنان گوید که امروز که گیتی خرید آنکس می بیزند سه بار در ان یک روز روان آنکس مینو کامان بواکرده بهشت و گرونمان بردو اورا نیکویی و رامش نماید و جالیگاه و مسکن او در گرونمان پدیدار کنند و فرده را امید میدهد کاینجا لیگاه آن تو است باز گیتی آورده و معنی گیتی خرید آنست که درین گیتی آن گیتی بخریده باشند ولیکن نوزودی نکرده باشند یا گیتی خرید نفرموده باشند اگرچه لسیار کرفها کرده باشد چون بهشت رسد جالیگاه خویش ندانند و عاجز بمانند و متحیر بود مانند کسی که درین گیتی در شهری غریب شود اگرچه شهری خوش بود چون نه شهر او باشد و جای ندانند که کجا مقام کند و اورا ناخوش باشد پس میباید که مردم در جهان طلب کنند تا چون ازینجهان بشوند جای خویش دانند و غریب نباشند و راست باز جای خویشتن شوند و در دین گوید که چون روان آنکس که نوزودی کرده یا گیتی خرید بیزند باشد چون ازینجهان بشود بسر چینود پل همه روانها و در دکان از روزگار زرتشت اسفنتمان تا این روزگار همه از پیش باز آیند و آن روان را بخویشتن بپذیرند و اورا بکرفه خویش همبهر کنند و روان اورا رامش نمایند و جمله بهمراهی با آن بروند تا اورا بجالیگاه خویش رسانند و خرمیها کنند و اورا دلخوشی ها میدهند تا آن رنج که بوقت جان کندن و آن سه روز که در گیتی بود و رنج شمار کردن بچینود پل و اینجهان از دل ببرند و امیدهای آن پس اورا میکویند تا آن روان بدان سبب خوشدل میباشند و نیز کرفه گیتی خرید لشتن چندان سال که اورا زندگانی باشد هر سال هم چندان کرفه باشد که اول کرده باشد زیادت میشود و شب چهارم که کرفه و گناه سنجه همه برحساب گیرند و از گناه لیکاماند و گیتی خرید لشتن یا فرمودن این نیز نفع و سود دست که چون ازینجهان بیرون شود بسر چینود پل رسد اگرچه لسیار گناهها کرده باشد مینو کامان ماننده دیواری شود بزرگی چندان که گیتی و در رفتیان

جنبود پول بالیشند و روان آنکس را در دوزخ و بدست اهرمن و دیوان نکذارد و پیش یزد شفاعت کند و الفیت
و خواهش خواهد تا بجا بجایگاه لب چنبود پول او را بدان گناهی که کرده باشد یاده فراه بهند و به دوزخ نبرند و پس مینوکان
خوانند لوکار و در پیش آنروان ایستند و او را دلیل و راه نمای باشند تا به بهشت باوی برند و او را دلیل و راه نمای باشند
و در راه نکذارند که هیچ رنجی بوی رسد و تا رستاخیز تن پسین ملازمت آنروان میکنند و نگاه میدارند

از کتاب صد در نثر **در پنجم** انکه همه بهدینان را میباید که جهدی تمام کنند تا ایشت بکنند و نوزود کنند چه در دین ها هیچ
کرفه زیادت ازین نیست و در دین پیداست که اگر چه بسیار کار کرفه کرده باشند بگروثمان توانند رسیدن مگر انکاه که نوزود
کرده باکیتی خرید ایشته باشند و بهیچ حال اگر بدست خویش نتوانند کردن بجای فرمود پس ناچار می باید که کیتی خرید یزشن
همچنان بود که بدست خویش ایشته باشند و مرد و زن درین کرفه یکسانند البته ایشت به که انکار فرو گذاشتن چه سر همه کرفها
دین اینست چه در دین پیداست که دران روز که نوزود میکنند یا از بهروی کیتی خرید می یزند سه بار روان انکس
بهشت رسد و جایگاه او بدو نمایند و بروی نثار میکنند و باز در گیتی آورند تفسیر کاهان آنست که کاهان یعنی که
جایگاه خویش آنروز در بهشت پدید آورده باشند که اگر نوزود نکنند باکیتی خرید نفرمایند ایشتن همچنان باشد که مردی
غریب بشهری رسد که جایگاهی نیابد که آنجا فرود آید اگر چه شهری خویش باشد او را ازان بی رنج باشد پس بهیچ
کرفه جایگاه در بهشت بدست نشاید آورد مگر نوزودی کردن با کیتی خرید فرمودن ایشتن و کیتی خرید آنست
که درکیتی مینو خریده است و جایگاه خویش بدست آورد در مینو   از روایت برزو جی **پاسخ** کیتی خرید ایشتن
باید که دو هیربد نابر کنند و بهر خشنومن که ایشت کنند شاید باید که هر دو هیربد نابر داشته باشند و روز اول ایشت
نونابر خوانند و درون نونابر یزند و آفرینکان نونابر که **خوانند** بر کاه باشند ایشگاه ماون باید خواندن چون [illegible]
[illegible] تا جا خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **تا سر خواندن** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] —

تا سر خواندن روز دویم ایشت سروش و درون و آفرینکان سروش خواندن و روز سیوم ایشت سیروزه و درون
سیروزه و آفرینکان دهمان باید خواندن و آفرینکان دویم و سیوم هر کاه که باشند باید خواندن و هیربد فرو برسم درون ایشتن
تا زوه باید ایشت هفت تاک تا مخفی نماند   از روایت شاپور بروجی **دیگر انکه** اگر کیتی خرید کرده باشند و قضای
بود که بوقت مرگ ایشت کاهان خوانده نشود آنروان را هیچ عقوبت نیست ازیرا که زنده روان ایشته شده

دری پنجم دراین باید که بهدینان مقیم   بیگران بخشش نمایند وکنند جهدی عظیم   تا بیاموزند درگیتی خط دستا و زند
از ردان و موبدان و هیربدان بهوش کنند   باز دستوران پاک کرفه کاری و هنرش   خورده دستا ها بیاموزند تا ایشت و یزش
زان سبب تا کرفه و کاری که باشند فرضهات   بایدت کردن بدست خویش و نی بود اوقات   از تمامی فرضها فرضی که شاید کسر دو فرود
کردنت ایشت و شنوند نوزود مردم بهر بود   نیست اندر دین ما زین به فرو تر کرفه   چون بهر کست تمجیسان و روی کمن این حرفه
در اوستا گفت یزدان گر کسی اندر جهان   کار کرفه کرده باشند بیحد از بهر روان   لیشت نوزودی نکرده باشند از شخصی کسی
از بهشتش مینوان بیک کام نکذارد رسید   در کروثمان ره نتاند یافتن از هیچ حال   یعنی نتواند رسیدن گر کند عزم و خیال
پس ببین باید که از بهر چنین جا و مقام   خط بیاموزند و نوزودی کنند مردم تمام   باز میگوید که گرچه مردمی عامی بود
خط نداند بسته نوزودی نه اند کرد خود   زین سبب با چاره شان کوششی می باید   در اکیتی خرید ایشتن زبهر خویش زود
چو اگر باید زبهر خویشتن ایشتنی چنین   کرده باشد ایشت نوزودی بدست خویش   مرد و زن هردو درین کرفه است یکسان و دان
آن نمی شاید که کم کنند از نفیسان کرفه است   بهراو کرفه درین رازنیکی بود   و دو بهشت این کرفه را مردم بدست خود کنند
کر بدست خویش نوزودی نتاند کرد کس   ایشتنی کیتی خریدی را اگر باید بکس   تا که درکیتی بران مردم که این زحمت کشید
در گروثمان از برای خویش جایاهی گزید   گفته یزدان است کانروزی که نوزودی کنند   باز بهر کیتی خریدی می یزند
روح آنکس را برند آنروز با جنت سه بار   جایگهش او را نمایند و کنند بروی نثار   چون مقام خویش بیند در بهشت جا و روان
آورندش باز باکیتی دیگر هم در زمان   یعنی آنروز اندرین دنیا ز آن نیکو سرشت   جایگاه خود بیابد آورده باشد در بهشت
عاقبت روزی که با مینو شود زین خاکدان   با مقام و جایگاه خود برندش مینوان   می کند گر ایشت نوزودی و دارد دسترس
بالضرورة باید زبهر خویشتن ایشتن بکس   همچنان باشند که در شهری رسد مرد غریب   اندران شهرش نباشد هیچکس یار و حبیب
بیکس و حیران و سرگردان بماند وقت شام   از برای خود نیابد هیچ جایگاه و مقام   گرچه شهر خویش بود در رنج باشد او بسی .

درجهان جای مرا و را خانه نه به کسی | تا در آن خانه فراز آید برآساید دمی | از دلش بیرون شود گر باشد اندوه و غمی
هر کسی کو هشت لوزودی نه بکند در جهان | بالفرماید بشتن گیتی خرید بهر روان | نی کند لوزود گرفه گر ز بهر خویشتن
با گروثمان نی رسد در جنتش نه به وطن | خلد فردوس وجنت الماوا بهشت این مقام | میکند اندیشه در آنجا لیکنش نه بند مقام
همچو آن مرد غریب شهر این دنیا بود | هیچکسش نبود که با او مردمی هم کند | صد هزاران در هزاران خانها از زر نگار
بیشتر باشد درو از قدرت پروردگار | لیکن آن بیچاره را در خانه نه بنهد راه | زانکه نبود نبود رخصت و پروانه زان پادشاه
واله و شوریده و حیران بماند در بهشت | خانها بیند تمام از گوهر و از زر خشت | ترس و بیمی نبودش لیکن ندارد خانه ای
میبود از غصه هر سو چون یکی دیوانه | نی به هر دکس مهمانی مرا و را در سرای | پس کند از غافلی بر مردم هزاران وای وای
نی دهدنش از مردمی شیرین زبانش کسی | گرچه باشند اندر آنجا خلق آبادان بسی | بر سر کوی نشیند بی وطن از کرده خویش
متحیر و دیده پر آب و جگر افگار روانش | میکند صد آه و سرد از بیقراری هر نفس | چون نه بیند مروت روی و دلی از هیچکس
بردلش زان قصه غم میرسد هر لحظه صد | زان غمش سودی نباشد زانکه خود کرده بد | پس بهی باید که مردم هشت لوزودی کنند
بالفرماید که گیتی خرید با زودی نیز نده | زانکه این سر و ضیافت براه دین ما بود | زین بود گرفه در بهشت جاودان ما را بود
در جهان از هیچکار گرفه دیگر بهشت | جایگاه خویش نمی یابد روان در آخرت | پس بباید کردن از بهر روان خویشتن
هشت لوزودی بکردن وجهت گروثمان | ای خردمند اشوبی و همچنین پاک دین | بی گمان باشش و هر این گفتار بکرو از یقین
زانکه از خود می نگویم از برای مصلحت | سود و مقصودی ندارم جز مزد آخرت | چون باخلاص درست و بی غرض گویم سخن
چو توانی هشت لوزودی بدست خویشتن کن | عالم ار باشی و بتوانی بکن کوشش بسی | هشت گیتی خرید از زو دیر بفرماید کسی
چو کشته از بهر تو گیتی چنین ای نیک نام | در گروثمان ساختی از بهر خود جا و مقام | عاقبت روزی گزین گیتی سوی بالا سرای
با مقام خود برهنه میشوان نیک رای | خانه خوب و منقش هر سرش قصری دیگر | باشد او را جا ایوان بلند و چار در
گرد بر گردش درخت میوه و آب روان | همچنان گردید لیکن فرو تنها باشد جوان | در چنین مقر قصر فراز آرد تر با صد ساس
تخت بهندت بپوشانند چو سامان لباس | هیبد هندت جا گهی ز بستان بگفت کردگار | در گروثمان بهشت ای مرد بهدین تنگ مدار
بامر داد دل شیبی بالو بسپارد کلیده | گر کنی اندر جهان لوزودی و گیتی خرید | در گروثمان گر بجویی که باشی شاد کام
مختصر لوزود شو تا اندر و یابی مقام | از خداوند جهان چندان بجو اهم امان | تا بمالم روی بر خاک کف پای روان

موبدان فرزند آذر باد را زنیکو نهم | کودک و پیر و جوان هر جا که باشند بیش و کم | جمله دستوران دین را هم بجو پس خاک پای
هیربدان را نیز گر توفیق یابم از خدای | یکبیک ده موبدان پرخرد را همچنین | بعد از آن هر جمله بهدینان بجوانم آفرین
تا مرا این بیچاره را در راه دین بگیرند دست | از برای آنکه جان و دل بدین افتاده است | در حق این بنده اگر امی نمایم سر بسر
تا بجا آرم از آن وزشی گران دارم خبر | یعنی از هر کرفه و کاری که میدانم یقین | کردنی باشد بفرمایم به دستوران دین

دیگرم سازم بند در دین زرتشت استوار ** این طمع دارم ز یزدان رستم اسفندیار **

از کتاب صد در بندهش **زنده روان ایشتن** چنان جهت باشد و بهین در جهان فرموده است که چهار هیربد سه شبانروز بوسته دوافتا میخوانند ودو می اسانیند وآتش می افروزند چنانکه درین سه شبانروز چند انکه یک اشتا اهو و پیرلو بر نخوانند اوستا نگذارند و نگذارند که آتش بسوزد چه هرگاه که زنده روان چنین بزنند و با فرمایند آنگروان ایمن بباشند از همه رنجی و دشخواری بیاسایند و مانند کسی بود که او از چیزی می ترسد و پس او را ایمن بباشند و از همه اندیشه و ترس بیاسایند و این سود و برادا خویشتن زنده کانی کنند همچنین هر سال هم چندان کرفه که در اول کرده باشند بر آن می شود و جامه که بر زروان نهند بدان گیتی زر بافت و سیم بافت باز جایگاه دهند تا در پوشند و به آن جامه او در میان دیگر روانها نیکوتر و پاکیزه تر باشد مانند کسی که اینجا که دستی جامه پاکیزه پوشیده دارد در میان مردم بزرگوار تر باشد و بیش مردم او را شکوه و حرمت بیشتر باشد و زنده روان ایشتن این نیز سود است در آن وقت که از گیتی بشود کسی نباشد که جز سروش اشوی پیروزگر روان او نگاه دارد و می باید کوشید که زنده روان چنین بزنند که باول گفتم و هر که چنین بزد آن زنده روان بوسته خوانده و در آن سه روز که آن یزشن میکنند بر روز هفتاد هزار ثنافر کرفه باشد و گر چنین بزنند زنده روان گسسته خوانند و هر روز صد ثنافر کرفه بود و پس هفتاد هزار ثنافر تا صد هزار نگاه کن تا چند فرق باشد چند میباید کردن تا آنچه در دیگر جهان میکنند اول یزشن تمام بفرمایند پس دیگر چه میکنند که یزشن بفرماید و رسنه که چیزی دیگر . درین میگوید که هر کس را بزنده خویش زنده روان میباید فرمودن هر سال تا زنده باشد هم چندان کرفه که باول کرده باشد می افزاید در روانش بدان گیتی هر سال آسمان و خورشید می رسد و چون جایگاهی فرمان یابد که کسی نباشد که یزشن سروش کند و سروش ایشته باشد و سروش بدان سبب خوانند که چون مردم فرمان یابند تا شب چهارم که پنجه بپل رسد چندان رنج بباید کشیدن از دست اهرمن و دیوان و دروجان که صفت نشاید کردن و چون سروش ایشته باشد سروش اشوی پیروزگر .

نگذارد که روان او را هیچ رنجی نمایند   از صد در نثر **در پنجاه هشتم** اینکه می باید که بعد نجات جهد کنند تا زنده روان نیرنگ
هم هرگاه که زنده روان نشسته باشند هر سال هم چندان کرفه بیشتر میشود و دوم سال دو چندان کرفه بود که زنده روان همچنان
نا مرده زنده باشند هر سالی هم چندان کرفه میفزاید و از پس آن و این نیز باشد که اگر در آن ساعت که اگنس انوشیروان
شود کسی نباشد که سروش وی بیزد چون زنده روان نشسته شود سروش اشو اگر روان را بخویشتن بپذیرد اندران
سه روز نگاه میدارد که نگذارد که هیچ گزندی و زیانی بوی رسد و شب چهارم بخنود پل با بخشش ایزد و مهر ایزد یار
باشند تا حساب و شمار او کنند و جایگاه خویش شود و این زنده روان بسبب آن نهاده است که همچنانکه کودک از مادر
جدا شود و او را قابله باید که تا او را نگاه دارد و از زمین برگیرد و آن ساعت که میزاید میباید که حاضر باشد تا در ساعت
تدبیر کار کودک کنند همچنین چون روان از تن جدا میشود مانند طفلی است و هیچ راه جایگاه خویش نمیداند
چون زنده روان نشسته سروش اشو را بشناسد سروش اشو مانند قابله میباشد که آن روان بخویشتن بپذیرد
و از دست اهرمن و دیوان نگاه دارد چون زنده روان نشسته بعد از آن بهر بدان بپذیرد سروش کنند مانند
آنست و چون زن فرزند بزاید بعد از آن بپذیرد قابل کنند باشند که تا کسی که آید که آن فرزند برگیرد و در رنجه هلاک
شده باشد پس چنان واجب کنند همچنین که پیشتر کسی را ابدست کنند هم چنین بر محکی واجب میکنند زنده روان
خویش پیشتر تا ازین بلاها ایمن باشند و آن نیز باشد که اگر جایگاه و فالش رسد که کسی نبود که روان او بیزد چون زنده
روان نشسته بود او را باکی نبود و ایمن باشد و بجهة جزا آنست که زنده روان نشستن واجبست خاصه درین روزگار
که بهبدان کم مایه مانند چون بدست خود نشسته باشند بزرگ کاری بود   از روایت بهمن پونجیه **دیگر آنکه** اگر دو
زنده روان بیزند یعنی از آن مرد و زن آنرا چهار هیربد بیزند اگر چهار هیربد حاضر نباشند دو هیربد یک زنده روان
بیزند خواه از آن مرد و زن چونکه یک جفت جامه نشسته فارغ شدند بعد از آن کار دیگر زنده روان را شروع مکنند
و وقتی که زنده روان بیزند اند وی دیگر کار نتوان کردن و زنده روان از آن مرد و زن هر دو را اگه بیکروز ابتدا
کنند بجز چهار هیربد نتوان کرد و هیربد آن هر دو زنده روان که ابتدا کنند ممکن نیست تا دانند
از روایت دستور برزو قوامی **پاسخ** زنده روان نشستن میباید که سه روز هر روز یک یشت سروش بخوانند و در روز
سروش بیزند و روز سیوم که یشت تمام کنند در شب نگاه اوشهن چهارم روان بیزند او بخنود میین

رشن و اشتاد خشنومن اهینت [illegible]
[illegible]
[illegible] پس ترمیدی چنین آوید خواندن [illegible]
[illegible]
[illegible] درون دوم خشنومن [illegible]
رامش خارم باید نشستن خشنومن اهینت [illegible]
[illegible]
[illegible] پس ترمید ی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا سر جایکه نوشته شد خواندن ودرون سیوم بخشنوم من سروش اشو ودرون چهارم بخشنوم من اشوان فروهر یزند ومیزد
وتره وجامه اشو داد بدرون اشو فروهر یزند وبامداد روز چهارم در سر آفتاب یک آفرینگان دهمان بخوانند و روز دهم
یشت اشوان فروهر خوانند ودرون اشویان فروهر خوانند ودرون اشویان فروهر یزند ویک آفرینگان دهمان خوانند و روز
سی ام یشت سی روزه خوانند ودرون سی روزه یزند ویک آفرینگان دهمان خوانند و روز سی ویکم که همان روز
باشد که زنده روان ابتدا کرده بود یشت اشویان فروهر خوانند ودرون اشویان یزند ودو آفرینگان دهمان خوانند
ویک آفرینگان سروش وهمازور خوانند دو آفرینگان بروز وشب بر دو قسم باید خواندن تا سال هر ماهی بروزی که ابتدا
کرده بود یشت اشویان فروهر خوانند ودرون اشویان فروهر یزند دو آفرینگان بدستوری که نوشته شد خواندن و روز
سر سال یشت سی روزه خوانند ودرون سی روزه یزند ویک آفرینگان دهمان خوانند وهمازور باید خواندن
این در کتاب دین نوشته است که سه روز پیوسته اوستا می باید خواندن معنی این دارد که درین سه روز پیوسته هر روز
یشت سروش باید خواند ودرون سروش باید یشت ومینباید که از هم بگسلد ودر باب آتش افروختن
می باید که در وقت یشت ساختن ویشت خواندن آتش افروخته باشد ودر زنده روان یشتن دستور باید بچهار کس
احتیاج نیست اگر دو زنده روان بیک روز ابتدا کنند چهار هیربد باید هر دو هیربد بخانه جدا برشنوم کنند
از روایت کامه بن شاپور **چون برشنوم زندگان کنند** سه روز اول که یشت سروش جایکه نوشته شده درون چهار تاو
شب سیوم که یزند درون نای وه که یزند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
آن سه روز که زنده روان درون دیگر تفاوتی ندارد ولی آن زند کانی [illegible] از روایت شاپور
بروچی **اندر دین فرموده است** که تا سه روز که زنده روان بیزند تا سه روز تا برشکستن نشاید اگر تا سه روز تا بر درست
بماند زنده روان درست است یعنی مرتبه زنده روان برسد وکر تا سه روز تا بر درست نماند زنده روان
را مرتبه نرسد وآنرا زنده روان گسسته خوانند چون زنده روان یک کسی باشد دو هیربد بباید یشتن واگر دو
کسی باشد چهار هیربد بباید یعنی اگر مرد وزن را بیکره زنده روان ابتدا کنند چهار هیربد بباید تا دانند
دیگر آنکه کسی که از بهر خویش زنده روان یشته باشد ویا بزانیده باشد چون روان او بمیرد و جای لکاهی باشد
که کس آمرزه را یشت کاهان خواندن را حاضر نباشد واگر یشت کاهان خوانده نباشند آنروانرا عقوبت نرسد
از برای که زنده روان یشتن فرموده بود یا در زندگی خود یشته بود بدان سبب آنروان بخوشی وتن آسانی بینش
مهر داور رسد وانیز آنرا سروش یشتن وجامه یشتن ویا روز کار چهارم وده وسیروزه وهر ماه بماه هر سال
بسال این همه کسی نتواند کرد آنروانرا ازان هیچ احتیاجی وعقوبتی نبود وهیچ احتیاج ندارد که او در زندگی خود
روان یشته است وگرفه زنده روان چونکه بنا کنند در هر روز تا سه روز هفتاد هزار تنافور کرفه تا سه روز رسد
بهر سال تو چندان شود که تا زنده بود **از روایت دیگر**

دیگر کرفه نیز زنده روان | بزانند چو پیوسته بشنو ازان | چو یعنی که آنرا ابا سال وماه | همیشه مران روز دارد نگاه
نوبشنو تنافور سیصد هزار | بیک روز باشد نکو یاددار | نخستین بروزی که آن را بزد | چنین تا به سه روز ای مرد رد
چو سه روز را کرفه جمع کنند | تنافور سیصد هزار کس بود | هرانکس که زنده روان گشت | بزانند ازو بشنوای حق پرست
بکو تا بی آنرا درون روز چار | بزانند تا هشت ازو یاد دار | نیارند پس یاد تا سال وماه | بزد هم ان روز کارش نگاه
بود صد تنافور او از یقین | بشنو انکه گفتست در راه دین | درشت وسه آنکه بیدین پاک | بکوشند همی بیشتر از هلاک
روان یشت بکنند در زندگی | نه بیند بجنبه سزا از ره بندگی | گران کرفه یابند بهر سال باز | رود آن قدر بر سر آن فراز
چو زنده روان یشته باشند | بهر سال گردد زیادت ازان | نباشد اگر کس که با عقل وهوش | نیرد از برای البشی برشنوم سروش

چو زنده روان گشته بکنند بویش / سروش اشو آن روان را بجویش
بپذیرد نگهدار داورا سه روز / نه بیند روانش گزند و نه سوز

صبح چارمین بر چینود حساب / کند مهر ورش از خطا و ثواب
رود بعد از آن او بجایگاه خویش / چو زنده روان گشته باشد ز پیش

چو زنده روان گشته باشد جهان / چو آید یکی کودکی نا گهان
یکی قالب باید اورا بکار / شنوند چند او ناف سازد شکار

ز قالب رود چو بیرون این روان / بود چو یکی کودکی بی روان
چو جان ماند بد آنجایگاه / نه داند طریقی که آمد ز راه

چو زنده روان کرده او دیده است / سروش اشو را نشناسیده است
سروش اشو همچون یک قلم / بیاید بنزدیک آن کالبوه

بگیرد مران بچه را چی گزاف / بشوید بخندان ورا نیز ناف
بدارد زاهرمن اورا نگاه / رساند بجاوای خویشتن زراه

چو زنده روان یزدان پاک هوش / کند هیربد چار گشتن سروش
بود واجب ایمرد ایزد پرست / که گر زنده آنجا بخفتن بدست

که تا گاه کنش بر السما زند پاک / نگردد کمر اندر آنجا هلاک
نزد گشتن امروز زنده روان / که فردا نه بیند بلاد فغان

بود نیز کانجا در آید اجل / نیابند دستور نیکو عمل
چو زنده روان گشته باشد بدان / بود لیکن از جور اهریمنان

بیشتن بود فرض زنده روان / نجا چه درین دوران نوجوان
که دستور با هیربد کم شدند / بکنجی نشسته و خرم شدند

پس آن به که باشی تو غمخوار خویش / روانرا کنی شاد در کار خویش
بشفقت کن امروز زنده روان / چه بهتر که باشی تو زنده روان

ولیکن میباید انگار کرد / بدست خود ار میکنی بهتر به
بجان به که بکنی تو با دست خویش / که زنده روان باشی ای پاک کیش

ز بهر روان خویش زنده روان / نیرزاند ثوابش تو بشنو از آن
ثوابش تنافور سیصین هزار / بیک روز باشند نکو یاد دار

نخستین بروزی که آنرا نیرد / چنین تا به روز ایورد
چو سه روز را از هم جمع کند / سه سیصین ثوابش تنا و ربود

از روایت برزو جی **و دیگر** زنده روان که جهت ورزدگان خوانند یعنی که کسی که بمینو رفته باشد گشته‌ها
بجان روانش که بگشته شده باید خواند اما چهار درون شب که یزند و درون رامشن خوران چنین باید خواند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرزیر میدی همچنین باید خواند بروش نیز میدی و درو سیها
بروشنی که نوشته شده باید خواندن تا سیروزه هم هیربدشن و درون و آفرینگان و هراوستا که جهت ورزدگان

خوانند

خوانند اما ارلیچه باید خواندن چراکه اما ارلیچه دعای تن است   از روایت شاپور بروجی **دیگر** زنده روان که میکنند
ثوابش هر سال دو چندان باشد تا آن کسی در جهان زنده باشد هر سال دو چندان شود **از مکتوب سورشیرادوان**
دیگر زنده روان فریضه است و هرکس را دسترس باشد هر سال یک زند روان واجبست

کرسی زرتشت پیغمبر و حقیقتهای او می نویسم

اول پیوند پوروشسپ · زرتشت اسپنتمان یعنی پوروشسپ · پتیرسپ · اوروذسپ · هچدسپ · چخشنوش ·
پیترسپ · هردرشن · هردار · سپیتام · ویدشت · ایزم · رزشن · دوراسرون · منوچهر · چو بترسپ را دو پسر بود
یکی پوروشسپ · دوم آراسپ · از پوروشسپ زرتشت بود که دهی دینیش زاده اند · از آراسپ میدیوماه
زاد · زرتشت کش دین آورد فردوم اندر ایران کو نیز فراز آورد · فرشوشتر میدیوماه دین هنش به پرفت · موبدان
پارس هما واو را این تخم از منوچهر نهند · دوم کونه کویم · از زرتشت زاد · سه پسر · سه دخت · یکی اسد واستر · دوم
اورور تور · سیوم خورشید چهر · اسد واستر اثورنان رد موبدان موبد بود · برزان نشالی ایش دین به او درد · اورور تور
واستریوش رد فرزیم کرد اجبرزمین · خورشید چهر ارتشتار سپاه سالار پشوتن و گشتاسپان پکلکه زمانید · سه دخت
یک پرین · دوم سرید · سیوم پرجست نام بوده اند · اورور تور خورشید چهر از زن چکر بوده اند · آوانی از
زن پادشاه بوده اند اسد واستر زاد پس اوروج نام بود از ایشان ارج یراد نرد اخوانند که از زن چغر بوده اند او خمان
بستو ایش اسد واستر بگذارد این چه دانید که سه پسر زرتشت چون **هشیدر و هشیدرماه و سوشیوس**
از [illegible] بوده چون گویند که زرتشت سه جا او را نزدیک هوو شد [illegible]
آن تخم او زمین یک خدا و نرنام بود زرتشت سپیتمان همی شد نیروسنگ ایزد روشنیش نور آن تخم همی پدیرفت
بنگاه داریش به انگام با وماد را وانا هید ایزد او سپارد با نگام با و ما در کیزد نه هزار و نهصد و نود و نه پیور فروهر اشوان
بنیاهش نگاه دارند استند که ایشان دیوان نه توانسند · مادر زرتشت دوغدو نام بود · پدر مادر زرتشت فره مرفا
نام بود   از کتاب صد در نثر هست **اندر دین بهد است** که زرتشت اسپنتمان از نزدیک یزد تعالی
بیامد گفت ای دادار بهدافرونی بعد ازین که باشد که بدین منزلت رسد که من رسیده ام و از تو چیز تواند پرسید
ایزد تعالی گفت تا آنکه او شید رسی ساله شود نزدیک من بیاید و این دین دیگر باره او از من بپذیرد و هیچکس

بمناجات من نتواند رسیدن و با من سخن گفتن الا اوشیدر . اکنون بباید دانستن که انگاه که زرتشت اسفنتمان
انوشه روان باد دین در جهان روا بکرد و شاه گشتاسپ دین بپذیرفت و دین در جهان روا و آشکارا بکرد و بهفت
کشور زمین برسید و بیشتر مردمان بر دین ایستادند و بی گمان شدند و زرتشت اسفنتمان انوشه روان باد بر خاست
که با ایران ویج شود و در مدت سه ماه با زن خویش سه بار نزدیکی کرد و هر بار آن زن بر خاستی و برفتی و چشمهٔ آب است
از آن سوی دهستان و آنرا کانفسه خوانند و در آن آب نشستی و سر وتن بشستی و منی اندر آن آب بریختی دادار اورمزد
نه بیور و نه هزار و نهصد و نود و نه فروهر اشوان بر آن منی موکل کرده است تا آن منی نگاه میدارند و چون هزاره زرتشت
اسفنتمان بسر آید جایی و کوهی است که آنجای کوه خداه خوانند و قومی بسیار از جمله بهدینان آنجا نگاه نشسته اند و هر
سال نوروز نوروز و چون مهرجان آید آمرزه مان دختران خانه را بفرستند تا در آن آب نشینند چه زرتشت اسفنتمان
آن احوال با ایشان گفته است که اوشیدر و اوشیدر ماه و سیاوشانس از دختران شما پدیدار خواهد آمدن پس
چو دختران در آن آب نشینند و سر بشویند و چون آن دختران بیایند پدران و مادران ایشان نگاه میدارند تا آنگاه که
وقت دشتان و بی نماز ایشان باشد پس چون گاه اوشیدر و اوشیدر ماه به پدیدار آمدن باشد آن دختران بر قاعده
هر سال بروند و در آن آب نشینند و دختری باشد که نام او را نامی بد باشد و آن دختر از آن آب آبستن شود و چون
وقت دشتان باشد نیز دشتان نشود و مادر داند او را انگاه دارد تا نه ماه برآید پس اوشیدر از وی بزاید چون سی ساله
شود بنزدیک کردگار شود و با یزد سبحانه تعالی هم سخن کند و ده شبانروز خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود
تا همکس بدانند که کاری نو پدیدار خواهد آمدن پس چون دین بپذیرد و بیاید با ایران شهر روا کند و دیگر باره دین تازه
شود و جهان دین سخت شود هم چنانکه در آنروزگار که اگر کسی چیزی از ایشان بکند و یا کنبار نسازد و او را بدرود برند و باده
زاده نمایند و مردم در راحت و ایمنی باشند و چون بیست سال از روزگار اوشیدر بگذرد همه دد و دام هلاک و نیست
شوند پس گرگی پدیدار آید سخت بزرگ و سهمناک و مردمان از سبب آن گرگ برنج آیند و بنالند و بسیار خلق
را هلاک کند پس با اوشیدر شکایت کنند اوشیدر یزشن یزدان بکند و مردمانرا گوید شما صلاح بردارید و بجنگ او
شوید مردمان بجنگ او روند و آن گرگ را هلاک کنند و بعد از آن هیچ دد و دام چو شیر و گرگ و پلنگ و مانند ایشان هیچ
نباشند و جهان از همه بلاها پاکیزه و صافی شود و چون بیست سال از روزگار اوشیدر بگذرد دیوی پدیدار آید که او را

ملوس

ملوس خوانند و مردمان را گوید پادشاهی عالم بمن دهید و مردمان او را گویند دین بپذیر تا پادشاهی ترا دهیم او
نپذیرد و قبول نکند و بس بدان ستیزه و لجاج سه سال بجادویی برفت و باران پدیدار آورد و جهان خراب
کند چنانکه هیچکس و هیچ جا بیما بماند و چون سه سال برآید آن دیو بمیرد و برف و باران باز ایستد و از ور جمکرد و ایران گوبز
و گنگدز و کشمیر اندرون راهها دگر بازگشته شود و بدین کشور آیند و عالم آبادان کنند و دیگر باره دین در ایران شهر روا
شود و چون هزاره او بسر آید و سی سال مانده باشد دیگر باره دختران در آن آب نشینند و دختری که نام او وقره به
باشد از آن روز که کانسه خوانند آبستن شود و چون نه ماه برآید اوشیدر ماه از وی بزاید و چون سی ساله شود بهم
پرسش دادار اورمزد رسد و بیست شبانروز خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود و مردمان عالم بدانند
که دیگر باره عجایبی پدید خواهد آمدن و چون دین بپذیرد و بیاید و در همه جهان روان بکند و مار سر ده جمله هلاک شوند و
اژدهایی پدید آید سخت بزرگ و مردمان رنجور شوند و بیایند و معلوم اوشیدر ماه بکنند و اوشیدر ماه یزشن ایزدان
کند و مشغول شود و مردمانرا فرماید شما سلاح برگیرید و مردمان بحرب او روند و او را بکشند و جهان از همه خرفستران
و گزندگان پاکیزه شود و مردم از همه بلاها ایمن شوند و دار و درخت که در جهان بوده باشد باز دیدار آید و دیگر هیچ
نخوشند و بریان نشود و تا رستاخیز آن بر جای باشد و مردمان جهان پر شوند که هیچ حرکتی و قوت در ایشان نباشد و گرسنه
نمیرند و نان و آب بکار نباشد و بی آنکه چیزی خورند سیر شوند و همه مردم بدین به مازدیسنان دارند و به پیغمبری زرتشت
اسفنتمان انوشه روان باد را اوشیدر و اوشیدر ماه اقرار آورند و دین به مازدیسنان ستایند و بپذیرند و کیشهای
دیگر همه نا پدیدار شود و خشم و کین و آز و نیاز و شهوت کم شود و مردم اندر راحت و آسانی باشند و چون روزگار
اوشیدر ماه بسر شود دیگر باره دختران بروند و در آب کانفسه نشینند و دختری که او را نام آوارد بد باشد از آن آب
آبستن شود و چون نه ماه برآید سیاوشانس از وی بزاید و چون سی ساله شود بهم پرسش دادار اورمزد رسد و سی
شبانروز خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود و مردمان بدانند که دیگر باره شگفتی پدیدار خواهد آمدن پس
سیاوشانس بیاید و مردم جهان یکبارگی دین به مازدیسنان بپذیرند و هر جا بلکایی که منافقی و اشموغی باشد
نیست شوند و همه مردمان یکبار بر دین به مازدیسنان بایستند پس ایزد تعالی اهرمن را نیست کند و سیاوشانس
فرماید تا یزشن کنند انگاه او شهر ساخته کرد اند که بامداد باشد گاه هاون گیرد و مردم همه جمع باشند انگاه هاون

حرکت جنبش تمام بمردمان بیدار آید و چون تمام زمین باشند همه زنده شوند و خرم و با نشاط باشند و بعد ازان نه کار
دیگر شب نباشد مردمان همه نزدیک دادار اورمزد بباشند و جمله دین بهی برند و پاکیزه شوند و از همه بلاها و دردها برهند و
کیخسرو و گیو و طوس و پشوتن و سام و نریمان و جمله اهوشان آنجا حاضر باشند   از روایت دستور برزوجی پاسخ
انکه اوشیدر ده سال اوشیدرماه بیست سال سیوشانس سی سال پیش اورمزد می مانند

از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه اشوزرتشت اسفنتمان در چند سال که پیش اورمزد رفته اند جواب سی سال
بوده و ده سال در انجانب بوده اند چو دین بیاورانده سی و هفت سال دیگر در عالم بوده اند جمله هفتاد و هفت سال بود

از روایت کاوس کامدین پرسش انکه روز کار زرتشت اسفنتمان کدام روز و کدام ماه است پاسخ انکه
روز کار زرتشت اسفنتمان اشوفروهر در روز خورشید ماه دی میکنیم درین شبه نیست یقین و بی گمانیم

از روایت بهدین جاماسا شهریار اشوزرتشت اسفنتمان ری [illegible]
[illegible] قالب اشوزرتشت بشهر بلخ نهاده است

از روایت کامدین شاپور پرسش اهرمن کی نیست خواهد شدن جواب آنکه رستاخیز دیگر پرسش انکه رستاخیز
در کدام شهر خواهد شدن پاسخ در هر جانب می شود اما چون رست خواهند و برآیند سیوشانس بهو بیرس
باایران شهر و آن هفت کشور کرداران بهشت کشور باندازه [illegible]
[illegible] اورمزد او اشتی امت
سفندان با آن هفت کشور کرداران گاه گاه گیرند اورمزد خود رود او سوشانس و بهمن به [illegible]
[illegible] آوا رشن چنیم و ارد بهشت به [illegible] اباخره چنیم و شهریور به
[illegible] آباکویدیره اسفنداره به [illegible] آبادست خره و خورداد به
[illegible] ابادرنیم و امرداد به [illegible] اباد ران سود و هر یک بکنغو خویش
بهم کامه اورمزد یزشن خواهند کردن و هر کسی به انجای که ولادت یافته باشند و یا به انجای که وفات یافته باشند رست
خواهند و برآیند آنچه بدین نوشته بعد این نوع نوشته به اورمزد کام   از روایت نریمان هوشنگ پرسش انکه بعد از رستخیز چه
دیوان زنده میشوند یا نه پاسخ انکه دام اورمزد گرفه و زندیکان و گناهکاران بعد از یازده هزاره رستخیز همه زنده شوند :.

از کتاب

از کتاب جاماسپی این کلام دستور برزوجی قیامدین

کند رحمتی پس خداوند عام / یکی میده بر پشوتن بجام
بیاید هم از کنگدز همچو باد / بیاری در ایران بر داد و داد
ز گیتی بخیزد همه ترس و باک / روا میشود راستی دین پاک
نشیند بشاهی هما وند شاه / بیاراید آن وقت او تاج و گاه
بیکسال در مدتی بیش و کم / که ماهی اوشیدر بیاید بدم
ز پاکی کند یکدین را روال / چو بینند مردم نبود نوال
سر خود به بخش خدای جهان / نهند و بباشند خود بی گمان
بگویند ایدون که زو مردمان / بخواهند معجز از و آن زمان
از انپس دعایش کنند بیکران / چو خورنا برایست بر آسمان
بایستد در آنجای خود روز و شب / قبول افتد آن زاریش پیش رب
چو بینند برهان از و مردمان / بباشند بر پاک دین بی گمان
رود آفتابی پس از روز چند / بیاید یک آوازهای بلند
در انجا که خورشید گشته نهان / که هر کس که دل با خدای جهان
نباشد اگر بی گمان هر کسی / بتر قد بجی ز بهره دار و بسی
جهان از گنهکار و دروندگان / شود صاف و پاکیزه تر بیگمان
بماند اوشیدر صد و پنجه سال / هزاره دراسال با نصد کمال
ز گیتی شود نیست تخم بدان / بود مسکن آنجا الکاه دان
هزاره اوشیدر چو آخر شود / ز مستان ملکوس جادو بود
بسه سال ماند زمستان او / بسی سخت سرما و باران از و
بجاید دمه باد پیوسته کیر / بویران جهان میشود خیر خیر
بمیرد بسی مردم و جانور / در ایام او سرده دیر کسر
بوقت اوشیدر بباشند نیست / چو رهدار و دزدان شود زار و خست
فزون میشود نیکوی بیشتر / لگاه هم آن بدی سر بسر
همی از زمستان ملکوس دان / چو چرنده و نیز پرندگان
شود نیست هم تخم دار و درخت / زمانه بود نیز دشوار سخت
همی از ره جکره بار دکسر / همه مردم آیند برون بسر
هم از چارپایان و وز تخمهای / بیایند برون چو بیکیک جای
جهان را دیگر باره آباد و شاد / کنند آن زمان از ره دین و داد
هزاره پس اوشیدرماه را / بسی کژدم و مار و حشرات ها
همه کار زشتی شود ناپدید / ولیکن تو گویی که هرگز ندید
دروغ دگر و کار زشتی رود / هم از آدمی اندوه و غم شود
بسی خرمی و نشاط و طرب / بباشند هم از داور دادرب
ز شاهی اوشیدرماهی پنج عام / بود رفته اول که گفتست نام
ز فرمان یزدان سیاوخش / بگیتی بیدار آید بهوش
دیگر باره او دین اوشیدرا / کند تازه تر دین زرتشت را
روان میکند دین بهی در جهان / ز گیتی شود نیست اهرمنان
همه جملگی پاک و بی بزه روند / همه پاک و صافی دلان میشوند
بگویند ایدون که خورشید تیز / چو در وقت اوشیدرماه نیز
بماند ابر جای تنها یک / یقین دان وگردان ز دل دور شک
چو آخر رسد مدت آفتاب / از انپس برفتن بگردد شتاب

دیگر باره وقت سیاوخش   فلک جام یاقوت با تاب و توش
همی در میان فلک سرکشد   از انپس چو اندر مغانش رود
بگردد چو خورشید تیز ار بره   رسد تا سر آن بره یکسره
نباشد دران وقت او بی گمان   کبیسه نگیرند زو آن زمان
بگیتی نهد سوز یک نیمروز   بسی میکنند غارت و کینه توز
کند دین روا از سیاوخش   رود پیش ضحاک با رای و هوش
همیدون تو توبه بکن از نوا   در آفاق کن دین یزدان روا
چو ضحاک بد اصل گوید سلام   بیا تا بجا باشیم باز و کام
بضحاک گرشاسپ گوید چنین   که نکبت کرمی بد بری تو بدین
چو ضحاک از بیم او دین پاک   روا میکند زود از ترس و باک
روانه کند کار دین هر کسی   نباشد همی مرگ و پیری بسی
نه بکشند یک گوسفندی کسی   رها میکنند خوردن نان بسی
همه شیر نوشند پس سر بسر   ز یک گاو ها شیر باشند اگر
از انپس مرا و را رها میکنند   همی بعد از ان میوه را میخورند
ننوشند او را بسی اندر زمان   بگردند مینو خورش بی گمان
از انپس خداوند بخشش کند   همی تن پسین رستخیزش کند
همه مردمان پاک و روشن شوند   هم از پیری و مرگ بیرون روند
به بینند در روی یکدیگران   جهان پاک باشند در آن زمان
نگردد همی نیست از آب پاک   نباشد تباه و نپوسد ز خاک
ز دیوان و آهرمنان لعین   شود صاف و پاکیزه روی زمین

بیاورد او تا میان قلم   زند اندر انجا نگاهش علم
بود آن زمان سال بر او درسنج   بیابند همی سیصد و شصت و پنج
کنون چهار یکروز کان فاغلت   پس سال می افتد آنجا که هست
کنون بشنو این قصه چون میرود   که ضحاک از بند رسته شود
از انپس ز فرمان یزدان پاک   جهاندار گرشاسپ خیزد ز خاک
همی اندر و گوید آن پهلوان   بیا تا بجا باشیم یار جهان
باش اندرین جشن گه بی گمان   بسه بار گوید جهان پهلوان
جهانرا بگیریم با تیغ تیز   ز گیتی برآریم از رستخیز
دگر نه سرت را باین گرز سخت   کنم نرم مغز ترا لخت لخت
از انپس ز حکم خداوند عام   شود از دها کشته بر دست سام
از انپس چو مردم بگیتی درند   همی لحم خوردن رها میکنند
اگر میخورد مرد یکتای نان   بده روز او سیر گردد از آن
بده مردمان سیر گردد تمام   ز خوردن نشود سیر مردم تمام
ز خوردن کناره کنند آن گروه مان   از انپس نه نوشند آب روان
چو یعنی ابا خورش حاجتی   ندارند و باشند بدو راحتی
شود لیک دیوان و اهریمنان   شود لیک همچون بهشت این جهان
جهان صاف و روشن بباشند نیز   که چون آینه چهره خویش نیز
جهان جامه بخشد بسش دادگر   نسوزد هم از آتش تیز تر
همه کس بفرمان یزدان روند   ابا قول و با راستی می شوند
هم از غیب این علمها گفته شد   ز گفتار دین دُرّها سفته شد

تمام شد

ازروایت

ازروایت کامه بهره ماه فروردین روز خورداد و بهرام ورجاوند از هندوکان اوی بدالنس رسد ماه فروردین
روز خورداد دینسوتن کشتاسپان از کنگدژ با ایران شهر آید و دین مازدیسنان روا کند ماه فروردین روز خورداد او هوشیدر
از آن زمان هم برسد بنزد خدای آید و دین مازدیسنان قبول کند و روا کند [illegible] نرم بکند و خورشید
را در میان آسمان او بیروز ده شبانروز او را ایستاده دارد و مردمان را او دین ده مازدیسنان بی گمان کند و هزاره
فرشتگان سر آید و او هوشیدران بود ماه فروردین روز خورداد سام نریمان از دهاک را پی او زند و خود بخدای هفت
کشور بنشیند تا کیخسرو و بر سپیدار آید بادشاهی با او سپارد پنجاه و هفت سال کیخسرو او در هفت کشور خدا بود پس آن
گی گشتاسپ را کالبد مند کنند کیخسرو و بادشاهیش گشتاسپ شاه او سپارد و سیوخش موبدان موبد او بود
زرتشت بهر خویش او سپارد ماه فروردین روز خورداد او هرمزد خدای رستخیز و تن پسین کند و کیهان امرگ و ازرمان و
ابیش و ابیناره بود و اهرمن او ها دیوان و دروجان و الودکان و ساستاران و کیکان و کربان اکار بزند و آز
دیو ها دیوان و دروجان را بجا نجرد و سروش اشو آز دیو را اکار کند و هرمزد خدای اهرمن را باورد دسترد
اکار بکند فی پس از ان کنا مینو فی او دامان او زمین بادشاهی نه بهند و اهرمن بدان سوراخ اندر دوارد و بیرون
نیبد و دوزخ را بنابارند و این زمین او اخ هستر پایه شود و گروتمان از انجا که هست او اخ همه بهشتر پایه آید همه
جهان گروتمان بود مردم امرگ و ازرمان بود که پس از ان خورشش با آواید کس چه که گوشت خورده البته بداد
سی سال برانگیزد آنکه گوشت نخورده البته بداد پانزده سال برانگیزد و هر مردی که ان نبست بسته داره
زن ده و هر زن که شوی نبست او مرد شوی ده و اندر پنجاه و هفت ساله او شانرا فرزند زایشنی بود و آمرد
که هرگز زن نکرده البته و آن زن که هرگز شوی نکرده البته و پیش از ان فرزند زایشنی نبود و مرد و زن او ایکدیگر
بخشند پس فرزند زایشنی نبود پس بهمه گاه سیر بوند و جیش از خورشش نه بید و کیهان آویزه بجهد و مردم ها تیمار
ناهها ها روشنش از وش به هند و مینو خورشش کردند   از صد در بنده بوش صفت زمان نه هزار سال مردم
گیتی پنجاه و شصت بیش یا کم فرمان یافته باشند مهلت جوق چهل سالان باشند همچون چهل سالگان شوند و درست
پاکیزه و جوان و قد نیکو و هر کس که از شکم مادر فرمان یافته باشند و یکساله یا دو ساله تا نزدیک هشت ساله هم فرمان یافته
مانند پانزده سالان باشند و پاکیزه و نیکو و آن نیز بود که خواب بینند و آبستن نیز بان اگر باشد هم پانزده سالان باشند

واین رودها و نهرها که گداخته شده باشد همه در آن جایگاه شود و در جایگاه دوزخ انبارد تا زمین هامون شود و بعد از آن
مردم بمیرند و بر این صفت باشند و احوال بهشت خدای تعالی ما را از آن عذابها و بلاها و آفتها بر کنار دارد و در این قیامت
و آنگه مردمان رستاخیز چون زنده کنند از بهشتی و دوزخی و اندر دین به مازدیسنان چنین گوید که چون عالم بسر آید و نه هزار
سال تمام شود خدای فرمان دهد تا رستخیز کنند چون رستاخیز خواهد بودن ایزد عزوجل اسفند فرمان دهد مردگان را با خویشتن
برانگیزد و در آن گاه که فرمان یافته باشند جان که بیش از این گشته آمده و استخوان و رگ و پی بزمین سپرده است و خون
و ریم مانند بآب سپرده و موی به النبات و نبات سپرده است و جان بباد سپرده است و تا قیامت تن پسین
ابی امشاسفندان این چیزها نگاه میدارد چون قیامت خواهد بودن ایزد تعالی فرمان دهد تا ایشان هر یکی این چیزها باز جایگاه
آورند چون همه گرد آورده باشند بجای جمع کنند دادار اورمزد بخرد هر وسپ آگاه خویش داند که این هر یک چیزی از
تن کدام است و فرمان دهد تا هر یکی جانها باز تن خویش شوند هم چنانکه بوده باشند و اول از همه کس کیومرث برخیزد و
پس از آن مشیه و مشیانه برخیزند چون نیم شب باشند جمله برخیزند و چون بامداد شود همه با قوت و زور شوند
و چون تا زمین باشند جمله نزدیک دادار اورمزد بایستند و خویشان جمله یک دیگر را بشناسند پدر پسر را برادر خواهر
را و خواهر برادر را و شوی زن را و خویشاوندان جمله یکدیگر را بشناسند و همچنین خویشاوندان و نزدیکان و
همنشینان و همکاران و آشنایان جمله یکدیگر را شناسیده باشند و اگر تا ندانند که تفسیرش چیست و چه معنی دارد
نباید خواندن و چون اگر خوانند گناه باشد و پس شمار تن پسین دادار اورمزد هر همه کس را بشناسند و هر کس که
گناهی بباقی بمانده باشد نشانی بتن آنکس بدیدار آید آنگاه بدان باقی گناه که مانده باشد یکبار دیگر کس بدوزخ برند
و سه شبانروز دیگر بدار به عقوبتها نمایند و آن سه شبانروز رستخیز دشخوارتر و گرانتر بود که آن هزار سال که در
دوزخ بوده باشد چون عقوبت هم برتن باشد و هم بر جان همه کس ببینند و آن شرمساری و خجالت بتر بود
مردمان را از آن همه عقوبتها از زیرا که همه کس می بینند و او را شرم می آید و هر دم شرم آوردی می نمایند و گویند چرا بدان گیتی
چندین عقوبت و بادافراه باید بردن و چون مردمان همه کس گرد آیند و یکدیگر را ببینند خویشاوندان و نزدیکان
یکدیگر را بشناسند ایاسیم و شوق دیگران عقوبتها که بر سر پسر بینند و مادر بر دختر بینند که میکنند و خویشاوندان
بینند بر خویشان بدی میکنند از شرم یکدیگر و ترس اورمزد و از بیم بادافراه قیامت دیگر های گرم از عقوبتها که

میکنند

میکنند و مردمان یکبار دیگر بگریند که آسیا بگردد از آب چشم مردمان که بباید بر جزاری میکنند مردمان بشما و تحریر میخوانند
چون دوزخیان آن سه شبانروز بگذارند چندانی سختی و رنج که هرگز ندیده باشند بر ایشان رستخیز باشد که بمدت نه
هزار سال که در دوزخ بوده باشند پس بانگ بردارند و فریاد کنند و گویند ای دادار اورمزد اگر این نه هزار سال ما در گیتی بودیم
همه وقت بدی کردمانی بیش از این رنج و بادافراه و دشخواری که بدین سه روز که بما رسید بیشتر از این نبودی پس
دادار اورمزد بر ایشان ببخشاید و رحمت کند و ایشان را از آن عذاب و عقوبتها فرماید و آذر گشنسب ده و از دوزخ
بدر آید و پس گناه مینو اهریمن گجسته بسبب آنکه از لشکر مانده باشند بی سلاح و نه هیچ چیز زمان بسر آمده باشد و نیست
شود و ناپدید از پس فرمان ایزد عزوجل همه کانها و کوهها بگذارد و روی که گداخته بر زمین چون رودی باشد خدای
عزوجل مردمان را فرمان دهد تا همه بدان رود که گداخته گذر کنند آنگه اشو باشد و آنگه دروند و آن رود که گداخته از پاکی ما همن
باشد و چون اشوان بدان رود گذر کنند آن رودی که گداخته بخوشی همچون شیر گرم بود و دروندان بدان رود بگذرد و دیگر
دشواری و رنج بدیشان رسد بسبب آن رود گداخته که صفت نتوان کردن و آن آخرترین رنجها باشد که بمردم گناهکار
ان رسد و بعد از آن پاکیزه شود و پس ببخشاید و رحمت کند دادار و هر افزونی هر کس را که اندام سوخته باشد فرمان
دهد تا آن تن نهان ناپدیدار شود و مردم همه پاکیزه و درست از بخشش دادار اورمزد بایستند و اورمزد جمله مردم را همچون
جامه‌ها که شب چهارم پس در درون نهاده باشند اگر ابریشم اگر دیبا اگر برده هم بدانگونه بدهند تا در پوشند آن کسانی که جامه بر
درون نهاده باشند برهنه باشند و از دیگران مردم شرمساری باشند پس دادار اورمزد بخشایش کند ایشان را نیز
گوناگون مانند جامه‌های گیتی و آنجا بدین جامه‌ها فرق دارد که آن کهنه نمیشود و نمیدرد و نمی پوسد و آن درون نهاده
هست خویش بمانده و هیچ درخش نیابد و کرشت کرده باشند جامه‌ها زرین و سیمین و دیبا و گوهرهای شاهوار چو اشتر باشند
بعد از آن که کرشت کرده باشند و جامه‌های سخا و تهان و رادان و نیکوتر آن بهتر باشند خاصه که پاشود داد باز ایشان
داده باشند پس از ایشان جامه‌های نیکوکرداران بهتر باشند و چون دادار اورمزد جمله مردمان جامه داده باشند و زمین
جمله هامون شود چنانکه هیچ کوه نباشد و بخوشی همچون بهشت شود و بالاتر شود چنانکه نزدیک گروثمان شود و
زانخر از این که هست جا باشد و مردمان جمله بر زمین باشند و یکدیگر چنان شناسند که اکنون همیشه شادمان و خرم
می باشند و هر کس چنانکه شان مراد و کام باشد همچنان بود و بعد از آن که این همه بلاها و آفتها قیامت گذاشته باشند

هیچ رنج شان نبود و بری و درد و بیماری و غم و غضب و گرسنه و آز و حسد هیچ چیز نباشد و مردم بایکدیگر سازگار
و شادمان و خوشدل و باکام خویش باشند و همه نزدیک دادار اورمزد و امشاسفندان نماز کنند و سپاسداری
الکارند و جملت مردمان دین به مازدیسنان دارند همه مردمان نیکوگوی و نیک اندیش و نیک کردار باشند آن
باشد که اورمزد امشاسفندان را باید همیشه سیر باشند نه نان بکار باید و نه آب و نه هیچ که خورند همه کس سیر باشند
و بی ترس و بی بیم و بی اندوه و شادمان باشند و بی نیاز باشند و پس از قیامت جز هر مردم که از دین به مازدیسنان
بنگشته اند و بد و بلاهای اهرمن از ما دور دارد و شرم مردم و ستیزه اهرمنی و دیوان دوری از یزدان در ما راه نیابد
چه این نیک بخت و بدی و شادی و رامش بکس نخواهد ماندن و گر نیک بود و گر بد بکس نماند و بدان گیتی اندوه
حسرت خوردن و پشیمانی بردن سود ندارد ما بیچاره و ضعیف همیشه توبه کار و استغفار می کنداریم از جهت
گناهی که به الفعل و بی دانش از ما در وجود آمده است او بخش پشیمان بیت هم سینیم آنچه کرده و گفته و
منیده ام والقیت همچنان هم که اورمزد و امشاسفندان بفریاد تن ما برسند و از بلا اهرمنی دیوان نگاه
بمیدارند و بنور خداوندی و توانائی خویش نه از عقل و فعل و گفتار و کردار ما درین ایام و زمانی که ما را
درمیان این قوم و جماعت زندگانی میباید کردن و روز کار بسر بردن و دین نگاه داشتن و روان بر اینجهان فریضه
است و روز و شب پرستش یزدان و امشاسفندان می باید کردن تا ما را نگاه میدارند از آفتها و بلا ایشان
پیوسته درون و میزد و آفرینگان و یاد باج و پاکی از دست فرو نگذاشتن و براستی گفتن و نیکی کردن مشغول
میباید بودن و با همه کس دلخوشی و موافقت کردن از روایت شاپور بروچی وقت تن پسین دریاها و
کوهها نیست شوند اما البرز کوه قایم بماند چرا که گرد بگرد تمام جهان است اما بری آن کوه کم شود و وقت
رستخیز اورمزد او را پرستش امشاسفندان در ینجهان پرستش کنند و بعد از آن بهمه خلق دیدار خود نماید پس بر
آسمان رود و همه آفرینش یزدان مرغ و ماهی و گوسفند و جانور همه چیز پیدایش یزدان کل تمام زنده شود
و اینجهان مانند هوای بهشت شود هر جای آب روان و سبزه و جوی و باغ و گلزار و محل و ایوان همچون بهشت
شود پس مردمان در ینجهان بمانند و اورمزد با فرشتگانها بر آسمان رود اما مردمان در ینجهان بمانند با ینجهان
نروند. برسنغ دیوانها که بر دست پهلوانان کشته شده اند همچو سفید دیو و اکوان دیو و ارژنگ دیو و غیره

بدوزخ عذاب میکشند و وقت تن پسین نابدید خواهند شد دیگر آنکه اخد جادو و گجسته ابالش لعنه از ستایش یزدگرد
شده اند نامادانند دیگر از اوستا پیداست که وقت رستاخیز دریا که تمام جهان خواهد گرفت بدان سبب خواهد
گرفت که تمام زمین گل دریا را از آب دریا پاک خواهد شد بدان سبب آن دریا تمام جهان خواهد گرفت
از دیگر کتاب یزدان گفت بزرگشت
روان هفت روی دارد بر هر روی چشم و هفت نام دارد یکی [illegible] دوم [illegible] ٣ [illegible]
[illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible] ٦ [illegible] ٧ [illegible]
[illegible]
از صد در بندهش چه ما را روان دو است یکی آنکه اندر تن است و یکی روان را خوانند و هر نیکی که این روان
اندر تن بکند او را امشی بنماید و هر گناهی که بکند عقوبت دهند و خرمی و دژمی مردم بیشتر از آن باشد اندر دین
به مازدیسنان جان گوید که اندر تن مردم پنج چیز مینو است یکی را جان خوانند یکی را روان خوانند یکی را
اخوی نام و یکی را بوی نام و یکی را فروهر نام و این هر یکی را ایزد تعالی در تن مردم بکاری گماشته است و چیزی
نگاه میدارند بوی را در تن کار آنست که عقل و خرد و هوش و حفظ هر یک بجایگاه خویش نگاه دارد تا هر کسی
بکار خویش مشغول باشند و کار خویش ورزند و قوت بازن بخشد و اعضا قوت یکدیگر دهند و فروهر را کار آنست
که طعامی و چیزی که خورند قوت با تن بخشد و هر عضای را نصیب خویش دهد و هرچه شغل و ثقل است بیرون افکند
و هضم کند و میزد و آتش غریزی قوت میدهد و تا دافع علتها و دردهای تن میکند و روانرا کار آنست که از
بر با نگاه دارد در وقت سخن گفتن رامی فرماید که فلان چیز بگوی فلان چیز مگوی و چیزهای لندشده و تن را عقل
فزا نه دارد در خواب چیزها از بهشت و دوزخ بدو نماید و نیک کردن و بد ناکردن و هر چیزی که از این جنس است
آن کند و فرماید و جانرا کار آنست که تن میدارد و ذوق و بینش و روحش و بایندگی و جنبیدن که مردم قوت و
نور تن جمله می افزاید و آتش غریزی را قوت میدهد تا دفع علتها و دردها میکند که در تن مردم است
و اخو را کار آنست که همیشه تن را در و انرا و دیگر هم کارانرا نصیحت میکند که نیکی کنید و بدی مکنید و چون غضب
یا شهوت یا حقد یا حسد بر کسی غالب گردد او را در آن کوشد که آن چیز از تن آدمی باز کم کند و این نزد دیگران
باری خویش میخوانند تا تن را نصیحت میکند و میگوید تا فردا نباید خواهند شد و بیش بین شوید تا فردا روز غم نباشد

ولیشیمانی خواهید خوردن و چون تن آن نصیحتها و پندها ازوی نه نشنود و بالیشان که میگویند تا تن بدان کار رضا ندهد
و فرمان او نبرد از ایشان دور گردد و البته بدان راضی نباشد تا بتوانند کردن تن را از آن بدیها نگاه میدارد و آخرت
رستاخیز و تن پسین اندیشه و این دیگران چون روان و بوی هر وقت باشند که دیوان ایشان لغزیده و بدی
کردن همه استان شوند و آخر ازیشان دور شوند و انجمن بیاری جان در تن توانند بودن و چون جان از تن بیرون
برود ایشان هر چهار دیگر موافقت کنند و با او بروند و بی جان در تن نتوانند بودن و چون بیرون آمدند جان با باد آمیخته
شود داخو با مینوان روانه بهشت شود زیرا که او هیچ گناه در تن نکرده باشد و روان و بوی و فروهر بر سه یار با هم
بیامیزند و حساب و شمار بر ایشان است و کر نیک گفته باشد و نیکی کرده باشد بهشت رسند و کر بدی کرده و بدی گفته و بدی
شنیده باشد بدوزخ شود و تن و جان هیچ عقوبتی و باده فراهی و حساب بهشت و بر ایشان نباشد سبب آنرا که تن آلت
روانست و آن کند که آن فرماید و جان همچون بادی و بخاری است لطیف که از دل بر میخیزد و چون جملت از تن بیرون آید
جان با باد آمیخته شود و تن با خاک آمیخته شود و استخوان و رگ و پی و خون و پیم و گوشت بر زمین آمیخته شود و موی
با شجر و نبات آمیخته شود و تا تن پسین و قیامت نگاه میدارند و پس برستاخیز خدای عز و جل این هر یکی را بدانکه سپرده است
باز خواهد و مردم را زنده کند بقدرت خویش حساب و شمار کردن چنین و بل

از روایت کاوس کامدین

پرسش اینکه خواب دیدن معنش چیست پاسخ آنکه خواب دیدن مردمان که چه سبب است در دین بهدینست که
دادار اورمزد آفرینش تن و روان مردمان بهشت بوخشش داد تن اندازه خانه و روان صاحب خانه کیان بهدی
اندر تن آتش کرا بوی خوانند بش فره و هر آینه هم بیدار اند مردمان که در خواب شوند بوی آتش همانا او فروهر تن بیرون
شوند هر جای آیند و روند و بینند و دانند و کویند و شنوند و باز او تن شوند خواب دیدن مردمان در آن سبب است

از روایت بهمن پونجیه

اورمزد ما راسپند این بگفت — بدانکه کو گفت او باید ز رجفت — که در روی کیهان قضا و قدر — بود بیست و پنج هر سر پنج در
بود پنج در اختر مردمان — کنش پنج دیگر هی تو بدان — همانا دیگر پنج باشد بجوی — ز گوهر دیگر پنج باشد بگوی
اور ماند ما در دیگر پنج دان — که این بیست و پنج است با مردمان — خدای و فرزند و زن هم عرض — همان زندگانی و صحت و مرض
مر این پنج یکسر ز اختر بود — کنش از همه پنج دیگر بود — اشوی و درندی از روزگار — الثورنان و دیگرش از ایشتار

دگر داست

ز دادستن توش کم بر ز بکیست — کنشنی بود این نه از اختر است — بران کارگان میکنند مردرای — ازین پنج از دانش آرد بجای
دگر پنج کان گفت دانا بجوی — بود خوردن و رفتن و راه کوی — چو بسیار شهوت ابا کم زن — کنند و دیگر خواب و وقت انجمن
دگر کار و صحبت کم و بیش دان — مر اینها بجولیست و نه ارزمان — دگر بیم و مهر و بهی راستی — ز رادی نکو گوهر بیار راستی
مر این پنج از اصل گوهر بود — نه زین پنج از راه اختر بود — هش و ویر و فهم باخرد نیز فهم — مر این پنج دانا چنین زد رقم
یقین دانی از شنبر ماد رنجد . — نکوتر اگر نیز بهتر بود — اورمزد ماد ز اصل و نژاد — مر این را چنین نام دانا نهاد

از روایت شاپور بروچی • اینچنین گویند کنش گیتی بیست و پنج بهره نهاده اند • پنج به بخت • پنج بکنش • پنج به خوی •
پنج بگوهر • پنج اور ماند • زیوندش و زن و فرزند و خدایش و خواسته بخت • اثوری ازشتار و استریوش
دارو بزه بکنش • و زمان سودن کار و زاردن و خوردن و رفتن و خفتن بخوی • مهر آزرم و رادی و راستی
و ابر منشی بگوهر • تن و هار و اوش و نیروی به اور ماند •

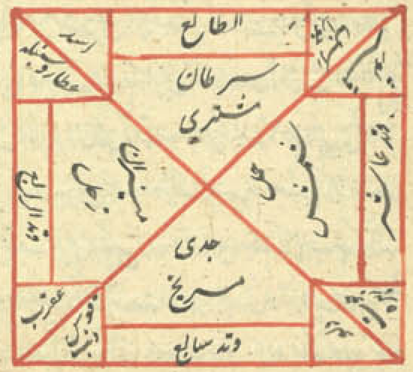
از علما اسلام

تن مردم هفت طبقه است مغز و مغز استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست و موی این هفت طبقه است
دیگر مردم که از همه چیزهای گیتی نمونه دارند اینست • خورشید و ماه را دو چشم • و ستاره دندان • و روز آمد
و روز شد دو گوش • و سپهر را زبان که میگردد • و کوه چون استخوان • و آب چون خون • و نبات ها چون موی
• و آسمان چو ناخن • چه هر چه در اورمزد است در گیتی نمونی چنانکه یک شخص • در گیتی هم خرد است • گیتی
هم اورمزد خرد است ••

از روایت بهمن پونجیه اورمزد و اهریمن از [illegible] یعنی که اورمزد
[illegible] دیگ [illegible] اما اورمزد به او زونی از خودی جهد
پیدا شده است درین هیچ شکی نیست و دیگر آنکه زراتشت از اورمزد پرسید که وقتی که دنیا موجود نشده بود چه
بود اورمزد فرمود آن وقت من [illegible] بودیم اهنور [illegible]
از روایت دستور برزوجی دیگر بدانند در آفرینش جهان و اختران و گردش افلاک و روشنی گویند
و تاریکی و نیکویی و بدی که در جهان پدید است ولیکن در کتاب پهلوی جهان را آفریده گویند و پیداست که چرا از

زمان دیگر همه آفریده است و آفریدگار زمان را هم گویند زمانه را کناره پدید نیست و بالا پدید نیست و بن پدید
نیست و همیشه بوده است و همیشه باشد هر که خردی دارد نگوید که زمان از کجا آمد با این همه بزرگواری که این
نبود و کس نبود که ویرا آفریدگار خواندی چون از یراکه آفرینش نکرده بود پس آتش و آب را بیافرید چون بهم رسانید
اورمزد موجود آمد زمان هم آفریدگار بود هم خداوند بسوی آفرینش که کرده بود پس اورمزد پاک و روشن و خوشبوی
و نیکوکردار بود و بر همه نیکویها توانا بود پس چون فرو سیتر نگریده نهصد و شصت هزار فرسنگ اهرمن را دید سیاه
و گنده و پلید و بدکردار اورمزد را شگفت آمد که خصمی سهمگین بود اورمزد چون آن خصم را دید اندیشه کرد که مرا این خصم از
میان بر باید گرفت اندیشه کرد که چند وجه افزار هم باندیشید پس آفرینش آغاز کرد اورمزد هرچه کرد بیاری زمان کرد
هر نیکی که با اورمزد باید بداده بود زمان در تنگ خدای اورمزد بپدا کرد و پس سپهر نقاش بروی پیوسته کرد و این دوازده
برج که بر سپهر بسته است هر یکی را هزار سال تربیت کرد باندازه سه هزار سال کار روحانی ساخته آمد و حمل و ثور و
جوزا تربیت کننده بود هر یک هزار سال پس اهرمن بیاری زمان روی ببالا نهاد تا با اورمزد جنگ کند لشکری دید
ساخته وصف برکشیده با دوزخ دوا رید واز راستی که در اورمزد دید بسه هزار سال نیارست جنبید هم خفتن
تا این سه هزار سال کار گیتی ساخته شد و تربیت گیتی بسرطان و اسد و سنبله رسید در آفریدن نخست آسمان پیدا
کرد باندازه دویست و چهار و بیست و چهار هزار فرسنگ بالا تا بگروثمان بر سه بر شدن بر روی آسمان و بعد
از چهل و پنج روز آب پیدا کرد و بعد از شصت روز از آسمان و آب زمین پیدا کرد و بعد از هفتاد و پنج روز
نباتهای بزرگ و خورد پیدا کرد و بعد از سی روز گاو و کیومرث پیدا آمد و بعد از هشتاد روز آدم و حوا پدید
آمد چون تربیت بسرطان رسیده بود آدم و حوا پدید آمده بود چون سه هزار سال بگذشت و دیگر آفرینشها
موجود شد اهرمن را در وقت دیگر باره بجنبید و زمانه جهان ساخت که اهرمن جهان را سوراخ کرد و در گیتی دو آمد
و هرچه در گیتی بود از بدی و پلیدی خویش آلوده کرد نود شبان روز در گیتی بود جنگ کرد و سپهر بشکست
و مینو بیاری گیتی آمدند و هفت دیو که بتر بودند بگرفتند و بر سپهر بردند و از آن هفت دیو چهار دیو که به
تر بودند بگرفتند و بر فلک هشتم که آنرا فلک ثابتات خوانند به بند مینویی ببستند و ***
ستاره را موکل آن چهار دیو کردند که بدی نتوانند کرد و سه دیو باقی را یکی چون زحل که نحس بزرگست

برفلک هفتم جای کردند با این فلک او که فلک ششم باشد مشتری را که سعد بزرگست جای کردند و دیو
دوم که مریخ است نحس اصغر است بر فلک پنجم جای دادند و بر فلک چهارم که میان فلکهاست آفتاب را مقام دادند
و پادشاهی فلک را باو مقرر کردند و زحل و مریخ زیر از بر فلک بالاتر از فلک آفتاب جای کردند تا زهر و پلیدی که در
جهان ریزند آن زهر و پلیدی از تابش خورشید گداخته شود و کمتر بزمین رسد و در فلک سیوم زهره را که سعد
اصغر است جای کردند و دیو سیوم که عطارد است ممتزج بر فلک دوم مسکن کردند و او را بدست آفتاب بند کردند
تا کار فلکی رو بره دارد اما از خورشید تنها نماند زیرا که فلکش فروتر فلک آفتابست و زهر و پلیدی که ریزد همه بجهان رسد
از آن او را ممتزج گویند که ببدی کردن مایل است چون در دست آفتاب گرفتار است بدی زیاده چنانکه خواهد نتواند
کرد و مسکن او در میانه سعد ان است لاعلاج چون با سعد بود نیکی کند و چون با نحس افتد بدی کند زین سبب
او را نحس نگویند ممتزج گویند و در فلک اول قمر را جای کردند و دیگر زیر فلک قمر فلکی هست که آنرا فلک
جوزهر خوانند و ذنب و راس و کید اندر آن فلک اند چون تربیت حمل ثور و جوزا گذشته و آغاز تربیت بسرطان
رسیده و نوبت او را بوده طالع عالم را تشخیص کردند و هر کوکبی به آن دوازده برج بخانه که شرف ایشان است
قرار دادند بدین صورت که ثبت است تا آسانتر فهم شود



پس اهریمن هزار درد بر کیومرث نهاد تا کشته شد و از وی
چند چیزها در وجود آمد و از گاو هم چند گونه چیزها و حیوانات موجود شد
پس اهریمن را بگرفتند و بدان سوراخ که به بیا آمد باوجود به دوزخ
بردند و به بند مینوی ببستند و دو فرشته چون اردیبهشت
امشاسفند و ورهرام ایزد موکل او ایستاده اند جهان
بیان کرده اند که او خرد جهان را مثال گوی بیافرید و از
فلک افلاک تا کره خاک بدین مثال



دکوه البرز را در میان جهان ساخت چنانکه سرش از فلک الافلاک برتر و بن از کره خاک زیرتر و اهریمن را در زیر
البرزکوه به بند مینوی ببستند و از چندان هزار فرسنگ که گذشت برشدن از بالای حاصل افلاک تا بکره خاک باشد یقین معلوم
است که هرچه از روشنی صافی است ازان اورمزد است و هرچه از تاریکی و ریمنی است ازان آهرمن است چون او و خرد
و نیکو کار لضد یک دیگراند و هر دو از دایره جهان بیرون اند و همه آرامش خوشی و ناخوشی و توانگری و درویشی و تندرستی
و بیماری از گردش چرخ اختران است اما سعادت و نحوست اختران چنین واضح است که دور فلک سیصد و شصت
درجه است و هر برجی سی درجه و هر درجه شصت دقیقه و شصت ثانیه بدین مثال تا به عاشره شود و هر کوکبی را بدان
دوازده برج در جائی باشد که چون بدانجا نه آن درجه باشند نیکحال شوند شرف و سعادت بخشند و آن خانه است
و شرف و وجه و مثلثه و نیز هم درجائی باشد که چون بدان موضع رسند بدحال گردند و ضعف و شقاوت رسانند
او آن وبال نزاع و هبوط و حضیض است و چون نحس و سعد گردند آن نظر دوستی و دشمنی باشد که بیک دیگر کنند و آنچنان
باشد که چون به تربیع و مقابله رسند آن نظر دشمنی و چون به تثلیث و تسدیس رسند ان عنایت دوستی و سعادت
ایشان باشد بدین مثال که نموده می شود



پس از کواکبان چون باختر کسی که نحس شوند وضرر وشقاوت رسانند نزد عالمیان واضح ولایح است که یزد
سبحانه وتعالی چون آسمان وزمین وثوابت وسیار آفرید وحرکات افلاک را سبب حدوث اشیا در عالم سفلی
ساخت وهر چیزی را سبب چیز دیگر گردانید وهیچ شئی بی سبب ووسایط بمنت وجود خلعت هستی نیافته وهر معنی
که در عالم کون وفساد به امر خدای تعالی جل وقدرت بظهور آید آنحال را از فاعلی وقابلی گریز نبود اما چون مسبب الاسباب
هر چیزی را وسیلهٔ وهر شیئی را سببی فرموده است قبولات وخیر کردن ودادن واجب است شاید که وسیله
باشد وآن ستاره از نحسی بگذرد وسعد شود ونیز از روز ما هیچ روز نیست که بنام امشاسفندی نباشد وچون
خیر کنند وثواب اندیشند آن خیر بنام امشاسفندی بدرون ونیایش پذیرفته میشود وبکامه اورمزد وامشا
سفندان میرسد توقع در آنست که اورمزد وامشاسپندان یاری رسانند وآن ستارهٔ که نحس شده باشند بسعادت
گراید وچون خدای تعالی زرتشت را به پیغمبری فرستاد دین به از ما رزانی داشت وزرتشت هیست
ویک نسک اوستا از گفته وفرموده اورمزد وآنچه امر خدای در آن بود آورد وعیان کرد ومعنی وی بجهانیان
بخشید بودن با همت وهوخت وهورشت ودوری از دشمت ودژهوخت ودژهورشت ونیکی وبدی
بما راه نمود که به نیکی گراییم واز بدی بپرهیزیم ما از سبب فرمان وناموافقی که کنیم در آنجهان مزد وپاداش بریم ∴
بیزدان کام باد ∴ **از دیگر کتاب** ناپاک اهرمن از زمانه پیدا شده است واورمزد از خودی
خود پیدا شده چونکه اندکی روشن آب وآتش پیدا کرد وزمانه هر دو را بنیاد اندکی نهاد اورمزد در آن وقت موجود
آمد زمانه بود دانست که اورمزد از خودی خود پیدا شده ومن بیش او هیچ چیز نمیتوانم کرد پس [illegible]
را پیدا کرد اما بر بدی کردن زمانه همداستان وخشنود نیست یاری در شکست اهرمن است وبیاری
اورمزد است وزمانه با اورمزد یاری بسیار کرده است ونیک کار است وبر بدی راضی نیست
پاسخ در کتاب بندهشن چنین گفته است که هر چه بمردم رسد از سبب هفت کوکب ودوازده برج
میرسد ستارهٔ اورمزدی است واهریمنی است چون اورمزد با اهرمن [illegible] کرد که هر کس
حصهٔ خود [illegible] بگذارانند اورمزد نیکو نمان باشند واهرمن بدوزخ [illegible] بدست فلک دادند
تا هر چه از تندرستی وبیماری ومنعی ودرویشی وچیزها که بمردم رسد از سبب گردش افلاک وستارگانست

دانشوی ودروندی بکنش مردمانست پس اگر شخصی را حادثهٔ پیش آید باید که بنام امشاسفندان چیزی خیرات
کند ویزشن کنند تا آن نحس از طالع بیرون رود چراکه نیکی از اورمزد وامشاسفندان است وبدی از اهرمن ودیوان
پس معلوم شد که بنام ستارهٔ اهرمنی خیرات نباید کرد واین هفت کوکب آفتاب وماه اورمزدی اند
هم دیگر نه **پاسخ** بدانند که اهرمن در تاریکتر دوزخ بزیر زمین بر ته تر دوزخهای دیگر است ودر دوزخ
بزیر چینود پول به بند مینوی بسته است **دیگر** آنکه چون یزد تعالی اول آسمان از روایت شاپور بروچی
پیدا کرد در آنزمان که با امشاسفندان میزد کرده آن میزد از [illegible] میدیوزرم بکرد اول میدیوشم
[illegible] پیدا کرد پس آسمان پیدا نبود وقتی که میزد آسمان بکرد آنزمان با امشاسپندان میدیوزرم
[illegible] دادکه از آن [illegible] بوی گرفته وچونکه کسی را روزکاری بود آنزمان درون بیزند
روانها بوی گرفته میروند خیان چون که آن وقت امشاسفندان در میزد آسمان از روغن میدیوزرم بوی
گرفته ومیزد گنهار ساختند وآنروغن بجوالهٔ گاه میدیوزرم است که آن روغن بروان اشوبان نیز گاه میدیوزرم
میدهد از مکتوب سورتیه ادهاروان **در باب** کوه البرز ستون آسمان است وآفتاب وماهتاب و
ستارگان بمثل چرخ دولاب در گردش اند وزمینها وشهرها وکشورها بالا ولپت دارند ودر زیر زمین رفتن
ستارگان غروب کردند وبه لپت زمین وکشورها لپت میروند وچون طلوع میکنند ببالای زمین می آیند
از روایت شاپور بروچی **دیگر** آسمان بر سوگنت گرمیکرد دآن سوگنت گرمیان دنیا است ودیگر جمله ستارگان
بر آسمان روانه اند وآسمان که میگردد ستاره هم میروند اما قطب ستاره معلق است بدان سبب برجای
خویش قایم است که در هوا معلق است ∴ بمقابلهٔ ین یعنی پنج سوگنت گر بر آسمان قطب است ودیگر
چند ستارگان هم بر آسمان معلق اند **دیگر** آنکه کسوف وخسوف که میشود بسبب آنست که یک ستارهٔ
اهرمن بر آخرین برج آسمانست وبدان آخر برج ستاره در زیر برج میماند ودیگر استارگان بر برج آسمانند
واین زیرتر واین ستاره را راس میگویند که بر پایهٔ برج آخرین یعنی که آن برج از همه کوچکتر است بپایهٔ آن
مقام میدارد ووقتی که تنگ آفتاب وماهتاب بدان تنگ اهرمنی استاره در گردش همبر میشود آنگاه
کسوف ویا خسوف بزرگ میشود ∴ وقتی که تنگ خورشید وماه با استارهٔ آن کم یازده کردد خسوف وکسوف

اندک بود اما آن از گردش آسمان است **دیگر آنکه** دوازده برج که میگویند آن هر یکی دوازده خانه است
اما هر یکی خانه بهر شکل اندکسی لشکل بره و گاو و ترازو و ماهی همچنین دوازده برج شکلی میدارند و
ولیکن ایشان را مانند آدمیان جان و تن نیست و بر فلک هشتم است ۰ نام آن هر یک در پهلوی
فرموده است هورمزد که اندر آسمان و زمین روشنش بر هند ستاران اختری آن چه نه اختر لیس ماه
لیس خورشید حو کویم فردوم سپهر بر هند اجش ستاران اختری بدهش کو مارد هند این دوازده برج نامها
پهلوی وره یعنی بره نیز گویند
بره در تازی حمل و صورت این برج همچون میش نر است **گاو** در تازی ثور میگویند **دو پیکر** بتازی جوزا میگویند
و صورت مرد و زن است **خرچنگ** بتازی سرطان و صورت پنج پای دارد **شیر** بتازی اسد گویند یعنی
صورت شیر و پلنگ است **خوشه** بتازی سنبله یعنی صورت همچو خوشه میدارد **ترازو** بتازی میزان
میگویند یعنی صورت ترازو است **کژدم** عقرب و صورت همچون کژدم است **نیماسپ** قوس
میگویند و صورت او همچو کماست **وهی** برلیش بپارسی و بتازی جدی بصورت آهو است **دول**
دلو بتازی و بصورت سبو است **ماهی** بتازی حوت و صورت دو ماهی است **سهیل** و نت
ایزد را میگویند **دیگر** بیست و هشت اختران که آنرا هوشمارش میگویند آن بیدایش و آفرینش
اورمزد است و اندروی اهریمنی نیست و این بیست و هشت اختر صورت همچو نشکان دارند و نور
میدارند و اختیار همه جهان بدست ایشان است ؛

کیشان از لوند دالیش بر بیست و هشت خرد هوشمارشتی نام او ستا اینست که می نویسم

۱ [illegible] — دربارسی فرالیسه و بتازی شرطین میگویند
۲ [illegible] — دربارسی تیشش پروین میگویند و بزبان تازی بطین میگویند
۳ [illegible] — دربارسی پروین و در تازی ثریا میگویند

۴ [illegible] — دربارسی بک و در عرابی دبران میگویند
۵ [illegible] — بپارسی روس و بتازی هقعه میگویند
۶ [illegible] — بپارسی نرخ و بتازی هنعه میگویند

بپارسی

۷ [illegible] — بپارسی سو و بتازی ذراع میگویند
۸ [illegible] — بپارسی سیر و بتازی نسره خوانند
۹ [illegible] — بپارسی ابرک ابراک و بتازی طرفه گویند
۱۰ [illegible] — بپارسی نوان و بتازی جبهه میگویند
۱۱ [illegible] — بپارسی میان بود و بتازی زبره میگویند
۱۲ [illegible] — بپارسی ادرم و بتازی صرفه خوانند
۱۳ [illegible] — بپارسی مهراب و بتازی عوا میگویند
۱۴ [illegible] — بپارسی سیر و بتازی سماک میگویند
۱۵ [illegible] — بپارسی حره و بتازی غفر میگویند
۱۶ [illegible] — بپارسی سبون و بتازی زبانا گویند
۱۷ [illegible] — بپارسی دونان و بتازی اکلیل میگویند
۱۸ [illegible] — بپارسی دل و بتازی قلب میگویند
۱۹ [illegible] — بپارسی درفتنه و بتازی شوله گویند
۲۰ [illegible] — بپارسی بازنا بودم و بتازی نعایم میگویند
۲۱ [illegible] — بپارسی بازیاده و بتازی بلده میگویند
۲۲ [illegible] — بپارسی کاو و بتازی ذابح میگویند
۲۳ [illegible] — بپارسی کول و بتازی بلع میگویند
۲۴ [illegible] — بپارسی مشرک و بتازی سعود میگویند
۲۵ [illegible] — بپارسی سیر و بتازی اخبیه میگویند
۲۶ [illegible] — بپارسی دیک و بتازی مقدم میگویند
۲۷ [illegible] — بپارسی نوار و بتازی موخر میگویند
۲۸ [illegible] — بپارسی باری و بتازی رشا میگویند

اجش بر ولیسه بوندلشان کینی منش هولش کرد هد تا که ابب که رسید
بتبارهمی مال خولیش [illegible] و دامان از او نشان جتبارگان ا ا
[illegible] اندازه سپاه زانکه که او کار زار نخد البته هر اختری شش هزار چهار صد و هشتاد هزار خرده ستاره
بیارش فراز بر نهید هند و باو نشان اختران چهار سپاه و به چهار کوست کو مارد سپاه و دان او را و نشان سپاه و دان
کو ماردن و شن هوشمارش ستاره نام جستی به کومست کوست و جای کو مارد به همزورش نیروی دادانشان
اختران چون کوید کو تیست تر خوراشان سپاه و د ؛؛ ستوبش اروران سپاه و د ؛؛ و ونند نیم روز سپاه و د
؛؛ هفتو رنگ او اختر سپاه و د ؛؛ مهه کاه خوانند که مه میان آسمان گویند

از روایت شاپور بروجی **دیگر آنکه** آن نه اختران مهر و ماه و بهرام و تیر و اورمزد و ناهید و کیوان و راس و ذنب این همه ستاره
اهرمنی بدست هفت ستاره یزد و اورمزد بند است و آن هفت ستاره اورمزدی بحواله امشاسفندان اند خصوصا مریخ
و کیوان و راس و کید این هر چهار ستاره اهرمنی بسیار بیچاره اند و خاصگان اهرمن هستند اما در دست فرشتگان
چون بند است بدی دسترس کمتر دارند و آن هفت ستاره بجز راس و کید بر هفت را اورمزد خدا الشکل مردمان
کرده است و نور باین طرز داده است ازان می نمایند اما الشکل مانند فرشتگان نند **دیگر** آنکه مهر و ماه این هر دو ستاره
اورمزدی اند تتمه ستارکان اهرمنی اند و استارکار که اورمزد [illegible]
قسمت کرده گرفته اند که مهر و ماه و مریخ و تیر و مشتری درین پنج ستاره قسمت اورمزد و زمانه است اما قسمت اهرمزد
از اول ستارکان دو نیم [illegible] قسمت [illegible] از دوم بخش ستارکان دو نیم و پس آن دو ستاره
بقسمت [illegible] بماند درین باب [illegible] گفت که شما هر دوان
دو نیم ستاره بقسمت گرفتند و بقسمت من چرا نصف ستاره کم این دعوی نمود و پس [illegible] یک
ستاره نیز خود پیدا کرد و نام او [illegible] نهاد و چون آن ستاره پیدا نمود و متمردی کردن گرفت اورمزد به او زونی
بهر ایزد حکم فرمود که سر آن راس ستاره ببر چون مهرداور این حکم شنید شمسام بر کردن آن راس ستاره چنان زد که
گردن او جدا شد و تن او جدا افتاد اکنون آن ستاره را راس تن نمیدارد اما سر و گردن میدارد و چشم و روی و بینی
و گوش او ثابت است آن ستاره نیم است و بقسمت اهرمن نیز دو نیم ستاره ماند اما آن راس ستاره تیره و
تاریک است که هیچ روشنی نمیدارد و آن پنج ستاره که اهرمن بود تیر و مشتری و ناهید و مریخ و کیوان آن هر پنج
را اورمزد خدا نیز روشنی و نورمند کرده است و اول این هر پنج نیز تاریک و تیره بودند و این هر پنج که بجسته اهرمن
[illegible] در رای [illegible] سپنده است و پس اورمزد الف انزا نورمند کرده است
و بر دست فرشتگان بند کرده است از دیگر جا نوشته ام چون مینوان آهرمن را در دوزخ بستند و دیوان
هفتگانه بر سپهر بستند نام دیوان اینست که ثبت شد زریج نیرج و ناانگیس و ترمد و خشم
و سیج بیژ و هورمزد هر یکی را ازین هفت کانه یه روشنی کرد آورده است و نام اورمزدی کرده توانند کرد
کیوان هورمزد و بهرام و شید و ناهید و تیر و ماه جواین کارها راست آمد سپهر بگشت و خورشید

وستارکان برآمدن و فرو شدن آغاز کردند و ساعات و روز و شب و سال و پیدا پید اشود
آفتاب بتازی شمس میگویند بر آسمان چهارم است و بران آسمان بادشاهی اورا داده است **ماه**
بتازی قمر میگویند بر اول آسمان است و بدست ماه روزی مردمان است **بهرام** بتازی مریخ میگویند بر پنجم
آسمان است و بر آسمان شحنه است **تیر** بتازی عطارد میگویند بر دوم آسمان است و بدست تیر
قلم است یعنی نویسنده **اورمزد** بتازی مشتری میگویند برجیس هم میگویند بر ششم آسمان است و
قاضی آسمان است **ناهید** بتازی زهره میگویند بر سیوم آسمان است و مطرب است بران آسمان
کیوان بتازی زحل میگویند بر آسمان هفتم است و بر گنجور است **و راس** را سر میخوانند و هفت ستاره
که بچهار حدود است نوشته شد طرف مشرق کیوان و ناهید طرف مغرب
اورمزد و تیر طرف جنوب بهرام و ماه طرف شمال آفتاب



دیگر آنکه ستارکان که این هفت اهرمنی اند آن هفت ستاره بر دست فرشتگان
اورمزد بند کرد است و آن هفت فرشتگان را با امشاسفندان سپرده است
و حواله یک دیگر اند بدین طریق که می نویسیم
هورمزد ؛ بهمن ؛ اردیبهشت ؛ شهریور ؛ اسفندارمد ؛ خورداد ؛ امرداد ؛
ونت ؛ مشتری ؛ هفتو رنگ ؛ خورشید ؛ میان فلک ؛ تشتر ؛ ستویس
مشتری ؛ قمر ؛ مریخ ؛ شمس ؛ زحل و راس و ذنب ؛ عطارد ؛ زهره ؛
نام هفت بهشت اینست ۱ همستان آنرا باد پایه نیز گویند ۲ ستر پایه ۳ ماه پایه ۴ خورشید پایه ۵
گرودمان پایه ۶ لشم اخوان ۷ انغر روشن از علما اسلام یکی باد پایه یکی سپهر پایه یکی ستر پایه یکی ماه
پایه یکی خورشید پایه یکی انغر روشنی یکی گرودمان از روایت دستور برزو **پاسخ** بهشت تا فنسوم
انغر روشن گرودمان همچون فلک اند فلک بالای یکدیگر است فلک ستاره همستان فلک ماه بهشت اول فلک
خورشید بهشت دوم همچون تا گرودمان گاه و پایه اورمزد از روایت دیگر از روایت دیگر از دنیا تا ستر
پایه سی و سه هزار فرسنگ است از ستر پایه تا ماه پایه سی و سه هزار فرسنگ و از ماه پایه تا خورشید پایه سی

وسه هزار فرسنگ، از خورشید پایه تا گرونمان پایه سی وسه هزار فرسنگ، از گرونمان پایه تا انیم اخوان سی وسه هزار فرسنگ، واز انیم اخوان تا سی وسه هزار فرسنگ، واز اخوم تا آسمان سی وسه هزار فرسنگ، وبری آسمان نهصد فرسنگ، وعرض طول خورشید چهار صد فرسنگ، وعرض طول ماه دو صد فرسنگ، وعرض طول ستاره بزرگ سی وسه گز، وعرض طول ستاره خورد پنج گز، واسمان فرسنگ یکهزار ودوصد گز است وگر یکدست

از روایت شاپور بروچی **دیگر** دنیا تا ستر پایه سی وچهار هزار فرسنگ است، فلک اول ابستر پایه است، فلک دوم ماه پایه است سی وچهار هزار فرسنگ، فلک سیوم خورشید پایه سی وچهار هزار فرسنگ، واسمان بالا وزیر زمین مانند بیضه، واسمان از الماس است، وستبری آسمان نهصد فرسنگ، عرض طول خورشید چهار صد فرسنگ، عرض طول ماه دو صد فرسنگ، عرض طول ستاره بزرگ سی وسه فرسنگ است، وعرض طول ستاره میان پنج گز، وعرض طول ستاره خورد بمقدار سر گاو است، وشمار فرسنگ آسمانی دوازده هزار گز است وآن بمقدار یک گز است، وهفت بهشت که گفته اند اول همستان بهشت وآنرا باد پایه میگویند روانها که دران بهشت جای میدارند آنها در هوا معلق اند چنانکه در هوا پرنده معلق شوند از قدرت اورمزد وافزونی آنروانها نیز بدان جای مقام وتکیه وپناه معلق اند و **دیگر** انکه شش بهشت که بر آسمان است آن هر شش بهشت بر آسمان یکی است چونکه درین جهان هفت کشور از یکدیگر دورتر است اما در یک دنیا وبر یک زمین هفت کشور است بدان مثل بر یک آسمان شش مینو است غیر همستان اما از ستر پایه سی وسه هزار فرسنگ دور است واز ماه پایه خورشید پایه سی وسه هزار فرسنگ دور است از خورشید پایه گرونمان سی وسه هزار فرسنگ دور است پس گرونمان وانیم وانغر این سه نزدیک یکدیگر است واز نیم خورشید پایه این چهار بهشت عظیم است که دران شفقت یزد عز وجل است وتخت اورمزد همیشه در انغر بهشت است تا وقت رستخیز وزمین بهشت از یکدیگر بلند است وهر پایه زمین از یکدیگر بالاتر وبلندتر است چون بر زمین کوه باشد بدان مثال

از روایت هرزدی **پاسخ انکه** تخت اورمزد بر چکاز دایتی است در گرونمان **دیگر** آسمان نو آفریده است واندر یکدیگر است چنانچه که بیاض پوست بر یکدیگر باشد وزمین بر آسمان کرده است مثال این زمین از زیرا که کلزار وبوستان وارم ورود ودرخت وسبزه واشجار وزیبای بهشت بر زمین ساخته است واان زمین بر آسمان است

مثلا هر یک

مثلا هر یک بیدا انیش که در جهان بر زمین موجود است بدان جهان نیز بر آسمان زمین گسترده وزیب وزینتهای بهشت بر زمین کرده است وهمه مینوان وروانهای دران جهان بر زمین اند یعنی آن زمین از بهر آرایشهای بهشت کرده است **نام دوزخ اینست** دشمت، دژهوخت، دژهورشت، وناپاک اهرمن ودیوان که اندر دوزخ اند تمام معلق اند یعنی زیر دوزخ هیچ جای مقام وپناه نیست اهرمن ودیوان معلق اند وروان دوزخیان هم معلق اند همچونکه مرغ پرنده در هوا می ایستد بدین مانند دیوان واهرمنیان ودوزخیان در دوزخ معلق هستند ازبرا که اورمزد خدای چو فروشیتر نگریده نهصد وشصت هزار فرسنگ اهرمن را دید آن ملعون را آنجا بکند از پشت واسمان وزمین وعمارتهای هر دو جهان بر ساخت وزیر دوزخ تا هفت کشور زمین فراخ است وزیر زمین است که آنجا هیچ جز نیست وتاریکی است **دیگر انکه** اورمزد بر اورون یکیهان چهار هزار وچهار صد وچهل وچهار کوه وزرگ ونامی بر آفریده هند وچهار صد وچهل وچهار رودان وزرگ ولوی یکیهان پیدا کرد وروبیان ساخت پس از آن رود هر جای رودان پراکنده شده هند فالمامای درود چهار صد وچهل وچهار هند

نام هفت کشور اینست ارزه، سنوه، فرددفش، ویدفش، وروبرست، وروزرست، خنرس بامی، ودر خنرس بامی هفت اقلیم داخل است اینست، تازکان، ایران، مازندران، روم، توران، چستان، هند، واین نیز گفته است، ایران کوچ، کنکدز، وجکرد، وکشمیر، دیگر ملکها از ان هفت اقلیم داخل خنرس بامی است،

طرف مشرق

ارزه سنوه

خنرس بامی

از روایت شاپور بروچی، ارزه، سنوه، فرددفش، ویدفش، وروبرست، وروزرست، این همه چهار چهار هزار فرسنگ اند خنرس بامی دوازده هزار فرسنگ

از روایت دیگر اول زمانه است از زمانه هورمزد، انیرین برده، بهمن، اردیبهشت، شهریور، این هر سه نر پس نیز انیرین برده، سه تن ماده، اسپندارمد خورداد امرداد، از اورمزد واسپندارمد کیومرد، ابتدای کیومرث در طالع سرطان پیدا کرده، ودر این سه طالع حمل وثور وجوزا اندرین طالع همه نیرو وامشاسپندان وزور ایزدان، بیش از کیومرث پیدا کرده شد، بعد از ان کیومرث پیدا کرد، وزیانکار بدبخت اهرمن از زمانه پیدا شده است کالبد اهرمن از نشده است **دیگر انکه** وشتکانرا هیچ خواندن فلفیه نیست

اورمزد خدا هر کاری که الف ترا حواله کرده است بران کار حاضر اند اما همیشه هر جای نام خدا میخوانند و دشمنان که پیدا شده
اند از غیب آواز اورمزد پدیدار شده اند و از توده نور خویش اول بهمن و اردیبهشت و شهریور و امرداد از اورمزد پس
دیگر هفت و چهار از بن شش پدید آمده اند آن حقیقت دور و درازست **دیگر** بدانند که هر دوست آگاه از قدرت خویش
با دوستا کاهی کاهی سرود جهان میکند که اهرمن و دیوان را از ان شکست میشود **دیگر** هوم ایزد که در درگاه بر آسمان برین
میکند و در راه در جوی بهشت می اندازد و در دون می یزد از برکت آن کروه دیوان از چینود پل دور میشوند و آفرینگان
نیز هم ایزد میکند و برودی نشیند و روانهای دهمان ایزد و با غیره بزرگ فرشته **دیگر** چینود پل بر دوزخ سه کام روان بهشتی
راهست بالای آن همستکان معلق است تحت السماهست **دیگر** تخت مهره داور بر البرز کوه سوی نیمروز
رفتن که است و روز چهارم روان که می آید او هم بر البرز کوه بر کناره پل می ایستد و هر روانی که می آید مهر ایزد
آنرا و ایزد در حال می چینه و روان بهدینان و یا ایران را در صبح بامداد بیکلحظه چندانکه روانان باشند همه را حساب شمار در
بیکلحظه کند پس همه روز فارغ است **دیگر** مدت دنیا دوازده هزار سال که گفته است اینست
که سه هزار سال در ستیه کردن دنیا و در آفرینش آن شده و تا سه هزار سال کیومرث در دنیا تنها نشسته بود و بعد
از نشستن پادشاهی کیومرث تا رستخیز شش هزار سال باقی بجمله دوازده هزار سال اینست **دیگر**
آنکه آورده اند که چون اورمزد به اوزونی آسمان و زمین و ستارگان و جمله کارهای خود کرد تا بجهه ی که شش هزار سال آنکه
و بعد از آن ناپاک بدکار بدبخت اهریمن آسمان و زمین را سوراخ کرد و حمله بزرگ کرد تا بر آسمان رفت اورمزد به
اوزونی بخرد خویش آن ناپاک را بازی داد و گفت آن شش هزار سال که مانده است قسمت کرده بگیریم اورمزد
به اوزونی دانست که هر قسمت که من خواهم گرفت آن قسمت ناپاک خود خواهد گرفت پس بعقل خویش آن ناپاک
را بازی داد و گفت که شش هزار سال که مانده است دوم و پنجم هزاره من خواهم گرفت پس اهرمن دانست
که بهتر ست آن اورمزد میگیرد پس ناپاک بنادانی و کم عقلی آن دوم هزاره و پنجم هزاره خود قبول کرد که ای اورمزد
آن هزاره من خواهم گرفت اورمزد گفت که بهترین من قبول کردم مبادا که تو از قول خواهد کردید اما من هرگز نخواهم کردید
پس با هر یک اقرار کرده و روا داشتند پس ناپاک اهرمن نزدیک زمانه رفت و یکیک پیش زمانه بیان نمود پس زمانه
گفت که ای اهرمن اورمزد بعقل خویش ترا بازی داد که تو کردی آن هزاره بهتر نیست و اورمزد که قبول کرده است

آن هزاره

آن هزاره اول و آخر خود گرفت و ترا از اول و آخر دور کرد و هیچ قسمتی نیک بتو نرسید پس اهرمن باز زمانه گفت که من
نزدیک اورمزد خواهم رفت و از این قول دور خواهم گشت زمانه گفت که تو خواهی رفت اما کار تو راست نخواهد شد
گر تو از این قول خواهی گشت اما اورمزد از عهد خویش گردیده نخواهد پس اهریمن از انجا برگشت و اورمزد را گفت
که از قرار این هزاره من روا نخواهم داشت و قبول نخواهم کرد اورمزد فرمود که ای ناپاک اگر تو بگردی و باز شوی من
من هرگز از این قول باز نگردم این بگفت پس مهر ایزد را فرمود که بگیر از ادب نمای و او را از اینجا دور بکن چون اهرمن گرز
مهر داور به بیم لرزید و سرد شد پس اهرمن را بردند که جای آن بود بردند و او را محکم نگاه داشته اند و با اهرمن که شش
هزاره بخش کرده است آن شش هزار سال بدین طریق است اول هزاره از پادشاهی کیومرث تا جمشید هزار
هزار سال اورمزد است و دیگر هزاره پادشاهی ضحاک این هزاره اهریمنی پس سیوم و چهارم این هر دو آمیخته است
اورمزدی و اهریمنی و پنجم هزاره بعد از پادشاهی یزدجرد یک هزار سال و آخرین هزاره
اورمزدی است و اول هزاره اورمزدی از پادشاهی کیومرث تا جمشید این هفتصد سال میشود دو صد سال
که درین هزاره کم میشاید آن دو صد سال از آن شش هزار سال که پیش رفته از ان دو صد سال گرفته است و باین آخرین
هزاره اهریمنی که چندی سال زیاده میشود آنها باقی از هزاره اهریمنی که مانده است درین آخر هزاره اورمزدی تمام میشود

بنام ایزد مهربان

مینو خرد

سپاس و ستایش دادار اورمزد ریومند خره مند بلند سور راه نمای پناه فریاد رس بر و بزرگ مهربان چنین گویند
که دانایی بود اندیشید که یزدان دین براستی و فرارونی داد و جمله دامان به نیکی و راستی و فرارونی و استوان
بود متر اند پس چرا مردم پس کیش ولیس روشن داد که بهری داد راست و فرارونی و بهری نه خوب و
یزدان آن کنند کاروان هم اندیشید که بر کردار و بر نیکی کردن مقرر است و برین که فرجام کار با آن جهان می باید شد و
آنکه بر روان استوان بوند و رنج بکار و کرفه بر بیه و دین آگاه بوید و این نیز گفته است که مردم که کرفه کنند و ندانند
که کرفه است او را کرفه نبود و گر گناه کنند و نه دانند او رگناه نه نشیند چه از اوستا پیدا که هر چیزی که بنادانی است
و کاری کنند آن چیز کم کرده باشند و بر روان نرسد پس ازانجا بخواستاری این معنی اندر جهان میرفت و شهر شهر

وبادکیش بباد کیش یعنی ده بده وجای بجای هم ازلس کنش ولس روشن مردم تابدانایی فراز رسند ازدانا
بپرسیند که بد ارشن تن ولتو خشنش روان چه سود مندتر دزانا چنین گفت که از نیک بمردمان رسد خرد چه
گیتی وبه نیرو وهشیاری خرد شاید راندن ومینوی خرد خویش شاید کردند اندر دین چنین پیداست
که هادام اورمزد بهمت خرد بدید آمده اندورا نیدن گیتی ومینو از انایی از خورد است وخرد بزرگ وسودمند
وارجمندست وبه نیکو است اندر اورمزد وامشاسفندان وهر مینو سپاسدارتر بود پس این
مرد دانا مینو خرد رانپاه گرفتن ومینو خرد را نیز شن کرد وستایش بیشتر از یزدان ودیگر امشاسفندان وباخوبشتن
گفت انیکار وکرفه وکنشی فراهروی به نیروی خرد خویش شاید کرد وتخت تر بود هم مینو خرد را انماز و پرستش
بیشتر کرد که همه یزدان وامشاسفندان پس مینو خرد در تن او منید وبالا او گفت که دوستی شنید ار باشی
پس راه خواه از من مینو خرد تا ترا راه نمایم ۲ پرسید دانا از مینو خرد که چون بود پرستش من بجز از زیان
روان لوختاری روان بجز زمان بن ج گفت مینو خرد که آنکه از تو کس چون خویش شناس و آنکه بتو پس دار
وسالار بخدای دار واندر خدایان وپادشاهان ویکسانه وفرما بردار اوست گوی باشی واندر همه نهگان
وخرب خوب چشم باش وسیزگی مکن که گوهر تن به نیرو منبود چه گفته است که سیزگی کرا نتر از جادوی
واندر دوزخ بر درج که باز پس تر سیزگی است پس آز کامه مکن که آز دیو ترا الفریبد وبهره گیتی بر تو بی مزه
کرد وآن مینو بریم بود وخشم کامه مکن چه گفته اند که مردم که خشم گیرد همه کار وکرفه ونیرشن یزدان فراموش کند
ولبودن خشم وانگی اهرمن گفته ودرتن راه مده که زآتش گیتی بفروشند واز کار وبار کرفه باز دارد
ارشک کامه مکن واوار وفی مبرکه تر زند کافی بمزه نبود ننگ را گناه مکن وچه نیکی وبدی وپادشاهی وهنر چه
نکوشند که مردم بود بر بهشتی وسبهر کام یزدان بود لبوشناسب کامه مزه مزه که بر چه ترا باید کردن کرده بماند وآن
یزدان ومهمان نکوهش نرسد زنان بزرگ را نکو بر گزین چه زن ده گوهر اند سه آگی وبه هفت آگی بد باند زگوهم
بزن آن بود که بشوهر خود لابه ودوست باشند هم بدروشی وهم بتوانگری آزرم وشکوه شوی نگاه وگران منشی
نکند ونام شکوه شوی بخند ودوست دار وغمخوار او بود زن بدگوهر آخان کامه زنان آن بود که زن اندر
شوی بر دباره نکند وشوی بدروشی ونیازمندی رسد وخواهد که از استوانی دور ماند وشوی را بدخواه و

زور و دروغ

وزور و دروغ گوید وعیب وآهو جوید وگناه انگیرد در ایام خور شنی مکن که خورداد امشاسفند وامرداد هردو
آزار گیرند کت ده دوارشنی مکن که گزند بچهارپایان وفرزندان وبدوستان برسید وبرپای خوب شیار مکن که بداد
پادشاهان گرفتار نشوی واز تو درج زیاده نشود اوارون دوارشنی مکن تا رنج گران بروان نرسد تخت
بمان باش واز فراهروفی خویش خور ونیزدان وبهان وارز انیان را بهره کنی که ترا این مهتر وبهتر کرفه از خواسته
کسان مبر تا ترا از فراهروفی تخت اسی وخویش بیبهره نبود وچه گفته اند که هر کس که نه بفراهروفی خود که انان کسان
خورد چنان باشد که سر مردمان در دهان دارد مس بهر مردم آنست که او را بهره نماند وهمه بردپس این دو باشی
چهارسوا این بهشت بیابد بردن وهم خواسته وهم تن وهم روان با دشمن مرد بداد دستان منشو با دوست مردم پسندیده
دوستان روباکینه ور بخواره وادام مده با آزور مردم آز منشو ومکار با سیزگی مرد بدر پادشاه منشو باید
گوهر مرد بپیوند مکن باوش آگاه مردم کار وهم تو زی مباش با سیزگی مرد پیکار مکن با تیو بخت مرد براه منشو
از بدگوهر مرد اوام مجوی سپاسداری یزدان بپرستش کردن تخت باش واز امشاسفندان یکی را پناه خود گیر واز
بهان یکی را به دوست گیر واز دستوران یکی را به دستور خود دار وخود را منشن وگوشش وکنش نیک
دار چه در دین پیداست همانا که مردی سپیر هنرست وهر کسی که ترسکارتر ونیکوکامه تر که یعنی را به همه کس
از نیک خواهد ونیکو اندیشد ونیکو کند بیچو اورمزد وامشاسفندان لبود هر کس که بیزشن کار وکرفه وپرستش
بیشتر کند از همه داماد ارجمندتر وبه نیکی ارزانی تر دارند ودیگر جا از مینو خرد بپرسید که رادی به اگر راستی اگر
خرد به اگر نبده منشنی وگر خرسندی وگر سپاسداری مینو خرد پاسخ کرد که اندر یزدان سپاسداری به واندر
روان لوختاری با رادی به واندر همه جهانیان راستی به بهن مردمان خرد به بهم کار ودستان نبده منشنی به و
پاسبان تن وستون ونشن اهرمن ودیوان خرسندی به دیگر جا از مینو خرد بپرسید که کرفه کدام ومس وده
مینو خرد پاسخ کرد که مهست کرفه رادی دیگر راستی سه دیگر کرفه خویدلودث وکنبار چهارم کرفه جادین پنینی
وپنجم پسنج کاروان ساختن وششم نیکو خواه همه مردم بودن وهفتم کرفه هوچشم اندر بهان دیگر جا از مینو
خرد پرسید که از زمینها وآن زمین شاد تر که مردم اشو ماشن کنند وبرو ودیگر جای آنکه ماتش آتش وبهرام بر وکنند
سه دیگر که رمه گاوان وگوسفندان پرورند وچهارم که زمینی ویران آبادان کنند پنجم که خانه دخواستران از زمین

برکنند ششم که پرستش و میزد یزدان برو کنند هفتم که زمین ایران آبادان کنند هشتم از خویشی تران و با
خویشی نهان بزند نهم آنکه از زمین برآید بهانرا بهر کنند دهم که ستایش و آفرینگان برو کنند یازدهم که پرستش
برو کنند دوازدهم که مرد اشو برو زاید ۳ دیگر جاء از مینو خرد پرسید که از زمینها آن بیشومند تر گیتی زهر مند تر
ج پاسخ کرد مینو خرد که از زمینها بیشومند تر که زن دشتان بران مانش ۲ دیگر که شهی دیج مانش برو کنند
۳ سدیگر آنکه خروستران مانش بران کنند چهارم آنکه مردم اخان کامه بدکردار درمه مانش دارد پنجم آنکه لسماز
کان برو بود ششم آنکه درختی کریه بخرفستران بران گرفته است هفتم آنکه از خویشی نهان بخویشی
بتران رسد هشتم زمینی بران او اروی بتران است نهم که مرد اشو بی گناه بران اوژنند دهم جاه دوی
بران کنند جای دیگر از مینو خرد پرسید که بهشت چون و چند دوزخ چون و چند همستان چون و چند
داشتوان بهشت دادستان چون و ایشان نیک و خواری دادستان چون چه آید و دروند بدوزخ
و اناسی بتیاره و دادستان چون همستان دادستان چون پاسخ کرد مینو خرد که بهشت فرد دوم
از ستر پایه تا ماه پایه و بهشت دوم از ماه پایه تا خورشید پایه و پایه بهشت سدیگر از خورشید پایه
تا گرونمان پایه که اورمزد نشسته است و بهشت فرد دوم همت روان دیگر هوخت و ان سه دیگر هوورشت
اشوانرا در بهشت سیری نیست ازرمان و اوامرک و اشتوش و البولش و پی بتیاره مند و پرزمان
نور و خره و خوبی و رامش بود دست دی نکویی ایشان را بسیار بود و هر بار که بادی خوب و خوش بوی بود
بدیره باز آید که از خوشی و خوشتر و از بوی خوشتر بوی و از خوبی خوبتر و ایشان را هیچ سیری نبود و امهسپندان
سفندان و فروهر اشوان با ایشان نشینند و رامش و خوبی کنند تا همی و همی روشن اما دوزخ فرد دوم
دژهمت و آن ۲ دژهوخت و آن ۳ دژهورشت و آن ۴ بشیب تر دوزخ رسد و چون آنجا رسد
اورا نزدیک اهرمن و دروند برند و اهرمن دیو و دیج برو افسوسگری کنند و ایدون در آیند که چون از
اورمزد و امهشاسفندان بهشتی و از گیتی خوب و خرم و برفتی و از بهشت روشن و بهاخواری در ر
افتادی و نیکو سره است که در دوزخ تاریک باز پس آمدی تا ترا رنجهای گران نماییم و انا بهای بسیار
کینم و ترا نه آمرزیم و ترا دیر زمان اناسی نماییم و چنان اورا باد فراه و اناسی گونه گون نمایند و نه آمرزند و

جای بود که

جای بود که چندانی سرما بود و یخ و برف و جای بود که ایشان را چو سموم سوزنده تر از آتش و جایی بود که
خرفستر بسیار بر هم افتاده بود که گزنده بود و درنده چو گرگ از بیم و دود و دام لرزند و ترسند و تاریکی چنان
باشد که بدست فراز شاید گرفتن و پلید و گندگی چنان بود که بکارد توان بریدن و همستانرا پیدا که از زمین
تا ستر پایه و ایشان را از بتیاره و سرما و گرما اخان نیست دیگر جاء از مینو خرد پرسید که نیامی کدام به دوست
نامبردار که گیتی از و بهشتر کدام به رامش ایار کدام به خواسته کدام خوشتر رامشت از هر رامشی کدام
برتر پاسخ کرد مینو خرد نیامی ایزد دوست نامبردار که گیتی از و فرزند روز به نیده رامش بسیار زنی نیک
خواسته آن خوشتر که از در فرارونی گرد آورده باشند و بکار و کرفه خورده و دهد رامش آن برتر که تند رستی
و بی بیمی و شهی و خسروی نه دیگر جاء از مینو خرد پرسید که درویشی به اگر توانگری از پادشاهی پاسخ کرد
مینو خرد که درویشی از خواسته خود بهتر که توانگر کمال مردمان بجهت آنکه درویشتر مردم که منش و کوشش و کنش
دیرکار و کرفه دارد هر کرفه که در هفت کشور میکنند اورا همبراآن کنند و او هم بهرآن باشد هر کسی که خواسته نه
از در فرارونی گرد آورده است اگر با شواد بدهد اگر در کار و کرفه کند اورا از آن بهره نبود و او که خواسته از در فرارونی گرد
کند کسی از و فراز گیرد و کرفه کند خویشتن را آنکه اوی که بداد و را کرفه نبود از پیرا که او خواهد براستی خواهد و او که دهد از بهر او روی
دهد پس آنکس خواهد که خواسته بداد او را کرفه نبود و هر مردی که کرفه از فرارونی گرد کرده است و بکار و کرفه کند و دهد مس و ده بهلوم
فراست و پادشاهی را گوی بر دیگ دهد هو پادشاهی بکه بر هفت کشور زمین دژ پادشاهی چه هو رفرد پادشاهی دام را هو پادشاهی
الاد و اهرمن و دروند بتیاره دژ پادشاهی داد دژ پادشاهی آنست که آیین راست براندازد و رسم و آیین بد نهند و ستمکاری
کند و کرفه مرد را از کار و کرفه باز دارد و رایج نماید همه جهان مانند از دوکر تن را و را مراد بود و آلیش گیتی از بیخ درویشان و بهان کند
و آسانی بدان و بدست آوردن مال از رنجانیدن بهان باشد هو پادشاهی آنست که عقل عدل کند و شهر آبادان دارد و
درویشان را بی بیم دارد و آیین راست نهد و راه بدان از شهر بر دارد و هر چه از و سودمندی است غم نیز دارد و
پرستش یزدان و کار کرفه روا دارد و گر کس از راه و برشته یزدان برگردد گرفتار کند و بار راه یزدان آورد و براستی تاوان
کردن و بابهر خواسته خویش از درویشان و از نیازمندان دریغ ندارد و بهر روان خویش [illegible] چنین پادشاهی از در فرد
آمود دیگر جاء از مینو خرد پرسید که گیتی آرای مینو گسنوب مرد از بهشت چنان شود که چراغ افروخته که در آب

افکند افسوسکر مرد را بتن خرد نیست و بروان نور نیست هر بار که زفر باز کند از دروندی افزاید و همیشه دوزخ
بتن مهمان دارد و هیچ نیکی در تن راه ندهد و بر نیکان افسوس کند و به انیرا آسانی و خوشدلی دهد و تن نافرمان و روان
دروند کند و پاده فراه اندر دوزخ برد و اورا هیچ افسوسکر سپارند و هیچ افسوسکر اورا پاده فراه شگفت گونگون نماید
و هیچ زمانی نیاساید و مردی که خویش را کار نباشد جز از دروندی و مرگ و لس رنجی اورا روزی هینت از کهن مرد
یعنی کاهل را هیچ نیکی و ارزانی نگفته است که خدای از کهن مرد را روزی جور دا نبخشیده است و کاهل مرد هیچ
اشو داد نهد و به پرستاری نکند از زیر هرچه خورد کاهل بیداد و ناشایست خورد و درزندگانی بزنافرمان و روان دروند
کینه ور مرد را پاده فراه گرانتر از دیگر دروندان که در دوزخ اند   ایرا که کین بپیوند بماند و نژودو بانده که بقیامت پیوندد
چه پیدا است که کین ترکان با ایران شهریاران از کین تور و ایرج بود و تا بقیامت خواهد ماند هیدپوخت مرد یعنی به
خواه همه نیکان را از وی در جهان هیچ سودمندی نیست از همه نیکی مینو بی بهره است و پاده فراه دوزخ از وی دریغ
نیست ده بر چشم مردمان زشتست   ترمنش مرد آنست که اورا بزرگ منش است و اورا دوست
اندک است و دشمن بسیار بجهت ترمنشی اگر چیزی بکسی دهد سپاس ندارد و گر نیز شن یزدان کند تر
منشی را نهد برد و روان او در دوزخ پاده فراه دادن را هیچ ترمنش اسپارد تا پاده فراه شگفت نماید
و هیچ زمان نه آساید   دیگر جا از مینو خرد پرسید که از توانگران کم درویشان که گناهکار ست و ناخورسند و
بیش بودن چیز را تیمار برد و از درویشان آنکس توانگرتری با آنکه خدای تعالی روزی کرده است خرسند باشد و بیش
بودن چیز را تیمار نخورد   و این گفته است همه روز بیزدان سپاسداری بایست چه هر که سپاسداری بکردار
روان او بدوزخ نرسد   سپاسداری اینست یعنی سه پاسبان دارم بر تن خویش نیکومنشنی و نیکو
گوشنی و نیکو کنشنی روشن گرونمان کدام بود انغر روشن او مزد گرونمان آن بود که او مزد بران نشسته است
او مزدی نر و ماده کدام بود   سپندارمد و دین و اردویسور سپند و درواسپ خوره ماده اند و دیگران نر اند
سالاری و پادشاهی کدام بود سالاری و پادشاهی راندن کارها بود که فرماید و کنند توانائی کدام توانائی چی
نیازی شکوه بود درویشی کدام شکوه بگناه بیکاری درویش بی چیز و بیگناه نیازمند با شکوه بود زن و دختر چه
دیولیس و جادو و پری کدام بود   و زن دختر ایران جم و زن دوست و روسپی جادو از دین اهرمن مینداری کنند

دیولیس

دیولیس دیو یازه بود و دیو نر بود و پری ماده روشن و تخشش و گذارش و وخشش کدام بود   روشن
بپای و تخشش هرچه مانند آب و گذارش باز شد و وخشش بهار و مانند آن بود نامه و فروشه و پاداشیرنگ
پادشاهی دهد نامه نامی بود و فروشه آنکه برتری بر کسان کند یعنی شهنشاه و پاداشیر آنکه پادشاهی دهد که ارجه
و گدامچه کدام بود که ارجه بجا باز شد گدامچه پاک که امچه کار و دلاویستان بودی اشتر از کر بود و که آمد   او شتر ری
خود کردگی خشم دیو و جه زان و وشر گمشتدری بدو بماند   ری از داد کرده است نخوه رای شد خره افزون
ازان که بود و بکه آمد خره افزونی ازان جم بود لیسه بهره شد یک بهره بفریدون او رسید   و دیگر بهمر ایزد
و سه دیگر بگرشاسپ رسید هفت کشور پادشاه و خونیرث پادشاه که بود هفت کشور پادشاه کیومرث کیومرث
و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و کاوس خونیرس پادشاه فریدون گاو سراسوک از کو بود و خونیکارش
از چه بود گاو سراسوک از گاو ایوداد و خونیکارش مردم از کشور بکشور بردن را گاو ایوداد از که بود
او مزد از وار م خود برهنید و سی سال از کیومرث بود که اهرمن ایشان را بکشت تخم ایشان در زمین چهل سال
سپندارمد اندر زمینی نگاه داشت پس از چهل سال از آن کیومرث مشی و مشیانه و از ان گاو ایوداد دویست
و لود و دو سرده گوسپند فراز بود که بکدام خدای اندر آمد و بکدام بهره بود که کیقباد در آمد و بهمن اسپندیار سر بود
[illegible] بکدام خدای اند، آمد بکدام سر بود [illegible] بار دشیر بابک اندر آمد و بیزدگرد شهریار سر بود و جفت
برود و شادی تمام شد مینو خرد

چنین گویند که جمشید هورمیا اندر [illegible] شهرستان خانه بساخته بود و هفت چیز اندران خانه ساخته
آنگاه که گجسته اسکندر رومی با ایران رسید آنرا ابیشت کرد یکی چراغی اندر نهاده بود که بی روغن همی سوخت
و دیگر مرغی برابر خانه اندر شی آسمان ایستاده که از خورشید سایه نمی کرد و گر یک کس برابر آن مرغ ایستادی بر آنکس
سایه کردی و گر هزار کس ایستادی بر هزار کس سایه کردی   سه دیگر بربطی ساخته بود و دسته لاژوردی
و چهار تار و در اندر و بسته بود چون باد بر و زدی و آواز هیچو بربط آمدی   چهارم طلسمان زرین ساخته بود که همی پرنده
دگسی ابر خورده بودی آواز بر طلسمان بشنودی ابر او نشستی   اگر کسی لا تب لرزه داشتی آواز بربط
بشنودی بشدی   و پنجم سرایی ساخته بود که اندر منزدی صد مرد بودی بنام هر مردی سرای از هر زنگی اندران

مراجی کردی تا شراب بانکس رسیدی هم آن رنگ که جام آنکس اندر کرده بودی هم آن فرود آمدی ششم گنبدی
آب بودی و اندر میان آب طاقی ستغو بود و اندر طاق تختی نهاده و بر تخت تندیسه همچو مردی ابر داوری
نشسته اگر دو کس با یکدیگر همچالی داشتی پیش تندیسه آمدی دعوی کردی آنکس که دروغ گفتی زیر آب شدی و آنکس که
راست گفتی بر روی آب پیش داور شدی هفتم گنبدی ساخته بود ابیض سفید و نیمی اسیود سیاه تا اگر کسی از گیتی گذران
شدی و شب سد بگرمام چهارم روان او بران گنبد پیدا آمدی اگر بر نیمی سفید بودی اشو بودی یعنی بهشتی
و اگر بر نیمه سیاه بودی دروند بودی یعنی دوزخی اکنون چراغ که بی روغن همی سوخت [illegible]
[illegible] که او را هیچ جز حاجت نیست و مرغ مانند [illegible] سخن پرسند جواب کند و اگر
واقع پرسند جواب کند و اگر نه پرسند خاموش بود و آواز بربط که از وی نیز از کم میشد دوست بود مردی
دلی پر غم دارد آواز دوست از وی بشنود غم از وی کم شود و آن آواز که از وی زهر کم می باشد مانند آفت که
مردی پر خشم و کین بودی و دوست او را سخن خوش گفتی خشم از وی کم شدی و مراجی از هر گونه می مانند بود
[illegible] و بسیار آید چون بیک جا رسند و اسرم [illegible] سنفاسند و او بر روی
تخت مانند آنست [illegible]
[illegible] و آن گنبدی که نیمی سفید و نیمی سیاه [illegible]
[illegible] ∴

آغاز داستان پرسشهای دین از نسک جد دیو داد از روایت بهمن پونجیه

بنام جهاندار آن رهنما — که در دو جهان او بود پادشاه
کریمست و داننده رازها — بباشند نگهدار هر بنده ها
همه بندگانرا جو داد و آفرید — در بسته بار البود او کلید
ز من بشنو این گفتها سر بسر — که به لطف آن داور دادگر
که این زند را من بنظم آورم — سوی جد دیو داد چون بنگرم
هم از لطف یزدان پروردگار — که این را بخلقان کنم آشکار
بهار روز رستاد بهمن مه آن — بکردند آگه سر انجمان
من از لطف امشاسفندان ورا — که باشند ایشان ز نور خدا
تو بشنو همی گفته زرادین — که نوشیروان نظم کرد اینچنین
که تا مردم دین بخوانند شاد — ز یزدان بیابند ایشان مراد
بروزی که زرتشت اسپیتمان — بهمراه بهمن امشاسفند همچنان
چو آمد به پیش خداوند پاک — دلش شاد مان بود بی ترس و باک
ز اهرمو بپرسید زرتشت دین — که ای دادگر جهان آفرین

جهان آوین

جهان آوین راز بر من گشای — که تا من بدانم ز دین رسم و رای
چه نوع از بدی همه شهرها — کدامست بهتر بگو ای خدا
جوابش چنین داد جهان آوین — که بشنو زرادشت پاکیزه دین

پاسخ یزدان بزرتشت از بهر کرد اول

بود شهر اول بالبرز کوه — کنون باشد ایران کویز نام او
من او را به از شهرها داده ام — بدست خود آن شهر بنهاده ام
هرآنکس بدان شهر باشد بدان — همه شاد باشند و روشن روان
نه زاد البیشان بهشتی بوند — نه بیند ایشان بلا و گزند
تو بشنو زرادشت این راز کو — الکایک بگو تو بهر انجمن
که دانند این داد و دین مرا — که اهرمن آن گجسته گسنا
دران شهر انداخته بس گزند — گزنده که چون مار باشد پرند
که تا دام من را کند او تباه — که نبوند آدم دران جایگاه
تو این دین را چو بدنیا بری — نسازد کنون با تو این داوری
دران شهر دیوان هزاران هزار — بجا بند بالو کنند کارزار
بدست سپارم همه دست زند — تو برخوان مراین را ببانگ بلند
همه قالب دیوها بشکنی — کارکار شیطان شکسته کنی
هرانچه که شیطان کند سود ماست — زبان خود کند میشود کم و کاست
زمستان و سرما بداد آنچنان — بدانجا زرادشت این را بدان
هوا زین سرد باشد چنان — کرده مه زمستان بود اندران
دو ماهست همین درانجایگاه — که کارند و بردارد این دخل را
نبودی اگر خود مستان چنان — جسان زندگی کردی آن مردمان
که مار بزنده در انجا بگاه — بکردی همه دام من را تباه
بدان ای زرادشت اسپیتمان — که گفتم الکایک تو این را بدان

پرسیدن گشتاسپ از حکیم جاماسپ از هفت زمین از داد و دین و پاسخ آن این نظمها دستور برزو گفته است

هماکنون نامور پاک کیش — زنوزانه جاماسپ دستور خویش
بپرسید و گفت ای سر موبدان — مرا آگهی ده زهر شش نشان
که در ملک ارزه سنوه مردمان — جسانند رسم و ره دین سمان
هم از فرددفش وجه در ویددفش — چگونست از نیکی و دهش
بود روبرست و بود روز راست — روشنهای شان کو زالکوه راست
خورشان بود نشن و عمر چند آن بود — روانشان بردن کجا میرود
بدو گفت جاماسپ کای نیکنام — بارزه سنوه مردمان تمام
خدای سروش اندران کشورند — بهش داد و هم دین بهر بود کش
سیصد سال کی عمر الشان شمار — مرایشان زنیکی همه کار بار
همه مرغ و ماهی بکام و نشان — سروش کشو ماست سالار شان
بدان او که همره بهشتند اشو — دیگر کشور آنکه گفتی سنو
بکوه و باور و راما لشتنست — لبی خیبر شهرست بده راست
بهشتست و شان نیز دوزخ شونه — هم الشان بکردار خود میروند
لنیز کشور آن مردمان کاپلو — خورشان هم از هیمه گاوان بود
زدار و درخت اندران ملکها — نیابند نه از هیچ میوه و را
ستهند و گشتاسپ بار دگر — زدستور پرسید کای نامور

پرسش شاه از روشمار مردمان البرز و پاسخ حکیم

بالبرز در مردمان کیند   بداد و روشنهای شان چون زیند
بدو گفت جاماسپ کای پاکتن   که هر رسم ایشان نکو نیست این
بسی عمر و خوش حال و نیکو روش   خدایا ر بهدین روان و منش
ده بود خدا شان سروش انجو   ز بتیاره شان کم که میرند اشنو
ز جاماسپ پرسید پس شاه زند   که در کنگ دز مردمان کیند

پرسیدن شاه از داد و دین و روشنهای مردمان کنگ دز و ایران کویز و وجکرد و پاسخ دادن حکیم لب دکشاب

بایران کویز و وجکرد نیز   روشنهای شان داد و دینش چه چیز
خورشهای چون و زنیدش چهان   چو میرند ایشان رود کو روان
چنین پاسخش داد کای پاکتن   نکو گوش کن آنچه گویم سخن
بود سوی مشرق همی کنگ دز   بباشد بهم سوی ایران کویز
که در کنگ کیبالشن بامی که گرد   چو در سنگ بر افتش هفت صد
ازش راه ویران دیوان هم   چو بتیاره کم اندر انجا بند
ورستست هفت اندر انجا جوی   ز زرین و سیمین و سر بین و روی
ز پولاد و آهن ز راز یزدان   ازش کشتگاهست سیمین دران
بدانجای زرین همی بر همند   نکو مرغزار اندران هفت هند
همی هفت رود ست انجا روان   بسال بر آید همی زاندرون
درختان بسیار برگل ببار   نه گرمی نه سردی همیشه بهار
نکو زندگی یار بهدین و کیش   روانند وست دین و خشنود بیش
از ایشان زنند نیز وین و بیشتر   چو میرند هند آن انجو سر بسر
پشوتن بدانجای سالار ورد   که هست این شمار پس هر خرد
دیگر از وجکرد پرسید شاه   بدانجا روانند وست بهدین نجاه
همه پاک دینان هم کرفه مند   ازیشان سیصد سال آنجا زیند
که چون هر چهل سال از مرد و زن   براید فرزند ایشان بتن
دو فرزند زاید پس از سال چهل   یکی دختر و یک پسر دلکسل
نمیرد نه کم نه زیاده ازان   همه بر ره داد گیتی کمان
دران شهر باشند سه محلت ازان   بگویم شمارش نکو بر بدان
بیک محلت آن هفت هشتصد بود   دیگر محلتش هفت شش صد بود
بمحلت سیوم نیز سیصد بدان   شمارش نه کم نه زیاده ازان
دیگر دو رآن شهر فرسنگ شش   دو فرسنگ آباد باشند بکش
دو فرسنگ درختان همه میوه دار   دو فرسنگ بدانجا یکه کشت کار
دگر شرح آن شهر گویم تودان   بود چار رود اندر انجا روان
یکی رود روغن دگر رود شیر   سیوم می چهارم عسل را قدیر
بدانجای بتیاره کمتر بود   چو ملکوس جادو دستان بود
هم از مردم و جانور چارپای   زیند اندر انجی که باشند جای
بزیر زمین اند ایران کویز   و جمکرد جم ساخت آنجای نیز
ز ایران کویج گویم اکنون بشاه   بدانجا روانند وست بهدین نجاه
ز هر جایها خوبتر ارجمند   خدا آفریده ورا بی گزند
ز هر کشور آن شهر اول بدان   باقلیم چار اندرون در میان
سیصد سال مردم در انجا زیند   دران شهر کمتر بود آزمند
نه بس مرده زاری نه ترسشان دروغ   همیشه ابا راستی شان فروغ
ز یک مان سش و سیزده مردمان   بود درد و بیمار کمتر بدان

ازان بر

ازان بر نکو داد و بس مو روان   رمه گاو از گوسفندان روان
بده ماه آنجا زمستان بود   ازانپس به دو ماه بهین بود
همی آنچه دو ماه سردست زان   ازیشان زمستان بتیاره دان
بسی مار آوی بدانجا درو   چو میرند مردان انجا کشو
هم آنجا بود پادشاهی سروش   کو بت شاه آنجا نشسته ابیوش
زیر کو سفندان صد و پنجه سال   بود اندر انجای کمتر زوال
بپرسید باز شه از هند کان   ز چین و ز ترکان و ز تازکان

پرسیدن گشتاسپ از جاماسپ از داد و دین و روشنهای مردمان هندوستان و چین و ترکان و تازکان و بربر و مازندران پاسخ حکیم

ز بربرستان و ز مازندران   چگونه بود داد و دین شان روان
دران ملکها از خور و پوشش   چسان زنده کیها و شان از روش
چو میرند ایشان روان شان کجا   بگو یک بیک پیشش من زان جدا
چنین داد پاسخ که هند و ستان   ازیشان زمین جای بر بان همان
همی سرد و گرمست خشک و تر   چو دارو درختست بر بست و بر
بسی جایگاهست هم دز نخست   ز هر گونه گون دار و بی از درخت
بسی کس که هستند الشان خور   بود از برنج انگس پرورش
خورش شیر گاو است بعضی کسان   خورا از تخمها نیز بعضی کسان
ازانها روشنی داد و دین بیشتر   مذهب جدا جدا فراوان هنر
ازان همه راه و رسم زندشان   دگر همه راه اهرمن زین نشان
همی جادوی آشکارا کنند   چو میرند در خاک پنهان کنند
بسی کس بآتش بسوزند شان   بسی کس بآب افکنند آن زمان
هر آنکس نه بهدین بدوزخ شوند   هم از دست دیوان سیاست برند
دیگر آنکه پرسیدی از ملک چین   بزرگست آن کشوری راه و دین
زر و گوهر و مشک آنجا بسیست   بود بینش باریکتر مرد و بت
همه کس ازان بت پرستی کنند   چو میرند در روند دوزخ شوند
دگر چون ز ترکان بپرسید شاه   بزرگست آنجا ره پس سرد گاه
ازانها بسی مه پرستی کنند   بسی هند بهدین و بس جادواند
بود اندران کهان در همه دشت بار   بگیرند همواره ایشان شکار
همی اسب ایشان برو زو شبان   بود سنگ بسی میرود بی کجان
بسی کس نشسته در دشت جا   ابا جامه پشمین ز مردم جدا
بسی به زپوشش بود آن کار   زنانشان بشلوار بنه آشکار
چو مرزش آنها بسی بر منکنند   همیشه بهم شان بجنگ اندرند
کسانها که شان از پیل اسفندیار   بپرفت دین داد شه سزوار
ازانها هم کشت ورزی کنند   چو میرند ایشان و سگ افکنند
بهشتی ازانها و هم دوزخی   جو بعضی همستانی از بی کنگی
کنون تازکان و ز بربرستان   سخن نو ای شهنشاه کشور ستان
بسی گرم و خشک و انگشس ره   بیابان بر و آب بسیار ده
خورش شیر و گفتار و روباه و مار   ز موشان و خرفستران بی شمار
بپرسیدن ایشان بود انزدکش   نه دین و نه داد و نه آیین و کیش
ازایشان زپوشش نه از جار بانغ   نه از اشتر و گوسفندان بجای
بگویم ز مازندرانی رمه   که هستند آنجای مردم همه
شناسند ایشان ره داد نیز   سوی کرفه کردند شمارند چیز

بسی جای آباد دارد درخت که و دشت نخجیر کاهست سخت چو کاخی بسیار و بس مرز و بوم بسا کس ابر داد و بیداد شوم
فراوان فراوان او را روش بس نیست بد و جنس زنیکونه از هر کسیست ازان نیمه را ور فروی که اند بمردن روانشان بجنت روند
دیگر نیمه اهرمن را انکه هست بدوزخ بیفتند شان زار و پست نباشنده فزون عمر از بیخه سال ندارند شان مرگ را پاک حال
چو میرند ایشان اباد و دمان نشینند و بادی خورند آن زمان پس از دین زرتشت شان بیگمان خوش آمد سخن دین باز استاد زمان
از ان پس بپرسید شاه جهان زوجه نور چشم و ورکوش و تشتیزکان

برسیدن گشتاسپ از حکیم از داد و دین و روشنهاد و چشمگان و ورکوشان و تشتیزکان و دوال پایان و کهر پاسران و پاسخ حکیم

زپاسی دوال و کهر پا سران زبوم و زمین داد و دین شان روان
نهید سخن جهان خورشش چون بود چو میرند ایشان روان کو رود ازان نیمه را ور فرد الیستند و پا نیمه زرتشت اهر منند
چنین داد پاسخ که در چشمگان از ایشان زمین جای بریان گمان فراوان بد انجای دارد درخت بسی هست کاوان درانجای سخت
ازایشان همه نیمه اهرمن کسی هست سالار آن انجمن چو میرند او را هما نکه خورند بهر یک در آتش که شان افکنند
هران جانور کو خره کار تر ازیشان بود میخورند آن بتر بدینگونه هستند ورکوشکان ز هر یک درختان خورشهای شان
نه دین را شناسند نه داد و چیز چو میرند درونه هستند نیز چو تشتیزکان شهر کوزی خویش بزیر بر ستاره باشند بیش
ازان نیمه را ور فرزند شان همیشه تنازخ بود کوشکان بمیرد ز تشتیزکان کو بود بهشت ست فرایشان بدوزخ شود
زپاسی دوالان و رسه سران سخنو تا بگویم ازان ریمنان نه کرفه شناسند نه داد و دین ندانند ثواب و بزه هیچ زین
ازیشان کسی هست سالار باد همه نیمه را اهرمن استاد بر ایشان از انبوه هنود آنرا خورند چو میرند زایشان ورا هم خورند
ز فرزانه بپرسید شاه جهان

برسیدن شاه از مردمان سیلانی که بدریا زره مانند و پاسخ آن

که گویند سیلانی آن مردمان
که مانند ایشان بدریا زره ز زنبید کی شان تو مپیکن گره وزان کیست سالار نیمی که اند چو میرند ز ایشان روان کو روند
چنین داد پاسخ که شان مردمان بدریا زره در بمانند شان که شان مردم آولست نیمی جهان ازیشان برومند جای نهان
بسی مرغ و ماهی و هم گوسفند خورانند که ایشان هم را خورند همی خشک میرند و بهشت او بهشت روند آن بدوزخ درون جای زشت
دیگر ره بپرسید دانای قریز

پرسش از کتاب مینو خرد و پاسخ آن

بگو تا کجا هست آن کنگه ز
دو دیگر و جمکرد شهر آن کجاست کجا آن تن سام کرشاسپ راست کجا مانشست آن سروش انشو کجا خر سه پای است ایتها بگوی
کجا آن درخت هوم گزین کلاهر دمانرا که تن ببین کنند تند رست وانجو نیکان و زو صاف باشند در و شتروان

ودیگر

و دیگر بگفت گوبت کجاست چو خرماهی آن پاسبان کراست مر او را بچه کار بگمارد دست کجا جای دارد مکان و نشست
چو آشش سیمرغ دارد کجا نشست همان مرغ چمروش را کجا و چه کار است او را بگوی بهشتی خرد داد پاسخ بدوی
که بر سوی مشرق بود کنکدز بباشند هم سوی ایران گویز چو ستونش ستاره بهر پشت اوی درون هفت اقلیم شهر نکوی
که دز کنگ کیهانش بامی گرد چو دز سنگ بر امنش مقصد از زر راه و بیران دیوان چه چو بیاره کم اندر انجا بنه
دشت هفت اندر انجا بری ز زرین و سیمین و سرباز و روی ز پولاد و آهن ز اره زر دان از ز کنک کا هست سیمین دران
بدانجای از زین همه بر همند نکو مرغزار اندران هفت بند درختان بسیار هر گل بیار نه گرمی نه سردی همیشه بهار
بشوتن بدانجا سالار رود همی با ابهوشان بنجاه و صد پرستش میکنند اندر انجا همی دیگر از و جم کرد بشنو نیکوی
ز زیر زمین اندر ایران کویج و جمکرد جم ساخت انجای ویج درانجا روانند و ستی بهین گو اند سیصد سال مردم درانجا زیند
چو گردد چهل سال از مرد و زن بزایند فرزند ز ایشان بتن دو فرزند زاید پس از چهل سال یکی دختر و یک پسر بی زوال
بمیرد نه کم نه زیاده از وی همه بهره دارد کم بیشک اوی سه محلت بود اندران شهر آن بگویم نه کم نه زیاده دران
یک محلت آن جفت بنجصد بود دگر محلتش جفت ششصد بود بمحلت سه دیگر سیصد جفت دان نه کم نه زیاده بود اندران
چو در سنگ شش دوران شهر دان دو در سنگ آباد از مردمان دو در سنگ دیگر بد ان کشتکار دو در سنگ درختان هم میوه دار
چهار است رود اندر انجا روان یکی رود روغن دیگر شیر دان سیوم می چهارم بود انگبین روان است هر چار رود اینچنین
نمانند بدانجا بر تنها بکان نه زنگ و نه خشم و نه آز و زیان زدام و دد هر آینه توم نهاده ست یکسر دران مرز و بوم
هم از مردمان چند و پر ند نهاده ست آنجا که ارجمند بدخت کی لیخت و شتاسپ تن سام هست اندر انجا بدان
بنزدیک کوه دماوند هست ابی جورد اجلکی هست دشت چو آنجا خورشتی که غفسش سند درو خفته و همچون بیهش او بود
بدانجای دارد درخت آن نی از هم آنجا بر هنه زرین فرهست تن سام را آن خدای جهان ابا بیست باقی یاشو فروهران
ز نهصد و هم نود نه هزار بر و بر نگاه دیده است استوار تنش را بجا ناهی و پاسبان نگهدار هند آن اشو فروهران
که دیوان تنش را او ناسندنه همان کالبد نیست سازند هم چو فروهست مالش آن سروش باز زان پس ارجه شود این نیکی
بمان نیز از انپس بکینی هما و دیگر بشنو از خری آن سه پا که اندر زره و رکش ایستاده است بجا زند نامش تا بدان
چو از ان ماو از ریمنان زد نشتا هبهیر و مانند این بو غنش آن خر جهان جملها بزودی شود پاک و بود زاترا

شود جملگی آب زو سرد و پاک چو باز آید از دوزخ تیره ناک
ببین قدرت از پاک پروردگار که آن هوم گورست و بیراستار
بدریا رزه ورکش نشست اندران چو زو فورتم جای رستست آن
بجا نابخش آن اشو فروهران نگاریده البته خدای جهان
نود و نهصد و هم بود نه هزار برو پاسبانند شان استوار
بدانجای خوب هی است اینان بهآن که براهن هوم گردد جهان
خرستر ز هیمش گریزند سخت ز هیمش نیایند پیش درخت
ز آواز او جمله درندگان بلرزند یکسر چو شوندان
بوقتی که چون بانگ او میزند همان دام اهرمنان بشنود
دوان باردار ان چو ده هزار ز آواز هیمش بیفکند شش بار
زبانگش بحادام پروردگار خوشنوند باشند شان باردار
میان خرس با بیران کوبیر کوپت شاه هست اندر انجای ویر
بود و شنش نیز خوانند ورا دگر نام او هست هوا گوا
با بیران کوبیر در ورهاشت اهوش و اشو بود از خیرست نخست
چو از پای تا بحقش کاوست هم از بحقش آزورشش فرد است
همیشه نشینه اش در پای بار بزنش میکنند ز ایزد و کردگار
همی ایزدش نور اندر زره خراستر نمیرند زو یکسره
بزنش کری کز نکردی همو بدریا همی ایزدی زور او
چو داران یکسر ز خرفستران همی وارد ای آن بروی جهان
دگر آنکه او دار پروردگار درختی بر نشست دریا کنار
که سیمرغ دارد برو بر نشست بوقتی که برخیزد او زان درخت
همانگه برونید تا کنش هزار برآید ز هر گونه اش تخم و بار
چو بر روی نشنید هزار انش تاک از اش نشکند نوم فتند خاک
همان مرغ چمرش نیز نزدیک او نشیند بر آن درخت نیکو
همی تخم چند نهد اندر آب او نشتر ایزد بسیار شتاب
ستانه همه تخم نشتر ازان بوارانش وارد بروی جهان
ازان تخمها گونه گون رنگ رنگ درختان برونید بر خاک و سنگ
ز هر گونه گون گل و سبزه زار برآید ابر دشت و بر کوهسار
همه اور وران نیز خیزد ازان که ریزد همه تخم نشتر جهان

از کتاب دیگر کیفیت دجکرد سه محلت • یک محلت نهصد جفت است • در دیگر محلت ششصد جفت است • در سه دیگر محلت سیصد جفت است • و شش فرسنگ دره • و دو فرسنگ آبادانی است • و دو فرسنگ درختان میوه دار است • و دو فرسنگ کشت کار است • و چهار رود است ۱ عسل ۲ روغن ۳ شیر ۴ می • عمر مردم صد و پنجاه سال ان بعد از چهل سال بالغ گردد بعد ازان دو فرزند زاید یک پسر یک دختر آنها نمیرد نه کم نه زیاده سر ..

تمام شد

از روایت

از روایت برزو جی **پاسخ** آنکه کیومرث زن نداشت وقتی که برحمت ایزد بوست شنزاد و در زمین آمیخت بعد ازان مشی و مشیانی از زمین رست اند [illegible] بودند تمام آدم از نسل ایشان پیدا شده اند

از روایت بهمن پونجیه دیگر آنکه بابا آدم را زن نبود منی بابا آدم بر زمین رسید پس ازان منی او یک جفت پیدا شد یک پسر و یک دختر و پس ازان یک جفت تمام خلق پیدا شده است

از روایت شاپور بروجی **دیگر آنکه** کیومرث زن نداشت وقتی که برحمت ایزد بوست شنزاد و در زمین آمیخت بعد ازان مشی و مشیانه از [illegible] بودند از ایشان مهر مهریانه هفت [illegible] پیدا شده آن فرزند هفت جفت را بهفت جای فرستاده در ارزه و سوه و فردذفش و ویدذفش و وروبرشت و وروجرشت و خونیرس بامی پس دران هفت فرزند یک فرزند که نامش [illegible] بود انرا در خونیرس بامی فرستاد از پشت آن [illegible] هفت [illegible] شده آن هفت جفت فرزند را بهفت اقلیم فرستاد ایران توران مازندران روم چنین ستد تازکان این هفت اقلیم از هفت جفت آبادان شده که هر یک جفت فرزند بهفت اقلیم فرستاده چونکه از پشت فرواک مشی جفت جفت پیدا شده [illegible] اندران هفت جفت فرزند داخل بود آن سیامک در ملک [illegible] فرستاده و پادشاه شد **دیگر آنکه** این هفت فلز که بر میدست زر و سیم و مس و ارزیز و اسرب و پولاد و آهن این از [illegible] کیومرد [illegible] و ده گونه مردم که پیدا شده اند این هرده جنس نیز از کیومرث پیدا شده اند **دیگر آنکه** همه چهارپای و جانور از پشت [illegible] پیدا شده اند **دیگر آنکه** نبیره کیومرث سیامک بود در دنیا اول سیامک بمرد بعد ازان کیومرث و سیامک بدست دیو کشته شد و در گیتی گیتی ناپاک اهرمن نخست مرگ برکاد و انداخت بعد ازان سیامک را کشت پس بر کیومرث برادر دافکند تا بمرد **دیگر** کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید این هر چهار هر روز سه بار بجنبو دیلوک رفتی و باز آمدی و وقتی که شاه کیکاوس را دیو فریفت نخست راه البرز نمود و دیو [illegible] شده کاوس با لشکر و با برادران بکوه البرز قرار گرفته از [illegible] دیو بعد ازان بر کرکس سوی آسمان رفته شد **دیگر آنکه** بهمن امشاسفند شاه جمشید را سه مرتبه پیش اورمزد برده و حقیقتهای دین معلوم کرده بود جمشید دین نه

بهبرفت و بچلمشابهی خواست اور مزد پادشاهی بداد دیگر انکه دین بو را بو دکیشی آنرا گویند که کیومرث
و هوشنگ دین براند تا وقت شاه وشتاسپ دیگر کالبد کیومرث از آب و آتش و باد و خاک کرده است

نام ده دیوان کزی البشر اند و در پی آدمی که میماند انبت

هیشم معرور نیاز ورطیش آز حرص رشک حسد دیر کاهل خشم غصه ورن شهوت
بوشیاسب خواب بدموز ناسپاس لبس سخن چین دیگر هو سفاف دیو کمر ما کند فنای تبر دیو
جان مردم می ستاند وجه دیو دشمنان آرد ورزوش دیو لجه از وفات مردم را آزار میرساند سبیج دیوان
دیو بدبهره باران آید تا باران باریدن نتواند نسش دیو هر چیز را ابرین کند مهرد روج دیو قول شکنانند
آسموغ دیو منافق و سخن چینی میکنانند اکومن و آشموغ و خشم خردی درفش ضد بهمن امشاسفند
آز و اندر و سیزد و اخش و سیزد سیزدک ضد اردیبهشت بوشیاسب و ساول و اشتکا طیش
و آسابنش ضد شهریور نرمت و لونا نیکیت و اسنکوار ضد اسفندارمد سبیج و زلیفنار قماریج
ضد خورداد زاریج و توسیوس ضد امرداد مهردوج ضد مهرایزد هیشم ضد سروش نگ دیو
در تنگ گناه میکنانند افسوس دیو ناسپاس و مکار از روایت نریمان هوشنگ پرسش دام اهرمن
ان از کجی رزق میخورند پاسخ در دهش وسپنامینو رزق او مندی به برفته و گنامینو مرگ امندی بجان رفته
است دیگر و مان اشو وتران دروند گیتی آرای مردم بخ و مینو شعرب مردم بخ روان کینه ور دروند
روان شکاک دروند روان کینه ور را بل از دروندان تنگتر بود و منکلتر روان شکاک دروند را امید
لوب هنهش خوانند و ترمنشی مغرور را گویند آنرا هم روان دروند مکار را افسوسگر گویند آنرا هم
روان دروند از کین کاهلی را گویند روانش هم دروند دیگر فراهرونی داد اری او اروفی آهرمنی
چار بخت اچار خرسند دیگر آنکه بهدینی که دیندار و روانه دست باشند اما بی مایه باشند و لیکن دل او بر
دین جبت و درست است اما بی زر از و کرفه نشده بود چو آن بهدین بمیرد مهر ایزد از عمل خود بر دست
آگاه حساب کند که تا قیامت فرزندان او چندان خواهند شد تا قیامت بهره کرفه را از فرزندان او بکرد
بس بجان بهدین را آن ثواب داده در بهشت فرستد هر تبه را ایمان داشتن جنین است دیگر

دشمنی دیو سرما کند

کسی

کسی که در جهان کور یا لنج می باشد یا بیمار رنج کشیده باشد ایشان شکر و سپاس کرده باشند یا داشتن آنرا در ورده اوزون فی
بجشود بل بو بشان بهم و گر ناسپاس کرده باشد در دو جهان درد و دشواری باید از روایت بهمن پوچهه
چنین فرموده است که اگر کسی بکار خویش برود و دزدی یا راهداری بروا افتد و گر آنکسی جان خود را بسلامت برده
بتواند جان خود بسلامت برد و گر خیان باشد که جان خود را بسلامت نتواند برد پس ناچار بدان دشمنان جنگ بجایه
کردن و گر بدان دشمنان زخم کرده دلیری نموده در جنگ کشته شود ثوابش بیشتر باشد و گر بر دشمن زخم ناکرده بمیرد و کشته
شود گناهش باشد و گر شمشیر بجا شد تیغ بزند و گرنه چوب باشد بجایه زدن و گر چوب در دست نباشد هر چه نزدیک
باشد و گرنه کلوخ خاک هم زند از روایت شاپور بروچی دیگر اگر کسی بسفر رود و شمشیر یا آلتی یا چوب هم بدست
نبرد او را چه گناه بود اندر دین پیداست که آنکس نیرنگ بر وسپ دیوان کرده باشد یعنی همه دیوان را بشنید بود تنها است
و از وی شک نیست از روایت کاوس ماهیار پرسش کسی که در سفر تنها رود و بمیرد و دو کس همراه باشند
چو که کوه و دشت نباشد چون کنند پاسخ بهدینانرا رخصت نیست که از چهار کس کمتر همراه بسفر روند و لیکن اگر واقع شود
باید جایی بزند که آبادانی و آب و آدرو دور باشد و گر سنگ درست نباشد خورده جمع کنند و بر بالای سنگ خورده
بگذارند به بو ندسک و پیه و گر سنگ نباشد جای بلند بنهند از روایت کامه بهره دیگر آنکه شما میدانید که کسی
تنها بسفر رود و بمیرد لشی او را لسوزانند و در زمین نهان کنند نیرنگ او نشاید کردن از روایت شاپور بروچی
پرسش کسی که بهدین مرده باشد و چنان افتد که بسفر رفته بمیرد آنکس را کسی که در زمین کنند ناچار از طرف او بیت کنند
چیزی اگر بزند شاید از یرا که بهشتی بود و دیندار و روان دوست بود و اگر کسی دوزخی و ناپاک باشد آنرا در زمین
کنند از بهر او چیزی نشاید گفتن

از روایت کاوس کامدین پرسش آنکه اوستا و زند که از مینو دادار اورمزد زرتشت اسفنتمان آورده اند پیش از
زرتشت اوستا و زند بود یا نه پاسخ آنکه از زمان کیومرث تا آمدن زرتشت پیش وشتاسپ شاه اوستا بود
و ستایش افسان اندکی بود و کشتی داشتن بود و بهشت و یک نسک اوستا و زند زرتشت آورد شایست
و ناشایست و نیرنگ دینی و شکستن کالبد دیوان از زمان زرتشت اسفنتمان بهنگام وشتاسپ شاه پیدا آمده
از روایت کامدین شاپور پرسش

انکه اهرمن کی نیست خواهد شدن **جواب** انکه رستاخیز و آنچه بردین معلوم شد چون بخشید در سال نهصد و چهل وسه و چهار دران دو سال گفته اند که خواهند آمدن **پرسش انکه** بهرام که خواهد آمدن **جواب آنکه** در آفتاب آمدن در میانه هند و چین دران جانب گفته اند و نشان زائیدن ایشان آنچه در دین معلوم شده ستاره باریدن آنچه در تاریخ معلوم شده در سال نهصد و سه پارسی از یزدجرد شهریار معلوم شد باقی غیبدان خداست ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ نشان آنکه

یکی شاه باشد ز هند و ز چین ز تخم کیان اندر الوقت کین
مراو را یکی پور شایسته کام نهاده بران پور بهرام نام
نشان آنکه چو زاید اندر جهان ستاره فروبارد از آسمان
بهنگام آبان مه و روز باد برآید بمان خسرو پاک زاد

از روایت بهمن پونجیه **دیگر** در ضمیر منیر دستوران و هیربدان و موبدان جانب هندوستان روشن کرده که هزاره آهرمنی آخر شده و هزاره اورمزدی نزدیک شده امید به بیدار ورجاوند نیز قیروز کراست و هشید روشن پوتن جنگ و پیغمبر باشند ولیقین و بی گمان که خورده و رجاوند دیده شود ؛؛

بیت

بدارند از حق همه کس امید ؛؛ که تا این شب تیره گردد سپید ؛؛ شب تار بگذشت و آمد سحر ؛؛ سحر هم بزودی نماید بسر

از روایت نریمان هوشنگ دیگر آنکه درآمدن زرتشت و پشوتن و شاه گشتاسپان و بهرام همه وند و در دین چند نشانه گفته بودند جمله نشان ها یک نشانه تحقیق واقع شده که پادشاه از کوهستان ترکستان خروج کند و نشانه او تاج سرخ بود و بمذهب حق مدد فرماید و تا بزمین بابل برسد اکنون قبل ازین تاریخ تا غایت نه سال گذشت که با دولت و سعادت این پادشاه خروج کرده است و درباره این فقیران شفقت تمام امداد نموده و در جهان مینماید که از ورجاوند از شهر تبت بیرون آید و گنگان شهر نیز گویند تحقیق آنکه این شهر میانه خطا و هند است التماس آنکه پیش آن عزیزان آنچه معلوم است نبشته باز نمایند و دیگر سخنان در باب این مهمات بود که نبشته آن مفصل باید

از روایت جاماسپ **دیگر** باز نمایند که غیر از گجرات بهدین جای دیگر هست دران کتاب نوشته بودیم که شهر طبت باشد دختران میانه هند و چین که ورجاوند بهرام آنجا خواهد آمد معلوم کرده البته باز نمایند و آنکه پرسیده بودید امیدواری به نهصد و بیست دینی واقع است دیگر چند سخنان که پرسیده بودید در کتاب دیگر نبشته خواهد شد دولت پاینده باد امید وار هر نیک کنشی که کنند این فقیر را یاد کنند یزدان کام باد

از روایت

از روایت برزوجی **پاسخ** درآمدن ورجاوند که هر گروهی او را نام می خوانند همه کس چشم انتظار براه داریم هر وقت آگاه خود میدانند که کی ظهور خواهد کرد اما نشانی چند **پیش** از آمدن ورجاوند گفته اند و نشانها بعضی اثر کرده امیدواری چنانست که درین زودی ظهور خواهد کرد

از روایت **پرسش** شاه کیخسرو که رفته اند چند اهوش شده اند با ایشان

جواب آنچه معلوم است گیو گودرز و طوس نودر و گستهم نودر و تمام هزار یک اهوش او رمزدی اند و آنچه همراه ایشان رفته این سه تا معلوم شده

از روایت برزوجی **پاسخ** انکه شاه کیخسرو اهوش است در کنگ دژ است و مینو خورش است

از کتاب اوستا [illegible]

[illegible] بنده منشنیش و هم قرار

[illegible] هردم دوستنیش وراداهش و استیش اناپهش [illegible]

[illegible] ترمنشنیش و اناستیش و خشمنیش ولوخش [illegible]

[illegible] کرفه پرورداریست روان چون پدر و مادر فرزند کرفه درکشادن

اوی و بهشت بای کرفه سرد پیمانا هست اوی کرفهمان هوبرمزد که مه و به ... گر کامی از اوستا کواهیش بهاد

[illegible]

[illegible] خورشید پایه آن انقور

روشن خداد به اکو این هند گاه بینکش و جای اشو انزا بگرفه البته بگرفه اوی خود شایه کردن همو این مردمان

بگرفه اوی پرسش هورمزد و امشاسفندان شایه مهر بر تن ایزدان انجمن ... فرستان که از کرفه کرده البته مرد و باد آن

دهند دو ناه را باده فزاه نمانید و بینش کنند چه ... و اشیم اشهی وه

از روایت بهمن پونجیه **دیگر آنکه** خدای

عزوجل مرا غربرت رایک پسری داده است مانند فرشته پاکتر است و همیشه برکناره دریاست تن او از کرانند کاو است و از سر تا کمر مانند مردم است و نام آنرا ... میگویند اهوش است

از روایت برزوچی **پاسخ** آنکه پدشاه پسر اغریرث است خدای تعالی او را بشکل فرشته آفریده است
سر تا میان مثل آدم است و میان تا پا مثل گاو است در کناره دریا پرورش میکند و فرشتگان با او هم میباشند
از آن سبب ابوش است — از روایت شاپور بروچی **دیگر** پدشاه و پدشاه وگیف
وهوا کوا این هر چهار نام یکی مرد است پسر اغریرث که ابوش است — از روایت برزوچی
پاسخ نام پدر جاماسپ حکیم هوب بود و هوب با کی گشتاسپ قوم بودند اما نام پدر ارداویراف
معلوم نیست — از روایت شاپور بروچی **پرسش** نام پدر ارداویراف را ویراف بود یعنی ارداوی
بن ویراف و در اینجا پسرانرا با اسم پدران میخوانند بدان سبب در کتاب ویراف گفته اند **دیگر** اشو فروهر
در آن جهان وکیل مردمان هستند

از روایت کامدین شاپور **دردین گوید** بهر روز ماه مهر هرکسی راکه خدا او را فرزند پسر
نرینه داده باشد هر پسری را تا سه سال بهر ایزد مهر ماه به بهر روز سر گوسفندی سر بریدن دور کردن و در روز بسری
نهادن درون گوسفند لشتن بهری مهر بردن یکدست گوسفند بصاحب یکدست بدستوری که دارد داد
گردن به ایه دادن — از صد در نثر **در بیست و چهارم** آنکه چون کودک از مادر بزاید باید که هوم بستد
کودک دهند از بهر آنکه عقل و خرد و دانش بیشتر بوی رسد اگر در آن وقت نیست نکنند اندک هوم بوی در
فراز گیرند و اینجا اهو و بریو بخوانند و بگویند و پاره آب در وی کنند و آنرا براهو کنند و بکودک و بعد از آن شیر دادن

بود عاقل و زیرک و کاردان | شود در جهان مرد بسیار دان
بلاها و بیماریش کم شود | بهر جا که باشند محترم
فراهوم بسته بود کم اگر | وگر باشد اندک بود ای پسر
بگیر آب واو روان و هوم بکوب | بیفشار و آنکه بگیرش بچوب
بنزدیک که خوانی اینجا اهو و بریو | بکامش رسانی که با گشت خویش
پس آنگاه شیرش بده تا خورد | که باید در نیکار عقل و خرد

تمام شد

کتاب علمای اسلام

بنام یزدم...

بنام یزد مهربان دادگر
کتاب علمای اسلام

سپاس و ستایش مر خدای را که ما بندگان را بیافرید بخواست و قدرت خویش همچنانکه مردم را آفریده کاری بقدرت
توانایی او بود و رحمت و آمرزیداری برحمت و بخشایش او خواهد بودن و درود ایزد بر روان آویژه اشو
زرتشت اسفنتمان و دین آگاهان و پاکان و نیکان باد تا روز رستخیز. و در کتاب الایان چنین یافتم که اصل دین چهار
مقالات نوشته شد و خدای تبارک تعالی آنچه سبب و نجات و آخرت و رستکاری بندگانست روزی گناد
و ما را از نادانی و گمراهی نگاه دارد . موبدان موبد گوید که دین بهی از روزگار شاه فریدون تا امروز
در ایران شهر بوده است تا رستخیز خواهد بودن و معنی ایران و بهدینان است و تا این بوم و بر برومند بر
برجای باشد و این دین باقی خواهد ماند و از روزگار شاه آفریدون تا روزگار گشتاسپ شاه که زرتشتیان داشته اند
آن یک صفت از بهدینی است و از روزگار گشتاسپ شاه تا روزگار یزدجرد شهریار بن خسرو انوشیروان بین دین
آویژه بوده اند و مدت هزار سال پادشاهان ایران بدین دین پادشاهی کرده اند و زرتشت اسفنتمان که نخستین
بهم پرسه یزدان رسید با ایران و نیزه بود و دیگر در آذر آبادگان و از آذرآبادگان ببلخ آمد پیش تخت گشتاسپ شاه آمد
و با صد و بیست مرد از حکیمان و خردمندان ایران زمین مناظره کرد و ایشان را الزام کرد در سخن و بعد از آن دعوی پیغمبری
کرد و معجزات خواستند و آشکارا نمود چنانچه تا رستخیز پوشیده نخواهد بود پس شاهنشه گشتاسپ و اسفندیار و دیگر
بزرگان چون معجزات او بدیدند سخن یزدان و امشاسفندان واحوال چون بشنیدند جامه ها فدا کردند و رسم بت
پرستی و بدبینی از ایران بر افکندند و دین اورمزد و داد زرتشت آشکارا کردند و اوستا و زند یاد گرفتند و مدت
هزار سال این دین بهی بود و بماند و هر که اخبار عجم را بر خواند و با طراف اقلیم سفر کند و کفایت خردان که بر روی روزگار
نخواهد ماند مثل او هیچ چیز اندر جهان نیست و لیس این همه جنگ و عداوت و گفتگوی و کشش و کوشش
بیکار و بیچاری و تباهی که بمردم میرسد و ویرانی جهان و مردم یک که در بلا افتد و درویشی و بیچارگی و رنج و زندان
دروغ و زنی لکار خدای و ناسپاسی و خونخواری و بلاها که در جهانست از کیست و از کجا می آید اگر گویند که فعل
ابلیس نیست بگویند که فعل کیست و این مخالفتی که در میان مذهب هاست از کیست که ما مردم بسیار

چیز است که بزه عظیم داریم و شما بگناه عظیم و بسیار چیز است که شما بگناه عظیم دارید ما بزه عظیم و بسیار چیز است
که ما بگناه عظیم داریم شما بزه عظیم پس چون میگویند که این بدیها فعل ابلیس هست پس این فعل کیست و اگر گویند
فعل ایزد تعالی است این بدی و دروغ و زنی و گفت وگوی میان مذهبها و میان مردمان میگویند که خدای
کریم و رحیم است و پس این نه از کریمی و رحیمی بود که میان مردم و مذهب چنین خلاف باشد ما پس روا نداریم
بر خدای تعالی این همه ظلم و ستمکاری و هر که گوید که این همه از خدا است نه باید گفتن که خدای کریم و رحیم است
که میان مردم گفت وگوی خیزد از کریمی و رحیمی نبود و بی شفقتی میان پدر و پسر و همه این که یاد کردیم از نارحیمی بود
نه از رحیمی و پس اگر چنین است و به پیغمبر چه حاجت آید چون همه بفرمان و امر اوست و جمله مردم امید میدارند
که چون رستاخیز بود ایزد تعالی نیکان را به بهشت جایگاه دهد و بدکرداران را عقوبت کند پس بباید دانستن
که ایزد تعالی از جوهر خویش نکرد و چونکه از کون بکون همی کردیم و تعلیم نیکی و بدی نه بریم پس از بیچارگی ایزد
بدو بلا می رساند و کسی حکم ایزد تعالی نتواند گردانیدن و جز آنکه اندازه ایزد تعالی است و پس چون بی حکم او
کار نتوانیم کردن و بی تقدیر او هیچ چیزی نمی جنبد و بی تدبیر او بهشت و دوزخ نمیتوان کردن و پس که یکی
بهشت برد و یکی بدوزخ پس ما را امید بچه است که نجویشتن[?] هیچ نمیتوانیم کردن و چون
نتوانیم دانستن که با ما چه خواهد کرد و پس اگر ایزد تعالی فرمود که بد مکنید و نیکی کنید و بر دست شخص تقدیر بود
و آن کس آن بدی چون با نیکی گرداند و گر بد را نتواند گردانیدن چرا بدان سبب که شما میگویند که حکم
تقدیر را نتوان گردانیدن و پس اگر کس آن بدی را بکرد ایزد تعالی وی را بدوزخ عقوبت دهد آن نه از
سر رحیمی باشد بدان که رحیمی آن بود که بر بیچاره رحمت کند و گر گویند که همه بفرمان ایزد تعالی است و هر چه خواهد
کند و بی حکم او هیچ کار نیک و بد نتوان کردن پس هر کسی که آن کار میکنند از نیک و بد همه بفرمان ایزد است
و چون این درست شود پیغمبر حاجت نباشد و گر گوید که خدای تعالی همه مردم را کام و آزاد آفرید
و بد مردم کنند بی دستوری ایزد و پس بی حکم ایزد تعالی کار میتوان کردن چون بی حکم ایزد تعالی کار نیک
و بد می توان کردن پس بی تقدیر بود و در تابستان باندک چیزی زندگی میتوان کرد و در نیخچان هم اگر
خواهند باندک چیزی هم زندگانی میتوان کرد فصل خزان مانند کرده اند بگرگ چرا زیرا که اگر کسی برگ

زمستان دارد خرم باشد و در وقت مرگ اگر کسی فردی دارد هم خرم باشد فصل زمستان مانند کرده اند بگیجان
زیرا که در زمستان اگر در تابستان برگ نهاده باشد آسان باشد و اگر کسی فردی کرده باشدش هم بدوزخ برند فصل
بهار مانند کرده اند برستاخیز چرا زیرا که در بهار همه مردم خرم باشند و سبب آنست که اگر کسی نعمتی دارد و در رسیده بود
اگر کسی چیزی ندارد از رنج زمستان برسته باشد در رستخیز هم اگر کسی مزدی کرده باشد پاداش یابد و گر کسی گناه
کرده باشد از رنج دوزخ برنجیده باشد و معنی دیگر مردم مانند کرده اند بگیتی چرا زیرا که مردم از همه چیزهای گیتی نمونه دارند
خورشید و ماه را دو چشم و ستاره دندان و روز آمد و روز شد را دو گوش و سپهر را زبان که میگردد و زمین چو
گوشت و کوه چون استخوان و آب چون خون و نباتها چون موی و آسمان چون ناخن و همچنین که گیتی و مردم
را یاد کرده آمد اورمزد را و گیتی را گفته است چه هر چه در اورمزد است در گیتی نمونی همچنانکه یک شخص در گیتی هم خرد
خرد است و گیتی در جهان اورمزد خرد است و آنکه میگویند که هفت آسمان و هفت زمین در اوستا چنین گفته است
یکی آب و یکی آسمان و یکی زمین و یکی نباتها و یکی گوسفند و یکی مردم و یکی آتش و هفت آسمان دیگر یکی
ابر پایه و یکی سپهر پایه و یکی ستر پایه و یکی ماه پایه و یکی خورشید پایه و یکی انغر روشنی و یکی گروثمان و الماس[?]
گوهر و تن مردم هفت طبقه است مغز و مغز استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست و موی
و چهار آتش که میگویند یکی آتش که بر بالاست و هیچ چیز نخورد و دیگر در تن جانوران است او همه چیزها خورد و
سدیگر در نباتها است او آب خورد و هیچ دیگر نخورد و چهارم آتش که در پیش ماست جز از آب همه چیزها خورد و پنجم
آتش برفست و سنگست دیگر آنکه بپرسیدی که در رستاخیز چون آتشی در تن ما باشد بی خورش چون تواند
بود و جواب معلوم است که خورشید از همه آتشها گرم تر است و بی خورش است معلوم که خورش دیو میخورد
و گفته آمد که چند دیو در تن مردم ممتزج اند بپرسید که چون خورش نباشد چون خوشی باشد بباید دانست
که چون آز و نیاز نباشد بخورش چه حاجت باشد و چون دیو درن[?] نباشد نزن[?] چه حاجت و چون دیو گرما
نباشد طبیب[?] چه حاجت و چون دیو سرما نباشد با آتش چه حاجت و هم آنست که از درجی بجای بدرجی دیگر می بریم
و آن درجان بیشتر[?] دیگر اند یکدیگر را نزنند چه دیو سرما گرما نزنند و گرما سرما نزند دیگر خورش آن خورش
هر چه بیش ما باشد بیش باید نه چون سیر شویم دیگر نباید و معلوم است که آرزوی خورش آن وقت بکار آید

که گرسنه باشند، و آنوقت که سیر باشند، هیچ چیز نتوانند خوردن و چون از خوردنیها خرسند شوند دیگر نباید خورد،
و آن خوردنیها هم نا خوشی شود، و باز گردد و چون سرما باشد جامه تمام در پوشند، بنزدیک آتش شود و بنشیند
چو از اندازه درگذرد نا خوشی باز گردد، همچنین چو درون ترونید اروی را رنجاند، چون باز آن گرد آید چو از اندازه
درگذرد جای سخن گفتن نیست، و خوشی گیتی همه برین جهت باشد، و ناخوش هم گذرنده است، پس خوشی
طلب باید کرد که هرچند بیش باشد بیش باید، نه هرچند بیش باشد کم باید، و خوشی آنست که خدا را بشناسی و دینش
قبول کنی، و فرمانش بجای آوری، و روانرا بپروری، و بدانی که آفریدگار یکی است و دینش یکی، و نه آفریدگار
باطل شود، و نه دینش، و راه یکی است، و بی راه بسیار، و آفریدگار یکی است، و جوینده بسیار است، و هر گروهی
بگونه دیگر خوانند، و اول از همه نیان باز گویم، زرتشتیان یزدان را، بزرگوار دانند، و هست که بچند نامش بخوانند
آفریدگار و بدین حق که اگر یزدان و جمله امشاسفندان و جمله جهانیان گرد آیند فی زمانه یک دانه لگاورس، در وجود نتوانند
آوردن، چه بر روزگار در وجود آید، و روزگار را بآن سبب نوشتیم که بسیار عجب بود که ندانند که روزگار زمانست
و دین بر روزگار توان آموخت و پیشه بر روزگار توان آموخت، و آدب بر روزگار توان آموخت، و زر و باغ بر روزگار
توان ساخت، و درخت بر روزگار بروید، و بر روزگار بر دهد، و صنعتهای بر روزگار توان ساخت، و وجود
همه چیز بر روزگار راست شود، و نتوان گفتن که آفریدگاری بود که روزگار نبود، و اگر کسی گوید که روزگار شب و روز
است، بباید دانستن که بسیار بوده است که روز و شب نبوده است، و زمان بوده است، و ... را نیز
هر گروهی بنامی خوانند و بهی از وی بشناسند، و بی زمان هم چیزی نتوانند کردن، و شگفت کار است که بدین شمار
بدکردار می باشند، و ناشایست است که وی را بدکردار خوانند، و عجب تر آنکه فرمان خدا نیست که بد میکنید، که
سوی آن بهی که میکنید قفتان فرمایم، و عقوبت روان را باشد، و بیش از رستاخیز، و در دیگر مذهب که، گویند
که کسی که بمیرد از گناهی دارد در رنج گور میکشد تا قیامت، و در قیامت چو برانگیزند کسی که گناهی دارد در دوزخ
کنند، و هر که فردی کرده بود در بهشت کنند، و هر گروهی میگویند که بهشتی ما ایم، و دیگر گروهی میگویند هر چند وقت
آدمی دیگر باشند، و یا قومی دیگر نه چنین است که شما با خویشتن نهاده آید که نفس از تن بر آید و در تن دیگر شود،
و رنج و آسایش همه در جهانست، و آنجهان دور و نزدیک است، و در هر سخنی معنی گفته آید نامی هم، که

در جهان چند جهانها با دیده ارش باید کردن، و بر روی زمین از چندگونه جانور است، بخورشش و پوشیدنش و گوشش
اندر آب نیز می بینیم، از چندگونه جانور یکی در آب زندگانی تواند کردن، و بر خشکی نتواند کردن، و جانوریست
که بر خشکی زندگانی تواند کردن و در آب نتواند کردن، و جانور هست که در آب و در خاک هر دو زندگانی تواند کرد،
و بر بالای ستاره و ماه و خورشید می بینیم که همه شکلی دارند که هم درین جهانست و بر بالای تر اند، و آنجهان
بزرگوار جاییست، و گروهی فانی میخوانند، و گروهی میگویند میانجی باید که بگوید که کدام حق است و کدام باطل
و این سخن راستست، بسبب آنکه کسی کتابی در دست دارد و دو چشم بر سر مرد ماند دیگر تا در میان چشم
وی کتاب میانجی نباشد آن کتاب نشاید خواندن، و میانجی روشنایی است، بسبب آنکه در ... کتاب
نشاید خواندن، پس چون در کتاب خواندن میانجی باید، در مذهب و راه حق هم میانجی باید، چون جهود گوید
میانجی ما کتابست، و مسلمان گوید میانجی ما امام است، و ... گوید میانجی ما مصحف زمان است، و زرتشتیان
گویند میانجی ما کسی باید بخرد بزرگ و بهمت بلند و بروان روشن و از همه جهانیان بزورتر، و در انصاف دادن
از همه کس بانصاف تر، و در وقت میانجی گری آفریدگار را انگرد، و پس با این همه همت بلندی و فرهی ... بگزیده
و بهری نیز چون در دیده آید که اورمزد ... و دست از فرمان او باز دارند و کسی که انصاف
خواهد دادن، داند که چنین هست که گفتم، و تا پنجاه و هفت سال مانده که دامن قیامت است چنین خواهد بود، یعنی
پنجاه و هفت سال برستخیز، و در آن پنجاه و هفت سال، آهرمن را از مرگ کرداری چندان داشته بود، که با گمراه کردن
مردم بر دارد، و هم در آن کار سال ... سوده شود، و همه کس از جور او برهند، و درین معنی چهار فصل سالی مانند
کرده اند باین جهان، چرا زیرا که اگر خواهند بتوانند کرد، امروز گردش زمانه و احوال دیگرگونه کرده است، چه از موبدان
و خردمندان کمتر کسی مانده اند، و واجب دیدم اصل دین به پیدا کردن تا هر کسی سخن از جماعتی که نه بر دین باشند نشنود
و دین دوستی در دل او باطل نگردد، و راه اشوهی بهروندی رها نکنند، و از خدای تعالی بر ستگاری خواهد که این
گیتی بیاره مند ناگاه خواهد گذشت، موبدان موبد گفت که یزدان و امشاسفندان که می گویند نام هم کار انست
و نام خدای تعالی یزداست، و صفت اهورمزد، و اورمزد یزد را بهیچکس تغیر نتوان گفت، اورمزد بی صفت است
و آنیزه و نیکی و روشنایی باشند که با او هیچ بدی و تاریکی نیامیزد، و قومی که منی الفان دین بنهند، با ما درین مسئله خلاف میکنند

واگر گویند نیکی و بدی از خدا لیست، و زرادشت اسفنمان دروغ و خیانت و جهل و ستمکاری و مکر بر ذات خدای روا نداشته است، پس ما را جواب مخالفان دین باید گفت و گویم، چون ما را بر کتاب شما و شما را بر کتاب ما اعتقاد نیست، روشن کردن، اصل دین بهی جز دلیل و برهان معقول دست ندهد، شما را با ما دین و شما خلاف نیست که خدای شناسی، بعقل باید کرد، جواب چون دنیا و هر چه در دنیاست، پذیرنده کون فساد اند و هر آینه معلول باشد، و معلول خدا ایران شاید، و چون موجودات درست شد که خدای تعالی هستند و آفریدگار آفریده توانند بودن، و آفریده را از آفریدگاری چاره نیست، پس واجب کند که خصم گوید که آفریدگاری باید، موافقت کند که آفریدگاری هست و آن آفریدگار یزد است، و پس ما گوییم که آفریدگار گیتی را که شما صانع عالم خوانید، چیزی هست که اسم شیی بروی افتد، یا نه، اگر گویند که نیست، نفی باشد، بعد این درست کرده ایم که عالم را آفریدگاری هست، و پس لازم آید، اگر گویند چون شیی گفته شد گوییم آن چه چیز هست که شیی است، لاکال شما گوییم که همه چیزها چنین است که حیوان مثل نبات نبات جوهر لیست، و آتش مثل نبات نیست، و باد مثل خاک نیست، اما هر یکی بذات خویش چیزی اند، و اگر گویند که آن چیز را هیچ صنعت و ذات نیست، و شکل و نهاد نیست، این سخن محال عقل باشد، و خردمند آن نپسندند، آن کلمه که خدای شناسی بعقل توان کرد، بروی موجب شود، و چون درست کردیم که آفریدگار گیتی شیی است، آن شیی هر آینه موصوف باشد، و بنزدیک علمای عالم درست است، که صانع مجسم نشاید یعنی تنومند، معلوم شد که این شیی که برهان معقول درست کرده ایم جسم نیست، و چون آن قسمت اجسام بیرون آمد بسیط تواند بود، چنانکه جان است و عقل است، و نور است، و آنجا شیی در لاکالاشیا درست میشود، بسبب آنکه نور مانند عقل نیست، و نه عقل مانند جان، و نه جان مانند خدای تعالی، و پس ذات خدای تبارک تعالی اگر موصوف نبودی، صفت نفی بودی، اثبات لازم آمد، موصوف باشد، و چون موصوف باشد، جسم نباشد، و هر آینه بسیطی تواند بود، و برهان معقول درست است، که از بسایط دو فعل لازم نیاید، و اجتماع ضدین بر هم بسیطی محال بود، چنانکه آفتاب روشنی و تیرگی، و از آتش گرمی و سردی، و از آب تری و خشکی، و پس صفت او مردی زرتشت گفته است و درست شد، و هیچ شبهتی نماند که جهت دیرا وای این مسایل که برهان معقول فریدی نیاورد، و آن درست کردیم، که صانع عالم شاید که از بساط باشد،

نقد مدیر دیگر اجسام می آید، که قانون معقول آن آنست، که بر مجبوس حکم توان کرد، و نتوان گفت آن چه عجبست، بسی می بینیم بمعقول درست است، مثلا دیواری از گل و خشت ظاهرا، محال باشد که گویند این دیوار از چوب سیماب است، یا زرین یا آهنین بینند، محال بود که گویند ابریشم است، و ما برای العین می بینیم که در عالم روشنای و تاریکی هر دو هست، و نیکی و بدی، و دروغ و راست، و شکسته و درست، و رنده کافی و مرگ و این هم مخالفت این دیگر اند، چون درست کرده ایم، که از یک جوهر بسیط دو فعل در وجود نتوانند آمدن، و جمله اوصاف نکوهیده و افعال بد خصایل ناشنوده هیچ کس بر ایزد روا نداشته است، و میباید که بدانیم که این که میکنند از کجا می آید، و اگر خصم گوید که هر یکی بذات خویش پدیدار می آید، با آفریدگاری محتاج نیست، آن از دو نوع خالی نبود، یا هر یکی از بن پدید آمده کان خدایی باشند، که بخواست خویش ظاهر میکردند، و بارادت خویش پنهان می شوند، و یا ملک خدای چنانست که بی خواست و ارادت او افعال و اقوال اشیا پدید می آید، و نیست می شود و این هر دو نوع محال است، از بهر آنکه نشان عجب بر آفریدگار روا نبود، و این دلیل عجبست، و زرتشت اسفنمان میگوید، اهرمن است که ایزد تعالی هر چه بدی و نیستی و آزار و وفتی به احتمام او باز گذشته است، تا رستخیز، که جهان و جهانیان باشند او نشاید نه لعنت خواهد بودن، و چون رستخیز آید، اهرمن هلاک شود، و بدبهای خویش نیست کرده، و قیامت پیدا آید، و لیعدا زان مرگ و پیری و نیازمندی و دردمندی، و خیانت و دروغ در عالم نماند، و پس علمای اسلام با ما درین مسایل خلاف کردند، و میگویند چون حال برین جمله باشد بشما دو آفریدگار روا میدارید، و ما گوییم که آفریدگار یزد است و هیچ کارها نیست کنند، و باطل کنند، و آفرینش ایزد است، و اهرمن را آفریدگار نشاید خواندن، و بنزدیک ما او آفریدگار نیست، و ما برهان معقول درست کرده ایم، که ایزد تبارک تعالی جوهر بسیط است، و از وی دو فعل لازم نیاید، یعنی هستی و نیستی ❊

مسئله چهارم این طریقی سوال و جواب می افتد تا روشن شود، و سوال میکنند که چون افعال خیر را صانع، و افعال شر را صانع، و دو صانع محال عقل باشد، جواب ما را می باید که بدانیم که عقل چه چیز است، جوهر لیست یا عرض وجدی دار دیانه، و این عقل همه کس دارند یا ندارند، و اگر گویند جوهر لیست، جوهر بی عرض نتواند بود، و بی آنه عرض حاصل نیاید، و شخص تمام عمر یافته نشود، و ما را درین باب شخص تمام عقل احتیاج افتد، و اگر گویند

عرض مختلف، دل عرض لایق زمان چون گویم عرض یا چیزی پاینده نیست، و حاکی را نشاید، و در اخبار عجم آمده است
که نوشیروان عادل از بوزرجمهر پرسید که حد عقل چیست، بوزرجمهر گفت چیزی که با هیچکس نیابیم، و حد آن معلوم ندارم
پس معلوم می شود که از هر عاقلی عقلی کسی عاقل‌تر نتواند بود، و هر قومی بر اندازه تمیز و قوت و رای خود سخن را ازدام
آورده باشند، و از برهان معقول نام کرده حکم نشاید، بباید اندیشید که بزرگان و عاقلان قانون‌ها نهاده اند و در جهان
آشکارا کرده اند، و پادشاهان بزرگ و حکیمان فرزانه بران ایستاده، بدانکه بیهوده محال نتواند بود، چنانکه افلاطون
در عهد است تا بجان بالوان گفته است، چهار طبع است عیسی سه اقلیم گفته، و جمله ترسا بران مذهب اند، و
زرادشت و یزدان، و اهرمن را گفته است، و این بزرگان قانون مذهب عالم می نهاده اند، و از نور عقل عاقل بوده
باشند، و سخن ایشان از برهان معقول خالی نتواند بود، و اکنون بسر حکایت خویش آمدیم، سوال پرسید که صانع
خیر خواهد که صانع شر را هلاک کند، و اگر صانع شر خواهد که صانع خیر را هلاک توان کرد یا نه، اگر گویم نه دلیلی عجب باشد
و اگر گویند تواند گوییم چرا نمیکند، و سخنی است که با خویشتن فرا نهاده اند، و از جواب اندیشه نکرده اند، و جواب ما
گویم، اگر صانع بد و نیک هستی کند، دو فعلی کرده باشند، و پیش از این گفته آمد که از یک جوهر بسیط دو فعل نیاید، و اگر صانع
نیک و بد هستی و آوارونی و مرگ نیاید، و اگر صانع نیک بدی کند و خصومت کند و آوارونی کرده باشند، و پس صانع
شر را رها کرده است، تا بدی خویش گرفتار شود، و بدی او بدو رسیده بود، و بدی او نقصان آدمی شود
و چون قیامت آید بدی او نماید، و بسبب آنکه مردم عقوبت دوزخ داده باشند، و غم و رنج و عقوبت و محنت
که از صانع شر کم شود، و سازبدی و برگ او نماند، و هلاک شود، پس معلوم شد که اهرمن نیست است، چون
بقیامت نیست خواهد گشت، که دست آلات او نمانده بود، و چنان واجب کند که شر با نیک گردد، و همه نیکی بود
، و در قیامت اهرمن نیست شود، و بعد از آن همه نیکی و کام یزدان بود، و دیگر هر که با وی سخن گوید باید که عاقل
باشد بجهت آنکه عاقل دو عقل دارد، و جاهل یک، پس دو از یکی قوی‌تر بود، و مردم عاقل روشن خرد و
هوش و گوش و سرود و خرد دارد، و در دین مسلمانان هم این معنی گویند، عقل غریزی، و عقل انسانی
پس درست میشود که مردم عاقل دو خرد دارد، و جاهل یکی، و هر آینه بجهت دو از یکی قوی‌تر باشند، پس بسر گفتن
آن است، که با هیچ جاهل البته مجارای نرود، از بهر آنکه جهل در عقل او نقصانیست اصلی است، و انصاف نتواند داد

و سخن او حکمی نیفتد، و خصومت اختیار کند، از این جهت گفته اند، جواب جاهل سکوت، ایزد تبارک و تعالی
انجمن صلاح و هدایت همگان است روزی کناد، ما را از جمله رستگاران و استواران کرداناد، و از کرم خویش و رحمت
این مسایل

علمای اسلام دیگر روش — در عهد الدین بعد از شش صد از یزدجردی

علمای اسلام، یکی از دین آگاهی مسئله چند خواست، و در این معنی سخن گفته است، و درین باب کتابی ساخته اند
و نام این کتاب، علمای اسلام نهاده اند یعنی پیدا کننده چگونگی جهان، و روح مردم، از ازل تا ابد، بپرسید که
شما انگیزش را چه گویید، و ایمان دارید یا نه، موبدان موبد گفت، که ما انگیزش را ایمان داریم، و قیامت خواهد بودن
پس علمای اسلام گفت، که جهان بوده است، و خدای آفرینش مردم و هستی، و باز مردن و زنده باز
کردن درین چه مصلحت است، و درین دستور آن ایام گفت، که آنچه تو می پرسی، بسوی انگیزش، نخست
باید دانستن، که آفریدن چه بود، و میرانیدن چیست، و باز زنده کردن چراست، بباید گفتن، که جهان بوده
است، یا آفریده، اول از جهان باز گویم، و گویم که جهان بوده است، یا آفریده، اگر گویند بود
آفریده بود، این سخن بود، بسبب آنکه، در جهان نو نو، چیزها می افزاید، و هم در جهان می کاهد، و چون چنین
بود که می کاهد و می افزاید، و نقصان میگیرد، و باز زیادت میشود، پس هر چه پذیرنده کون و فساد بود،
معلوم بود، و معلول خدای را نشاید، پس درست شد که جهان نبوده است، و بیافریده اند، پس آفریده
را از آفریدگار چاره نیست، و بباید دانستن، که در دین بهلوی که زرتشتیان بدان مذهب اند، جهان را آفریده
گویند، پس چون گفتیم که جهان آفریده است، بباید گفتن که که آفرید، و چرا آفرید، در دین زرتشت چنین پیدا است،
که خدا از زمان دیگر همه آفریده است، و آفریدگار زمانست، و زمان را کناره پدید نیست، و بالا پدید نیست، و بن پدید
نیست، و همیشه بوده است، و همیشه باشد، و هر که خردی دارد نگوید که زمان از کجا آمد، و با این بزرگواری که بود،
کسی نبود، که ویرا آفریدگار خواندی، چرا زیرا که آفرینش نکرده بود، پس آتش را و آب را بیافرید، چون بهم رسانید
اورمزد موجود آمد، و زمان هم آفریدگار بود، و هم خداوند بسوی آفرینش که کرده بود، پس اورمزد روشن پاک و خوشبوی
و نیکوکردار بود، و بر همه نیکوییها توانا بود، پس چون فروتر نگرید نود و شش هزار فرسنگ اهرمن را دید، سیاه

ویلیدی کننده و بدکردار، و اورمزد را شگفت آمد، که خصمی سهمگین بود، و اورمزد چون آن خصم را دید، اندیشید
که مرا این خصم از میان بر باید گرفت، و اندیشه کرد، که بچند وجه ابزار ها باید اندیشید، و پس آغاز کرد، و اورمزد هر چه کرد
بیاری زمان کرد، و هر نیکی که در اورمزد بایست بداده بود، و زمان درنگ خدای اورمزد پیدا کرد، و بر اندازه در
دوازده هزار سال باشد، و سپهر و نقاش و مینو در وی بپیوسته کرد، و این دوازده برج که در سپهر بسته است،
هر یک هزار سال تربیت کنند، و بر اندازه در سه هزار سال کار روحانی ساخته آمد، حمل و ثور و جوزا، تربیت
کننده بودند، هر یک هزار سال برجی، و پس آهرمن روی ببالا نهاد تا با اورمزد جنگ کند، و لشکری از دیو
ساخته وصف کشیده با دوزخ دوارید، و پس از آن پلیدی و تاریکی و گندگی که در وی بود، لشکری ساخته کرد، ممکن
بوده، و درین معنی سخن بسیار است، و مقصود که هیچ بدست نداشت هم با دوزخ دوارید، از راستی که
در اورمزد دید، سه هزار سال نیارست جنبیدن، تا این سه هزار سال کار گیتی ساخته شد، تربیت گیتی بسرطان
و اسد و سنبله رسید، و درین معنی سخن بسیار است، اما سخنی چند درین معنی یاد کنیم، و آفریدن گیتی، نخست
آسمان پیدا کرد، و بر اندازه در بیست و چهار در بیست و چهار هزار فرسنگ بالا تا بکره تمام بر شده، و بر روی
آسمان، و بعد از چهل و پنج روز آب پیدا کرد، و بعد از شصت روز از آب و آسمان زمین پیدا آمد، و بعد از
هفتاد و پنج روز نباتهای بزرگ و خورد پیدا کرد، و بعد از سی روز گاو و کیومرث پیدا آمد، و بعد از هشتاد
روز آدم و حوا پدید آمد، و بهفتاد و پنج روز تمام شد، چون تربیت بسرطان رسیده بود، آدم و حوا پدید آمده
بود، و چون این سه هزار سال که یاد کرده آمد بگذشت، مردم و جهان و دیگر آفرینشها که یاد کرده آمد،
موجود شد، و دیگر باره اهرمن در دوید بجنبید، و آسمان را و کوه را و زمین را سوراخ کرد، و در گیتی در آورید، و
هر چه در گیتی بود، از بدی و پلیدی خویش آلوده کرد، و چون با روحانی چیزی بدست نداشت، در گیتی
نود شبانروز جنگ کرد و سپهر بگشت، و مینوان بیاری گیتی آمدند، و هفت دیو که بتر بودند بگرفتند، و
بر سپهر بردند، و بر بند مینوی ببستند، و آهرمن هزار درد بر کیومرث نهاد تا که کشته شد، و از چند چیزها
در وجود آمد، درین معنی سخن بسیار است، و از گاو هم چند چیزها و حیوانات موجود شد، و پس آهرمن
را بگرفتند، و هم بدان سوراخ که در دنیا آمده بود، با دوزخ بردند، و بر بند مینوی ببستند، پس دو دشمن

چون

چون اردیبهشت امشاسپند، و بهرام ایزد بتوکل وی ایستاده اند، و اگر کسی گوید که چون این همه ازوی
است، و چون بگرفتند او را چرا نکشتند، بباید دانستن که کسی جانوری بکشد، و گوید که فلان جانوری بکشتم
و چون جانور بکشت، آتش وی با آتش شد، و آب او با آب شد، و خاک او با خاک شد، و باد او با باد شد، در
وقت انگیزش انگیخته شود، و در میان حجت که کسی بکشد معلوم شد که هیچ از این که گفته آمد نیست نشده است
اما هر یک از جوهر چهار گانه جدا شده اند، پس آهرمن درین ستبری چون کشته نشود، جز چنین که میکشندش
بسیاری و درنگ، و بدی با نیکی آورند، و تاریکی با روشنی، و پلیدی با پاکی، تا استادی باشد، نه کین و خصومت،
اگر گوید که چون اینهمه استادی نداشت، آهرمن خود چرا امید دارد، ما در اول گفته ایم که اورمزد و آهرمن هر دو از
زمان موجود شده اند، و هر گروهی که بگونه دیگر میگویند، قومی گویند که اهرمن را زمان داد، تا اورمزد داند زمانه بر همه چیز
تواناست، و هر گروهی میگویند که زمان بجالیست داد، با اورمزد بگفت که من چنین می توانم کرد، و اورمزد را و مارا
در رنج و خجالت انداخته، و دیگری گوید که زمان را از بدی آهرمن و از نیکی اورمزد چه رنج یا راحت، و گروهی گویند که
اورمزد را و اهرمن را بداد، تا نیکی و بدی درهم آمیزد، و چیزها از رنگ رنگ در وجود می آید، و گروهی گویند که اهرمن
فرشته مقرب بود، و بسبب نافرمانی که کرد، لعنه زد لعنت شد، و درین معنی سخن بسیار است، اکنون باسر
حکایت خویش شویم، پس چون مینوان آهرمن را در دوزخ ببستند، و دیوان هفتگانه بر سپهر ببستند نام دیوان
اینست که ثبت شده، زیرج، نیرح، و نانگهیس، و ترمد، و خشم، و سیج، و بزه، و هورمزد هر یکی را از هفتگانه
روشنی گرد آورده است، و نام هورمزدی کرده توانند کرد، کیوان، هورمزد، و بهرام، و خورشید، و ناهید
و تیر، و ماه، چون اینکار ها راست آمد سپهر بگشت، و خورشید و ستارگان بر آمدن و فرو شدن آغاز کرد،
و ساعات و روز و شب، و سال و ماه پیدا شد، و دهندگان پدید آمدند، درین معنی سخن بسیار است، و سه هزار
سال مردم بود، و دیو نیز آنگاه را بود، و جنگ مردم با دیوان بودی، و در مردم چند چیز اورمزدی است، و چند
اهرمنی، و در کالبد آتش است، و آب و خاک و باد، و دیگر روان است، و هوش است، و بوی است
و فروهر است، و دیگر حواس پنجگانه، چون، بصر، و سمع، و ذوق، و شم، و لمس، است، و اگر کسی گوید
کاین همه از روانست نه جنبانست، بسبب آنکه بسیار کس باشند که لنگ باشند یا لنگ باشند، اگر کسی گوید روان چون

این همه انبازه و هرکیها ندارد چه توانذکر سه جفانست که ما می بینیم که آتش دهن ندارد و خورش میخورد و پای
ندارد چنانکه هیزم سنی ازلبوی هیزم برود و چشم ندارد و چشمها را روشنایی دهد این سبب آمزا کفته آمد
تا دانیم که با این همه ساز و هرکیها که بادا داده است بی انظار او چیزی نباشیم و با این همه کبرومنی که با کیه یکرداریم
چو چیزهای اورمزدی یاد کردیم آهرمنی هم یاد کنیم تا دانند آز و نیاز و رشک و کین و ورن و دروغ و خشم
است در دیوان کالبد داشتند طبایع چهار کونه بودی بسبب آنزاکه قوت آهرمن بدان دیوان فلکی میرسد
ازان ایشان را نونو بدی جهان میرساند تا قوت آهرمنی نقصان میشود و بدی آهرمن بدو کم شود تا قیامت را
همه بدی وی لبکاهد و نیست شود و مردم آن ایام براه راست میرفتند و دیو انرا میزدند تا آن وقت که پادشاهی جمشید
رسید ششصد سال و شانزده سال و شش ماه و پادشاهی کرد و خشم دیو بروی راه یافت و خدایی
دعوی کرد ووه اا۵ تازی ویرا بکرفت و بکشت و بدر پادشاهی بنشست و هزار سال براند و دیو و مردم
بهم برآمیخت لسیاری جادویی در جهان بکرد تا بآن وقت که فریدون اثفیان بیامد و اورا ببست ده۱۵
یعنی ده عیب اکنون ضحاک میخوانند بعد ازان در میان مردمان جنگ پدید آمد زیراکه بهری با دیو آمیخته شده
بودند و بعضی کمراهی دیده بودند پس فریدون جهد میکرد تا مردمانرا براه راست خواند چو از نژاد وی
افراسیاب پدید آمد آشوب زیادت شد چون کیخسرو پدید آمد جهانرا از بدان پاک کرد پس زرادشت
اسفنتمان به پیغمبری آمد و اوستا و زند و پازند بیاورد و گشتاسپ شاه قبول در جهان کرد و چهار یکی از
جهان دین زرادشت قبول کردند و در جهان رواکرد و سیصد سال کار دینداران هر روز بهتر بود تا اسکندر
رومی بیامد دیگر باره گفتگوی زیادت شد و بعد ازان اردشیر بابکان آن گفت گوی کم کرد تا پانصد سال
برآمد بعد ازان لشکر عرب بجنبید و عجم را زیر دست کرد و هر روز ضعیف تر میشود تا آن وقت که بهرام همانوند
آید و تخت ساسانیان مملکت بکیرد پس اوشیدر بامی بیاید و اوستا و زند لختی زیادت ازانکه زرادشت
اسفنتمان آورده است بیاورد و بهرام هماوند در جهان رواکنند و آن سه بهره که در روزکار زرادشت نپذیرفته
باشند سه یکی زیادت قبول کنند و چهار صد سال زیادت روا باشند پس دیگر باره گفتگوی پدید آید و درین
معنی سخن بسیار است و دیگر باره اوشیدرماه آید و گفتگوی از میان برکیرد و لختی اوستا زیادت ازانکه

اوشیدر

اوشیدر بامی بیاورد و در جهان رواکند و از مردمان که بی دین باشند یکی نیمه دین به قبول کنند و دیگر باره
زمانه نیکی بکذارد و زمانه بدی درآید و هم بکذرد بعد ازان سیاوشانی لختی اوستا زیادت از اوشیدرماه بیاورد
و جهانیان همه دین به قبول کنند و گفتگو از جهان برخیزد و پنجاه و هفت سال برآید رستاخیز باشند و درین معنی
هم سخن بسیار است کوتاه تر کرفتیم تا خوانند را ملامت نیفزاید و آمدیم با سر حکایت خویش آنکه میکویند اگر کس مرد
باکشنند باد وی با باد بپیوست و خاک وی با خاک و آب وی با آب و آتش وی با آتش بپیوست و روان
و هوش و بوی هر سه یکی شوند و با فروهر بپیوندند همه یکی شود اگر کناه زیاده بود عقوبت دهند و اگر مزد
زیادت دارد به بهشت رسانند پس دیوان که با این شخص بوده باشند همه فرسوده کشته باشند بجهت عقوبت
کشیده بود ار در بهشت امشاسفند میانجی عقوبت بود نکذارد که عقوبت زیادت از کناه دهند کش و
اگر بهشتی بود به بهشت و اگر دوزخی بود بکروثمان و اگر همیستانی بود بهمیستان برندش تا روز رستخیز روز دیوان
بسوده بود و از بدی نیست کشته بسبب آنکه مردم عقوبت کشند و دیوان که با مردم اند بسوده بعد ازان بهشتی
و دوزخی را کالبد برانگیزند هم ازان جوهر نخستین از مینوان آتش آتش و از آب آب و از خاک خاک و از
باد باد جمع کنند و روان باز بتن آید و بدی که در تن مردم است آنزمان چون رستاخیز بود بدی نماند و مردم
بی مرگ و پیری و نیاز باشند و چنین همیشه زنده باشند و چهارپای و مرغ و ماهی این نژاد روان نبود و مینو چهار
کونه با ایشان بپیوندد بدان سبب این نژاد شمار و حساب نیست که ایشان روان و فروهر ندارند و دلیل
برین که مردم خود دارد و دانش و راستی و بالا و سخن کفتن بزبان و کار کردن بدست روانست و اگر نه هم
جانوران ازین چهار طبایع بهره دارند پس مردم این همه زیادت دارد بسبب روان حساب و شمار مردم را
بود و دیگر جانوران ندارند و آنچه کفته آمد که آفریدون چه بود و میرانیدن چیست و باز امید زنده کردن
چراست بباید دانستن که آفریدون از سر رحمت و فضل وی بود و میرانیدن بسبب آنست که ما امشا
سفندان بودی که نمردی آهرمن درمان نتوانستی کمیخت بدی و تاریکی و پلیدی و کنده وی همیشه بماندی
چون ما در کمیخت ما می رنجانند و می کشود و می بیندارد که ما را نیست میکند نمیداند که آن بدی خویش است
که بری اندازد میرانیدن آنست و زنده باز کردن بروی فریضه است بسبب آنکه ما بسیاری رنج کشیده ایم

چه در گیتی چه در مینو • پس فرلیضه باشند از سر رحمت و کرم خویش • که ما را زنده کنند • اگر چه که در میان چیزی مردیت
ولیکن پراکنده جمله کنند • و شخص را برانگیزد • و پاداش دهد • از نیکوئیهای خویش • و آن بیست و یک نسک اوستا
که میگویند • اوستا زبان اورمزد است • و زند زبان ما • و پازند آنکه هر کسی بدانند • که چه میگوید • و این بیست و یک
نسک اوستا را زند و پازند اینست که بید اکیم • و هفت نسک را زند و پازند اینست که یاد کردیم • و هفت نسک
را زند و پازند اینست که شایست و ناشایست • دکن و مکن • دگوی و مگوی • و ستان و مستان • و خور
و مخور • و پاک و پلید • و پوش و مپوش • و مانند این اگر همه یاد کنیم کتاب بنهایت رسد کوتاه کرفتیم • و هفت
نسک را زند و پازند طبیبی و نجوم است • و درین معنی هم سخن بسیار است • میگویند که خورشید کرد زمین بر میگردد
و بهر جا که خورشید میرود • چون اینجا که مایم آسمان و ستاره کانست • و خواه در زیر زمین • خواه در پهلوی زمین تواند
بود که ما خود در زیر زمین ایم • و میگوییم بالای زمین ایم • و در اوستا و زند چنین میگوید • که هر مردم که بود ند و آنچه اند
و آنچه باشند • همه بهشتی شوند • و عقوبت روا نزا باشند • پیش از رستخیز • و شگفت تر اینکه فرزند به بیستان می
فرستیم • و نیکی شان می آموزیم • و از بدی شان دور میکنیم • چون بنگری هنوز بدی بیش دانند • که نیکی
و نیکی هم • در پیش خدای نیکو است • و هم در پیش خلق بدی • هم در پیش آفریدکار بد است • هم در پیش مردم •
و در مردم نیکی و بدی است • و در گیتی نیکی و بدی است • و در مینو بهشت و دوزخ است • و ما آفریده ی
آفریدکار ایم • و باز گشت هم بدوست • و اگر نخواستی آفریدکار نیافریدی • و درین که بدی نمیباید و هست سری
هست • یا خرد ما بدان نمی رسد • پس چون چنین است • کار خدا آنچه ایمی باید کرد انست • و آنچه گفته که میباید
کرد همی باید کرد • و آنچه فرموده است که نمی باید کرد نمی باید کرد • و آنچه گفته است که اندیش می اندیشد • و آنچه
گفته است نمیباید اندیشید • نمی باید اندیشید • و آنچه گفته است که گوی میگوی • و آنچه گفته است که مگوی نباید
گفت • و آنچه فرموده است خور میخور • و آنچه فرموده است که مخور نباید خورد • و آنچه گفته است که پوش
می پوش • و آنچه گفته است که مپوش نباید پوشید • مانند این شرطها انست که به نیکی مشغول باشیم • و درود
و آفرین بر پاکان و نیکان و رهنمایان باد • نیکی باد ایدون باد • تمام شد کتاب علمای اسلام بمنت تمام شد

کتاب علما

کتاب علما اسلام از روایت کامه بهره در عهد الدین بعد از ... از یزدجردی علمای اسلام از دین گاهی
مسایل چند نخواست کرد درین معنی سخن گفته است و درین باب کتابی ساخته و نام این کتاب علمای اسلام
نهاده است یعنی چه اکنند دین چگونگی جهان و روح مردم از ازل تا ابد پرسید که شما اگر نش را چه میگوئید
ایمان دارید یا نه بهیربدان هیربد و استاد گوید ما اگرنش را ایمان داریم و قیامت خواهد بودن پس اعلمای
اسلام گفت جهان چون بوده است و خدای آفرینش مردم بهشتی و باز زنده کردن مردم درین چه مصلحت است
دین دستور آن ایام گفت آنچه تو می پرسی بسوی اگرنش نخست بباید دانست که آفریدن چه بود و میرانیدن
چیست و باز امید زنده کردن چه است پس بباید گفتن که جهان بوده است یا آفریده است اول از جهان باز
گویم جهان بوده است یا آفریده اگر گوید بود این سخن محال بود بسبب آنکه در جهان نو نو چیزها می افزاید و هم
در جهان میکاهد چون چنین بود که میکاهد و می افزاید نقصان میگیرد باز زیادت میشود پس هر چه پذیرنده کون فساد
بود معلول بود و معلول خدای را نشاید درست شد که جهان نبوده است بیافریده اند پس آفریده را از
آفریدکاری چاره نیست بباید دانستن که درین پهلوی که زرتشتیان در آن مذهب اند جهان را آفریده گوید
پس چون بگفتیم که جهان آفریده است بباید گفتن که که آفرید و کی آفرید و چون آفرید و چرا آفرید در دین زرتشت
چنین پیدا است که خدا از زمان دیگر همه آفریده است و آفریدکاری زمان است و زمان را کناره پدید نیست و بالا
پدید نیست و بن پدید نیست و همیشه بوده است و همیشه باشد هر که خردی دارد نگوید که زمان از کجی آمد با این
همه بزرگواری که بود کس نبود که ویرا آفریدکار خواندی چرا زیرا که آفرینش نکرده بود پس آتش و آب را بیافرید
چو بهم رسانید و اورمزد موجود آمد زمان هم آفریدکار بود و هم خداوند بسوی آفرینش که کرد پس اورمزد روشن
پاک خوشبوی و نیکوکردار بود بر همه نیکوییها توانا بود پس چون فروتر نگرید نود و شش هزار فرسنگ
اهرمن را دید سیاه و گند و پلید و بدکردار اورمزد را شگفت آمد که خصمی ستهگین "
بود اورمزد چون آن خصم را دید اندیشید که مرا این خصم از میان برباید گرفت اندیشه کرد که بچند وجه افزار
کرد و هم بان دیشید پس آغاز کرد و اورمزد هر چه کرد بیاری زمان کرد و هر نیکی که در اورمزد بایست بداده
بود زمان درنگ خدای او اورمزد بیدا کرد بر اندازه دوازده هزار سال باشد و سپهر و مینو لقاش در وی

ستهگین

بپوستند کرد واین دوازده برج که بر سپهر بسته است هر یکی هزار سال تربیت کند و بر اندازه و سه هزار سال
کار روحانی ساخته آمد حمل و ثور و جوزا تربیت کننده بود هر یکی هزار سال پس اهرمن روی ببالا نهاد تا با اورمزد
جنگ کند لشکری دید ساخته و صفی کشیده با دوزخ دوارید پس ازان پلیدی و تاریکی و گنده که در وی بود لشکری ساخته
کرد و ممکن بوده درین معنی سخن بسیار است مقصود که هیچ بدست نداشت هم با دوزخ دوارید و از راستی
که در اورمزد دید سه هزار سال نیارست جنبیدن تا این سه هزار سال کار گیتی ساخته شد و تربیت گیتی بسرطان
واسد وسنبله رسید درین معنی سخن بسیار است اما سخنی چند درین معنی یاد کنیم در آفرینه **گیتی** نخست آسمان
پیدا کرد هر اندازه بیست و چهار در بیست و چهار هزار فرسنگ و بالا تا بگرونمان بر شده و بر روی آسمان بعد از
چهل و پنج روز آب پیدا کرد و بعد از شصت روز از آب و آسمان زمین پیدا آمد و بعد از هفتاد و پنج روز نباتهای
بزرگ و خورد بعد از سی روز گاو و کیومرث پیدا آمد و بعد از هشتاد روز آدم و حوا پدید آمد و هفتاد و پنج روز
تمام شد چون تربیت بسرطان رسید و بود آدم و حوا پدید آمده بود چون این سه هزار سال که یاد کرده آمد بگذشت مردم
و جهان و دیگر آفرینشها موجود شد اهرمن درون دیگر باره بجنبید آسمان را و کوه را زمین را سوراخ کرد و در گیتی
دوارید و هر چه در گیتی بود از بدی و پلیدی خویش آلوده کرد و چون بار روحانی چیزی بدست نداشت در گیتی بود
شمار روز جنگ کرد و سپهر بگشت و مینوان بیاری گیتی آمدند و هفت دیو که بهتر بود بگرفتند و بر سپهر در
و بند مینوی بستند و اهرمن هزار درد بر کیومرث نهاد تا که کشته شد و از وی چند چیزها در وجود آمد و درین معنی
سخن بسیار است و از گاو هم چند گونه چیزها و حیوانات موجود شد و پس اهرمن را بگرفتند هم بدان سوراخ که در دنیا
آمده بود با دوزخ بردند و به بند مینوی بستند پس دو فرشته چو اره بهشت امشاسفند و بهرام ایزد بموکل
او ایستاده اند و اگر کسی گوید که چون اینهمه رنج ازوی است چون او را بگرفتند چرا نکشتند بباید دانستن که کسی
جانوری بکشد و بگوید که فلان جانور بکشتم و چون جانور بکشت آتش وی با آتش شد و آب با آب و خاک با خاک
و باد با باد شد در وقت انگیزش انگیخته شود درمیان چیست که کشته مینو معلوم شد که هیچ ازین که گفته آمد
نیست نشده است اما هر یک از جوهر چهار ارکان جدا شده اند پس اهرمنی درین سطبری چون کشته شود
چون چنین که کشنده نیست بساکن و درنگ بدی و با نیکی می آورند و تاریکی با روشنایی و پلیدی

بابکی

بابکی نا ایستادی باشد نه کین و خصومت اگر گوید که چون اینهمه کشادی داشت اهرمن خود چرا میداد فادر
اول گفته ایم که اورمزد و اهرمن هردو از زمان موجود شده اند و هر گروهی هر گونه دیگر گویند قومی گویند که اهرمن
را ازان داد تا اورمزد داند زمان بر همه چیزها توانا است و گروهی گفتند که نبالیست داد با اورمزد بگفت که چنین
می توانم کرد و اورمزد را و ما را چنین در رنج نبالیست انداخت و دیگری گفت زمان را از بدی اهرمن و از نیکی
اورمزد چه رنج یا چه راحت و گروهی گفتند که اورمزد را و اهرمن را بداد تا نیکی و بدی درهم می آمیزاند چیزها را از
رنگ رنگ در وجود می آید و گروهی گویند که اهرمن فرشته مقرب بود و بسبب نافرمان که کردن آن ملعون
شد درین معنی سخن بسیار است اکنون با سر حکایت خویش شویم پس چون مینوان اهرمن را در دوزخ
بستند و دیوان هفتگانه بر سپهر بستند نام دیوان اینست زیرح و ترح و نائکیش و ترمد و خشم و سیج
بز و اورمزد هر یکی را ازین هفتگانه روشنی گرد در آورده است و نام هر مزدی نوا فند کرد کیوان و هورمزد
و بهرام و شید و ناهید و تیر و ماه چون انیکار همه راست آمد سپهر بگشت **خورشید و ستارگان** برآمدن
و فرو شدن آغاز کردند و ساعات روز و شب سال و ماه پیدا شد و چندگان بدید آمدند درین معنی سخن
بسیار است و سه هزار سال مردم بود و دیوان نیز آنجا را ابود و جنگ مردم با دیوان بودی و در مردم
چند چیز اورمزدی است و چند اهرمنی کالبد آتش است و آب و خاک و باد و دیگر روان است و هوش
است و بوی است و فروهر است دیگر حواس پنجگانه چون بصر و سمع و ذوق و شم و لمس است و اگر کسی
گوید کاین همه از روانست نه جانست بسبب آنکه بسیار کس باشند که گنگ باشند یا لنگ باشند اگر
کسی گوید روان جو این ساز و برگ ما ندارد چه تواند کرد جز نه چنانست که ما می بینم که آتش دهن ندارد
و خورش میخواد و پای ندارد و چنانکه هیزم نهی از بوی هیزم برود و چشم ندارد و چشمها را روشنایی
دهد این آن سبب را گفته آمد تا دانیم که با این همه ساز و برگها که بما داده است بی نظر او چیزی
نباشیم و با این همه گیر و منی که با یکدیگر داریم چون چیزهای اورمزدی یاد کردیم اهرمنی هم یاد کنیم تا
دانند آز و نیاز و رشک و کین و درن و دروغ و خشم است در دیوان کالبد داشته طبایع چهار گونه
بودی بسبب آنکه قوت اهرمن بدان دیوان فلکی میسر ازان ایشان را لو نو بدی جهان

می رسانند تا قوت اهرمن نقصان شود و بدی اهرمن بدی کم میشود تا قیامت را همه بدی وی بکاهد و نیست شود
و مردم آن ایام براه راست می رفتند و دیوانرا میزدند تا آن وقت که بادشاه جمشید رسید ششصد و شصت سال و
شانزده سال و شش ماه جهانبانی کرد و خشم دیو بروی راه یافت و بخدایی دعوی کرد ده اک تازی و برا
بگرفت و بشکست و بهر باد شاهی بنشست و هزار سال براند و دیو و مردم بهم برآمیخت و بسیاری جادوی
در جهان بکرد تا بآن وقت که فریدون اثفیان بیامد و او را ببست ده اک یعنی ده عیب اکنون ضحاک میخوانند بعد
ازان در میان مردمان جنگ پدید آمد زیرا که بهری با دیو آمیخته شده بودند و بعضی گمراهی دیده بود پس فریدون جهد میکرد
تا مردمانرا با راه راست خواند چو از نژاد وی افراسیاب پدید آمد آشوب زیادت شد و چون کیخسرو پدید آمد
و جهانرا از بدان پاک کرد پس زرتشت اسفنتمان به پیغمبری آمد و استا و زند و پازند بیاورد و گشتاسب شاه قبول کرد و
در جهان روان کرد و چهار یکی از جهان دین زرتشت قبول کردند و در جهان روا کردند و سیصد سال کار دینداران بروز
بهتر بود تا اسکندر رومی بیامد دیگر باره گفتگوی زیادت شد و بعد ازان اردشیر بابکان آن گفتگوی کم کرد تا پانصد
سال برآمد بعد ازان لشکر عرب بجنبید و عجم را زیردست کرد و هر روز ضعیف تر میشود تا آن وقت که بهرام هماوند آید
و آن تخت ساسانیان مملکت بگیرد پس اوشیدر بامی بجای خود و استا و زند تسکی زیادت از آنکه زرتشت آورده است
بیاورد و بهرام هماوند در جهان روا کنند و آن سه بهره که در روزگار زرتشت بدین برفته باشند سه یکی زیادت قبول کنند
و چهارصد سال زیادت روا باشد پس دیگر بار گفتگوی پدید آید و درین معنی سخن بسیار است و دیگر بار اوشیدر
ماه آید و گفتگوی ازمیان برگیرد و تسکی از استا زیادت از اوشیدر بامی بیاورد و در جهان روا کند و از مردمان
که بی دین باشند یک نیمه دین بپذیرند و قبول کنند و دیگر باره زمانه نیکی بگردد و زمانه بدی در آید و بگردد و بعد از سیاوشان
آید و تسکی از استا زیادت از اوشیدرماه بیاورد و جهانیان همه دین بپذیرند و قبول کنند و گفتگوی از جهان برخیزد و
پنجاه و هفت سال برآید رستخیز باشد و درین معنی سخن بسیار است کوتاه تر گرفتیم تا خواننده را ملالت نیفزاید آمدیم
با سر حکایت خویش آنکه میگویند که کس بمرد با بدن شد باد وی با باد بپیوست و خاک وی با خاک و آب وی با
آب و آتش وی با آتش بپیوست روان و هوش و بوی برسر یکی شوند و با فروهر بپیوندند و تمیز یکی شود اگر گناه
زیادت بود عقوبت دهند و کرفه زیادت دارد بهشت رسانند پس دیوان که با این شخص بوده باشند همه

و سوده گشته باشند بجهت عقوبت که کشیده بود و ارد بهشت امشاسفند میانجی عقوبت بود نگذارد که عقوبت
زیادت از گناه دهند پس اگر بهشتی بود بهشت و اگر گروثمانی بود بگرثمان و اگر همیستکانی بود بهمیستکان برند پس
تا روز رستاخیز روز دیوان پسوده بود و از بدی نیست گشته بسبب آنکه مردم عقوبت کشند و دیوان که با مردم
اند پسوده و بعد ازان بهشتی و دوزخی را کالبد برانگیزد هم ازان جوهر نخستین از مینو آتش آتش و از آب آب
و از خاک خاک و از باد باد جمع کنند و روان باز تن آید و بدی که تن مردم است این زمان چون رستاخیز بود بدی
نماند و مردمان بی مرگ و پیری و نیاز باشند و همچنین همیشه زنده باشند نماند و چهارپای و مرغ و ماهی ایشانرا روان نبود
مینو چهار گونه باز ایشان بپیوندند بدان سبب ایشان را حساب نیست که ایشان روان و فروهر ندارند و دلیل
برین مردم خود دارد و دانش و راستی بالای سخن گفتن بر ایشان بکار کردن بدست همه بستد روان است اگرنه
همه جانوران ازین چهار طبایع بهره دارند پس مردم انیهم زیادت دارد بسبب روان حساب و شمار مردم را بود و دیگر
جانوران ندارند آنچه گفته اند که آفریدن چه بود و میرانیدن جهت بازامید زنده کردن چراست بباید دانستن که
آفریدن از سر رحمت و فضل وی بود و میرانیدن سبب اینست که ما چون امشاسفندان بودی که نزدی اهرمن
درمانو آلستی بکمبخت بدی و تاریکی و پلیدی و گندگی وی همیشه بماندی چون ما در کمبخت ها می رنجاند و می کشوند
می بندارد که ما را نیست میکند نمیداند که آن بدی خویش است که برمی اندازد میرانیدن اینست زنده باز کردن
بروی فریضه است بسبب آنکه ما بسیاری رنج کشیده ایم باشیم چه در گیتی و چه در مینو پس فریضه باشد از سر رحمت
و کرم خویش که ما را زنده کند اگرچه در میانه مردم نیست ولیکن پراکنده در جمله گیتی و شخص را برانگیزد و باد اشش
دهد از بکو بهای خویش آن بهشت و یک نسک اوستا که میگویم اوستا زفان اورمزد است و زند زفان ما و پازند
آنکه در هر کشوری بدانند که چه میگوید و این بیست و یک نسک اوستا را زند اینست که پیداکنیم هفت نسک را
زند و پازند اینست که یاد کردیم و هفت نسک را زند و پازند و شایست و ناشایست و کن و مکن و گوی
و مگوی و ستان و مستان و خور و مخور پاک و پلید پوشش و مپوش و مانند این اگر همه یاد کنیم کتاب بنهایت
رسد کوتاه گرفتیم و هفت نسک را زند و پازند طبی و نجوم است و درین معنی هم سخن بسیار است میگویند که
خورشید گرد زمین بر میگردد و بهر جا که خورشید میرود چو اینجا که ما ایم آسمان و ستاره گان است و خواه در زمین خواه

در پهلوی زمین تواند بود که ما خود در زیر زمین آییم و میگوییم بابالای زمین آییم و در اوستا و زند چنین میگویند که هر مردم
که بوده اند و گذشته اند و آنچه باشند همه بهشتی شوند و عقوبت روانرا باشد پیش از رستاخیز و در دیگر مذاهب
میگویند که اگر کسی بر دو گناهی دارد رنج گور میکشد تا قیامت و در قیامت چون برانگیزند کسی که گناهی دارد در دوزخ
کنند و هر که مزدی کرده باشد در بهشت کنند و هر گروهی میگویند که بهشتی ما ایم و دیگر گروه میگویند هر چند سال آدمی
دیگر باشند و یا قومی دیگر و چنین که شما با خویشتن ها نهاده آید که نفس از تنی بدر آید و در تنی دیگر میشود و رنج و آسایش
همه درینجهان است و آنجهان دوری نزدیکست در هر سخنی معنی گفته آمده ما میگوییم که درینجهان چند جهانها با دیدار شناخته
کردن بر روی زمین از چند گونه جانور است بخورش و پوشش و کوشش اندر آب نیز میبینیم که چند گونه جانور اند
که در آب زندگانی توانند کرد و بر خشکی نتوانند کرد و جانور هست که بر خشکی زندگانی تواند کرد و در آب نتوان کرد و
جانور هست که در آب و در خاک هر دو زندگانی کنند و بر بالای ماستاره و ماه و خورشید می بینیم همه شکلی دارند
که درینجهانست یعنی بر بالای تر اند و آن جهان بزرگوار جایی است و گروهی فانی میخوانند و گروهی میگویند که باقی
میانجی باید که بگوید که کدام حق است و کدام باطل و این سخن راست است بسبب آنکه کتابی در دست دارد و
دو چشم بر سر مردمان دیگر در میان چشم وی کتاب میانجی نباشد آن کتاب نشاید خواندن میانجی روشنایی
است بسبب آنکه در تاریکی کتاب نشاید خواندن پس چون در کتاب خواندن میانجی باید و در مذاهب و
راه حق هم میانجی باید چون گبری جهود گوید میانجی من الوفست ترسا گوید میانجی من گناست مسلمان گوید
میانجی من امام است رفیضان گویند میانجی ما حق زمانست زرتشتیان گویند میانجی گوی را کس باید بخرد بزرگ
همت باید بروان روشن از همه جهانیان بزرگوارتر و در انصاف دادن از همه کس بانصاف تر در وقت میانجی اگر
و آفریده کار را نگردد پس با این همه همت بلندی و فرهی بوی بگروند و بهری نه چون دو را هرمن آن نیز که بودی
بگرویده باشند دست از فرمان او باز دارند و کسی که انصاف خواهد داند که چنین است که گفتیم و تا پنجاه و هفت
سال که دامن قیامت است چنین خواهد بود و در آن پنجاه هفت سال اهرمن دروند از بدکرداری خود چندان
داشته باشد که با مردم گمراه کردن نبرد دارد هم در آن کار رسالت حق سوده شود همه کس از جور او برهند و درین چهار
فصل مانند کرده اند **فصل تابستان** مانند کرده اند باینجهان چرا زیرا که از خواهنده در تابستان باندک چیزی

زندگانی

زندگانی توانند کرد و درینجهان اگر خواهند هم باندک چیزی زندگانی توانند کردن **فصل خزان** مانند کرده اند برگ
چرا زیرا که اگر برگ زمستان دارد خرم باشد **فصل زمستان** مانند کرده اند بآنجهان چرا زیرا که اگر برگ زمستان در
تابستان برگ نهاده باشند آسان باشند و گر کسی مزدی کرده باشند هم بدوزخ نبرند **فصل بهار** مانند کرده اند برستخیز چرا
زیرا که در بهار مردم خرم باشند در سبب آنست که اگر کسی نعمتی دارد و در رسیده بود و هر کسی چیزی که ندارد از رنج
زمستان باشند در رستخیز هم اگر کسی مزدی کرده باشد پاداشن یابد و اگر کسی گناهی کرده بود از آن رنج دوزخ
برهند باشند معنی دیگر مردم مانند کرده اند بگیتی چرا زیرا که مردم از همه چیزهای گیتی نمونه دارد خورشید و ماه را دو
چشم و ستاره را دندان موز آمده و روز و شب را دو گوش سپهر را زفان که میگردد زمین را گوشت کوه را استخوان
آبرا خون نباتها را موی آسمان را ناخن و همچنین که گیتی را او مردم را که یاد کرده اند او مزد و گیتی را گفته است چه هر چه
در او مزد است در گیتی نمونه است همچنان که یک شخص در جمع گیتی خرد است گیتی در جمع خرد او مزد خرد است
و این که میگویند هفت آسمان و هفت زمین و در اوستا چنین گفته است یکی آب و یکی آسمان و یکی زمین
و یکی نباتها و یکی گوسفند و یکی مردم و یکی آتش و هفت آسمان دیگر یکی باد پایه و یکی سپهر پایه و یکی ستاره پایه
و یکی ماه پایه و یکی خورشید پایه و یکی انوار روشن و یکی [illegible] و تن مردم هم هفت تکه است مغز و استخوان
و استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست و موی چند آتش میگویند یکی آتش که بر بالاست هیچ چیز نخورده
و دیگر در تن جانوران است همه چیزها خورد سدیگر در نباتها است و آب خورد هیچ چیز دیگر نخورد چهارم آنست که در
[illegible] است جدا از آب همه چیزها خورد پنجم آتش برق است و سنگ [illegible] و دیگر آنکه پرسیدی که در رستاخیز چون
آتش در تن باشند بی خورش چون توانند بود معلوم است که خورشید از همه آتشها گرمتر است بی خورش است
معلوم شد که خورش آز دیو میخورد که گفته آمده که چند دیو با تن مردم ممتزج اند پرسید که چون خورش نباشند چون
خوشی باشند باید دانست که چون آز و نیاز نباشند بخورش چه حاجت باشند چون درد و رنج گرما نباشند لبعار چه حاجت
چه درد و رنج سرما نباشد بآتش چه درد و رنج [illegible] نباشند بزن چه حاجت همه آنست که از درجی پناه با درجی میبریم و این دیوان
در روحان بیشتر [illegible] که یکدیگر را [illegible] درد و رنج سرما و گرما برند و دیگر خوشی آن خوشی که هر چه بیش باشند بیش
باید نه سیر شوم و دیگر نباید معلوم است که آرزو و خورش آن وقت بکار آید که گرسنه باشند آن وقت سیر

باشند هیچ چیز نباید که بخورند چون از خوردنی‌ها گرسنه شوند دیگر نباید خورد نباکام آن خورد نیها همه ناخوش
شود و باز گردد چون سرما باشد جامه تمام در پوشیدن و نزدیک آتش شود و بنشیند چون از اندازه در گذرد
ناخوشی باز گردد همچنین چون ورن ترو نیدار روی را رنجانیدن چون با زن گرد آیند چو از اندازه در گذرد جای
سخت گفتن هست و خوشی گیتی هم برین جمله باشد و ناخوشی هم گذرنده است پس خوشی طلب باید کرد هر چند
بیش باشد بیش باید نه هر چند بیش باشد کم باید خوشی خوش آنست که خدای را بشناسی و دینش قبول کنی و
فرمانش بجای آورند و روان را بپرورانند و بدانند که آفریدگار یکی است و دینش یکی و نه آفریدگار باطل شود و
نه دینش و راه یکی است و بی راه بسیار و آفریدگار یکی است و جوینده بسیار است و هر گروهی هر گونه دیگر گانه
اول آن زرتشتیان باز گویم ایشان یزدان را بزرگوار دانند و هست و بجنید نامش بخوانند و بحق آفریدگار بینی
حق که اگر یزدان و جمله امشاسفندان و جمله جهانیان و گرد آیند که زمانی یک دانه کاورس در وجود توانند
آوردن چه بروزگار در وجود آید و روزگار آن سبب را الوشتم که بس کس بود که نداند که روزگار زمانست دین
بروزگار توان آموخت ادب بروزگار توان آموخت پیشه بروزگار توان آموخت و زر و باغ بروزگار توان
ساخت درخت بروزگار پرورید بروزگار بر دهد حصنها بروزگار توان ساخت و وجود همه چیزها بروزگار تمام
شود و راست میشود و نتوان گفت که آفریدگاری بود که روزگار نبود اگر کسی گوید که روزگار روز و شب است
بباید دانست که بسیاری بوده است که روز و شب نبوده است و زمان بوده است اهرمن را نیز هر گروهی بنامی
خوانند و بدی ازوی بشناسند و بی زمان هم چیزی نتوانند کرد شگفت کاری است که برین شمار بد کردار میباشند
و نا شایست است که وی را بد کردار میخوانند و عجب تر آنکه فرمان چنانست که بدی میکنند که بسوی آن بدی که کنند
و وقفا مان نبرمایم و شگفت ترین آنکه فرزند به بهبستان می فرستیم و نیکی شان آموزیم و از بدی شان دور
میکنیم چون بنگری هنوز بدی بیش دانند که نیکی و نیکی هم در بیش خدای نیکو است و هم در بیش خلق بدی هم در
بیش آفریدگار بد است و هم در پیش مردم و در مردم نیکی و بدی هست و در گیتی نیکی و بدی است
و در سپهر نیکی و بدی هست و در مینو بهشت و دوزخ است و ما آفریده آفریدگاریم و باز گشت
همه به وست اگر نبایستی آفریدگار نیافریدی و درین بدی که نمیباید و هست بتری هست یا خود ما بدان

بگزارد

بگزارد پس چون چنین است کار خدای بخدایی همی باید کرد آنست که آنچه گفته است میکرد و آنچه فرموده است
که نمیباید کرد و آنچه گفته است که اندیش می اندیش و آنچه گفته است که نمیباید اندیشید نمیباید اندیشید و آنچه
گفته است که گوی میگوی و آنچه گفته است که مگوی نباید گفت و آنچه فرموده است خور میخور و آنچه فرموده
است که مخور نباید خورد و آنچه گفته است بپوش میپوش و آنچه گفته است مپوش نباید پوشید و مانند این
شرحها آنست که به نیکی مشغول باشیم درود و آفرین بر پاکان و رهنمایان باد ایدون باد

تمت تمام شد کتاب علمای اسلام

بنام یزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

از روایت کامه بهره

که از دو دکبود هفت گردون گردون بیافرید و نجوم ثوابت را بر فلک هشتم چون نقطهای سیم بر دیباجه
لوح مینا ثابت گردانید عنان کیوان در اوراج ابراج الیوان بهفتم باز کشید مشتری را چون فص انگشتری
برج ششم بسعادت درخشانید و بهرام بد رام را حسام انتقام از نیام مرام فلک پنجم بر کشید
و در طارم چهارم شاد روان ضیا بگسترانید و زهره را چو لولو لالا را بر سطح سیوم بخرامانید و دل عطارد را
چو چفدر بیضا بر گردون دوم بر مهر گردانید و ماه را گاه چون نعل زرین و گاه چون سپر سیمین بر و جناب سموات
بداورانید و صد هزاران هزاران هزاره [illegible]
[illegible] شرح و ترجمه اوستا که نقل کرده اند از زفان دینی بابا بسی تا آن احسان نمر در توان
یافت خسروشاه همینه پرورین بختیار خدا الشی بیا مرزاد [illegible] انار توش
اشاد چید بیجاو نکهوش در زد امنکهو شیا و تنتام المکهیش مزدای حسیس مجا ابرای آکم دریکو بیو
دو واستاریم همیگوید که از جمله کرفها آنچه رضای یزد تعالی اندران است آنرا واجب بکردن و دستوری بهین
است و کرفه خود آن بود که رضای یزد عز و جل اندران بود و معنی این لفظ کرفه اینست کار نیک یعنی آن کار که بر جای
بخشنده است و لغه بعاقبت مزد و ثواب و مرتبت که بهمن را داده اند آنکس را دهند که هر چه کند رضای ایزد

اندران بجوید واین خود از یاری نمودن بهمن بود که نور خود بروی تابد تا او درین جهان روشن روان شود که از بهر
چیکه خبر دارد و همی داند که نیکست باید ونعمت وپادشاهی خود بفرمان ورضای یزد همی دارد واز نعمت وی نفع
خلق یزدان موجود همی شود آنکس که یاری دهد مر ضعیفان را ومبتلا یان را وکس نیز آنرا نیز بیاموزد تا یاری درویشان
کند بخورش وپرورش   اکنون بباید دانستن که الفاظ اثنیا اهو ویریو چیست ویکی اندو بیش قسمت
است وهر یکی از قسمتهای علمی ذکر کرده است وشرح داده وصفت گفته کاول وبالاتر همه علوم اند وازین دانسته
شود که جمله علوم دینی در صفت اثنیا اهو ویریو حاصلست بدین نسق ازوی اول قسم صفت هستی یزداست
که هر چه آفرید یعنی آفرید وسببی را آفرید کآن سبب بیشتر از پدید آمدن خلق بود و دانسته شود اندرین که هستی
وی را نه چنانست که چیزی از هستی سببی را هست شده است که او خود بیشتر از سبب است ونیز کمتر ازانکه
سببی را پدیدار شود چه خود از هستی خود هست شده است   ودر اثنیا اهو ویریو اوستا ذکر این معنی در
لفظ دوم است   اهو که زندش اخو است یعنی هورمزد ای که بازول همه علمها علم بشناختن ایزد وهستی ویگانگی
فریضه تراست بدینگونه بباید دانستن که هستی ایزد را چهار حد ست که بدین چهار چیز معلوم گردد یکی ازوی
آن حد ست که مبین بچشم سر دیده آید واین مردمان مرد اشو است که بهره دارد از علم الهی که مردم بدانش حقیقی بخدای
تعالی مانند گردد بقدر توانایی وبشروی با یزد ماننده تر است نه بشکل و دیدار وجسد واندامهای تن بلکه بحکمت و
تمیز ونیز بپادشاهی وبرتری که هست ویرا بخلایق عالم ونیز بدانکه روان وی باقی است وچشم وی از چشم دیگران
تمامتر ونیکوتر وکارکین تر وباعتدال تر است یعنی از هنرهای یزدی بهره دارد وبدین سبب بر مردم عالم شرف دارد
وبخردمندی وهمتایی بنبود ودر کرد عالم وپاسبانی کردن خلایق توانا بود بقدر آنکه مردم حفظ عالم تواند کردن
ونیز دجل ذکره در کلام خویش در   یعنی اوستا گوید مر زرتشت را ایزد ان درود
کای اگر خواهی که مرا بگیری یا ببینی در عالم سفلی نگاه کن مردی دانا تر وبزرگوار تر بیش شود واز خردمندی وبزرگی وی
اندازه گیرد ومرا برابر بروی بکن بلکه در قدر وقدرت وی عجب بمان از قدرتهای من وبدانکه وی از جملت خلایق
هست تا علم وی از نشانی برهان منست اگر چنین کنی من یاری ده باشم ترا وحاجت که ازوی خواهی منست بهم دوم
آنکه طبیعتی دانسته شود چنانکه مردم بزرگی یعنی طبعی نه بزبان که در بنیت با یزد محتاج کردند وامید بوی دارند ودرست

ازوی رستگاری خواهند وروی بسوی بالا کنند ونیز دوان وستودان طبعی حل خالق خویش ونیز کشیده زخویش
راشناسند وازین سبب گاهی امید دارند وگاهی بیم وگهی شادمان باشند وگاهی دژم وبیشتر از رسیدن وآن امیدی
که ایزدی است وذات بسبب بیم که بر منی است ونیز در وقتی با در جایی که آب خشکی وراه کند نیابند وامید دارند
که راه ایشان گشاده گردانند وایشانرا براد خویش رسانند وهمچنین سر سوی بالا کنند فی خبر جهری در ایشان سرشته باشد
سیوم آنکه در اعتقاد وایمان ونفس مردم است چه دوان کس که بودند وهستند ونیز خواهند بودن ومعتقدند بهستی
یزد آنکه بیاموخته اند وبشنوده اند از کوبا چه هر وقت که دعای کنیم تا حاجتی خواهیم بیابیم   واگر اندیشه کنیم درست
کرده واگر درهمی باشیم خلاص یابیم وسعادتی را که بوی امید نداریم وبامید وی کارکرده باشیم ورنج نبرده باشیم وبیابیم
وبخشیش همی برانیم که بسبب وی حالها نو آئین پیدا همی شود وخوابها بینیم وچیزها دانیم که راست باشد ازین دانسته
شود بدرستی وهستی یزد پیدا کننده این همه حالها برانکه خرد ویرا بهوش کرده اند وبوی بگرود آنکه هر بار که عالم متفصل
را بیند ومحدث ونا پایدار درست کند واعتقاد ببندد بر آنکه یزد هستی هست وفاعل است ❁ مثال چنانکه
اگر دری بیند یا خانه ای یا آنچه از فعل پیدا کرده اند بداند که ویرا فاعلی درود کریا نجایا صانعی بوده است وهست
وچون خلق عالم بیند که نیازمند ونگاه دارند وبداند که ویرا حافظی است که همیشه بود ونیز خواهد بودن که این عالم را این
اضداد مختلف که هر که از کوشش ومخالفی فارغ نیستند وبهم نیز زند چنانکه نگذارد که بسبب ایشان تباه شود که این
ارکان چهارگانه اند یعنی گرم وسرد وخشک وتر چون تنومندان زنده را بیند که بتوانند بودن واهل عالم را بهیچگی
نتوانند ایستادن طبع وی بهیچگی از نوعها می آرایند بداند که قادری حکیمست که این همه ازوی وبسبب وی چون
کسی را بیند که انجام وکناره وی درازست بداند که فاعل وی بی کناره وبی انجام است که کناره وانجام کیتی را پدیدار
کرد وچون جنبیدن از اجناس عالم بلونی وصورتی ازان دیگر جدا بینه برتر بداند که فاعل وی بیک گونه است
وخالق وی یکی است که ویرا هرگز نیست تا ازوی شایسته شده واین همه الوان واجناس پدید آمدن چون
جسم بار وانرا روان بیند بداند که ویرا روان کننده ای هست وکسری انوشیروان خسرو بن قباد گفت
که از هستی یزد هیچ چیز معروف تر نیست ودرین هیچ شک وشبهت نیست ازوی معنی این در خواستند
گفت هر مستعملی را فاعلی باشد وهر خالقی را خالقی هست که خیانچه همیشه بود وهمیشه باشد

اکنون واجب آید یاد کردن و نامهای او و شرح تفسیر آن از نامهای خاص آنچه انوشیروان آذرخراد بن فرخزاد
آن و هو وبیان و بینوا از مرای دین یاد از افستا و زند تفسیر کرده اند بالغت فارسی صد و یک نام برین نسق ما
ایزد یعنی مستوجب القدس هروسپ توان یعنی قادر بهمه چیزی هروسپ آگاه یعنی عالم باسرار
هروسپ خدا یعنی خداوند همه ابده یعنی بی آغاز ابه انجام یعنی بی عاقبت بنشته یعنی
آغازی که آغازهای بوی البسته فراخنته یعنی انجامی که انجامها بوی باز کردند جمغ یعنی غرلیفان که این نام
مرتبت سیم است و در بزرگواری که هیچ درجه ازین درجه بالاتر نیست قیج یعنی غرلیف غرلیفان که این نام مرتبت
سیوم است در بزرگواری که هیچ درجه ازین درجه بالاتر نیست بنشته یعنی آغازی که آغازها بوی
هرچه تره یعنی در همه چیزی برتر است مثال چنانکه بزرگ را واجب نکند گفتن که بزرگوار عالم که عالمتر و بزرگواری
تر شناخته نام و تکبیر وی است چه عالم و بزرگوار مردم را گویند که علم و شرف یکی است که همه ازوی اند کوهر
تومه افیجم یعنی بیک گونه بپاکی چنانکه هیچ تیرگی و تیری ازوی نیست پوشیده تومه افیجم یعنی بیک گونه بپاکی چنان
که هیچ تیرگی و هیچ تیری ازو نیست پوشیده ابرونده یعنی هیچ چیز پیرامن وی بر نتوانند آمدن و هیچ چیز پیوسته نشود
برونده یعنی پیوند همه چیزی بوی است و وی پیرامن همه چیزی است و چیزی که بچیزی پیوند دوی بستو اند
ان ایافه یعنی هیچ چیز وی را در نتوانند یافت همه ایافت یعنی وی همه چیزی خوار بیابد و هرکه طلب پیوند وی
کند بآرزوی خوشتن توان رسیدن آدرو یعنی که ازوی هیچ راه گنجیز پیدا نشود گیرا یعنی همه را نگوه توانند
داشتن چنانکه تا عاقبت در دام بیچاره گرفتار نماند آجم یعنی وی را سبب به بدآمدن نیست و هیچگونه
زیان چیزی بروی دراز نشود چنا یعنی که معنی هر چیز به بد آورد و هر چیزی را سببی را آفریده سنغنا
یعنی به بیدار خشنده ناشنا یعنی اعتدال برنده و ساز کار کننده پرورا یعنی پرورنده یانه یعنی حافظ
آئین آینه یعنی هرگز از ذات خود نه گردد آن آئینه یعنی هیچ چیزی شکل و صورت وی پیدا نکند چه هیچ چیز
نماند خروشیدتم یعنی جهندی که بروی هیچ محتاج و راحت و آسایش نگردد مینوتم یعنی پاینده تراست
از فرشتگان غیب خروشیدتم یعنی جهدی که بروی هیچ نقصان نرود و هیچ محتاج راحت و آسایش نگردد
واخشنا یعنی معروف هروستون یعنی هر چیزی بوی الستاده اند هوسپاس یعنی همه شکر بوی پیوند

هرنیک فره

هرانجمند یعنی همه را امید بوی است هرلیک فره یعنی خداوند خداوندان بیشترنا یعنی دافع آزار
زونیش یعنی ستوده کننده آنچه حیوان طلب وی نکند الوشک یعنی باقی کننده روانها فرشنگ یعنی
کاری که مبدا کرده تمام کند و درست دارد پیروه به بیه یعنی آفریده کار خلایق نیکوکار افخنیایا یعنی رحیم
بخشاینده خوافر یعنی رحیم ابرزا یعنی امرزنده استوه یعنی که ستوده نشود رخوه یعنی
مستغنی از راحت دانا دافع شود ورون یعنی بازدارنده تباهیها را افزلیغه یعنی فرلیغه نکند کسی را
بوالفرلیغه یعنی هرکه او را الفرید خود فرلیغه نشود ادوی یعنی بیگاه پرستی از حال هرکس پرسد کام رد
یعنی که مراد تو ابست فرمان کام یعنی آنچه خواسته خود بود لفرماید راست آگنش یعنی بی سخت
آزموش یعنی هرگز ازو باد خلق عالم نشود بچارنا یعنی بکره و گناه مردم جساب فرماید شناپا یعنی مستوجب
عظمت ابزرگوار کننده آترس یعنی از خدی نترسد چنانکه هرکسی که در مصاف بترسد از دشمن امیش
یعنی کسی را بآزار و خود آزار نپذیرد افزاردم یعنی خلق خویش را صنعت خود کرد اند هم لون یعنی که همه
جای وکرد همه چیز جست مینوسته گر یعنی پیدا کننده سته امینوکر یعنی کالبد او را وان را پیدا کرد اند مینونیخ
یعنی کالبد پیدا کننده و کالبد با خوشتن پیوند آذر باد کر یعنی لعلت حرارت آدرم کر یعنی آتش هواکه آنرا
وارشت خوانند که بیاری وی باران آید بادادکر یعنی بوقت انحراف بخارد خامی آنکه ابر گویند بادگر
یعنی باران بوقت سرما بادگل کر باده کروتم ادرکر گیربت تم بادکر جای باد بوقت گرما و صافی شدن
آب تم اگر گل ادرکر سوختن آتشها از زمین گل وادکر به پیدا آمدن رود از میان خاک خشک
گل گر کوکر و زرد کراکر آفریننده مردم و کار یکسر کراکر آفریده کار مردم و گوسفند اکراکر آفریده کار ارکان
اکراکر پیداکننده ارکان که ازو کارگران آمده اکمان بی شبهت انزمان بی آزمایش انخوا ناخفته و بیدار
آمست هشیار یعنی هیچ چیز او را هلاک نکند بدمانی یعنی معتدل چرکیمی برتر زبردستان پرفرکر یعنی
بامید عاقبت کارکن بسوی آنکه بادل معلوم کرد که چگونه خواهد بودن چون فرجام همه انست پس خلق را آفرید
خداوند یعنی پرشکوه بسوی آنکه عادلست و ظالم ازوی بترسند اورمزد یعنی خدای و دستور و داناتر
ایرین کهن توان یعنی تواناست تقدیم کردن آفریده و چنانکه ویرا دیری نکند ارد و بعد ازوی نیز همچنان

دیکری از دنبال یکدیکر ابرین لولوان یعنی قادرت به محدث کرداندن عالم چنانکه اکر یکی نابدید ارشود
دیکری باد بدار آورد وسپان یعنی فریادرس هم خلقت وسپار یعنی سود مند کننده هم چیزی و
بزرک کرفکر یعنی ثواب مند ابومند یعنی قومند خره مند یعنی نورمند بانا یعنی پاسبان خاور
یعنی خالق خلقان هم اهو یعنی خوب پروردکار یعنی پرورنده هم چیز کردکار یعنی کار سازنده
دادکر یعنی دادبخش اوخشیدار یعنی همیشه بیدار ذوالمنن یعنی همتل بخشایکر یعنی بخشش ورماینده
بخشنده یعنی بخشش کننده یعنی دهنده قادر یعنی توانا یعنی قدرتمند بیار یعنی یاری دهنده هم را
مهربان توانا اهو یعنی خوب استمندان اشو یعنی آفریدکار عالم افزکار یعنی بخشنده
افزای یعنی افزون کننده بوختار یعنی آمرزکار اسپنامینو ادوی دادکار
اعظم آنچه بدین ماند ولتعظیم یزد عز وجل را شایسته باشند واین فصل بر پنهد ویکی ارز از نامهای خاص هر
ایزد را سبحانه تعالی تالیف کرد آذر نرادبن فرخزاد ترجمه کرد مر هر یکی را خسروشاه همیشه فیروز بن بختیار
قسمت دوم مراد ایزد که همه ارادها بادی راست کرده اند تا هر چه کرده شود از کارها همه بفرمان یزد
بود ودر اثنیا اهو ویریو وصفت این لفظ سیوم است ویریوکه زندش ویراست یعنی کامه ای
که بعد از شناختن یزد بدانستن هستی ادوی ببرنهای تمام ومراد دوی بدانستن وصلت رضا کردن واجبست
وببایدد دانستن که یزد را مرادهست چه کار بوی پیداست وکار از یک کوهر ودو کونه شاید بودن
باطبع آنکه بریک کونه بود بمراد از یک بسیار کونه باشد وایزد کار بمراد کند وچه کارهای وی از بسیار
کونه است ویرا مرادهست که کار بمراد کند ومرداد وی نیکویست چه دهنده وپاسبان وپرورنده
خلقست ومراد وی ببودن ونابودن چیزها نهایت است چه هر چه شاید بودن که شاید وهر چه شاید
خواست که بودن وتحسین شاید بودن حقیقت کردن وپس ببودن وی ارادت کرد وازانکه مراد
وی همه خیر ونیکی است پیدا شود که مراد وی راآکاه هست ومراد یزد بقوت ازلی است ونخواست
چیزهای محدث ونخواست وی عدلست وچه فرزانه وحکیمست وهر چه خواست فرزانکان بدان
بودان معنی دار بود معنی بیشترست از خواست چه تامعنی حاصل نیاید وخواست خود نبود از

الکه خواست

خواست وی معنی پیدا شود که معنی بیشتر از خواست بود وبیشتر از خواست جز وی هیچ فعل نبود وچه فعلهای
وی همه بخواست است وازانکه فعل از خواست پیدا شود که قوت آنکه خواست ازوی بود ازلی است ومراد
وی بافرمان سزادار است چه هر دو توانایست ودر معرفت اراده یزد وظیفه است لسبوی
اکر کار آزموده روی کنند وازانکه مراد وی اندران نبود وبپرهیزند ومراد رآن حدست که جنبش نکند تا بجنبانند آتش
لسبوی بازبستن چیزها وازان سبب حد آینه ترست خواست از کام که کام بیشتر از خواستست اما حاجت
مراد یزد چهار است که بدین وظیفه است مراد وی کردن ویکی دانستن جلکی ویکی قدرت بجلکی ویکی آنکه معنی کارها
ازوی است ودستور کارها کردن وی است ویکی آنکه همه چیزها را آهنک بوی است قسمت سیوم صفت دین
هست که مراد یزدی ازوی دانسته شود ودر اثنیا اهو ویریو صفت این لفظ پنجم است رتش که زندش رداست
دستوران دین که رد ماست ای که بعد از شناختن مراد یزد ذات دین بدانستن ازوی واین جز معلوم کردن دین
وبباید دانستن که دین مراد یزدست ومراد ایزد دو چیزست بجز ازانکه الشیا نرا دو نام هست اکر نه در میان البشان مغایرتی
هست ونیز بباید دانست دانستن که یکی اند دو نیست وشرح این اینجا یاد نتوان کرد که طویل کردد یعنی که دراز
شود وهر کسی از نقل وی بازمانند اما هر کس که خواند سر دین بداند کتاب دین کرد که تالیف کرده اند دین دستوران
دهشکان نیز انوشیروان آذرباد مهرسفند بن اشوهست وبهدینان در سال زهست یزدجرد شهریار بعضی از
اسرار دین آنچه وظیفه تراست باکوختن جمع کرد وازوی این کتاب ساخت نه هزار بار بباید خواند تا معلوم کردد
ومقصود رسد که بخشم جان درین آینه روشن نکرد جمله عالم را چندان سال الله بباید دانستن
کلفظ اول اثیا اهو ویریو که زندش اندون است پیوند سخن را درمیان این معنی کفته است چهارم
صفت آنچه بباید دانستن وکفتن وکردن آنچه ازوی بباید پرهیختن کاین از دین دانسته اند کردن آن پرهیختن
بارها ایزد راست کرده شود وصف این در اثیا اهو ویریو شیشتنم اشاد که زندش اشاه است یعنی دانش
وهر هرکاری ای که بعد از دانستن ذات دین ازوی سر نخست بباید دانستن که چه چیزست که ویرا بباید کردن وچه
چیزست که ازوی بباید پرهیختن که در کردن وفناه کردن آن کارها مراد ایزد پیوند سخن را درین معنی کفته است
اما لفظ هفتم وهشتم که زندش جیکامی وراه است آن بباید دانستن که آنچه سوی آن کفته است درمیان

سخن تا انشاء یه تمرند بپیوندد و حیکاحی یعنی کم آنکه ناکرفه و پرهیزکاری تمام کند نه آنکه به پرامن ایشان بر آید و زیستن
بباید تا تمام کند شان اینجا واجب آید و شرح کردن شان آنکه کنش و پرهیزکاری در دین ما چون فرموده است
بباید دانستن که کار آنست که جنبش پیدا شود که آن جنبش قوت از مراد بود بعضی اندر نیت و بعضی بدست و بعضی
اندر زفان و کنش آنست که واجب آید بکردن و هرچه واجب آید بکردن آن خویشکاری است و خویشکاری آن
بود که ما را اندران سود خویش آن بود و سود خویش آن پسندیده نیست که کسی را ازان زیانی نبود و پرهیزن
بود که اندران هیچ جنبش نبود بسوی آنکه خواست و یرا دران قوت نه به نه در نیت و نه در زفان و نه بدست و
پرهیزش آنست که کردن آن بتوان نیست و هرچه واجب نبود کردن ناخویش کاری است و ناخویشکاری آن
بود که ما را اندران سودی نبود و کاری که ما را دران سودی نیست آن آنست که کسان را دروی زیانست و هرچه دران
سود خود بود و زیان هیچ کس نبود آن کرفه است و از جمله آن کارها است که کردن آن واجب بود و هرچه دران
زیان خود حاصل شود و سود هیچکس نبود آن گناهست و از جملت آن کارها است که کردن آن واجب نیاید و
در مردم سبب کرفه خواست آنکه تازی نفس عاقله گویند و وی آن روانست که بکار خویش مشغول بود یعنی علم
اموختن که کار وی آنست و غذای وی همین است و بدین روشن تواند شدن تا بدین روشنی بعالم غیب تواند
رسیدن و بعد ازوی سبب کرفه عقل طبیعی است و بعد ازوی همت صافی است و بعد ازوی علم النا[?]
است و اداب چون درا عمالها پسندیده و پیوند کونه یعنی آفریننده که علم چگونه وی هم غیب
است کرفه ازان مزد می آید که خواست وی با ثواب بود اما سبب گناه گفت یعنی روان کاهلان که تعلیم ادب
بعضی کنند تا الاجرم نابینا کردند و بی خبر شوند از حالهای هردو عالم و بعد ازوی سبب گناه همت ناپاکیست و بدخواه
و بعد ازادب های بداست و فرمان جاهلان و پیوند گناه بکنا مینواست یعنی ابلیس که نقصان کننده بوجهالت
وی را العقل در توان یافتن و اصل کرفه که مراد ایزد است به روی نیک خواهی مردم است و نیت درست
و زبان راست گوی و دست خوبکار و اصل گناه مراد اهراهرمن است به روی بدخواهی و دیو و مردمان و نیت
و لشولیش و زفان ناراست گوی و دست بدکردار هر بار که مردم عالم بجمله کرفه کار شوند جهان پاک شود و مردم
انشو کردند و یعنی دانا در کار خویش بدین سبب نیکوکار و خلایق نیز و که در بیچاره گرفتار اند اما سبب گناه اهرمن

است اما جزوهای آنست که خلایق هردو عالم یکدیگر را یاری دهند و هم باز کردند اما هربار که خلایق جهان یکتاه
کردند جهان آلوده و مردم و دیوها و ند شوند یعنی تا بیکی جهل هم چو دیو کردند و کار اهرمنی آشکار شود و جزوهای
وی آنست که خلایق عالم جسمانیان و دیوان اهرمنی با یکدیگر کوشش کنند تا بعضی ازان میانه گرفتار شوند و
گناه خود از بدخواهی مردم بخیزد ترجمه و شرح هر دو درین گفته است و ازینجا معلوم کردد اما کرفه
که بیشتر و بزرگوارتر است سخاوت بزدست در آفرید کار جهان و کرفه کر اولین همه اوست و نهایت کرفه
بعظمت ایشان نست که مستوجب بجهد اند و اور مزد و امشاسفندان مقربین و حقیر کردن ایشان که
مستحق خواری اند یعنی اهرمن و دیوان و حد گناه تر بر خلایق این جمله است بمختصر کرفه بخود اندازه است
و باید وی همت و هوخت و هورشت و بیش همه کرفها رادی و راستی و سپاس من گذاردن است
و گناه برخلاف این رود و کرفه آنچه از مردم آید و مراد مردم آید بدلالت یزدان و متداوی انخو کنند که و جام است
و از خواست بود کرده و نیت و زبان بیفزاید و بعقل تمام شود و دران وقت پیدا شود که هرکه این کرفه کند
سپاس باید و ازوی این منت دارند و هرکه این گناه کند بادافش آید و گناه برخلاف این کرفه کی پیشتر
باید کردن آن بود که پیش آمده بود از نوعی که سودمندتر بود اگر کرفه که بزرگوارتر است پرستش یزدان
کردن و شرح کرفهای فریضه نبود در باب ذات دین و سببهای روان دین و فرمان دین گفته ایم و کرفه فریضه
آن بود که اگر وی را بکنند مزد بود و اگر نکنند گناه بود و آنچه فریضه نیست آنست که اگر بکنند و اگر نکنند گناهی نبود و بدان
از گناه باید پرهیختن و هر گناهی که پیش اندیشه و کرده شود عقوبت باید کشیدن و تا روان آن زبان که دران سود است
بجای آوردن و اگر نادان بود که گناه نشناسد نیز عقوبت رسیدنش بسوی آنکه فریضه طلب علم و اداب نکرد و
از گناه و مزد آگاه نبود باید که چون گناه کرد نیت بکند و توبت کند و از گناه پشیمان شود تا اگر کسی و یرا بچند و از
گناه بترسد تا وی دران ثواب باشد اما گناه بر سه وجه است یکی کردن ذات گناه و یکی ناکردن کرفه فریضه
را و یکی کاهلی در کرفها و هر گناه ها سه اند یکی گشادن راه توانایی در خطا که این با خویشکاری است و یکی بستن
کردن راه توانش بر ثواب کین بخیلی است و یکی درسنه شمدن بخرد و بجهل کارها کردن که این خود را بی است
و نا بنوشنده فی سامان اسنیست که اندر روی مردمان سود بود و کمتری مردمان زیان نبود و شرح این کرفه

انبست شدن مردمان اندر میان کارزار و لبر آوردن زمانه و تابیدن خورشید و سوختن آتش و روانی آب
و باریدن باران و بدید آمدن کوسفند و موجود شدن مردم و آرزو طعام و شهوت باعتدال و آنچه بدین ماند
که در وی بسبب آمیزش با هوا روزبان کنی و بیدار کردن نیز آنکه همت تا […] راست دارند
و بهمن را در نفس خویش مضم کنند و ارادت بهمه را در راستنایه کنند و مجاهر و ساکن کردند و فصل طلبند و شفقت
ورزند و آنچه بدین ماند که سببهای کرفه است و از نور ایزد بمردم پیوسته است و اندر وی بسبب بیتیاره و کوشش
وی بدین عالم جسمانیان خون آمیخته کردد و بعد از و تیرکی زبانی بدیدار شود و نیز آنکه تمام انو باشند و فرمان دستور
سپری کردانند و شکوه و حشمت پادشاه عادل کنند و کناهکاران مالش دهند و ایزرا ایزا یعنی ایشان که دیهاشاهان
عاصی باشند و لوزمان وی سر بر آرند و زیردستی وی نکنند و بدین سبب و همه قتل کنند و غارت فرمایند و داوری راست
کنند و بهر مرتبت هر یکی از خداوندان مرتبت سخت کوشند و نگاه داشتن و براست گفتن خو کنند و صله بمستحقان دهند
و صاقات و الغر لیفه دارند و هر کسی را و هر چیزی را بکاری و بجای مشغول کنند و آنچه رضای ایزد در ان باب باشد و خود در
شرط مردمی باشند و هنر را از خلق ایزد ازان سودمندی بود و سامان و کناه و بر خلاف این باشند اما آنکه این همه
کرفه بسوی ایشان شود این سه اند ابری یعنی طاعت داشتن و آیینهای و نیک و رامش و […] آنکه همه کناههای
بایشان قوی کرد این سه اند ایزی و اینهای به و غم و هر که کرفه خواهد کردن باید که اگر چه […] در لود بکردن کارها بدان
جهد کنند که بدان ثواب بود و از خطا بپرهیز کنند و آسان و بیکار نشیند   پایه کناه ده است سه اقسمه
و سه سروش […] نام فرمان آگرفت او ایرشت اردشن خور بازابات تنافور و کرفه نیز هم بدین پایه باشند و کناه
از دو کونه باشد یکی لود و دو رشت کویند یعنی منفذ و یکی کو دیو و رشت کویند یعنی آنکه از […] آید و هیچکار که کنند
از کرفه باز کناه خالی نباشند در آینه روشن بدین مازدیسنان ابد […] که بدید آمدن ازان بود که مردم بکرد منشی
ساکن باشند و خویشتن را فدای فرمان استادان کنند و بپیوند و کرفه و نگاه دارند و بی وی رادی و راستی است
و کناه از تاریکی و سیاهی بدید ار آید و بعنا زعت پیوسته کردد و بخشینی نگاه داشته آید و هر چه که مردم را
بپرهیز کنند مردم دوستی است و آنچه که کناه را زشت کنند مردم دشمنی است و بنده کناه سه را زشت کند
مردم دشمنی است و بنده کناه سه است سزم ایزد داشتن و از پادشاه شکوه هیدن و از عذاب دوزخ ترسیدن

دانگ مردم

دانگ مردم بکرفه جهید این سه است درست کردن چکونکی عقبی و امید و ستایش و نام دنیا و باختن مردوی پرورش
و پرورش   کناه فرزند دیو الست و ذات عیب است و قوت دوزخ است و اول وی کرفتاری است و
آخر وی عقوبت و خود راه داری است در تن مردم و بد روغ است و تخم بدبختی است و تباه کن مردمی اسما مقدام
وی دوست و پای و شهوت است و بار که شهوت را ستوه کنیم چنانکه باز اعتدال آوریم از تن ما دور کرده و
نیز بدان دفع و کناه توان کردن که در خویشتن بدانیم که ایزد عالم الاسرار است و هر چه ما می کنیم میداند و عذاب دوزخ
بسیار است و بهشت روشن و خوش است و در وی مرتبهای بزرگوار و بی اندازه است   اگر ما کناهی کنیم اگر
هم جای پنهان باشیم لغزش می بیند و کواه باشد و خود اخو خسنده و از این سبب قوت بینیم لکابد و زبانم بسته ماند
و در سخن کفتن بر سیده شوم   و نیز رنگ روی من بکردد تا بد اکند و حرمت و آب رویم بشود و از هر دو جهان
بر نیم مانم و دیوان را که مراد ستوه بوده باشند برین منشاط کرده و مرا بدوزخ کشند و از فرشتگان و بهشت دور مانم
و نیز باید دانستن که کرفه فرزند یزد الست و ذات هنر و قوت روان است و اصل وی خرد راست و رستکاری
سپاس و فرغ وی ستایش و نام بزرگوار و چونکه خدای است در تن مردم و بد نشاط و تخم سعادت کننده را شهید
و در پادشاهی بجزدکی رود همه هنرهاست یعنی دستور ایشانست و پیغمبر پادشاه کرده و احتشام یابد بدان روان
آزاده که مردم در خویشتن اعتقاد بندد بران که کرفه پسندیده ایزد است و در بزرگواری مقابل فرشتگان است و از
خلق عالم بزرگوارتر است و در دنیا بزرگ نام تر است و لعاقبت منحد و در دیو ازوی و زیان و نابکاری و در بهشت
نیکبخت و بدیدار فرشتگان شادمان و نیز همه فرشتگان پاسبان وی و فرزندان باشند و مردم نیک و بد ویرا
دوست دارند و ازین سیاه فراوان بروی کرداننده تا کارها خوارتر از پیش شود و بعد از مرگ فرزندان بقا
پیوند دو نام وی باقی ماند تا بحقیقت چنان شود که واجب آید وی را اهوش خواندن که هیچ در زندگانی بنام و بیوند
در جهان مانده شود   و نیز باید دانستن که خاصیت راستی کفتن اینست که باول باشد امهای تن بیدا شود که زبان را
کشاده و فصیح کردانند و قول کویا مقبول کنند و مراد خود را نشاط کنند بسوی آنکه چون کفتار وی را باور دارند
داوی را مستغنی رسد هر چه تمامتر پس انداعها را که ازان بدید آید فره مند و روزی مند بود و قوی و روشن روان
و پسندیده بود   و خاصیت دروغ کفتن جز این بود   و مرگ و نابکاری و کناه ازان بود که کناه کار خود بکرده […]

گناه اقرار آورد و آشکارا کند و پشیمان خورد و توبت گوید و پتت کند پیش ردان شاگرد وار اما زیادت شدن
و افزایش وی ازان بود که انکار کند و ازوی باز نیاید و پنهان دارد و یاد افراه وی نکنند یا آنچه بروی لازم آید و
تاوان بجای نیاورد و یا دیگر باره بسران گناه شود یا چون کسی بر گناه مشورت با وی آورد رضا دهد یا یاری قوی یا
مهتری کند یا بمذهب گناهکاران برود هر که بدین صفت است هر گناهی که در هفت کشور ایشان که هم بدان اعتقاد باشند
بکنند وی با ایشان هم نصیب بود و این بزرگ گناهی گفته است که بسبب این بسیاری مردم بدوزخ شوند برای
همت و اعتقاد بد و ایمان بی راه وگرفه و گناه هرچه در تنت رود و در اندیشه بر مثال راه که زبان اما هرچه
در تنت بکرده باشند فرد و عذاب ایشان هیچ گفته نیست اما هر بار که در همت گفته باشند که فلان کرفه یا فلان
گناه بخواهم کرد در وقت فرد و عذاب پیدا کنند و بعاقبت بوی رسد چه البته آنچه در همه کرفه بکنند یا نکرده
نمانند وکرفه که بکنند و از کردن آن پشیمان شوند هیچ فرد نیابند و یا از دین خود یا از فرمان دستور بیرون شوند همه کرفه
هبا کرده وکرفه که با اعتقاد درست کرده کرده باشند بعد ازان اگر آن اعتقاد بگذارد هر سالی هم چندان کرفه زیادت
میشود خاصه چون یزدان دوست مردم دوست بود و بیرا از همه کرفها که در عالم رود نصیبی باشند تا بدین مرتبت
فرشتگان رسد و از دیوان خالص گردد و نیز گفته است که گناه کاران آن بود که هرچه خویشتن را پسند د با دیگران
نکند و از طاعت مهتر خویش بیرون آید و دین مازدیسنان را دلیل کند و فت وی را بحقیر دارد و ازوی باز
ایستد و فرمان دین و دستوران نبرد و بخود رایی رود و کوشش بر دیوان و بدکاران بپیوندد و پیوند راه بریده
گرداند و خرابی جهان کند و هیچ ثواب جهد نکند که این گناه کاران را در دین مرگرزان گفته است و مستوجب
القتل و بعد ازوی ناسپاس و بخیل و دروغزن و مردم دشمنی و بدکرداران ستایی و دیو باز که این گناهکاران
بزندگی لولومند گویند یعنی مستوجب عقوبت و نیز مردم کش و آنکه بی منافقی که مردم را ازان دین برد و غلام
باره و ساحر و راه دار و رده که مرزبان ایرانیان و او ناپیدا کند و غارت فرمای و دروغ داور و دروغ آموز
و ستر شکن یعنی ناپیدا که نام مردم آن و بد خواه و آنکه قبیله بی سالار کند و آنکه گواهی بدروغ دهد و آنکه مرگرزان را در
گریزاند و آنکه زینهاری دشمن سپارد و آنکه آتش بهرام را بکشد و آنکه نسای مردگان بآب و بآتش برد و ببرد و
با خورد و آنکه تنها مرده کشد و آنکه نسا در زیر زمین دفن کند و آنکه روسپی بارگی کند و آنکه با زن دشتان آمیزش

کند

کند که این گناهکارها مرگرزان است که بفرمان پادشاه و دستور واجب آید کشتن و بعد ازان سگان
کشتن نها صرآن آبی و دزدی کردن و سیم وصله نهار رایان دادن و غمزه کردن و کسان را فریفتن و پلیدی ها خوردن
و با چیزهای ناگوار یا در خوردن سخن گفتن و از مای بکمیز کردن و سخنهای بیهوده گفتن که آبرو ببرد که نزد دیگر اندرین
گناهکاران ها بدان مرگرزان باشند اما کرفه سه کرفه بزرگ است یکی طاعت بزرگان کردن و یکی بدین معتقد
بودن و یکی پرستش کردن گنبار ساختن و شستن و خوردن و اهل خیر را غریز کردن بزرگ داشتن و خرفستران
کشتن و دیوان زدن و بدکرداران را مالش دادن و در کرفه این بزرگوارتر و نیکوتر خاجیتی گفته است که کرفه ی
کوچک که مردم ناتوان کند وی را کرفه ی بزرگ بود که مرد توانگر کند پنجم صفت مزد و جزای کردارها بسوی آنکه همه
کس را طلب شود و از زیانها پرهیز کردن طبعی اندر سرشته است با مقیله سود آهنگ کند فاعل بکردن مراد خدای
و در اینجا اهو و یریو صفت این جملت لفظ مهم است و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم
زردا منتهو سپا و ششنام انگهیش مزدای که زند ش این جملت است آتش بهمن دهش که اندرا خوان
کنش او اورمزد یعنی آن مزد و پاداش که بهمن را داده اند آنکس را دهند که هرچه کند رضای یزد اندران باز
جوید ای که بعد از شناختن کردنی و ناکردنی بباید دانستن ثواب و عذاب هر یکی را از کارها تا باو مید مزد
و ثواب و رامش وجاودانه بکرفه کردن جهد کند و بیم راه صراط و عذاب دوزخ را از گناه بپرهیزد جان خود را تا
وب کند تا طلب سود کند و بسوی سود آهنگ کند و از زیان بپرهیزد و باز پس شود و بباید دانستن که فرد
آسایش کن و عقاب آشفتگی تنی است و هر دو ثمره کردار مردم یعنی بسبب انصاف و نا راستی است
و فرد و عذاب هر دو بمینوان بفرمان اورمزد مزد از دادن و عقوبت از دوران که بفرمان یزدان کار بکنند
و بروانها رسد و بگیتی همچنین از دین اورمزد اند پادشاهان و دستوران که بفرمان دین اورمزد اند
بتنها رسد مزد خویشتن کاران و عقوبت تا خویشتن کاران را و هر دو به تنومند بر چشم مردم یزدان و تنها
رسد و بر ایشان واجب آید و وعده ی مزد آنست که آهنگ مردم بکرفه جهد کردن بدان سبب وی
است و وعده ی عذاب بسوی آنکه مردم از گناه بپرهیزد و از آلودگی بشوید و ازدام بپیاره و برهاند
پسندیده است و وظیفه است معلوم کردن وذات خرداد و مرداد که اول سازکار کنندگان به همه نعمتها اند و ذات

وعذاب وتشنگی وگرسنگی است که عنای عالم را آشفتگی از آنست وشکلها و مزد وکرفه این سه اند استظهار
انجام وبزرگواری مراتبت نوازش ورامش وشکلهای عذاب این سه اند وعیشگی درویش وبر
بری جایگاه بکون وزیادت غم وگناهکار انبار رامش وکرفه گران راغم بهوده چه قسم گناهکار غم است ولآن مزد
کارنشاط اگر جزین هبود از شش وگزند اهرمن ظالم بود یعنی پادشاه داور بیداد گر اما دران عالم بسوی آنکه داور
نا راست راه نیست ومزد وعذاب بدان رسند که مستوجب آن بود وهر دو باعتدال بود درخورد کردار او
مزد برومند تر است چه مزد اگر در دنیا بیابد یا به باخرت هیچ کم نگردد ونبود وهمیشه ی افزاید وفخشش میکند وعقوبت
چون بدنیا بکنند باخرت رستگاری بود وگناه نیست گردد وهیچ نیفزاید ومزد وعذاب هر دو دران وقت بود
که روان از تن جدا شود وبفرشگرد هنگام اینجا وآنجا دیگر باره هر دو را بمایه وسامان دیدار است چه نهایت مزد
وکرفه است ونهایت وعذاب گناه چندانکه بود اما مزد بسوی آنکه نیست شود بعقوبت بی نهایت است و
نهایت مزد راحت باقی است ونهایت عقوبت بالوده شدن وگناهکاران از گناه وعاقبت عقوبت قیامت
تن پسین دهر زند اوستا میگوید   که هیچ ان ادم ما زد نس بر فراز شتوشن فراز شنوند که آهن و داخت
یعنی که بندگان او مزد دران وقت آلوده   شنوند از گناه که در روی گداخته بگزند و مزدی است
از جمله رمزهای دین که شرح وی دراز است وگفته است در دین که کرد که تا هفت سال را او مردم او بیر یعنی
نابینا را بچشم جان چیزی نه بیند که این چشم روانست وایچنین مردم دیوانه گویند که مزد در حساب بود وعقوبت نه
اما دیوان را معنی دام وانبدران والیشان که زیان نقصان خلق انیز کنند هم از مردمان عقوبت هست
اما ثواب نه   و مردم که بحد بزنار سید یعنی بمردی ای که بپایه مردان رسد بروی ثواب وعذاب هر دو
واجب آید وثواب وعذاب را ننویسند که سبب تباهی جسم جانست   در پنهانی وهر که را چشم
جان بینست که   وی خوانند انکه او را النفس العاقله گویند روشن بود ودر عالم غیب همه چیز بیند ومزد وصواب
وعذاب وعقاب هر کس را وهر کاری را دانم ونیز بباید دانستن که مینوان خیر یاری ده روان اند ومینوان
شر بتیاره بر روان اند وکرفه که مردم کند بعقوبت مینوان خیر رسد وگناه بمینوان شر رسد   وچون روان
از تن جدا شود اگر مینوی به از وی قوت یافته بود روان ویرا یاری دهد واز خصم دوزخ رسته گرداند ومتحرک

بالا برند بالوده وپاک واگر بمینوان شر از وی قوت یافته بود روان ویرا به دوزخ کشند وضعیف وناتوان وتاریک
وبسته وراه گردانند وچون هر دو را از قوی قوت یافته باشند هر دو ویرا درمیان بدارند بجای همیستگان یعنی
از فلک زمهریر تا فلک اثیر آنکه در دین آخر روشنه گویند   والغز نیز گویند وبمختصر نیز گروثمان گویند تا بروز رستاخیز
وهیچ کار وچیز از مزد وعقوبت خالی نیست ویکی عقوبت درست که گناه بر دینت کشتن است وتوبه کردن بعضی
درست چنانکه با سران گناه نشود   وانک الیشت بودن آن بود که دستور چیزی بروی لازم آرد وپادشاه از وی
بستاند وی بفرورت بهم اما گناه خود بد انگند واقرار نیاورد وپنت نگوید   ومزد درست آن بود که کارزیانه
کان مزدور از مزد دهند وان شکران بود که پادشاهان فرزندان وخدمت کاران دهند   بسوی آنکه بدر ایشان خدمت
کار بد روی بوده باشد وحرمت ایشان نگاه دارند   اما مزدی که خود مزدی شاید بودن مزد وی است که جایگاه نیکی
بیشتگان بود مردی که با زادی بپوندد   آنست که یزدان در بهشت روان او را دهد ودر دین گوید نیکوترکرفه آنست
که بسبب وی اگر چه کم مایه بود روان مرد به بهشت رسد   وبتر گناهی آن بود که اگر چه کوچک بود بسبب وی روان
مرد بدوزخ رسد از جایگاه همیستگان   ویکی اندازه خویش کاری است وچنانکه مران کار را وبرا سزاوار
بود وی بدان ماند   وعقوبت گناه چندانکه مران کار وی از بیم وی دیگران از گناه بترسند ووی خود دیگر باره
بگناه کردن ارادت نکنند تا عالم از گناه پاک شود وصفت این هر دو مشروح در دین بگوید بمینو مزد از سه گونه
باشد یکی برتری وروشنی وخوشی وفراخی وبی پتیاره بهشت ونیز در مقابل وی در گیتی تن پسین   ودیگر
نکو اشنو انزایک یک باندازه بکردار   چنانکه در دین صفت گوید ویکی رحمت خالق بر خلق خویش نیز عقوبت و
گناه از سه نوع است   یکی سکنش حساب کردن   عقوبت نمودن تا از گناه پاک شود ونیز بقیامت
امیدوار یکی زیاده عزاه دوزخ زبر تری وتاریکی وجایگاه تنگ وگنده ودشخواری ویکی پادشاه شدن دیوان
در قدر گناهکاران بر روانها   ودر دین گوید که بزرگان مهتران را فریضه تر است گرفه کردن تا کهتران وزیر
دستان از وی بیاموزند وهر بار که چنین بود همه مردم گرفه کنند وهمه جهان آبادان شود مثال تا جان قوی بود اندام
تن همه درست وکارگر بوند وخانه بر که که خدای وی دانا وهشیار بود وآبادان بود وکشوری که پادشاه عادل
باشد برنعمت ومعمور بود   وما را فریضه است بکرفه بخشش کردن تا طاقت است تا آنچه بعد از ما آیند از ما

بیاموزند و ازین خره کرفه بعزایه   و نیز واجب است همواره پژوهش کردن در گناهها و بدانستن که کدام
صوابست و کدام خطا و از وی پرهیختن یا گناهی که ایشان کنند که بدان اعتقاد برند گرفتار نشوم و نیز بعاقبت
عذاب روانها گرانتر نبود بسبوی آنکه کودکان از مادر زاده اند کرفه باشند کم مزد به دوستی را بود که بعد از کرفه اخوی آن
که اصل کرفهاست آنکه یاد کردیم   و به ازین دانش داشتن که تعلق با بهشت دارد موکل هم روشنائیهای روانها
و چشم را نور از وی است که بدان چشم راه بیند و بهشت رسد بعد از وی ورزیدن زرین   از وی مزد بصلاح به
مستحقان دادن و بعد از وی طلب کردن نام خود را بلی پیدا کردن که این لذت عاقبت هم لذتهای است در دنیا و
آخرت و بعد از وی طلب کردن نام خود را بلی پیدا کردن که این لذت عاقبت هم لذتهای است در دنیا و آخرت
و بعد از وی کامان و سرودن یعنی لبخت کردن تا ویراسته شود و روان وی به النس چنانکه ویراسته است آسمان
بستاره و بعد ازین طاعت سالاران و پادشاهان که بدین اورمزد و فرمان وی گرایند و لطیفه داشتن که این عاقبت
هم نعمتهاست   و در دین گوید که پروز گران بود به رستکاری کردن روان خویش از دوزخ که کامان بیشتر برآید
بسبوی آنکه علم دین بلکلی در وی مختصر یاد کرده است و بیست و یک نسک از وی خالی نیست و به پنج قسمت است
هر یکی را نامی جداگانه   یکی اهنود اخو برسد کی تعلق بتن مردم دارد و هر چه اندر وی است و سیاست که خدای
و سپاه و سالاری در وی گفته است   و یکی اشتود یعنی نیک اوهند و تعلق بشکم و لبستان دارد   و یکی سفند مد
یعنی فضل بکردن بزرگان و مرزبان دارد   و یکی وهوخشتر وه خدا نه تعلق بشاهنشاه دلبر دارد   و یکی
وهشتوایشت بشم یعنی شرف و تعلق بموبدان موبد دارد و یکی مردم دارد و هر که را این کامان معلوم از هم
علمی آگاه شود بسبوی آنکه کامان بشتی فریضه قرائت و دین بیشتر یزد و هم بارزانیان بیشتر دهد و نیز گویند که
راه گذر بری و مرگ بسته کرد براکس که برسم یزد خوبیت و برا بعد از ستوده شدن و ستوده و نیز ثیت درج
نگاه دارد   مثال آنکه هر کسی که بعد از فتح یافتن در مصاف دشمن و سلاحها بگنجور بسپارد تا اگر دشمن باز آیند
و در خزینه سلاحهای وی بنده بربستند و باز کردند و نیز گوید که راه بهشت مر خویشتن را فراخ و آسان همی کند آنکه
خواهندگان را بسبوی خویشتن راه دهند و روان خویشتن را آسوده همی کنند   و آنکه رنجوران را از رنج برهاند
و در کردنان جایگاه خویشتن را بزرگوارتر همیکنند و آنکه روان کردن اصل دین بخود به پرده منشوهای و هتخان

آن کند

آن کند و که وی بهر دو جهان منشوهای تراست بجایگاه فاضل شود و هر که با دانا سخاوت کند و خویشتن را پیرایه و
روشنی همی سازد   و هر که خویه پوده کند چه یزدان لوی نزدیکتر باشند و بهره خویش را از راحت آنجهان
بیوا همیکند و آنکه بر دبار همی بود طعام خویش و باقی باید و هر که دفع و شهوت های و اسرار ناساز کار کند نرم و چرب
شود   و هر که داوری راست کند و کارهای مردمان تمام بگذارد ثواب جایگه واریابد و هر که شکر نعمت فراموش
نکند به مرادی برسد و هر که همواره سیر بود یعنی خرسندی کند در راه خویشتن خوار نگذارد و هر که معتدل بود چنانکه انگشتری
بود که گاه وی بزرگوار تر است و دو جهان   باده فراه کران آن ان گناه را واجب است که بعد از آگهی
است یعنی لکار روان مشغول ناشدن و این آثار و غم نمودن مردمان است و بعد از وی رنجور کردن آتش
و بعد ازین از گناه پتت ناگفتن و بعد ازین زمین خراب کردن و بعد ازین به پدید آورد نو آیین بلکه بسبب وی از
نوی هر روزی عذاب روان وی زیادت همیشود   و در دین گوید که در میان نعمت و دشخوار رزمست
روی گرفتار آید و هر که فرزند خویش را ادب نکند این غایت هم تلخیهاست   و لباس سیاه و زرشت
در پوشند هر که منافقی کند در او مندان شود و پادشاهی که ظالم بود و بوقت بر نشیند در دنیا ذلیل و بی نوا ستا که
دوانند و هر که بخیل بود درخواهندگان را بسبوی خود در راه ندهد بغایت رنجور باشند و هر که در کرفه تقصیر کند بر ژرف دوزخ
رسد و هر که آیین بد را پیدا کند تا روان کرد و بعد از وی مردمان بسبب وی گرفتار شوند و ویرا نکوهش کنند برهنه
ماند و از بیمار رنجور شود و هر که غلام بارگی کند چه دیوان بر وی گرد آمده باشند و عذاب دوزخ بجملگی بیابد و هر که
دین بتغیر دارد و ایزد را فراموش کند زهر او پلید با خورد و هر که او حرام خورد بر جایگاه درشت بد اروند شی
و هر که داوری دروغ گوید زشت روی و پلید بی جامه شود و هر شکر نعمت نگذارد هرگز بمقصود خود نرسد
و هر که حریص بود راه گذر نیابد و هر که بد کردار انرا پرورد ناتوان و دست تنگ در ونده باشند جاید دانستن که
سود و مزد و کرفه و عقوبت و گناه اینست عمارت جهان و رستکاری روان و مایه این هر دو جهان است و آنچه
اندر دولت   ششم صفت آنکه همه کارها تمام شود چون این همه حاصل شود و تمام رستکار شوند و آنچه در
دام پتیاره گرفتار آمده اند و در رستاخیز و تن پسین و صفت این معنی و لفظ پانزدهم شانزدهم هفدهم هجدهم
نوزدهم و بیستم و بیست و یکم

چه البتّه او او مزد که اوی درویشان دهد و البتّه یعنی پادشاهی خرد بمراد ایزد بمیدارد و همه دام فرمان ایزد بمیکنند آنکه
درویشان را دستگیری کند و پرورد شان بخورش و پرورش ای که بعد از موافقت مزد و ثواب و عذاب عقاب نیز
است و بدانستن احوال رستاخیز و معلوم کردن که تن تنگرد خواهد بودن که ثمره و نفع همه کردارهای خوب است و عاقبت
رنج و خلق یزدان است و یزد تعالی بنور الهی خویش چنین ساخت که چون با بیچاره کوشش کنیم و او را هزیمت کنیم
بعاقبت از بندوی خلاص شویم و او کم و ناپکار شود که این خود بزرگوار تر راحت و آسانی و سود مند پرورش
است مرد درویش را که برون تر تبت خویشتن را فدای فرمان ایزد کنند و جان خود را از عیب پاک کنند تا امن
گردد از کوشش و رنج و دشواری بعاقبت سود یابد   اکنون بباید دانستن که عاقبت کار هرا د یزدان و رستخیز
تن پسین باشد و که پرورش درویشانست چه درویش مردم به اند که در دست بیچاره گرفتار شده اند و پرورش
مردم برستکاری است از دام بیچاره و باز زنده شدن و انوشه بودن یعنی باقی چه ایزد روان مردم را چه ایشانرا کرد
از یاران بد که در تن مردم اند تا از بد ایشان ایمنیت یعنی فرومایه و بد رجسمانیان یعنی آتش و هوا و آب و خاک نگذارد
که ایشان با ایمنیت شود و نگاه دارد تنومند آن بدران که از ایشان آید و خلق پراکنده و باز هم درآورد که از پدران
و فرزندان آورد چه خوار تر از آنکه به بیدار بالیست آورد و گفته است که نشانهای رستاخیز در تن مردم بسیار
و پیدا است یکی از شهوت مرد فرزند به پدید آمدن و به پیوند باقی رسیدن یعنی تا رستاخیز و تنهایی ضعیف باز
قوی به شدن و بیماریها را شفا پدید آمدن و پیر صد ساله را شهوت را باز پدید آمدن مقدار کم شدن از وی که در
نود سال بود یکی آنکه مهر دوستی پدر به پیوند طبع آهنگ فرا پیش کند و بلس باز پیوند د   چه پدر بر فرزندان
مهربان و فرزندان بر پدر نه که وی نیز فرزند خویش دوست تر دارد بسوی آنکه پدران امید فرا پیش دارند که فرزندان
ایشان تا برستخیز پیوند و نامهای پدران در دنیا بماند و روانهای پدران با آخرت با دهید و نیکوکاری فرزند
و بیاری صد اد و صدقات که از پس وی فرستند و بر صراط بگذرد و مهر ورسش و هر که گرفته که بعد از وی فرزندانش
کنند و یرا هم نصیب کنند و بر حساب وی گزند بدان بهشت رسانند یکی آنکه همه مردمان اگرچه سرشت همی دانند
که بخواهند و مردمان طبعی قبول نکنند و در خویشتن چنان دانند که تا همیشه زنده خواهد بودن و سبب این گفت که بودن
رستخیز در تنها طبیعی سرشته است و او امید دارند که بعد از مرگ با نعم باقی رسد یکی آنکه تدبیر ساخته است یزد

آنگه دین مازدیسنان بمردم فرستاد تا بروز کار دراز ما مردم علم نیکی بکروند و فرمان وی کنند تا حافظی کردند از دیوان و بدی
دیگر آنکه در کاهان گوید ما زی و فکیش و فکمی و لیتا اگر تیس که زندش امینیت چه آن اندر اخوان پیدا از و
کردار کر روشن کرده اند و اند که تن پسین خواهد بودن و نیز درین گوید پس اندر اخوان آن کردار جاشت چه
که اندران اخوالش و روش دهید ای که تن پسین همیکند آنکس که آن جز و زردکی دران از بهری باز بی گردد و بباید
دانستن که هنگام چون بگردد از بهری یا بی گردد یا از بی با بهی و هرچه بهره از حال خود بگردد و واجب چنان کنند که بجمله بگردد
چون این کردید بفرمان ایزد داشت شاید بودن که آنکه آن جانب گردد آن گونه شود که نیکی خلایق را با نیکی محکم
باشند که اثبات خلق بهی است و آن کر نه گردد کار و یرا خلایق را مرگ بود که این بهی است پس آنکه بهره نمی گردد
گواهی دهد بر آنکه بجمله بگردد و باز بهی این فرشکرد ده خوانند یکی آنکه البته هراولی را آخری باشد و هرچه مبدای بیدار
بود و نیز عاقبت وی به بیدار شود چنانکه از این چاره نیست و هرچه بهوف و جام بود آن که سپری نگردد و باید
باشد که این گفت که آنچه دران وقت که کاری سپری خواهد شدن زنده باشد و آنچه مرده باشند نیز بسوی
آنکه عاقبت کار خویش سپری گردد و برانگیزد و باز زنده کند و یکی آنکه از جهان فرا پیش همی رود و با آنجا همی رود
که اول و یرا ابران راه داشته اند و این راه را سامان دیدار است و آنکه رهنمای این راه هست دانا هست
یعنی یزد دانایی رهنمون را ره گذران بجای نیکو همی رود و هر یکی را اندازه در رفتن دیدار است و چون راه بسر بزند
بران نعمت رسند که اول با وعده وی در راه ایستادند که از این دانسته تنهای مردم نمود از رستخیز است یکی
آنکه از بیداری در خواب شود که این مانند مرده زنده شدن است و دیگر باره از خواب باز بیدار گردد و برخیزد
بهنجر که این مانند رستخیز است و یکی آنکه از ماه دیدار است آنکه پانزده یوم می افزاید بمثال کودک برنا و
١٥ یوم می فرساید بر مثال برنای که پیر شود و بعد از آن ناپیدا شود بر مثال پیری که بمیرد و درخشش
بجز این از البتّه و کاهش و پایداری تمام کند که مانند آن خلق نیز درخشش اند و دیگر باره باز پدیدار آید و مانند
آنکه رستخیز بود و یکی از خورشید پدید آمدن وی از مشرق که مانند زایش است و ناپدید شدن وی بمغرب
که مانند مرگ است و دیگر باره از مشرق به پدید آمدن که مانند رستخیز است یکی از درختان آنکه برانید و برویند
که این مانند زایش است و بیفزاید و بار آورند که این مانند برنا شدن است و بعد از آن خشک شوند

و بار کم کنند که این مانندهٔ پیری و مرگست و از قوت تخمهای ایشان درختها لو جهد که بار آیند و بار آرند که این
مانندهٔ رستخیز است و یکی از فصل چهارگانه چون بهار که مانندهٔ برنایی است و تابستان که مانندهٔ جوانی است
و خریف که مانندهٔ پیری است و زمستان که مانندهٔ مرگست و یکبارهٔ که باز بهار آید که مانندهٔ رستخیز است
و یکی انگور بس عجب چنین است این رستخیز است و این جملت قدرتهای یزد به درازه سبب که شرح این در دین
تمام گفته است و یکی از آن آورده اند از جملهٔ انبیا و علمای دین و همه استان شده اند بر آنکه رستخیز خواهد بودن
و در آن وقت همه خلق از دیو رستگاری خواهند شدن و به نشاط باقی خواهند رسیدن و درگش سیری
خواهند شدن و آفریدن را عاقبت و کار یزد تمام خواهد بودن و نام بدی خلق بر اندازد تمام خواهد شدن و مراد
وی تمام و پادشاهی وی بی عیب و نگاه داری وی درخور و آفریدگار و در دین گوید که بر رستخیز لو دراست یعنی پتیاره
را از خود باشد چه اول وی بد است و ترد ترست یعنی هزاره در زرتشتی لبر خواهد آمدن که چون این هزاره لبر آید
جهان آبادان و خلق جهان آسوده کردند مر ترد و تمکنت یعنی وقت اوزیرن و ارنگه و اوشیدر و اوشیدرماه و پشوتن
بودن در روزگار سوشیوس و تحاصیت رستخیز اینست که بعاقبت فیروزگر شدن اورمزد بجرخ رسیدن
دعاهای خلق و دیر شدن و نعمت و باقی بودن رامش لبو دسپاس و ستایش مر ایزد را انوشه روان پاک زرتشت
اسفنتمان باد

بنام ایزد بخشاینده و بخشایشگر مهربان دادگر رحیم
معنی و همن یشت می نویسم

این کتاب زند وهمن یشت خوانند بخط اوستا آورده ام از خط پهلوی تا هر کس بتوانند خواندن و آسانتر
باشند و همه کس بر جادها و سلام رسانند و آمرزش خدای ازلیس زرتشت از هورمزد
افزونی گفت و اهوشی خواست اورمزد خرد هروسپ آگاهی بتن زرتشت نمود و پس زرتشت بدید که درختی
چهار شاخ داشت یکی زرین و دیگر سیمین و سه دیگر پولادین و چهارم آهنین و زرتشت چنان دید در خواب می پنداشت
و چنین خرد هروسپ آگاه از زرتشت در گرفت و چنان داشت در خواب می پنداشت و سپید از گشت اورمزد

بپرسید که چه دیدی زرتشت گفت کای خدای گیتیان و مینوان و بهشت بهشت دیدم که درختی که چهار شاخ داشت
اورمزد گفت که آن چهار شاخ چهار هنگام است که بر شما نمودم و شاه گشتاسپ از شما دین قبول کند و کالبد دیوان
را بشکست و نهان گشتن و شاخ سیمین پادشاهی اردشیر کیان شاه و آن شاخ پولادین پادشاهی انوشیروان
خسرو قبادان و شاخ آهنین هنگام دیو گشاده موی باشند بجهت که هزارهٔ تو سر رسید و ای زرتشت دیگر باره در
زند وهمن یشت و خورداد یشت پیدا است که در هنگام انوشیروان خسرو قبادان گجسته بدگوهر مزدک پدیدار آید و
بسیار آیین بد شده خسرو انوشه روان دستوری خویش و ماوندین شاپور و آذرباد و اورمزد دین دستوری آذرباد گان
و کادر فرایند ارباد و آذر مهر بختافرین بخواند و با گجسته مزدک پیغام کنند که اگر ایشان را جواب بکنند حق باشی و گرنه بکشتن
ارزانی باشند چه پیمان کنند و از گجسته مزدک ده سخن دینی بپرسید و یکی را جواب کردن نداند پس خسرو انوشه روان او را
بردوی بجنبت کنند و جهان از پتیاره مزدکی پاک کنند و اندر زند وهمن یشت پیدا است ۵ و دیگر باره زرتشت از
اورمزد بپرسید و اهوشی خواست که بر من مرگ مباد تا کی ما بجانگه یعنی بر گویت شاه اسپندیار و پیو دشاه و پشوتن
گشتاسپان و چنانکه هیچ دشمن برابر من دست نباشد که تا مردمان ببینند و حقیقت دانند که من دین از تو پذیرفتم
و تا هیچ شک و گمان نباشد و ببره آوند باشند و از راه کژ دور باشند و بر دست و یگانه باشند و اهوشی من معجزی
باشند و پس داد او ورمزد گفت که ای زرتشت اگر ترا بمرگ کنم پس تور براتروخش بمرگ نشود و رستاخیز تن
پس نبایدکردن زرتشت را بجنش دشوار آمد پس اورمزد خرد هروسپ آگاه خویش به اندک که زرتشت
چون اندیشید و اشو فروهر دست زرتشت گرفت و داد او را اورمزد خرد هروسپ آگاه خویش بمانند آب
بر دست زرتشت نهاد و زرتشت را فرمود که باز خور و چون زرتشت باز خورد و خرد هروسپ آگاه به چند دید
که اندر هفت هزار زرتشت انگیخت و هفت شبانروز و چون اورمزد هروسپ آگاه به چند و بدید که اندر هفت
کشور زمین هر تنی در منش و گویش و کنش چه دارد و بدید که هر چهار پای و گاو و گوسفند چند موی است
و رگ و پی و استخوان چند است و بدید که بیخ گیاه و درختان و ریشه بر زمین چند دارد و چند است و چنان گمان
بود چه سری ببیند و پس چون و آخر روز چون و خرد هروسپ آگاه از زرتشت جدا گشت زرتشت چنان دید که در
خواب خوش می دید پس هر دو دست بر روی مالید و گفت دیر زمانست که تا من خسپیدم هنوز سیر نگشتم از

خواب خویش داد ار اورمزد از زرتشت پرسید که چه دیدی اندرین خرد هروسپ آگاه زرتشت گفت که ای
دادار وه افزونی دیدم کسانی که ایشان خواسته داشتند یکی و تن نکوهیده بودند و روان ایشان در دوزخ
بود و دل من بسوخت و بسیار مردم درویش دیدم که در گیتی گنهکار بودند روان ایشان در دوزخ بود و دل من بسوی
سوخت و بخشایش آورد و بسیار درویش دیدم و بیچاره روز و روان ایشان به بهشت بود و من از آن شاد گشتم
و دیدم که درویش بودند و فرزند داشتند و از فرزند خوشدل بودند و روان ایشان در بهشت و جای نیکان
بود و من خرم و شاد گشتم و دیدم که توانگر بودند و لیکن فرزند نداشتند و ایشان در دوزخ بودند و بسیاری غم و اندوه به من
آمد و دیگر درختی را دیدم که هفت شاخ داشت یکی زرین دیگر سیمین سه دیگر برنجین چهارم روین پنجم ارزیزین
و ششم پولادین و هفتم آهنین گمیخته و ابسته پس دادار اورمزد فرمود که ای زرتشت از هنگام پیش‌بین
گویم که درختی که دیدی که چهار شاخ داشت و انوشیست به آنکه آن درخت که تو دیدی آن گیتی است و آن
هفت شاخ که تو دیدی آن هفت هنگام است و اول شاخ زرین که دیدی آنست که بهم پرسیدی من رسیدی
و دین پذیرفتی و گشتاسب از تو دین بپذیرد و در جهان روا کند و کالبد دیوان بشکنند و نهان روش شوند
و با گهند و کان بتم تا بدوزخ دوارند و پرهیز آب و آتش و زمین پدید آید و شاخ دوم که دیدی که سیمین بود پادشاهی
اردشیر کیان شاه است که بهمن اسفندیار خوانند که دیو از مردم جدا کند و از یکدیگر بپالاید و بجهان دین به
روان کند و دروج آغوج از جهان باز دارد و شاخ برنجین پادشاهی اشکانیان است که رای و رسته ره وند
پدید آورد و اسکندر کلیسیا شاه باشند و دین بهی را تباه کنند و خود از جهان کم پدیدار شود و آن شاخ روین که دیدی
پادشاهی اردشیر جهان آرا است و شاپور شاه که این جهان بیارایند و دین و داد آراست در جهان روا پدید آکند
و آذرباد مهر اسفندان ای فیروزبخت و دین آراستار رود که راخت بر سینه ریزد که تا چه دنیا شک و گمان
از دل برگیرند و دین بهی روا کنند و بی و بوستان را باز رای راست آورد و شاخ ارزیزین پادشاهی بهرام
گور و شاهنشاه است که مینوی روشن در جهان روا و پدید آکرد و اهرمن دروند دیوان به دوزخ دوارند و نزار
شوند و شاخ پولادین پادشاهی خسرو قبادان هست که انوشیروان خوانند و در هنگام او گجسته مزدک بد
گهر پدیدار آید و بسیار آئین بدی بنهند و لیکن زود هلاک شود و هفتم شاخ آهن گمیخته و بزاره ی تو سر آید ای

اسفنتمان

اسفنتمان زرتشت و دیو سیاه جامه گشاده موی و بامانیم تخمه اندر جهان و ایران شهر دوارند پرسید زرتشت
از اورمزد که نشان سر هزاره چه بود اورمزد فرمود که روشن کنم و نشان هزاره ی تو بسر رود و اندران تیز هنگام که
سد و دیو گشاده موی و سیه جامه و خیشم تخمه از سوی خراسان و صد گونه و هزار گونه و بیور گونه اندر ایران
شهر دوارند و بر دارند زین سیاه بر گرفته دارند و موی گشاده و بر پشت دارند و کوچک و بنده بزرگ نمایند
و در دیشان را بتر باشند و پیران را حرمت ندارند و خیشم تخمه را قوت باشد و بجای دیو در ایران دوارند بسیار
چیز بسوزند و مردمان را از خان و مان خود دور کنند و فرمان و زینهار و دهشت و رامش و دوستی و هم دهشنی اورمزد
از جهان بشود و دین نزار شود و تبه گردد و آتش و بهرام بنهان نشانند و بسیاری ناپیدا شود و خرده مردم
ببزرگی رسند و بنده آزاد و آزاد بنده شوند و بزرگ شهر روستا شود و بزرگ ده و دیه خست و ناپیدا
شود نیاکانی و ستم یافتن و عاجزی و دشمن پادشاهی که کنند و ایران و آن اورمزد داد مینو دردست دیو گشاده موی سخنی
زلیفار افتند و سیاه جامه زلیفار که از نیکوی آنکه گویند و کنند و عمل و پیمان و زینهار به دروغ کنند و ننگ ندارند و زینهار
و خواری فرخ و بزرگی انگارند و دست و پیمان که کنند و فا نکنند و از بسیاری مکر و فریب و داد و ستان که کنند در ایران
زمین ویرانی و خرابی بسیاری پدید آید و اندران شکفت ایام اما همه مردم زلیفار شوند و بدی کنند و بر روی یکدیگر مهر
ورزند و به دل دشمنی دارند و بدخواه یکدیگر باشند و آزرم و مهر و رزیداری و امید از جهان برخیزد مهر دروج در جهان
بسیار شود و روان دوستی از جهان بشود مهر پدر از پسر برخیزد و جدا ای پدید آرد و مهر برادر از برادر بر
خیزد مهر دختر از مادر برخیزد و جدا دینی پدید آید و زر و سیم با بداصیلان افتد دوستی با ایشان کنند پس چون سر
هزاره ی تو باشد ای اسفنتمان زرتشت و خورشید تیز تر گردد و سال و ماه و روز کمتر بود و اسفندارمد تنگتر بود و
زمین بر کمتر دهد و تخم جورو ابان از ده پنج بکاهد و دو افزاید و آنکه افزاید سپیری نکند و آنچه بیفزاید پاک نبود نیز آنکه
ده بود خوره و چاشنی و فره ندارد و مردم که در آن زمانه زایند تیره کمتر دارند کانتر و زلیفار تر باشند مهر روان کمتر
دارند و آزرم و نان و نمک ندارند و کسی را مهر روان و روان دوست باشند از مهر روان داور راخوار دارند و آنکه
بکردار به فعل و بد اندیشه و بدکیش او را دوست میدارند ای زرتشت مردم دیندار و اشو در آن هنگام و تیر کار کرده
کم توانند کردن و کار نیز دی بر دست ایشان کمتر رود و جدا کیش و دین دشمن بسیار باشند و مردم دیندوست

رارنج و سختی نمایند و همه جهان بد خواه ایشان باشند و نسا سازکان و نسا پوشان و نسا شویان و نسا سوزان و
نسا خواران باشند و نسا با آب و آتش برند و برادر دارند و از نسا پرهیز نکنند و بکرفه انکار نند دارند و بدی او از دوزخ و راه
دوزخ و برزند اختیار کنند و بیشم تخم خروی درکش و دیوک ده می دای هیشم تخم سیاه جامه باسیران شهر پادشاهی
کنند و مردم و بهی که کشتی دارند و پرستش کنند پادیاب نباشند از بهر آنکه مردم پای بهر جای که نهند و لث مند در خدر
مند بود و چو در کشش پرشنوم شوند و پای ارمع بیرون نهند نسا رود و نسا مند و خدر مند باشند و چو در خانه نشست
روند برسم برهنه هم بدست گیرند و درین نیز روا باشند و دران هنگام بهتر مردم ستایند و نه آنکه نشست کنند و از
مردم دین اندک مایه مانده باشند و دین نیز ازکشت باشند و بدشواری و بیچارگی توانند کردن و از مردم گیتی الا از
صد هزار و بیور هزار یکی بر راه دین باشند و آنکه بر راه و ورای دین باشند کار دین کمتر کنند و کار آتش و بهرام دشوار
شود و بانتظار رسد و صد آتش بیک جای برند و بیزم و بوی نه برند و آنچه برند و اد یاب بود و اگر مردی بهشتی
نکرده باشند و دردن نتوان بهشت بیشتی و بکرفه منشنی تنها برورزد و شاید و خواست که در زیر زمین نهان کرده
باشند بجه دنیان رسند و چشم ایشان بخواست نباشد و مرد و زن آزادگان و نیکوکرداران کرفه کمتر کنند و کشتی و
کشتی روند و بد اصیلان و بدخواهان دخت آزادگان و بزرگان بزنی کنند و آزادگان و بزرگان به درویشی رسند
و بندگان و خورد مردم ببزرگی و پادشاهی رسند و جرکو غن دینداران و راستان بزرگ ترند و کوشش افزون ایران
و دروغزنان و خردکان و راست دارند و باور کنند و در و نکفتن بیش دارند و سوکند دروغ بسیار خورند
و بهرمن که او رفر دم زور دروغ بسیار کویند و هر کسی که نیکی کند و راستی ورزد و اگر هیربد باشند اگر آدم که ستایش
ایشان کنند نتوانند دید و بروی آهو کویند و هیربدان بر یک دیگر بد خواهند و هر کسی که آهو جوید و کار او براه تر
شود و کار او براه تر شود و کار اهرمن بتیاره دیوان بیشتر کنند و از بهشت گناه همه هیربدان و هوشتاران
بیشتر کنند که و مان دشمن باشند و بهشت پرستش یزدان نیز نه زنند و نکنند و بیم از دوزخ نبرند و ندارند و چون
سر هزاره دین نو باشند سپیتمان زرتشت و همه مردم آز پرست بشوند و بسی ابرها بر آسمان بر آید و بکذرد و باران
نبارد و باد سرد و زیان کار بسیار آید و هنگام گرما بادهای گرم بسیار آید و تخم و برخوردان ببرد و باران بهنگام
خویش نیاید و آنچه بار درخت فرسز بیشتر باشد و ستوران و کاوان کمتر زایند و بار آن کمتر کنند و خرد و کم گوشت

باشند

باشند و شیر و پشم کمتر بود و آنچه افزایند چربش کم دارند و مردمان خایه کمتر کنند و افزایش نبود و کار و رزار بزره
کمتر باشند و اسب کارزاری بار کمتر کنند و هنر کمتر دارند و مردم کم هنر باشند و اندران شکفت هنگام بهدینان که کشتی
دارند از دست بدکاران مرگ بحاجت خواهند و آیین و رامش از جهان برخیزد و جوانان را رامش و بازی
از دل برنیاید و رسم و آیین پیشینگان از دل نشود و نوروز و فروردیان کمتر کنند و لیکن و پرستش یزدان جا جا
کنند و آنچه کنند شک و گمان باشند و گویند که خوب و روا نیست و مزد و آفرین خواهند و تا نشود داد نهند و مردمی که پرستش
فرمایند و ایشان بفرماید و ایشان تمام نه نهند و مردم بر اشو کار کرفه کمتر کنند و آنچه کنند بروی زیان کنند و از کرفه کردن پشیمان
شوند و مردم که پرستش بیشتر و برسم و آیین یزدان روند از دین خویش ننگ دارند و مردم دانا بزرگ شرم از ده و دید
خویش بیفکنند و به بیچارگی افتند و در جهان پراکنده شوند نیازمند ناکسان و بی اصلان شوند و از ایشان چیزی بوام گیرند
و در وی ایشان و بی اصلان ببزرگی رسند هرچه در جهان است به بیشتی و دشواری رسد و زمین را اسفندارمد افشا
دان بکشاید و بسیار گنج بدست ایران افتند و مرزبان گناه رسند و چه زر و سیم و آنچه نهفته است همه بدست ایشان پیدا شود
و چو تونکر شوند و پادشاهی از دست یزدانی ترمان رسد افتند و تا دیر گاه که خون ترکان خاسار و تو فتید و از ارکی وقتی چیز و
آبی و سجدی و خرمای و کاه هر هم ازین اند ایران شهر دو ارند و پادشاهی دوال کشتی تا زیان و خرمای بدیشان رسد
و ایشان جهان دش پادشاهی باشند که کشتن ایشان بچشم ایشان چون کمتر باشند و در فارس و رود و جانی که
دست گیرند از زر و سیم و خواست بدست ایشان افتند و سیاه درفش و موزه و فرمان دادن بدیشان رسد و ایشان و
از خواست چشم سیر باشند و خواسته جهان در زیر زمین نهان کنند و چه مرزی و روسپی بارگی و کون مرزی و بشتان
مرزی در جهان آشکارا شود و ریمنی دشتان را پرهیز ندارند و دران شکفت ایوم و شب و روز روشنتر باشند
و خورشید روشنتر و تیزتر رود و سال و ماه و روز کوچکتر باشند و جهان چنانکه سه یکی بکاهد و اسفندارمد و
زمین در هم آید و بسیج مرگ و قحط و نیاز در جهان در جهان بیشتر باشند و تباهی و کام اهرمن بیشتر باشند و ز و دیو
دروج چیره تر باشند ای زرتشت دین و اوستا و زند و پازند بهیربدان آموز تا کنند و مردمان را بیاموزند ایشان که از
این آگاهی نه دارند آگاهی شوند و تا امید ی تن پسین باشند و بوختاری روان و دران شکفت ایوم مردم بهی
راه و سختی بسیار بینند از چه دنیان ایشان نزاد دشوار رسند و لیکن چون تن ایشان برنج و سختی باشند و روان

ایشان در بهشت فربه و کامکار باشند هر آنکس که تن نیاز دارد در گیتی و در مینو روانرا در نیاز دارد و هنر از او بود و درد و
رنج بود   پرسید زرتشت از اورمزد که دران روز کار که هر کسی ایزد پرست باشند و کردار نیکو دارد و کشتی بر میان
دارد و برو دین به استوار باشند و چه بود و رزد و دین به برسم نیرد چگونه باشند پاسخ فرمود اورمزد که ای اشو
باش ای اسفنتمان زرتشت که مردم اشموغان که دران ایوم کشتی بر میان دارند و دین بهبرسم نیزند و یک اشیم وهو
نخوانند چنان باشند که گناه و گشتاسپ شاه و پشتی کرده باشند و اما آذر مهدی و سه اشیم چنان باشند بهنگام گشتاسپ
شاه دوازده همات نیز ورد کرده باشند و پشتی بروز کار گشتاسپ بهما دین کرده باشند و کسی که خیمه بود دست کنند
و بدیده بود اشو باشند و این نیز گفته است این نه هزار سال مردم این هنگام از آهن و روی سختر باشند و بسیار [illegible]
ترلوند و چندان رنج و سختی بر مردم دین آید که بهنگام ضحاک و افراسیاب نیامده باشد چنان زخم و بخش [illegible]
و پیش پادشاهی و هفده شهر ویران کنند و سر هزاره در تو باشند و جمله ایران بسم اسپان ویران کنند و درفش [illegible]
بر رسند و گاه و دین پادشاهی ازان برند و آن بد انبار نش ازانجا به بهشت بود که مردم نیز نش اورمزد کنند
تا ایشان از زور و نیرو کم شود و دیگر باره زرتشت از اورمزد پرسید که ای مینو و افزونی و دادار اشو باش
که دین به را بیارایه و لو کنند و این دیوان گشاده موی سیه جامه خیت کنند و زرتشت گفت ای اورمزد عمر آن مردم
کوتاه کن تا دران هنگام بد و گناه بیهوده نکنند و دیوان خویش سیاه دارند و رای دوزخ نور زنند اورمزد دادار
پاسخ داد که ای زرتشت نشان سیاه جامگان و هیشم تخمکان و نشانهای دامان در رنج شید سپی و گلی سپاهی
با وند گفت که حدها باشند و روشن گفت که سرخ جامه و سرخ زین و سرخ کلاه و سرخ درفش باشند
و نشان ایشان باشد که آسمان تیره گردد و آب از کینه خویش بگردد و خراسان تیره بخار بسیار بود و در جهان [illegible]
تاریکی بسیار شود و خورشید نشان نماید و ماه از آیین خویش بگردد و بر آسمان نشانهای گونه گون پدیدار آید
و در ایران زمین خرابی بسیار بود و زلزله بسیار آید و قحط و نیاز و تنگی و دشوارگی در جهان باشد و چون باران
نیاید ازان منفعت و افزایش نبود و [illegible] آب بیشتر بود و آذرگشسب از گاه خویش بر گیرند نوزر
گشسپ [illegible] جست رود کرمان از روحین میدیو ماه گفت که گرزند بر تازیان بود و اندران زمان
از هیشم کشندگان در ایران و همان مردم کم باشند مگر بدشوار کر کوه پانغ و اسپلاج و مقام سازند فکر [illegible]

وچنان سختی

وچنان سختی و رنج بر ایشان باشد که زن و کودک خواسته نیاورد پس اورمزد قوت کیرد و ناهید بی قوت شود و
شید سپی و گلی سپاهی و صد گونه و هزار گونه و بیور گونه اندر ایران در آیند و از راست درفش دارند و بسیار تاختن در
ایران تا آب فرات و اشورستان رسند و آنجا که مردم سوری مقام دارند و هیشم تخمکان و سیاه جامه باز کردن درفش
سیاه بسیار دارند و شید سپی و گشاده موی فراز رسند و ایران و همان من اورمزد داد بگیرد از هر سه دشمن و رومی
بر روی بر ایران شنند و از ترک و تازی و رومی چندان درفش باشند که ایران بسم ستوران پا بسته و ترک و دوال کشتی
[illegible] جنگی به یکدیگر رسند پس جای جنگ و کارزار گران کنند و جنگ بزرگ بسیار باشند یکی آنکه کاوس شاه
ستر با به رفت و دیگر آن جاپ هیشم تخمه بسبب دین جنگ کارزار کنند و سه دیگر به هزاره در تو باشند و آن هم
[illegible] شب که ورجاوند زاید نشان آن است که همان شب ستاره بر زمین از آسمان جابرد و ماه آن روز
اورمزد پدید آید و بر روز نده براو را بکنیکان شهر و پادشاهی آن شهر زنی باشند و آن زن بر ورد و او را سپاهی
از دستر هندوان بیاید و بسیاری درفش دارند و از هندی و چینی بر تازیان تازند تا بومی ده اشو دار سخن
ای زرتشت چون ستاره هرمزد بالای راست و ناهید را بزیر خویش افکند و جنبد از و از سیاه دینی آراست
درفش از پارس و خراسان و سیستان و بدشوار کر سپاه بیارایند و سه گونه درفش دارند و لشکر بسیار جاری
ایران آید و باشند که از عراق و کهستان تبرستان که دکی نام خواستاری پدید آید بود که درفش آراست و سیاه
بسیار بدشوار کر آید و سپاه گرد بود گرد کرمان   درم درفش آنرا ده مان   تازند و بسیاری   جنگ و کارزار
باشند و بسیاری گشته شود از هیشم کشندگان و خارزمی و کرکی و زنگ و رومی و دوال کشتی سه بار
جنگ بزرگ و کارزار کنند گران یکی بسپید و یکی لاجورد و یکی   بدست نشانی باشند که به ورسه تخمه و باشند
گ اندر پارس باشند بمور شیدان بود که پارس گفته است که از زرتشت ایران نی اندازه سپاهی از خراسان
با درفش افراشته دارند و درفش او رپوست دارند و بجا رسند و ترک و تازی و رومی و کفت بدست
نشانه باشند و جمله شهرهای ایران نظاره و تباه شود و زین لشکرها آذرگشسب بدشوار کر برند و اندرانجا کی
اندکی مردم که باشند مگر بدشوار کر باشند و مگر آنکه بکوه مقام کنند و آنکه بسوراخ و دیگر نهر بای [illegible] و از بسیار
رنج و سختی که بر ایشان آید زرتشت گفت ای دادار ده اندران به زمان مگر مرگ بهتر بود که به زندگانی

ایشان کوتاه همه باشند تا این هم جور و ستم نه بینند و جهان رنج و سختی اورمزد فرمود که چون سر هزاره
زرتشتیان باشند ای هیچ دروند از این هزاره در آن هزاره بشوند   برسید زرتشت از اورمزد که ایشان
بسیار باشند و آزار بسیار دارند زمانه ایشان چون بسر آید شکست ایشان چون باشد و آخر کار ایشان چون
باشد و که یاری دین دهد   فرمود اورمزد که ترک سیاه کلاه و هیشم تخمه بیداین و لبسوی خراسان
بالشان سپاه دارد از زمانه زایند و اوشیدر زرتشتیان پور فرزندان بود و اگر نه برکان سیاه و گفت است
که پرورندش بحد کابلستان و چون سی ساله شود بهم پرسه بهمن اورمزد آید اندر آن زمانه اندر سیستان
و هند و ستان شاهی باشد از تخمه کیان و صد سالگی و کام نه زنان شود و از و فرزند نزاید   بهرام ورجاوند
خوانند و جایگاهی که شوند   و تخمهای با خویشتن برند و بدارند مردمان را با یکدیگر پیوند کنند و پتیاره
از جهان بشود و بر زر و مال و خواسته مردمان درد کنند و گزند نتوان کردن و اندک مایه روزگار جهان
از مردم و چهارپایان شود و آفرینش بجهان آید و از شیر یک گاو ده مردم سیر شوند و جهان پس
آبادان شود و پس رسد اوشیدر ماه بامی و هزاره اوشیدر ماه بامی اندر آید و اوشیدر ماه بهم
پرسه اورمزد شود و دین هم پذیرد و در جهان روان بکند و بسر معجز او بیست شبانروز آفتاب در
میان آسمان باز ایستد و روش ایستد و روش بکند و مردم جهان چون آن ببینند دو سه یک بدین
استوار شوند و منش بردار دیزدان دارند و هر که روزی خورش چند روز سیر باشند و از شیر
یک گاو صد مرد سیر شوند و گوشت خوردن از جهان بشود و مردم شیر و روغن خورند و اوشیدر ماه
باقی دروج آشموغ در روی جهان بشود دروج پتیاره آشموغ با ماری اژدها و سهمگین رسد چنان
ستبری باشد و بسیاری مردم و چهارپایان و ده دیه تباه کنند و اوشیدر ماه بلورج ایزدی بپیره
آن اژدها شوند و او را بشودوج ایزدی و نیرنگ اوستا بزنند و از جهان مردم باز دارند و جهان
پاک کنند و مردم خوشدل زیوند و اندیشه بد نبود و دد و دام و دست با میانه مردم آیند و گستاخ باشند
و اوشیدر ماه آن را بزنند و بعد از آن هیچ خرفستر و گزنده نباشند و مگس و پشه و گزنده در جهان نباشند
و نمانند و مار و کژدم و هیچ گزنده نمانند و دروج آشموغ و فریفتاری از جهان بشود و پس از آن مردم

دروغ

دروغ نگویند و جهان آبادان و آرمیده باشند و هیچ اندوه و دلتنگی بمردم نرسد و چون پانصد سال از پادشاهی اوشیدر
گذشته باشد پانصد سال از پادشاهی اوشیدر ماه گذشته شد پس زمانه سوشیانس پیروزگر باشد و رجاوند
سالگی بهم پرسه یزدان شود و دین جهان شود که زرتشت بپذیرفت و در جهان روا باشد و مردم هفت کشور زمین
بر دین بهی استوار شوند و دین بپذیرند و سوشیانس و دین اوشیدر ماه در جهان افروخته تر کنند و همه روز و نیروی در جهان
از جهان برده جهان کنند که هیچ پتیاره و دشمن اهرمن در جهان نباشند و پیداست که در آن ایام دروج سیر کو آذران هیشی
ابری خوانند بر بالای آید و سوشیانس بر راه ایزد و امشاسفندان لورج ~~پنشعجهان~~ ایزدی آن دروج بزند و جهان از همه
بدی پاک شود و پیداست که خورشید در روزگار اوشیدر ده شبانروز در میان آسمان باز ایستد و اوشیدر ماه بیست
شبانروز و سوشیانس سی شبانروز در میان آسمان بایستد تا مردم جهان بدین دادار بی گمان شوند و در پیش نماز
برند و منش با یزدان درست دارند و مردم جهان سه بار بآنجایگاه شوند که دادار با این و دشمن آفرید پس از آن بسالی
برابر شصت روز باشد و بهتر است شصت روز و بخت خرده بر سد چنانکه اکنون که هر سالی پنج روز
و چهار یکی باز پس می آید آن زمان نباشد و مردم از نیاز و بدی کردن نباشند و پیداست که در آن زمان ضحاک از بند بجهد
و اهرمن دوزخی هرزه باشد یعنی از بند رهایی یابد و یک نیم روز اندر جهان پادشاهی کند و بسیار زیان و ویرانی کند
پس دادار وه افزونی فرماید تا سام نریمان از خواب بیدار شود و سوشیانس با سام نریمان آواز کند و گوید که
بپذیر دین وه مازدیسن تا بهم کشوی چون ما کار شکر دو داریم و بفرمان ایزدی سام نریمان دین بپذیرفت بشکوه ما
و قبول نکند پس سوشیانس لورج مینوی آواز نش کند و سام همان زمان دین پذیرد و با پذیره ضحاک شود و گوید بپذیر
وه دین مازدیسنان تا بهم کشوی و ضحاک با سام گوید که ای برادر بیا که من و تو هم پشت شویم و کامه و یزدان
نکنیم و کامه اهرمن ورزیم و گروهمان از یزدان بستانیم و من و تو جهان میداریم پس سام او را گوید که شکسته باد
اهرمن با دیوان و شنیزکان و دین وه را بپذیری و گرنه با این گرز گران جان از تن تو جدا کنم من بکامه دادار
وه افزونی ردم پس بجسته ضحاک کشتن بر دست سام نریمان   و مردم جهان همه بر دین اورمزد باشند و همه
بر دین اورمزد باشند و همه در جهان گناه مینو از جهان بشود و مردم چون امشاسفندان باشند و پاک بیشتر از این گوشت
خوردن در باقی کنند و هیچ جانور نکشند و نخورند چنان باشد که هر کس یکباره بزمان خورد چند روز سیر شود و بعد از آن

در اینجا حقایق
کبیسه مندرج است

شیر خورند و شیر گاو ده مرد تمام سیر شوند و سالی سه هرگیه خورش مردمان بخورند و ده سال آب خورش باشند و بعضی
میوه خورش باشند و چون اورمزد امشاسفندان را فرماید تا بهرچه دارند از مردم باز آرند و یکی کنند و از باد مینوان
روان مردم خواهند و از خرداد مینو خون و نم و از امرداد مینو اوروراستخوان و رگ و از خورشید پی مردم را و پس
چون دادار فرمان دهد و این مینوان هر کس و آنگه بپذیرفت بفرمان دادار آتش آرند دادار اورمزد فرمان دهد تا مردم تن مند
و جان اومید شوند و خیزند بفرمان دادار هر وسپ آگاه بدانند که از کدام جدا شده است و بکالبد خویش
شوند و همه مردم زنده شوند و پیش ایزد باز ایستند و نماز برند و یکدیگر را شناسند پدر پسر و مادر و دختر و برادر و برادر
خویش و بیگانه شناسند و شمار تن پسین پیش دادار آمرزیدار کنند و هر آنکس که او را گناهی مانده باشد او را بدوزخ
برند و سه شبانروز با دوزخ بدارند و با ده فراده و دشواری سخت که اندران زمان سه روز بهر تن و روان هر یکی رسد و
پس دادار اورمزد از فزونی بر آدم دهش خویش بخشد و فرمان دهد تا همه مردم از دوزخ آزاد کنند و پس فرمان
دهد تا ایوخشست زر و سیم و از روی و ارزیز و روی و سنگ بگداز و چون رود گداخته شود بفرماید تا مردم از آن
رود گداخته گذر کنند و اشو از آن چنان باشد که در میان شیر میرود و دروندان را چنان گناهکاری بر تن ایشان پیدا
بود و همه مردم دروند چندان گریند که آب چشم تا بهشت بالای رسد و گناهکاران نشانی گناهکاری سر مسیار شوند
پس دادار و فرمان دهد همه مردم پاک و آویژه شوند و مینو مردم را پوشش دهد پوششی که به آب تر نشود و به آتش
نسوزد و سوخته نشود و مردم پیر برداد چهل ساله باشند و مردم جوان برداد پانزده ساله باشند و مردم زیست
کرده باشند جامه ایشان زرین و سیمین باشد و بر رای آزادگان و آراستگان نزدیک ایزد نیکوتر باشند و
جهان هامون شود و چنانکه بود این دهش و آوید و پاک و آویژه چون بهشت و زمین سه چندین که اکنون است
باشد و از اختر و مهر کثر بفرمان ایزد و مانش برزمین باشد و یکدیگر را شناسند و مردم با یکدیگر رسند و جاودانه شاد
و خرم باشند پیش دادار آن گویند و کنند که کامه ی ایزد باشد و مردم را خورش نباشد و مینو ... دان چونکه اکنون است
و مردم آز و نیاز را لوفت هیچ نباشد و در آن هنگام زن در شک و دیگر در جان نباشد و مردم همه همواره سیر و
شاد و خرم باشند مانند امشاسفندان و اهریمن دروند دوزخی بی قوت و کور و پشیمان از دام اورمزد ناپیدا
شود و کنش بد و نشود و از جهان نشود و نیست شوند و دیوان و دروجان نمانند و هر کس را بر اندازه ی

کاهد

کاهد ی یزد باشند و بر زیادت باشند و فیروز باد خوره آویژه دین وه مازدیسنان و من دین بنده کمترین
کردم رستم اسفندیار و از اوستا درین خط نقل کردم تا روانتر و استوارتر و هر چه که بتوانند خواندن و بنده را
درود فراوان رسانند و بگویند خدا بخش بهرامرزاد و نوشته شد اندر روز ارد بهشت و فروردین ماه قدیم سال
بیصد و شصت و شش از یزدجرد شهریار که آمرزیده باد بجا فروهر اشوان و نیک کرداران و راستی آوران
تمام شد معنی زند وهمن یشت

تمم بالخیر

دیگر سخن چند یاد کرده می شود که معلوم باشند بیاری اورمزد جهان فرموده است که مردم بر یکدیگر بیرون آیند و
کین برند و ... که در آن روزگار کنند زودتر برسد و بسیاره بر تن مردم تا هیچ آن شود و از کردار و کنش بد نشان
شوند و مردم بیشتر با فسوسگر دین ایستند و فراپه دارند و در آن بد روزگار خانه بخانه جه باشند و خانه برار سوار پیاده
شود و پیاده سوار شود و آزاد بنده و بنده آزاد شود و براه آزادان روند لیکن زود جنبت شوند و مردم بزنا زود
سیر شوند و مردم که در آن روزگار زایند از آهن و روی سخت تر باشند ولیکن هم از خون و گوشت باشند و میان
شهرها و دیهها و روستاها جنگ و خصومت افتند و بر دست یکدیگر کشته شوند و از آن پس حد خراسان سپاه هم از
ترکان ویران شهر باند که جز لبستانند و مردم هلاک شوند و قحط و نیاز و بسیج گران در جهان پیدا شود تا روم و
سورستان بشود و مالی بسیار گرد آورند و در آن روزگار خادمان و زنان پادشاهی کنند و نشانهای بر آسمان پدیدار
آید و که هیچکس ندیده باشد و این پادشاهی سه و یک سال پادشاهی کند و از آن پس هم از تخمه ی او یکی دیگر پادشاهی
بنشیند و جهان بگیرد و بسیاری قتل کند و پادشاهی باشد با سیاست تا روم و ترکستان بشود و مال
بسیار گرد کند ولیکن بر نخورد و هم پادشاهی از وی عاجز شوند و در روزگار وی مردم جهان اندکی با راه
خدا آیند و اندیشه که سپاهی بیاندازه و باد درفش سفید بر دارند که هزار زن از خانه بیرون آیند که مردی ب
بینند و در بالینش بوسه دهند چون زمانه ی آن زمان بسر آید و چنان باشد که درختی بر از درخت برگ و بار که یکی باد
زمستان ببرد و یکی نفت بزند و هم فرو ریزد و پس از آن ایران زمین را در دوزخ دوارند و پیش از آن پشیم بخشکان
و دیوان بیشمی خره وی در خشن یاری ایشان و دیوستان و کشادگان آیند و پس نیریوسنگ ایزد و سروش

اشو بانگ زند سیاوخش بامی لیو رستد بزد پشوتن گشتاسپان کیان خورده دین ویرا اسپار کرد فراخ سمازد ایران
شهر باز ویرانید و پشوتن گشتاسپان بیاید با صد و پنجاه اشوش و هیربدان با ایران آید و دین بی را بازوی
آراید ولیشت ناوخست بیزد و بر دو ازده بجالیشت آبان فراخ بیزد و برسم یزشن یزدان در ایران رواکند
و درو زایدان دین و راه راست تخت باشد و برمینو و روند بهمت و بهوخت و بهورشت و چون دیوان
و درجان آواز او ستا و زند و یشت آب و آتش بشنوند و دین راست و داد دستان به بیند و روز نیرو و
امشاسپندان به بینند برون دوارند و از ایران زمین راسته یکی از پنیاره هیست شوند و پشوتن بامی و تا پیدا
ناسیا جامه بردارند و بر دین من روند و آذران و آتش نیز نیکو دارند و روی در سوی ایشان دارند و به ادگاه خویش
بنشانند و آذر خرداد فیروزگر به روی فراز سازند و بیزند و آتش و دام دادار و خرداد و مرداد پشوتن بهر
بزنگ اسپستان فراخ سازند و پشوتن بامی بیاری آذر خرداد و آذر گشسپ و آذر برزین مهر و زور نیرو و یزدان و
امشاسپندان و ایران آبادان کنند و رسم و آیین نیکو بنهند و گنامینو دروند هیشم خوی در وخش و دیگر دیوان
و بد تخمگان با دوزخ دوارند و پس دادار اورمزد بفرماید تا آبان امشاسپندان گوید تا یشت و یاری پشوتن کنند
و مهر فراخ کیوت و سروش اشو و رشن راست و بهرام همآوند و آستاد نیرو فیروزگر و خوره دین و مازدیسنان
و فیروز یزدان بیاری پشوتن آیند تا پشوتن بامی این نیز بزنند پس گنامینو دروند با مهر فراخ کیوت بانگ کند که بر
راستی باشیم و مهر فراخ کیوت بانگ کند که هزار ساله پیمان تا کنون دهاک و افراسیاب و سکندر رومی و دوال
کشتیان و دیوکت ده مویلون بیش از این پیمان هزار ساله دهش پادشاهی کرده اند و گنامینو چون این شنود
مرد شود و مهر فراخ کالبوت هیشم خوی در وخش بزند و گنامینو دروند و تری تخمگان با دوزخ دوانند
پس مهر فراخ کیوت با پشوتن بامی بگفت باز و ویرایت و ایران دهان پس و پشوتن باز و ویرایت و ایران
دهان من اورمزد و داد و دین و پادشاهی دروندان بیفکند و چون او را به بینند بترسند و دین و آو نیرو به بزند
و آذران آتشان بجای خویش بنشانند و برسم به دست گیرند و دوازده ماه ماست آبان بیزند و این نیز بید است
که چون اوشیدران بهم برسد و اورمزد بیاید فرماید تا ده شبانروز خورشید بر نیم روز بازایستد و پس مهر ایزد
بانگ کند از آسمان اوشیدرماه و ستد و یزدان و امشاسپندان بفرمایید تا روند بجای که خورشید دارد

طاقی

طاقی برآید و بر هفت کشور زمین و اوشیدر فرمان دهد بروند و خورشید بفرمان ایزد برود آنجا که طاقی عظیم برآید که
هر کس که دین با یزد راست ندارد و زهره بر او بترقد و بمیرد و دادار اندر دین گفته است که هر مردم که با یزد راست
باشند از هزاره اوشیدر توانند رسیدن پس از آن مردمان فرمانبردار اوشیدر باشند و از جنگ و بدی از جهان
بشود و اوشیدرماه گرگ تخمه از جهان بکند و پیداست که جمله گرگان و گرگ تخمگان با گرگی آید و سهمگین و بتن بزرگ
و زورمند در جهان بسیار زیان و تباهی کند با چارپای و مردم و دام و دهش دادار اورمزد در آن زمان سپاه لشکر
اوشیدر با ستور و رمه به بزند و بر آن گرگ روند و با آن گرگ بکوشند و از آن گوه ستوه شود چون خبر با اوشیدر رسد
و آن مردمان را دلالت کند و اوشیدرماه و خوره دادار اورمزد و نیرنگ دینی و یزشن آن گرگ را بکنند
و زور آن گرگ را بستانند و بتن خویش بجنگ شود و درج گرگان و گرگ تخمگان از جهان باز دارد و پس از آن هیچ
گرگ و دزد و راهدار و گناهکار در جهان نماند و جهان پاک شود و از دزد و گرگ و وفا راستی مردم جهان خوشنکار
شوند که وجود او ربکار نیاید و چون بیست سال از زمانه اوشیدر شده باشد و زمانه ملکوس در آید و زمستان
ملکوس چنان باشد که از سرما و برف که باشد و مردم کیهان از هوریکی بمانند و او روزها و درختان همه خشک شود
و چارپایان و پرنده و رونده و جنبدی و چنبنده همه پاک بمیرند پس بفرمان یزد از آن و جمکرد بیاید و مردم و
چارپای از آنجای با ایران آرند و جهان دیگر باره آبادان کنند و هزاره اوشیدرماه بن باشند و زمانه روی
بنکوی کند و ستاره برگرفته بالا گیرد و ستاره گناهکاران بنشیب رود و چون هرمز بخانه کیوان و کیوان بخانه
بهرام و خورشید بخانه بهرام و پادشاهی اگر بمیرد و یا به کشند شغل و پس از آن دو سه کودک از برادران و فرزندان
وی پادشاهی بنشانند و هر یک اندکی پادشاهی کنند پس از آنجهان دیگر باره بر آشوبد و آشوب بگیرد و
از حد خراسان و روم و دمشق و یمن در ایران شهر دوارند و شهرها بگیرند باندک چیزی بگیرند و آوازه برده
بسیار کنند و انصاف مردم بهیچگونه ندهند و مردم جهان بسختی رسند و پس از حد روم سپاهی با ایران آید
با دولتی تمام و از حد شورستان آن سو بیاید و در هر کاری عظیم بنشانند و خود بشورستان بنشینند و چند
گاهی بگذرد بر دین تازیان آن قوم نباشند و بسیاری فتنه کنند و عبادتگاه ایشان بسیاری ویران کنند و پس
بهر سوی خبر شود و روی بر و میان نهند از نخست دین خود و از ترک و خراسان و ایران شهری با ایران و پدشوار

کر چندان سپاه گرد آیند که حد و مر و شمار نتوان کردن و بر رومیان جنگ کنند و از دست تازیان لشکر بسیار رهایی نیابد
و چون بدانند که رومی بر دین ایشان نباشند و هم با ایشان یار نشوند و در جنگ رومی روند و در کناره رود فرات جنگ کنند
و چندان مردم و چهارپای کشته شود که تا تنگ گاه اسپان بخون مردم باشند آب فرات سرخ شود و ابر آن آب بر دارد
و بر آسمان آید و تگرگ سرخ در جهان ببارد و آن نیز در دین گفته است که در هزاره اوشیدر آن تگرگ سرخ
از خون مردم ببارد و برف سیاه بارد در هزاره و سال سان باشند که باران عظیم و هم خرفستران و ریمنی و پلیدی به بالای
بیالاید و بر لب و دریا کنند و آن از زهر خرفستران و ریمنی از جهان بر زبان نشود و آن آب سیاه و یخ باشند و برف سیاه که
آن آب باشند که در جهان ببارد و سبب آن باشند و رومیان جایگاه فرو گیرند اندکی پادشاهی کنند و پس از حد
هندوستان پادشاهی پیدا آید با فر و رج کیان شهرها از ایشان بستانند و با مردم ایران شهر بسیاری نیکویی کنند
و عدل و انصاف مردم دهد و با اندک لشکر بیاید و شهرها بستانند اندک چیزی بستانند و بسیاری فتنه کنند تا کار [illegible]
روا شود تا پارس بیاید و لشکرهای عظیم بروی گرد آیند و جنگهای عظیم کنند نخست دین و آخرین همان [illegible] هزیمت
شود به پتشوارگر رود و در آنجا بنشینند و جهان [illegible] بگیرد و هر کسی جایگاه خویش گیرند و دشمن پادشاهی کنند
و [illegible] مردم از هیچگونه ندیدند از جهت آنکه بر خویشتن ایمن نباشند و بعد از آن بر کناره دریا پتشوارگر مهر
ایزد مردی فرستد بنزد ورجاوند که این چنین پادشاهی و مردم هم در رنج و عذاب اند پادشاهی چنان کن که مهران
و نیاکان تو کرده اند و مردم جهان در جور و عذاب اند و بعد از آن در پیش یزدان چه گویی و بر مردمان دل و منش پاک
کن به نیکویی با ایران در آی که یزدان یار تو باشند و کار بکامه تو باشد پس آمد پیغام مهر ایزد با ورجاوند گوید و
ورجاوند جواب باز دهد که من بهمین اندیشه ام ولیکن من گنج ندارم و سپاه چونکه پادشاهی بگنج توان کردن ایزد
پیغام ورجاوند دیگر باره پیغام ورجاوند بمهر ایزد رسانند و مهر ایزد گوید برو گنج افراسیاب برگیر و بر سپاهیش بخش
و گنج با او بنماید و گنج بکش بده و سپاه گران بروی جمع شوند دیگر بار ورجاوند شهرها باندک روز بگیرد و این لشکر دگر
باره با او جنگ کنند بر بوم پارس کارزار عظیم با ورجاوند کنند و چندان ایرانی کشته شوند که مر و شمار نتوان کردن
و جهان از طول العلف بریکی پادشاهی افتد و ایران خوره دین [illegible] مازدیسنان ماهیان شود و زمانه روی فراپیروزی نهد
و ایمنی پدید آید که ایام نشود و [illegible] ایام در آید و باشند پس از فرمان دادار اورمزد سروش اشو نیریوسنگ

ایزد با

ایزد با پشوتن از کنگدز پیغام دهد که داد و ره و اوزونی خوره دین شما داده و ارزانی داشته است و بی مرگ بی
رنج آزینه بکنگدز کیان آویزه کرفه میکنند و بر پرستش یزدان و آفرین دهمان او از کنگدز بیایند با فر و رج کیانی و با جامه
سفید و نیکو و پاک و آویزه و درفش کیانی دارند و بعد از آن بپارس آیند با صد و پنجاه اهوشتان و پرستش کنند چون
پرستش سر باشند زور بریزند در همه آبها و آب زور وقت گیرد و سپاه ایران چندان کشته شود که مر و شمار نباشد
تمام شد به فرخی و فیروزی و نیکویی بروز شهریور و ماه فروردین قدیم سال هشتصد و شصت و شش یزدجردی
این از دفتر جمشید اسفندیار بن رستم بن شهریار بن دمهر بن شهریار بن گودرز [illegible] از خط او [illegible] این خط
نقل کردم کاتب الحروف من بنده دین رستم بن اسفندیار بن رستم بن شهریار بن دمهر بن شهریار بن گودرز
[illegible] شهر یزد از بهر خویش و فرزندان خویش که تا صد و پنجاه ساله کار فرمایند و پس از صد و پنجاه سالان
از فرزندان نیز اشوی دین بهر دار و هر که خواند آفرین کند جادی من بیزدان و امشاسفندان کام باد ∴ تمیم بالخیر تم

بنام ایزد مهربان دادگر دستگیر

چند چیزی و نشانهایی که جاماسپ حکیم فرموده است می نویسم

احکام جاماسپ که از دین بهماز دبستان کرده است از زفان پهلوی نقل کرده حکیم جاماسپ در ایام شاه
و گشتاسپ بوده است و موبدان موبد و دستور او بوده و در آن روزگار بدانایی او کسی نبود روزی گشتاسپ شاه
از جاماسپ حکیم پرسید که مرا میباید که بگویی که این دانایی چگونه بتو رسیده است و از که آموخته و برنج بدست
آورده یا بالهام یزدی مرا از دانایی تو نصیبی باید و بهره توانی داد یا نه حکیم جاماسپ جواب داد که انوشه
باشی هزار سال و بر هفت کشور زمین پادشاه باش این دانایی از اقبال و رج تو و خره و سعادت شما
شهریاران بمن رسیده است و از دریای دانش انوشه روان زرتشت که چندین سال شاگردی وی کرده ام
و دین حق بهره یافته ام چون شاهنشاه که جاوید زیاد بنده را بزرگ فرمان دهد آنچه طاعت باشد از خدای
در پرسید و حاجت خواهم تا من بنده را توفیق دهد و بواجب و راستی جواب آن بگویم و [illegible] را از
نیکبختان شناسم که یادگاری از من در جهان بماند که فایده آن نجاح و معالم رسد و از راستی دین حق

آگاه شوند چون در هر روز کار آنچه گویم روشن به بینند خدای را ستایش و ثنا گویند و من بنده را درود دهند و
مزد و فایده از آن جمله شاه را بود آنجهان و اینجهان   شاهنشاه از آن سخن شاد گشت و او را آفرین کرد و ایزد عز و جل
را نماز برد و گفت شکر و ستایش خدای را که مرا این نیکی و فیروزی ارزانی داشت تمام بر حق و دین بر راست
و دستوری چنین در ایام من در جهان پدید کرد که تا قیامت مرا نام و مزد حاصل آید و شر و فساد دیوان از جهان
برداشته شد و لگام و فرمان خدای بر سر زمین نهاد و دبیر زمان حاجت خواست و شکر [illegible] کرد و پس سپر
برداشت و جاماسپ را گفت بیشتر میخواهم که بگویی که بعد از من چند پادشاه باشند و حقیقت دانم که بگویی که
بعد از من بر ایرانشهر که ماند و هر که و بچه زور رسند و بگویی که این خوره و تخت و تاج و دیهیم از من بکه رسد و تا رستاخیز
نام یکایک میخواهم که بگویی که هر یک چه نام باشند و چند سال و ماه و روزگار پادشاهی کنند و رسم و عادت
و سیرت ایشان و اعتقاد ایشان چون باشند   جاماسپ جواب داد که دیر زیاد شاهنشاه این تاج و تخت
از شما شهریاران با اردشیر اسفندیار رسد که بهمن نیز خوانند ١٢٠ سال پادشاهی کند همای چهرازاد ٣٠
سال   داراب بن بهمن ١٤ سال   دارا بن داراب ١٢ سال   اسکندر رومی ١٤ سال   اشک بن اشک
و نوش و نیر لوسنک و خسرو و اردوان بهمه کان ٢٦٥ سال پادشاهی کنند بانصاف اردشیر بابکان جهان
آباد کند و بسیاری خوشی و راحت بمردم رسد ٤١ سال   شاپور بن اردشیر ٣٠ سال   هرمزد بن
شاپور ٥ سال   بهرام بن شاپور ١٤ سال   یزدجرد بن بهرام ٢٠ سال   شاپور بن یزدجرد   سال   یزدجرد بن
شاپور   سال بهرام گور بن یزدجرد ٦٣ سال   نرسی بن یزدجرد   سال   یزدجرد بن بهرام ٩ سال   پیروز بن یزدجرد
سال   نرسی بن نوذر   سال   قباد بن فیروز ٤٠ سال پادشاهی و لعدل و انصاف و رحمت بر مردم
جهان از حد بیرون و مزدک بدگوهر در ایام او پدیدار آید و بسیاری خلل بدین رساند و رسمهای بد و آیینهای
بد نهد و لیکن زود هلاک شود   انوشیروان که خسرو قباد خوانند یعنی کسری ٤٦ سال پادشاهی کند
و هرچه پسندیده تر و بهتر در جهان پدیدار آید از انصاف   هرمزد بن خسرو ١٢ سال   پرویز بن هرمزد ٣٦
سال پادشاهی کند بجور و ستمکاری و بیدادی که نشان روزگار بد نماید که رسم و آیین بد پدیدار آید که کار دین
و ایران شهر نشیب گیرد   و قباد بن خسرو که شیرویه نیز خوانند ٦ ماه پادشاهی کند بجور و ستم

اردشیر

اردشیر بن قباد   از سین دخت بن خسرو   کشور بانو   مردوار پادشاهی رانند یزدجرد بن شهریار
٢٠ پادشاهی کند   و بعد از آن روزگاری در آید و پادشاهی از تخمه ایران و کیان بشود و همه کی و نیکان را بود و دین
راستی ضعیف گردد و بسیاری رسمهای و آیینهای بد در جهان پدید آید چگویم که آنجهان و همه نیکوییها و نعمتها با
بدی و فساد آلوده شود و نام پادشاهی تازیان و ترکان و رومیان نمیگویم که آنجا بجز جور و ستم و تنگی چیزی
دیگر نبینم   برسید گشتاسپ از حکیم جاماسپ که دین چند سال در جهان روا باشد بعد از آن دشواری پدید آید و
از کدام لشکرها آید و عرب قوت گیرد و هاشم تخم پدیدار آید و فیروزی و پادشاهی ایشان را باشد بعد از آن
ستم و ظلم پیدا کنند و چه روز بتر بر آید جهان بدو بتر و مردم را زند کافی دشوار تر و شره و فساد و دزدی و دروغ
بیشتر بود و شرم و راستی از جهان برداشته شود و نیکان خوی بدان گیرند و شیطان در خویشتن راه
دهند و راه خداوند اندیشه راستی بر مردم بسته شود و هر که اندیشه دین کند بر رنج و سختی و دشواری و نومیدی
رسد و دین و راستی جهان ضعیف گردد که چه میگویی وی دینی و بدی در جهان آید که نیکمرد و نیکوکار را مرد
بدکردار خوانند و بدمرد و بدکردار را نیک کردار خوانند و حکم از داوری شرح جهان بیرون آرند که ایشان را
راستتر آید و همه بهره را این جهان جویند و بهره و اندیشه آنجهان کمتر کنند و آنکه کنند بدروی کنند و مردم را بر
گناه کردن دلیری کنند و از دین حکم جهان کنند که دل ایشان خواهد و دورویی و منافقی و دروغ گفتن و افسوس
کردن بسیار شود و بخ گیرند و شرم نفس او بجهان بر گیرند و جهان شود که از مردم جهان از هزار و نهصد و
نود و نه یک نیک باشند باقی همه بد باشند و اندیشه آن کمتر کنند و سخن جهان گویند هر کار ایشان را استر
آید و نیکی از بدی پیدا نبود و جهان خواستار دین نباشند و حق و حرمت از میان مردم برخیزد و یکدیگر
با یکدیگر دوستی کنند و دیگر روز بر خون یکدیگر گواهی دهند و بجمله این ایران زمین که چنین آباد داشت بر
دست بدان هو بستی و بی جانی رسد و مردم در جهان از منافقی و دروغ گفتن و مال و خواستن بسیار
کوشند که در هر دو جهان از آن بهره نخورند و در زیر زمین پنهان بمانند و در هر دو جهان بی بهره شود و در آنجهان
در دوزخ باده فراه کشند و پشیمانی خورند و دیگر باره در اینجهان نتوانند آمد که کردار نیکو کنند و در آن زمان
مردم درویش توانگر را ستایند و مدح کنند و مردم توانگر مردم درویش منصور و سیفر دارند و گلاینه که زاهد

وشوخ است و مردم در روش سپید نتوانند بود و آزادگان و بزرگان نژند گانی بی مزه رسند و بزرگ حاجت خواهند
و مادر دختر خویشتن بکابین بدهد و پدر پسر را زندگانی از خانه بیرون کنند و که خدای برادر کهتر کنند و برادر مهتر را
زنند و دشنام دهد و بد و حسد برد و گواهی به دروغ دهند و مردمان جهان بیشتر حسود شوند و از آز و نیاز بی راه گردند
و گواهی بدروغ دهند و از راه خدای براه دیوان ایستند و در آن بد ایام بادهای سرد و بادهای گرم بسیار جهد و شب
باران زیان بکار آید و زمستان سردتر و تابستان گرمتر و زمستان از تابستان پیدا نبود و مردم که او را فرزند است
بچشم خوار دارند و آنکس را که فرزند نیست ستایش کنند و بسیاری ابرها برآید بر آسمان بگذرد و از آلودگی زمین
و به فعلی و ناراستی بر مردم چیره گشتن شیطان بر مردم و باران و ابر نشود و چیز زمینها بر نهد و گردهای آفتهای هوای
بزیان آورد و افسوسها که در آن زمانه کنند کار بکنند و زمین و آب نبات بکار نیفتد و در آن بد ایام قدر و جاه بدروغ
و افسوس گیرند و پادشاهی مال باستحقاق مال نبخشد و مردم خسیس و بی اهل و بی اصل و مفسد را کار فرمایند
و سخن ایشان بر نگیرند و بهتر بکار دارند و مردم اصلی را قبول نباشد و اعتماد بر قول ایشان نکنند نژندگانی تلخ رسند
و مرگ بحاجت خواهند و بیهوده و نیاز سختی بگران رسند و هیچکار بمراد ایشان نرود از هر دو جهان بی بهره
باشند و در کار خویشتن عاجز و درمانده باشند و خان و مان آزادگان و بزرگان ویران خراب کنند بی اصیلان
خانهای مهتران بدست فرو گیرند و زن و فرزند ایشان بزنی خواهند از حکم ضرورت و بیچارگی بزرگ آزادگان با بی
اصیلان پیوند کنند و ستم بر مهتران خویشتن کنند و دشنام دهند و جاهای بزرگ که مهتران کرده باشند خراب کنند
و بخواهند که نام ایشان در جهان نماند و عیب کنند بر رسم و آیین ایشان تا بیفکنند و پسند نکنند و رسم و آیین بد نهند
بدان فخر دارند و بر هر کس بد اندیشند و بد گویند و بد کنند و آزاد بنده دارند و بنده با آزادگان براه و آیین آزادگان
روند و لیکن هم کس داند که با اصل کیست و بی اصل کیست و این نیز البته پیدا نبود و سوار پیاده گردد و پیاده
سوار گردد و جهان سر و دم سر باشند یعنی زیر و زبر مثالش چنانکه گویند چون رمه بازگردد بز لنگ پیشتر باشد
ولیکن زود باز ایستند و مردم از کردار بد خویش پشیمان نشوند و دیگر بار سر گناهکاری میشوند بر شهرها و خیرات
کمتر کنند و نیز ناپیدا و بی قول و بیوفایی در جهان بسیار شود و حکم نجوم و طلب باز نخوانند و اندک چیزی باز
نخوانند بر رسم دیگر چیزها و مردم جهان زود پیر شوند و جوانان نیز خرمی نبود و نشاط و طرب از دل بر نیاید و آنچه

کنند بردی

کنند بردی تکلف بکنند و باه و بیماریهای گران باشد و مردم شهرها و روستاها و دیهها با یکدیگر جنگ کنند و کارزار و خصومت
کنند و خلاف و مردم بفریب و باد و نیاز افتد و زندگانی بکم دم دشوار شود و مردم نیک و دانا را بدیوانه دارند
و مردم شوخ و بی‌شرم و دروغزن را نیکوکار و بکم ددانند و ستایش او کنند و ناپاکی در آب و آتش افکنند و بسوزند
و خورند چو سگ و گربه و آنچه بدین مانند و بی قول و بیوفایی در جهان بسیار شود اما مهر و پیچ زود درسد و باشد که
در روز یا در ماه یا در سالی در رسد البته در سال در رسد و جهان تیز رو شود و این گناهها که آب از بالای نشیب رود
این چون بر نیز اره بود و بسیاری آب و چشمهای خشک شود و بسیار کمتر شود و زمین بر کمتر دهد و تخم و میوه اندازه
ده هشت بکاهد و دو ببرد آید و آن دو خوش نی بکنند و بر درختان از آفتهای هوای خلل کنند و شکوفهای که بیرون
آید از صد نود بکاهد و آن ده که بماند خرم و فره و چاشنی ندارد و همه مردم آز پرست شوند و خواستاری دین نباشد
و باران بهنگام خویش نیاید و آنچه خرفستر و حشرات آورد و ستوران کمتر زایند و چه زیر شوند و شیر و گوشت
و پشم کمتر دارند و مرغان خایه کمتر کنند و گاو و بر آنان نیز و کمتر دارند و اسب کارزاری بار کم کشند و مردم بهنر تیر باشند و
و جامه بر زمین کمتر شوند پس چون این نشانها دیدی چون قطره بباران و ریگ بیابان از خراسان کوتاه مردی
با لشکر بسیار در ایران شهر در آرد و از بسیاری بدی که کنند جنبت شود و بسیاری رنج و سختی پدید آید خشک آنکه زدان
که در کالبد نیاید و از مادر نزاید و گر زاید بمیرد تا نه بینند آن ستمکشی روزگار و ویرانی که در شهر ایران باشد و بینند آن
دشمنان بر خاندانها بزرگ چیر شوند چون عرب و ترک و رومی و دیگر دشمنان نه بینند و کام به فعلان بر تختگاه و ایران
بینند و تاج و تخت و پادشاهی سرنگون شود و به فعلی و بی قولی و کشتن و خونها که بیداد بریزند و نه بینند بلاها و
بیماریهای و ویرانی و قحط و نیاز و مرگی که در آن زمان باشد که مردم اندر ایران شهر از ده بهره بهری نمانند
که از بهر سختی و آلودگی زمانه بمرگ رسند و دیو چهرگان و کافر و خشم تخمگان و مزد و ایران ویران در ایران
آیند و خون بسیار کنند و بیدادی بسیار کنند و نیکان جور و ستم بسیار کنند پس زرتشت زمین بنالد و گوید که بر نتوانم
این سختی و دشواری زیر بنالد بیاشم و مهر ایزد داور لقریاها رسد یعنی زمانه از بدی و ستمکاری اندک بهتر شود
و درین میانه اندکی عدل و انصاف پدیدار آید و گروهی از پدشوارگر آید و عدل و انصاف پدیدار آید و روزگار
بهتر باشد و قوت دین باشد و عدل و انصاف در جهان آورند و کوشند و با این زمانه تا پارسیان [illegible] پدیدار آید

ولیکن بنماند وتمام نشود و دیگر باره بجد و بشمار ترکان وایران شهر دوارند یعنی بدی در آیند واین ایران شهر
را ویران کنند واز بسیاری خون ریختن و حرب و آشوب و فتنه واز قحط خراب شود زمین ایران؛ **پرسید**
گشتاسپ از حکیم جاماسپ که وباء گران چند بار باشد وقحط ونیاز گران چند بار باشد وآب سیاه چند بار باشد
وطوفان چند بار باشد وکارزار عظیم چند بار باشد وبرف سیاه چند بار باشد وملخ سرخ چند بار باشد **جواب داد**
حکیم جاماسپ که انوشه باش ودیر زی که وباء گران چهار بار باشد یکی در پادشاهی ضحاک ودیگر در پادشاهی
شاپور نرسی وسیوم در پادشاهی بهرام بماوند یعنی بهزاره اوشیدر وچهارم نزدیک اوشیدر
آخری وکه قیامت خواهد بود وقحط ونیاز گران سه بار یکی در پادشاهی افراسیاب ترک ویکی در پادشاهی
فیروز بن یزدجرد ویک بار در هزاره اوشیدر وآب باران سیاه سه بار یکبار در پادشاهی اردوان شاه
ویکبار در پادشاهی کاوس که با آسمان شد که جادوان اورا از راه بردند ویکبار در قیامت یعنی رستاخیز
وکارزار بزرگ سه بار یکبار در پادشاهی کاوس ویکبار در پادشاهی اوشیدر ماه ویکبار که شما [illegible] ایران
کردی وبرف سیاه وملخ سرخ چهار بار باشد یکی در پادشاهی داراب شاه ویکی در پادشاهی منوچهر شاه
ویکی در پادشاهی یزدجرد بزه گر ویکی در هزاره اوشیدر وآنچنان بود که لشکر ترک وتازی ورومی بر کنار
فرات هر سه لشکر گرد شوند وجنگ کنند وپادشاهی دین بر زمین آید ودین بفوت دهد **پرسید گشتاسپ**
از جاماسپ که پیش از ما چند پادشاه بوده اند وهر یکی پادشاهی چند کرده اند **پاسخ داد جاماسپ حکیم** که اول
پادشاهی بکیومرث رسید یعنی آدم بودند او سی سال پادشاهی راند در پادشاهی او مردم نمردند وبعد از
کیومرث پادشاهی بهوشنگ رسید چهل سال پادشاهی راند ودر روزگار او مردم نمردند ومرگ
نبود وپیری وبیماری نبود وجهان بود ومردم پاک ودانا بودند واز هوشنگ بطهمورث رسید سی سال
پادشاهی راند واهرمن را بجان در فرمان خود داشت که اسپی عاجز بهیچ به فعلی نتوانند کرد ومردم همه کامها
وکامکاری بودند واز طهمورث بجمشید هفتصد سال پادشاهی راند بورج وبنور فره ودر روزگار او هفتصد
سال مرگ نبود وقوموت نا استودانها ساختند واز جم پادشاهی بضحاک عربی رسید هزار سال پادشاهی راند بجور
وظلم وستم از خدای عز وجل برحمت نور خویش افریدون بن آتبین پیدا آورد تا اورا بگرفته بدماوند کوه

بستند

بست وپانصد سال پادشاهی راند واز افریدون بسام نریمان واز سام نریمان افراسیاب ترک پنجاه سال
پادشاهی بیداد وظلم راند پس منوچهر صد وبیست سال پادشاهی راند پس کیقباد صد سال پادشاهی کرد پس
کیکاوس صد وپنجاه سال پادشاهی کرد وپس کیخسرو وسیاوخش شصت وپنج سال پادشاهی کرد پس
کی لهراسپ صد وبیست سال پادشاهی کرد ودر پادشاهی او بیماری نبود ودارو ودرمان بکار نبایست
داشت ومردم بشادی وخرمی جهان میگذرانند واز ایشان این تاج وتخت ودیهیم کیان بشما رسید که جاوید
پاینده باد پادشاهی شما بر هفت کشور زمین **پس گشتاسپ از جاماسپ پرسید** که اینجهان وهر چه اندرو هست که
درو ما را فایده مردم وحیوانات در کدام وقت وبچه هنگام از کودکی روزگار برخیزد وروشنایی پدید آید ولیکن آنکه
جهان آراسته کنند وفرزندان چه باشند اوشیدر واوشیدرماه وسیاوشوش پیروزگر که رسند در رستاخیز یعنی
قیامت چون کنند ومردم چون پاک وآوتیره بود وبی مرگی وضعیفی وبیماری وبی پیری شوند که فنا نبود **جواب داد**
حکیم جاماسپ که شاه انوشه باشی جاوید زی که چون برسید یاری یزد عز وجل وراستی دین بگویم تا شاه وفرزندان
آگاه شوند ای پادشاه بباید دانستن که هر زمانه سهمگین تر روزگار آن بود که گرگ جهرکان ترکستان در ایران شهر
دوارند یعنی بدی در آیند ودین عاقبت بضعیفی بزاری رسد آنچه آزرم وسنگی از نیک مردی بیشتر دارند
ومردم کشتن بچشم ایشان خوار باشد ومردم وهر چه در جهانست بگیرند که زندگانی بمزه رسند با پادشاه ترکان
[illegible] ماه وروز برداره بجور وظلمکاری وجبر کی پس پادشاه با کودکان افتد پس روزگار ندانند
ودر روزگار ایشان [illegible] بپیدار آید ویازده ماه پادشاهی کنند وجور وظلم وستمکاری وبعد از آن ترک
وتازی ورومی بر کنار رود فرات وجمله شورستان خنک کنند ودر آنزمان این پادشاه دین به رسد ورجاوند
بجاوند خوانند ودر پیش خدای عز وجل حاجت وی مستجاب کرد وبعد از آن لشکر ترک وتازی ورومی در
یکدیگر افتند وبحد وبیشماری اندازه قتل وکشتن کنند چنانکه تا زین اسپان ایشان خون مردم باشد آنچه
گفتم در هزاره اوشیدر ملخ سرخ باشد از آنست که خون مردم در فرات شود وآب فرات سرخ شود وابر
آب برگیرد ودر جهان ملخ سرخ ببارد وآنچه دران پرسیدی که نشان وعلامت وشمار وفرزندان ورجاوند
بجاوند وجهانشنیک علامت خروج رومیان که مختصر گفتم دیگر علامتهای چون از دین پیداست که یک بیک یاد کنم

ا اول آنکه شب روشن‌تر باشد ب دیگر بنات النعش یعنی هفتورنگ بمیان آسمان آید و جایگاه خویش
رها کند و سر سوی خراسان کنند ج نیکمردان و دستوران بسختی و بیچارگی رسند و خیرات بر دست ایشان
کمتر رود د آنکه بر نیکان افسوس کنند و خیرات و فرد نکنند ه آنکه با مردم با یکدیگر کین و عداوت و حسد برند
و آنکه گرگان و ددان گناه بیشتر کنند و آنکه نشانهای آسمان پدیدار آید یعنی ستارگان گناهکار از بند رسته شوند
و علامات دیگر ز آنکه مرد جوان بیماریها و بلیتها و آفتها هر چه آفریده است اهریمن و ابلیس بیشتر به رسد ح
آنکه بدگوهران و جاهلتر و کامکارتر باشند ط آنکه پیران با نیکان هیچ نیکی نکنند و هم بدان نفرمایند تا آنکه مال خواسته ایشان
و آنچه در زمین پنهان کرده باشند پیدا شود و بدست بدان و گناهکاران رسد ی آنکه کودکان که در آن روزگار زایند
زیرک و تیز فهم‌تر و زود مرگ‌تر باشند یا آنکه مردم که خیرات کنند و فرمایند نپسندند و داد کام اهرمنی روا کنند یب
و تابستان و زمستان کم پیدا باشد یج مردم جهان گمراه باشند که هیچ نیکی و راستی نکنند چنان دوستر دارند که دروغ و
حیلت و مکر کنند و بر آید بدان فخر آورند مردم نیک کردار و نیکو نیت بر خلاف دین روند و بدکردار شوند و غلامبارگی
کنند یعنی مرد بر مرد و زن بر زن بسیار کنند بر آنکه وبا و مرگی و پیری در جهان زیادت شود س آنکه ایزد آفریده
است از جنبنده و رونده و پرنده بزندگانی بجره رسند و مرگی را بحاجت خواهند و آب و آتش و بوم اسفندارمد
بسیاری ریمنی کنند و هر چه از زمین بروید با ناپاکی و گشتنی آمیخته شود تا بعد از آن خدای تعالی رحمت کند و زمان
دهد تا پشوتن از کنگدز بیاید و بیاری ایران شهر و بدی و گمراهی از جهان برخیزد و دین راستی روا شود و مدت
کم و بیش یکسال اوشیدر بامی بیاید و دین روا بکند و مردم جهان چون نور و فره او بینند بیشتر حق را گردن نهند و
بر دین بهکان شوند چنین گویند که جماعتی از و معجز خواهند و او دعا کند و آفتاب ده روز در میان آسمان بایستد سر
بالا کند چون مردم جهان آن معجز بینند و بر دین حق بهکان شوند پس خورشید برود و طراق عظیم آید که آنجا که آفتاب
که هر کس که دلش با خدای تعالی راست نباشد زهره او بترقد بمیرد جهان از گناهکاران صافی شوند اوشیدر
بامی صد و پنجاه سال بماند و هزاره او پانصد سال باشد بدتخمگان و بدفعلان از جهان بیشتر شود دیگر باره
هزاره بآخر رسد زمستان ملکوس باشد و سه سال زمستان باشد و از آن سرمای سخت و باد دمه و باران
های پیوسته که آید جهان ویران شود و مردم و جانوران بیشتر بمیرند و گرگ سرده در ایام او نزانه اوشیدر زیست

شود و دزدان

شود و دزدان و راه داران ناپدید شوند و نیکی زیادت شود و بدی نقصان پذیرد و از آن زمستان ملکوس مردم
و چهارپای و پرنده و دار و درخت و تخمهای مینت شوند و از ور جمکرد بار دیگر مردم بیرون آیند و چهارپای و تخمهای درختان
بیرون آورند و جهان آبادان باز کنند و پس هزاره اوشیدر ماه اندر آید و مار و جنبنده و کژدم و آنچه بدین ماند و بد
فعلی و منافقی از این جهان ناپدید شود و دروغ و خیانت و معوفی از جهان برخیزد و غم و اندوه از دل مردم دور شود و
نشاط و خرمی و عیش جای گیرد چون ع عام از پادشاهی اوشیدر رفته بود و سام و سیاوش منور از فرمان خدای تعالی
در گیتی پدید آید و دین [illegible] و اوشیدر و اوشیدر ماه را تازه باز کنند و روا کنند و زور و وقت دیوان
از جهان بشود و بجملگی پاک و آویژه گردد و صافی کنند و چنین گویند که در روزگار اوشیدر ماه ط روز در روزگار سوشیانس
ل روز خورشید در میان آسمان بایستد و دیگر دفعت خورشید با جایگاه خویش شود و بعد از آن سال سیصد و
شصت و پنج روز راست شود و آفتاب از سر حمل تا سر حمل رسد چنانکه اکنون چهار یک شبانروز باز پس می
افتد آن زمان نباشد کبیسه نکنند و ایدون گویند که ضحاک از بند رسته شود و هر روزی و نیم بسیاری بدی و ویرانی در جهان
بکند پس بفرمان خدای عز و جل سام نریمان از خاک برخیزد و از سیاوش و سوشیانس دین قبول کند و دو بخشش و جال آید
یعنی ضحاک اندر و گوید بیا تا یار شویم و از بدی توبه کن و دین به قبول کن و پی کمان بخشش سه بار بگوید ضحاک بد اصل
گوید بیا تا یار شویم و جهان بگیریم سام گوید اگر دین میپذیری نیک و اگر نه سرت را باین گرز نرم کنم ضحاک از ترس
او دین به قبول کند و بدفعلی و خیانت و ناراستی از جهان برخیزد و پیری و مرگی نبود و مردم جهان عادت گوشت
خوردن رها کنند و گاو و گوسفند را نکشند و فرمان خوردن جهان شود که مردی یکتای نان که بخورند ده روز سیر شوند و
شیر یک گاو بده مرد تمام شود که بخورند و سیر شوند و بعد از آن شیر خوردن را هم باقی کنند و میوه بعد از آن میوه خوردن
رها کنند و آب خورند بعد از آن آب خوردن در باقی کنند و مینو خورش شوند یعنی هیچ نخورند همچون فرشتگان بعد
از آن رستاخیز و تن پسین باشد و خدای تعالی بخشایش کند و رستخیز کند و مردم پاک بی پیری و بی ضعیفی و بی مرگی
باشند و جهان صاف شوند که آینه که چهره خویش در روی یکدیگر بتوان دیدن و ایزد عز و جل [illegible] جامه دهد که از
آتش نسوزد و از آب سست نشود و باقی جمله خواست و فرمان ایزد سبحانه و تعالی باشد که چنانکه خواست کرده
تواند که خواهد کند والعلم الغیب عند الله تعالی

سخن چند دیگر از احکام جاماسب

در نسخه کیفیت [illegible] ستاره [illegible] و دین [illegible] ۱۲ [illegible]

که درین زمانه رمانه که ما بیم هم گفت است که مردم بر یکدیگر بیرون آیند و کین و عداوت بزنند و مهر درج که در ان روزگار کنند
زود تر برسند و بیچاره بهر ماتم ما شوند و از کردار بد خویش پشیمان نشوند و مردم بیشتر با فسوس کردند و بد اندیشند
و بد را بیرانه دارند و در ان روزگار بد که بد که چه بود و که چه الوان و سوار پیاده شود و پیاده سوار آزاد بنده شود
و بنده آزاد و بنده بیراه آزادگان باشند ولیکن زود بیفتد مردم و زنان زود پیر شوند و مردم که در ان روزگار آیند از این
و روی سنگ تر باشند اگر چه از گوشت و خون باشند و میان مردم شهرها و دیهها و روستاها جنگ و حرب و خصومت باشد
و بدست یکدیگر کشته شوند پس از ان بیاید از حد خراسان پادشاهی هم از ترک بسیرت و دانش و ایران شهر باندک
چیز بستاند و جنگها صعب کند و بسیاری مردم هلاک شوند و قحط و نیاز گران پدید آید و تا روم و شورستان بشود و
مال بسیار گرد آورد و در ان روزگار خادمان و زنان پادشاهی کنند و نشان آنها بر سما پیدا شود هیچکس ندیده بود و این
پادشاه دیگر کش پادشاهی کند پس از ان تخمه او که دیگر به پادشاهی بنشینند و جهان بگیرد و بسیار قتل کنند و پادشاهی با
سیاست و تا روم و ترکستان بشود و بسیاری مال گرد کنند ولیکن بر نخورد و همه پادشاهی از وی عاجز آیند و بی
نیرو شوند و در روزگار وی مردم جهان اندک باخدا آیند ا و اندیشه کار آنجهان نکنند و هزاره او شیدر آن بن باشد
ک و زمانه روی با نیکی کند ب و ستاره گرفتن بالا گیرد و ستاره ها بکار نشیب رود و چون بر نزد
بخانه کیوان و بخانه بهرام و کیوان مریخ بخانه بهرام این پادشاه یا بمیرد یا کشته شود پس از ان دو سه کودک از
فرزندان و برادران وی بپادشاهی بنشینند و هر یکی اندکی پادشاهی بکنند ر پس از ان جهان دیگر باره بر آشوبد
و از حد خراسان و روم و دمشق و یمن از جانب در ایران و پارس و لشکرهای عظیم گرد آیند و شهرهای باندک
چیز بستانند و آوازه و بر دیه بسیار کنند و انصاف مردم هیچگونه ندهند و مردم جهان بسختی رسند پس از حد روم
پادشاهی بیرون آید به دولتی تمام و بر حد شورستان و آن سو بیاید و از کناری سپاهی عظیم بفرستد و خود بشور
ستان بنشیند و جنگها صعب کند و بر دین تازیان و آن قوم نباشند و بسیاری قتل کنند و عبادتگاه ایشان بسیاری
ویران کنند و پس هر اره همه سو چون این سخن بشنوند و روی بر و میان نهند تخت دین از ترک و خراسان و ایران شهری
و بشهوار کری چندان سپاه در ایران گرد آیند که مرد شمار نتوان کردن و دانستن و بارها میان جنگهای عظیم کنند و همچنین
از دشت تازیان لشکر بسیار گرد آیند چون بدانند که رومیان در دین ایشان بزاند ترکان و تازیان و ایران شهر با

یکدیگر باز

بیکدیگر باز شوند و کنار زورات روند و با رومیان جنگها کنند و چندان مردم و چهارپای کشته شوند که مرد شمار نباشد و
رومیان جایگاه فرو گیرند و باندک پادشاهی کنند پس از ان از حد هندوستان پادشاهی پدید آید با فر و درج کیان
و از شهرها از ایشان بستاند و با مردم ایران بسیاری نیکویی کند و عدل و انصاف دهد و باندک لشکر بیاید و شهرها
بستاند و با مردم ایران بسیاری فتنه کنند تا او را کردن نشند و تا پارس بیاید و لشکرها عظیم بروی گرد آیند و جنگها
عظیم کنند و بخت و درج و بر آخر این ورجاوند بهزیمت شود تا به شهوار کر شود و آنجا بنشیند و جهان طواف بگیرد
و بر کس جایگاهی بدست خویش باز گیرد و پادشاهی کنند و داد و ستان مردم بدهند از بهر آنکه بر خویشتن ایمن باشند
پس از ان بر کنار دریای بشهوار کر مردی مهر ایزد بفرستد و نزد ورجاوند آمده این مرد را بگوید چرا این پادشاهی
چنین میکنی و جهان نکنی که پدران و نیاکان نو کردند و مردم با این عذاب و چی بگذاری پیش یزدان چه عذر آوری و
بار دمان دل و منش پاک کن و نیکویی بیرون آی که یزدان یار تو باشند و کار الکامه باشد این مرد پیغام مهر ایزد با
ورجاوند بگوید جواب دهد ورجاوند که من هم درین اندیشه ام ولیکن من گنج ندارم و سپاه و پادشاهی بگنج رواست
ایزد دیگر باره پیغام بگذارد پس مهر ایزد گنج افراسیاب او را نماید ورجاوند گنج افراسیاب بر گیرد و بر سپاه بخشد
و لشکر بروی گرد آیند به شهوار کر بیرون آید و دیگر باره ورجاوند شهرها بگیرد و این لشکر دیگر باره با او جنگ کنند و درج
شیدان بر زمین پارس کارزار با این ورجاوند پادشاهی شود چندان بدان و گنهکار کشته شوند که مرد و شمار نباشد
و جهان از طوایف با یکپادشاه افتد و ایران شهر کیان خوره و خوره دین مازدیستان بر ان شهرها همچنان شود
و زمانه روی با فراهی رونی شده با ایمنی ایام درآید و رگ ایام بشود و میش ایام باشد پس از فرمان دادار اورمزد سرسو
اشو و بزرگ ایزد پشوتن را در کنگدژ پیغام دهد که دادار دهد او زونی خوره و دین نشانه داده و ارزانی داشته است
و هرکی و بوار زمان آفریده و کنگدژ کیان برورده داناان میکنند بر پرستش یزدان و آفرین دهمان اورا از کنگدژ
برآمگو بود با صد و پنجاه مرد با فر و درج کیان با جامها سپید و سیاه سمور آیند و همه ورفش کیان دارند او سپیده فر تر
بپارس آیند و ترسف کنند چون بدست باشند روز با تب بزند و همه آبها و رودها و الله اعلم بالصواب تمم بالخیر

تمت تمام شد حکایت جاماسبی

از دیگر کتاب جاماسبی صحیح و درست کرده نوشته است

اردشیر یعنی بهمن بن اسفندیار ١٢٠ سال همای ٣٠ سال داراب بهمن ١٤ دارای داراب اسکندر
رومی ١٤ اشک و لوش و اردوان و نیرلوسک و خسرو و انبهم ٢٨٥ اردشیر بابک ٤٦ شاپور اردشیر
٣٠ هرمز شاپور ٥ بهرام هرمزد ١٠ بهرام شاه بن بهرام ١٩ نرسی بن بهرام ٩ هرمز نرسی ١٠
شاپور بن هرمزد ٧٢ اردشیر نیکوکار ٢ ماه ٣ شاپور بن شاپور ١٥ بهرام بن شاپور ١٤ یزدجرد بن بهرام
٢٠ بهرام گور ٦٣ یزدجرد بن بهرام گور ٩ فیروز شاه بن یزدجرد ٣٠ بلاش ماه ٢ قباد ٤٠ نوشیروان
کسری ٤٨ هرمز نوشیروان ١٢ خسرو پرویز ٣٨ شیرویه ماه ٧ اردشیر بن قباد ١ سال ٦ ماه
پوران دخت ٦ ماه کشور بانو سال ١ یزدگرد شهریار ٢٠ سال پس تازیان گاه گیرند

تمام شد درست کرده نوشتم

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر دادار دستگیر رحیم کریم

احکام جاماسب حکیم مینویسم

بجای آوردم و یاد کردم از روزگار از دست که پیغمبر ماست تا آلوهست که جهان آب گیرد چنانکه باولی بود و در پانصد وچهل وچهار سال نهادم طالع زرتشت و طالع آن قران که زرتشت بیرون آمد و آنچه از پس یکدیگر بیرون آید آنجا شاهیان و پیغامبران و هر آینده را یاد کنم که سخن دراز کردم پس خاص کردم زمین ایران را و بعضی از زنگستان و بهری از توران و بهری از روم که پادشاه کشتاسپ است و بهری قران جداگانه یاد کردم و بعضی یاد نکردم پس فایده ندیدم از گفتار بسیار و آنچه یاد کردم پادشاهان و پیغمبران بزرگ بردند و نیز یاد کردم پادشاهی که ملک نمانند و بهر ملک مابگیرد و پوشیده یاد کردم تا هر ناسزای بدان راه نبرد مگر به دانا و کسی که دانا باشد چون بدان قران برسد که من یاد کردم بدانکه چه خواهند بودن خدای عز و جل آسمانها بیافرید و زمینها میان او داشت بی ستون و آسمان بگردواند را آورد و گردان کرد و بیافرید هفت ستاره روان و بر ایشان ملک کرداند آفتاب و ماه را و پنج ستاره دیگر را مشتری و بیچاره گرد و آسمان را بدوازده قسمت کرد این ستاره را رونده کرد چنانکه خواست و ایشان را گرد آمدن و قسمت تقدیر کرد و هر گرد آمدن و پراکندن چیزی نو پدید کرد بزرگان و حکما و فقرا و خداوندان و

پادشاه

بادشاه را از همه ناشایستگی و بی نیاز از همه چیز و هر ستاره را به دوازده برج اندر قسمت کرد و خانها داد تا چون آنجا رسد چیزی نو پدید آید بقدرت خدای تعالی اگر هر یک را علت جداگانه بگویم سخن دراز گردد پس آنچه واجب دیدم بگفتم چنانکه پیشینیان گفتند زرامشت چنین یاد کرد هفت اخترانند اول کیوانست و او را زحل خوانند و بر فلک هفتم است و بهر سی سال همه فلکها بگردد و سرد و خشک است و نحس و نر است و او را شش دست است بیکدست خرطوم پیل دارد و بیک دست سر مردم دارد و بیکدست کارد دارد و بیکدست بیل گران دارد این نشان شده است که گفتم تا خردمندان بدانند که هر اختری بدین زمینها چه فعل کند بهر زمانی و از هر دستی بهر خانه که در او بود باندازه آن خانه کار کند اگر بخانه آتشی دست و تاج سوی مشتری دارد تا چاره تنگی کند و پادشاهی بیداد و در و غزان زن بیرون آید و اگر بخانه آبی بود و دست و تاج سوی مشتری دارد هم تنگی بود ولیکن نه بجهت کشت بلکه بجهت بکی حیوان و ناچیز گشتن چارپایان پادشاهی بیرون آید دادگر و راستگوی ولیکن دیر نماند و اگر در خانه بود از روی کشاورزان بیرون آرد و گر بخانه بادی بود طوفان و جوشش آب بود تا بکدام خانه بود و بکدام گرد آمدن بود باندازه آن خانه فعل کند و باندازه نیروی آن ستاره قوت و اثر بها پدید آید ایشان بهادر شود و اگر چگونگی هر دستی بهر وقتی بگویم دراز شود و چون راه باز یافتی باید که بسنده بود پس مختصر کردم آنچه همی آید بگویم باندازه هر اختری مشتری است و او گرم و نر است و روشن و همه فرخی و نیکوئی از اوست و او را چهار دست است بیکدست تاج دارد و بیکدست کتاب دارد و بیکدست شمشیر و بیکدست گوهر دارد و بیک هر دستی که دارد نو کند چنانکه گفتم و از پس یکدیگر بوقت بیرون آمدن مردمان آنچه از حکم ایشان بگویم و دیگر ستاره مریخ است گرم و خشک است و نحس و چون نحو است او نحاست رسد سعد گشت و او را شش دست است بیکدست شمشیر دارد و بیکدست آتش دارد بیکدست سر بریده دارد دیگر اختر آفتابست و او ملک است و رونده است و تمام کار است و تمام کننده است و نحس است با سعد و سعد است با نحس و قوت تمام دارد و هر چه در زیر اوست نور از وی پذیرفته است و هر چیزی که بر زبر اوست نور از وی پذیرفته است و هر چیز که بر زبر اوست نور از وی پذیرفته است و هر چیز که بر زبر اوست قوت از او تواند گرفت و فعل کردن و او را شش دست است بیکدست خاک دارد و بیکدست گوهر و بیکدست تاج دارد و بیکدست آتش و بیکدست کتاب دارد و بیکدست

کتاب وقلم ودوات دارد وبهردستی دوخانه گرفته است بهرگونه که رود روی و دستهای خود با خود برود
چون باکیوان گرد آید کیوان او را بسوزد وبسیار عیب ها پدید آید ودیگر اختر زهره است واو سرد وتر است وسعد است
بتمامت سعدی لیکن بنده را آفتابست وقوت ازوی بپرد ولهو وستاری وطرب او از قوت آفتابست
وپیکر وی با عطارد برجب دستی وخوش آوازی وهنرها گوناگون گرفته واو را چهار دست است بیکدست گوهر دارد
ودیگری تاج وبیکدست جامه زنان دارد وبیکدست شمشیر دارد وبهر دستی که از جانبی برآید چیزی نو پدید آید لیکن
یاد نکردیم از درازی ودیگر اختر عطارد است وسرد وخشک ونحس ضعیف است واز زیر آفتاب دورتر نتواند
شدن ودر خانهای دیگر با نحس است وبا سعد واو را دور ولیست تا بکدام خانه گرد وچگونه نگرد ودیگر اختر ماه است
سرد وتر است وقوت پذیرنده است از آفتاب وبفعل بیرون آرنده است وزود رو است وتدبیر کننده است
وخبر آرنده است با آفتاب وتا یکبار کیوان بگرد وبگرد آسمان او سیصد وشصت بار بگردد وبهر جای تدبیر کرده وخبر برنده
وآرنده با نشه وپیشتر سخن بد واندرست واو را شش روی است وبهر روی با اختر دیدار کند ولیکن نامهربان باشد
ودوستی او ناپدیدار است وکار نحس ناتمام است ومیل او بجهت اوند است مگر باز دارنده بود که او را از مراد باز دارد
اگرنه آنچه کند از آمیزش نحسها وعالم بدوست وکار دولت بروست ونزدیک اختران جنبش است واو نقصان ها
از اختران تا بدانیم کارها ونقصان هر یک وسبب او وراه یابیم وهر ستاره را اندر آسمان دوخانه است مگر آفتاب
وماه را که ایشان را هر یکی را خانه است مرغم وشادی را واگر چگونگی هر برجی بگویم سخن دراز گردد واز مراد شاه
باز مانم باز گشتم به آنچه شاه مرا فرموده است جاوید باد وپاینده از روزگار واو را که پیغامبر باشد آگاه باشی ای شاه
که امروز بر دین زرتشت ایم وتاریخ طوفان از وقت شاه آفریدون هزار سیصد از تاریخ شاه آفریدون و
صورت قرآن عرب پدید کردم اندر برج سرطان بود وطالع دلو یافتم بیست وپنج درجه وچهار دقیقه وخداوند زحل
با مشتری بهم ببرج سرطان بهبیست وپنج درجه وچهار دقیقه وآفتاب بحمل یافتم بنوزده درجه وسی وچهار دقیقه وزهره
بخانه آفتاب شانزده درجه ومریخ بعقرب بسیزده درجه وبحمل وشش دقیقه وعطارد بجوزا بسه درجه
وپنجاه وچهار دقیقه وماه بمیزان بپنج درجه وبیست دقیقه ودست زحل که خرطوم فیل دارد ومشتری دارد
ودست مشتری که کتاب دارد سوی مریخ دارد سوی آفتاب ودست خورشید که تاج دارد سوی زهره ودست

حقیقت مولود پیغمبر

زهره که

زهره که جامه دارد سوی عطارد نگرنده وماه بخانه خویش نگرنده واز زحل برگشته بود دلیل کند که مردی بیرون آید
از اقلیم سوم از کوهی برکرانه مردی مجهول او بتن قوی ودلاور ودعوت کند خلق را بیرون خویش دین بکردن اهل زمانه
کند ودین او اقلیم چهارم وپنجم برسد وکار او بزرگ شود وعمر نحس سه قران بود که از ده روز ومرکش بزمین تخارستان
بود وستوری برآن کوه خطا کند ودعوت او تا سه وچهار قران بر دارد وبا زگرد آمدن ستارگان بده برج بادی که
وبرا میزان خوانند طالع وقت گرد آمدن بجوت باشند وآفتاب وعطارد آنجا بود وعطارد بشرق بود وماه بقابله
طالع بود وزهره بخانه خویش ومریخ بجوزا بود دلیل کند که مردی بیرون آید پادشاهی از اقلیم پنجم با نام وخویشتن را
بزرگ روی نماند واندر دین زرتشت زیادتی کند ونام مزدکی بود در آن وقت پادشاهی بیرون آید از تخمه کیان شود
واندک مایه روزگار بدست بیگانگان افتد آخر پی برنجی بدست باز آید با تخمه کیان وآن بیگانه ملک بنام خویش بده
سپارد بهرام نام بود وآن بیگانه مزدکی بود وسیاه چرده ودست مریخ بمشتری دارد ودست مشتری که کتاب دارد
سوی مریخ ودست مریخ که آتش دارد سوی آفتاب ودست خورشید که تاج دارد سوی ناهید است ودست
ناهید که جامه دارد بسوی عطارد وعطارد سوی خورشید دارد ومریخ نگرنده بود دلیل کند که مردی بیرون آید
بر تمامی ودرازی روزگار او رسیدن دعوت او بهمه جایها وپیروزی بر مخالفان وماندن دین او چهل وسه قران
بود که هیچ شستی در بنیاد اندر آن ونه کسی بیرون آید اگر خبر دعوی با مخالف آرند هیچ اثر نکند واگر نکند واگر مملکت او
بدست بیگانگان افتد واجب نکند که یکباره جست گردد وچون چهل وسه قران بکند گرد آمدن بود اختران را
بخانه برو اقواب در مثلثه آتشی اندر بهم از خانه حمل بزرتشت بطالع قوس وآفتاب اندر طالع ماه ومریخ اندر
عقرب وزحل ومشتری اندر اسد وزهره در میزان وعطارد در جدی ودست کتاب مشتری سوی بهرام
ودست سر بریده بهرام سوی خورشید ودست قلم دوات خورشید سوی ناهید که گوهر دارد سوی عطارد
وعطارد نگرنده بجه اوند طالع وماه بخانه مریخ آن مریخ در گذشته وبزحل ومشتری نگران دلیل کند که مردی
بیرون آید از اقلیم سیوم موسی علیه السلام آن کوهی مردی بلند بالا سرخ رلیش خوش سخن نامش سرخ
شبان با بهو دارد دعوت کند با قلیم چهارم وپنجم وبهری ششم برسد دعوت آورد وپیش از بیرون آمدن او دو
علامت بیرون آید یکی آن بود که زان از تخمه کیان پادشاه بود دوم آن بود که مردی بزبان آن کاه نه روم بیاید

از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و آن زن خویشتن از پادشاهی بیرون کند و بد و بسیار دو دیگر علامت که رود بلخ
خشک شود و آن شهرها و روستاها ویران شود و آب زمین تلخ گردد و بیابان هامون گردد و آب کم گردد چنانکه گویند که
هیچ جانوری در او مسکن نکند و چون این علامت پدید آید بدانکه وقت سر زرتشتیان با هو دار آمد بیرون و دینی آرد قوی
و دین خویش بر دم مردم اندر کند و برهان حجت دارد و بماند دولت دین این سه وجه گرد آمدن اختران در
آسمان و پس آسمان پس واجب کند که ملک از خاندان خویش و کیان ببرد و بگیرد و مردی بیرون آید بسال
اندک و بخرد و بزرگ و بنام اسکندر و بسوی پدر از تخم کیان بود و از مادر رومیان و ولادت او بزمین سرخ بود بر
لب آب تلخ و پرورش او بروم بود و طالع او بسرطان زحل بحوت و مشتری و زهره بجوزا و مریخ بخانه زهره بود و
دست زحل که خرطوم فیل دارد سوی مشتری و دست کتاب سوی مریخ و دست سر بریده مریخ آب
و دست کتاب آفتاب سوی و دست تاج زهره سوی عطارد و عطارد روی بمریخ دارد و ماه با خداوند خویش
یکجای دلیل کند که مرد برنا بود بسال که از قران گذشته بود بیرون آید و هفت اقلیم بگیرد و ملوک را قهر کند و
دین نو آرد و آتش خانها همه ویران کند و محراب همه دیگر کند و هر کجا که رسد خواهد که از خود یادگاری کند آنجا بگذارد
و ده شهر کند و رود روان از آنجا بکار کند آخر مرگش بلوبت بود و بشهر دامغان و ملک بدست بکردن افتد از
خویشان او نه از تخت مردی بیرون آید ببالای آسمان سیاه چرده و پیوسته ابری و بر پشت علامت دارد
بدل میلی سوی دین زرتشت و رسم پادشاهان بیشتر دارد و کیش و کلیساها آبادان کند و هیبت و پنج
کس از تخمه او بپادشاهی بنشینند و هر کس از یکدیگر بتر و رسم بد بنهند تا آخر بوقتی که از آن خوشتر نباشد هلاک
شود و تا شانزده قران گذشته باشد مردی بیرون آید از تخم ساسانیان بسال برنا و بخرد و بزرگ و ملک بگیرد
و آن بوقتی بود که آفتاب بسنبله بود و قران کند قوت طالع زرتشت از آنکه او پادشاه اقلیم چهارم طالع بره
طالع قران بیرون آمدن بخانه خویش بود و ماه با وی عطارد و زهره بجوزا و مشتری و زحل بسنبله و مریخ بجی
از دانش او بجایگاه بود که وصف نتوان کرد و دین زرتشتی را باز تازه کند و رسمهای رفته را باز آرد و
سال او از گرفتن ملک تا رفتن او از عالم سه قران بود و از گرد آمدن اختران بماه مهر بپادشاهی بنشیند
بالا بلند بود و نیکو روی باشد و گشیده ریش و نام او در خور دیدار او باشد و بر روی علامت از دوازده انگشت

اکنند و

اکنند و دین زرتشت رانده گرداند و دیگر دین خراب کند و پنهان کند بتخانها و روان و معبد ان با زعزیز شوند و ملک باز
بتخمه کیان باز رسد از آنکه طالع میزان متفق باشند و اعطارد بطبع اختران و چون کیوان و مشتری اندر طالع جوزا باشند و
خداوندی بخانه دیگر بهرام بحوت باشد و عطارد بخانه آفتاب و ماه بسرطان و دست زحل که کارد دارد سوی مشتری دارد
و دست آتش مریخ مهر و دست شمشیر زهره سوی ماه بود و عطارد روی سوی مشتری و ایران را با آفتاب نگرنده بود
دلیل کند که از تخمه تمام پادشاهی بگیرد همه ملکان را قهر کند و ناچیز کند و دین سر زرتشتیان با هو دار خراب کند و ایران و فارس
بگرداند امش ببیش بود و سیاه رنگ بود و یک دستش بیست و پنج حرکت بود و زندگانی وی یک قران و نیم بود
آخر هلاک شود بدان وقت که زهره با آفتاب گرد آید بخانه مشتری که حوت است و زهره بخانه بزرگواری خویش بود و انیز
بتن هلاک شود و آن جمع او پراکنده شوند و کسی نماند بر جایگاه وی از قبل وی کس نماند بر جایگاه باز گرد آمدن اختران
شند زهره بود و ناهید نیز لیکن بود بخانه دشمنان و چون با آفتاب گرد آید فعل آن کند که وی را هلاک کند و نسل وی را گشته کند چو
روی با آخرت آرد از پس وی چهار تن ملت وی بنشینند و لیکن بسی پاید از نباشد که هر وی بیشتر حکم واجب کند انگاه گرد
آمدن اختران را بخانه که قوس خوانیم بخانه مشتری و دست تاج زحل بسوی مشتری بسوی مریخ و دست مریخ بسوی
آفتاب و دست کتاب خورشید سوی مشتری دارد و ماه روی بخداوند خویش دارد و عطارد در سوی زحل دارد و
نگرنده باشد و آن وقت جدی باشد دلیل پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کرانه دریا و دعوت کند خلق را اجابت
کنند و از فرزندان وی مردی بیرون آید بر در از کوه نشینند بیش از بیرون آمدن وی پنج علامت باشد پادشاهی ملوک
طوایف بگیرد و بر زمین شیراز گرمی پدید آید بزرگتر از پیلی و او را پرستش گیرند و از هندوستان سپاه آید و خانه آتش پرستان
ویران کند پنج وجه این علامتها پدید آید وقت بیرون آمدن آنکه وی را روح الله عیسی علیه السلام خوانند و مردم
بین وی در آیند بطبقهای کار راست شود روی تنگ و پس بلند بالا و پشمینه پوشش به پنهان رغبت نکند و دعوت
قوی باشد و هرگاه که او دعوت کند همه وی را اجابت کنند و برهان تمام دارد و شهرهای روم جمله مذهب وی گیرند و
هر کجا برسد او را تیغ پدید آید کلیساها آبادان کند و امر فرماید چوبک زدن و آن آفتاب قوت تمام دارد و تا آنجا که مرده
زنده کند و عمر او دو قران باشد و چهار یکی از گرد آمدن اختران در برج قوس و بر دارد دعوت او کسی و چهار گرد آمدن
اختران از وی و مشتری زحل نیرو دهند او را مهر بخانه کیوان بجای رسد که رسم خانه طالع بود و مریخ زایل کند مردمان

سرخ شبان با آهو دار بیاید و برابر او درکنند بر کرانه آبی و از پس وی دین بسیار کاهد و میان روم بود و دعوت وی
لشهر ایران برسد و دین وی عظیم بزرگ شود و بسیاری کلیساها براند ازد و تخلیط کنند و خانه دشمنان ویران شود
و دین زرتشت از سبب ایشان خراب شود و در میان ایشان جنگها بود و از هر دو گروه بسیاری کشته شوند و پادشاهی
از ایشان با ایران آید و ملک بگیرد و دور باشد تا آن وقت ارکان از تخم است بیرون آید بحل آید شاه ایران بیاید ملک روم
بگیرد و خلق از ایشان بکشد و آن مردی بود بتن لاغر هم آن پدر و هم آن مادر ملک زاده بود ملک را بگیرد تا وقتی که اختران
بمیزان قران کنند و دست تازیان بی سر کند و بر جمله چیره گردد و در روزگاری بسیار عجایبها پدید آید در اقلیم چهارم
و پنجم باز قران کنند اختران ببرج عقرب بخانه بهرام و بهرام بخانه بود و ماه با وی و خورشید برسید و مشتری و زحل
بعقرب با شاه طالع قران سرطان بود که بسیاری عجایب ها پدید آید چهارم و پنجم مردی بیرون آید که خلق را دعوت کند
و خلق وی را گردن نهند و دعوت او بچین و ماچین برسد و رسم سرخ شبان با آهو دار را و آن دراز گوش نشین روح
الله باطل کند و نیکو روی باشد و دین خویش شعار بر مردمان نماید تا مردمان را بخویشتن زلیغه کند آخر خویشتن را ناپدید
کند و بسیاری قوم ماند او را و دعوت کنند و دعوت بسیاری برداشت کند بنجاه و سه گرد آمدن اختران آنگاه گم شوند
و از ایشان کینه وری و بسیاری ملک جویان و لیکن هر کسی قرار نکرد و کسانیان از تخم دالیان هشت و پنج کس
بملک بنشینند از پس یکدیگر و هر یکی را رسم دیگر گون بود آنگاه اختران گرد آمدن بود و بخانه عطارد و او در جوزا بود
و طالع آن وقت ثور باشد و آفتاب بحمل بود و مریخ بمیزان بمقابله و طالع قران و عطارد بیکجای بود در حوت و دست
تاج زحل سوی مشتری و دست کتاب مشتری سوی مریخ و دست شمشیر مریخ بسوی مهر و دست تاج مهر
سوی زهره و دست گوهر زهره سوی عطارد و عطارد با ماه بود خویشتن نگرنده بزحل دلیر مردی بیرون آید از اقلیم
زاد و ملک بگیرد و رسم نیکو نهد و دشمن تازیان بدست خویش گیرد و دعوی بزرگ کند و نشان وی آن بود که ملک از دست
این ملک برود و باز بپنج بدست وی باز آید گرد آمدن اختران را بخانه عطارد ماه با زهره بود بحمل و آفتاب بجدی بود و
عطارد بقوس دلیل کند مردی بیرون آید از کرانه هندوستان و بعضی شهرها بگیرد بیکبار و بر دین برهم بود از فرزندان
کسواد از تخم ترحامان پس ایزد تعالی او را هلاک کند بردست بهرام گور و از آن پنج پادشاه بیرون آیند از گونه
دیگر و ملک بگیرد و ضعف بکار اندر آید چون چراغ که در او روغن نماند هر یکی را هر روزی قدر و قیمت کمتر شود و دشمنان

بهشتر

بهشتر و موبدان با خیانت ترباشند و دین ترسایی بسیار شود و کلیساها کنند و اندک مایه دین پهلوی را نقصان افتد
و دین میان چندان جاه جویان پدید آیند با قدر و بزرگ و لیکن با کس قرار نگیرد و کار کس تمام نشود و پس ستارگان گرد آیند
بخانه زهره و آفتاب با بهرام بخانه عطارد و دست تاج کیوان بسوی مشتری و دست تاج مشتری بهم را و دست سر
بریده مریخ سوی ناهید و دست فرمان زهره سوی عطارد و ماه نگرنده و از زحل گذشته باشد دلیل کند که مردی بیرون آید
از اقلیم روم از گواهی بر کرانه مردی مجهول بتن قوی و دلاور و مواردها را دعوت کند خلق را بزور خویش بدین درکردن
اهل زمانه در کند و دین او تا با قلیم چهارم و پنجم برسد و کار او بزرگ شود و عمر وی سه قرن بود کم ده روز و مرکش
زمین خورستان بود و ستورش بر آن کوه عطا کند و دعوت او سی و چهار قران بوده است تا باز گرد آمدن
ستارگان را برجی بادی که وی را کیوان خوانند طالع وقت گرد آمدن باشد و آفتاب و عطارد بود و عطارد بشرف بود
بمقابله طالع بود و زهره بخانه خویش و مریخ بجوزا بود دلیل کند که مردی به پادشاهی بیرون آید از اقلیم با نام قدر خویشتن
را بزرگترین روی نماید و اندر دین زرتشت خرابی زیادت کند و نام فزدک بود در آن وقت پادشاهی از تخم کیان
شود و اندک مایه روزگار بدست بیگانگان افتد آخر بپنج بدست باز آید با تخم کیان و آن بیگانه بکام خویش
ملک برد بسیار و آن بیگانه فزدکی و سیاه چرده بود و سرخ چشم و گشیده ابرو و دراز گوش از آن قبیله که دست خرطوم
زحل سوی مشتری دارد و دست گوهر مشتری سوی مریخ و دست شمشیر مریخ سوی آفتاب و دست خاک که مهر
دارد ماسوی ناهید و دست براید ناهید سوی عطارد کش سوی زحل دارد و بسیاری عجب پدید آید و ماه با عطارد
دیدار کننده باشد و بمریخ پیوسته دلیل کند بر تمامی کار نیکوی روزگار و بیرون آمدن پادشاهی عالم عادل منصف
از اقلیم چهارم و پنجم اما دین ناتمام دارد و در عصر وی مردی از تازیان بیرون آید که مملکت او زیر و زبر کند چون
دو قران بگذرد گرد آمدن اختران بود اندر میزان و این قران در خانه بادی بود و طالع قران اسد و کیوان دست
خوابین سوی مشتری دارد و مشتری دست گوهر سوی بهرام دارد و بهرام دست شمشیر سوی مهر کند و مهر دست
کتاب سوی ناهید دارد و تیز روی سوی کیوان دارد و با ناهید گرد آمده بود و ماه و مشتری بیکجا باشد دلیل
کند بر تمامی کار و نیکوی روزگار و بیرون آید مردی از دشت تازیان از عین میانه عالم محمد رسول الله علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات مردی متوسط بود نه دراز و نه کوتاه گندم گون نه سفید و نه سیاه خوبروی و جعد

موی وخوشبوی دارد همه عالم بخدا تعالی دعوت کند یعنی بر اسلام خواند وبرهان او تیغ وسخن بود وخداوند
علم بوی سخن فرستد یعنی قران کلام الله وبرغبت دین خود در گردن اهل زمانه خود کند وبرسد شهرت
وی بهفت کشور عالم واو بزنان میل دارد وخفت وخاست بازنان عظیم دوست دارد ولیکن نه نکاح حلال
ازانکه صاحب طالع وی زهره بود وفرزند کم بود وگر بود دختر بود ازانکه دست کوهر مشتری سوی بهرام بود
وقوت زهره را بود هر روز دولتش زیادت شود وقوی تر بود وبستاند پادشاهی ازانجایگاه که وی باشد یعنی
مکه ومدینه وقبایل عرب وشام ویمن بگیرد وچهارده ملک که به دین وی درنیایند هلاک کند واو بهوای خود هیچ کار
نکند تا فرمان یزدان نبود وپادشاهی از تخمهٔ پهلوبان واز تخمهای دیگر بستاند وبجای تاج عمامه نهد بر سر وبجای آتش
خانها مسجدها بنا کنند وبجای چوبک زدن بر بلندی بوقت عبادت بانگ نماز گویند یعنی بر منارها بگویند ورسمی
وراهی که او آورد اگر خواهیم که بگویم سخن دراز شود وبجای نرسد حاصل اینست که دین زرتشت را هیچکس باز
نتواند کرد مگر دین مرد با که بن آتش کدها ویران کنند وموبدان هلاک کند وپادشاهی ورسم پهلوبان را بگسلاند و
هیچ آینده با دین زرتشت آن نکند که وی کند وهمه دولت وپیروزی وی را بود وتا سه کرت اختران
دولت دولت وی زیادت شود که هیچ نقصان نپذیرد وخردمندان چون طالع ومخارج آن دانسته طلب کنند
آنچه برایشان آسمان بود خاصه احکام دستهای ستارگان که علت چونیده را اگر بجوید واین مردی که بیان کردم
صاحب قران باشد وعمرش سه قرن بود وطالع مولود او ترازو بود وخداوند طالع به پنجم خانهٔ عاقبت
جدی وخداوند او زحل دلیل کند که از پس وی در دین وی خلل آید وقوم او بفرزندان او بیرون آیند ومیگویند
ما لبوی ایمان میداریم وفرزندان وخویشان وبرا میکشند بدان سبب که دست ودست کوهر کتاب ودست
روی سوی کیوان دارد دلیل کند که قوم وی حقیقت دین مسلمانی را ازپس وی زود دست باز دارند واز
مسلمانی بنام پسند کنند وفرزندان او کشند وآن فرو دانند بشنند وزیران ونبیره وفرزندان اورا نقصان کنند اگر
چه فرزندان وزیران مهرآزادی ناقص نباشند وپیش آمدن وی پنج نشان بود یکی آنکه هر آتشی که در آتشکدهها
بود داران قوم زرتشت همه بمیرد وآتش که هما کنانند که خاصه زرتشت بوده باشد درآنجای نیز آتش نماند دیگر جهان
بنماید که از میان خویشان وی خصومت برخیزد دیگر بیش از وی برادر برادر را ویدر فرزند را بکشند از سر مال

دنیاوی

دنیاوی وچون بیرون آید دولت ازهمه جهانیان بیز باید دین وبرا باید کرد اگر خواهی یا نخواهی باز گرد آمدن افتد اخترارا
درخانهٔ که خانهٔ جدی خوانند خداوند طالع را قران باشد با ناهید وصاحب قران زحل وماه بخانهٔ هشتم بود ونیز ازو بود
دلیل کند که پس از پیغمبر قوم وی بر جای مانند وآنچه وی کرده است آنرا خلاف کنند وبا یکدیگر جنگ کنند سخت وبا هیبت و
دین را بملک بدل کنند واز دین بنام بسنده کنند وبا داماد ودو بزرگان وی جنگ کنند وحق از فرزندان وتخمهٔ وی بستانند
وملک بنشینند بناحق بکشند وسری فتنه ایشان مردی بود موی ناک وپیوسته ابرو وبرو الغرو بدل مکار وبیشتر از
مردی که گذشته بود اول که با داماد وی حرب کند وی بود وبکوشد بناحق معاویت آن پاک را زیر وزبر کند وبسیاری
بی کند در انروزکار خداوند طالع کیوان بود دلیل کند که هرکه خواهد تا دین را یاری کند هلاک شود وبزرگان ومروانیان دین
مهرآزمای پاک تن را خلل کنند وزن وفرزندان اورا منقطع گردانند از زمین ولیکن نتوانند بهر حال که بود از دین قوت
را تمام ببرد وبرهمه دینهاء ترجیح تمام دارد وبسیار برد از دین واز فرزندان مهرآزمای درهیچ قرن نبود که نباشند
تا طوفان آخرین که باز علم آب گیرد چنانکه یزدان خواهد وکیش زرتشت وکیشهای دیگر ضعیف شود ونماند از کیش
پهلوی مگر اندک وملک باز بدست عرابیان افتد وبنشیند از فرزندان مرد چکدری یعنی نوشیروان یزدجرد ببست
وچهار تن واختر بدلیشان یاری کند وبسیاری محنت پدید آید از جنگ وآشوب ودر زمین ایران ملک پهلوبان بدست
مردی افتد هم تن از پهلوی چپ وی یک استخوان کم بود وطالع وی حوت بود وقامتش کوتاه بود وعاقبت بکشندش
وملک از خاندان خسروان بریده شود وبدست اعرابیان افتد وچون چهار بار قران تمام شود اندر قران پنجم دلیل کند که
مردی بیرون آید معیوب یعنی شاهزاده وبسیار خلق تباه کند آخر خود را نیز بکارد هلاک کند واز نسل وی طالعه که
تخم وی باشند هیچکس نماند هم در این قران مردی بیرون آید بر رسم شاهزاده ولیکن پادشاه نبود وبطریق نجوم
ازواجب کند که ازان قوم در دنیا کسی باقی نماند وقوت از مردیکی را باشد که از هندوستان پدید آید یعنی السر جهنده
کار وبار وی سخت بزرگ شود جهان را بیابکی وشادی بگیرد وعاقبت بدست یکی از فرزندان مهرآزمای پاک تن
هلاک شود ودرین میانه ترکی بیرون آید با سپاه بسیار وبیخ وعذاب نماید خلق خدای را وخوشترین روزگار
هلاک شود هم دران قران به بختی درسده سمرقند ومردی دیگر بیرون آید دعوی ملک کند در سند وهم دران روز
هلاک شود وهیچ مقصود نادیده وبیست مرد دیگر بیرون آیند در سند با فعال ستارگان وبستنهای ایشان هرگرا

دانش بود داند که معنی این سخن چیست یعنی یکی را کارد بود دیکی را نیزه و یکی را تبر و یکی را خنجر بود و مانند این اگر
من هر آینه یاد کنم سخن دراز شود و از مقصود باز مانم مختصر یاد کنیم اما بر مردی دین نو آرد یا ملک
نو بگیرد آنرا بگفتم و از دیگر دست بدارم که حالهای عالم تمامی کسی صفت نتوان کرد و چون قران کند در قوس
و طالع قران جوزا بود خداوند روی با مهر بود و از سوختن اندر گذشته بود و مهر در خانهٔ بهرام در خانهٔ خویش بود
و ماه بناهید روی بخورشید دارند و مهر دست آتش سوی ناهید کند و بهرام دست شمشیر سوی کیوان دارد
و کیوان دست بیک کران سوی رادشی دارد و ماه بمهر نگرنده بدوستی دلیل کند که مردی بیرون آید از جای
کشاورزان یعنی ابو مسلم مروزی و در اصل وی هیچکس ملک نبوده باشد و از قومی دین قوی شود و او مردی
بود میانه بالا فربه و موی ناک چنانکه همه اندامش موی بود و فراخ پیشانی بود و بر روی و بر اندام خال بسیار دارد
و پشت نشانی دارد بیرون آید از خراسان از شهر ریگ یعنی از مرو شاه جان و ملک بگیرد نبیرگان مصطفی
علیه السلام که در ان وقت است که بر فرزندان وی دست ظلم دراز کرده باشند و ایشان را از منصب بزرگی
دور کرده بودند ابو مسلم رحمت الله علیه گوید من برای ایشان همی کوشم تا ملک بمستحق باز رسانم که بعد آن مهر
آزمای پاکتن از آن فرزندان ولیست اینها بستم ناحق نشسته اند و بملک نشانم فرزندان وی را اینهمه کوشش
بکند و آخر حق بمستحق نرسد و ملک بدست مردی افتد از اقلیم چهارم و آنمرد گوید من خویش مهر آزمای پاک تنم
جمله اندامش بیش بود دراز روی بود لقب وی خون ریز بود یزدان پاک همه بیهاوی ارزانی داشته بود
یعنی ابو العباس سفاح چون ملک بستاند نخستین خون پدر خویش بریزد و با اهل بیت خود بدی کند و جمله
اقربای خود را خیانت کند و شش هزار سید پاکیزه از فرزندان مهر آزمای پاکتن بکشد بگناه و از عقوبت
یزدان پاک اندیشه نکند و از حق مهر آزمای پاک یاد نیارد و او بدبخت ابدی شود و ملک فانی را بر خود راست
کند ناگاه آفتی بوی رسد و در بلای طاعون آن ملعون هلاک شود هر که با خاندان مهر آزمای پاکتن بدی کند هر آینه
در بدبختی هلاک شود تا خود بدبخت نباشد کسی که با خاندان پاک بدی اندیشد و بنشیند از تخمهٔ آن سیه روی
سی مرد از پس یکدیگر بیرون آیند بملک و آن چنین با همه بدی از این پیشینیان بتر بود تا آخر ایشان بنشیند
بملک که لنگ بود زبانش و سرش شوره بود و بر روی علامات دارد و ریش وی میگون بود و چشم زرد

بطالع

بطالع سنبله بود و در آن زمان مردمان از برای این گفتگوی کنند و مقصود ایشان دین نبود ملک طلبیدن را
بکار کشته بودند و آن لذت بسیار باقی مانده و بقران دیگر در خانهٔ آتشی که آنرا قوس خوانند گرد آمدن بود اختران را
و ده دلیل کنند بخداوند طالع دلیل کند که هفت مرد بیرون آیند و هر کسی دعوت دیگر گونه کنند و بسیاری خون ناحق ریزند
و آخر مردی بیرون آید بلند بالا و بر سر و روی موی دراز بود دلبود و بی باک هفت ظالم دیگر هر هشت بهفت درکه دوزخ روند
آن مردی بیرون آید یکچشم بی باک بهول بود یعنی سماک بود ماهی فروش و پادشاه بکند و ملک بگیرد و در آخر قران
مردی بیرون آید بطالع اسد بر زمین نجران یعنی بسجد سمرقند دعوی کند و چنین گوید که من یزدانم و او مردی بود یک
چشم مادرزاد و بر روی مقنع دارد یعنی مجز اورا در آن وقت مقنع خوانند و اندر اقلیم چهارم زاید و دعوی
یزدانی با اقلیم سیوم کند و آن بدبخت بتیره روز بسیار خون ناحق ریزد و بسبب آن شوم قدم بسیار نقصان در شریعت
مهر آزمای پاکتن راه یابد یعنی مردم کشته بشوند و خویشتن آخر بسوزد و در سیماب و ناچیز شود شریعت بسبب
آن شوم بدبخت ویران شود و او را مردمان بیرون از جادوی ها شمر گویند و مکرهای وی بر سر کوهها بود و خویشتن را
بصورتهای عجایب بنماید و مردمانرا بر خود گرد آرد بدین صورت نماییها و هر چه کند نتوانند که آن یک چشم خود را پنهان
کند از آنکه این مکر و دستانهای وی این از فعل ستارگان باشند که ستارگان بر دست این فعل افعال مینماید و
و آخر دستانها که مقنع را بود از پای در آید که هیچکس دست بگیردش آخر مردی بیرون آید از هندوستان و ملک
بگیرد و او را سامانیان گویند و روز کار در ان ملک در دست وی بماند ولیکن هیچ بدی از وی بمردمان نرسد و آن
سامانیان عاقبت ملک با طاهریان افتد گروهی با و بد اهل و چون اختران گرد آیند بخانهٔ آتشی که آنرا حملی
گویند و آفتاب بسرطان بود و پشت با نان طالع ایستاده بودند یعنی او تا قایم بود دلیل کند که بسیار عجایب پدید
آید یعنی در بیرون آمدن لشکرها از روم و هند و ملک خراسان برگران رومی افتد یعنی یعقوب لیث بود دلیل
کند که بسیار حربها شود و از پس آن مردی بیرون آید یک چشم سیاه رنگ در آن بالا و مردی میانه بود
ابر زود و ملکها بگیرد و بسیار ملک بگیرد و بسیار مردمان ملک جوی بیرون آیند ولیکن هر کسی نماند و از سامانیان
و دیلمان کس نماند و دین قران جز سامانیان هیچکس را ملک نبود و بنشینند و سامانیان هشت ملک در عهد وی بیت
سال اول ایشان هر چه ویرانی است در ایران آبادان کنند و آخر ایشان هر چه آبادانی است ویران کنند و نوحه

ما باید کرد بر اهل ایران آخر دولت سامانیان و آخر ایشان مردی بود میانه بالا سفید روی از فرزندان
سامانیان آخر قران دهم هم بر دست ترکی هم از جایگاه ایشان هلاک شود و آن ترک از تخمه خاقان
باشد از اصل بزرگ بود تخت و پادشاهی آراسته بر دی و مردی از پسر سبکتکین یعنی سلطان محمود
غازی رحمة الله علیه و او مردی بود سبز رنگ و کنده دندان و بر بازوی چپ خالی دارد سیاه مردی
عظیم هوشیار بود و با خبر بود از کار آخرت و از او درین عالم نشانهای مانده و باز چون دست کار کیوان سوی
راه رسن بود و مشتری دست جامه زنان سوی بهرام دارد و ناهید دست کتاب سوی تیر و تیر با مهر یکجا بود
دلیل کند اندر خراسان از بیابان سپاه ترکان بیرون آیند و دعوت ملک کنند آخر ایشان سلطان سنجر بود
و جهان بیشتر بگیرد و موی سرش دراز بود و زور خشم و فراخ پهلو بود و بی‌وفا بود و ملک ایران تمام بگیرد و
خراسان و عراق از دست بزرگ تن فیل دارد بیرون کند یعنی مسعود بن محمود و پیل داران بر زمین
کابل گریزند و ملک از دست ایشان روزی چند برود و بسبب ترک فراخ پهلو یعنی طغرل باز به ایشان باز
آید کوتاه بازوی کوتاه بالا نام شاهان باشد از فرزندان گربه چشم بی‌وفا جهان از ظلم او ویران شود
و علم و حکمت را مقدار نماند و شفقتها و رحم آن دلها برخیزد و زنان و کودکان زمانه بی‌شرم شوند در زمانه
بجای گل خار و خاشاک پدید آید و بیدادی آشکارا شود خاصه اندر خراسان و غور و غزنی و بخارا و
سمرقند دریغا جهان از خرمی نماند و در دست ترکان مردار خوار ستمگار افتد و ویران شود باز گردد
آمدن آفتاب اختر از اندرین کوهی و دست کیوان که ذنب موتش دارد سوی مشتری آرد و
مشتری دست رود سوی بهرام آرد و تیر روی بکیوان آرد و ناهید یکجا بود و صاحب
قران زحل بود دلیل کند که مردی مردانه از کوهی بیرون آید که آن مرد نیز دان پاک را دوست
دارد او مبارک قدم بود و مردی بزرگ سر بود و فراخ چشم بود و پهن پیشانی بود و بر کف
دست خالی دارد سیاه و بر ران چپ علامت دارد و بر دو زانو مهر مردار یکون و بر سر قبهای موی
بسیار دارد و نام وی مهر آزمای پاکتن بود داد گر و از تخمه کیان باشد یعنی پهلوی نژاد و طالع او قوس
بود و آفتاب آنجا بود و تیر باشد و مشتری بمیزان بود و بهرام در خانه دشمنان و ناهید بخداوند

طالع هندوستی

طالع هندوستی و کیوان در ششم اندر مثلث خویش فعل آن کند که او را بزمین خویش برد بزمین هندوستان و
او را دران زمین رنج بسیار بود و در هندوستان از یاران هفت کس باشند که با مهره زالو در بهشتی کوه روند و آن
کوه را زمین خوانند و دران دره آن کوه خرنگ سازند و بیرون آیند و بار باز گردند و مهره زالو بهر شهری که نزدیک
باشد جمع او کنند و آب آن زمین را بکردانند و هر روز لشکر جمع می سازد و بهر طرف منبر بستد کار خش میانه بود از میانه خانه
وی بکتن که تخمه بد بود و بیرانجبا نست کند و هلاک شود آن بدبخت فرومایه و خشکاخ مهوش سخنهای بد دلان گوید و
خواهد که مهر آزمای بتر سازند او گوید ازین سخنهای بدمکوی پیش دوست خدای بنام خداوند بر وند رفتم بجنگ دشمنان
خدای نابهلاک شوم یا بکام دل برسم بلطف خدای مهره زالو امید بر حضرت یزدان پاک دارد و از برای آنکه صادق
بود روی بجنگ سند و خواهش کند و دین مهر آزمای پاکتن از خدای عزوجل التعلق محمد لک بخش بخواهد دعوی او
مستجاب شود و هر کت او در زمین پدید آید و شکرهای او بیرون شدن گیرند و گویندگان خوانندگان او در زمین
بسیار شوند و نام نیکویی او در جهان بگسترند تا گردآمدن آخر ان بود در برج جدی و صاحب قران کیوان باشد
پس او مهر آزمای سبز پوش قوت گیرد چنانکه عالمیان او را فرمان برند و پیش از آمدن این مرد پوشش بهشتی که
در جهان داد کند چهار نشان بود یکی آنکه بدریا باز آب کم شود چنانکه برلب دریا کشت کنند و شور نو شود و دیگر آسمان
بگرگی بکردار باد لقبیله زر نشت بکرانه آب سنج رود و جهان تصور کنند که خراسان را گرفته و عالم از من شنید تا کاه و
گرفتار آید در بدبختی و سوم نشان آنکه در عراق و خراسان یاغی شوند و سرکشی آغاز شنید فنا گاه در یکی موضع کشت
خانهای سرخ خشتان با آهو دار را ویران کنند و در خراسان آشوب افتد و در نیمروز خلاف بد پدید آید چنانکه در آسمان
علامتهای بینند که پیش از آن ندیده باشند بدان وقت که بیرون آمده از مرد باشند جهان بگیرد و هندوستان نهند و
تاج نهند و رسمهای نیکو آرد و صد گنج کنانه از دشت و کوه بر دارد و جهان ویران آبادان کند از میان هندوستان
خشکاخ ملک را و فرزندان سرخ گربه چشم بی‌وفا را اندر میان درختان هلاک کنند بعضی را به تیغ بکشند و بعضی را
بآتش بسوزد و جهان از کله داران پاک شود و در خراسان و در عراق کله دار نماند و هیچکس را از هره نباشد که کلاه بر
سر نهد مگر خوار گشته و فرومایه و ملک مقهور گند و او مردی باشد تمام بالا گندم گون و جعد موی و نیاز مند و از
فرزندان مهر آزمای پاکتن در خلافت نشانند و خلیفه سیاه پوش را معزول گردانند و بجنوب رود و آبادانی

کنه وباز کرد دیزدشناسش پسر خود را بخراسان بنشاند وکو   را از راه کوه بتوران فرستد وباز فرزندان
خشخاش مهوش ولعل اندام وبامخذره زیرک وسرامانس جنت وباجاروی مغفل از راه کوه سمرقند بتوران
روند وبا پیروزی باز کردند ومخذره وحورایی وخشخاش وجادو را بچهار گوشه عالم فرستند ونسب خویش بمیانه
زمین ایران کنند وبعدل او جهان خرم شود وکوه ودشت پر مردم وحیوان شود جهان دیگربار تازه شود چون
عروس آراسته وحرب وآشوب آنجا برخیزد چنانکه کس را بخش باد وسلاح نباید اگر صفت کنم ای شاه جهان
دارکه مردمان در آنزمان در چه راحت وآسایش باشند از مهره زالونخ کرد این زندگانی که ما در ویم شاد
خوشدل باش که جهان کهنه است چون مالبسیار دیده است ونیز بیند کارش تنگ مگیر وخوش گذار و
نیکوکار باش وبا جهان سپوفالب زاکر با تو لسازد غم مخور که هیچ سود ندارد ودل یکبارگی درجهان فریبنده منه که
ملک لوشیده تکیه بر بردار نباشد وباهمه خرمی که بود در زمان مهره زالو بدلشان نیز نماند وبعد از آن که جهان خرم و
آبادان شود مهره زالوی سبزپوش بیزدان بنالد وزاری نماید او بردرگاه یزدان بناله وزاری نیک بابروی
باشد واندر جهان گذرنده ونیکوی جهان پاینده نگیرد **چون جاماسپ پیش گشتاسپ** بدینجای رسید دانش
بر از گوهر کرد گفت شاها بدین سخنی چند دل من از گوهر کردی وشاد شدی وغمناک مباش ای شاه که
هرکه بزاد هر آینه بمیرد تا بآن قران دوازدهم چهار سال ویازده ماه بگذرد نی ترک بست باله بهن روی مهره
زالوی دادگر را زهر دهد چنانکه خون برانداز ده هلاک شود ودرجهان دیگربار فتنه وآشوب خیزد دو فرزند خشخاش بر
سر خاک او از غم هلاک شود ودرجهان دیگربار فتنه وآشوب خیزد پس از مهره زالوی یزدشناس خونها
بریزند وجدوی حورای خواهد که صلح کند میان ایشان لیران مهره زالوی لقبول وی صلح نکنند پس حورای بر سر
خاک نهده وی دادگر بسیار بگرید واز درد سر هلاک شود ومخذره وجادو از جهان بی وفا روی بگردانند وبر سر
خاک مهره زالو بهمه ران روزی چند هلاک شوند واز یاران ودوستان مهره زالو هیچ نمانند برادران یزدشناس ک
کشته شوند وایزدشناس دوم را در دین مهرآزمای پاکتن دارد وبنشیند واز تخمه یزدشناس [illegible]
چهل سال پانزده کس پادشاهی کنند وآخر ایشان کودکی بود و او از ولایت کاشغر بود ونام او   بود
ورسمهای نیکو نهد وکارش بزرگ شود از اهل دین وبزرگان هاشم دوال گیسو بجای باشند والیشان راهیچ

سستی

سستی نماید وباز چون قران افتد اختران را دربرج بادی وطالع قران عقرب بود دلیل کند که بیرون آید
مردی از اقلیم چهارم ودعوی بزرگ کند وگوید من یزدانم واز ریش کنده خود شرم ندارد کارش درمیان
احمقان آنزمانه بزرگ شود وآخر کشته شود بردست یکی از فرزندان مهرآزمای پاکتن یعنی بردست یکی
از خانه داده رسیادت ونام کشتم گود ونام وآوازه او بزرگ شود ولیکن پایدار نبود از آنکه نیک
راسرای فانی نگذارند واز بیرون آمدن تا هلاک شدن سه قران بود وچون قران افتد اختران را اندر برج
جوزا وچهار قران گذشته بود دلیل کند که مردی بیرون آید سرخ رنگ کوتاه چشم وکوتاه موی ونام
وی سمندان بود انبوه موی ولیکن کوتاه بالا وپای چپ بلنگد وباچنین طلعت به دعوی کند که من آفریدگار
عالم بگیرد وبراهمه دنیا غلبه کند وهرکه به بنده‌گی او اقرار نکند همه را هلاک کند واو بهفت کشور پیروزی یابد
مگر دشت تازیان یعنی مکه ومدینه وحجاز آنجا نیز رود وقصد ویرانی کند یزدان دادگر هلاکش کند واز پس
او هزار هفتاد کس بیرون آیند بزمین ایران بر سر هر قومی آشوب اندر افتد بزمین ایران ودین روح الله
دراز کوشش لشبین قوت یعنی علیه السلام وبر امت مهرآزمای پاکتن زیادتی کردن گیرد ناگاه از فرزندان عیسی
مهرآزمای پاکتن که نامش الالان بود بطالع اسد بیرون آید وجهان بگیرد وکینه خانها آبادان کند یعنی مسجدها
بوقت عبادت بانگ نماز خوانند   بشناسد که کیست واز کجاست واز کدام تخمه است از آنکه
دانش روشن بود عمر وی سی وسه سال بیش نبود ولیکن بنشیند از تخمه وی هفتاد مرد بر رسم بدرو
از وی بسیار عجایب پدیدار آید وبمانند پادشاهی اندر تخمه او پنجاه سال هرکه از دولت الالان فرمانبرداری
نکند هلاک شود که ایشان از فرزندان مهرآزمای پاکتن اند یعنی از فرزندان مصطفی علیه السلام والسلام وباز
اختران اندر برج آبی قران افتد ومهر آنجا بود دلیل کند که پادشاهی الالان بدست کودکی افتد خرد ونام او وی
سمندان شاه بود وحکم بدست زنان افتد فتنه وآشوب پیدا شود ودرجهان دشمنان سر بر کنند و
روی بایران نهند وخرابی بایران افتد وطالعان شام وروم بایران آیند ومردم بسیار کشته شوند وآن هندو
ستان سپاه آید وملک ایران بیکبار بگیرند وزمین کرمان وعمان وحلبان بگیرند وچون از قران پانزده سال بگذرد
مردی بیرون آید که بر طالع اسد باشد واز مشتری بهره بود مردی بود که روی میگون خوبروی میگون موی

بود و میانه بالا بود و نیکو روی بود و از کوهی بیرون آید که نزدیک سغد سمرقند بود و تن سلیم نبود و نام وی سنبدان
بود و زود ملک بگیرد و رسم و آیین نو آرد و ملکان را مقهور کند و پادشاهی بر هفت کشور بگیرد و بسیار خرابی
کند و بر اهل دین بیدادی کند و از فرزندان مهرآزمای پاک تن چهل کس بکشند ده بنشینند و از فرزندان
سنبدان یازده تن بملک ولیکن پیشین با هم بد اندیشان بود و ملک صد و پنجاه سال بر دارند کند و خلق
مرگ را آرزو جویند تا هفتم گرد آمدن اختران در خانه کژدم و خداوند وی در حوت بود با مقابله طالع
قران و تیر و ماه هم آنجا بوند و زهره در بره بود دلیل کند که مردی بیرون آید نام وی جانور وحشی و ملک بگیرد
و دین مهرآزمای پاک تن قوت دهد یعنی دین تازی را و آفت و فرزندان او را قوی یاری کند و کرباسی کنم جم
عجایبها پدید آید و چند پادشاه بیرون آیند هزار شکل دیگر سخن من بپایان نرسد و آنچه ثواب باشد بگویم و
و ترکی بیاید از مزین مهی نام وی سپهسالار از بیت مقدس با سپاه بسیار و حرب کند و او مردی بود زرد
روی لاغر یکی از فرزندان مهرآزمای پاک تن آن ترک را دعوت کند با یمان و آن ترک ایمان آرد و در آن
وقت که آن ترک ایمان آرد دین اسلام ضعیف شده باشد و بسیار دانایان را هلاک کند در آن وقت
و ملک ایران بدست ترکان بماند سی و سه گرد آمدن اختران و بنشینند بسیار ترکان از پس یکدیگر بیرون
آیند و هر یک رسم دیگر نهند اندر آن وقت علم و حکمت از میان خلق برخیزد و رحم و شفقت نماند و ایرانیان
بدست ترکان عاجز آیند و مرگ آرزو جویند تا باز قران افتد اختران را از و خداوند وی آفتاب بود اندر برج
بادی دلیل کند که مردی بیرون آید نام وی یزدستاس و پدر و مادر وی از کیان و دعوی بزرگ و بزرگی
عجب نماید چنانکه مردمان سغدی شوم و دین و رسم وی بپذیرند و دین های دیگر نهان کنند و او جمله تاریخهای
پیشینیان یاد دارد و نیکو روی بود و مقبول و بر سر موی دارد و سیاه چرده بود و او بر رسم و کیش
زرتشت بود و مردم را بدان کیش باز برد مگر دشت تازیان و زمین الیان او را مخالف باشند دیگر یکسر
هم کیش او بگیرند و از پس او مردی از کوه بیرون آید نام سلیمان خورشید کیش بود و پیش آمدن وی
نشان آن بود که شهر سرشک نزدیک فرود رود آن شهر در حد مشام است چون حال پدید آید بدان وقت
بیرون آمدن وی بود کیش و رسم زرتشت زنده کند و دینها دیگر خراب کند به تیغ ولی بدانایی و بماند

پادشاهی

پادشاهی در تخمه سلیمان خورشید کیش و همه ویرانها که بروزگار ترکان شده بود همه آبادان کرده و روزگار بروز
نوی ترا گرد تا باز قران افتد اختران را در خانه آتش که آنرا حمل خوانند و ناهید آنجا بود و مهر در قوس بود و ماه با ناهید
نگرنده بود بخداوند خویش دلیل کند که مردی بیرون آید از زمین تازیان از فرزندان مهرآزمای پاک تن نام وی پرورده
یزدان یعنی محمد صاحب الزمان و او مردی پاک بود بزرگ سر و بزرگ ساق و بزرگ اندام و بر دین پدر و جد خویش
باشد و سپاه بسیار دارد و روی با ایران نهد و رسم و کیش سلیمان خورشید کیش تمامی براندازد و هرچه ویرانی
بود آبادان کند و همه عالم باز بدین مهرآزمای پاک تن باز رود و حرب و آشوب از میان خلق برخیزد تا باز قران
افتد اختران را مثلثه و خاکی ناهید آنجا بود و مهر در ترازو بود و بهرام در کژدم بود دلیل کند که از پس این مرد مردی
بیرون آید چشم دراز بالا از کرسیه عرب یعنی دجال لعین از ناحیه سپاهان با سپاه بجد بیاید و دعوت کند
که من یزدانم آن دروغگوی بدبخت بسیار خرابی کند و خلق را هلاک کند و آن تخمه دینداران کس نماند جمله
بکشد و دین عربی یعنی دین مسلمان کم شود و زمانه افتد که از آن باز پس تر نباشد و مکرهای عجب نماید و هر کجا
در زمین بود جمله را بر دارد ایزد تعالی همه یاد ما را و فرزندان ما را و پادشاهی بر هفت کشور بگیرد و چون از دنیا
بیرون رود بدبختی و فرزندان او بر رسم او بنشینند پنجاه و شش تا کس و بدیها و ظلمها و افسونها بسیار کنند
که از بهر ناپاکیزه خود یافته باشند یعنی دجال و هزار و پانصد همچنان ظالم همچنان ظالم کور از نسل او بیرون آیند و در این
هشتصد سال و هیچکس یاوت بدان بدبختان بس نیاید مگر یزدان پاک تا باز قران افتد اختران را در برج ماهی
و طالع آن قران خرچنگ بود و خداوند او آنجا بود و آفتاب در کمان بود و ماه با زحل پیوسته بود دلیل کند که مردی
بیرون آید عیسی علیه السلام از و ترکان مهرآزمای پاک دین خوب روی خوش سخن و معظم زیرک و بسیار دان
بود جهان بگیرد و شر و ستم از عالم پاک کند و عالم خراب را آباد کند و داد مظلومان بدهد ناگاه قضای اجل
او در رسد و از تخت شاهی بر باید گشت بعد از رفتن آن پاک زاده آشوب و حرب در جهان بگیرد چنانکه
آسیا بخون گشتگان بگردد هرگز در عالم چنان نبوده باشد و کس نشنوده پس قحطی پدید آید و مردم نماند مگر اندکی
و کس را از کیش یاد نیاید و کوهی در جهان کسی نمانده است و روزگار خوشی و خرم کم شود چون قحط بپایان
رسد مردم از هزار یکی نمانده باشد باز جهان پر لعنت شود و مردم که مانده باشند کس را نام مسلمانی نباشد

ابن علامتها پدید آید بدانکه وقت شد که بیش وقت نمانده و عالم سپری شود تا کرد آمدن اخران بود بخ جنک
بدین صفت که دست بر بره کیوان بسوی را دشن بسوی بهرام و بهرام دست آتش سوی خورشید دارد
و آفتاب جامه زنان سوی ناهید دست و ناهید دست تاج سوی تیر دارد و عطارد روی با فتاب دارد با
زهره بیکجای و اوتاد با طالع بوند دلیل کند که بگرداند زمین را چنان که با دل بروزگار نوح علیه السلام و آفریدون و
شهرهای توران و ایران و مازندران و نیمروز و مکران و ملتان و لبنان و کرکان همه آب گیرد و همه خلق هلاک
شوند و عالم منتهی شود چنانکه خالق خواهد نه سخن ماند و نه سخنگوی نه جان ماند و نه جای جوی همه نیست
شوند خبر ذات واجب الوجود حقیقی که همه وجودها بجود او هست بوند دران روز کار وای بر آنکسی که در شراب
غفلت مست بود شاها بر کیبت و نبر کیبت همواره بر زیادت باد یزد تعالی ملک و پادشاهی داده است
و زندگانی بدان ای پادشاه جهاندار که حکم کردم از زمان دولت ازان مشتری که یزدان پاک مرا بخشیده
است جمله پنجهزار و چهارصد سال باشد باشد و آنچه واجب بود یاد کردم بطاقت و توانایی ولی بدلیل ستاره
شناس آنچه دریافتم شما را آگاه کردم چنانکه برمن حکیم و دانایان سخن گفتند و رفتند ما باندازه عقل خویش
گفتیم و رفتیم العلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

تمت تمام شد احکام جاماسب حکیم پهلوی

تمم بالخیر

اوستایه هستار

پرسید وشتاسب شاه از حکیم جاماسب کو چه آن بماند و چه بما بود و هست بکنش و انکار کو گفت جاماسب
به الیش کو شنو [illegible] بما بود آواج هورمزد اندر روشنائیش و روشنائیش اج
اورمزد آن بید کش هورمزد اندر بماند اجش دین روشنیش بود اجش زمان بما بود دش اورمزد بود چون
هست مینو را مینید ارشش امشاسپندان یزدان آوانی چه هر دامی و دانش وه اورمزد آفرید بخشید
[illegible] فراز داد و بند از روشنیش و تاریکیش بود آهرمن چون [illegible]
[illegible] به فرجام براوستایه [illegible] کنا مینو بید [illegible]
[illegible] اوی دامی و دانشن اناغ اهرمنش کیتی تا [illegible] نه هزار سال به کمیزشنش رو به
جز اج یک کوهر هند چراج روشنیش و تاریکیش [illegible] هر یکیش و رامنش
اج تاریکیش هر اناغیش که هند چه کوهرش یک اوی [illegible] هند چون سردیش اوا
کرمیش [illegible] اوا هو بندهیش و تاریکیش او ا روشنیش آوانی چه هر وتریش اوا
خشکیش اج چه این شاید دانید کو نه هم نیروی هم کوهر هند چه هکوهر به بخولیش کوهر هستار نه یاوز امینید ار
نیروی چه دادار بید ایدون چون اج که اوی اج رسید آتش که اوی آتش رسید هکوهر را یک دو دیگر را او
آتش گیرید اناغ را چه جد کوهر هند روشنائیش که اوی تاریکیش هو بندهیش که اوی [illegible]
کرمیش که اوی سردیش و خشکیش که اوی تریش رسید [illegible] کو نه کنند دو دیگر پرسید کو اورمزد
دامی نخست که آفرید اجش کیتی نخست چه داد گفتش جاماسب بید الیش کو اورمزد نخست دام امشاسپندان
داد چه نخست [illegible] اندر تاریکیش اوی هم بود اورمزد پاک وه منش وه دانش اورمینید اج
وه منشنیش وهمن فراز داد اناغ را وهمن نام چه از وه منشنیش اورمزد بود وهمن اشمی بستاید
از آن اشمی [illegible] اردیبهشت فراز بود پس اردیبهشت اشمی بستاید
از آن ستائیشنیش شهریور چون هست مینو اورمزد از شهریور سپندارمد اورداد امرداد یک
از دو دیگر بید البود یک از دو هست بود چه چراغ از چراغ گیرید از آن چراغ کم نه بید و دیگران اوز اشید
ارش او شان امشاسپندان یک از دید به این آئین بیاورید اجش [illegible] دانا و نا و زیدار و بر جانه
فرزانه

داد اوراوشان نشست هوسدار دگفت کوبن خدا او دستور او را بداد ان کومان خدا دستور که سزو
بودن پس امشاسپندان به نام چیست ارد و بهشت گفت یک جاودانی بعالبود بجا بید آن اماخدا او
دستور تو : دادار اورمزد [illegible] . راینیدار [illegible] داد آفرید از خویش
مینوی وارون اجش آن هم داد ستایش یک آوا دادار اورمزد خدایش بوده مند و اورمزد دوازش
این که خدای دانا وکش خدایش خویش پیدا کرد بود اجش اج دام گیتی نخست آسمان و دیگر آو سدیگر
زمین چهارم اورور پنجم گوسپند ششم مردم داد اجش بزرد اوا روشن امشاسپندان نخر نخستین
براشنش بکرد کنبار نام نهاد اجش نخست گاو دو دیگر کیومرد داد اج به تخمه آن گاو دولیت هشتاد دو
سرده ستور گوسپند بافزید که بتیار اوی دام مد نخست اوی گاو اج آن گاوان هند سرداج سرده بیود کدای
کیومرد بجای مردم اج تخم کیومرد [illegible] کرفه از زمین اورآمد پنجاه سال آن بود کسان زنش وشوئیش
نبود بود و هشت سال هشت ماه آن بود که زنش وشوئیش کرد اجش آن هفتش [illegible] . فرزند
[illegible] . بزاد یکیاده و یک نر بود یکدیگر پزنش وشوئیش بداد هند [illegible] روشنش
جانوران گیتی از اواوشان [illegible] . بود این هست دام داهنش وبتیار مداریش او دام گیتی
ببود تاریستاخیز تن پسین آن بار فرود نشود این کوهر چونش گفت اشوزرتشتر چه دیو این آئین آواز
اوی هم آیید اندر بود خروستران آنچه که باک بپرورش آن بوغتش باک هماوندش پرسید وشتاسپ
سیاه از جاماسپ پیدایش گو نخست [illegible] . خدای که بود اوشان خدایان بکیک روشن
چه بود اجشان دین وداد سال رنش پادشاه چون بود و چون کرد گفت جاماسپ پیدایش کو نخست
خدای کیومرد [illegible] . بود سه هزار سال اندر ابتیارش سی سال بتیاره بندش
زبوست اج کار واد ستان چون آن بود از دین پیدا ه دانست نرم بود هم چه بیش بتیاره اورمزد
[illegible] . اجش نزمان پیدیرستش ایدون گفت کونیک چون من از که اشی وهش
را بتیار اورمزد اجش تخم باو روارشود اورواره بپذیرفته [illegible] . شد زمین [illegible]
[illegible] . نه پذیرفت سی سال اندر زمین بود پس [illegible] کرفه از زمین [illegible] روسته

ازاوشان نخست زاد [illegible] مردوزن به بوند [illegible] . مرد به بوند
هوشنگ مردوزن زاد چهل سال خدایش کرد اور بوم هفت هوشنگ بود هند اوکه داد خدایش پیش اوی روا
کرد اجش هفت پیشم بزد و یک دوج اور کرد از هوشنگ وتهمورس مردوزن زاد اوی تهمورس بود اوی چون
بری بود [illegible] . بدام داور فراز گرفت زاد تخمی [illegible] . چه سپیدی وتخمب بود [illegible]
[illegible] . کرد [illegible] . پشش اور هفت کشور سی سال جشم اهرمن بیار همانا از ایرانی داشت سی
سال پیچ گناه نتوانست کردن اجش وس زد شاه وپری ودیو واجش شاه از [illegible] .
هم نشستش ومردمان جدا کرد [illegible] اج وتهمورس مردوزن زاد وجمشید هورم بود دیگر خره ورزاوند [illegible]
[illegible] . براوان به روزکرش اجش اور گرفت کشور پنجایش اور مردمان دیوان هفتصد سال هفت سال هفت
ماه بانوروز کار ابر قواد قوار ان اندر فرمان اوبود اجش شاه دوج به پرستشان نهده اوی مردمان وداد دیوان
کرد مردمان خرد مردم اندر آکنشش کامه زیستش بود هنند باک جم خدایش نه سرما بود نه گرما نه زرمانه مرگش
نه آرشک بود دیوان وا داین هالبود نهاوی که از کار اواج داشت الیتا دهند از نش هفت بری که بستر
گوروشش روهد [illegible] . ستارکان اوی ستارکان [illegible] . جشم جحداج [illegible]
آواز گرفت زیوندان کرد ازش کنان به [illegible] جشم کور کرد اجش بدان اج اوشان آواج
الیند اجش سرما وگرما هر جیش آواج بیتجان کرد اجش کیهان براوان تر بکرد به بندش هفتصد سال هفتماه اندران
خویش داد ار هوسپاس بود صد سال بر بی نهان روشنش اندر دریا ورفت او اجمه زن پس
چه از آن چون هوسپاس خاست کوشش بود جنسی وج خره اجش ازار بود اوی گرفتارش مد گجسته
اژدهاک که شان بیوراسپ چو خوانند او [illegible] . چه وس دیو چه اندر گرفت بیرید
هزار تیغ اجش اور گرفت خدایش [illegible] . دهاک سه زور شتش جشم هزار روز لشتار اور بود هفت
کشور اور دیوان مردمان هزار سال ازش ونه وزبان وانا غش مردمان الکام کرد اجش هر روز دو مرد جوانی
گرفت جست آن دو مارش بکردن بود از مغز مردمان سیر کرد پس خورد اجش اناغش الکام [illegible] . [illegible]
[illegible] . عوضه جومه کشتش بمردمان الکام کرد انداخت به بندش هزار سال کم یکروزنیم ::

158

فریدون آنوبان جم خوب وندان سند اجش گیند جم بهور است گرفت باآن شگفت نیم بند بکوه دماوند ببست
خویشش و زینهارش [illegible] فریدون خدائیش فراز گرفت بکشور خونیرس اوور دلیوان مردمان
پانصد سال اجش از اورمزد دین به برفت اجش افسون بزرگ و فرمان از اورمزد آموخت و [illegible]
وبیش زیلویشنش به امان اورمزد کرد اجش فرمود اوی مردمان کو مردمان یک خویش زیلوید رونید بخویش کارش
بخشید اج تان نیست اوا دیوان کار نکرد نه گونه خرد نه همیشه نه دو شمارمش اوا خود یک اوا [illegible] به دو
شمارمش واداستان هوبرشنش زیلوید رامینند داد فراروان گزید ازان اوا روان بوزرد دید چه شما اوا
دیوان جش چه کارنیست که یک مازندریک [illegible] دریا و به پای وواردا اوی کشور خونیرس آمد هند
اجشان مردم [illegible] گرفت وبست و خرد پس مردمان به [illegible] مازندران اوی
پیش فریدون آمد هند اجشان گفت کو از دمک خدا و تر بود از [illegible] اجش دشمن [illegible] آواز
داشت تو داشتن نتوان پس فریدون اوی نزدیک مازندران شد اجش اوی اوشان گفت کو مردم
از [illegible] کشور ما کیر به [illegible] بشنوید اوشان گفت کو [illegible]
بشنوم نه چو تو ابر زیلوند [illegible] فریدون کشش پاک آیین شنید بوزرخرد [illegible]
از نیرد اور مدالستاد اندروا اوورشد اجش ومنی به دمیت اجش از هر گوست یک [illegible] سنگ یک چند
هزار که اوزوتر هر [illegible] چند کوه یک اوز اوشان اوکنند اوشان مازندران بجست ازاین کشور [illegible]
[illegible] بود هند از فریدون زاد سه پس سلم و توج و ایرج نام بود هند اجش بر سه اوی پیش خواند اوی اوشان
یکیک گفت کو گیهان اوور شما بخشم هر کی آن [illegible] وه شما خواهید تا تان [illegible]
ومیم سلم وس [illegible] بود توج [illegible] و ایرج ازان [illegible] خرد کیان [illegible]
داد دین خاست فریدون گفت کو ایدون [illegible] خاسته تان همگونه بر ساد زمین هروم
تا اوی دریا و بار اوی سلم داد ترکستان به وه از تا اوی دریا و بار اوی توج داد ایران شهر اوی
هندوکان تا دریا وه بار اوی ایرج [illegible] فریدون اندر زمان اناج [illegible] از سر خویش ببستند پاک
ایرج سر نهید گفت کو [illegible] آن من خره به آن ایرج سر تا [illegible]

الکرد

برسکرد اکردارش هماز بیوندش تو فرزندان تو او فرزندان سلم توج خدائیش و پادشاهیش باد سلم
و توج کشتان پاک آیین دید گفت کو این چه بود فریدون بد ماکردش سالارش نه اوی فرزند مس به اوی
فرزندمیان داد به اوی فرزندکش داد از شان زمان چار خاست اجشان ایرج خد براد جست فرزندان بهو بادکان
به کنرک یک و بزرگ نام تا هیچ ز تونند به نهم پس فریدون آن کنزک به نهان هما پرورد از [illegible]
آن کنزک به نهان هما برورد از آن کنزک به آن نهان اندر کوه ماند سیصد و سی سال سه هزار مردم شد به
سالارش مان منوچهر و فرمان بر لویشنگ اوی ایران شهر آمده هند اجشان بهار ایرج خاست اجشان سلم و
توج جست به نشست [illegible] بخدائیش و ایران شهر اجشان منوچهر اناغ را نام
کرد جش چهر آن ایرج مانست اجشان گفت کو مانید وه چهر چهر ایرج اجش کرد صد و بیست سال خدائیش اندر
خدائیش اوی گیهان آواداوان بر نکیش اوی بم بود اندر میان خدائیش منوچهر آوانی فراسیاب وه تور دیو
دوازده سال پادشاهی بالیسته منوچهر آوانی ایرج اندر کوه به شخوار زیلوغنیش بود هند پس سنندارمد
اوی کتی کروشش و ست اجشان [illegible] اوزار چار بهر نیز هیا ریش آوانی مینوان وه زمین از اوراسیاب
اوراج شد پس از [illegible] هوزوب طهماسپان کرد پنج سال کیقباد کیان اج صد سال
کیکاوس صد و پنجاه سال کیخسرو سیاوخشان شصت سال کی لهراسب صد و بیست سال از
کی لهراسب خدائیش اوی شما جاماسب پرسید گشتاسب شاه اوی جاماسب چه البتش که اوشان مردمان
به ارزه شوه فرد دفش دید دفش وروبرست وروزرست جد جد داد روشن جم به جم کی البته اجشان
تورشن بر هم به موزان چون اجشان زیلوندش چند او که میرند اوی کی او کنند اجشان روان اوی کی شوید
گفت جاماسب چه البتش که به ارزه شوه مردم [illegible] دستان سروش را برشن پاک باد دالتیش
سروش اوور اوشان خدائیش فرستید اجشان داد بهشش دین لو لود کیش اجشان زیلوندش
وس وس هست از اوشان که سیصد سال بر لوید اجشان خار بار نیکش [illegible]
وس به کام اوشان خداسالار سروش که بمیرند اشو هند و آن اوی کشور هست کرفه مالش و هست
اورمالش و هست یار و هست فره هست اوی بهشت و دوزخ شوند پرسید گشتاسب شاه

کو اوشان مردمان [illegible] آنچه به خورجز اوی آن کیست مانند ایشان داد و ورزش چه چون
گفت جاماسب پیدا ایدون کو اوشان مردمان ایشان جای روشن خوش هر نیکش هست اجشان زیوندش
و خدایار بهدین روان دوست ودین دوست هند اجشان خدا [illegible] سروش اجشان بیتیار کم
که میرند اشو هند پرسید وشتاسپ شاه که اوشان مردمان بکنند زآن جه بو جکرد آن چه با ایران کو بچ مانند ایشان
داد ودین ورزش زیوندش ونوشن وچون میرند روان اوی کی شود گفت جاماسب پیدا ایدون کو کنند
کیهانش بامی کرد اور [illegible] ایوان ازش راه [illegible] هفتصد وسنگ
اجش هفت وست هست نخست آهنی دیگر روین سه دیگر پولادین چهارم برنجین پنجم [illegible]
ششم اسیمین و هفتم زرین اجش کوشک کاه اسیمن [illegible] زرین برهنند اجش هفت مرغزار اندر و آن
نیکش و چهر اجش هفت رود [illegible] از اندرون لکار بد اید همیشه بهر آوادچ آن درخت به
بار اجش سرما وگرما ایستاد و نه پیدا اجش آوانی بیتیار کم مانند و خوب زیوشن یار بهدین هند اجشان داد بیش
ودین بو ریلود گیتیش اجشان زیوندش وس که میرند اشو هند اجشان روانشون بامی شما بوس و
خدا و سالار [illegible] ایشان کامان و مردمان به ورجکرد هما بهدین روان دوست کرفه کار هند
اجشان زیوندش وش هست سیصد سال بزیوند بهر چهل سال از مردی و زنی او فرزندی نیز اید
اجشان بیتیار اندک واندازان یکی ملکوس جادوان دستان ایدون شگفت [illegible] مردم و
آوانی جانور برآینست به او ستیند و مردم

[illegible]

ایدون گویند کو گجسته اباليش زندیق از استخر بود مرد وه روان دوست بود وروزی گرسنه و تشنه
آن که اولشت مد کو وآج گیرم [illegible] کس نبود که واج دهد و بیرون بیاید و مردی کرد
[illegible] با جان بود بیره آمد اجش گفت که چه آوا اید این ورزیدن او آن مردم نیکش کام بود که مردی
جو نو وار رسید وس جایی نه هند [illegible] وایار زم دارند و اباليش بر دوم دین اور مزد
نام بود از ازش منش و نشوفت و خشم اندر تن دوارنت وس دست اج کار کرفه یزش یزدان
کردن واج داشت اوی هم و این دانایان و بهدینان و نا جیان جهودان و ترسایان پارس [illegible]
دراه اوی ببغداد او و ر مامون امیر مومنین گرفت و مامون امیر مومنین فرمود کو همو این دانایان خویشان نیز
جهودان و ترسایان اوی پیش خواست و اباليش ابر فرزینه ولیس اج فرمان امیر مومنین آذر فراخ فرخ زادان
آن هو دینان پیشوا بود [illegible] فرزک فرمایدار و خود ماموں و اباليش اکنین نشست هند و اباليش گفت
کو موبد نخست تو پرسش ایا و من موبد گفت [illegible] تو پرسش تا من فرزام پرسید گجسته اباليش کو موبد آو و
آتش که داد موبد گفت کو هورمزد اباليش گفت پس چم اکنیچ زدار واوز دار هند موبد گفت کو آگاه و دانش
بید کو بخش مینت اور مزد خدا افراز داد و گجسته اهرمن دروند بیتیار و [illegible] الستید اوی آو
و آتش و آذر پرستش و آتش سو خش وکه اوی هم رسندان درج او آتش اوی آورسید هما تا پرستش
کشان هر یک دشمنی گرفتار دارند که اوی هم رسند آن دشمن او اید اوی ببر زند لشایه گفتن کو به اوی
خوبش زانش کرد مامون امیر مومنین آن سخن پسندید و خود داشت و رامش وس پیروزی رفت گجسته اباليش
دیگر این پرسید کو آو و آتش سوجا و کشنا زنند گناه و نیشما اج آن [illegible] لشا اوی برند به عجب
مانده موبد گفت کو آو و آتش هما تا چون کاوی ابا اسپی اج رمه خویش بیرون بیاورند اوی رمه کو سنندان
برند و [illegible] گیاه و خورشن [illegible] و اباليش اجش کنند و کشن لشا اولیش برند چون کس
اوی رمه و شیران و گرگان لوشان زنند واو زنند به هو یارند مامون امیر مومنین پسند به صد کیر این برسید
کو رنج و باده فراه بر مردمان اور مزد و یا مید ایاد آهرمن جه اینکه زنش و رنج و باده فراه اغی خدایان که بوناه

اوسپارند
پنج سپارند

مردمان کنند و دست او برند و بچو ورزند اغین شان فرمان اهرمن کرد این کو شان مردمان که شان اورمزد
باده فراه کنید به کدام خرد سرد [illegible] واگر باده فراه اورمزد فرمود انجی نام اج اهرمن [illegible]
[illegible] موبد گفت کو دادستان این هوفین همانا چون فرزندی که انگشتی مار کنند و پدر باین کو
تا زهر به همان نه رسد و فرزند نمیراد انگشتی فرزند برند پدر را تا وان و دشمن آواید داشتن یا به بدانا و دوست
به هم کون موبدان و دستوران و داوران و که خد مردمان فراه کنند روان را بش کنند و راه بهشت ایشان بستند داد
آنرا کو شان روان اوی دست دیوان و دروجان اوی مرسد کیتها آن باده فراه کنند نه به تاوان و دشمن به
بد دوست و نیکش کامه آواید داشتن مامون کادی اوو پسندید چهارم این برسید کو دست به پلیز شستن
پاکتر کو به آو چه اگر پلیز پاکتر هست دو دیگر بار به آو نه سزد شستن موبد گفت کو شما که اندر خانه سرگین
وچیش وکنند و ریمن کرد آید خود بر بیا و اوی بندگان فرمایید تا برند و پالش و مامون امیر مومنین کاوی
گفت کو نه چه چیش به آن آیین هر کس اوی بندگان فرمایند بر بجش موبد گفت کو ما به شود دروج نسرو شت
اوی تن رسید نخست پاک پلیز با و به آو تن تخمه فرماید بردن نه آو آو نیز پاک به این کو نسرو شت به تن هر کسی
رسید و هر کس بداستان چه جهیدان و ترسایان و تازیان هر کس با بدادکه از و سترک اوو خیزند دست
و روی نشوید تا ماز یزد ستایش یزدان نگیرید و خره را اوی بجش خورش و کار نه گیرید واگر کسی گیرید به وناه
کارناداران دارند مامون امیر مومنین پسندید به خو و داشت و رامش پس پذیرفت پنجم این برسید
کو بچرا اوی آتش و بهرام بردن و ایافت اجش خواستن کو ده اوی آن [illegible] اورمزد
پس تیز خورش تیز سر اشنهش و تیز زبو شنش کو که این ناگستا کو آتش خدای این سزار و [illegible]
[illegible] بردم خورش فربیزم روزی نه داهید بگیرد اج اوی که پچو اشتن
ن ایدیا یافت اجش خواستن نه ورزیدار ها موبد گفت کو دادستان این هوفین همانا چو شهرستانی
که همه پیشه اندر هند آهنگر و کفشگر و درودگر و درزی و کفشگر اج آهنگر خواهش کنید کو دست ابزار
من به تو پیرا تا من موزه تو خود بکنم و کفشگر موزه به درزی دوزید و درزی جامه کفشگر پیراید همگونه
آتش به تن کردش نیاز هست به اوی مالبونداد زور و بوی پیزوم و ماهی چه به مینوی کردارش

بوزدان دروج مینوی چون تبجارش و تپ و سیج و خشم نیاز هم اوی آتش گرمی و خدایان نیازی هم اوی
آتش همگون و خدایان نیازی چند اوی بندگان نیازی چند اوی خدایان مامون امیر مومنین پسندید به خوب
داشت و رامش و پس اجش پذیرفت ششم این برسید کو روشن بد اگر هر کس بدادستان کو تن
اشوان فراروان گشتسان پاکتر و آونیز تر کو آن دروندان و وناه کاران شما که شید کو نسایه دروندان و ابزار
و وناهکاران پاکتر آن اشوان و این و پس [illegible] هست موبد گفت کو
اگر شید این جش نه ایدون چون شما اندیشید چه دروندان که بمیرند آن دروج به زندیش اوو لبود گیرید و دوزخ
[illegible] نزدیک آهرمن و ف دروج اوو نیست پاک و اشوان فراروان گشتسان که لبود برند روان اشما
سفندان گیرند به پذیرند و از اوی جش اورمزد خدای برند آن دروج نسرو شت اوو اوبود به خانه و تن [illegible]
[illegible] بید و آن ف ریمن کنید به همانای دشمنی که اوی شهرستان [illegible]
شهریار آن شهرستان اوی دست رسید و لبستید اوی نزدیک شهریار خویشش برید و اگر شان شهریار
شهرستان گرفتن نتوان خیال امید کاهش به هم شهرستان اندر شوند و شهرستان اوبران [illegible]
مامون امیر المومنین گشتسان آن سخن اشتید و پس پسندید اجش اوو هست هفتم این برسید کو کستی
بستن چرا چه اگر به کستی بستن کرفه بدی هست خران و ستران اسپان بیشتر شوند ای و بهشت که شوو
روزه [illegible] تنگ به شکم بسته دارند موبد گفت کو [illegible] چیش چینیت نیادان هوش
[illegible] شنید که انا گاه هند که چرمی چیش نه دانند و [illegible] چیش چینیت روشن ست
من روشن کنم و ما ایدون کو یم کو چون مان [illegible] باآن
خویشتن به بید ا [illegible] السته و بهری هورمزد لبش هست روشنهش و کرو تمان به انگو شید
ایدون هر چه بالا نیم تن چو کوشش [illegible] و هینش و هو لوبش جای خرد و جان
و تمان و مانش و هوش و نیرو داسن خرکو شنو سرود خرد [illegible] یزدان و امشاسفندان که مردم بالا نیم به
انگو شید [illegible] و بهشت [illegible] و شکست بست و ایراخت و ستر و همانا بود [illegible] الوشه روان
باد آذر فا بهر و خوا دان و گجسته ابالش را شکست ایدون باد ایدون تر باد و رج خره او زاباد و هورمزد خدا را

وامشاسفندان آوانی یزدان ورزو دشکست نوزبد ابر اوی کنامینو دروند نادان ودش دان نولیعتار اوا دلوان ودروجان وجادوان ونوبان وستمکاران

تثلیث وتسدیس شریک کردن ونظر کواکب سیوم ویازدهم نظر نیم محبت است تربیع چهار یک کردن او نظر کواکب از چهارم ودهم برج است نظر نیم عداوة تثلیب سه یکی کردن ونظر کواکب از پنجم ونهم برج نظر تثلیب است وآن عین محبت است وتد میخ رابع چهار سابع تمام حامل باردار وزن باردار را حامله گویند دقیقه ریزه وباریک حضیض بن کوه ونشیب.

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر داددار

آغاز داستان نشستن نوشیروان عادل

از روایت کارنامه

چنین آورده اند که ابو الخیر امری گفت که بر زمین پارس صفتی شنیدم ادر کوشید ومرا دیدار او افتاد وبرفتم تا دران آتشگاه ودر آنجا انگاه که صفت بدان کرده بودند وآن بیابان وکوه بلاغ خوانند وآن آتشگاه بر سر کوهی بود چنانکه یک وشتک وریک وشنک وبرای کوه راه نیست مگر یک راه وآن نیز راهی است

که بشخواری بدانجا توانند شدن وسه جای دربند ساخته اند وپلهای چوبین برونهاده اند تا چون کسی قصد آنجا کند ازان پول یکی آتش بزنند وهیچکس بدانجا نتوانند شدن چنانکه اگر یک شخص آن راه بگیرد وگر خلق عالم گرد شود هیچ جز به نتوانند کردن وتا روز کار ساسانی است هیچ پادشاه آنجا نتوانست شدن دا آنرا هشت ایوان است وبالای هر ایوان مقدار صد وهشت وهشت گز پهنا درازو واندرون وی هشت ایوان ویک گنبد وپهلوی وی ... وسی گز بالا گنبد است وسیصد وشصت کام در سیصد وشصت کام میان گنبد وصد وشصت کام مکانی ساخته اند از برج دمشقی ودر میان گنبد هشت نردبان پایه بر پایه شدن وبران مکان هشت گاو زرین ساخته اند هر یکی هشتصد من ودو گاو را روی سوی ایران شهر است واندر چشمان شان فیروزه نشانده هر یک شش مثقال ودو گاو را روی سوی مشرق یعنی آفتاب بر آمدن در چشمان شان یاقوت ولعل نشانده هر یک سه مثقال ودو گاو را روی سوی باختر آذر خرداد است وچشمان شان زمرد سبز است هر یک دو مثقال ودو گاو را روی سوی مداین است وچشمان شان از یاقوت سرخ است هر یکی یک مثقال ونیم در میان هر دو گاو ستونی زرین ساخته دوازده گز وبر سران ستون آتشدانی نهاده است زرین پنج گز در پنج گز قبه بر سر آن زده اند پنج گز بالای آن وجمله بگوهرهای گرانمایه بیاراسته چنانکه صفت آن به نتوان کرد وبچهار جایگاه آتش می سوزد بر بالای آتش نیم گز بالکم وبا هیزم وسی دود آتش باشند وهیزم آتشگاه اند بر جا ایستاده واندران ایوانها هشت خانه کرده اند که هیربدان وهیربدان وموبدان ومردان در نشسته اند وابو الخیر امری گفت من با ایشان مناظره کردم از هر طریقی یکی از ایشان دانا تر بود ودر سخن چیره تر بود واورا نام رامش آرام بود وهیربد بود اول پرسیدم که از کتابهای شما کدام نیکوتر وعجب تر است جواب باز داد که مرا کتابها بسیار است ولیکن از ان نیز جالب تر چند پاره پوست بیاورد که زر آن نوشته بود بزبان پهلوی همچنانکه تا بیرون آمد پیغمبر از مکه وهمچنین تا بیرون آمد ابو مسلم مروزی بپارس مرا او بر ما بودی از بهر آنکه وبرچه خواهد بودن اندر جهان انگاه چنین گفت رامش آرام هیربد چون نبشته یکی نامه است ونام فرخ نهاده است یونان حکیم که دستور شاه یاد کرده است از خرد ودانش که گفته است شاهنشاه انوشیروان عادل که چون بپادشاهی نشست ابو الخیر امری گفت من این نامه از وی بخواستم

مکانی فراخ

مکان

بیاورد و بر زبان پهلوی نبشته بود با زبان پارسی گردانیدم تا هر کسی که خواند بداند ان شاء الله تعالی وحده
العزیز حدیث فرخ نامه که یونان دستور به نوشیروان نوشته بود و آیدون آورده اند که چون انوشیروان
به پادشاهی بنشست خواست که مردمان را از بها کند و ظلمها چنانکه پدرش قباد میکرد و کینه از مردمان
بخواهد سبب آن بود که قباد برادری داشت نام وی پلاش بود و این قباد مردی ستمکاره بود پس
مردمان با پلاش یکی شدند و قباد را از شهر بیرون کردند و پلاش را بپادشاهی بنشاندند و قباد بترکستان
شد نزدیک خاقان و روزگاری در آنجا بماند و مقام بکوهی داشت که آن کوه قبادیان گویند و خوانند
و بعد از آن چون پلاش بمرد قباد از خاقان لشکر خواست و بیامد و ایران شهر باز بستد و کینه بر مردمان
پارس در دل داشت خاصه از یونان دستور و از هر کس باز میخواست و قومی چند را بکشت و یونان
از وی بگریخت و مردمان پارس در دل داشت خاصه از یونان دستور و از هر کس باز میخواست و
قومی چند را بکشت و یونان از وی بگریخت و مردمان پارس از وی رنجور شدند و چهل سال پادشاهی
بکرد و پس بمرد بعد از آن انوشیروان بپادشاهی بنشست و خواسته که با مردمان پارس همان کند
که پدرش میکرد و بهمه جای مرد بطلب یونان میفرستاد تا او را باز بدست آورد و کینه پدر از وی باز جوید
یونان در آتش گاه آذر خوره گریخته بود و یونان مردی سخت زیرک و دانا و منجم بود چون بشنید که نوشیروان
بپادشاهی بنشست طالع خویش بگرفت چنان یافت که با نوشیروان نزدیک شود و او را این بزرگ
عزیز و گرامی دارد پس یونان نامه بنوشت بنوشیروان گفت این نامه ایست که شاهنشاه گیتی ستان
والی خسرو جهان بدانکه خرد از همه جهانیان بهتر است بدان ای پادشاه که خرد بهتر از همه جهانست و هرچه
اندر جهان نزدیک خدای عز و جل بهتر چیزی بر پادشاه خرد است و عدل و آگاه باش ای ملک فصل
از بهر آنکه پادشاهی نه بآئین میکرد و آگاه باش که پادشاهی بدو چیز باید از شهر بدرت
بردباری نیکوئی نکردی و خوبی باز گرفت بجای بردباری کشتن کرد و بجای خوبی ظلم آنکس که چنین گوید اگر او را
دوست داری تا مردمان و نیز دوست دارند اکنون چون پادشاهی خواهی کردن دوست دار که او دشمن
کوچک بزرگست فصل چون گشتاسپ باش که دوازده هزار سخن دانایان بخوردن راست کرد و

بنوشت

بنوشت چهار هزار اندر شناخت و علم دین او ویژه خدای عز و جل چهار هزار اندر جنگ و حرب و حیله گشادن
حصارها و مهتری و جهانداری و نگاه داشتن و آبادانی ولایت و رایت آبادانی نگاه داشتن لشکرها و
۴ چهار هزار اندر هندسه و نجوم شناختن و روزها و افسونها و طلسمها و چیزی که پادشاهان را بکار آید و
اندر آن ایام گرگ و میش با یکدیگر آب میخوردند پس چون بهمن اسفندیار باش که مهمان کیهان بودند
و جهان را آبادان داشت و بیت المقدس آبادان کردند و کین دین از جهودان بکشیدند و رومیان را اسیر
کردند و آتش بترکستان و روم و سیستان بردند و آتش گاه کیان کردند و دوازده هزار ده کردند و اندر ایران
شهر دوازده هزار پل باط کردند فصل چون داراب باش که فغفور چین بنده کی آورد و ده شهر
ستان کرد و آذر کوشش زرین کرد و دوازده هزار اسیر که فغفور بگرفته بود و از بند آزاد کرد و گنج بزرگ
نهاد در گنبد آذران فصل چون اردشیر بابکان باش که کشش سپاه بندگی خویش کرد و از دست لشکر خاقان و
منوار و دختر ملک روم پیش خود آورد و جهان جمله از مشرق تا مغرب مطیع وی گشتند و بنیادها از درم کرد
دالوان مه این کرد و در وقت پادشاهی وی از جمله جهان یک مرد در ولش خواسته ی نبود و نیکان
با ایمنی و خوشدلی زیستن و بدان بر خیر و ترس و بیم بودن فصل چون فیروز باش که هفت سال قحط بود
و تنگی و هیچ خلق بنمرد از مردم و از چهارپای از بهر آنکه گنج خویش بهمه جهانیان نفقه کرد و شب و روز دعا
بکرد تا آن قحط برفت فصل چون بهرام گور باش که از داد و عدل رعیت پروری کرد و جهان بی بیم داشت
و شادی کذاشت فصل و بدر او چون بپادشاهی رسید با پلاس نتوانست و کوشید و برادر زادگان
را بیاورد و بر سر آزادگان بر پای کرد و بخواسته مردمان شان دلیر کرد و مسعود خرد دستور را بکشت که اندر
همه جهان دانایی چون او نبود از بدکرداران بر بخت لشکر هیتالکان افتاد و زیر دست دشمن بود و گردن
نهاد و مرگ بهتر بود که پیش بودن تو که شاهنشاهی بر هفت کشور انجنین کس دوست داری تا مردمان
نیز دوست دارند و به بنده خرد گیر اگر خردمند و سخن بندگان مهربان بشنو و کین از دل بیرون کن که گفته اند
پادشاه را هیچ کین نجوید فصل آگاه باش که پادشاه چون با خرد نیست چون زود بکشم نشود و چون سخن
دانایان نشنود زود تباه شود و چون شتاب بکار باشد زود پشیمان شود اکنون بنده را دین هیچ بنداشت

مکن که بر من سخت است این سخنها با تو گفتن اندر کارنامه شاه فریدون چنان نوشته است که ایزد عز و جل
بهتر ازوی که داند جهان کراید و هر آنکس بد انجای تن اند که سزاوار است و ایدون گویند که هر پادشاه که فرکیان
دارد و آن فر مردرا از همه ناسزا ایمان نگاه دارد و دور کند از همه ناپاکی همچون آتش همه بار و تیرکی از سیم و زر پاک
کند تا پی بار کرد و ستوده شود **فصل** نیز گفته اند که پادشاه مانند کوه باید و مانند ابر زیراکه کوه معدن
گوهرهاست و ابر با سخاوت است که تا یک بن نرگس آب دهد و هزاران بن خار آب دهد بطفیل نرگس
و سلامت یافتن و هر آن کس ارزانی دار دش یزدان کام باد **جواب نوشیروان عادل به یونان**
دستور ای دانای نیکو کذاردی بنجام خرد از آن که از پیش ما بوده اند و آنکه از پس ما آیند هم بخرد آراسته باشیم و نیز
همه جهان ولایت آبادان بود و دخل زیادت شود و نیک نام شویم و هرچه ترا آرزوی باشد بدان توانی رسیدن
و چون ویران بود چیز در دخل نباشد و از پادشاهی زمانه و نیز از سخاوت و مروت و اشرف باز دارد و پادشاه را کرد
با بخیلان آنکه نام تو از جمله بخیلان و مفلسان کنند **فصل** اندر چند چیز چنین واجب کند که پادشاه را باید که
بنود مگر بعدل و عدل را باید که بنود مگر به نیت نیکو باشد مگر بخرد تمام و پادشاه را رنج باید برد همچون
شبان که چند انکه بتواند کرد از بهر نگاه داشتن گوسفندان از ددان نگاه میدارند و همه چرانند تا فربه شوند
و همه نعمتها از ایشان حاصل شود و چون لاغر باشند و نه فروختن را شاید و نه خوردن و مردن به بود از چنین چیز
که بکار نیاید **فصل** اکنون تو که شاهنشاهی بنزد مردمان آگاه کردم و آنچه خرد بنجام داد بگفتم تا تو قبول کنی
و تا بد اندیش باشی چه اگر پادشاه باخرد باشد فیروز باشد بر همه کارها **فصل سوگند خوردن شاه نوشیروان عادل**
بحق برتر کامکار و بحق راستی و داد و بحق مردی و دانش و بحق دین و بحق آذر خرداد و برزین و بحق اذر گشسب
و بروان جز از من که بوده اند از جمشید تا پدرم که من با تو بد نکنم و نفرمایم و گناه باد بر من و بهوش و خرد بزدای من
و بهمه فرشتگان ایزد عز و جل بجای جا و دان که ما دست باز داشتیم کینه جستن و آشتی کردن با جهانیان و پیران
ما را بجای پدران اند و جوانان بجای برادران اند و خردگان بجای فرزندان و از کینه جستن تا نکنم چرا ما از ما
بهره بیابند بخواست و کام ایزد تعالی انشاالله تعالی **فصل آمدن یونان دستور بدرگاه شاه نوشیروان عادل**
پس چون این نامه به یونان رسید بر جا برخاست و بدیره را انجا زبرد و برکشا ساخت و بدرگاه نوشیروان عادل

آمد

آمد و چون یونان آنجا رسید نوشیروان آگاه کردند نوشیروان بفرمود تا هم اندر ساعت بار دادند و چون
نزدیک شاه رسید و دست بکش کرد و سر بنماز برد و چون سر برداشت و گفت جهانبانا از بخت بیگمان اند
و از خرد با آزادی و توای شهریار بخت با آزادی و از خرد بگمان ای گزین پادشاهان و منم گزین بندگان و
دوستانت افزون و دشمن کور باد و نوشیروان خورچه کامکاری بر دوست و دشمن تا جاودان چون انوشیروان
این بشنید بفرمود تا دهن یونان پر از مروارید خوشاب کردند و بفرمود که یونان بدان خانه فرود آرند که آنجا پیکار
داران خوانند و آن نمازگاه ترسایان بود و از بهر آنکه بر ترسایان خشم گرفته بود و خواست که آن خانه موبد بسازد و
ترسایان را اهمیت کرداند و چون یونان بشنید اگر چنین کند عهد رومیان و ایرانیان شکسته شود و قیصر آزار
گیرد و جهانیان به رنج افتند و خون ریختن در میان افتد و تباهی بسیار پیدا شود یونان هم در ساعت بدان محل و شبستان رفت
رفت که نوشیروان خفته بود و شاه را بسیار بستود و به آواز بلند گفت یا شاهنشاه قیصر روم دست بکش
دارد و سر بنماز دارد و حاجت میخواهد بنده گفت بازگرد با کامکاری که شاهنشاه خفته است اندر شبستان
چون نوشیروان آن سخن از یونان بشنید دانست که ثواب اندر آنست که یونان میگوید بفرمود تا خانه
ویران نکنند که من گناه ترسایان عفو کردم به پسر قیصر بخشیدم و چون این خبر بقیصر رسید سپاس بسیار بپذیرفت
و بسیار هدیه فرستاد از هر چیزی نزدیک نوشیروان برانکه ترسایان عفو کرده بود و نمازگاه ایشان
خراب نکرد **فصل** چنین گویند که نوشیروان روزی در بوستان بر ارخانی نشسته بود و تاج بر سر نهاده و نگاه کرد اندر
عز و جلالت خویش و چندان آزادگان پیش وی ایستاده و چیزی به گفتن اندر آمد و بر پای خاست و تاج از سر
نهاد و ایزد را نماز کرد و سر برداشت و گفت چه بودی اگر نبودی یونان گفت اگر نبودی بتو نرسیدی بفرمود
تا دهن یونان پر از مروارید خوشاب کردند **فصل ابدون** چنین گویند که نوشیروان را زنی بود نامش تاقوم دختر
ملک ترکستان بود و نوشیروان روزی مهمانی کرده بود و نوشیروان بسیار میخورد یونان گفت ای شاه
بن کم خور شنی و بروان کم گناهی و بمین راستی و با هر کسی آشتی نوشیروان چون این بشنید کم خوردن عادت
کرد **فصل** چنین گویند که منذر عرب پسر خویش را نبوادر بپیش نوشیروان فرستاده بود سخت
نیکو و خوب روی بود و نوشیروان در دل داشت که هر گه او را بگذارد که با خانه رود و روزی شراب

کسیله
بمعنی نامزد باشد
یعنی بیکدیگر پیوسته
و آمیخته را
گویند

152

میخورد و پسر مندر بر سر نوشیروان ایستاده بود چون مست شد یونان را گفت مرا بندی ده که بدان جهان
آباد کنم و روان را پاک دارم و از دوزخش برهانم یونان پاسخ کرد که اگر شاه این همت است با کهتران خویش
آن کند از نیک و بد که خدای عز و جل با تو کند که تو با کهتران کنی نوشیروان چون این سخن بشنید هم در ساعت
پسر مندر را خلعت داد و پسر پیش پدر فرستاد با کرامت بسیار و بفرمود که این سخن یونان را بر آز زر سرخ آوردند
فصل روزی از یونان پرسید که زندگانی چیست گفت زندگانی بی تن درستی و ایمنی و بهتر زندگانی نیکنامی است
فصل روزی پرسید از یونان که مرا سخن خرد گیرم و دین و رزم و روان رهانم از دوزخ یونان گفت
جاوید زیاد با هر کس دوست باش ایمنی خرد و همه کس آن خواه که بخود خواهی و ایمنی دین و هر چند که
بتوانی کردن نیکی کن ایمنی برهاند روان از دوزخ بفرمود تا همچنین یونان بر آز کوبر کردند فصل روزی نوشیروان
بنشسته بود دستور یونان و موبدان موبد و مهر فرخزاد و مهمان مهمان سالار دین و روان و خورشید
خزینه دار و نرسی حاجب و دیوان بوزرجمهر بختکان نوشیروان گفت این بزرگ انجمنی است که ایزد
عز و جل اینجای گرد آورد باید که هر یک سخنی گویند چنانکه هر کس سود دارد و یادگار جاودان بماند فصل
پس موبدان گفت تو چه گویی گفت انوشه باش جاوید زی دشخوار بود پیش چون تو پادشاه سخن گفتن لیکن
چاره نیست نیکویی که اندر گفتار دانایان روشنایی پدید آید پس موبد گفت که چهار چیز است که از یکدیگر
بهتر است هنر از خرد دانایان دیدن رامش از خواسته و خوب کرداری از خوب گفتاری نوشیروان گفت
این سخن را گذارش کن موبد گفت هر که را علم و هنر نه نقش بر دیوار بود و خواسته نه برامش بود انبار دیو بود و
خوب گفت و پی خوب کرد باد بازی بود نوشیروان گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنوشتند فصل پس مهر بود
گفت تو چه گویی گفت انوشه باش و جاوید زی سه چیز بهترین همه کارها است نخست آنکه ایزد را یاد داری
همه کارها دیگر آنکه خویش دوست باشی و سدیگر کار خویش کار باشی نه آنکه کسان نوشیروان گفت
گذارش کن گفت آنکه ایزد تعالی را یاد دارد همه کاری خدای تعالی او را نگاه دارد و همه جای تا هیچ کار ناسزا را
نکند که بدان بدنام شود و خویشتن دوست مردم به بنجان تن آسانی زید و ستوده باشد و نیکی کند تا بدان جهان
نیکی درود و آنکه نه کار خویش باشد آن بود که بدین گیتی رنج برد بگرد کردن مال و نخورد و ندهد و بنود برد

کردن

از وی بود و رامش دیگر بود گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند فصل پس مهمان بود او را گفت تو چه گویی
گفت انوشه باش و جاوید زی و کامکاری هر دو جهان که یکی پیشه ازو مه نیست و یکی ازو به نیست و یکی ازو
بیش نیست گفت این سخن گذارش کن گفت آنچه ازو مه نیست خرد است که اگر مرد چه بزرگ جهاندار و مهتر
بود چون خرد ندارد و کارها بی آیین بود و آنکه یکی ازو به نیست شکیبایی که مردم با امید زندگانی می کند تا سیری کرده و یکی ازو بیش خرسند بود
بکام خود و برسد بیش نوشیروان گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنوشتند فصل پس خورشید را گفت تو چه گویی گفت انوشه
باش که سه چیز است که ازو بهتر نیست یکی آنکه فرمان ایزد عز و جل بزرگ دارد و دیگر خرسند باشد بدانچه باشد
و سدیگر بی آزار باشی تا بی بیم باشی نوشیروان گفت گذارش کن گفت هر که فرمان خدای عز و جل بزرگ دارد
به هر دو جهان ستوده و بدان جهان رسته و هر که خرسند بود او را بهیچکس حاجت نباشد و هر که بی آزار بود بی بیم بود اندر
دو جهان از همه چیزها گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند فصل پس نرسی حاجب را گفت تو چه گویی گفت انوشه
باش که مردم بهتر از آن نبود که سه چیز بداند یکی هنر از عیب و دیگران جوید که سزاوار بود و بداند کردن و دیگر
و سدیگر سخن سخت گوید و گزاف نگوید گفت گذارش کن گفت انوشه باش هر که هنر از عیب
خود بتواند دانستن بهتر تن خویش بتوان افزودن و از عیب بتوان کاستن و پس چون نتواند بدان رسیدن نه
هنر توان افزودن و نه عیب بتوان کاستن اینچنین مرا نامه خوانند و کور دل خود آنکه دیگر کاری کند که نه درخورد
او بود زمانه دست بروی بگشاید تا نیست شود و آنچه گفتم که سخن سخت باید گفتن زیرا که سخن سه معنی دارد و اندیشه
در دل و گفتن بزبان و شنیدن بدست و سخن زنده مرده شود و مرده زنده شود و گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند
فصل پس بوزرجمهر را گفت تو چه گویی گفت انوشه باش و جاوید زی که هیچ مردم از خویشتن شناختن نماید
تا سه کار اختیار نکنند یکی آنکه خرسند باشی بدانچه خدای تعالی بدو داده باشد و چیزی بجوید که داند که بوی نرسد
و دیگر طمع نکند بچیزی که بدست کس دیگر بود سدیگر نکویی کردن بهمه خلق خدای عز و جل تا بهمه زمانی ستوده
باشند تا بهمه دلها دوست دارندش نوشیروان گفت گذارش کن گفت انوشه باش زیرا که خردمند
خردمند خرسند بود بدانچه دهند شغل زیرا که خردمند سپاس و ناسپاس بخرسند طمع جان کند سبب
و تا یافتن مرگ زیرا که طمع هرگز راست نرود و همیشه بدل بیمار بود هر که خویشتن را نیکو کار کند خود را از همه بدیها

برهر چیز که خدا داده است
که آن چیز را بیغیر
میکردد آنکس

باز دارد و از گزند همه جهانیان ایمن باشند بدانجهان رامش باشند گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنوشتند فصل
پس یونانرا گفت تو چه گویی گفت انوشه باش و جاوید زی که هفت چیز است که هرکه آنرا بکار دارد از نیک
نامان باشد ۱ نخست آنکه کاری خواهد کردن ثواب آن بداند بمشورت دانایان ۲ دیگر چیزی کند که انرا واجب
کند ۳ سدیگر عدل بنیاد کند ۴ چهارم صبر کند ۵ پنجم کبر نیاورد ۶ ششم از نعمت خویش جهانرا بهره
فکند ۷ هفتم تواضع نمودن در پیش دادار نوشیروان گفت گزارش کن گفت مثلا مشورت چون
است که اندر میان سنگ و ریگ گم شود و رنج باید بردن و جستن تا بیابی و دیگر هرچه رای واجب کند نکی اینست
پیش آید که نخواهی سدیگر عدل بنیاد عاقبت به فضل خدا است و هیچکس از دشمن پیش وی نیارد آمدن چهارم
صبر کردن کلید همه بندهاست و صبر کردن راست و شتاب دیو راست پنجم کبر کردن غایت همه نکوهش است
ششم نعمت بسه روزگار باید بردن یکی بر تن خویش دیگر بر لبیر و پیوند خویش سدیگر بر خردمندان و دانایان
هفتم تواضع بر چند تواضع بیشتر نماید خدای عزوجل مرتبت وی بیشتر دهد در پیش پادشاهان جهان فصل
پس بر هفت برپای خاستند و شاهنشاه را نماز بردند و گفتند که شاهنشاه مرا بهره کند از نیکویی که خدای
تعالی بدو داده و عقل و خرد و فهم با بندگان فیروزی شاه گوییم و انوشیروان هفت جام می بخورد و هر
هفت را خلعت بداد از برند خرستانی و دیبای رومی و صورت کرد و چین و هر یک هزار دینار مصری و
دینار خسروی بداد که هر دیناری صد مثقال بسنگ بود و هر یکی اسبی داد با زین و استامهای زرین و
باخانهای خود روان کرد بجز می و شادی فصل انوشیروان روزی نشسته بود با یونان گفت که ملوک
چه چیز ایشان اند رسیدن گفت انوشه باش که بسه چیز اول دبیر خردمند و دوم حاجب بزرگ و سیوم هم
نشینان خردمند و هم چاکران و مهتران و گفت بازگوی تا این سه چیز چگونه باید گفت ای شاه بدانکه از همه
ملوک دبیر خردمند خبر رسولان چون بدرگاه پادشاه آیند بهنر و هوش حاجب نگرند و بجفت ملوک بدو نگران
رسیدن و دیگر همنشینان نیک و خردمند و رعیت پادشاهی همچون پادشاه هند و بنی روا کرد و دوازده شان
و چون همنشینان بخرد باشند احوال رعیت با وی بگویند و بی طمع و بی رونقی فصل روزی از یونان پرسیدند
که آرایش پادشاه بچند چیز بود یونان گفت که آرایش پادشاه نو بجامه گرانمایه و گوهرهای نیکو و اسپان

بجالک

جالک و استام زرین بود و لیکن آرایش پادشاهان بمردان مرد بود و مردان خردمند و چاکران مهربان و دوست
داشتن رعیت و توانگری ولایت و آبادانی کشتزارها و میان خاص و عام فصل انوشیروان نوروز مهرجان
در ایوان نشسته بود و پیران بوذرجمهر و سرهنگان ملوکان و روزی شناسان همه در آنجا حاضر بودند نامه فریدون نهی
خواندند انوشیروان گفت دریغا پادشاه که مرگ اورا از پادشاهی جدا کرد دانند اگر هیچ پادشاه مرگ از خویشتن باز
توانستی داشت بمردان و سپاه و خواسته آفریدون بودی ولیکن او زنده است بدین یادگار که او مانده است
که جهانیان و جهان باشند بدین روز شادی کنند و ابفیروزگری و آفرین زندگانی جاودانه و گفت ای یونان مرا یاد
کن از کار خدم بهرام گور و شاهنشاه نامش شنوم از تو فرخ نامه آن کار که او جهان می بهم داشت و بشادی گذاشت
یونان گفت بچند چیزها صفت خواهی که کنم بدانکه من وی را بهیچ نادانی ندیدم و هرگز حق از خویشتن باز نزد و هرگز
اورا بنماز اندیدم و اندر کار بد الا بکار نیک شتاب کردی و از بدی بپرهیزکاری بود و بهمه بزرگوارتر از وی کس
ندیدم آنکه انوشیروان گفت خرم روان بهرام گور که بهره گیتی نیک نام زیست و بدان گیتی کام یافت آفرین
گفت و بزمگاه بساخت جام زرین خواست و گفت که شاد باش و گیتی بخوش بگذران فصل یاد باد آنکه از
پس ما آیند و کام ما گیرند چنانکه ما از پس گذشتگان گرفتیم و بما سپردند بدبخت دو جهان آنکه بپادشاهی بدین گیتی
فریفته شد و دلهای خویش را شاد دارند و از ان رعیت به رنج و بیم دارند و ناگاه مرگ بایشان در آید و در بنجهان
گرایش جاودان و ما که پادشاهانیم برکتی از ایزد میخواهیم
چنین گویند که روزی انوشیروان عادل بر قیصر روم لشکر بیرون کشید و سراپرده بیرون زد و یک نامه بر ملک روم
باسهم و برق و شکوه بنوشت
والا آنچه گفتم بکنی یا آنچه خواستم بیان چیزی
که باشد باز نگردم تا روم را جمله خراب کنم و زنانرا اسیر کنم و فرزندانت به بندگی برم و مهتران را ستوبانی
بایران برم و چون این خبر بملک روم رسید و اجابت کرد و اندر پذیرفت و آنچه میخواست بهیش رفو مهلت
خواست و آنچه خواسته بود جمله بفرستاد و نوشیروان آن روز بازگشت و با خواسته کام دل یافته فصل چون
نوشیروان از روم باز آمد آن خواسته بسیار فرمود تا بوستانی بکردند و اندر آن چهار طاق بستند در چهار
ستونی بر ستونی سی گز بالا از سنگ رخام و بن آن از چراغ و سر آن از عقیق سرخ و بر سر آن طاقها

یکی گنبد کردند سیصد و شصت و پنج روزن در ان گنبد است چنانکه هر روز خورشید بروزنی در گنبد تابد و بدانند که خورشید
در کدام برج است و بکدام درجه است چو آن گنبد پرداخته شد خاقان را و قیصر روم را و ملک هند را و فغفور چین را
جمله بمهمانی خواندند و ایشانرا در ان گنبد مهمانی کرد در نوروز و مهرگان کردی چنانکه همه عجب بماندند از خزانه که نوشیروان
کرده بود و هر ملکی را چندان هدیه داد که وصف آن نتوان کرد روزی هر چهار ملک نشسته بودند و می میخوردند نوشیروان
حدیث میکرد از اردشیر بابکان از هنر و کردارهای نیکوی وی آن سخن که وی گفته بود باز میگفت و قیصر گفت
ای نوشیروان ما نه چنان باشیم که هیچ چیز نیست بهتر از نیکوکاری که چنین روزگاری بهتر چو تو پادشاهی تمام
الشان یاد میکنیم بدان آفرین میخوانیم نوشیروان گفت بیا تا ما نیز این پیشه گیریم و نیکویی کنیم و کم آزاری قیصر گفت
آری چون نیکی کنی نیکی یابی چون نیکی یابی کامکار باشی **فصل** پس خاقان گفت چون نیکویی خواهی کرد نخست نیکی
اندیش آنکه یکی ما استوار باشی بکار اندر **فصل** پس ملک هند گفت خدای تعالی دور کناد از اندیشه بد اگر گنهکار
کنی از وی شرم باید داشتن نوشیروان بفرمود تا این سخنها همه بنبشتند **فصل** گفتند روزی نوشیروان از
الیونان بپرسید که خواسته کدام بهتر بود گفت آنکه از تو بماند و تو از آن برخوردار باشی بجا ارزانیان بمانند و روان
تو از آن شاد نباشد چه زیان بود بتر ازین که چه افسوس بود بیش ازین یکی رنج برد و مال گرد کند و بیرنج نکند و
بدشمن بماند و مال خود نبرد و آنچه نهاده باشد کسی دیگر برخورد و دیگری بر کار خویش باشد نه بر کار دیگری

اغاز داستان مرغوزن انوشیروان عادل

چنین گویند که روزی در پیش امیرالمومنین ابو جعفر که خلیفه بود و در را مامون خلیفه خواندندی و حدیث میکردند از همت
و سیاست و هیبت و نشستن نوشیروان عادل چنانچ یاد کردند که انوشیروان کوشکی کرده بود ایوانی از سنگ
رخام چنانکه بجای خشت سنگ رخام نهاده است و بجای گل سرب و سیم ماهی بجای کاه موی و بجای خاک آهک
و بجای میاه شیر بکار برده بود و چنین کوشک کس نکرده است و ندیده ابو جعفر را حسد آمد گفت بفرمایم تا این کوشک
را ویران کنند نباید که از ملوک عجم کسی باشد و کاری کند که آنرا عرب نباشد وزیران گفتند یا امیرالمومنین تو آنرا
ویران نتوانی کردن که اگر ویران کنی تو از آن نامی نباشی که ویران کردن از آبادان کردن دشخوارتر است و چون

ویران نتوانی کردن خجالتی بزرگ باشد و بعد از آن خلقان هم جایگه بگویند که مردی از عجم کاری بکرد که همه عرب
خواستند ویران کنند نتوانستند کردن بعد از آن فرمان نبرد و نامهای فرمود نبشتن دوازده جزیره که هفت اقلیم
هر جا گماهی که پادشاهی بود مردمان خواست و در گنج و سلاح خانه بکشاد و مردمان بر پای کرد تا مردمان آنجای
می بردند و کار میفرمایند تا یکسال پیوسته آن همه خلایق تبر بر می زدند و بر بام کوشک نتوانستند شدن و یک خشت
نتوانستند گرفتن و گنج خانها همه تهی شد و مردمان از کار او باز ماندند و بعد از آن یکسال امیرالمومنین روزی با
وزیران گفت یقینم که اکنون هیچ اثر آن کوشک نمانده است وزیران گفتند چه می گویی مرد آمده است و میگوید
بعد از یکسال هنوز بر بام کوشک نتوانستیم شدن و گرد برگرد کوشک هنوز یک خشت بر نداشتند چو این سخن
خلیفه امیرالمومنین بشنید بیفتاد و بیهوش گشت و گلاب بر روی وی زدند تا باز بهوش آمد بفرمود تا وزیران
و حاجبان و ندیمان جمله بخوانند همه بیامدند و در پیش خلیفه بایستادند خلیفه گفت چه بینی اندر این کار که ما افتاده است
وزیران گفتند اگر رای باشد فرمان باید فرمود تا سیم از رعایت بستانند و بمردمان دهند تا این کوشک را ویران
و خراب کنند چه اگر رعایت خراب شود و این کوشک ویران کنند بهتر باشد چو این نام بکردی تو این کوشک
ویران نکنی و این عیب هرگز از عرب بر نخیزد معاذ الله که ستم بر رعیت کنم ایشان گفتند که ای خلیفه عالی ترک نه
گر روز آنچه گفتیم شنیدی آنگه خلیفه گفت بباید به برفتن و بدیدن آن کردارهای که آن بزرگ شاه دادگر کرده است
و از جهان عبرت گرفتن که بر جهان پادشاهی نماند بر هیچ کس دیگر نماند روزی دیگر بفرمود تا سرای و پرده براه مداین
بیرون بردند و طبل و بوق بزدند و بطالع نیک و فرخنده روی بمداین نهاد و حسین سهیل الکاتب و احمد جماله
چون بمداین رسیدند آنجا که فرود آمدند و مامون برفت و آن بنیادها بدید عجب داشت و بگریست و بفرمود که گفت
که ما اینجا آمدیم و دیدیم و خراب مکنید آنگه وزیران را فرمود که هر جای باشند پیری عجم طلب کنید تا ازو بپرسیم که مرغزنی
ملک دادگر نوشیروان کجاست چون ما بدینجا رسیدیم باز گردیم و مدفن آن ملک دادگر زیارت کنیم و حق او بگذاریم
وزیران در ان انواع بهر جای مردی بفرستادند پیری را نشان دادند بروستا مرد بفرستادند و آن پیر را بیاوردند
پیر چون در پیش مامون رسید دعا کرد و گفت انوشه باشی و شاد زیوی بکام دل ما بندگان بفرشاه می زیویم
مامون بفرستاد تا آن پیر را بخانه نیکو فرود آوردند و سه روز مهمانی کردند روز چهارم مامون او را بپیش خود خواند

پیر اندر اختیارات عجم خوانده ام که مرغوزن ملک دادگر بر کوهی است خواهم که بدانم آن کوه کجاست آن پیر
در پیش افکند گفت یا امیر المؤمنین سخن سخت شگفت پرسیدی ما بدان که این پیر خادم آن مرغوزن است و
ما را میراث است جد بر جد آن پرواز ما کسی بران مرغوزن نتواند شدن که رسم است که اگر کسی دیگر قصد
آنجا کند آتش دراو افکند و بسوزد و لیکن یا امیر المؤمنین اندر نامهء ملک دادگر نوشیروان نبشته است که
پادشاهی از پادشاهان و تازیان از خویشان و پیغمبران که بیرون خواهد آمدن بزیارت من آید چنانکه من نشان داده
ام آن پادشاه بجز تو نیست مامون زان سخن بغایت خوش آمد از سیاست آینها نوشیروان می پرسید
و آن پیر جواب باز میداد مامون گفت اکنون بگوی تا چگونه باید برفتن بدان مرغوزن بکدام راه میباید رفت
پیر گفت ازینجای تا بدان کوه پنج فرسنگ است و چون بدانجای روی دره پهنست بالای کوه دوازده فرسنگ
در پیش دره کوهی است از سنگ خارا و بالای آن هفت فرسنگ و بر سر آن کوهی است بالای آن سه صد
گز و مرغوزن بر سر آن کوه است و خانهء از سنگ خارا کرده است و زمین وی در سیم گرفته و بالای در زر
گرفته و گوهرهای قدیمی در وی نشانده و آراسته چون آسمان بر ستارگان و تختی از مروارید بدانجای نهاده و
ملک دادگر بران تخت خفته و جامه مروارید پوشیده و جامهای زربفت بروی افکنده و تاج زرین بگوهرهای
گرانمایه بافته و بربالین وی نهاده و دستاری آذرگشسب بربالین او نهاده و خویشتن را بحیلت و داروها
چنان ساخته که چنین گوید که هرگز تباه نشود و از حال خویشتن نگردد و دیگر همیدون آورده اند که آن دستار هیچ کس
قیمت نتواند کردن مگر خدای تعالی سبب آنکه آتش او را نسوزد و زمین نپوشاند و هرگز بهیچ چیز هلاک نشود
مگر که سرکهء ترش که چون سرکه برش ریزند هلاک شود گفته که راه آن کوه بر عقبه و آن ویران کرده اند پس مامون
بفرمود تا کارگران را بیاوردند و آن پولها نیک باز کردند مامون حسن سهیل و احمد خالد برخادمی برنشستند و پیر عجم
در پیش ایستاده و مامون بایستاد دیبای زربفت با خود داشت و بیست من کافور قیصری سوده همی بود و
برگرفت و روز و شب در راه بودند تا بدانجای رسیدند و چون نزدیک مرغوزن رسیدند مامون پیاده شد و گفت
واجب نکند که چون معدن ملک دادگر دیدیم سوار شدیم چون بدر مرغوزن رسیدند دست سوی در کردند تا در
گشایند پیش ازان در گشاده شد و باز کرده شد پس چون مامون حسن سهیل و احمد خالد و پیر عجم مرغوزن اندر شدند

چون مامون چشم بر روی نوشیروان افتاد و هیبتی بدلش اندر آمد چنان پنداشت که وی زنده است و از خویشتن
تواضع نمود و بر گوشهء تخت بنشست و تا دیری بروی می نگریست و روی وی چنان بود که البته از حال
خود نگردیده بود و از داروها که بروی ساخته بودند و جامه بازشده بود که مامون دست نهاد پس بازآمد
پس بفرمود تا آن جامها بر داشتند و آن بیست جامهء زربفت که برده بود و آن کافور بیست من بر سرش
بریختند و بر انوشیروان افکندند و بزیر تخت مروارید ریختند و تخت را بهیچ زیان و آزار نرسیده بود و همچنان تخت
بود که آنرا بها فرء کافور اندوده بود و عمامهء زربافت بر سروی باز بسته بود و سپیدی بر ریش وی اندر آمده
بود و از هر دو جانب بگوهر و مروارید چهار سطر بران عمامه نبشته بود بزبان عجم مامون چون روی نوشیروان
دید بسیار بگریست و این آیت همیخواند آنگه بران نبشته از عمامه برخواند
و اندر سطر اول نبشته بود که گیتی که یزدان کرد از من چه کوشش در سطر دوم نبشته بود که عمر که نبشت
برمن چه کوشش در سطر سیوم نبشته بود که گیتی نه جاوید برمن چه رامش در سطر چهارم نبشته
بود که شاید که نشاید دانست هر دو دست بر سینه نهاده و انگشتری زرین بر انگشت دست نهاده بود
و گوهری در وی نشانده بود که روشنایی مرغوزن ازان گوهر بود مامون بر گوشهء تخت نشسته بود و تعجب
در وی می نگریست و نگاه کرد و بر یک دست نوشیروان لوحی دید بخط روشن نبشته بود که پس مرگ من
چندین سالها گذشته پادشاهی از پادشاهان عرب بزیارت من آید و نسبت و صفتهای مامون بگفته بود
تا خادم نشان روی بالا بروی داده و آن سه تن که با مامون بودند همچنان صفت ایشان گفته بود و در زیرش
نبشته بود که آن پادشاه خردمند بیاید و حق من بگذارد و بجای نیکوی کند و مرا جامه نو بپوشاند و بوی خوش
بارد و باز گردد و نا کسی باشد که با ما همه خیانت کند اگر ما زنده بودمانی اکنون هر چند روح جان در کالبد ما نیست
چون پادشاه بدینجا رسد این بخواند مامون دست فراز کرد و آن خط برگرفت و بخواند و در زیر آن گنج
نامه نبشته بود پس گنج آن ده گوهر و ده گنج دینار و ده گنج نقره نبشته بود که بار گنج آن پادشاه است که با ما
نیکی کند مامون آن خط برداشت و گنجها گرفت و زانو او را بوسه داد بیرون آمد و خادم را گفت اندر شو
تا این پادشاه دادگر را بینی که چون مرده است و با چندین هیبت است ندانم در زندگی چون بوده است

و نخادم اندر شد و چشمش خیره بماند از دیدار و کردار شاه نوشیروان عادل

تمت تمام شد داستان مرغوزن

نجم بالخیر

نجام ایزد مهربان دادگر دستگیر

قصهٔ دستور
پیدا شده کانقصه می نویسم

اخبار اینچنین است که مردی دستور [illegible]
[illegible]
[illegible]

از خواب بیدار شد آن [illegible] غایب شد و چون چند روز بگذشت آن [illegible]
[illegible] شده بود و این واقعه را پیش مادر اظهار نمود که در خواب بودم و اینچنین واقع من شده
که من [illegible] شده ام این حکایت در انزمان بزنان و مردان مشهور بود که [illegible]
[illegible] دستور اینچنین واقع خواهد شد و از [illegible] پسری خواهد گشت
یعنی آن پسر [illegible] - چون مادر او این حکایت میدانسته بود بدان سبب [illegible]
[illegible] نهان کرد ولیکن یکروز آن زن پیش شوی خود بیان نموده که [illegible]
[illegible] این چنین واقع شده است چون پدر آن [illegible] این خبر شنید بسیار
دلتنگ و غمگین شد درین باب آن دستور که پدر [illegible] بود آن دستور برای کشتن آن
[illegible] جست جوی بسیار کرده اما [illegible] را نیافت تا بکشد و مادرش دانست
که پدرش آخر هلاک خواهد کردنش [illegible] خود در [illegible] خانه رفت و بر [illegible]

گفت

[illegible] گفت که پدرت روز و شب ترا میجوید و گر تو در دست وی خواهی افتاد بی گمان ترا خواهد
کشت بهتر آنست که ترا از [illegible] خانه بیرون آورم تا تو از اینجا بگریزی [illegible] نیز فرمان سخن
مادر قبول کرد و از آنجا بگریخت تا راه ملک [illegible] گرفت و در بیشه که جای بیابان بود در ان جنگلی بماند
تا از دست پدر ایمن یافت چون نه ماه تمام شد در ان جنگل [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] وقتی که آن پسر [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] شد چون دو ساله را گشت و [illegible]
از در ان جنگل رسیدند آن کودک را بدیدند یعنی [illegible] چران گشتند که هم تن
و اندام و شکل مانند آدم بود [illegible]
[illegible] از ان جنگل بدست آوردند و آن پسر
[illegible] هر جای و هر مقام که میرفتند و میگردند آن بچه [illegible] همراه می بردند و تماشای
و خندگی میکردند درین باب چند روز گذشت قضای فلک چنان بود که در ان روزگار دستوران دستوری
[illegible] دستور [illegible]
[illegible] از بهر پرستش کردن در خانهٔ پرستش گاه بود در ان ساعت گجسته اهرمن یک دیوی را برای
نمودن حرکت پیش [illegible] فرستاد آن دیو دژخیم بیامد و دری خانه از ان [illegible]
[illegible] کوفت و گفت که کدخواه فقیرم برای دریوزه آمده ام چیزی خیری بده دستور [illegible]
[illegible] در پرستشگاه بود دستور دستک زد که مادر دستور بیرون آمد [illegible]
اشارت کرد که فقیری دریوزه آمده است آنرا چیزی بده مادر آن دستور دروازه واکرد و بیرون
آمد تا چیزی بدهد از واکردن دروازه آن ملعون دیو ناپدید شد مادر آن دستور جست جوی کرد اما
کسی نبید در خانه آمد و دروازه ببست بمجرد بستن دروازه آن ملعون دیو دیگر بار همچنان گفت و نیز دیگر
باره دروازه کوفتن گرفت و دیگر باره [illegible] دستک زد مادر [illegible]

نزدیک پسر خود آمد [illegible] گفت درویش را چیزی بدادی مادرش گفت رفته بودم
که بدو دروتیره دهم اما آنجا کسی نیست دیگر باره مادرش دروازه واکرد و بیرون آمد و نیز دیگر مرتبه بجز دیو
آمد آن دیو بیچاره ناپیدا شده نیز مادر [illegible] دروازه محکم کرده بسته درخانه آمد و چون ساعتی
گذشت نیز بمرتبه سیوم آن دیو ملعون دروازه را کوفت [illegible] دشنک زد و مادرش
نیز سیوم بار بیرون آمد تا درویش را چیزی بدهد از واکردن دروازه سیوم بار هم آن بیچاره دیو ناپدید از گشت
مادرش هم درخانه آمد و چهارم مرتبه آن لعین دری را بکوفت [illegible] دانست مادر من
بدرویش چیزی نمیدهد و گفته من بجا نمی آرد پر غصه گشت حرکت و مکر آن دیو ندانست و نفهمید اما
در دهن [illegible] واج بست بر شن بود با مادر خود در واج تندی بسیار کردن گرفت
مادرش به [illegible] که چیزی نمیدانی و چندین خشم میکنی و تیز تر میباشی که واج اوستا
هم در دهن تو ثابت نمیماند این اوستا که تو میخوانی خدای تعالی روا نخواهد داشت [illegible]
از بهر درویش بر مادر پر خشم بود و از شنیدن این سخن بر مادر پر خشم گشت برخاست و
کتابی که پیش خود بود آنرا برداشت و بر مادر بینداخت زد که مادر او اندر آن زمان [illegible]
چون واقعه گشت [illegible] پیش دستوران دوید که آنجا در آن شهر چهل هزار دستور
بودند [illegible] بآن دستوران گفت که از من اینچنین واقعه شده آمده است پیش شما
پشیمان میشوم توجش آن بمن کنید هم دستوران گفتند این توجش از ما داده نشود [illegible]
[illegible] بسیار عاجزی کرد و لیکن دستوران قبول نکردند از برای که قضای سماوی و بودنی بود آن بودنی
زایل چون شود آخر [illegible] گفت ای دستوران بمن توجش نمیدهید اما در کار شما
و اندر [illegible]
و شما هم آزار بسیار خواهد رسید این عذر بسیار گفته اما دستوران گفته [illegible] بخاطر
نیاوردند [illegible] تا روز هفت و نه پیش دستوران عاجزی کرد اما دستوران او را توجش
ندادند این [illegible] بدستوران هم معلوم بود گفتند که ای [illegible] آنچ

بودنی وقضا

بودنی و قضا نوشته است از تو و از ما دور نخواهد شد آخر [illegible] پر خشم گشت و از انجا [illegible]
[illegible] بود و علم رمل همه میدانست بزور
علم زیج و رمل آنجا رفته که [illegible] کردن گرفته برده اند
و از انجا نزد [illegible] و گفت که این [illegible] کودک مثل [illegible] بدان سبب شما این را
[illegible] که این در [illegible]
[illegible] این سخن بشنیدند گفتند که چون معلوم گردد که این [illegible]
[illegible]
[illegible] اکنون بشما تمام آن زمان [illegible] معجزات [illegible] ⁖
اول آنکه جای مکسر و کهنه در آن جنگل [illegible] آواز داد که ای [illegible]
اگر این [illegible] شود بدان [illegible] ای [illegible]
[illegible] بودنی بود بمجرد گفتن این سخن آب [illegible] شده و از زیر بر [illegible]
آمد دیگر آنکه [illegible] در زمین [illegible]
[illegible] فی الحال درخت بلند پاییده شده و میوه هم
بار آمد [illegible] بمجرد گفتن این سخن لیکایک درخت بلند گشته و [illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
[illegible]
[illegible] بشود بگواهی آن از جا روانه شود برو بمجرد گفتن این سخن [illegible]
[illegible] روانه شد و بیشتر رفت چون آن [illegible] بر سه [illegible]
[illegible] بدیدند یقین دانستند که این [illegible]
[illegible] قبول کردند این حکایت بهر جا فاش شده بدان سبب از هر جای کوهستان [illegible]
[illegible] قبول کردند که این [illegible]

پس [illegible] گفت ما پادشاهی [illegible] بگیریم شما مستعید شوید چه [illegible] مستعید
شده [illegible] همراه [illegible] بسوی [illegible] روانه
شدند در آن وقت پادشاهی [illegible] در شهر نیز دلبود که نیز در آن نزدیک
شهر بار ساخته بود در آن روز کار [illegible] در شهر نیز دلبود لشکر [illegible]
[illegible] این تمام ابسوی گرد نواحی بزدند و همه شهر را در قبض خود کردند
تا حدی که نزدیک بزد آمدند به پادشاهی [illegible] این خبر رسیده که چند [illegible] جمع شده
همه گرد نواحی ها ی از هر جانب در قبض خود کردند و نزدیک بزد رسیده اند چون پادشاه این خبر شنید حیران
شده و گفت [illegible] چه قدرت و چه اندازه که ایشان که شهرها بستانند و چندین
نو شهها نماید بزد چون لشکر خود مستعید کرد و بجنگ آن لشکر [illegible] فرستاد قضای بود که لشکر [illegible]
[illegible] گریخته شد و شکست این خبر با [illegible] رسید دیگر بار و لشکر دو چندان مستعید نمود
روانه کرد قضا را دیگر مرتبه هم لشکر [illegible] شکسته و پراکنده چون این خبر شاه [illegible]
[illegible] رسید بسیار متفکر شده و اندیشمند گردند تا دیر وقت غمگین گشته و بعد از دیری سر بر آورد و پهلوان
خود بطلبید که نام آن پهلوان شاه مردان بود و نیز وجود آن پهلوان شاه مردان را بخلوت برد و جمله باو اظهار نمود
و گفت به بین که [illegible] خواران اند و چندان دلیری می نمایند باید که فردا بر آن لشکر [illegible] تو سوار
نامی و سپاه چند انکه باید ببر و من به اینجا بر تخت خویش میباشم و فردا تو در آن جنگ پهلوانی چنان بکن که آن
[illegible] خواران [illegible] بگریزند و کشته شوند شاه مردان پهلوان بحکم پادشاه لشکر خود را بجنگ لشکر
[illegible] کشید چون هر دو لشکر رو بر هم شدند دستور [illegible] پیش پهلوان شاه مردان آمد و گفت
ای پهلوان لشکر شما دو مرتبه بجنگ ما آمده بود اما زنان لشکر شما بسیار کشته شدند و باز سیوم بار ای
پهلوان این لشکر را تو بجنگ ما آورده و این لشکر تو بیگناه اند ایشان را چرا میکشانی تو خود پهلوان هستی
و نام خود در اداره پهلوانی مشهور گردانیده از سوی [illegible] تو بیرون شو و در جنگ بیایی و از
طرف لشکر [illegible] سردار ما که [illegible] او خود بیرون آید شما هر دو تن جنگ

بگیند و این لشکر را بیگناه کشتن مده و اگر در جنگ تو [illegible] ما بگریزد و پاکشته گردد و ما نیز خواهیم گریخت
و اگر در جنگ بدست [illegible] ما اگر تو عاجز شوی و طاقت نداری [illegible]
[illegible] ما بپذیر و این سخن پهلوان شاه مردان و دستور [illegible] راضی گشتند و قبول کردند که پهلوان
شاه مردان و [illegible] بیکدیگر دلیری نمایند و جنگ کنند در این قرار از سوی ایران پهلوان شاه
مردان بیرون آمد شاه مردان در آن روز کار پهلوان این قدر بود که اگر هفت پیل بر یکدیگر نهاده بر او تیر زدی
تیر آن پهلوان از هفت پیل هم بیرون شدی و گذر کردی چون از لشکر [illegible] آن پهلوان شاه
شاه مردان بیرون رفت پس از سوی لشکر [illegible] بیرون آمد پس [illegible]
گفت ای شاه مردان اگر در جنگ تو این [illegible] هلاک سازی ظفر خواهی یافت
اما هر چه دانی با این [illegible] دلیری بنمای شاه مردان شرط کرد که بیک تیر این [illegible]
[illegible] هلاک کنم [illegible] یار گفت قبول است که اگر بیک تیر این [illegible]
هلاک سازی همه شهر را و شهر کم کرده و اگر از تو [illegible] ما زبون گشته در آن زمان [illegible]
[illegible] قبول بکن چو بر این سخن قبول و قرار کرده شد شاه مردان پهلوان ایران یک تیر کشید و بر
[illegible] البشان انداخت قضا بود که آن تیر شاه مردان بر او کارگر نشد و خطا گشت زین [illegible]
گفت ای شاه مردان تیر تو خطا گشته و کارگر نشده اکنون [illegible] قبول کن شاه مردان فکر کرد
و گفت که سه مرتبه تیر انداختن اقرار بود هنوز دو مرتبه تیر اندازی کردن مانده است اگر در آن تیر اندازی
[illegible] تو [illegible] عاجز نشود و تیر من خطا کرد بعد از آن قول من را راست که
[illegible] شما بان قبول کنم شاه مردان به دل خود قرار داده بود که از سه چوبه تیر [illegible]
البته کشته خواهد شد اما قضا این چنین بود که قرار شاه مردان روا نشد آخر دیگر بار هم یک تیر شاه مردان بر [illegible]
[illegible] انداخت آن تیر نزدیک پای [illegible] رسید اما هیچکار نگشت پس سیوم مرتبه نیز شاه
مردان یک تیر انداخته آن تیر هم نزدیک پای [illegible] رسید اما هیچکار نگشت پس سیوم
مرتبه نیز شاه مردان یک تیر انداخته آن تیر هم نزدیک پای [illegible] رسید و هیچ زیانی به و نگشت

چون سه تیر تمام گشت [illegible] گفت ای شاه مردان قول خود نگاه دار و [illegible] ما بیدیر شاه
مردان پاسخ داد که ای [illegible] این هر سه تیر که من انداخته ام خاطر من جمع نبود اکنون قول من
است که یک تیر دیگر بر اندازم اگر از آن تیر زیانی و زخمی [illegible] نرسد [illegible]
قبول کنم [illegible] آن قول هم قبول داشت پس شاه مردان یک تیر چهارم مرتبه هم انداخت
ولیکن هیچ زخمی و آزاری با [illegible] نرسید [illegible] گفت ای شاه مردان اکنون
قول خویش مشکن و عهد خویش بجا آر بعده شاه مردان دانست که پیش تیر من هیچ نماندی چهار تیر بروی
انداختم و هیچ زیانی بدو نرسید معلوم میشود که چیزی کرامات است شاه مردان این اندیشید آخر
[illegible] را بپذیرفت چونکه شاه مردان پهلوان در [illegible] چند هزار لشکر
ایرانیان که همراه شاه مردان بود که آن لشکر با یکدیگر فکر کردند که شاه مردان پهلوان سر لشکر و سرفراز نامی بود که
شاه مردان او را زبون کردن نتوانست پس قدرت ما چیست که این [illegible] را ما زبون توانیم
کرد اگر پیش پادشاه [illegible] رویم او را روی چه خواهیم نمود و چه خواهیم گفت بهتر آن گشت
که ما نیز برابر شاه مردان [illegible] قبول کنیم این اندیشیده بعده چند هزار ایرانی همراه شاه مردان
آن ایرانی کل و تمام در [illegible] رفتند چو این خبر شاه یزدجرد رسید بیهوش گشت که سه بار لشکر و شاه مردم
هیچ فتح نگشت و در لشکر من مرد نامی مه پهلوان شاه مردان بود آنهم [illegible] قبول کرد و چند لشکر
من در جنگ کشته شد و چند لشکر از من روی برگاشتند و بعد [illegible] شدند و هیچ چاره نماند آن
که آن لشکر [illegible] از من هلاک شود پس بهتر آن باشد که از تخت برخیزم و بگریزم [illegible]
[illegible] این اندیشه کرد و بگریخت و در شهر خود آسیابانی بود و در خانه آسیابان [illegible]
[illegible] پنهان شده خزیده ماند این خبر بلشکر [illegible] رسید [illegible] بگریخت فی الحال
لشکر [illegible] این همه کسان در شهر یزد آمدند و بر تخت
[illegible] را نشاندند [illegible] را مدار الملکی می و پیشوای
[illegible] کردند و هر چه کردن و ناکردن و گفتن و زدن بود در حکم [illegible]

همه کار روانه شد و همه کسان اقرار کردند که آنچه که سر برابی لشکر و ولایت شود در حکم [illegible]
[illegible] و بر حکم [illegible] کسی انکار نکنند چون [illegible] بگریخت
[illegible] نشسته و [illegible] پیشوای او گشت حکم کرده که بهمه شهر منادی
بلند و بانگ بزنند که هر کس که [illegible] جای بدهد و یا در خانه خود پنهان دارد خان
مان او را خراب سازم و بیخ از تخم انگس بر کنم که [illegible] نهان دارد و خبر او بما نرساند و نگوید
که [illegible] بخانه منست و یا فلان جایی است خانه اش را ویران بسازم و بیخ از نسل ایشان
برکنم بر این حکم منادی بهر جای گردید شخصی آسیابان که [illegible] که در خانه او بود آن آسیابان
بترسید که خان مان من خراب خواهد کرد این اندیشیده و پیش [illegible] که پیشوای بود نزدیک
رو آمد و خبر کرد که [illegible] بخانه منست چون این خبر [illegible] بشنید چند کسان را
فرستاد تا [illegible] را بیاورد ایشان رفته [illegible] را قید کرده آوردند آخر
گردنش زدند و [illegible] دو دختر داشت یکی [illegible]

[illegible] دختر کلان بود [illegible] دختر کوچک بود [illegible]
[illegible] یک پسری هم بود و نام آن پسر [illegible]
سوال و جواب بسیار شده در [illegible] سوال و جواب [illegible] و شاه زاده که پسر یزدجرد
بود و نام آن شاهزاده [illegible] سوال و جوابها که شده از آن جواب و سوال یک کتابی شده
است و یک دخت یزدجرد که [illegible] دختر [illegible] بود آن دختر بزرگ بود آن دختر بزرگ را
[illegible] بتعدی و زور آوری در [illegible] برده بود ولیکن از [illegible]
هیچ فرزند پیدا نشد و نیامد [illegible] را فرزند دختران که شده بودند از زنان [illegible]
بودند اما از [illegible] فرزندی هیچ نیامده و یکه دختر کهتر [illegible] را که نامش
[illegible] بود برای گرفتن آن [illegible] کوشش نموده اما بدست او نیامد و
بگریخت راه کوه گرفته بود و عاقبت بسیار کسان رفتند و چون نزدیکتر شدند آن [illegible]

آزرمی دخت
و بانو پارسی

بخش خدای تعالی مناجات کرد آن مناجات قبول افتاد که کوه ترقید و آن [illegible]
در کوه غرق شده بدان معجزه تا این زمان و تا این هنگام زیارتش چند هزاران مردم جمع میکردند و عرسش هم میشود
در ولایت عراق آن زیارتگاه [illegible] مشهور است

تمت تمام شد بتوفیق الله تعالی

تمم بالخیر

این منظومه پانصد و پنجاه و هشت بیت است (۵۵۸)

تمام نبرد بخت بنده بخت بن کرمهربان داداد دستگیر

حکایت شاهزاده ایران زمین با عمر خطاب

بدانگاهی که عمر شد خلیفه — بگر تا چون در افتاد این لطیفه — عرب بگرفت از سامان کیان تخت — که بردن رفته بد زان خاندان بخت
گرفتند از کیان شهزاده را زار — بزرگی فرخی آزاده را زار — عمر گفتا که ای کم بخت و بیدل — نباید کر سوی کشتنش میل
به بخشش خواند گفت اینجا چه خواهی — نخواهد کرد کس با تو تباهی — دهم چیزی که باشد آرزویت — نیاید هیچ ناکامی بر رویت
ورا شهزاده گفت ای نامبردار — کنون ما را ببخش این چنین کار — بود ایرانیان را نام دهقان — که ایرانی بود مادام دهقان
یکی ویران دهی پرداخته زجاک — چو شفقت کرده ای مار از آنجا — کنم آنرا ز بهر خویش آباد — از و قوتم حلال آید شوم شاد
عمر فرمود کورا هر چه خواهد — دهیدش تا ز رنج و غم بکاهد — سراسر ملک ایران باز جستند — چو باز اندر جهان پرواز جستند
منازل در منازل می بریدند — با ایران در دهی ویران ندیدند — جهان بود از خوشی چو باغ گلزار — پر از باغ و زر و پر کشت و بر کار

چو برگشتند یکسر بوم ایران — ندیدند اندر آن یکجای ویران — عمر را زین سخن کردند آگاه — که ویران نیست اندر ملک جا گاه
عمر شهزاده را گفت ای سخنگوی — خرابی چیست آبادی زمین جوی — طلب کن شهر آباد و ولایت — ببخشم مرترا در رزم حمایت
بخواهم گفت سه ویران و آباد — ولی زان کردم این گفتار را یاد — همه ملک نیاکانت نمودم — غرض از آن این ده ویران نبود
سپردم اینچنین ملک شما را — شما دانید تا روز شمار را — بدان ای نامدار ملک دانی — که کار ملک داری نیست بازی
بباید ملک را چون آفتابی — که بر هر ذره بخشد نور و تابی — درخشد سیرتی باید دلیری — ببخشش ابر و کوشش شرزه شیری
خرابی جهان آبادی آن — بود در کردن شاه جهانبان — فراخیها و تنگیهاش ناچار — ز عدل و ظلم شاه آید پدیدار
اگر خسپد کسی از شاه در بیم — وگر درویش گردد بی زر و سیم — اگر دشمن درآید در ولایت — وگر پیدا شود ظلم و ضلالت
اگر گردد کسی در ملک مظلوم — وگر ماند ز عدل شاه محروم — بجایی گر پدید آید خرابی — بود گر هیچ راه ناثوابی
ملک گر باشد کسی در ملک دلتنگ — کند بر کس کسی بیداد آهنگ — همه در کردن شاه جهانست — بد و گر اگنهکار ار نهانست
بود بیشک بجرم آن گرفتار — بهر بد کاید او باشد سزاوار — بود چو سایهٔ یزدان شهنشاه — ز ملکش جمله باید بود آگاه
همی هر کار را او ایست در خور — که مر هر مرد را حلیت دیگر — بود هر جای پیدا تخمدانی — ازین سودی از آن هم یک زیانی
خدا تا آدمی را آفریدست — کیان فرمان دهی را برگزیدست — جهان از تخم ابراهیم دستور — که از ذره ذره باشد پر از نور
براهیمت ز زرتشت سفتمان — از و دستور و زکی خواه شاهان — که تا کی پادشاهی دهر باشد — ز داد دار جهان را بهر باشد
نخستین کادمی را داد یزدان — زمین آباد گشت و چرخ گردان — نخستین پادشاه آمد بدالباد — کیومرث آنکه بود بی باک تر شاه
ز نور و داد فر ایزدی بود — ز کژی دور از جور و بدی بود — یکی نیکویی در داده بُد زود — دل مردم ببخشش شاد تر بود
نخستین داد و دین زو شد پدیدار — نگشت از راه دین بر دادار — بدینسان بود تا گاه سیامک — نیایش دین بود همراه سیامک
بدانگاهی پدید آمد خرد رای — که دیو بد به نفرین تیره رای — سیامک را بکشت و فتنه انگیخت — بدی با نیکوی اندر آمیخت
تو از بردی هوشنگ دیندار — بیامد کرد با آن دیو پیکار — جهان از جادو و دیوان بپرداخت — خرد رای ستمکاره بر انداخت
دگر ره داد و دین را خلق بپذیرفت — رعیت جمله دین حق پذیرفت — جهان آباد گشت و شاد از هوشنگ — ز داد و دین و از خوبی هوشنگ
ز دیوان از جهان بیداد از آنجا — برافگندند بنیاد خرد رای — بدینسان بود تا گاه جمشید — جهان پر نور بد چون ماه و خورشید
جهان بُد چون بهشت اندر گه جم — نبد آز و نیاز و رنج با غم — نبد آگه کسی از رنج زحمت — جهان خرم بُد و پر ناز و نعمت

چنین تا ملک او گرفت مغاک … بیفکند آن بهشتی شاخ بر خاک
نهاد او ظلم بی اندازه بنیاد … جهان بر فتنه گشت و جور و بیداد
نه دین و نه دیانت بد نه نیکی … شده پر محنت و آشوب گیتی
بگیتی بر مسلط گشت دیوان … شده مردم ز دیوان پر غریوان
ستم بودی و محنت بود بیرون … چنین تا ملک او بستد فریدون
فریدون چون ره اینسر و بشد … دگر باره جهان از داد نو شد
جهان دین کیانی تازه کردش … بس آبادانی بی اندازه کردش
جهان از داد او شد چون بهشتی … نبود اندر جهان بیداد و زشتی
چو نوذر و سلم برگشتند از راه … ز بیراهی در افتاده در چاه
ز زمان بدر چون سر بدر برد … فلک عمرش بسر در غم بسر برد
که در لهراسپ بهر دین منوچهر … گشاد اختر ز داد و دین بمهر
جهان از داد او بد شاد و خرم … بسان خلد گشت آباد عالم
پس از وی چو اشنک آمد پدیدار … در ره کین و جنگ آمد پدیدار
در ره جنگ و کین ظلم و عداوت … پدید آمد خرابی شد عمارت
بیامد کیقباد آن راه برداشت … جهان را هم الغیر و ز کرد داشت
بداد و عدل کردش زندگانی … ازو شاد آن ره دین کیانی
جهان زو خرم و آباد گشته … رعیت جملگی دلشاد گشته
چنین تا مدت افراسیابی … که آمد در جهان ظلم و خرابی
بیامد باز کیخسرو گرفتش … ره و رسم طریقت بر گرفتش
کیانی دین دگر باره چار است … بداد و عدل شد گیتی دگر راست
بسی شهر و حصار آباد شد زو … بسی داد و دهش بنیاد شد زو
چنین آباد بد تا گاه ارجاسپ … که آمد گشته شد ناگاه لهراسپ
خرابی کرد و ظلم بی نهایت … تغیر از وی فتاد اندر ولایت
بیامد باز شاهنشاه گشتاسپ … بکینه سر برید از شاه ارجاسپ
جهان را از خرابی بار برهاند … ز داد و دین نهالی تازه بنشاند
جهان از داد او شد تازه بنیاد … که بهشتی شد ز دین و بخشش و داد
ز دادش آنچنان کردی گرگ با میش … نه در ملک او یک شخص درویش
فراوان شهر و ده بنیاد بنهاد … فراوان رسم بد برد و در از داد
بسی کاریزها آورد بیرون … بسی پالیزها زو گشت افزون
بگیتی بر کسی بیداد ننهد … بظلم و جور کس را یاد ناید
به بستان بود و هر دم بهتر آمد … چنین تا دور اسکندر در آمد
ز حد بگذشت بیدادی بدانگاه … همه ویران شد آبادی بدانگاه
فراوان گشت ظلم و غارت و جنگ … ز بیداد و ستم گیتی شده تنگ
ز بیداد و ستم ویران شده بوم … وزان کردارها شاد او شده روم
جهان ویران بد و مردم بر آزار … چنین تا اردشیر آمد پدیدار
در ره شد جهان از عدل و انصاف … رسید از وی به نیکان نیل و الطاف
طراوت داد و دین نیک راهی … جهان گشته چون بهشت از پادشاهی
بخوبی راه دین و داد نو کرد … جهان را از بدی بیزار و خوکرد
نه ناکامی و رنج و زیانی … بر امش سر نهاده خوش جهانی
بسی آباد کرد او شهر باده … بسی تدبیر کرد او کارها به
نه ظلم و خیانت هیچکس را … به نیکی رانده هر کس نفس را
به بستان بود تا آن گاه مزدک … که آمد زو زیان بر راه اندک

بیامد باز نوشیروان عادل … گرفت او را و باران جمله در گل
چو آمد موسم نوشیروانی … جهان را بود از داد دهش جوانی
دگر ره داد و عدل و دین و انصاف … پدید آمد جهان گرد از بدی صاف
بگیتی نام عدلش هست مشهور … ز داد او جهان آباد و پر نور
فراوان شهر و ده نو کرد بنیاد … همه مردم ز دادش بود دلشاد
نبد کس را از رنج و غم نشانی … ز داد آراسته یکسر جهانی
ز دادش باز چون شد خوش گیتی … بکی آب خورده گرگ با میش
چنین تا یزدجرد شهریاران … کیان و دین پرست و نامداران
همه شاهان ما بودند عادل … نکو خواه و نکو راه و نکو دل
جهان از داد و عدل آباد کرده … رعیت را بدان دلشاد کردند
همه بر دین پاک باز دلشان … نه بیداد و زرق و مکر و دستان
جهان به مهرشان بر رعیتان بر … چو فرزندی که دارد مهر مادر
کنون دور کیانی رفت یکسو … بدلشان اختر گردنده برگشت
بسی صد سال رانده ملک عالم … بگردند از کیان ما را مسلم
بسال سیصدی راند عرب ملک … پس از هر سو کنند هر کس طلب ملک
جهان گیرد خرابی سال چندی … پدید آید بهر جا بی گسترندی
زمین پر فتنه و آشوب گردد … ستم بر داد و دین چاروب گردد
کنون ای سرور از ملک عرب … نگارنامه یک قصه در باب
جهانداری شمار حسب و اصل … ز دین ما کنون بشنو یکی فصل
بوستا در چنین گفت یزدان … که چون گیرد خرابی ملک ایران
نگردد جمله رسم و خوی و عادت … شود هر مرز و ویرانی زیادت
همه خونخوارهٔ سنگین دلانند … ره و رسم کیانی بگسلانند
چو بس رنج بر دارد فراوانشان … که نقصانی نباشد در میانشان
ولی لیکن از بینی حیله‌ها … بدین بد در آیند در ملل‌ها
همه با یک دگر ورزند کینه … ز یکدیگر همه پر درد سینه
کسانی هم ز دین و بر دانش … برون آیند هم از تخمهٔ دانش
ز کینه یکدگر باشند بیجان … به دست یکدیگر گردند بیجان
ز دشمنشان در میانشان نهانه … و دیگر فتنه و ناکام مانده
همین کینش چو دل بسیار نازند … ولی با خویش او بیکار سازند
ابا خویشان و فرزندانش بیکار … کنند و حق بر ندارد ز وی نباجا
زیکدیگر بسی ریزند هم خون … کشند خویشان و فرزندان همه چون
برون آیند بروی آن مردان … کشند آن خانهٔ آتش جمله ویران
همه بر راه او باشند و بر دین … ولی با خویشتن جویند هم کین
کنند زیر و زبر جایگاه او را … فرو گیرند ملک و گاه او را
شود دهقان و فرزانه بد آئین … ندارد هیچ کس راه یقینش
بهر باطل از آن هر قوم دیگر … هم از یک کتاب و یک پیمبر
حقیقت در نهان و فتنه پیدا … همه سرگشته و در کار شیدا
گرفته راه دین هر کس بتقلید … ولی گویند ما داریم توحید
همه پر فتنه و پر شور و پر شر … همه از کین حسد هر یک ز دیگر
نهد ایران زمین سر در خرابی … ز بیدادی و جور و ناصوابی
بجای عدل ظلم آید پدیدار … بجای مهر و شفقت کین و آزار
نماند راستی و نیک نامی … کژی و کاستی باشند گرامی

با ایران اندر آید دو شهزادی   دروغ و مکر را باشد روایی
درج چهره شود در ملک ایران   ز بی‌شرم تخمه گردد ملک ویرانی
بر آمیزد همه نحی به یکسر   نژاد و گوهری کمتر ده بهر
شود بر مهتران بنده شهنشاه   برادر با برادر گشته بدخواه
نباشد بر پدر فرزند را مهر   نه بر فرزند بخشاید پدر جهر
برادر با برادر کینه جوید   ز بهر سیم شرم از دیده شوید
نماند با حیا نیکی و فا نیز   همه جویند در جور و خطا نیش
بر آنکس کو در آن ایام زاید   بر او بر زار بگریست باید
نه دین و راستی نه راه فر و کام   ز سیم و ایمنی نه خورد و آرام
شود نیکی بدی رادی خیانت   نه بینی با کسی دین و دیانت
نهان بدتر بود از آشکارا   دل شاهان بود چون سنگ خارا
شود شادی غمان و کام ناکام   نبارد ابر باران را بهنگام
درختان بر نگارد دانه گندم   نماند نیروی اسپ و گاو و مردم
نکاهد آبها در چشمه و رود   جهان از فتنه گرد تاره و بود
بهار و دی ز هم پیدا نباشد   کسی را قول و دل یکتا نباشد
نیارد آز بر مردم شود چیر   ز کوشش کس نگردد از زمان سیر
ندارد هیچ چیزی خیر و برکت   کرا باشد شبیه گیتی و برکت
ز بهر سود خود کارند با دست   زیان دیگران جویند پیوست
فراوان مال گرد آرند با رنج   بمیرند و بماند در زمین گنج
بخفتش نه خورش باشد نه پوشش   بروز و شب براه دیو کوشش
کسی کو را بود کردار بدتر   بود هر لحظه او را کار بهتر
بود نزد کسان با جاه و با قدر   ستانند تن بنام مجلس و صدر
کسی کو دست او ناراست باشد   بنقصان کار او کی راست باشد
کسی کو بیش کوشد در ره دین   بود در روز و شب بیچاره غمگین
بود رنج و غم آن قوم مادام   همه روزش تباه و کار ناکام
در ایشان بیک نظر پیدا نیابی   بجز شور و شر و ظلم و خرابی
همه چنان نیکی باشند و به شبه   بدل پر زهر و گفتارش پر از شیره
نیابی در دلی انصاف و دادی   نه بر قول و زبان شان اعتمادی
زناها و رباها آشکارا   شود دلها همه چون سنگ خارا
نماند در حیا نه شرم و آزرم   نه با زن ستر و نه با کودکان شرم
نه نیکان را بود آزرم و مقدار   نه پاکان را بکام دل رود کار
جهان و نیکمردان خوار گشته   دل و جان پر ز غم و تیمار گشته
بجز آز و نیاز و خشم و کینه   نیابی در نهان خلق و سینه
نباشد مهر و شفقت هیچکس را   نه حق و حرمت نان و نمک را
سراسر ناحفاظ و ناجوانمرد   ز یکدیگر همه پر کین و پر درد
ز مفتی راز دانشمند و قاضی   کنند کاران بد برگشته راضی
نپرهیزند از مال یتیمان   نبینی جود و کردار کریمان
ز بهر ده درم صد کس بزحمت   در اندازند نارند هیچ رحمت
نهان نشان دیگر و گفتار دیگر   زبانها چرب گوی و دل ستمگر
نه شرم از خلق نه ترس از خداشان   همه زرق و حیل کام و هواشان
همه زاهد بنام و جامه پشمین   نهان پر جور و مکر و فتنه و کین
نشینند بنده و خادم بشاهی   شود جولاه و بزر زیر سپاهی

شود آزاد بنده بنده آزاد   بگیتی فاش گردد جور و بیداد
نباشد کام عالم را قراری   نژاد و گوهری باید نگاری
نباشد هیچکس بر دیگری ایمن   پر از آشوب و فتنه نام مومن
ز دانشمند مردم را بود نام   بفرصت تا که اندازند در دام
همه در خانه دان یکدیگر بد   کنند و کس ندارد حکم بر خد
رباید این از آن آن زین همیدون   بسی ریزند وز پیکار و ستم خون
ز نفرین کس نداند آفرین باز   همه حیله گر و مکار و کین ساز
ز بهر خواسته خونها بریزند   نهان در کوه و صحراها گریزند
لقب در مال یکدیگر ربایند   همه سوی بد و کژی گرایند
ستانند شاه مال زیردستان   ز ظلم و زحمت و بیداد دوستان
توانگر مال درویشان ستانند   باستحقاقشان از پیش رانند
بیازار از گیا باشند و رهزن   طرار و دزد و ناپاکند و بیمن
بقول خود ندارند اعتمادی   همیکردند هر ساعت چو بادی
حلال خود بخانه در بمانند   بخوان دیگران خوش کام رانند
حرامی از حلال و نیک از بد   نباشند فرق و زانکس بر نگردد
نیازند از ره داد و دادی   بهی را نه بهر جای فرادی
بوند دلهاشان سیه روی و گنهکار   نباشند سیمتشان زان کار کردار
ز یزدان در دل اندیشه ندارند   بجز مکر و بدی پیشه ندارند
پدر را با پسر کین از پی سیم   بود با یکدیگر همواره در بیم
نه کهتر باشد و مهتر پدیدار   نه پیرا نرانشکوه و آب و مقدار
نماند دیده کس را نکویی   همه بر زرق و مکر داشنوی
کنند بنده کمینه فخر مهتر   همیدون زن کنند آهنگ شوهر
کنند برادر با همینه   پر از جور و ستم دل پر ز کینه
ندارد مهر بر کهتر برادر   ز یکدیگر همه دلها بر آمده در
همه مردم شود دختر بلوش و زندون   جهان پر دم شود دم پر همیدون
کنند مادر برون فرزند از شکم   بود پر زاده مهر و شفقت کم
گرفته دل و چهره پاک ایران   همه رسم و ره و خوی ایران
فسوس و مکر شان سرمایه شغل   دروغ زرق و کین سرمایه باشند
ره اندیشه بر نیر دانی انگاه   شود بسته بدلها بر نکی راه
فراوانی بود ارزانی شمارند   چو ارزانی فراوانی شمارند
سخن از دین برون آرند ز الله   که بر دلشان بسی خوش باشد آسان
بهی و راستی اندر جهان نی   همه بهر تن و بهر روان نی
نیندیشد کسی مر مهتران را   نه کس کاری کند بهر روانرا
ز دین گفتار بینی و عمل نه   عمل شان جمله جز مکر و حیل نه
کسی را خواستاری دین نبینی   بجز زرق و دروغ و کین نبینی
اگر جوید بسوی کرد کس راه   همه روی و ریا باشد بدالکاه
نماند قدر و آبی مهتران را   سبک دارند در دینی بهانرا
مگر از بیم نه از حرمت کس   بد ارزند و بدی گویند از ابلیس
یک ره دوستی جویند با هم   چو خویشان یکدل و در شهر با هم
بدیگر روی خصمی و تباهی   کنند از خون یکدیگر گواهی
زره باده ز شهر و روستاها   بود با یکدیگر پیکار هر جا
همه در راه اهرمن گرایند   بحیلت کردن و افسوس نازند

ببه کردن بیزدان بر گواهی
دبینند و شرم ناید زان تباهی
زکژی و دروغ و حیله و بیم
ببینند و زنند مال و نعمت و سیم
ولیکن در زمین مانند شیطان
نوش زان بهره یابد نه روانشان
بچنبود دیو پشیمانی بود کار
که نگذارند با گیتی دیگر بار
نه سوی کرفر کردن راه باشند
عذاب و رنج و بیداده فزایند
توانگر را نگوید مدح درویش
که دارد دیگر و همت زان او بیش
دل از دین بهی بپرداخته دارند
همی در دلش نیکو بخت دارند
توانا بود هرگز مرد درویش
سعید و نیکبخت و از جهان بیش
کسی کورا بود فرزند بسیار
بود در پیش الغوطان گرفتار
کسی کورا نباشد هیچ فرزند
ستانند نفس ایشان در جهان در قید
بسر آلودگی در عالم اندر
بجان در مردم و در آب و آذر
هم آن نار استی و همت دون
نیابد راست یک نیرنگ افسون
نیاز از زانیان رادی کند شاه
فراوان رانند می راه
خسیس و مفسد و بداصل و دون
ندیم شه بوند و ره نمونان
تفاخرشان بود افسوس کردن
دروغ و حیله و جاسوس کردن
بدارد مرد بداصلی قبول کی
و را سجده کنند هر دم فضولی
بهانرا تلخ و ناخوش زند کافی
بریشان بدانرا کامرانی
زن بد داشتن تن نه روانشان
بدست دشمن افتند خان و مانشان
بهانرا بد بدانرا دوست دارند
بدشنام و جفاشان بر شمارند
سگی را بستر دارند آزرم
زبهر بینی دو دیده کشند از خشم
بهم آیین رسم باستانرا
براندازند راه راستانرا
همه رسم بد و آیین بدتر
نهند و فخرشان باشند بد و در
نخواهند از کهان و از مهان نام
زن تنهاشان براندازند از ایام
کند مردم کنه کرد پشیمان
دیگر باره شوند با سرکشانمان
جوانان را نشاط از دل نیاید
مگر اندک تکلف می نماید
نباشد رامش و نه جشن و شادی
نخشتش نه خورش نه کام و رادی
که رامش نباشد در میان می
پلید و زشت باشند آنزمان می
پلید و هم حرام از چه نهند نفس
نشان و آشکارا می زنند نفس
کنبار و مزد و آفرین نیکان
نباشد نی روانشان نیکیهان
ندانند کس روشنهایی کیانرا
نه جشن و رامش و فر و دجانرا
بود بیماری و رنج گران پیش
بود هر اندران دوران چه اکنش
زمین از نه لب و بلو مهارا
بدید آید شود ویران تا را
کسی کو زیرک و فرزانه باشند
بایزدان کرد در راه دیوانه باشند
بود دیو الیکان را ارجمندی
بدان شادان و نیکان با نژندی
غماز و شوخ و چیره گر و بی‌شرم
بود بسیار شانرا جاه و آزرم
بر از ناموس و افسوس و ستیزه
نباشد رسم دین و نه بخیره
همه زانی و دزد و کژ و لوطی
نهان بازرق و باگفتار طوطی
همه بدخواه با یار و برادر
چه گویم کاین سخن باگفته بهتر
نه راه دین نه گاه پایه و تاج
جهان پر فتنه و آشوب و تاراج
بود هر چند آید روز بدتر
هر آنچه بود بدتر ز دیگر
بود هر روز رسم و ره دگرگون
خرابی رسم باشند هم بر افزون
پس از تخم گشتاسپ دران یکی مرد
میان بسته ز بهر کین بیاورد

برون آید

برون آید ز ساسان کینه خواهان
نباشد ز ملوک و نه ز شاهان
بود آنمرد را بو مسلمش نام
قصابی بود او را پیشه مادام
چو یابد نصرتی او کینه جوید
یکی مردی خلافت را بجوید
ز فرزندانش هاشم مرد گستاخ
بود نامش ابو العباس مشاخ
بود درویش دراز و ریش محمد
خلافت گیرد و جای پیمبر
کند با دودمان خود خیانت
جهان را با اهل و خویشان داد نابت
ز آل هاشمی بهر آزمایش
کند خون هزار آید بجالش
ز خویشان محمد بیز داد خون
بآخر مرگ او باشد لطاعون
چو میرد بعد زان از تخم وی
نشیند کس ز خلقان بجا وی
نشیند با همه بدتر ز دیگر
بود هر یک ز دیگر نیز بدتر
نشد هر یک ره و رسم دگرگون
فراوان راه دین آرند برون
برون آید یکی مردی ز نخشب
بزخ پر منتقوا افسونش بر لب
بود دگره معجب خویش بینی
کند بیداد دران اقلیم دینی
کند دعوی و گوید من خدایم
اگر خواهیدنان حجت نمایم
طلسمی دارد او کند بجای
برون آرد از و تا به ده های
که نورش بجا ماند و شکک آتش
بگفتند چون طلسم آورد در پیش
بگرد خون ناحق تیز گردد
بسوزد خویشتن را خیره گردد
برون آید یکی از نامداران
که باشد جای او در کوهساران
بصوتها نماید خود بمردم
بسی مردم کند زو راه خود گم
کند در جمله مردم مکر و دستان
بود منصور نام آن سخندان
ز طاهریان ازان پس ملک بستد
گروهی زشت باشند تخم و بد
بدید آید عجایبها فراوان
سپاه آید ز روم و هند و ایران
ز نیرا زو خراسان و عراقین
همه رفتار ایشان کژ چو فرزین
فتد ایران بدست او دگربار
بود یعقوب لیس او وی سزاوار

بود آخر که مردی بر از خشم
سپه ترکی و رازو خشک و پی خشم
بود عمر لیث آنمرد را نام
گرفتار آید او در بلخ ناکام
رسد ایران زمین سامانیانرا
ببسته کین و ظلم و بد میانرا
چو گیرد آل سامان پادشاهی
به پیش آید دل او در کینه خواهی
بر ایوان نوحه باید کرد آنگاه
که بنشیند آن سامانیان شاه
نه سود تن نه آسایش روانرا
بناکامی گذارند اینجهانرا
همه گیتی ز ناامیر گشته
ز سختی روز رستا خیز گشته
چو آن دوران ناکامی در آید
حک آلکس نه ز زاد و رنج آید
دگر زاید همان ساعت بمیرد
تن او بر ورش زیشان نگیرد
بخواب ای کاشکی ایران نبینی
عرب را بی نشان در وی ببینی
اول ایران کنند آباد زیشان
بسی الپتسان کنند آباد ویران
رود پس ملکشان بر دست ترکی
قوی طالع شهنشاهی سترگی
بود کم کو گشت سپر ازنک و نیکو
تشاپی باشند تن بردوش و بازو
بود دیند انشاهی او کشاده
سبکتگین مر او را نام نهاده
نشیند او بجایش محمود فرزند
بمیرانند شاهی نیز یکچند
سه ترک آیند بیرون از خراسان
خراسانرا فرو گیرد شتابان
کی سلجوقیان خوانندشان نام
بگیرند از بخارا تا بسطام
خراسان و عراق از سیل اران
ستانند پس با ندک روزگاران

بود پهلو فراخ الکلاه ترکی — که طغرل نام زین ترکی سترگی
بگیرد ملک او از وی شهنشاه — کند جنگ و ستاند ملک ناگاه
دگر ترکی بود نامش ستوده — فراوان رسم در کینی فزوده
محمد نام او خوارزمشاه است — ز اول کینه جوی و رزمخواه است
پس این شاه مسلمان بود او — لبشاه آخر دوران بود او
در آن دوران که آن شاه شهنشه — ازان جنگی بدیگر راه باشند
بود هر روز آیین شان بدیگر — همه بر مذهب و بر دین پیمبر
فزون گردد ستم از سال تا سال — بگردد جمله را خود حال احوال
چو سال سیصدی باشد بر ایشان — که باشد رفته ملک از تخم ساسان
ملک برگردد از شاهان تازی — بدید آید بایران ترکتازی
درآرد دگر چهره ترک ایران — چو شیر گرسنه در ملک ایران
برون آید ز ترکستان سپاهی — به پیش آید دل ور کینه خواهی
بیارد بیکرانه لشکر و ساز — ستاند ملک ایران از عرب باز
ز گوناگون درفش نامداران — هوا رنگین چو باغ نوبهاران
خروسان کوسها چون تندر تند — کند دست و دل گردنکشان کند
بل و گیر و ده و دار و کش و کوب — برآید تا فلک از جنگ آشوب
سنان و تیغ و تیر و گرز و خنجر — رباینده ربال گردنان سر
هم از شمشیر برخیزد جکاجاک — کند یاقوت سنگ لاله گون خاک
عرب را فخر بر شمشیر تیر است — ز شمشیر خطاشان رستخیز است
چو شیر گرسنه ترکان خونخوار — چو میش عاجز شده تازی زبون خوار
بر آن بدکان با ایران کرد تازی — بتازان چند از ترک طرازی
ز غارت کردن و تاراج خوارگی — ز ناف کودکان برده برآرے
ز ترکان زان عرب بیند بدتر — که برباد دهش گردد الست اختر
شده اندر جهان انبد استان فلک — که باشند در همه کردار با داش
چو شخصی در جهان تخمی بکارد — وزان هم تخم روزی بر برآرد
بباغ اندر کسی کو گل نشاند — شماران باد بر وی گل فشاند
اگر در خار بنشاند کسی خار — خلد اندام او آن خار ناچار
کسی کو بر کند یه نافه را سر — کند او را و عالم را معطر
هر آنکس چاه بهر از بر کنابد — بود معلوم کو را خود چه آید
اگر نیکی کنی نیک آیدت پیش — وگر هم بد کنی بینی بد خویش
چو شخصی در دهد در کوه آواز — ز کوه آید همان آواز او باز
بخوش لطفی اگر شخصی بخوانی — جوابی بشنوی با مهربانی
اگر ناخوش سخنگوی و دشنام — از آن ناخوشتر آید پیش ناکام
اگر تو بر زبونی حیف داری — زبردستی کند هم بر تو خواری
خدا نپسندد بر کس ظلم کردن — قضا را هم قضا باید چشیدن
اگرچه دیر گیرد سخت گیرد — ز عبرت مرد نیکو بخت گیرد
عرب زایران چو جزیه می‌ستاند — بخواری و بتندی می‌ستاند
بهر دینار ترکان صد زنازی — ستانند از کسی دستور ازی
بجای جزیه بستند ترک قبچر — شده گیتی از آن فرمانها پر
بر آن بس مهتران بیچاره کرده — زنان و کودکان آواره کرده
کمربند ندانا کاه بجد مست — بماند سال و مه در رنج و زحمت
بسی تازی شوند آنگاه مرتد — هم از ظلم و کین گوشند دربد

اسیر

اسیر و عاجز و پر درد و تاریک — شده ایوان سیاه و روز تاریک
ز جنگ و کشتن آشوب و تاراج — شود مردم برگ خویش محتاج
ندارد نزد شان تا ریک مقدار — شده در پیش شان بیچاره و زار
بماند دشمنان و شور بختی — گذاران عمر در زاری و سختی
بتن سود و بجان ایمان ندارند — نفس در بیم و ناکامی گذارند
بود ناکامه سالی چند زین سان — بتن در رنج و دل همواره ترسان
نمانند حکم شان بر مال و بر خود — همه ساله بسیم و بیم از بد
جهان پر محنت و پیچ و پلیدی — بسختی خلق و رنج و نا امیدی
همه گیتی ز آن و هجر گشته — پلید و واد یاب از حد گذشته
خور و پوشش نسا و پیچ و گسترده — گنهکار و لئیم خواره زن و مرد
فلک روحی که در تن نامد آنگاه — نه بیند آن همه ناکام بی راه
جهان در دست نا اهلان فتاده — بمان مسکین و سرگردان فتاده
چو ترکان را مسلم گشت ایران — چو شیران حکم رانند آن دلیران
جهان را از طوائف راه گردد — هم فرمان آن یک شاه گردد
اگرچه هست مسلمان دین گرامی — همه بر راستی رانند و فا حقه
ولیکن تیز خشم و پیچ دل باشند — بیک کینه جهانی بکسلانند
چو ایشان بگذرد دیگر روزگاری — بیاید هم ز ترکان شهریاری
کشیده النفس و بر سر علامت — درازی دار دستش بالا قامت
بود در ملک گیری سخت استاد — که کس در پیش نتواند استاد
دهد باری مراد او را بخت اختر — بزخم تیغ گیرد چند کشور
چنین تا روم و شورستان بیاید — بسی از شام و مغرب برگشاید
بهر مرزی که سازد کارزاری — کند ویران باندک روزگاری
زنان و خاندان در روی کارش — جهانداری کنند و حکم کارش
بد النفس میل دارد طبع آلتشاه — شود مردم ز تیر دان اندک آگاه
بود یک وقت از وی شهریاری — مراد او را بر بزرگان کامکاری
بگیرد هر کجا که آورد روی — فراوان مال گرد آرد ز هر سوی
نشانها از سپهر آید پدیدار — بود قحط و نیاز و پیچ بسیار
بود شادان ز اول تا بپیری — گذارد عمر خود در ملک گیری
چو پیدا رد که او گشته هر جا — شفقه ناگهان افتد مفاجا
نشیند بادشاهی هم ز ترکان — برسم و خوی و آیین بزرگان
هم از تخمش بگیرد پادشاهی — بود با عدل و داد و نیکخواهی
مراو را اختر فرخ نوازد — ابا شاهان هم گردن فرازد
یکی ترک از کران رود سیح آب — بیاید ملک جویان کشته شتاب
از این بیدل کسی بی باک گردد — شغته ناگهان و خاک گردد
بناگه خصم او آید پدیدار — شود در دست خصمان در گرفتار
چه در لشکر بری جنگ بود سخت — شود هجرا ز درد کینه پر دخت
ز شخصی ترک الشبار بشن خیزد — دل بیدل ز جنگ کین گریزد
شود آلتشاه نیکو بخت فیروز — دل خصمان ز او هیبت برآشوبد
بفیروزی برانده ملک یکچند — که کس سها کند بی خویش و پیوند
ز اول رای عدل و داد دارد — با آخر راه ظلم خود گذارد
چو ترک رسم و ره خویش گیرد — با آخر ظلم و کینه پیش گیرد
به بیدادی برانه سال چندی — رسد ناگاه هیبت او ز اختر گزندی

چو او باشد ز راه و داد گشته   بگیرد به شود ناگاه کشته
ز فرزندان او باز برادر   دو سه کودک بگیرد هفت کشور
دلیر و کامران باشند کودک   ازان هر یک براند ملک اندک
بود شهزاده ی نومید گشته   ز نومیدی ز بخت و گاه گشته
بنومیدی گریزان روزگاری   بدر و لیشی نشسته هر کناری
بگیرد بخت آن نومید گشته   شود بر دست ترکی باز کشته
کند اندر عراق و تاجت در   همه صحرا نشینان انگهی سر
کند روی سوی بیت المقدس   خراب و مردمش مسکین و مفلس
خراسان شود آشوب بسیار   خلاف نیمروز آید پدیدار
فتد خلقی گران اندر میان جام   شود کشته سپه بسیار ناکام
نشان بر آسمان بسیار گردد   بسی وارجمندی خوار گردد
نشانهای که در جا وند بهرام   نخواهد آمدن آن وقت و هنگام
یکی انگشت کاید لشکر از روم   با یران در کند ویران همه بوم
دران ایام روشنتر بود شب   فزون باشند خران و مرکب
نباب النعش هم بگذارد آنجا   کند سوی خراسان سر بحالا
شود دریا پس دریا آب کمتر   ز نو شهری بنا سازند دیگر
ز دو دستور در سختی و خواری   تمامند گرد لشت کژ فکاری
زبد دیبان دلیوان مرد دیدار   بوند هر وقت اندر رنج و آزار
دد و گرگان و دزد او به فزونتر   کنند و مرد دین گردد زبونتر
ز مفتی و ز دانشمند قاضی   ابر رشوت همه باشند راضی
پدید آید بگردون بر نشانها   بسی حال عجب بر آسمانها
ستاره نحس بیخ افزون نماید   ز سعدان هیچ اثر پیدا نیاید
بر آرد ابر از دریا فراوان   ولیکن کمتر آید ابر و باران
نه پیدا باشد از ماه مون زمستان   شود کم بوی تر نسرین بستان
بود دستها فزون گرما زیادت   ازانجا کم کنون آید لعادت
نجار و مرغ کند ایران زمین بار   درخت دار و روان بکمتر دهد بار
بود بد گوهران را کامرانی   بود جا بگیز اندر کاردانی
ز دو دستور و موبد خوار دارند   همان بر دین به انکار دارند
بتر مردان بهانرا در دو گیتی   نخواهند و نو ماند نیکی
همان مال بهمان و گنج پنهان   پدید آید شود در دست ایشان
هران کودک که آن هنگام زاید   خردمند و به وزیرک تر آید
چو مهتر شد دیگر بینند خویشی   بهی و حیله باشند آز و بیشی
بود شان نیز مرگ بیشتر هم   بسی کودک رود بیرون ز عالم
بگیرد در زمانه دو شخص راجی   ره اهرمن و کارش روایی
کسی در راه یزدانی نباشند   بجز بیداد و ویرانی نباشند
چنان وارون شود هر مردم هر کو   که کژ از راست کرد دکار نیکو
جهان خواهند کژ و دروغش   برآید کار ناباشند فروغش
همه جز کام اهرمن نورزند   زن و زن مرد هم با مرد ورزند
شود درر وان بسیج و مرگ شدّ   بگیتی ما همان و مستمندی
بود مردم ز سختی آهن و رومی   اگر چه گوشت خون آهن تن اوی
جهان بر بیجر و ناپاک لشاد   نه لیغت و نه بزنش و نه بانگ و ستا
بسی اسفندار مد آید لفریاد   ز بس آلودگی و جور و بیداد

یزدان گوید این بسیار برداشت   غمبو انم من این بیداد برداشت
شوم زیر و زبر تا دار هم زن   نیارم این ببین بر داشت چندین
رساند مهر ایران و رد راز داد   مرا سفندارمد راحق لفریاد
شود دیتباره مندی کمتر آنگاه   در آید ارجمندی بهتر آنگاه
شما ز راه سازد و دیگر آید   همیدون داد و عدل دیگر آید
جهان خواهد که آید در میان باز   ره نیکی و قانون کیان باز
ولیکن مهل ندهد روزگاران   سپاه آید بسان قطره باران
دیگر باره در افتد غارت و جنگ   جهان بر مردم گیتی شود تنگ
ز تاراج و ز جنگ و تاختنها   زمین و بوم و بر بر داختنها
ز گیتی آدمی بر کنده گردد   چو ر الیش سوخته و کنده گردد
ز بیشم نخمکان گرگ جهره   جهانرا محنت آید قسم و بهره
در افتد تاختن در بوم ایران   بسم اسب گردانند ویران
ز سختی مرگ جوید مردم آنگاه   گریزان در که در غار و دریا
نشاید بود در هر مرز و کشاخ   بدریا در شوند و غار و سوراخ
نبیند هر کس بیم خود گریزان   نبرد از زند ایران اشک ریزان
پدر نارد ز غم فرزند را یاد   نه فرزند از پدر در رنج و بیداد
برون آید یکی لشکر پس از روم   ز شام و ز ترک و خاوران بوم
ز ترک و تازی و رومی سه لشکر   برون آیند پی اندازه بیمر
بر اسپان بر کشیده تنگ ارتنگ   چو شیران تیز کرده جنگ را چنگ
برآید چو قیامت کارزاری   پدید آید یلان را کارزاری
رسم کرده جهانرا تار و تاریک   بهر سو تازی اسپان تار و تاریک
بشبو رستمان درون باشند سر   هوا از بس درفش کین و درفشان
نگرد سم جهانی میغ دارد   و زو چون ژاله تیر و تیغ دارد
ز کوس نعره هوا الماس باران   ز خون گرد زمین چون لاله زاران
کند کوه شیها تنگ تیره   چو موج و چه ملخ لشکر دخیره
ز بس خونها جهان چو باغ رنگین   سفید و زرد و سنبر و سرخ و مشکین
ز نوک و تیر و زخم گرز و شمشیر   دل یلان بدرد زهره دو شیر
بسان مرغ بران تخت زوبین   چکان خون بر فلک زخم تبرزین
زمین پر خون هوا پر تیر باشد   جهان یکسر بسان قیر باشد
فغان کره نای و ناله بوق   ز لشکر گیر بر آید تا بعیوق
درفشان در هوا چون جشم برق   بسان مشعله هر جای مطلق
غریو کوس و بانگ نای رویین   کند بر چرخ از آن جان بر دین
ز بس جرم کمان و زخم پولاد   پری و دام و دیو و دد لفریاد
زحیفه شیر و غولان از بیابان   گریزان از نهیب کین شتابان
سبان ببر و پلنگ از کوه و صحرا   نهنگ و ماهیان پنهان بدریا
عقاب و کرکس از بالا گریزان   دمان پیلان و از دریا گریزان
ز هول و بیم سیمان دلها بدرد   پرنده مرغ بر بالا نپرد
ز گیرو دار و شور و بانگ گردان   زمین چو آسیا بینند گردان
ز زخم ناوک و ژوبین و نیزه   فلک با جان تکه دارد ستیزه
جهان سر گردد سراسر   ز خون بوم و بر از آهن دید بر
هوا گردد ز نیزه چون نیستان   ز خون بوم زمین همچو میستان
چو دریا خون نهنگانش سواران   ز کشته که پلنگان نامداران

زمین جیحان شود تاریک گردون ز غوغ و غرک با تاجیک در خون
ز رفته روز رستاخیز گردد ز کینه هر دو دست آویز گردد

ز چندان کشته گردد مرد بیکار که آنجا حد و مرز باشد پدیدار
سپارد اسپ زیر نعل کشته زمین از خون مردان لعل کشته

همه صحرا و دشت و سرو پای لبسان کوه کوه افکنده هر جای
ز لبس برگستوان و خود و جوشن شود همچون ستاره دشت روشن

ز گرد کین کر نیز ماه و خورشید ز جان گردنکشان ببرید امید
ز بانگ کوس کردد گوشها پست ز خون سروران بوم زمین مست

سنانها تیر جان تا کاف کرده ز کشته دشت چو کوه قاف کرده
جهان پر درد کردد در جهان جنگ ز خون کشته گیرد آسمان رنگ

در افکنده میان کشته خسته میان خاک و خون تا لب نشسته
رسد از خستگان تا چرخ ناله زمین از کشته کشته سنگ لاله

ز خون تخت الزی کرده دریا ز کرد سم زمین فوت ثریا
ز باد و گرد گیتی تار گشته چو دریای سراسر قار گشته

ز شور و فتنه کوبی و رستخیز تفنگ جانفشان شمشیر تیز
شود تا تنگ گاه اسپ بر خون ز لبس کر کشته آید گاو گردون

ز کشته پشته چون کوه دماوند هزاران اسپ گردد پی جداوند
گسسته بار دم زینها نگونسار کشان در پی لجام و تنگ و افسار

ز خون روی زمین تا پشت ماهی بیا آغاز کردلان سپاهی
برآید ابر و آن خونها برآرد وز و برف دمکی سرخ بارد

جهان پر درد گردد کان زمانه برون آید هزاران زن ز خانه
میان کوه و راه و دز نشینند عجب مانند اگر مردی ببینند

بود همچون بیابانی پر از کاه که باد تخت بر بایدش ناگاه
همیدون روز ایشان چو سر آید اجل یکبارگی چون برد رآید

چو گردد جنگ کشتن بیکناره سر آید باز درویشی هزاره
همه دام و دهش پاک دادار بناکامی رسند از رنج و آزار

همه در محنت آفت کاهند لکالک مرک را از آفت خواهند
بنالد آب و آتش پیش ایزد هم اسفندارمذ زان رنج و آکند

بخشاید بر ایشان پاک یزدان شکست آید بهر کاران دیوان
لشیوتن برخاسته از دز کنگ سوی ایران کنند از داد آهنگ

بر خشم سازد در ایران بادیرات بر آوازش دوازده دیو ایران
بر خشم چون کرد ربیرد آب در رود ز شیشه جنگ و کینه فتنه نابود

پس از تخم کیان شاهی بیاید ره داد و نکویی بر کشاید
که باشد نام بهرام هماوند جهانگیرد به نیروی خداوند

جهان گردد بهشت آیین دگر بار شود تازه کیانی دیگر این بار
بود بر دین زرتشت سفتمان ارشید رساز دین در رهانها

بنه لو دا دو دین چو بنیاد جهان آباد و خرم گردد از داد
نماند بر بد و برنیک گردون نباید مرد کرشناهست کردون

بدین سان است این دوران دیگر چو مرغی هر زمان دیگر نشیمن
بود کار جهان همواره گردان از و لیکن نبود سیند گردان

بنه کس را ز چرخ دون امانی بهر دوری برآید خانه دانی
بسانه تا فلک آن دولت و بخت دهد ملک و نگین و حشمت و بخت

در انداز د همو از تخت ناگاه ز فوق آسمان اندرین چاه
چنین بود و چنین باشد همیشه که او را بیوفایی هست پیشه

زوال بود شاهی هر کیان را و زان پس گشت شاهی تازیان را
پس از تازی ستانند که عالم ز الف تا الف شود گیتی مسلم

زلیحه ترک باز آید دیگر بار کیانی تخم و دین به پدیدار
بیاید باز الف و نکو دین جهان را خالی کند از جور و کین

بتخت نامداران بر نشیند ره و دین نیاکان بر گزیند
چنین بود این جهان از عهد آدم گهی بر شادی و گاهی پر از غم

جهان را شاه تا از تخم کی بود میان طالع و فرخنده پی بود
نبد کس را زیان و رنج و زحمت جهان آباد بود از ناز و نعمت

برامش روز شان و شادمانی نبردی کس لب سوی بدگمانی
بجز تخم کیان هر کو جهان داشت نمیداد و بجو اندر دمان داشت

خرابی و ستم بودی بر افزون همه کار جهان گشته دگرگون
از ایشان بود تا بود این زمانه کیان بودند یکی را نشانه

بکام آن کیان بنگر کیانند کیانی بخت بنگر تا کیانند
بر ایشان گشت دور پادشاهی چنین آمد ز اختر شان تباهی

کنون مردم مسلمانند مومن نگر ماند جهان آباد و ایمن
برفت از خاندان ما کنون بخت بود بخت کیان یکچند بر تخت

همیشه خسروی در نسل ما بود بدین ملک ایشان تا ربا بود
چه دانم پادشاها بنده زادم نباید شاهی این ملک یادم

بر او از جرد بیزدشاه تا جم نیاکان منند و فخر عالم
ز جمشید تا کیومرث پدر شاه چه دانم خسروان بودند کرشاه

دل از کار نیاکان هست با غم نباید شهر و بستانها و با غم
چنین رفت اندرین یکچند فرمان نباشد مهتری و ملک و فرمان

کنون ایام ملکت تا زبانست نباشد سود ما را او زیانست
چو دولت مال هم از ترک خطاست ز تازی مملکت جستن خطاست

تو دانی گر بخشی گر کشی ام که رفت آن مدت گردنکشی ام
حسابی نیستم زین زند کانی که هست این گردش ملک آسمانی

چه آسایش نماند اندران دم بنا کامی قضا را تن نهادم
چو بی فرمان ملک و نام وجودم بمیرد گر بجد این نبود وجودم

میان چه فکنده و دوستانم چه باید شهر و باغ و بوستانم
زن و بچه در بر هیبت کو فتن کوکن نباشد زند کانی خوش بافسوس کن

پس از شاهی کسی کو گشت بنده همانگونه نباشد نیز زنده
بی زینکونه گفت آن شاهزاده چه به برکشتن خود دل نهاده

چو مرد خیره دست از جان بشوید سخن هرچه دلش خواهد بگوید
چو بشنید این عمر دل شد پر آزار ز دور چرخ لبس پر کینه بسیار

دهی دادش بدو با برگ و سازی بشد شهزاده برایکرد آغاز
بحق هیو رنام تو یزدان که زرتشت را روان ده گرو نمان

خداوندا بحق نیک مردان که ختم کارها در خیر گردان
خداوندا تو نیکی ام روا کن همیشه جا بجایی بانوا کن

تمت تمام شد این حکایتها

حکایت تاریخ این نسخه

نوشته شد این نسخهٔ دلپذیر   ز گفتار آن موبد پیر ویر
ز زرادشت بهرام پژدو بکام   که کرد وصف پیغمبر نیک نام

ز حال زرادشت اسفنتمان   که چون رست از دست آن بدگمان
ز افعال و احوال و گفتار او   ز اعجاز و از خوب کردار او

به دور شهنشاه جم قدر و فر   ز دوران گیتی نه بیند خطر
ز عدلش جهان شاد و آباد بود   در ظلم را بسته از داد بود

سکندر نشان شاه عباس نام   بدورش شده کشور کام و بکام
بکرمان و در یزد بهدین بدند   طلب کرد باز اصفهان آمدند

درین فصل بودیم در اصفهان   که بهدینی آمد ز هندوستان
مر این نسخه را او طلبکار شد   بنوشتنش روز و شب یار شد

که نیولیس مر مجلس باز دار   برو شکل و اعجاز را برنگار
برو نقش کن هرچه باید ورا   که خوشتر نماید بهر خاطرا

که بهدین بهندوستان چون ...   بدو صد هزار آفرین گسترند
مران مرد بهدین پرهیزکار   ورا نام بد بهمن اسفندیار

بسی کوشش و جهد کرد اندرین   که تا هر که خواند کند آفرین
نوشتم من این خط اگر خوب و زشت   که یادش بیابم بروشن بهشت

تو در زشتی صورت مبین   که گر صورتش کژ معنیت دین
اگر در خطش سهو بینی بپوش   که ستار بخشد بدان تیز هوش

بخوانندش نیز باد آفرین   که گوید خدامرز از روی دین
بغیر از خدامرزی ای نوجوان   نماند بر دم تو این را بدان

سخنهای دین را بهم کار بند   که تا در بهشت برینت برند
خدامرز پیغمبر و آن اشو   ز زرادشت بهرام پژدو نیکو

رسانا تا بیابی خدامرز نیز   که به از خدامرز نیست چیز
خدامرزی کاتبی مرد راد   بگو تا بیابی ز دادار داد

اگر نام کاتب بود آرزو   سیاوخش ابن منوچهر گو
خدامرزی هرکس و رستم ملا   نگردد بگیتی و مینو خجل

اشو فروهر باد آن را روان   که راند خدامرز را بر زبان
همیشه بداد و دهش باد شاد   اشوی که گوید خدامرز باد

کسی کو نوشتهش بانی و سعی کرد   مباد هرگز غم و رنج و درد
بمینو روانش فروهر بباد   بگیتی ز کارش همه بهر باد

که در حق کاتب و بانی این   بگوید خدامرز را از یقین
یقین آنکس از دوزخ آزاد شد   که در راه دین بهی راد شد

اگر سال تاریخ پرسی ز من   که بنوشتم این حرفهای کهن
گذشته ز یزدجرد چه سال بود   نود نیز و پنج با نهصد فزود

از تاریخ هجرت حسابش بدان   ز ابجد حسابش غله سال آن

اگر هم برزده بینی خطم عیب مکن   که مرا محنت ایام بهم برزده است

تمت تمام شد بعون الله تعالی

بالخیر

[illegible]

این کتاب از کرمان بهدین بهمن سورتیه آورده است

در سایه سعادت و زندگانی و شادکامی و کامرانی و دولت و فراغت دو جهانی تا جاودانی چه دستوران دین داران و دین پروران دین جاشبداران و دین آموزکاران دین سرانیدار و خوب هوبان پاکیزه اسرار و نیایش کرداران نیت گفتار و خوب نیتان نیکوکار و راست داوران و بهدین پهلوتان چون دستوران و هیربدان و موبدان و کدخدایان و ریش سفیدان و پیشوایان و مقدمان و معظمان و محترمان و اقوزمان وارستاران و واستریوشان و متحشان پیشه و رزیداران و فراوان منشان و فراوان گوشنان و فراوان کنشنان و بهدین استوان دین بهمازدیسنان چو جماعت قصبه نوساری را تمامی خصوصا دستور شاپور دستور هوشنگ و دستور بیکجی دستور کیقباد و دستور برزو دستور قوام دین و دستور نوشیروان دستور انگدین و دستور مهرنوش دستور کیقباد و دستور بهمن دستور بهرام و دستور سهراب دستور بهرام و دستور مهرجی دستور اورمزیار و دستوران و دستورزادگان تمامی را جماعت بهدینان چون سیت لوکر درجیس بهرام و جماعتان تمامی و دیگر جماعتان ساکن سورت چون دستور اسفندیار دستور بهمن و دستور نوشیروان دستور خورشید و داراب هیراه دستور پشوتن خورشید و دستور آسا و دستور دارا ز دستور بهمن و بهدینان جماعت سورت چون بهدین اسفندیار نریوسنگ و بهدین کامدین بهدین مهربان بهدین نانا بهدین رام بهدین و اجا بهدین نریوسنگ بهدین مهرجی بهدین خورشید بهدین رستم بن کامدین نوشیروان بهدین شهریار را با جماعتهای ساکن بروچ را تمامی چون دستور قوام الدین و دستور بهرام و دستور بهرام دستور اردشیر و بهدین آسا بن جمشید و جماعتان تمامی دستوران و هیربدان و هیربدزادگان و اهل خانها و بنت بخیزاری ساکن آنجانب در ولایت هند و توابع ساکن اند جمع تا جمع مهمان تا کیهان نیک نیتان و نیک اندیشان را تمامی درود و دعا و ستایش و زبانش و نیایش و ثنای بی نهایت جهان تا جهان و هر روز مر و زیادت رسانیده شد و در پناه اورمزد و امشاسپندان و نیک جشنان دین بهی بوده باشند و بکرم و شفقت ازین جانبان قبول فرمایند و وقت علاقادر و دعا دو آنجانب و اینجانب تمامی خلق

ودام او ورفرد بیدار صاحب زمان یعنی پیغمبر که درین وله بیدار خواهد آمد با مر یزدان که خورشید جهان تا سما از مغرب باز خواهد گشت از معجزات آن معجز بزرگ وه شبانروز درمیان آسمان خواهد بودن تا تمامی خلایق حقیقت درست دانند وبعد ازان بروش قدیم سیر خواهد کرد و بهدین دار دیده شود وتمامی خلقان بشفقت ومرحمت والعطاف وراه حق بلطف حق بوده باشند چون دستوران مقدم یزد سوال وجواب چند نوشته اند این فقیران عیراک غیدرانیم ودر ولایت موضع دارالامان کرمان کتاب نخستاسف لیشت وسفرد جهت آنجانبان فرستادیم تا دستوران ودستورزادگان آنجانب مسوده بر داشته دلنوشته شد که اگر دیگر مسوده قلمی شده اگر ضرورت دارند فرستاده شود احیانا که آنجانب مسوده اضافه باشد جهت این جماعت بفرستند که منت قبول داریم ومژده وگرفه همراه اند تمامی بهدینان والتماس فقیران اینجانب آنست که تو شته و خاطر از بهمن بن اسفندیار دریغ نفرمایند وهمه روز او را زحمت داشته که پسند یزد است وبسیار التکلیف ایستادن بهدین بهمن کردیم قبول بودن اینجانب نکرد و دران جانب که می آید بچشم قبول تمامی مردم اینجانب است که چون بهدین بهمن بدین یکجهت است او را ملاحظه نمایند که منت عظیم است زیاده گستاخی نرفت تم

بنام یزد مهربان دادگر رحیم کریم

بنام جهان آفرین از نخست / که از قول او هست زند و است
همه دست از گفته بر او بود / خنک آنکسی کاین سخن بشنود
بیاموزد او گفته بر دین حق / که در دو عالم برد او سبق
بود هر کمان برد داد و دین / که یابد ز حق روز و شب آفرین
بداد زراتشت و دین خدا / بشو هوشنگ و جان خود کن فدا
به سر منده دین به راز دست / خدا را شب و روز دایم پرست
سر هر اوستا انشم خوان و کی / که از راستی میتوان زد نفس
سر هر اوستا انشم چه / همین دین درست و قول خدا است
بلطف حق و خورده ز دین به / یکی نظم گویم دو گوشت بنه
به ایران کنون شاه عباس بود / همیشه ابر بنیت او راس بود
نه آرام بودش نخورد و نخواب / برزم عدو مینمودی شتاب
نه یکروز بنشست با عیش و بزم / همه روز میرفتی او سوی رزم
ستد بره از چنگ گرگ نژند / نیامد بجان رعیت گزند
همه رعیت از عدل او شاد بود / سراسر ز جور و غم آزاد بود
شب و روز بودند با عیش و ناز / ز دور شهنشاه کردن فراز
ز دورش بسی شهر آباد شد / دل رعیتان خرم و شاد شد
الا ای شنیده ز من چند شگفت / چرا گو بود شاه یزدان پرست
دل گرگ ترسنده از میش بود / همان باز و طوطی بهم خویش بود

به دور شهنشاه با عدل و داد / برامش همه رعیتان بود شاد
وطن بود ما را بکرمان زمین / بدم یکجهت بر ره داد و دین
نشسته بودم بایر خان خویش / بدم هوشنگ اندر ره دین و کیش
همه روز بودم در کار دین / که این دین بهاشت و راه یقین
همه شب بخواندم بنیت و نید / که از حق بیابم کام امید
بروزی که خواندیش مهر سفند / شنبه ماه خورداد ای هوشمند
برفتم ابرو سفود چاشتگاه / بخواندم بسر بردم آنرا براه
چو بر خانه خویش رفتم فراز / به دیدم یکی مرد با برگ و ساز
در خانه ما بنشسته بود / دو دستش ز آب رز او شسته بود
همیخواند انمرد واج سروش / چو آواز آنمردم آمد بگوش
بگفتم ترا چیست نام بگوی / وطن از کجا داری ای نیکخوی
جوابم چنین داد آن نامدار / ز هند آمده ستیم تا این دیار
منم مرد بهدین و بهمن بنام / بود بابم اسفندیاری بکام
شناسم کنون راه دین بهی / دلم دور باشد از این گمرهی
بماندم ما بنشاد با صدق دل / بخوانش اوستا نگشت او خجل
چو دیدم که دارد ز دین اختیار / بسی راز جستم از و آشکار
هر انجش که پرسیدم او باز گفت / هم از دین بهی بسی راز گفت
پس آنگه مرا گفت فردا پگاه / بهندوستان میروم گرد راه
چو دیدم که دارد بر فتن شتاب / مرا شد تمنا نویسم کتاب
بهندوستان منبر تستم پیام / بنشاپور هوشنگ دستور نام
که دستور مهتر بهند او بود / به پیش همه کس پسند او بود
که او هست افضل بعلم و هنر / بدین بهی است او باخبر
بخورشیدوان بود آن انجمن / درود و دعا باد و هم آفرین
همان و یکی بهمن کیقباد / برادرش قوام دین باد شاد
بدستور هر بهدی قوام دین / ز ما باد بر وی هزاران آفرین
که او هست همواره قایم بدین / نکو روی و خوشخوی باداد و دین
دگر مهرنوش بود آن کیقباد / چو اسفندیار ابن بهمن نژاد
به آسمای خورشید و او فردیم / بجمشید خورشید المحترم
دگر بود خورشید نوشیروان / که دایم ورا باد دولت جوان
همان بهمن بود راست دگر / فرامرز بهمن ابا نامور
بداراب هیرا هزاران دعا / بمانده همه یادگار نیا
لشنوتن دیگر بود خورشید / که نام منش باد دایم بهشت
دگر نیز دستورهای دیگر / که هستند از دین به باخبر
بده شان درود و دعا بیشمار / بمانند با دین به استوار
بدارند از حق همه کس امید / که تا این شب تیره گردد سفید
شب تار بگذشت و آمد سحر / سحر هم نرودی بیاید بسر
که خورشید هر کس نظاره کند / بزاده به در کنار کند
درودی باسفندیار رئیس / نیرسنگ باب ورا مینویس
همان قایم دین که هست که خدا / نگهدار باد اش از بد خدا
بمانند بیکسر همه شادمان / بداد زراتشت اسفنتمان
دگر هر که دارند از دین خبر / که هستند از دین به باخبر
الا ای که تا پاک کردند گم / دل بد سگالان بود پر زغم

بمانند بهدین بعیش و نشاط بباشند شادان بطالع رباط
همه دشمن دین بهکور باد دل مرد دیندار پر نور باد
شهنشاه عباس سالی دو شصت بمانند که او دوستدار بهشت
بدور شهنشاه با عدل و داد همه مرد بهدین نشسته بشاد
پلنگ نر از بره ترسنده گشت سران جنبش رعیت همه بنده گشت
ز عدل شهنشاه با زور و فر ندارند دروند چندین هنر
شهنشه بود دستدار جهان ندارد دلیسند او به و کم گمان
نه بیند شهنشاه هرگز زیان بدولت بماند بسی سالیان
زمین هفت کشور نگهبانش بود چو جم شهریاران علامتش بود
هم از شاه ما چشم بد دور باد تن دشمنش جمله رنجور باد
بدور شهنشاه ما مرد دین شده ستنده افزون بهر وی زمین
کنم نام بهدینها ابتدا به هندوستان می فرستم دعا
همه نام دستورها را اعیان که در یزد باشند گویم بر آن
مهین هست بهرام بن اردشیر ماونداد پورش بود دلپذیر
که باشند مه و هم بر شنوم گر ابر جمله دستورها است سر
دگر هست بهرام بن مهربان آذرباد دیگر برادرش دان
آذرباد پورش بود مهربان ز دستور رستم دو بود ازو زردان
ماونداد مه بود و نوشیروان کهین بود از باب روشنروان
چو بلند گشت شده رستم شهریار ازیشان سیاوخش به یادگار
دگر مهربان پور بهرام بود که بهرام پورش ابا نام بود
آذرباد دستور از شرف آباد بهشتی شده ماند زو یک نهاد
فریدون کی پور او بود مه از انجمدان بود فرزند به
مهین خسرو که چو بر فر یار کهین بود بهرام ای هوشیار
ز خسرو دو پور زند با رای و کام آذرباد مه که چو ... نام
ز پور زر آنشت نوشیروان پسر دو به و پیر به جوان
چو خسرو که و مهترین اردشیر ز رستم برادرش یک به دبیر
کجا نام جاماسب رستم بود دگر رستمی یار همدم بود
که به پور کیخسرو آن پاکدین خرد پر سیاوخش دستور دین
دو پورش ازو ماند اندر جهان که زنده شده مهربان زینجهان
پسر دارد و نام او اردشیر ز جاماسب هم دو پسر یادگیر
فریدون که و مه چو بخت آوریده ز رستم دو فرزند آمد پدید
مهین شاه موبد ماونداد که ز هوشنگ سه پور رهبر سه مه
کیومرث ماونداد شد زین دیار ازیشان چو خسرو به او یادگار
پسر پاک دستور دین بود سه چو بهرام و رستم چو بهمرد مه
بگو داد آباد ای خوب چهر همان شهریارست پور دچهر
پسر اندران به برین سپید ماونداد هوشنگ و بزرگ امید
ز بزرگ امید دو پورش یادگار سیاوخش مه کهترین شهریار
ماونداد را پور هوشنگ نام بدین جمله دستور با رای و کام
دگر آنکه بهدین اندر دیار چهار صد نفر بود با دو هزار
چو از یزد بگذشتی ای بهدین بگو نام دستور کرمان زمین
چو برزین بهرام پور دادگر فریدون و بهمرد باشند دگر
ز برزین دو پور با رای و کام فریدون که و مه چو بهرام نام

فریدون

فریدون بهمرد دارد دو پور چو بهرام و رستم ابا جشن و سور
دگر بود دستور مه مرزبان موبد شاه مه بود که مهربان
برادرم دستور نوشیروان فریدون مر را خواندی مرزبان
چو بهرام کهتر برادر بود سه فرزند مهتر برادر بود
مهین رستم و کهترین مرزبان چو خسرو پدر خواندش برزبان
ز رستم زر آنشت پور گزین ز بهرام دو پور با آفرین
مهین شاه مردان که مرزبان ماونداد را سه برادر بدان
فریدون و بندار و خسرو دگر ماونداد دارد دیگر دو پسر
یکی رستم و دیگری اردشیر چهار از فریدون پسر یادگیر
ز بندار یک پور باشند پسند ز شهمرد بهرام دو پور هنند
مهین رستم و شاه مردان کهست دو پور از فریدون شهمرد رست
یکی شاه مردان و رستم دگر که شهمرد دارد کنون یک پسر
منوچهر و جاماسب از موبدان منوچهر را پور رستم بخوان
موبد شاه رستم ز ساسانیان که باشند لقب شان خراسانیان
موبد شه فریدون برادر دگر خراسانیان را بدان یک پسر
ز کرمانیان نام بهتر بود شنده نیز فرنوت و اکن بود
دو پورش یزدیار و بهرام شاه فرخزاد کیخسرو و نیک خواه
چو گشتاسب آذر کیخسرو وند فرخزاد را هم دو پور تونند
نوشیروان پور باشند جهان کهین رستم و مهتر اسفندیار
بهنیاد و دیگر جوان خسروند ز بهرام اسفندیار ارجمند
دو پورند او را ابا نامور که بهرام شاه است و دیگر پسر
فرخزاد را بهتر و آذر رست انوشیروان آذر او مه تر رست
ابرشنوم کر هست نوشیروان ز کرمانیان او سرست این نشان
بود پور نوشیروان مهربان یزدیار را پور بهتر بخوان
ز بهرام شاه ماند دو پسر انوشیروان که آذرباد سر
ز نوشیروان هست فرزند که که جاماسب پورش بود نیز مه
برش خسرو و مهربان که بود آذرباد را یک پسر مه بود
دگر رستم پور بن اردشیر بود پنج پورش ابا فهم و ویر
دگر هست نوشیروان آذری سه فرزند دارد ازو نکوی
یک اسفندیار و دیگر روستم سیوم آذرش جوان ابا محترم
ز بهمرد بهرام شه دو پسر یکی مهربانست و جندل دیگر
ز تخم زرسپ منوچهر هم مهین مه منوچهر و که روستم
فریدون دیگر نو آمد پدید ز بهمرد بهرام بس نشنوید
چو بهرام را رای گشته سفید پسر نامه از وی بگیتی پدید
برادرش رستم به و پور ... منیش فریدون دیگر گشت
ز شهیار بهرام آذر جاب ز نسل هم نیز مکین حساب
بود روستم پور بن شهریار فریدون پورش زمین یادگار
تو بهرام پور برآذرش خوان هم از شهریار این هر دوان
دگر رستم مهربان مهتر است یزدیار و نیز هم کهتر است
منوچهر بهرام شاه یک پسر تو بهرام شه نام اوی شمر
دگر بود بهمرد بهرام شاه که در سیستان ساخته جایگاه
دگر اردشیر است همراه او پسر دارد او پنج ای نیک خو

همینش منوچهر نوشیروان ... تو بهرام اسفندیار هم بدان
دگر جم دستور چون گفته شد ... ز بهدین کسانی که بد رفته شد
که دارند هر کس ره و پیشه‌ای ... ز کار نیاکان به اندیشه‌ای
بفرزین بر دست شاه جهان ... سه صد مرد بهدین در انجا روان
دو چشمان براه و دل اندر امید ... که تا این شب تیره گردد سپید
خلایق تمامی کنند اتفاق ... بشنفت برند از میان نفاق
مه تیر به روز اردی بهشت ... بگفتم همین قصه ای خوش سرشت
تو بنویس تا او چو در گفته راست ... بسی پند و اندرزها گفته است
که تا مردم مزدیسنان ... بدانند سررشتهٔ دوستان
کسی چو ندیده کسی را جهان ... بهر دل جز ایزد نباشد عیان
چو دشنو از تر مردم از نیکه بکر ... جدا کردن از هیم نیک و تیر
چو تاریکتر از متاع جهان ... در وهست و در وندی گرهان
چو گلغار و خرات که کاذرا ... چهارم بود کار آهنگرا
ترا داشت باید تن خویش نرم ... کنی روغن و نیک باید ش گرم
براه فراوون بیست راست دار ... تو راد کرو دلبورا کاست دار
ز هیچ به و بر گناهی گران ... منش و نیت دور دار از بدان
چنین گوید مردم کوشش و منش ... سوی مزد و کرفه بدارد کنش
هر آنکس یکی که هر کار کرد ... روانش را جهان کار همو ار کرد
هزاران ز مردان و یکی زرد ... تا نشد یک به بدان مرد کرد
هر آنکه که می خورد از پنج چیز ... اگر سر کند هم بدان شخص نیز
بود دور اول ز کبر و منی ... بگردد ز گنه راه اهرمنی

دگر بود بهرام شه کهتر بن ... دگر شهریارست با آذرین
ز کرمانیان و خراسانیان ... بود پنج با الصد رسا سانیان
بملک خراسان دیگر پنج صد ... که هستند از دین نیرمان بجد
همه بر ره دین به استوان ... نیک و شبستان هست اندر نهان
بهمبر بباید بزودی نه دیر ... که باشند بر خلق را دلپذیر
ز تاریخ شه یزدگرد شهریار ... سه یک سال کم هست الفی هزار
نوای رستم بود نوشیروان ... تو نظم عموبت کن اینجا عیان
که این را فریدون بن مرزبان ... بگفت از پی نیکوی بر زبان
بدار بد مهسه و رای بر تران ... مباش بد از گفته من گران
که داند که منتر که دانند و به ... جز ایزد دانند کیهان راز مه
چو روشنتر از جمله پر گوهر ... اشای بهست از همه بیشتر
چنین گفت دانا که هر کس منش ... بدین چار پیشه کند پرورش
چو گلغار گیوست از گرد خاک ... بشوید کند پاک و باید ش پاک
چو خرات کو چوب راکج و راست ... کند آنچنان کو دلش را بخواست
چو کاذر کی جامه از جرم پاک ... بشوید کند صافی از گرد خاک
چو آهنگری کوره آهن بتافت ... که صافی شد و زنگ گردش بیافت
که گیتی و رانرا خود از سر نوشت ... ازان بد نباشد روی بهشت
دگر نیک نیکی ببیند روان ... اگر بد بدی باشدش جاودان
که از کرده خویش پیش آیدش ... همیشه روان نیز پیش آیدش
ورا مایه نیکنامی بود ... همیشه روانش گرامی بود
کسی کو مرا ورا کند صد عذاب ... تحمل کند از برای ثواب

دوم داد و بهمن بدارد نگاه ... بهر کس نشنید بود نیک خواه
چهارم که بهره بار ز ایشان ... رساند ز مالی که اندوخت آن
نگرشه سوی آشتی چون آن ... همیشه ورا شاد باشد روان
کی پنج دخشر چو بد اشنود ... بد روند آن بخش و بد اشنود
دوم نرم منشی که هم بهر راست ... بهر کس کمانی بر دکان رد راست
سیوم آنکه با بهتران بخشمی ... کند باز د او سوی کبر و منی
ترش روی باشد نشیرین سخن ... بلرزد هر آنکس که باشد ش تن
نخود منجور د مال نه با کسی ... ببخشد فزاینده باشد بسی
چو مهمان بخانه رسید شد فراز ... کنی کارسازی تو ای کارساز
تو دین بهی را الفرهنگ دان ... فزاینده نام و از ننگ دان
بهر دار آمد خرد بینش تو ... بیارای راست دین و ره کیش تو
بداکو نکرده بگیتی گناه ... بگیتی و مینو نگردد تباه
بروی و ریای خلایق مکن ... ز گیتی مجو مزد آن راز بن
که امروز تن را روان را شمار ... چو کردم جو خوردم که خورد که وزار
چو در سوی مینو شهم جو نگو ... ستدن را ندانم که اید و ان شیم
بدان ره که با ایزدی یار دیو ... چو ایزد ترا یار باشی تو نیو
اگر دیو اندر تنت راه کرد ... پشیمان بشو از ره دیو گرد
بدان کوه جسته و دم بخود ... فرو برد و شسته دل از نیک و بد
مرا گوی پاسخ که خورد خفت از ... ز ابلیس داری و باز از بهشت
خورش از گیاه و بر از بر درخت ... مرا خور ز برگ درخت سخت
چنین پاسخ آورد باز آن نگو ... که نیکت بود کار و نام روان

سیوم با بهان دوستیها کنند ... به مهمان کجا کرد او شکنند
به پنجم دو کس چون عداوت کنند ... کمال و عرض اندر آید گزند
اشنوسپی و آن پنج را دخشه ... کجا اینچنین گفت در دین به
نخست ار سوی خشکی آورد ... مران عیش و عشرت بجای آورد
نداند که بد کرد و کو بد که کرد ... مراورا ز دانا نباید شمرد
چهارم که باشند بل خشمناک ... ز نبد عزیزان نباید ش باک
به پنجم که چیزی ببخشد بکس ... بمردم ستاند طعام از هوس
ز خانهٔ خویش بگشاده دار ... که مهمان رسیدت بخوان استوار
که ز امشاسفندان و از مینوان ... بشادی بجان تو آید بدان
چو هیم تن خویش سرایی ... خود بر تو بیداست جو خواستی
چو دین بر تن تو شود مهمان ... نیاید روانت گناه گران
بکار بجوئی ز گیتی ثواب ... بمینو تو فردش بجوی و بیاب
بگیتی مران شخص دانا بود ... که هر روز در علم فانا بود
چو کردم کنش از کجا آمدم ... کی آن روز آمد کی آن من شدم
بخود در نگر از ره اختیار ... بهر روز بر خود نگر تو سه بار
اگر ایزدی باشدت کار و بار ... شود مهمان بر تنت استوار
چنین گفت دانا که مردی بکوه ... نگه کرد مردی که دور از گروه
بپرسید آن مرد از مرد کوه ... چه نامی چه کاری چه باشی ستوه
چنین داد پاسخ منم روز بو ... بنام خدا شب گذارم بروز
ندارم دگر کار ای مرد راد ... بجز این کار کزین نکردم گناه
بگیتی ترا ننگ باشد خورش ... نتاند ستد از تو کس پرورش

بود پنج چیز از همه بهترین / بود بیم اول خرد دیگرین
دگر آشتی نیز پیمان دگر / بپنجم که دین بهی و بتره تر
بدان بیم اول که کس را و بیب / بد بد که تا بد روان را نهیب
دوم عقل آن کو ز راه خرد / نتابد کسی کو فریبش دهد
سیوم آشتی آنکه او تا توان / بگیتی کند آشتی با روان
چهارم که پیمان خورد خورد را / به پیمان خورشنی به پیر دهخدا
هر ایج آن ذخیره کند زان همی / به نیکان دهد از ره مردمی
بپنجم که باشد بدین خدا / روان پرورد و سازد او فدا
آذرباد ماراسفند این بگفت / بدانکه که گفت او بماند ز جفت
که در روی گیهان قضا و قدر / بود هست و پنج هر پنج در
بود پنج در اختر مردمان / کنش پنج دیگر همی تو بدان
همانا دگر پنج باشد بجوی / ز گوهر دگر پنج باشد بگوی
او رماند ها در دگر پنج دان / که این هست و پنجست با پردهان
خدایی و فرزند و زن خواسته / همان زندگانی آراسته
مر این پنج یکسر ز اختر بود / کنش از همه پنج دیگر بود
اسپوی و درویشی از روزگار / الوزمان و دیگر بش از بختیار
دگر واستر لوش که بزرگست / کنشی بود این نه از اختر است
هران کار کان میکند مرد رای / ازین پنج از آرایش آید بجای
دگر پنج کان گفت دانا بجوی / بود خوردن رفتن و راه کوی
چو بسیار شهوت ایا کم بزن / کنند و دگر خواب و فت انجمن
دگر کار و کسب کم و بیش دان / مر اینها بخو لیست نه از زمان
دگر بیم و مهر و بهی راستی / نزادی تو گوهر بیاراستی
مر این پنج از اصل گوهر بود / نه این پنج از راه اختر بود
هنش و دانش و فن خرد و بیرگو / مر این پنج دانا چنین زد رقم
یقین دانی از شیر مادر بود / نکو تر اگر نیز بدتر بود
او رماند ما در ز اصل و نژاد / مر این را چنین نام دانا نهاد
بدستور و بهدین هند و ستان / درود و دعا بر همه دوستان
هزاران هزاران هزاران هزار / فرستاده شد آفرین بیشمار
خدایا قبول او فتد بر جهان / که باشند بهدین کهان و مهان
چو خوانند نسخ نویسنده زو / هزار آفرین بر بهان و نیکو
ز بسا چون نویسم خوانی بسیار / تو با بهمن پور اسفندیار
که یزدان از آن شخص راضی بود / ابر پاک رایان نیازی تو بود
دعا میفرستد ز دل با زبان / به نیکان فریدون بن مرزبان
دعا رستم ابن نوشیروان / فرستد بهوش و دل و از روان
به بهدین پاکان هند و ستان / دعا شد فرستاده از دوستان
ز نوشیروان پور بن مرزبان / فزونتر دعا میفرستد بجان
که شاید قبول او فتد بر بهان / درود آفرین از جهان جهان
ز بهرام بن مرزبان آفرین / فرستاد بیمر بپاکان دین
ز رانت رستم رساند دعا / بپاکان بهدین ابا هم دعا
درود و دعا آفرین بیشمار / به نیکان و پاکان هندی دیار
ز کستاجی این جماعت روان / ببخشند از لطف خود همو بلان
نوشته شد رقعه نامه بروز آذر بهم و ماه قدیم

بهمن یازدهم ماه آلهی سنه ۹۹۶ یزدجردی شهریار سنه ۳۶ من الهجریه ❀ بنده کمینه فریدون بن مرزبان و رستم ابن دستور نوشیروان ابن مرزبان دستور تمام شد ۴۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴۴

این کتاب از نرکاباد است

[illegible] ❀ بنام یزد دستوران دینداران دین جاشیداران دین آموزکاران دین نور دانش بنداران هو پیمان و دین سرا بنداران نیایش کرداران و پت گفتاران و پاکیزه اسراران چو دستوران و هیربدان و موبدان و کدخدایان و ریش سفیدان و مقدمان و معظمان و محترمان الوزمان و ازیستاران و واستریوشان و نحنچسهان و بهدینان و استواران دین به مازدیسنان چون قصبه نوساری دستور شاپور دستور هوشنگ دستور نوشیروان دستور آشدین دستور و یکجی دستور کیقباد دستور قوام الدین دستور کیقباد دستور برزو دستور قوام الدین دستور مهرنوش دستور کیقباد دستور بهمن بهرام و دستور سهراب بهرام و دستور مهرجی و دستور ایزدیار و بهدین سیت کوکه رئیس بهرام فریدون ❀ دیگر از شهر صورت چون دستور اسفندیار بهمن و دستور خورشید اورمزدیار و دستور نوشیروان دستور خورشید و دستور بهرام آسا و دستور داراب و دستور کوکا ❀ بهدین اسفندیار بن نرسنگ و بهدین قیاما بن مهروان و بهدین ناناابن رام و بهدین مهرجی خورشید ❀ و دیگر از شهر بروچ چون دستور قایم دین دستور بهرام و دستور بهرام بن اردشیر و بهدین آسا جمشید را تمامی جمع دستوران و دستور زادهها و موبدان و موبد زادهها و هیربد زادهها از بهدینان و بهدین زادهها از شهرها تا شهر از ولایت تا ولایت از قصبه تا قصبه از محله تا محله از کوچه تا کوچه از خانه تا خانه از کشور هندوستان درود فراوان و تحیات بی پایان و نیاز مندی بحد و اشتیاق بیشمار و دعاگویی بسیار از جانب دستوران و موبدان و هیربدان و مشیواهان و بزرگان بهدینان از کشور ایران که هریک اسم شان در جن قلمی خواهد گشت میرسانند قبول مطالع فرمایند و یافت ملاقات شان بخیر و خوبی روزی باد اورمزد و امشاسفندان هیار و یاور و پشت و پناه ما و شما و آن و کیوکستیان هفت کشور زمین باد اید ون باد اید ون ترج باد یزدان و امشاسفندان کام باد و معلوم دستوران و موبدان و هیربدان و بهدینان کشور هندوستان بوده باشند که بهدین بهمن بن اسفندیار در ایران شهر

در ولایت ترکاباد تشریف آورده و چند روزی بخدمت بود و چون براه کشتی و تران در با آمده بود و او را
نوجبش لازم بود و آنچه قاعدهٔ دین زرتشتی بود او را نوجبش فرمودیم قبول کرد و تمام بجای رسانید و او را برشنوم
کردیم و نه شوه داشت و خدمت و آتشها و آتش و بهرام آنچه قواعد دین بود کرده تا واضح بوده باشند
و دیگر معلوم بوده باشند که خدمت خاتون بانو پارس که زیارت گاه هست هم کرد و آنچه که قاعده بود در هر باب کرد
و دیگر معلوم دانند که در باب شایست و ناشایست دین که چند چیز پرسیده بیان شد اول آنکه در انجانب میگوید
هر کس برشنوم کرد اگر او را شیطان بازی میدهد که در لفظ دین بوشاسپ میگویند برشنوم دیگر باره برشنوم میکنند که
درین ولایت چنین نیست اگر کسی را شیطان بازی دهد میباید که پیش پیش از آفتاب برآمدن با دیاب با ودهند
که خود را و جامه را پاک بشوید و بعد از آن طعام بخورد اگر سه شب گذشته باشند او را با دیاب و آب هر دو باید داد
در شب ششم و نهم همچنین است و دیگر شبها با دیاب میباید شست و اگر کسی باد کنده در زیر بدر رود
در سر طعام هم برشنوم باطل میکنند چنین نیست می باید اگر کسی را باد کنده در زیر بدر رود او طعام باقی مانده
نخورد و هر چه در دهان دارد بیرون کند و فرو نبرد که او را برشنوم درست است و دیگر چیزی ریمن مثل موی
آدم یا چیزی از خرفستران در میان خوردنی باشند آن برشنوم ثابت نمیماند برشنوم میباید کرد دیگر آنکه میگویند
که آتش و بهرام هر کس در می بیند نمیشاید می باید که دستور و هیربد که نو زود شده باشند آتش و بهرام را بنام بسته در
نظر ببینند دیگر کسی در نظر نمی بینند که قاعدهٔ دین نیست و دیگر نموده که دختر کوچک دو ساله و سه ساله شوهر
میدهند خوب نیست قاعدهٔ دین چنین است که دختر و پسر بالغ شوند یعنی چهارده سال یا از دوازده سال کمتر
نباشد لیس اللبنان رازان و شوی رواست دیگر گرگ را در انجانب شما میدانند هر کس با و داخل شد برشنوم
میکنند واجب نیست هر کس داخل گرگ مرده شده باشد او جامه خود را با دیاب و آب که میشود پاک است
و او را برشنوم نمیباید کرد و دیگر خرگوش کشتن او گناه مرگرزان است اما اگر کشته شد همه چیز او همچون
گوسفندان است میتوان خورد و پلید نیست نادانسته باشند و دیگر گرگ کشتن ثواب بسیار است اگر
خون او بجامه رسید با دیاب و آب میباید شست و دیگر معلوم بوده باشند که اسم بهدینان در پنجانب
قایم دین نیست اگر در انجانب هم برطرف کنند خوب باشد و دیگر در ضمیر منیر دستوران و هیربدان و موبدان

جانب

جانب هندوستان روشن کرده که هزارهٔ آهرمنی آخر شده و هزارهٔ اورمزدی نزدیک شده امید بدیدار ورجاوند
شهی فیروزگر است و هوشیدر و پشوتن چشنگ و چشمه باشند و یقین و بی گمان که خورهٔ ورجاوند دیده شود
اگر بهدین را گناهی جسته یا بدست یا بزبان واقع شود او را پتت باید داد بعد از گناه نوجبش فرمودن باید فرمود
اگر زیاده از گناه نوجبش مینمایند دستور گناهکار میشود درین ملاحظه بسیار میباید تا روان در عذاب نباشد
و دیگر در افسانجان ظاهر است که ده یک دستوری دستور دستوران هر کس میباید داد که پس گرفته او در پیش
مهر ایزد و سروش ایزد و رشن ایزد درست و راست است درین مدت هیچ اخرانسه اختیار ایشان دارید
چون قاعدهٔ دین چنین است در حروف قلمی شد دیگر در سایهٔ اورمزد و امشاسفندان بوده باشند و این
نامه در روز شهریور و ماه فروردین سنه ۹۹۲ یزدجردی نوشته شد بیزدان و امشاسفندان کام باد ایدون
باد ایدون ترج باد فیروز باد خره آویزه دین مازدیسنان معلوم دستوران و هیربدان و موبدان بوده باشند
که یک کتاب وندیداد فرستاده شد بدست بهدین بهمن میباید که هر جا که کتاب وندیداد نداشته باشند فرود
داشته باشند با ایشان رجوع کنند دستور خسرو دستور نوشیروان دستور رستم نذر کرده و قیمت گرفته ایم
تا واضح بوده باشند و میباید که بهدین بهمن را خوب دارند و آزار و سستی نمایند الیه برسانند چرا که راه و روش دین
زرتشتی بعمل آورد اگر سستی باو برسانند در داور مهر ایزد و سروش ایزد و رشن ایزد همچنان گناهکس خواهیم بود
تا واضح بوده باشند

بنام خداوند هر دو جهان — که بر ما دهد فهم و رسم روان
که یک نامهٔ من ابر رسم خویش — رسانم بمردان پاکیزه کیش
هزاران درود و دعا بیکران — رسانم بدستور با موبدان
ز بهدینیان سر بسر همچنین — رسانم درود از کرانتا کران
بدستور هندوستان آفرین — که دارد بداد و زرتشت دین
بدستور مهتر کنم التماس — که از بهر من آن رود دین شناس
که از کشور هند خورد و بزرگ — ز بهدین هر آنکس که باشند سترگ
ز بهر مرا ایشان بپرسد بسی — رساند درود و دعا هر کسی
همه یار ایشان پاک دادار باد — سر دشمنانشان ابر دار باد
همیشه بزیند و بوستا بوند — بداد و زرتشت بر نگذرند
همیشه اوستا بر فروشیان — بخوانند و باشند زان شادمان
بر رشن سروش اشو روز و شب — ابر آفرین بر گشایند لب
هزار آفرین باد زان موبدان — ز بهدین ابر بخردان و ردان
که باشند همیشه نیز رستگارشان — بیرو پاک ایزد نگهدارشان

قلم دادم اندر مرکب چو زنگ — مر این نسخه از روز پاک اشتونگ
نوشتم که باشند مرا یادگار — ببخشند مرا پاک پروردگار
بسند وستانش نوشتم مر این — ابر خدمت مردم پاکدین
ولیکن مرا التماس چنان — بود اندران بخردان و ردان
که پوشند سهوش بروی صفا — غلطها ببخشند راه خدا
که من چو غلط کردم اندر سخن — تمنا کنم اندران انجمن
که هر خواند نسخ این درست آورند — بخوبی ورادی ور البشرند
بتاریخ دی روز و دی ماه بود — سنه نهصد از یزدگر شاه بود
بود بر و بیش پنج بیچون چند — که بگذشت تاریخ آن ارجمند
که بهدین از راه بهدینستان — بیزد آمد از دیدن دوستان
بیامد چو در ترکاباد زین — ابر خدمت پیشوایان دین
زمین بوسه داد و ثناها بخواند — بدستورها آفرین گستراند
چو پرسیده شد نام آن نامدار — ابر خدمت موبدان کامکار
ثنا خواند پس نام خود باز گفت — که او را خود بیش ما بر شگفت
بدش نام او بهمن نوجوان — که باشد بدولت دلش شادمان
ورا به بد نام مش اسفندیار — همیشه مر او راز در روزگار
اگر نام کاتب بخواهی بگیر — حروف حسابش کن و در پذیر
ز میم و الف بگذرد واو بین — بنون و بدال و الف همچنین
پس پس دال آخر نویسی تمام — بدین حرف شد نام کاتب تمام
اگر نام بابم بخواهی ببین — که دستور بهرام باشد یقین
نیای مرا نام بد اردشیر — بخوبی بدستوریش دلپذیر
چهارم نیا بود هم نام من — که دستور بود و وستا سخن
برشنوم کر بود این دین پذیر — ابر راه دین بود این بی نظیر
ز پنجم بدستور رستم رسد — که او دور بوده ز هر کار بد
به نیکی گراینده او روز و شب — همیشه به ده او براه ادب
ببد او بوستا و زند استوار — شب و روز خواندست او بیشمار
مر انجمن بود و دستور دین — همه آفرین است بروی یقین
چو گستاخی ار کرده ام مر مرا — دران انجمن عفو سازی شما

آرزومند دیدار دستوران و بهدینان ایران شهر بهدین آسامی دستور بهرام دستور اردشیر و دستور بهرام
و دستور مهربان و دستور ماونداد و دستور رستم و دستور نوشیروان دستور رستم و دستور بهرام دستور بهرام
دستور بهرام دستور ماونداد و دستور بهرام و دستور هوشنگ دستور ماونداد و دستور جاماسپ دستور
خسرو و دستور فریدون دستور آذرباد دستور موبدشاه دستور رستم دستور کیخسرو و دستور خسرو
دستور فریدون دستور ماونداد دستور رستم دستور خسرو و دستور نوشیروان و دستور جاماسپ
و دستور رستم دستور اردشیر دستور انوشیروان دستور بزرگ امید دستور سیاوخش ویراف
دستور شهریار دستور زاده سیاوخش دستور ماونداد دستور هوشنگ دستور ماونداد دستور

شهریار

شهریار دستور ابوذرجمهر ؛ رئیس اسفندیار مهربان عاشق ساکن کوچه سوراک ؛ رئیس بهرام بندار
ساکن محله حلو خانغلی ؛ رئیس اسفندیار رستم مهربان ساکن لیکاباد ؛ رئیس سرانداز حشنور ساکن موضع سوراک
بهدین گشتاسپ اسفندیار ساکن محمودآباد بهدین نوشیروان مهربان ساکن محله یمین ؛ بهدین مهربان رستم
ساکن محله دبیرد بهدین اسفندیار خسرو جمشید ساکن محله دبیرد ؛ بهدین جمشید خسرو بهدین زنده نیدار ؛ بهدین
اردشیر رستم فروران بهدین کاوس داراب بهدین سرخاب ماونداد بهدین اسفندیار احمدابادی
بهدین فرامرز جاماسپ لیکابادی بهدین ویراف محله گشتاسپ مهربان و بهرام و کیقباد بهدین کاوس بهرام
بهدین جمشید الوند بهدین اسفندیار داراب بهدین شهریار بهزاد دراوری ؛ [illegible]

بنام ایزد مهربان دادگر

نام شد آسامی دستوران و رئیسان و بهدینان ؛

اول نام خدا آغاز کنم ؛ وانگهی این نامه را سرباز کنم ؛ در سایه یزدان و فر دو زند کافی و دولت دو جهانی در
خدمت دستوران دین دار ایران و دین آموزگاران و دستوران اونیزه شاپور دستور هوشنگ و دستور بیکی و دستور
برزو را با تمام دستوران بهدینستان درود فراوان و تحیات بی پایان رسانیده امید که قبول فرمایند و در سایه یزدان
و امشاسفندان بوده باشند و بعد از دعاگوی معلوم آن دستوران مقدم بوده باشند که بهدین بهمن بهدین اسفندیار بر
این فقیران چنان ظاهر نمود که در آنجانب سه اب نیست حالی فقیر اندکی جهت آن جانب نوشته که گاهنبار به
کنش کنند و بر درون گاهنبار بگذارند و چاشنی کنند که چون گاهنبار ارجمند است و هر سال چه شش گاهنبار است چو
این گاهنبار را جمشید نهاده است و دادار اورمزد این گاهنبار دکرفه بجمشید نمود از بهر آن بود که جمشید را رسم
چنان بودی که هر بیگانه یعنی غریب که از راه در آمدی او را بمطبخ فرستادی تا خوردی و بر فتی یکروز دیوی خویشتن
را بصورت درویش گردانیده و بدرگاه جمشید شاه آمد و خوردنی خواست که بخورد و جمشید بر عادت خویش
او را بمطبخ فرستاد او هر چه در مطبخ شاه بود بخورد و گفت هنوز گرسنه ام و مرا از طعام سیر گردانید و مطبخی رفت
و جمشید را خبر باز داد و جمشید گفت گله گاوان و گوسفندان چنانکه بتواند خورد خوردنی بسازید تا او سیر گردد
مطبخی هر چند همه بیشتر به و داده بیشتر خواست تا مطبخی عاجز شد و نزدیک جمشید آمد و احوال باز نمود
جمشید عاجز و گفت عیبی بزرگ باشد که گویند در مطبخ جمشید خوردنی نبود که یکمرد سیر توانستی کردن و مطبخی

را گفت برو از اسب و گلهٔ گاوان و گوسفندان گله چندانکه خواهی بکش و بخور داو می زد تا سیر گردد و مطبخی
برفت و همچنین کرد تا آنگاه که بی طاقت ماند و نزدیک جمشید آمد فریاد کرد جمشید بر دادار اورمزد بنالید
و دادار اورمزد ؛ چون امشاسفند فرستاد و گفت برو گاو و زرد فراز گیر و نام بزد بکش و در میان سرکه کهنه فرو آ
تا او بپزند و سیر و سداب درش کنند و پس نام بزد از دیگ بر آورند و پیش او نهند تا بخورد همچنان کردند و چون
لقمه را اول بخورد دیو از آنجا بگریخت و نیست شد پس از آن روز کارگنبار بنهادند و هر وقتی که قحط و تنگی به
پیش آمدی همچنان کاوی بکشتندی و سیر و سداب بخشندی و بخوردندی و قحط و تنگی زایل شدی نیز از زشت
اسفنتمان گنبار را بردم بنمود پس فرایضه است و گره بزرگ است گنبار ساختن چند بکنید که خولبت چو چنین
است سداب با سیر داخل شود با آتش بگنبار فرض میباید کرد که چاشنی کنند چون چنین است بر ایشان
ظاهر باشد که این سداب است که بهشت بهمن فرستادم دیگر چون چون کسی از عالم برفت روز سیوم سداب
فرض میباید که بگذارند بمیان سیر بپزند دیگر آن دستور معذور دارند از گستاخی فقیر زیاده عمر باد ؛
هر که ما را کند به نیکی یاد ؛ نام او در جهان به نیکی باد ؛ عرض که بهدین بهمن گفت سیر سرکه در آنجا بهشت
اما سداب نیست حالی اندکی سداب فرستاده شد از کم خدمتی معذور دارند نوشته شد بروز آذر تیر ماه
قدیم ۱۰۳۶ یزدجردی سنه ۹۹۶ یزدجردی آرزومند دیدار دستور نوشیروان دستور مرزبان با برادران دستور فریدون
و بهرام مرزبان کرمانی محب المشتاق رستم دستور نوشیروان دستور مرزبان فریدون دستور بهرام رستم
بندار شهردان المشتاق خسرو دستور بهرام ؛ تمام شد ؛ کاتب دستور رستم نوشیروان مرزبان

تمت بالخیر

خاصیت هر یک روز را که فلان روز فلان کار بکنند اینست

بروز هورمزد غسل کردن و خوشی نمودن ۞ بروز بهمن جامه نو پوشیدن خدمت گوسپندان کردن
۞ بروز اردیبهشت خدمت آتش بجای آوردن ۞ بروز شهریور رجمله الوخشست را پاکیزه کردن
و آراستن و پاک داشتن ۞ بروز اسفندارمذ کشت کاری را تخم ریزی کردن و زمین آبادان ساختن و
پاک ساختن از ناپاکی و پلیدی ۞ بروز خورداد چاه و چشمه کندن ۞ بروز امرداد تخم ترکاری ریختن
درخت نشاندن در زمین و درخت را نبریدن و نکندن و نه رنجانیدن ۞ بروز دیبادر غسل کردن و ناخن
چیدن و کودکان را موی تراش کنانیدن ۞ بروز آذر سفر کردن و خوردنی طعام پختن اگر طعامی بپزانند گناه گران
بود ۞ بروز آبان نیایش آبان ارد لیسور کردن غسل نکردن و آب بر جای پلید و ناپاک نشاید ریختن و لب
آب نخوردن و نه افکندن ۞ بروز خورشید نیایش خورشید بر سه وقت زیادت کردن تا بهر بابی او خرد زیاد
شود و فرزند ان را نشاندن در مکتب ۞ بروز ماه با دوستان عزیز می نوشیدن و یکدل شده ماه نیایش بسیار
کند تا ماه ورجاوند روزی او زیادت نماید و حاجت روا سازد فرزندی که بدو آید نیکبخت باشد بزرگ شود
و اگر شب خواب بینند در روز پنج تا نیز دو خبری که شنیده باشند تحقیق باشد آنچه گم شود شتاب یابد ۞
بروز تیر هنر تیر بازی آموختن هیچ کار نکردن اگر زند اوستا خوانند بهتر است هنر آموختن و دارو کردن فرزند
که زاید بد طالع باشد کسی را که تب آید زحمت کشد اگر شب خوابی که بیند هر شنگ شود خبری بشنود کذب باشد
۞ بروز گوش کاری چنین کنند که از آن کارجان خویش را امش گیرد و تن آسان ماند و خرید و فروخت
جامه کردن و شادی کردن و فرزند ان را نام فرد کردن و جامه نو پوشیدن و دارو نباید کردن و خون نکشیدن و
فرزندی که زاید خواننده شود و بخور می گردد کسی را که تب آید زود برطرف شود و صحت یابد تاثیر خواب
در مهر روز بیاید که اگر شب دیده باشند و عمارت خانه و هر یک کردن و بر همکان و بزرگان دعا کردن آنچه گم شود
نیابد ۞ بروز دیبمهر غسل کردن و ناخن چیدن و موی کودکان را ترش نمودن و زمین خرید کردن و عمارت
کردن و آشتی کردن و کودکان را به دبیرستان نشاندن و فرزندی که زاید دانا و زیرک و نیک پی باشد و نیایش
بسیار کردن یعنی زیادت و حاجت خواستن تا روا شود و کسی را امانت چیز نباید دادن و کسی را که تب آید بجهان

روز دفع شود کسی که در بند افتد بسیار روز بماند و خواب که در شب بینند اندر آن روز باید و خبری که بشنوند راست
باشند. بروز مهر ایزد کردن و آفرینگان ایزد گفتن و کسی را که زحمت شود باید که نیایش مهر بسیار
قبول کند و اگر خواندن نداند از بهر خویش بفرماید تا علت او دفع شود ولیکن نیایش بروز مهر کنند و برای اسپ
سواری کردن و شکار رفتن و زمین خرید کردن و کودکان را موی تراش نمودن و ناخن چیدن و غسل کردن و جامه
نو پوشیدن و تخمکاری کردن و فرزندی که زاید نیکبخت بود اما از آن فرزند بمیرد و کسی را که زحمت شود در پانزده
روز صحت یابد و آنچه که خبر نو شنوند دروغ باشند. بروز سروش لیشت سروش بسیار خواندن و از بهر
نجات روان خویش شفاعت کردن و هر کاری که نو بکنند راست شود و نیایش زیادت کردن و صدقه
دادن فرزندی که زاید عمر دراز باشد و می‌خواره باشد و کسی را که تب آید شفا کم یابد و کسی که در بند یا زندان افتد
زود گشاده شود و لیشب که خواب بینند تاثیر او در آن روز باید و آنچه خبر نو شنوند راست باشد و آنچه گم گردد
باز یابد. بروز رشن ایزد کردن و آفرینگان ایزد خواندن و کاری نیک کردن و راستی گفتن و کاری
راست پدید آوردن و دارو و درمان کردن و فرزندی که زاید نیک پی بود و دلیل خواب آن روز را در پانزده
روز بیابد و کسی را که تب آید روز صحت یابد و آنچه گم شود باز نیابد. بروز فروردین شوکندی نکردن
و هر شش ارداوفرود نمودن زیرا که در هر ماهی بروز فروردین جمله اشو فروهرش روان در گیتی می‌آیند اگر
بزرگشن فرمایند و یاکنند روان اشو فروهر شاد شوند و آفرین کنند بر خان و مان و فرزندان و هم کار نو کنند و
سفر کردن را بهتر و امانت بکسی دادن و جامه نو پوشیدن و فرزندی که زاید نیک پی باشد و لیشب که
خواب بینند دلیل او در هشت روز یابد و کسی که بیمار شود زحمت کشد و آنچه خبر نو شنوند راست بود
بروز بهرام ایزد کردن و آفرینگان ایزد گفتن و عمارت نو بنیاد نمودن و گردون کارزار شوند
فیروزی یابند و هرچه که از حق تعالی دعا خواهند و یا حاجت آن روا شود و در دو پاس اول یعنی تا نیمروز
کاه سفر کردن لیس نباید که شور روند و دارو نباید کردن و فرزند که زاید نیک پی و نجومی باشند و کسی را که تب
آید زحمت ها بکشد تا صحت نیابد و دلیل خواب در شش روز بیابد آنچه خبر نو شنوند دیگ هفته راست
شود. بروز رام پسران را از کسی زن خواستن و یا دختری خود را کسی که خواهد نامزدی آنکس کردن

در اهنشتی

در اهنشتی نمودن و پیش دستور و موبدان رفتن و حکایت دین شنودن و پرسش دین کردن و دستور و هیربد را
جامه و خوردنی رسانیدن و دارو و درمان نباید کردن و خون تن نکشیدن و پیش بزرگان رفتن و کار که خدا انبی ساختن
و ناخن چیدن و موی کودکان تراش کردن و غسل کردن و فرزندی زاید جیدار باشد و کسی را که تب آید صحت نیابد
و دلیل خواب در هشت روز یابد و آنچه خبر بشنود کذب باشد و هرچه گم شود باز نیابد. بروز باد کاری ایچنین
کنند که تن آسان مانند و بنیاد کار نو سازد که منع نموده اند و هر کار که آهسته کنند بهتر باشد و فرزندی که آید بزرگوار شود
و کسی را که تب آید زود صحت یابد و تاثیر خواب زود تر بینند و اخبار نو که بشنوند راست تر بود. بروز
دیبدین غسل کردن و کاری نیک کردن زن را بخانه خویش آوردن و جامه نو پوشیدن و ناخن چیدن و موی کودکان
چیدن و کسی را که تب آید زحمت کشند و صحت بیند و فرزند که از مادر زاید نیک پی و نیکبخت بود و اخباری که بشنوند راست
بود و خواب که در شب بینند به تر. بروز دین خرفستر زدن و آن روز کار دین البته بسیار کردن دیگر هیچ کاری نکردن
و فرزند که زاید زود بمیرد و کسی را که تب آید زحمتها کشد و دلیل خواب در ده روز یابد و اخبار که شنوند دروغ بود
بروز ارشسنگ هر چیزی که خواهند بخرند از جامه و یا از گاو و گوسفند و یا اسپ و یا از هر جنس هرچه که بخرند مبارک
باشد و در آن خریده منفعت بسیار بینند و بیع و شرا کردن و رامش نکردن و کسی را که تب آید دیوانه شود و تاثیر خواب
در یک هفته بیابد و خبری که شنوند کذب گردد و فرزندی که آید شوم پی. بروز اشتاد ایزد کردن و آفرینگان ایزد
کردن و گاو و یا گوسفندان و یا گاومیش آنچه که خود داشته باشند آن را با هم جفت کنند یعنی نر و ماده یکجا کرده سازند تا بچه در شکم ماند
آن بچه سعادت و مبارک شود و هم کار کردن را بهتر خصوصاً سفر کردن و شادی کردن و نامزد کودکان و بزرگان کردن و
فرزند که زاید بر دوم مفلس بد پس او در فرد روزی دهد و تاثیر خواب اندر دو روز یابد و اخبار که شنود راست باشد
و کسی را که تب آید زود تر شفا یابد. بروز آسمان هر سفر که دور تر باشند بروند صحت و سلامت باز آید هر سودا
گری که کنند و یا چیزی برد فایده یابد و هر کاری که کنند راست شود و نخجیر کردن و اسپ تاختن و کاغذ نوشتن و
دستادن و غسل کردن و جامه نو پوشیدن و فرزند که زاید خوبتر بود و آنچه گم شود از راه گردد و تاثیر خواب
در هشت روز بینند و اخبار که شنوند راست بود. بروز زمیاد دارو و درمان کردن و دیگر آنکه بنیاد
آن کار نهادن که تا بیشتر روز ماند و هر کاری که کنند خوبتر شود و فرزند که زاید نیک پی بود و کسی را که تب آید

زود تر صحت و شفا بیابد و لشب که خواب بیند دلیلش زود تر یابد و اخباری که بشنوند راست بود ۞
بروز مهر سفند جامه نو بر لنیدن بدرزیان دادن تا بدوزد و دراست سازد و جامه نو پوشیدن و با زن
خویش نزدیکی کردن و اگر روز زن حامله گیرد و پسر زاید آن پسر زورمند و دنیه دار بود و چهارپایان خریدن کردن
و قاصد فرستادن و کودکان را موی تراش کردن و ناخن چیدن و غسل کردن و فرزند که زاید نیک قدم بود و
کسی که بگریزد زود هلاک شود و خواب که در شب بیند تاثیراو دران روز و خبری که شنوند راست بود
۞ بروز ایزان مزد کردن و آفرینگان مزد کردن و ناخنان چیدن و کودکان را صاف ساختن و با زن خود
بهمبستر شدن و گر زن آبستن شود و فرزند نرینه زاید آن فرزند بسیار زور و قوت دار باشد
و خرید و فروخت کردن و قرض طلب کردن و همه کار کردن راست شود و فرزندان نامزد کردن و فرزند که
زاید نزیه و یا مرده زاید و تاثیر خواب در یازده روز یابد و اخباری که بشنوند راست بود ۞ ۞

۴۴۴ تمم بالخیر ۴۴۴

خاصیت هر یک روز دیگر گونه نوشته است

بروز هورمزد خوشی کردن و هر کار نو را آغاز کردن این روز مبارک است و عمارت کردن و جامه نو بدرزیان
دادن ببرد و بدوزد و جامه نو پوشیدن و ناخن چیدن و موی کودکان تراش کردن و غسل کردن و کسی که درانروز
بیمار شود زود شفا یابد و فرزند که از مادر براید نیکبخت بود و لشب که خواب درانروز بیند دلیلش اندران
روز بیند بروز بهمن شادی کردن و پسران و دختران را نامزد کردن و غسل کردن و گوسپندان را آسوده
کردن و درمان و دارو و بیماران را نکردن و سواری بر اسپ نکردن و فرزندی که از مادر زاید نیک پی بود
در انجمن نیکخواه شود و لشب که خواب بیند در چهار روز دلیلش یابند و آنچه اخبار بشنوند کذب بود و کسی که در
انروز بگریزد پشیمان شود ۞ بروز اردیبهشت هیچ کار شاید کردن که آن کار راست نشود و فرزندی که زاید شوم

بود

بود و دلیل خواب در دو روز یابد و کسی که بگریزد هلاک شود و اخباری که شنوند دروغ بود بروز شهریور
همه کار کرد مبارک است شادی کردن و فرزندان را نامزد کردن و چهارپایان ستور خرید کردن و خیرات کردن علم
را کار دها هر طرف شود و شکار کردن و جامه نو پوشیدن و سفر کردن و عمارت خانه کردن و فرزند که زاید نیکبخت
بود اما در قوم او دشمنش بسیار شوند و کسی را که تب آید زود صحت یابد و بعد ازان تا سه سال او را تب
نیاید و تاثیر خواب درانروز به بیند و کسی که بگریزد باز نیاید و اخباری که شنوند راست بود بروز اسپندارمد
نیالبش زیادت کردن و دیگر کار نکردن که راست نشود و فرزند که زاید کم طالع بود و کسی را که تب آید زود شفا یابد
و دلیل خواب در بیست روز بیابد و این روز کتاب نوشتن را خوبتر است بروز خورداد کشت کاری
کردن و شادی کردن و هر کار دیگر کردن و فرزندان را نامزد کردن و موی کودکان را تراش کردن و ناخن چیدن و غسل
کردن و فرزندی که زاید نیکبخت بود و خواب که ببیند تاثیرش درانروز بیابد و اخباری که شنوند راست
بود و هر چه بگریزد یا گم شود باز نیابد بروز امرداد هیچ کار نکردن و فرزند که زاید و یا عیبه دار بود و کم عمر یعنی اندک
روز زید و دلیل خواب در بیست روز بیابد و کسی را تب آید زحمت کشد بروز دیبادر جامه نو پوشیدن
و چهارپایان را خرید کردن و ناخن چیدن و کودکان را موی تراش کردن و غسل کردن و شادی کردن و فرزندان
را نامزد کردن و کسی را که تب آید زود شفا یابد و فرزند که زاید نیکبخت و پالدین بود و آنچه گم شود درانروز یابد
و لشب خواب بیند دلیل او در ده روز بیابد و اخباری که شنوند راست بود بروز آذر هیچکار نکردن و
بخشی بر آتش نبخشن و فرزند که زاید دزد و راهدار بود و کسی را که تب آید بسیار روز زحمت کشد و لشب که
خواب بیند در ده روز تاثیرش بیابد و اخباری که شنوند دروغ بود بروز آبان کشت کاری و تخم ریزی
کردن و خانه درست بعمارت کردن و کاغذ بر کسی فرستادن و کسی را خبر پرسیدن و اسپ خرید کردن
و سفر کردن و امانت بکسی نباید دادن و فرزندی که آید نیکبخت بود و کسی را که تب آید زود شفا یابد
و خواب که بیند تاثیرش در ده روز بیابد و اخباری که شنوند راست بود و کسی که بگریزد باز نیابد بروز خورشید
شادی کردن و فرزند که زاید نیکبخت بود و کسی را که تب آید زود شفا یابد و هر کاری که محنت بود انروز
کردن بروز ماه هر یک کار کردن و هر کاری که بد بود بدین روز گشاده شود و کسی را امانت بخزینه سپردن و

فرزند که زاید نیکبخت بود و بزرگ شود و کسی را که تب آید زود شفا یابد **بروز تیر**

بنام ایزد مهربان دادگر

مارنامه یعنی هر روزی که مار بیند تا ثیرا و میگوید

اگر مار بینی بروز هرمزد / زیادت شود حرمت و مال و زر

اگر در بهمن ببینی تو مار / غمی سخت بینی در این روزگار

اگر مار بینی باردی بهشت / شود خویش تو نیک بسوی بهشت

بشهریور اندر ببینی تو مار / یکی غایبی را بگیری کنار

سفندارمذ روز بینی تو مار / ترا نزد خلقان بود خواستار

بخرداد گر مار بینی نگر / که ناگاه پیش تو آید سفر

بکام دل خویش گشتن بزود / که غمگین نگردی تو خود با وجود

بمرداد گر مار بینی مبین / که ناگاه پیش تو آید غمین

بدیباذر اندر ببینی تو مار / برآید مراد تو از هر کنار

اگر روز آذر ببینی تو مار / بیابی بسی خوبی از روزگار

بآبان اگر بینیش در زمان / برآید مراد تو اندر زمان

اگر مار بینی تو در روز خور / بنزدیک شادان شوی باز دور

اگر مار بینی تو در روز ماه / ز دیدار او کار گردد تباه

اگر مار بینی تو در روز تیر / بیابی تو مال قلیل و کثیر

اگر مار بینی تو در روز گوش / سفر پیشت آمد تو دیگر مکوش

اگر مار بینی تو در دیبمهر / برآید مرادت ز گردان سپهر

اگر مار بینی تو در روز مهر / سفر پیشت آید بزودی بدهر

اگر مار بینی بروز سروش / بخانه رو و جامه نو بپوش

اگرش بینی سرش را بکوب / اگر سنگ باشد و گر خشک چوب

که علت فزاید ز دیدار اوی / بود ناتوانی هم از کار اوی

اگر مار بینی بفروردین / فزاید ترا شادی و نازنین

اگر روز بهرام بینی تو مار / از آن روز خسار خود دور دار

اگر مار بینی تو در روز رام / تو در جنگ و پرخاش باشی مدام

اگر مار بینی تو در روز باد / ز دیدار او مال گردد بباد

اگر مار بینی تو در دیبدین / بود درد و علت و لیکن این

بدین روز گر مار بینی از آن / برآید مرادت شوی شادمان

اگر ارد باشد که بینی ببین / که ناگاه گردی ز چیزی غمین

اگر روز اشتاد بینی تو مار / همه روز و شب شادمانی شمار

اگر مار بینی بروز آسمان / تو شوی ز بهتان‌های گران

اگر روز زمیاد بینی تو مار / بیابی تو داد از جهان کردگار

اگر مار بینی بمار اسفند / سرش را جدا کن که رستی ز بند

چو روز انیران ببینی تو مار / غم و فکر زان روز چندی شمار

۴۴۴ تمیم بالخیر ۴۴۴

۴۴۴

بلطف خداوند روزی رسان / بگویم ز هر ماه نو من تو دان

ز برج حمل تا ببینی تو ماه / بکن اندر آن دم بآتش نگاه

کز آن ماه کارت بود خوبتر / ز گفتار دانا کنون در نگر

هم از ثور بنگر ببین گاو را / که آن ماه بهتر بود مر ترا

چو در برج جوزا ببینی تو ماه / در آن وقت کن تو بزاهد نگاه

ببر سبزه از کوه و او را ببین / که باشد ت آنماه نیکوترین

چو در برج خرچنگ بینی قمر / ز گفت حکیم این تو بشنو خبر

در آن دم نظر کن بآب روان / دگر سبزه و خوب باور دران

ز برج اسد چون ببینی تو ماه / تو بر آسمان کن زمانی نگاه

بخواه حاجت از پاک پروردگار / مبین کودک و زن تو ای نامدار

چو در برج خوشه ببینی تو دان / ز مضمون او بشنو از من خلان

مبین تو خان و رود گرش زود / که غمگین نگردی تو خود با وجود

بخوان ذکر یزدان احد و درست / که خوشحال گردی در آن ماه نخست

چو در برج میزان ببینی قمر / در آیینه و زر در آن دم نگر

بخواه حاجت از کردگار جهان / هم از برج عقرب بگویم تو دان

تو بنگر ابا مرد نیکو نظر / جوان مرد باشد نه کور و نه کر

مبین چیز مکروه ای نامور / کز آن مه بنیکی رسد خود دلبر

چو در برج قوس اندر آید قمر / بجانانه کن ابا سیم و زر

مبین روی بیمار از آن زمان / ببر سبز تا خود شوی شادمان

ز برج جدی چون ببینی تو مه / اشیم وهو برخوان بجانانه کره

تو منگر ز بیمار و هم کودکان / که باشی در آن مه بسی شادمان

چو در دلو بینی هلال ماه نو / اینیا اهو و یریو منیجوان تو اینجا شنو

بخوان حاجت از قادر کردگار   مبین کودک و زن تو ای نامدار
چو در برج ماهی ابهتی تو ماه   به لعل و جواهر کن آنگه نگاه
به بین و بشنوست دمان آن زمان   لوی شاد و بنود ترا خود زیان
همین است ما را کنون یادگار   که باشند نگهدار پروردگار

تمت تمام شد بتوفیق خدا

بنام ایزد مهربان دادگر رحیم کریم

کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی مینویسم

بنام خداوند این قصه را   بروز و بهرام کردم بنا
هم از لطف آن پاک پروردگار   کنم بر همه خلق این آشکار
که خوانند این را کیان و مهان   هرآنکس که باشند بروی جهان
ز داد و ز زرتشت و دین خدای   بشنو اگر ای مرد پاکیزه رای
تو بشنو بگجست بر ره داد و دین   به بینند ستر جهان آفرین
که پیغمبر از وی شاد شاد   نهادند هر یک ره دین و داد
بداد و ز زرتشت پاکیزه رای   نظر یافت او خود ز لطف خدای
تو بشنو همین گفته از من عیان   که با ما بگفته به ما همچنان
هم از نثر بشنو تو این داستان   کند نظم این را انوشیروان
که در دور آن روز کاتباه   که سلطان محمود به پادشاه
که در ملک غزنین به او شهریار   ز احوال او بشنو و یاد دار
که پیدا شد از دور او شاعران   که سلطان محمود شاه جهان
همه شاعران را نوازش بداد   ز عدل همان شاه خندان و شاد
که فردوسی شهنامه را نظم کرد   همه شاعران زو بدیدند درد
ز رشک و حسودی هم اتفاق   ببستند عهدی که بنود نفاق
بنزدیک محمود شاه آمدند   ثنا خوانده آن و شاد آمدند

حسودی کردن شاعران و غمازی کردن پیش سلطان محمود از جهت بهدینان

از آن پس بگفتند با شهریار   کنم راز در پیش شه آشکار
بهفتاد و دو ملت ای پادشاه   که ایشان بخلقان نمودند راه
یکی بدتر از همه بهدینان   کنیم این همه سر نیست بیان
ز آتش‌پرستان از همه بدتر اند   تو ای شاه بر ما مکن ریشخند
ندارند راه درستی جهان   که بی راه و بی دین بستند نهان
بدین راه باطل ستند یک جهد   نه خوب است این راه آیین بد
تو شاها بکش یا مسلمان بکن   ز گستاخی از ما تو بشنو سخن
که فردا بجنت روی شادمان   و هر کام تو بس جهد ای جهان
بکن جهد ای شاه آزاد بخت   که داری تو خود کشور و تاج و تخت
بگفتند اینها چو هر یک چنان   از ایشان چو بشنید شاه جهان
دمی فکر کرد آن زمان شهریار   بنالید آنگه بر کردگار

طلب کردن سلطان محمود بهدینان را و کیفیت ایشان

دستاد و خواندش همه گبرکان   بهر جا که بودند پیر و جوان
همه جمله در پیش شاه آمدند   پر از غم بنزدیک شاه آمدند
ثنای برو دند با شهریار   بگو راز دل پیش ما آشکار
که ما خود چه کردیم ای پادشاه   ترا دوست داریم هر سال و ماه
شهنشاه محمود گفت آن زمان   زمان بشنوید این سخن گبرکان
بیاید جمله مسلمان شوید   خدای جهان را بفرمان شوید
خدا را شناسید و آنگه رسول   مگر دید از گفته ما ملول
مسلمان نگردید گر این زمان   کشیم تان همه کنده از خان و مان
شما را تمامی کشم من ورا   ز حکم پیغمبر رسول خدا
چو هر گفت این گفته را شهریار   همه گبرکان پس شدند بیقرار
یکی مرد دانای یزدان پرست   بیامد بر شاه خنجر بدست
بمحمود گفت ای نکش ما همه   مسلمان نگردیم زین دمدمه
که ما بگجست بر ره دین و داد   برین دین پاکیزه هستیم شاد
که زرتشت این دین بگشتاسب شاه   یقینیم برین دین آیین و راه
بیاورد استا و زند آن زمان   بسی معجزه های بنمود زان
بمحمود شاد گشتاسب شاه   همه جای خود دید پیش آن نیکخواه
بشنو ای ترک گردن فراز   که به لطف الله در غیب راز
جهان بین همه کرد جاماسب را   بدین قدر پاک داور خدا را
ولیک هر نیک و بد در جهان   هم از گردش و فعل اختران
دگر بشنو از حال اسفندیار   که رویین تنش کرد آن کردگار
که ما بگجست بر ره دین او   زمان بشنو این گفته‌ها
بداد و ز زرتشت و دین خدا   ز هر ملت دیگران ما جدا
یقینیم برین راه دین   که از بهر دین جان و هم همچنین
چو گفتار بشنید محمود شاه   پر اندیشه شد جان آن نیکخواه
پس فکر کرد آن زمان شهریار   یکی رای زد نیک آن نامدار
به ایشان چنین گفت محمود شاه   که برهان نمایید زین نیکو راه
اکنون به بینند این مردمان   ز داد و ز آیین بهشتیان
اگر دین بر حق بود از شما   نماینده معجز بدین جا کوا
بگفت این و آن مرد یزدان پرست   به پیش شهنشاه برپای جست
زبان برگشاد آن زمان مرد راد   که ای شهریار جهان شاد باد
بخواهیم دستوری این زمان   بیاید نزدیک تو شادمان
ز دوستان نماینده معجز ترا   که تا خود تو می بینی ای پادشا
ولیکن ترا باید آنجا بدن   جز از تو نباشد دگر هیچ تن
دو تا مرد بگزین تو ای شهریار   که باشند همراه این یادگار
همه‌مان بشوییم با آب پاک   بمالید رخسار کافر بخاک
همه لشکر شاه از دور تر   نشینند و بگشیند زانجا نظر
سه روز اندر آنجا ستایش کنیم   به پیش خداوند خواهش کنیم
نماید بتو پاک پروردگار   ز معجز ببین دین ستوی آشکار
که تا تو ببینی ز دین بهی   پرستش کنی بر زمین برنهی
بگفت این و آنگه زمین بوسه داد   بیزدان بنالید خندان و شاد
شهنشاه محمود در آن زمان   سه تن را طلب کرد شاه جهان
برفتند و بستند خود را به تاب   بدان کار پس جهد کرد آفتاب

بر باغ رفت آن زمان شهریار ... ابا آن سه تن کرده روزگار

رفتن شاه محمود و بهدینان باغ پیش آتشکده و دیدن معجزه

همه لشکر شاه پیر و جوان ... دران باغ بودند دلشادمان
میان همان باغ بد گنبدی ... درانجای بد چند تن موبدی
کشادند گستی هم اندر زمان ... بخواندند ذکر خدای جهان
بخواندند نیایش فرا ... بکردند خواهش به پیش خدا
ز لونا برانکه نیرنگش خوانند ... ز دستور آن موبدان مرد چند
با آتش نیایش آن بهی نوک ... پر از دود ایشان بر رفته چو کک
نگه کرد محمود در آسمان ... عجایب بدیدش خود او همچنان

دیدن شاه محمود ملائکان سبز پوش روز اول از معجزات دستور

همه سبز پوش آمده اندر هوا ... همه لشکر شاه دیدش فرا
همه اسب ایشان بدی سبز رنگ ... ز آواز سمار روز آوای جنگ
بماند آنزمان شاه اندر شگفت ... نهانی همان شاه نیزدان بگفت

دیدن شاه معجزات دستور روز دوم از ملائکان سفید پوش

دوم روز بشنو زمن این دگر ... به بین قدرت قادر دادگر
بکردند اینها نیرنگش بروش ... نمودند ایشان به آواز خوش
دگر باز از آسمان همچنین ... فرشته بیامد هم اندر زمین
پر از نور بودند و پوشش سفید ... ز دین پاک معجز برآمد امید
پر از شوق و شادی بدید آنگهه ... همه لشکر پادشاه و رمه
شهنشاه محمود خوشحال شد ... ز برهان بهدین نکوفال شد
بروز سیوم بشنو ای نامدار ... بهبین قدرت پاک پروردگار

گفتار اندر دیدن شاه معجزه روز سیم که از دستوران و دیدن جماعت دیوان و حیران شدن سلطان محمود

بشند ز اسپی لیفت را ساخت زود ... که سیروزه خوانند همان زود زود
بیفتاد یکموی از ریش او ... باز و لیس برسم بشنو ای نیکخو
چو برخواندند آنزمان یشت را ... ز بار یک دین بین عجایب فرا
نبودند آگاه زان موبدان ... که شیطان رساند بخود آنزمان
نگه کرد آنروز آن شاه راد ... به بینش عجایب ز بیداد و داد
علامت سیاهان بدید آنزمان ... همه پشت پیلان بدند آنزمان
ز تیباه دیوان ابر پشت پیل ... پر از کند و بد بوسیه تر ز نیل
برون آمدند آن زسوی شمال ... شهنشاه ترسید ازان خیال
پر از هول گشت آنزمان شهریار ... بنالید آنکه بر کردگار
و شاد مردی بنزدیکشان ... که ناعذر کردیش بهی زان نشان

جای مصور از دیدن دیوان و کیفیت ایشان و باز نمودن دستوران شاه را از ملائکان سرخ پوش

بگفتش که این حیبت بر که راز ... که امروز بشنید این موم باز
سیاهند هم تیره و گنده بوی ... بیا این زمان بخش شاه این نکوی
بگفت این و از جای او خود برفت ... بنزدیک خسرو خرامید تفت
نگه کرد دستور چون بنگرید ... همان موی برروی برسم بدید
همان برسم انگه بشنید و او یاب ... دگر یشت را ساخت این را جواب
بخواندش دگرباره او خود ز ریش ... دل صاف هم با کوش و کنش
دیگر بار محمود چون بنگرید ... عجایب دیگر او خود بدید

همه سرخ پوش آمدند آنزمان ... شهنشاه محمود شد شادمان
همه اسپشان همچو گلنار بود ... خدای دو عالم وراایار بود
عجب ماند آنشاه در آنزمان ... طلب کرد آن موبدان در زمان

پرسیدن شاه محمود از دستور و آزاد کردن بهدینان را و کیفیت

با ایشان بپرسید شاه جهان ... که این راز با ما کنید این عیان
که روز نخستین همه سبز پوش ... بدیدیم و از شوق گشتم ز هوش
دوم روز جامه شان سفید ... پر از نور بودند مانند شید
سیوم روز دیدم علامت چنان ... که از بیم شان من دهم نیز جان
وشنادم آنکه بنزد شما ... چو قاصد بیامد بنزدیک ما
دگر سرخ پوش آمدند آنزمان ... ز دیدار شان شاد گشتیم مان
بگفته این همه سر آشکار ... سیوم روز چون بود همان گفت کار
همنگاه موبد زبان برگشاد ... از انموی برسم بگفته کرد یاد
که یکموی از ریش من همچنان ... بیفتاد بود و ندانستم آن
همین دین یکموی کرده خیان ... بدانی تو ای شاه روشن روان
که این دین پاکست و محکم چنان ... کنیم شکر یزدان از این دین ما
بفرمود ما را خدای جهان ... که از بهر دین ما دهیم نیز جان
بدین دین به ما نباشد طلاق ... نمیشاید از ما نمیغند نفاق
شما عهد و پیمان شکستن همان ... بتر از همه جز نباشد خود آن
که اعلام گشتن بدین دین راه ... ثواب عظیمست بشنو تو شاه
هر آنکس که جادو بود همچنان ... بدین دین بکمش تا شنوی شادمان
همان دزد گشتن ورا او حجست ... زمان بشنو این گفته ای حق پرست
هر آنکس که گرد از این دین و داد ... بگیتی و مینو نه بیند مراد
چو این گفته بشنید محمود شاه ... بایشان بگردش بجای ام نگاه
چنین گفت با موبدان شهریار ... که بخشیده بر دین خود استوار
بدین شما من نیایم کنون ... بیکموی کرد خود دو بیچون
بود دین باریک دین شما ... ببخشیدم این دم شما من ورا
نماگجست بر ره دین خویش ... بدار بید این دین آیین و کیش
همان موبد انگه زبان برگشاد ... ز احوال پیغمبران کرد یاد
دوری که گشتاسب بد شهریار ... همین دین بد آنزمان آشکار
بیاورد زرتشت او ستا و زند ... که گشتاسب برخواند و کرد دل بلند
ز تنگ و نجوم اندر آورد بود ... چنین علم در روی گیتی نبود
یکی سرو آزاد بود از بهشت ... که نزدیک گشتاسب آنرا بکشت
شد شش سال چو بشنو ورا ... به بین قدرت داور رهنما
چهل رش بدش عرض و چهل رش بلند ... شهنشاه محمود کن این قبول
رده داد نیکو بخلقان بنمود ... هر آنکس که بد پاک آنرا ستود
که ار جانب از بیخ او ز اسیاب ... نوای شاه محمود از ما بیاب
کشیده بلشکر آنکه گهر ... ابر جنگ گشتاسب آمد دگر
باخر کشتنش پیل اسفندیار ... بکردش همان داد و دین آشکار
بیه سال سیصد همین دین بجا ... همه شاد بودند زان رهنما
چنین تا سکندر بیامد بدید ... برفت و همان سرو ازانجا برید
بکردش همان دین به هر طرف ... نهادش دگر دین بد از عقب
همه زند و استا بدید شه همان ... بر آنجا بدشمن سود او همچنان

منجم بزشنک آن برابر ببرد | دگر از عنایش بآتش سپرد | بهمان هرچه بود از ره دین و داد | بیاورد آنرا بر آتش نهاد
بسوزید آن زند و استا دیگر | که از جمله خلقان بهرش او بتر | بسته آنزمان او خودش ناامید | بهرچند او کرد عالم دوید
ندید پس مراد دلپسند نابدید | بگردید همی کام دل راندید | سیصد سال بد دور اشکانیان | نبد سود آنروز لبودش زیان
پدید آمد آن بابکان اردشیر | برانجت بگویم ز من یاد گیر | دگر دین یزدان بگردش روا | چنانچونکه بد دور گشتاسب شاه
که اردلی و برادف پس آنزمان | بمینو فرستاد شاه جهان | برفت و به بهشت بیهنگ و به | که یزدان به بود آده لبودش خرد
ز لطف خداوند جان آفرین | بدی بعثت روز اندر آنجا چنین | بیامد نیز دیک شاه اردشیر | بگفت بخلقان چنین یاد گیر
نوشتند احوالها پس دیگر | که یزدان بدان کرده لبودش نظر | پس انگاه در وقت شاپور شاد | لبی مرد برگشته بود آن نژاد
آذرباد مار اسفند آنزمان | نمود بخش یکی معجزش بجهان | که بگداختی روی نومن ورا | ببد آنچنان خود رضای خدا
ابر سینه اش ریخته آنزمان | نیامد بدانکس گزند و زیان | چنین بود دور آن شه قباد | که مزدک یکی راه نو بد نهاد
بدادش همان زیر آتشکده | ندادادادالیشان که او خود [illegible] | همان ملحدان اندر آن روزگار | که مزدک بگردش همان [illegible]
انوشیروان کشتش آنگردنام | همه مردمانش بکشتش تمام | چنین بود تا دور شه یزدجرد | ببیمان دین بماندند بر جای خود
دگر بعد از آن این رسول خدا | پدید آمد و کردش این دین روا | قبولش نکردند ما دین بهین | نخواهیم این داد و آیین دین
امیر آنزمان کرد مار اخلاص | که کوشیم هرگونه مایان ایک | دهیم یک درم سیم هر سال ما | ز حکم امیران بگردیم روا
باخو شده مهربان پادشا | ببخشید آن یک درم نیز ما | یکی عهدنامه نوشت آنزمان | بجا داد و آزاد کردش روان
تو دانی دگر شاه محمود راد | که مارا کنی این زمان پس تو شاد | همه بنده ز تاج و بخت توایم | همه زنده از فر و بخت توایم
بگفت این دلشنیده آن شهریار | خود آزاد فرمان کرد این یادگار | برفتند ایشان بسوی وطن | بشاه آفرین خوانند انجمن
من این نظم کردم که تا مردمان | بخوانند و دانند بر هر جوان | نوشتی نوای خسرو رستم این | بکنید ارجانت جهان آفرین
انوشیروان کرد این را نظم | که خوانند خلقان بشادی و بزم

تمت تمام شد کار من نظام شه
تمیم بالخیر

دعوت کردن

دعوت کردن دستور نوشیروان فرزند خود را و پند دادن از بهر وفات نوشیروان [illegible] روایت بهمن و نخجیه معلوم شود

بروزی که از جهان بیرون شوم من | ز احوالم شود روشن هما تن | بدانگاه هرگه جان دهی سپارم | ببیت روز گیتند انگاه بارم
بشم باشد هم آنکه بزرگانم | خدا بخشایش آرد بر روانم | بوم از لطف یزدان شاد از زو | زنانه فرا و غم عم بیشم آنرو
نصیحت بشنوید ای مردمان این | شما ای جمله کی یزدان بهدین | ببیت خوانید و وستا اندران دم | بخوانید و بوید از جمله بیغم
بگوان لیشت گهن لابره دین | اوستا را درست ای مرد بهدین | بخوانید و اج ایشش لاهما نگاه | که از احوال روان او باشد آگاه
برید از خانه بیرون مر مرا زود | اوستا را بخوانند زان هر اسود | بدنسا هم همه وستا بخوانید | که از وستا ورا یاری رسانید
همه خویشان و فرزندان ببینم | بوید از داد حق دلشاد و خرم | ز دخمه چون بیاز آیند بیرون | ز بهر من یزشن گر نید یک تن
اگر شفقت بمن دارید همچون | اوستا را درست خوانید ایدون | ز روز اولین تا روز چارم | یزشن خوانند و وستا جمله بارم
ببیت خوانید جمله با دل شاد | کنید بخشش خدا تا باشم آزاد | بکن نیت بیروش ایمرد دیندار | ببیز سه شب تو جامه ای نکوکار
ز بهر من بده توجهی اشو داد | که باشم جنب یزدان خرم و شاد | دگر خوان تو ببیت هم بامیانش | اوستا را درست ایمرد با آتش
بیاری داد که سه شب همیدون | برافروزید آتش نیز همچون | که پاک و نکو باشد در انجا | بخوانند هردم انکس زند اوستا
کند انکس همان آتش بدانجا | بجا شد یکی جشن بشنو از ما | اگر تا دیو دروج جمله شود نیست | همین را بشنو و بدین خود ایست
ز روز اولین تا روز چارم | یزشن خوانند و وستا جمله بارم | بده گوسفند تو بر زور آتش | بصبح چارمین ببینه خوش
بسر برغور [illegible] اندر خود زود | [illegible] | رس بر غور [illegible] سفند [illegible] | بیابم کام دل [illegible] یزدان
دهم روزه بکن لیشت اشو باز | درون و آفرینگان نیز بر خوان | بسیروزه یزشن سیروزه بشناید | ز دخمه آن آفرینگان خوانده باید همیدون
دگر هر ماه [illegible] | بکن لیشت و بخوان [illegible] | بهر مه آن کنید و ثنا [illegible] | مباشید بر غم و وستا بخوانید
ز بهر من بهمه یزشن یزدان | شفا [illegible] | شباروز وستا را بخوانید | همان وستا بغور [illegible] رسانید
بقتل آن خرافستر ها [illegible] | بگوشید انکه بخشند فرود یزدان | [illegible] | بکشش تو کرک و دیگر [illegible] و مار
بکش خرچنگ و مور [illegible] | دگر هر یک [illegible] ملحد | بلنگ و شیر و ببر از بهر [illegible] | شغال و گربه ایمرد نکو هوش
براه دین یزدان کش گزنده | هم از درندگان ووز جنده | که یابم فرود [illegible] خدا و [illegible] | بدینها نوشت اینهمه بند
[illegible] | رگی ر غور باشد زور روان شار | یزشن و موذنت کرده [illegible] | اوستا خوان [illegible] به

مرا این گفتارها از من بدرید ازین گفتارها مزد من بگیرید شمارا روز بهمن بیگمانا رسانید پس خدا مزدم بهرجا
همه فرزند و خویشان این حکایت به نیکویی همه باشند شرکت زبد باشیم دور از نیک گرما هرآنکس کو کند ورزد بدنیا
کنند باکه فرها او حق مینو ز من بشنو تو این اندرز نیکو مباشید از شناکس نیز مکار بوید یکرنگ اندر دین دادار
هرآنچه گفت یزدان در اوستا بخوانید و شنوید دل شادمانها مرا هردم خدا مزدی رسانید که تا در درد و جور و غم نمانید
بوید باکید کردشان هر روز کنید کار کرفه شاد و فیروز همه داد نیاکان یاد دارید زد تیغ به روانها شاد دارید
کنید کار کرفه پس فردا بمینو ز لطف حق بیابید جای نیکو بوید جمله سرافراز و نکوتن همین اندرز بنید پند از من
ز گفتار غمازان دور باشید همه تخم نکویی را بپاشید که تا در آخرت باید بر زن روان تان شاد کفه پیش یزدان
سرافرازی بدان دنیا ببینید بکام دل به پیش حق نشینید کنید شاد روانش تا قیامت نباشد تان بر حق خوف ملامت
همین گفتارها از من بدرید هم از داد نیاکان یاد گیرید بوم من دولت باد امان یزدان که تا کام دهند امشاسفندان
هرآنچه آفریدست پاک یزدان فراوان را دوست دارم بادل و جان همان زنده روانها هم پرستش را کنید از بهمن از لطف یکتا
که باشد آخرت آن دستگیرم بخوان و ستا پیاپی ضمیرم بکن گیتی خرید از بهر کرفه میزد و آفرینگان کار کرفه
امیدی دارم از آن دادور را که از لطفش بوم در انجمن سالار ره دین را نگه دارید همچون که از گفت خدا باشید همیدون
هران بهدین که پند من بخواند اگر دارد خرد این را بداند کند او پیروی بهدین یزدان که از نیکی گذر دادی شمار و آرامش
اگر خندند بر تو جمله خویشان مشو از گفت ایشان تو پریشان تو دین به بدان از جان فرو شمر چنین فرمود یزدان با پیمبر
ترا واجب است جان دادن به دین بریزد آیین دین مزدیسنین انوشیروان ببین دین هست نیک بدیر دگفت یزدان او [illegible]

حکایت درباب ودردکان بعد از چهارده سال و سه ماه کسی کرده دیران شود موافق این نوشته عمل نمایند

کنون من بگویم یکی قصه دین که در دین پاکان نوشت این که چون چارده سال و ماهی سه بار و دیگر زنه ماه مادر شمار
چو بیرون کرد از بطن مادر شده بود حملکی سال او پانزده پس از پانزده سال ایمه در د هرآنکو ز گیتی ودیران شود
ز بهر روانش بگویم سخن که فرضست بر خویش و فرزند و زن بیاران و همسایه فرض بود که چون وقت آنکس بمردن بود
بدیدار آنکس بیایند پیش هرآنکس که باشد ز یاران و خویش کسی را چو فرمان زد کرده شود چه آنکو ودیران شد آنکه بود
چو نزدیک شد وقت جان کندنش اگر مرد باشد و گر از زنی نخستین کفن باید او را درست همه جامه کهنه و پاک و شست

کرزنه

که زو مرده شست این بوشناو زند بمرده کفنهای کهنه کنند چو بیغه کفن کهنه و شست و پاک کفن اینچنین کرد تو وقت هلاک
نه نو کرده باید نه پیوند نو تو از زند و زندید گفته شنو زن از دوک رشته همی برد نقد نیست دست بالا بود
گلو رشته نو بمقدار دست بود در کفنها زافتی آن است هران تار نو در کفن هست بار تن او کرد تا بروز شمار
کفن نو بهر بار ماری شود مر او را از و پس عذاب بود که کو بدنیا بود مفلسی بخواهد کفن تا دهد هر کسی
هرآنکو بمرده کفن نو دهد دهنده کفن هم عذابی کشد دهنده کفن بیخ او جامه خویش دهد تا کفن باشد او پاک کیش
دهنده کفن بیش درد و جفا به بیند ز دوزخ نیابد رها همان مرده دامن بگیرد و را برد سوی دوزخ بجور و جفا
که ای ناسزا مرد بیهوده کار تن من چرا داده خورد مار همین تو کفن کرده تو از آن تن من خورد مار و خرفستران
بگیرد مر او را ابا زار نی چرا در کفن کرده خواری دگر هم کفن را که پوشانده او بود فرض تا یاد دارد از او
نکو بنگر زان کفن جامها وزانکس دهد کفن مرده را اگر ننگرد آن کفنها نکو ابا رشته نو بپوشاند او
و را هم ازینکار باشد گناه نباشد پس پرسش آنجا نگاه درین باب باید شدن هوشیار که در دین بفرمود پروردگار
که خود را کفن نو تو بادست خویش مبند را تکه تو بندی زود پیش درینکار کن کوشش و احتیاط چو دانی که دنیاست جای رباط
دگر در ضیافت برآید همی بود بی هنر راه را رفتنی براهی اگر بوید [illegible] هران نخاول بهر گام کرفه و را
ز گیتی هرآنکس او یافت هوش بگیرند آنگاه واج سروش رود باز آنکس بجان و خرد چه بیرون ز خویش و بیگانه مرد
ستانند نیرنگ آن زمان که از دور هایی بود از روان نیاید درانخانه سرشت دیو نیاید روانش از آن دور و دیو
ابا نیکتابان و سگدید باز رسانی را بدچشم و آز نسا را برو و بدچشم برند نیاید در آنجا کار مولش کنند
نباید بر آن مرده بگریستن تو از زند با زند بشنو سخن زگیتی هرآنکو ودیران شود چه کودک چه برنا و پیران بود
صبوری و خرسند باید برو که آه و گریستن نباید برو نباید بر روشیون و زاری که از زاری بمرده ستمکاریست
نبید از دیده بارند اشک که رودی بود قطره هر سرشک که از مرده مویه کردن بدین بود در پرسش دوبر دین یقین
نزاری بباید نه افسوس آه که از آه و افسوس باشد گناه روانرا ازو سخت آزار دان برنج و بسختی گرفتار دان
نباید ستم کردن بر آن و درد دل خویش باید خرسند کرد تو خرسند شو در مصیبت بجان که نفتد برنج و بسختی روان
بر مادر و نیز خویش و تبار بگریند بر مرده گر زار زار و با شیون و نوحه و آه کرد مر آن مرده را راه کوتاه کرد

چنان آنکه از مرده راد شمنند بکردار دیوان و اهریمنند
که از راه یزدان کمانند باز همان مرده اندر بریخ و گداز
بهر قطرهٔ اشک رودی سیاه بدیره بیاید روانرا براه
همان رود مانندهٔ قیروقار سیاه از سیاهی و هم تیره تار
همه آب او از سیه گنده تر ز بد بوی او جهه گویم خبر
بسی سهمگین رود دوالش شمار همان رود زرفست نه تیره وار
یکی نیزه نه کز تو بالا بران چو هشتاد و یک زان بود ژرف آن
چنان رود آید پدیره براه بجائی که نه مهر تابد نه ماه
بیاید بهر اشک رودی چنین سیاه و بد و تیره و سهمگین
روانرا گذر کرد باید براه ضرورست رفتن برود سیاه
گذارد چو ناچار در رود پای نگونسر بغلطد کند ناروای
شود غرقه در آب و غوطه خورد وزان بیم اندر و ترسان شود
بگرداب ماند چو بیچاره بنوقاب ماند چو غمخواره
بیازد دو دست او که گیرد ز آن گر انجا باشند در آب خواب
خورد غوطه در آب نه نیزه وار نگونسر شود اندر و زار و خوار
چو بالا برآید خروشید نفس ازان آب بسیار گوشید نفس
فرو ماند آنگاه و زاری کند که باشد در انجا که یاری کند
ز موبه روانش بود زار تر ز گریه شود عاجز و خوار تر
ز شیون بنوقاب ماند فرو رهائی نبیند از هیچ رو
گرفتار ماند بسختی عجب که زیر و زبر آید او روز و شب
نه فریادرس باشد او را نه یار نداند کس احوال او زان فگار
بدانجا ورا هیچ غمخوار نه وزان حال او کس خبردار نه
دران آب بخروشد او زار زار همیخواهد از دیگران زینهار
بنالد بهر کس آن زو وان بزاری و فریاد گوید چنان
که ما را برآرید ازین بلا ببخشید ما را ز بهر خدا
هر آرحمت آرید و یاری کنید ز بهر خدا رستگاری کنید
همانید ما را بگرداب در برآرید ما را ز نوقاب تر
کند عذرخواهی بر جمله کس که ما را درین رنج فریادرس
بنوقابش اندر که یاری کند که او را ازان رستگاری کند
ازان رود هرگز نیابد گریغ کند آه و افسوس و چندین دریغ
زنانش و هم بابهای و شوهر و خویش شود سهمگین وادی پر ز نیش
گرفتار در رنج و تیمار ریش بر آزار چندی مرد بسیار ریش
بدان رود وادی بود سهمناک همانجا رود ویران و پر ز باک
پریشان شود همچو حیران مرد بگوید سخنهای بیاد سرد
بگوید دریغا پس از مرگ من بگریند خویشان و فرزند و زن
هر آنکو ز فرزند خویش منند همه دودهٔ فرم از دشمنند
پس از من بگریند ایشان چرا که از اشکشان شد زیانی مرا
کجا را که بسیار زو شیون و تبار بگرید روانرا در گشت کار
زن او ز شیوه دارد چو در دست او ازان شیون افزون غریو مت او
زن هر که زاری و شیون کند بدانجای دیوان نشیمن کند
بود هر دو را نیز باله فراه همان سخته آب و فریاد و آه
نباید که فریاد و زاری کنند بباید ز دستانش یاری کنند

بتنی ز بهر و دردان کنند فراوان بخوانند اوستا و زند
گر از زند و اوستاش راحت رسد ز دیوان ازانجا ملامت کند
تو زنهار بر مرده زاری مخواه رسانش هم از زند و اوستا پناه
گر مرده صبوری بگوید براه روان خویشتن را ز انسان تباه
و دیگر تو بشنو ز اندرز من گر اندر تو شنید بدو این سخن
چو شد وقت نزدیک چاره کند تن کز و ناگهان سرد گردد دمش
تن بد غسل دادن آنکه ورا که ما واجبست شستن مرده را
گر باشد ازان بد فراوان گناه بد و زیر بدو سخت باله فراه
بهشیار راند ز هر او را انبوهی کفن را بپوشان تو پاک نکو
بدانجای هر کس که حاضر بود همانکه مرا او را ببینی و دهد
نداند مخواه او طاقت گر همو به بینش بخوانند مرد اشو
بگو تشند تا خوانند او جهه خشم در این باب تاکید دانند هم
بزودی مر او را بدخمه برند بدانسان به هر کس بگذرند
چو بهر نسا کرد رفته براه سعید کام الیشند ازداد گاه
چو سالار کاه آن نسا را برد بیامرزش بدخمه بسپرد
گذارند و اج سروش اشو بگیرند از آن جمله کی دستشو
اوستا بخوانند از انجمن بخانه بیایند و شویند تن
بروز نخستین دوم و سیوم اوستا بخوانند شان دمبدم
مددکار شان کز او شاد زند اوستا که دارد از هر گزند
و دیگر بشنو بنداری هوشمند گر این فرضیات بس سودمند
چو نزدیک شد روز کار رود در نخستین بگویند شرح و ...
گر غمخوار آن روانرا کنند گر آن مرده باید بناه از گزند
بشهر گراباشد شهنشاه ما بدرگاه او رفت باید ترا
بفرزند یکی شاه ایران بوند روند و بدانجا نخشنو کنند
نیایش کنند و بهشت بهر آن کنند عذرخواهی ز بهر روان
روانرا بنا بهر بود استوار وز آن کار نفع رسد بیشمار
بمان جان که بیرون شد از کالبد بهنگ که روشنائی خود
بخت او ابر درگه و رهرام بیاید بنا اهش بگیرد تمام
جایسا باید اندر بر نور پاک بگردد ز دیوان طوفان هلاک
همین بس فرضیت در باراء گر خشنو رساند بدرگاه شاه
زبهر شش یک کس نیایش کند بجنبی و هم عذرخواهش کند
بهند عنبر و صندل و بوی خوش گر که روانرا از دو روز خوش
از آنکار که رود روان شادمان گر راحت رسد هر او بیجان
دگر اندر فرضیت ایمود رد چو بیرون شود جان از کالبد
فروزند آتش بسه جایگاه بسی اندر فرضیت در باراه
بزود فروزند آتش بسه جای بجای گر مرد است دران سرای
دگر جای کان مرده در گشن کنند بسه گام از دو دور آتش کنند
سدیگر سعید کام از دادگاه فروزند آتش بسه جایگاه
از یرا چو از کالبد رفت جان بسه روز دادار در پنجا مکان
بسه روز که روانرا در سه جای بجان که مرد است دران سرای
و دیگر بدخمه بر کالبد سدیگر بر کشن ایام برد
روانرا دهم بیم و زر روش دیو ابا نکره غوغا بار نک و ریو

چو آتش فروزان بود در سه جای … روان در پناه هست نور خدای
چو و روشن در نور بیند روان … از و دور گردد دلش ناتوان
بروز اولین و دوم و سیوم … اوستا بخوانند شان دمبدم
ازیراکه چون جان بباشد از بدن … بود همچو طفلی که زاید زن
هران بچه را زود چینند ناف … بشوید بسازد ورا پاک و صاف
بهر روز سازند بهر و درد … شود دایه او را سروش ایزد
کز او پیش زنده روان کرده او … بیاید به پیشش سروش اشو
نماند روانش بدرماند بسی … که با دست چفد که فراز کی
نگاهان نشسته درون و سروش … بجامه اشوداد او پاک هوش
نیاید ترا حاجت باب و مام … نه فرزند و پیوند و خویش تمام
ودیگر سه روز آفرینگان سروش … نوشت اندر نیست کرد باید سه دو سگی
بدانخانه خوانند و استا و زند … لسه روز مردم دران خان بوند
نشاید خورد گوشت تازه سه روز … منه بر درون گوشت را نیز گوز
سیوم شب بگاه چهارم بران … بیفته بخوانند بهر روان
ز هر کسوه خوب و پاکیزه آر … نو و پاک و شسته بهشتن گذار
درون نه مخشنوم رشن آشتاد … درون مخشنوم باوه زداد
ابر آن درون فرو هر اشو … بهند جامه جمله پاک و نکو
بهند اندر و میوه و جمله چیز … نشاید ابر آن درون گوشت نیز
بهند گوشت تا روز چهارم خورند … سیه کوچه ابر درون نه نهند
اگر جامه خوب و زیبا بود … ازان کسوت خوب شادان شود
پذیره کنا یدا ورا نه بیش … چه فرزند و هم سایه و یار خویش

نه بیند ازان دیو رنج و گزند … نه بیم و نه آزار نه درد چند
پس اندر فرضیات بر ما فرو … که تا بام چارم فروزند نور
یزشن و درون آفرینگان سروش … سه روز از نیکان بسیار کوش
بران طفل یک دایه باید بکار … که بروی در انجمن شود استوار
اگر زود تر اندران وقت هوش … درون و یزشن آفرینگان سروش
بکرده او از بیم دیوانش نیز … چنین است در دین به ای عزیز
همان حاجت او را نیاید بهیچ … که از بهر خود پیش کرد او بسیج
بدست خود ار کرد زنده روان … نیاید ورا حاجت هیچسان
پس اندر واجب است این خبر … گزین بهره داری تو آسوده سر
نداری بران شان نظر بهر خویش … که از کرده شان را باید تو بیش
چو پیغمبر نجان و درد همان … بهر شب یکی آفرینگان بخوان
فرالصفت رونیثری و هو نزاد وی … بران دوده و هم تو فرزند اوی
ز شیر و ز بیضه پنیر و زماست … ز سبزی سه روز این نخوردن رواست
نگاه او نشستن هم از بهر اوی … بشستن هم جامه پاک و نکوی
درون چهار شستن هم از بهر اوی … و زان بهر یکی نام کو بهم جستو
سدیگر درو نه سروش ایزد … چهارم درون فروهر بود
بران میوه و چیزها ارجمند … ابر آن درون فروهر نهند
هم از بهر گوزه تو بیضه بنه … که فرموده است این درون دین به
چو آن کسوت خوب شسته بود … چنان جامه آنجا فرشته دهد
ازیراکه پیش نیکان و را … همان خویش هم دوستان ورا
چو پاکیزه جامه بپوشد روان … زیارت شود آتش بهر زمان

ازان

ازان جامها خرّم و رامش بود … بر خویش و همسایه سوزش بود
روانان نشاند به پهلوی خویش … سهم تکیه و دست و بازو خویش
اگر ناسزا رخت و جامه بود … ازو آن روان سخت ناخوش شود
ازان جامه ناخوش بود آن روان … بسی نیز غمگین شود آن زمان
روانهای دیگر با تنند زان … نکوهند بر خویش و فرزند آن
بکنم سد از دوختن جامها … موافق تن آن روان مرده را
بدرگاه بهرام فیروز شاه … نخستین روان آید آنجا بگاه
رسانند خشنو بدان پاک نور … نیایش نیت کرد باید ضرور
دگر روز گوسفند روی رسید … ازانجا روان شادمان بگذرد
ودیگر رسانند خشنود نیز … ز بهر روان عذرها گوی نیز
چو گام سدیگر روان بر نهاد … نمبر لکه ماه پایه ستاد
چو ازین گذر باید او بگذرد … بروشن بهشت آن زمان میرود
که دیهان مراد روانان بود … زد همان روان شاد و خندان بود
وز آن پس درون اشویان زنند … ودیگر یزشن اشویان کنند
در آنجا نه هر کو زهر دم بوند … ز فرزند و خویشان و قوم گرامند
چو روز دهم آید ای هوشمند … نخستین یزشن اشویان کنند
چو سیروزه باشد ای هوشمند … مخشنوم سیروزه یشتی زنند
سی و سه لوک می نماید همان … ز هر گونه میوه نهادن بران
نهند اندر میان بخشی درون … تا آتش درون نشستن از دو فزون
ودیگر درون مخشته سروش … یزد راسپی آن درون اندر هوش
چو شد ماه نیست اشویان کنند … و دیگر درون اشویان نیز زنند

ز نیکو لباسش شکوهی بود … که پیش و پس او گروهی بود
چو باشد نکو رخت آنجایگاه … فزایدش عزت و قدر و جاه
نکوهید چنین جامه ناسزا … نهادند شان بر درون فرا
چو جامه نه زیبا و بهتر بود … خجل گشته و نیز کمتر بود
اشوداد آن جامه راهست نام … بخویش و اشوداد باید تمام
روان چون رود در صبح چارمین … بپول چینور ابا آفرین
بیاید بدرگاه ایزدان … یکی کس رود زود فریادخواه
کز آنجا روان بگذرد شادمان … تا آسمان گذر باید او زان نشان
بنورش رسی زود آذر خره … هم امشاسفندان پدیره بره
وز آنجا دگر گام چون بر نهد … روان شادمان بر ستاره رسد
چو گام چهارم نهاد او رسد … بخورشید پایه پس آن چنو
بصبح چهارم ز بهر روان … یکی آفرینگان زند همان بخوان
بخوان پس نیایش ز خورشید و مهر … ز بهر روان خواندن ای خوب چهر
ودیگر درون سروش اشو … بباید نشستن فرالصفت او
خورند آنکه خوردند نان و گوشت … همان گوشت کو ازیشه زود گذشت
درون اشویان ز بهر روان … زد همان یکی آفرینگان بخوان
بشستن درون نیز سیروزه … بباید همان سی و سه هفته
بباید یکی که خورشید روی … بباید یکی دیگری ماه روی
درون ز سیروزه زوتی زند … که فرموده است این اوستا و زند
زد همان یکی آفرینگان کنند … همان پاک نیکان و پاکان کنند
یکی دست جامه به پیش درون … نهند و فرالصفت نشستن همون

119

فرهنیت سه آفرینگان بتو | زد همان اشویان سروش اشو | ازانپس زد همان بجان آفرین | که فرموده است اندرین پاک دین
ازانپس بهواه او نابلک | درون کن پرشش آفرینگان بجای | بهر مه پرشش اشویان کنند | بهر مه درون اشویان یزند
ودیگر ولصنیت در پاک ره | اگر ماید از بهر او نه شود | چو یغنی که با نیت آن وردد | بر شنوم کیرد یکی هیربد
سه ونندید شتن سروش اشو | لیی فرضیات از بهر او | ودیگر ز بهر روان وردد | بباید اگر گیتی خوید یزد
دگر ماه کادان زبهرش دهند | که هست این نوشته بوستا وزند | بود کو مه جشن حرف ورا | چو وستروته دان آشوداد را
بگوید روان کوز بهر مرا | ده کاه وجامه اشو مرد را | شوم فرز زانکس بی شادمند | هر آنکو ز بهر مرا این دهند
چو سیروزه آید سر سال را | همینکه بکنی نیت سیروزه را | درون بکن هم ز سیروزه | سی وسه بود کی سی وسه یفتر
درون یکی پنج کوشه کنند | ز هر گونه میوه برو بر نهند | یکی ماه هر وئی بمانند ماه | با آتش درون شیتن آنجایگاه
یزد را سپی آن درون سروش | کنند آفرینگان زد همان بهوش | دگر روز در روز کار وورد | یزشن ودرون اشویان کنند
یکی دست جامه شیتن دهند | ابر آن درون فروهر نهند | ازانپس کنند آفرینگان را | زد همان فروهر سروش ایزد تا
زد همان بخوانند پس آفرین | همازور خوانند در پاک دین | ز بهر وردد ان فرلصنیت این | اگر درد بینی مود جان آفرین
اگر چند بیند ولصنیت بر بهر وردد | ابراین نوشته علما کنند | بوستا وزند نیست بیدا تمام | که در نظم گفتم خرا ای نیکنام
نوشتم فراین جمله باب وردد | بدان سخت در راه دین پاک کرد | همان هیربد موبدان کهن | بدفتر نوشته بکی سخن
هم زان روایت نوشتم تمام | همان نظم اورا بکردم تمام | نگفتیم حرفی کم و کمتر هیچ | نباشد بگفتار من نیز پیچ
ودیگر ز من اشنوای پاک مرد | اگر مرد بگیتی و دیران شود | پس از چارده سال او ماه او | بگردد و دیران در دین راه او
ندارد چو فرزند دلبند پور | در دینره فرلصنیت استر فرود | بمادر بدر نیز خوشین و تبار | ولصنیت بسیار این یاددار
اگر عمو ار بی آن روان را کنند | اگر بر پل نماند همو مستمند | ستر زوه داد ابا آن وردد | بباید گذر از پل چنود
برود بدیر بند استر بکی | که از پل گذر باید او بیشکی | یک استر او را بکار زند نیز | تاکید انکار ردارند نیز
چنین هست گفته بوستا وزند | اشو مرده را باز زنده کنند | هر آنکس که او اندرین جهد کرد | یقین دان اشو مرده را زنده کرد
وگرنه بر چنود پل روان | بماند بدانجای تا جاودان | بماند در انجای تنها و زار | دران سخت وادی دلش پرفکار
بماند چنان جایگاهی دمار | کند آه وافسوس بس بیشمار | بود جای او دار ز بهشت بلند | هم از چنود ماند او مستمند

هر آنکس سفندی کیجند روان | نخستین سخن پرسد او ازجهان | که تو بود میداری اندر جهان | عوض از تو ماندست ای پاک جان
با اول ازبنکار پرسش کنند | برودی از انجایکه تکیه زند | بدان وادی اندر بماند نزار | به تنها همی تابروز شمار
کند آه زوان آه وافسوس بیش | کند نیز نفرین بیاران خویش | همی باشد از انده بکاردش | زوال چنود گذر نارد ش

ودیگر ز دین چند گویم خبر | ازو یاد دار و شنو سر بسر | یکی آنکه موی سر و ریش را | نبیند مرد آنرا چو باشد جدا
بهر موی باشد مرا ورا گناه | درم سیت و هشت دریگاه | دگر آنکه از سبلت و ریش هم | چه از پشت مچین موی باشد بکم
کر از سبلت و ریش چینند موی | چهل روز زیم و دم آید ازوی | بهر موی فرمانش باشد گناه | تفت نیز همین آید اشتباه
بهر کو که نو پدید خویش را | شاه فوز باشد گناه و بلا | بود همین و نیز ناپاک تر | اگر باشد کنه بجد و بیشتر
زکه میرد و دگر کو … | بماند ز هر گرفه … بهره | هداد کار گشت او بدین انیر | بروهت نفرین ولعنت زایر
درین باب هرگز دلیری مکن | ازان پر حذر باش اشو سخن | که هست این گناه عظیم و گران | مدوزخ عذاب کند بیکران
وگر مرد بهدین برحمت رسد | کزان رحمت او بیش رنجی رسد | نشاید که با استره موی بلا | بچینند اگر نیست در دین روا
بناچار ناچار ای پر هنر | بمقراض چینند موی زسر | نخستین گرش شو بابا دیانت | ازانپس بچینی موی ای کامیاب
پس ازچیدن موی تا روز سه | نشاید گرش شستن ایمرد وه | اگر تا خشک گردد ز خون و زنم | نشاید اشوید دران وقت و دم
ز ایشان سه روز آن ابا آب زر | سحر خون اشوید کنند جمله تر | وز آنپس بشوید ابا پاک آب | کند این چنین تا کم آید عذاب
بوقتی که حاجت بجوامت شود | اگر از شرمگه موی چیدن بود | همی شرمگه یعنی ز اندام خویش | بچینند بمقراض ای مرد کیش
نشاید اگر با استره موی را | بچینند اگر نیست در دین روا | ز موی شرمگه عضو از شرمگاه | بمقراض چینین تا کم آید گناه

در صفت آذر باد مار اسفند و قصه درباره سپاسداری او

خداوندا بده کام و مرادم | اگر از لطفت نوم شادان دو چشم | یکی گفتار دیگر من بگویم | براه دین یزدان بپویم
اگر هر کس شنود زین راه دانند | سپاس داد کر هر گاه خوانند | ز آذر باد مهر اسفند بشنو | کنم اظهار با تو قصه نو
اگر اهریمن بداندیش ستمگر | نماند جمله دیوان و جادو استر | کز اندازه خفت برانگرددی … | رسانید او ببرادستور آزار
اگر آنانکه کند انگرد بهدین | بگوید کفر او اندر ره دین | بدبگونه کز اهریمن بود | فتنه کر نها بر ذات تن بود

بیدنا هفت سال او چنین آزار
شبان و روز اندر پیش دادار
کرو بیکه بگفتش نام ایزد
پس از هفت سال از حکم خداوند
شد بر چشمه آمد همان بالا
دگر بشنو چه پیش آمد مر او را
شبانه ناگهان یکروز همچون
رسانش دو دیده همچنان او
گه آب آرد بخانه نیز آن زن
نگاه کرد او بر سوی صحرا
جوابش داد آن زن کای بداختر
کنم انجام اگر پاره پاره
بزد دست و گرفته گیسوی او را
بدنبال کله رفت آن زمان او
با در بار گفتش آن زمان شاه
ندیدم با کسی او خود بجای
بیاوردم زنانه پیش دینا
همان دستور از گفتش چو شنید
سپاس و شکر سجده کرد آن بالا
بگفت این و بیت بر خواند بهدین
زنش آمد نشسته پهلوی او

زرنج اهر بیحد او گرفتار
ستایش کرد هر چند بود او را
با هر همه بیداد بهر زبان زد
علاجش کرد او خود گشت خرسند
نشستنش منش شد از درد آزاد
بگویم من شنو ای مرد دهقان
چو او زن دید پس آمد نزد او
نه بیند کام دل خلقان بر خو
چه پیش آمد مرا و را بشنو از من
که در اینجا بده تو کام ما را
نخواهم کرد اینکار و تو بگذر
نیابد کام از مرد بیره
یکی پیر درین بشنو تو از ما
تو این گفتار را با مردمان گو
همه بزاده دایم شادمان باد
گه بد بر کار بپر راه دستار
از این کرده تو خود از من بیازار
همان راز زن خود را بپوشید
بگفتش ای خدا کن تو مرا شاد
او بد بگوید مهت چو در ره دید
به پیش حرف کشید آن زن دیگر

شد آن سپاس زد و آمد دا شو
سپاس و شکر میکرد او بیزدان
بهر دم شکر ده گفتی زیزدان
نمود ای بگردش مرد بهدین
چو آمد خود بمنزل آن خره پاک
ببودش دختری از موبدان پیش
دلش اندیشه بد کرد اندر آنجا
قضا را ناگهان بد صبح یکروز
همان چوپان مکار ستمگر
رسالت عشق تو هستم گرفتار
نمی ترسی تو از روز قیامت
چو چوپان این سخن از زن شنیده
نهادش در بغل آن مرد ناپاک
همان چوپان مکار بداختر
زبند داری بود بدکار و میرا
گرفتم هم او را اندر آنجا
نمودش موبد دستور آندم
سپاس و شکر سجده کرد آندم
منم یکی نک ذات پاک یزدان
نماز شام چون شد خفت همانروز
بگردش دست و دیدش موی او را

اگر تا باید همینو جان بهی نکو
شکسته کرد او دو الوان و
گر اندر بخت بهر از چرخ گردان
گه بد لطف خدا ایزد زبر دین
تنش از رنج شد آزاد آن پاک
که بد بخت و آن بد خود را تو بیش
که آن زن را فریبید بشنو از ما
روان شد زن زخانه شاد و فیروز
چو دیدش آنچنان آن زن موبد خر
بده کام و دلم از غم برون آر
به پیش مردمان باید ملامت
همانکه کار دیر پا آن کشیده
نترسید از خداوند بدکش پاک
بیاید پیش دستور این تو بنگر
زاحوالش کنم خبری تو آگاه
بریدم موی او ایمرد دانا
که بدکاران روند اندر جهنم
که بدکردار را باشد جهنم
بده کام مراد بهر الله کیهان
بداو دستار او ند بیدش ابا نور
بد از حکم خدا آن موی برجا

هم اکنه

همانکه آن زن از دستور رسید
بگفتش صد هزاران شکر دادار
همانکه زن زبان بگشاد پیشش
وا بیخود استش تا او فریبید
چو آن در بالاش گفتار شنید
نماز اینچنین مسخ تو دادار
تو خود کرد کار پاک و هم بالا

که موی مرا اجرا ز دیدی تو به دید
که هرگز کس ندید از من چو آزار
که بیگانه نبود و بود خویشش
که با من ساز داو کار بدای او
ستایش کرد با دادار نالید
که ناحق کو تغم باشد گرفتار
تو یاور باش با خلقان تو شالار

همان دستور چنین گفتار شنید
کرا او من که بد انداخت بر من
بگفتش حال آن چوپان صحرا
نکردم من فتوی ایمرد بیدار
بگفتش ای خدا از قدرت تو
تو شه داد ایم پاک و بینا
بگفت این و در بسیار نالید

شد شاد و فراوان او بخندید
بود همینو مرا خود با روشن
که با من خواست او کار بدی را
بقصد او موی من برید بدکار
بود هر چیز خود از صنعت تو
تو شه خود بهر خلقان بهرجا
تبت که بر خان بر خاک نالید

گفتار اندر تحقیق کردن جاماسپ از زرتشت پیر

همیخوانم کتاب خسروی من
که یزدان جهان اندر اوستا
چه خوبست زنیسان جهد بسیار
انوشیروان زرتشت سفتمان
تواند بود کاید مرگ در راه
دگر هر روز چیزی بر خبری از جواب
نباید کافکند اندر اهرمن شوم
اگر تا نکه خطا باید از آن شاه
چهارم چیز رسد مهمان تراز در
چو باشد روز کار خویش و پیوند
همی باید شتاب و جهد کردن
بود این هیچ کاران نامه دار
درین بخت نماند هیچ مونس
ولیکن جهد و کوشش کرد و پیچ

چنین دیدم بخط پهلوی من
همیاو نمیاو گفت و شنیدی را
همیخواهم که دانم روش اینکار
بدو گفتا بگویم پاسخ آن
بکردن در بماند و امت اکنون
بکرفه کن فریضه زود شتاب
کند ری و بماند زان تو محروم
روان که همینو زان بزن راه
بکن جهد کردانش خشنود
سبک دار از درون و از فه
مراد او را زود کوی ده برون
که باید که زود از زود و ناچار
بباید زود کردن جهد و کوشش
اگر موتش کنی یابد ... رنج

که روزی پیش تخت شاه گشتاسپ
برود در مهلت و موکشتاسپ
بگو ما را بفضل خود جوابش
یکی کردام داری زود تر ده
همینو در جوابش داده باید
نبایستش تنها با راه زرتشت
سه دیگر چیز رسیده گفت فرزند
و یا تا که زگیتی رفتن آید
بگیتی در نباشد هیچ مهمان
به هیچ که کند انکس گزند
تواند بود کاهرمن شکستی
بدیگر کارها درسا کنی به
دگر کارت بتدبیر خود ساز
اگر کرداری تو برعقل باید

چنین پرسید از زرتشت جاماسپ
شتاب و جهد هیچ اندر پیش باید
چه فرمایی بسیار شتابند
که داده وام دشمن کو دگر به
فراوان رنج زان پیش تو آید
بدانگونه که در دین گفت زرتشت
پسر با دخت با هم زود پیوند
پدر را آن کنه در گردن آید
بکوشد تا ز روانهای اشوبان
بمیرد از شکستن مستمندی
کند نیکو بران بر دلش دستی
خرد را بر سر او حاکم به
ابا خوبان و دانایان نکوساز
روانت را همینو نقل باشد

بخواهم بگویم یکی داستان

در صفت ایزد تعالی و دستور نوشیروان احوالات خود میگوید

بلطف خداوند روزی رسان

خواهیم نظم گویم ز هر یکی
که در دل بداند بدی و نیکی
کنم خواست از لطف تو کردگار
که شروان اسپه نام تو ایجکار

چو بنیاد سازند هر کارهای
برد نام پاک ترا یک خدای
شود در جهان راست آشکار ان
ز لطف توای داور عبید آن

فرو دوم کمین بنده ناتوان
شدم آشنا من بنوشیروان
یکی بود دستور نوشیروان
که بد بود دستور دین جوی زبان

ز بهر خدا نیست انکه دستور بود
ز گفتار و کردار بد دور بود
بدان مرد دانا یا بهوش و رای
دلش بود بیم یک ایزد خدا

ابا عقل و با هوش مشهور بود
ز بد کرد نهاد دلش دور بود
شب و روز بدیدی بدو گر خدای
به پیش جهاندار دادگر رهنمای

بنالید در پیش جان آفرین
که داور چنین ادا دو آیین و دین
کنم من ز لطف تو چندان نیاز
که هستم بر در جهان حق شناس

شب و روز هستم همی شادمان
هم ایزد داد زرتشت اهتمان
نه بینم بهر کس سراز دین و داد
بداریم آیین دیرینه یاد

بگویم صد شنش همه سر بسر
بلطف توای داور دادگر
بدی مشکل او بگرمان زمین
بکوشید از راه آیین او دین

خردمند و دانا و هشیار بود
نکوکار و دستور دیندار بود
مرا و را بدی علم وند بیر بود
لب راز دیرینه او می گشود

ز نور خداوند جان آفرین
که دادست او آسمان و زمین
زمان از دل خلق آگاه بود
همه راه پیشش خدای نمود

چو رحمت انداخت در جهان
بدانسته از آشکار و نهان
بدانسته از دانش و عقل و هوش
خلایق ببر زدنش نشنید خموش

نظاره همی کرد از کار او
همه راست میدید گفتار او
بر مال و بر بخشش همه سال و ماه
چه کرد و تو نکوکار بیش نگاه

چو او علم و دانش بنوح کسی
بگفت از جهان بود نهان بسی
چو در باب گیتی گردش روزگار
بتدبیر گفتش همه آشکار

چنان دانکه رازش بصنع خداست
که یزدان موحد بکر نیاست
یکی مرد صادق بدو خوب دان
همه راست بود گفته آن بیزدان

یکی سال گویم ازان روزگار

حکایت در باب قحط سالی که در ایران افتاد و پرسش زرتشت از او و خرد و پاسخ یزدان

مرا بین که چون از گردش روزگار

یکی سال بیشتر آمد قحط و تنگ
کسی سرمایه بد تنگ و بار رنگ
چو ابری که آمد ابر آسمان
نبارید باران همی آتش جان

خلایق ببودند از آن ابر آرزو
که باران و کرما در جوش بکو
بدی خلق بر خالق امیدوار
که تا رحم فرماید آن کردگار

زمین خشک بد در جهان سر بسر تنگ
بیارند که آرزو داشت
بهر دشت و کوه که کرد گذار
ندیدی گیاهی ابدا ندر و بیزار

همه گشت گریان خلق خدا
لب جوی نشست کردند بر رهنما
که بالا اندر فرو بار دار آسمان
که تا خلق عالم شوند شادمان

نبارید بالا و یک قطره آب
بگردید خلقان ابا سوز و تاب
همه وحش و حیوان هر چه بودند
هم از انس و جنس و چرند و پرند

همه گشته مغلوک و دل ناتوان
ابر دیده هاشان شده خون فشان
که از قحط سالی بتر چیز نیست
جهان گر برد آب همی بهیست

بهم گفت دستور نوشیروان
که ای موبد زرتشت اهتمان
که او بد سزاوار بر رهنما
که فرمی بر عظیم متکلم بر گشا

مرا این نهانست از کردگار
نگاه هم که تا خود کنی آشکار
خدایا تو با من بگو آنچه خنج
که پرسیم من از روزگار کهن

که اندر رود گنج چه چیز است سخت
بپرسیم من از تو بگو از نهفت
جوابش چنین داد پیر نیاز
که زرتشت هستی ترم سرفراز

بهش دل من ز دست عزیز
بترها نهان شد ازین چار چیز
جوان مرگ اندر جهان بد بود
چرا آگاهی زین سخن هیچکس نشنود

کسی گو بود وز جوان بد بود
جهان را ابا کامرانی سپرد
بدانست نا امیدی هم در جهان
بنالند زین درد خویشی و کسان

دگر گویم احوال باب سخن
که تا باز دادی ز اصل و زبن
ز نا ابلهی خانه که بر زر است
چو امید نباشد جهان بدتر است

اگر چند خانه پر از زر بود
چو نا امید گیتی از هم بتر بود
سیوم آنکه هر کس که درویش گشت
دل او برو بر جهان ریش گشت

ز بهار رنگ در جهان زشت چیست
که انبوه کیش بد از زندگیست
لغیب که که قحط سالی افتاد
که در روی گیتی نماند نژاد

شود و عالم همه ترسناک
شود خلق عالم بجان در هلاک
در افتند در جهان شر و شور
شود خلق عالم بدل ناصبور

بی زار نالند پیش خدا
که روزی رسان رحمتی برگشا
که یک قطره باران بیا از کردگار
بد از گنج و از ملک اسکندر است

همه وحش در کوه گریان شوند
بنالند هر جا چرند و پرند
اگر سالی ترسالی باشد بدان
خلایق نشینند همه شادمان

که آباد از آن کار با رندگیست
ازو در جهان بهتر از کار چیست
کنند گر کسی گشت دامان کوه
ابر شادمانند و ذوق انکروه

جهان تازه گوی که چون جنت است
وز و خلق عالم پر از رحمت است
بگفتم که داند نهان و پدا
رساند خدا مرزی اکنون بما

ولیکن ز لطف تو ای کردگار

حکایت در باب قحط سال و خواب دیدن زن دستور و خفتن بهار آن

بگردم هزار داستان آشکار

بهم گفت دستور نوشیروان
بگویم ترا آشکار و نهان
نشسته ابر خانه بودم بهمان
که برخی بگفته چنین داستان

ز نی پر خرد پاک دستور بود
که آمد برم راز بر من گشود
شبی خفته بودم بخواب گران
که آمد ببینم سه شخص جوان

که حیف چشم شان اندر آن شان قحط بار
مرا او به گفتار خندان و شاد
که بر گو بدستور نوشیروان
هر انکه بگویم بگیر همچنان

چرا میخوری پیش ازین جور و غم
خلایق نشسته چرا بر ستم
غم بار و سرما چرا میخوری
دل خود از این رنج بیرون بری

تو با مردم گیهان و مهان
بر افروز آتش ابر پشت بان
دگر اسم و نام هم بر آتش نهند
ابر دادگر خواستاری کنند

همه شب بفرماید او خلق را
بسوزند آتش همه جا بجا
بگفتند برگو تو این را دگر
بچیزی که گوییمت فرمان ببر

برآرید این کار را میز باز   بفرمان گشت و خوش دلنواز
کزین کزینه کس با هم رخت پوش   بزنهار زنهار انگیا رو کز
یکی جامه سرخ کن در پوشش   تو کلگونه کن از بیا بیارش
یکی را کزین کن برنگ دگر   یکی جامه سبز او را ببر
یکی را دگر جامه اسفید پوش   بدانگه سوی شاه خود شو
خبر کن خلایق برون جهان   که آیند از خانه بیرون روان
عجایب یکی صورتی را بساز   بدانگاه صورت برآور فراز
ز زنهار بگفتن گشت اندر جهان   همی گرد با مردمان در جهان
بگریان بکردو همه گشت کس   زگفتار ما هیچ رو بر مکن
زعیش و تماشا دل زن نشاط   بکردید خلقان همه بر نشاط
خلایق سراسر همه پر غمند   همه خلق بر شور و بر ماتمند
همانگه که انگار را ساختند   بیکشب اندر یکایک ره پرداختند
بروز چهارم که بد دید بین   همان ماه نو داد بدان یقین
همان رسم فرمود آن زن بها   برآمد یکی ابر اندر هوا
بالطف جهاندار کردگار   که گفتار دستور شد آشکار
بیارید باران برو بر جهان   ببستند شادمان هم زمین و زمان
جهان سبز شد و خندان شدند   زگفتار آن زن عجایب شدند
به پیش آمد اکنون چو سال دگر   دگر خواب دید آن زن راهبر

حکایت از دیگر قحط سال و خواب دیدن آن زن مستور بار دیگر و حقیقتهای آن

بیامد بهما زن پر از خنده لب   که دیدم دگر باره خواب عجب
بگفتا که دیدم دگر گوش کن   لب از گفت مردم تو خاموش کن
برو تا ابر اندر کهسار   ازانجا گذر کن گشت بر بهار
که چشمه کسکان بخوانند ولا   کز آنجا کند گشت خلق خدا
یکی جای بر نور بس بی صفات   دران جا همه صنع نور خدا است
کز اندر کسی سخن دل و دیده پاک   اگر منتشر هم بود نیت پاک
ببر جفت کلاد و شراب و نبات   بریزاند زو شیر و شکر در آب
ستایش بکن بیش پروردگار   که ای مهربان داور کردگار
بکن رحم رحمت تو ای بی نیاز   که هستی بر و بر جهان چاره ساز
بگفت این و در خانه اش باز رفت   بکردم فرامینکار را شد و گفت
چو انگیار را فرو بکردم کنون   بفرمود آن زن ازو همچون
وامید در خلق یزدان خدا   لبند شاد روی زمین زان هوا
لب داد یزدان جواب زندگی   که گردد آب شیر و نبید نکو
نخواهم کنم حرف لاغر گران   به پیش آورم فرد کرد آسمان

حکایت اندر خواب دیدن جهان زن مستور در سال سیوم

زسال سیوم من بگویم حدیث   سخنهای خوب و خوش دلنشین
دگر گفت دستور با من چنان   که گویم تو حرف آنها دلنشان
دگر آمد آن زن به پیشم فراز   که ای برگو بشاه جهان این تو راز
که آن زن لب از بدی دور بود   همی پاک و دانا و مستور بود
بخنده لب خود گشاده گشود   بگفتار آن نیکو زن کار فرسود
عجایب یکی خواب من دیده ام   سخن با خوش و خوب سنجیده ام
شب تیره خسپیده بودم بخواب   بدیدم یکی چهره چون آفتاب
ندیدم بعالم چو او آدمی   بدان رنگ و دیدار و آن فرهی

دو ان

دو چشم فراز روی او خیره ماند   زگفتار او خوش دلم تیره ماند
بمن گفت هستم سروش ای تو   بگویم ترا حرفهای نکو
ولیکن بگفتار من کار کن   نوشیروان گو تو بشنو سخن
طلب کن سراسر تو خلق خدا   ز فقیر و ز درویش چه شاه و گدا
توانیان از چیز زنان اندکی   میاور تو ازو دل خود شکی
هر انها که شان بر دل آید نشان   همه جمع کن خود بیک جا همه آن
طلب کن سراسر ز خرد و بزرگ   که و مه که هستند خرد و بزرگ
کنون خود هر انکار را خیال کن   ز بهر شهنشاه خیرات کن
که تا ز همه زنان زمین و زمان   بگرداند او از بد بلاها گران
تو ای شاه عباس آن سرفراز   که حق باشد او را همی چاره ساز
خداوند روزی که داده جهان   بنا کرد روی زمین و زمان
چو او پادشاهی ندیدیم جهان   ز عدل زر خود چو نوشیروان
لب توبه شاهان با ایران مکر   چو او شاه عادل نباشد دگر
زهی رحم تا به بیند دور او   باکرام شاهی نگشته چنو
بس از انکه خیرات بنام او   کند تا بلاها شود دور ازو
چو گفتار آن زن شنیدم تمام   برو در نهادم در یکجا بکام
چو خیرات از نام عباس شد   بلا و وبا نیز هم باز شد
گذارم سخنهای آن شهریار   یکی داستان کو همیت یاد دار
بمن گفت دستور نوشیروان   که ایدر ز پنهان تو نیکو بدان

گفتار اندر خواب دیدن دستور نوشیروان مرزبان مهرداور را و حقیقتهای آن میگوید

شبی خفته بودم اکنون چو خفته بار   بدیدم یکی چهره چون آفتاب
بپوشید در میر چو مشک و گلاب   بخل گشته عنبردان بوی ناب
زبان برگشادم بگفتم ورا   کدامی تو برگوی نامت کجا
بگفتا منم مهر ایزد ... ان   که از لطف فرمان از غیب دان
نگهدار هستم همه شبد ها   بگیتی و مینو منم رهنما
نکت آوردم کار را هر مینه   بدیوان و شیطان کنم دشمنی
ار جنود صاحب داورم   روانان بجان نکو می برم
بیاوردگویم ترا این زمان   روانت کنم شاد و روشن روان
سر آن گفتار من کار کن   و زین گفته فرمان دان سخن
کنار جهان باغ است گزین   که باشد ابر ملک کرمان زمین
بدانجا یکی جای زیبا بساز   که باشد نکو و خوش و دلنواز
درختان در آنجا بکی برزن تن   بهر میوه کو داده شیر عسید
بکن خواجه خضر بیش ازنام   که یزدان دهد با تو شادی و کام
ایشغال و طاعت آید فراز   کنند اندر انجا سجود و نماز
بزنهار تو جهد این کار کن   بجان و دل از گفته من سخن
بگفت این و کم کرد روش ما   هم از خواب بیدار گشتم زجا
چو بیدار گشتم ز خواب گران   دو چشم بدنبال او بر نوان
بنالیدم از داور رهنما   بگفتم که چون سازم انکارها
شدم پیش شیخ الابدال   کنون آنچنان راه بر من گشود
بر و پیش آنچه بد جز زبان   تو برگو این خواب از کران
شدم من بگفتم بدان نیکمرد   بگفتم که انکار باید کرد

بگفتا بیایم ابرچشم و سر   کنم اینچنین کار ان نامور
بروزی که لشکر روز به مهر بود   بر داد ماهی قدیمی بمود
ببد سال بر نهصد هفتاد و هشت   پسر ازجهان شه یزدجرد بگذشت
درانجا بسی ماه پرداختیم   درخشان درانجا بنا ساختیم
نهادم درانجای یک حجره   بگردیدم خیرات شاهنشهی
چو خیرات او شاه عباس شد   زبانم ازان اینچو الماس شد
یکی مرد بود با بینش و رای   به پیش من آمد بحکم خدای
کنون میر قاسم بود نام او   خردمند و دانا و مرد نکو
همان قاضی دین اسلام بد   که با هر مسلمان همره بمود
بروی جهان داشت عقل و خرد   بجوید هم از دور از راه بد
بگفتم هم راز در پیش او   جوابم چنین داد مرد نکو
تو بنما بیا خوش همان جایگاه   که تا من ببینم همان تیره راه
نهادیم هر دو سر اندر زمین   ستایش گرفتیم جان آفرین
کنون باز گشتیم رو بر سرا   بجا آوریدیم امر خدا
بگفتم که ای قاضی ملک مند   بخواهم که قاضی بفورم رسند
سند خواهم از این زمین بر کران   بیاید به پیشتیم گزنده زبان
بود خواجه خضر بیرش بنام   مراد ترا خود دهد نیز کام
بگفتا که من هم بحکم و لبر   نویسیم و رفتیم برت ابتر خبر
برفت و فرستاد اندر زمان   نگهدار جانش خدای جهان
یکی بود حاکم بروی زمین   که بر ملک کرمان مدار او گزین
بود خواجه عبدالرشید ش بنام   بمهرش رسیده سند شد تمام
مرا این نظم گفتم که تا مردمان   بخوانند و دانند پیر و جوان

همی گفت دستور نوشیروان   کز این راز را هم تو نیکو بدان

حکایت آواز غیب آمدن شنیدن دستور نوشیروان از سروش اشو اندر اولیاه و سخن گفتن و حقیقت آن

دو چشمم بسوی ره بند داد بود   زغم بر زنو زو دلم شاد بود
چو نزدیک پر کرد هشتم شدم   زجان و ز دل شاد و خرم شدم
قضارا شنیدم ز پنهان صدا   که من جیره ماندم همی زان ندا
ندیدم کسی را زفاش و نهان   بگفتم که تر ست آن غیبدان
بگوشم من انگاه آواز داد   که دستور دینیار فرخ نژاد
سروش اشو یم تو مارا شناس   بکن پیش دادار جنبدان سپاس
که هر چند برگ درختان بود   دگر هر چه ریگ بیابان بود
سپاس جهان آفرین برگزین   بکن کوشش گفتار ایزدی دین
هر آنکس که دارد تومان بگیر ار   ستان یک تومان اندرد تو خواستار
اگر شان هزاران ز دینار هست   یکی را تو بستان که ناید شکست
ازانها جمع آور اندر زمان   بده با سه امشاسفندان ازان
زهر کس ستان اندرین نیز چیز   دهندت وگرنه تو کم کن ستیز
بده بهره مهرایزد سرفراز   یکیتی چراو هست بس سرفراز
دگر باو بهرام بهره رسان   بکن چرخ با هر دو تا آتشان
چراغی که سوزی بیاست اگر   تو هم قیمت آن چراغان جبر
دگر باقی آتش با آتش داده   کهنبار زیبا و نورا بنه
که تا زین شود نام و کامت بلند   شوی در دو گیتی تو خود ارجمند

کزدان زنده

کزدان زنده نخواهد بهین   سپاس از ره داد و دین برگزین
بروزی که حق کرد عالم بنا   کهنبار را داد اول خدا
کهنبار هر کس که بنیاد کرد   ز پیشان دلش روان شاد کرد
ازان شد کهنبار اندر گزین   که شد زدین جهان آفرین
بدان کین کهنبار از ایزد است   ز کار ضمیر دار اهرمن در زدست
چو اول که سر از کیومرث بود   بفرمان دادار عالم نمود
بیامد چو آدم هم از روزگان   کهنبار آمد پدید از جهان
میان این کهنبار ز و تو باز   ز رسم قدیمی سرت سرفراز
بگفت این و گوشم در آواز بود   زبانم ز گفتار دمساز بود
ندانستم این را که سر خداست   که دارنده عالم و رهنماست
برادر بوستانش مشغول بود   چنین راز زر من خدا هم نمود
بماندیم حیران ابر کار خود   نوشتیم بدل هرچه گفتار بود
شب تار چون شد مبدل بروز   برآمد ابر تخت گیتی فروز
بشدم به پیش سر موبد بخردان   بگفتم زرازی که بد در جهان
طلب کردم انگاه بزرگان   بدادم سراسر همه تخم شان
بدو گفتم این تخم داده ازان   کهنبار نو سازم این بیگمان
ببردند تخم و ورا کاشتند   کهنبار را خوار نگذاشتند
چو آمد بهنگام آن مهرماه   که خوانند ماه قدیمش زراه
کهنبار آغاز بنیاد کرد   روان نیاکان خود شاد کرد
سنه نهصد و هم ز هشتاد بود   کهنبار نو نزد خلقان بمود
سنه آن قدیمی ز شاهان میر   که او بود شاهی با آیین و فر
عزیزیست کهنبار پیش خدا   بدید آور بدیت حجه و را

بمیدون زراتشت گفتا همان   لسی حمد کرد الست از بهر آن

درباب چراغ افروختن میگوید

برافروخت بر دلت باید چراغ   که چون گل فروزد ابر طرف باغ

کنون چونکه هست روشنی در جهان   نیارد بخلقان گزند و زیان
چو شیطان و ارونه پر فسون   که دیوان فرستد ز دوزخ برون
که دیوان کند جمله خلقان تباه   برد خلق عالم ز آیین و راه
همانکس که برخیزد از نیمشب   کند با ز دادار دهشت را طلب
برافروزد آن آتش اندر زمان   که پنهان شود دیوها در جهان
چو بر کوه و دشت افتد این روشنی   گریزان شود دیو و اهرمنی
ازان نور آتش جهان روشن است   که بر دیو و اهرمنش دشمن است
اگر نور آتش نبودی جهان   نبی بودی یک آدم اندر جهان

در معجزات چراغ

یکی کودکی بود هم خورد سال   شد ناتوانی خفیف آن بحال
چو نزدیک آن شد که جان زاده   بروی جهان جان خود لسپرد
بیامد بنزدیک من جبرئیل   بگفتا که این بند من از دلیل
چراغی ابر لیتیت بان آن فروز   تو فرمان بر و تو چراغان بسوز
چراز تو دگر کی یافتم   سبک انور منکار شتافتم
چو بر بام بردم دگر روشنی   شکست آمد از دیو و اهرمنی
بکودک نیامد گزند و زیان   بفرمان دارنده غیب دان

دگر از دین یزدان گویم اندر
هر آنچه در اندر نوشته دیدم این در
کنم نظمش که تا خلقان بخوانند
هم از دوری که شه جمشید بر تخت
نشد پنهان بیک بر جنبهٔ او
جمه بد نام آن دختر تو بشنو
چو سال هفت بگذشت اندر آن دور
بگردش مکر آن شیطان بدکار
چو دیوان هر دو رفتند اندر آن راه
بپرسیدش ازان پس جم هم آنگاه
بیا تا شادمان باشیم هر روز
که باشیم شادمان هر دو بدینجا
بدانا شاه این کشور نداند
ندانست از فریب مکر آن راد
چو رفتند پیش یکدیگر شنو این
همان خرس اندران دو رود دارد
هم از دیو و هم از زن اندران دور
پدید آمد درون آن روز جمله
تو بنگر قدرت آن پاک دادار
بنالیدش به پیش قادر راد
شکست آورد با دیوان و شیطان

حکایت شاه جمشید و قصه جمه که خواهر شاه جمشید بود و قصه در باب مرگ شاه جمشید و حقیقت آن

انوشه روان روان من ز رخشت
خدائی چون بگردش گشت زو بخت
که بد کوه و بیابان ای نکوخو
که با جمشید شه همراه بد او
نبودند شاد و بودند هر دو پر جور
رسانیدا و لیک جمشید آزار
نبد جمشید از کردارش آگاه
شما خود از کجا آیید زین راه
بیکدیگر نشینیم شاد و فیروز
نباشد از شهنشه بیم مالا
چو داند جان ما هر دو ستاند
هم از گفتارشان گشت دلشاد
چه پیش آمد مر او را بگر از دین
پدید آمد شنو ای مرد بهروز
همان زن خورد آندم خود بنج جور
برق و برنج و تنگ لیث و گره
سبب سازی بگردش اندران کار
رسیدش او بنور و گفت آزاد
شدند آواره اندر روی گیهان

چنین دیدم نوشته ای برادر
گرفتش تخت او ضحاک ماران
بدیش خواهر همه بشنو از من
بدند آنجا شبان و روز پر غم
چو شیطان کنا مینو گجسته
فرستادش دو وارون دیو آنجا
ندانست آن بزرگ از مکر ایشان
گریزانیم گفتند آن ز ضحاک
دهیم همشیره را با تو همین دم
بویم اینجا بکیه با خوش روز
چو شه جمشید این گفتار بشنید
بدو خواهر بداد آن مرد نادان
همان میمون پدید آمد در آن روز
دگر بار دوالان و سپرگوش
پدید آمد بخیدان کون خواستر
بچندین سال بودند با هم
همان همشیرهٔ جمشید آن روز
نمودش رای یزدان اندر آن زن
بدو زرح رفته آن هر دو پر از غم

بلطف آن بزرگ پاک و رهبر
اگر باشد رضا و لطف یزدان
با زوارش بد ولیس نیک بنگر
ز جمش شاه جم میشد گریزان
کنم احوال شان بر خلق روشن
گریزان بود آن دختر ابا جم
ابا حیله گری یک پاره جسته
که نا گه رسید آن جمشید شه را
که از کردار خود گردد پشیمان
چو دیدیم ما شما گشتیم بی باک
تو هم با من بده این را مخور غم
که باشیم هر زمان دلشاد و فیروز
همانگه شاد شد بسیار جمشید
ستاندش همچنان زان دو شیطان
ز جمشید و وزان جمن جهان شو
پدید آمد در از وزاین تو بشنوش
بکن این گفته را از من تو باور
ز رنج اهرمن گشتند پر غم
گزند از اهرمن او بود پر سوز
ندانم تا کنم بر خلق روشن
همان دیو و دروج گشتند خود گم

چو شه جمشید دانست حال آن روز
همان شیطان و مور هر دو با هم
نبودم زین پس خداوند در این دم
دهن را باز کرد از لطف یزدان
درون آمد درخت او گشت پنهان
به مور گفت آن شیطان بزرگ
رسید آن چون بفرق شاه جمشید
دگر روزش همان ابلیس و مور
دگر باره بفرمودند همچون
همان ابلیس و ضحاک ستمگر
سیوم روز این شنو تو ای برادر
چو جا زاد اده شه جمشید آندم
سیاست کردن او را اندر آندم
ز زانت اشود پیش دادار
بر آنجا که جمشید اندر آنجا
انوشه گشت بر داد خداوند
بفرمان یزدان را است و افزون
خدا رهبر بود بر جمله خلقان
برید مردمان آنگفته از من
همان جمشید را چون بر دار زاده
همان جمشید پر نور نیکوکار

شبان و روز او میبود پر سوز
بدیدندش همانجا بود پر غم
رهم از هر دو تنی من خود پر از غم
که شه جمشید گشت آنجا نهان
از و بودند پس هر دو پریشان
درون آن درخت او هست بی شک
همانگه گشت پنهان از جهان شید
برفتند هر دو نزد آن بد اختر
بدیدند آن شجر بشنو همیدون
چه گردش با درخت آن هر دو افسر
همین خود را است باشد کی تو باور
خدا گردش مر او را در جهنم
سال دو هزاران بشنو این هم
شبان و روز مینالید بسیار
سال یک هزار این بشنو از ما
ز من بشنو تو این گفتار ابن بیج
مکن بد تا نباشد دل پر از سوز
دهر بر انس و حور خلایق جان
کنم این گفته را بر خلق روشن
بنادانی چه پیش آمد آن شاه
ز نادانی کشیدش رنج و آزار

از آن پس سال صد در پیشه چین
چو شه جمشید دید ایشان بر آنجا
درخشنده بود آنجا ای نکوکار
همان ضحاک و شیطان ستمگر
همان ابلیس ناپاک ستمگار
بفرق آمد درخت اره نهادند
برفتند آن زمان ایشان از آنجا
بدیدند آنکه درخت و گشت چیران
دگر باره بفرقش چون دمیدا
بفرمود تا زند آتش بد آنجا
بدیدند پس درخت شاه جمشید
فرستادش بنزد دو شیطان
ز بعد دو الف سالی نکوکار
که تا بخشید یزدان خود مر او را
ز بعد یک الف بردش که گیهان
خداوند چه بدادش خود بگیهان
شبان و روز میخواند زند او ستا
هر آنکس او خرد دارد نکو شمار
ز راه اهرمن باشید تا دور
پریشان بود او بر روی گیهان
بهفصد سال بود او شاه عالم

بگشتندش شبان و روز غمگین
بنالید آن زمان در پیش یکیت
ببین تو قدرت آن پاک دادار
ندیدندش بدانجا پس تو بنگر
ندانسته از آن احوال و کردار
بدیدند پس آنها هر دو شادند
ز فرودالشنو انگفته تو از ما
که مو بند گشته بود از حکم یزدان
دگر گشت شد شنو این گفته نیکو
که ببریده بند شنو تو از ما
که او از جان شیرین گشت نومید
غضب کردش مر او را پاک یزدان
شنو آنگفته و پس یاد میدار
فرستادش بهمستان در او را
بود آنجا در این دم زار آسمان
زننده بهتر این باشد تو میدان
که تا باشی سرافراز دو دنیا
بیابد او بمینو جای آباد
که تا گردند پیش حق پر از نور
روانش شد در انجام پشیمان
که بد کوته بخلقان دست ظالم

113

سر ششصد سال از حکم یزدان
شمار مردمان راد دیندار
زره بردش چنان مرد نکوکار
خدا خود هست خواهد بود و بودن
خدا خود میدهد پس ملک و کام
و گر خود میکند پنهان همچنان
کند پیدا و پس خود میکند کم
چو نام او بخوانی تو بهر باب
خداوندا امیدم را روا کن
بگویم یک سخن از لطف دادار
هم از افراسیاب ترک مکار
بتوران کرد او خود شهریاری
نمیترسید او از پاک دادار
بشیطان گفت آن مرد بداختر
که گیرم پادشاهی ملک ایران
بکن فکر و به بین چاره در این کار
چو باشم پادشاه ملک ایران
بدار این را تو بر جای کمربند
خورش و آب ایشان ده بهر روز
پس آن افراسیاب آمد بخانه
زواره بود و گیو نیز فرهاد

در مرکب هست او بود شادان
بخوانید روز و شب پس ذکر داد که
خدائی کرد پس او و بی آزار
ازین گفتار من بشنو تو روشن
که زو یابند خلقان جمله آرام
بوقت نزع کس جهان کش جان خود هر
نماید ایچنین پس شاه انجم
بهر کارت شود جان تو شادان

نبد بهری و در درد و رنج آن روز
به بیند حال شه جمشید آن روز
تن خود را نگهدارید خلقان
کند هر چه خودش خواهد خداوند
نماید او عجایبها بدین ها
بهر خیلان دو او را نه بینی
بخوانید روز و شب ذکرش بهر جا
توان تو شیروان بر ضرر اندم

قصه افراسیاب بن پشنگ و رفتن او در دوزخ و جادوئی کردن شیطان و رزم رستم با افراسیاب و هزیمت شدن افراسیاب از جنگ رستم پهلوان

نکرده در جهان او نیک کاری
که همواره بد او همراه و مکار
بکن فکری بعالم خوب بنگر
گرفتارم شود شاه دلیران
بکن زود در بیچاره تو زنهار
بهر کاری تو یابی کام دل زان
شوی زین کار و از درد شاد و خرسند
که آیندم تو شوی خود شاد و فیروز
به بین تو قدرت پاک یگانه
همه منجواره بودند در فکار

سه نوبت رفت او در پیش شیطان
بد او جادوگر و گمراه و نادان
که تا فیروز باشم من بهر جا
کنون هستم زبون از رستم زال
اگر آنکس بود خود نیست نابود
همان شیطان بدادش چیز مردار
کمربند خودت اینها نگهدار
مرو تا هفت سال از خانه بیرون
مگر یکروز طوس و گیو و گودرز
سوی نخچیر که شان رفته بودند

همه خلقان بید روشنا دو فیروز
که اهرمن بگردش دل راز بسوز
بوید دور از فریب و کار شیطان
درین دنیا دل خود را بدو بند
که خلقان جملگی بینند آنرا
شود پنهان بشنو تا این نه بینی
که گیرد دست شان در هر دو دنیا
مگو دیگر سخنها را کنون کم
بدین گفتار ما را آشنا کن
که تا خلقان بدانند جمله گفتار
تو بشنو تا بگویم جمله گفتار
بجادوش درون دوزخ مندان
همیشه او مری بر کار شیطان
بوم شادان من امروز روی دنیا
کنون زرم رستم ندارم طاقت و هال
شود ما را که یک کام و مقصود
بداد و گفت این با خود تو میدار
پس از هفت سال آید بتو درکار
نشو خرسند بر این کار افسون
جهان پهلوان رستم را ازو زر
بصید و گور شان بر دو دخته بودند

چو مرد دنر

چو می خوردند و سر گرم گشت ایشان
روم در شهر توران شاد و خرم
شکار گور را سازیم آنجا
چنین بر قدرت آن پاک یزدان
ز رستم بشنو از پهلوانان
کشیدش لشکر بسیار بیمر
بدیدارش همان گفتار شیطان
همانکه دستگیر پاک یزدان
امرداد بهشت و شهریور راد
نگهدار بر آن گردان همه شا
گم از لب همه تورانیان گشت
بگفت شهریور این گفتار را نیز
همان خرداد و مرداد این بگفتند
کنون بشنو که چون آن شاه توران
شد ایرانیان حمله خبردار
گرفتند اندر کمین زناورد
بگاه جانش بر آمد باده و کیر
گرفت تیغ گردان گرچه گرد
بیک لحظه سپاهش بیشماری
چو آمد در فلک ماهی لوائی
گرفتندش گرفت و پس کشیدش
چو شد افتاد اندر دست رستم

بدیدشان رنگ داد آن پاک یزدان
نشینیم شاد و باشیم نیز خرم
که هست آنجا هوا صاف و طلا
که رفتند اندران منزل جوانان
بمی خوردن همه بودند خندان
بپیش و پس گرفتند دور لشکر
همان لشکر گشی بد سوی یزدان
که خود خواند ششی امشاسفندان
با سفندارمذ و خرداد و مرداد
که هستند پنجره منجواره مستا
با ایرانیان باشیم یار و هم پشت
مدد باشیم که باشد تیغ شان تیز
چو این گفتار از یزدان شنیدند
خبر بشنید از گردان ایران
زمستی جملگی گشتند هشیار
بمیدان در فکنده مرد بر مرد
فلک مه را سپر کرد از زنج تیر
گرفتند و بگشتند و ببستند
ز رستم شد سپهر تار و ماری
ز تیغ او علم شد زیر پائی
ز بس زور تهمتن میرسیدش
سپاهش جملگی گشتند پر غم

بیکدیگر بمستی گفت جوانان
بوم پر شوق و شادان در همه روز
تو بر رفته حمله در آن مرز و آن بوم
تو این گفتار بشنو مرد بهدین
کسی رفت و بگفتش این سخن را
که ایشان را نگهبند و کند بند
که تا آن خیرها خود نیست گردد
بگفت یزدان به بهمن نیز گفتار
بوید بر هفت تن پس جمله یاور
بگفت آنکه یزدان نیز بهمن
همان اردیبهشت گفتش در آندم
هم اسفندارمد گفتش پس آنگاه
که ما هر دو مدد باشیم ایشان
سپه را بر کشید آن شاه جادو
زره پوشیده و بستند شمشیر
چو شد در کوس و سنج آمد بهر سو
خروش رزم شان شد تا بافلاک
بسی را خود بکشتند آنچنان زار
سپاه تور را افکند در خشم
میان لشکر آمد ناگهان تند
بر آورد پیش زین ناگاه چون باد
چو رستم رخش خود را تیز کرده

که بکنیم صید گور دشت توران
بلطف حق شویم شادان و فیروز
همه صید افکنان شادان و خرم
بخوان این قصه و دل شاد بنشین
چو بشنید این سخن توران شهنشاه
گشاد ایشان و گردد شاد خرسند
نماند در جهان کس آدمی بد
که هفت این تن ز ایران تو نگهدار
چنین زو میدهد ایزد داور
بوم یاور با سپاه ایرانیان من
کنم شاد چشم روشن مرد بهدم
زمین شان میکنم هموار هر جا
که توران شوند یکسر پریشان
ز پیش و پس گرفتش دور هر سو
ابا آلات ها سپاهش در زر بر
ز چپ و راست لشکر شد هیاهو
به بین تو قدرت آن شاه در پاک
به بین تو قدرت آن پاک دادار
سر نام آوران زو گشت پر غم
گرفت افراسیابش را کمربند
بخواند پیش از آنجا رخش دلشاد
سپاهش جنگ را پرهیز کرده

112

دلیران پی شان گشته گرزان   وزین سو پهلوانان مرز خسران   همان افراسیاب از سو کین جست   کمربندش کماند و او خود ارش رست
بدش برد رستم آنجهان جنگیز   گران بد بشنو از من این سخن نیز   کمان بردش که دارد خود کمر او   نمیدانست کان آن تیر بخت جادو
بزوق اندر کشانش برد انجا   رسیدش چون بمنزل گرد والا   نکه کرد و بدیدش جنبر همچون   بدی چون ترک داژدر این همیدون
شمارش دو بدی بشنو تو همچین   هرانکس دید ازان ره گشت غمگین   زو ماده بدند آن هر دو اژدر   فرو ماندند ازان جادوی ابتر
بایران بردش اندر پیش کاوس   همان رستم ابا گودرز با طوس   چو انهارا بدیده جمله ایشان   بزرگان جمله گشته پریشان
همان کاوس فرموده اندر انجا   که کردند نیست ایشان بشنو تو از ما   شه کاوس گفته با بزرگان   که هست او جادو و گمراه نادان
به همراهی و با افسونگری هم   نکارا هر همین او هست همدم   پس آن افراسیاب پیر جادو   دگره پیش شیطان باز رفت او
بکن چاره دگر ای دیو شیطان   که انها بردار دست من آسان   جوابش داد ابلیس ستمگر   دگر چاره نشان کردن تو بگذر
بگفتم من تو ای مرد بد فعل   مرو بیرون کنون ایمرد نااهل   بگفتم تو مرو هفت سال بیرون   چرا فرمان نبردی تو همیدون
نگشت وزد شو دیوان شیطان   نمانند ساحران در روی گیهان   هرانکس او بود ساحر درانجا   نماند تخم انش از نکو راست
خدارا تو بخوان ایمرد بهدین   بقدرت میرس و دانا دشمن   اگر خواهی که یابی نام نیکو   مبین بدفعل و هم مردان بدخو
خدارا تو بخوان هر روز و هردم   که تا باشی شبان و روز بیغم   بنام ما هرمزد این بگوییم   براه دین یزدانی بپوییم

بتوفیق بارتعالی حکایت در شرح دنیا و آخرت میگوید دستور زرتشت بهرام این ابیات تالیف نموده شده

نشنیدم رفت مردی در بیابان   زبهر مصلحت روزی گشت با آن
بناگه دید زین آشفته پیلی   زبیم او همی تا زید میلی
درختی بر سر چه دید ناگاه   ستونی دید هم بر غرض انجاه
دو دست اندر درخت آویخت انجا   نهاد انگاه محکم بر ستون پا   چو نیکو بنگرید آن مرد گستاخ   دو موش چیره میکندند آن شاخ
سپه موشی ازان و دیگر سفید   ازان شاخ درخت او گشت نومید   بدانگاهی که پایش بود استون   چهار افعی سران آورده بیرون
همیدون اژدها سر در بن چاه   ذو فکنده دو چشم بر راه   دران فرصت آن آزاد کشند زود   نباگه حرص جستکر جوشش برافزود
نظر میکرد در شاخ درختی   عسل دید اندر انجا گاه لختی   دران خوردن چنان مشغول شد او   گران تیمارها مغرور نشند او
عسل داده ورا چندان حلاوت   که نامد یاد ازان صدگونه محنت   چو موشان آن درختش کنده باشند   بحلق اژدها افکنده باشند
دگر افزوند ناگاه زحمتش   نترسید و نبد بر خویش رحمتش   شده مغرور شهوت لذت آن   فدای مات این با کار گیهان

ملک الموت

ملک الموت پیل و چاه دنیا   همیدون چون طبایع چار افعی   بود شاخ عمر و موشان چون شب و روز   که می برند عمر مرد دلسوز
همیدون اژدهای دم گشاده   بود همچو کمین مرگ ایستاده   عسل چون عیش و لذتهای دنیاست   درو مغرور مردم چون شود مست
نباید بود غافل مرد زینسان   زگاه مرگ باید بود ترسان   چرا از بار محنت تیر و روزی   نگردد پیش و کم از چند روزی
یقین میدان که باید جمله مردن   بجز نیکی نشاید توشه بردن   چنانچون هست بیدار او بستا   اشیم وهو و بهشتیم است آگشتا
هرانچه اندوختی هم آن طمع دار   نگیرد دست تو جز فعل و کردار   اگر نیکی کنند بدهند با او   بجا و نکوئیش هم وزد [illegible]
به نیک و بد اگر کس راه یابد   بدان باداش و باد فراه یابد   بدرود و مردم انچه کشته باشد   ببو شد زن هرانچه رشته باشد
ببین کردار خویش امید میدار   نظر بر موضع جا و بد میدار   اگر ملک جهان داری تو یکسر   نگین و حکم و تاج و تخت و لشکر
زگیتی کام و امیدت روا شد   بباید عاقبت ازوی جدا شد   کم آید چرخ گردون زیر زینت   بجا ماند تا فر برز [illegible]
نگر پیش از تو در گیتی که بودست   وزینجا بیش خلقان چه بسود است   نخستین شه کیومرث گزیده   که یزدان بود دشن ازنور آفریده
کجا هوشنگ پرهوش و بر ازرنگ   که دیوان بست کرد از فر و او زنگ   کجا طهمورث پر نور و پر فر   که بسته داشت دیوان ستمگر
کجا جمشید با آن فره و نور   که مردم شاد بد زو دیو رنجور   بری و مرغ و ماهی و دد و دام   بفرمانش بدندی کام و ناکام
کجا ضحاک جادوی ستمکار   که بود ملک و رعیت زو بآزار   کجا نیو آفریدون خردمند   که او ضحاک بسته در دماوند
کجا آن فر آفریدون و نیرنگ   همیدون دانش و افسون و نیرنگ   کجا تور و کجا ایرج کجا سلم   اجل بر ریخت بر رخسار شاه ظلم
منوچهر که مینوچهر بد او   درخشنده بسان مهر بد او   کجا نوذر کجا شد طوس و گستهم   که شاه در رزم و کهین مقصود بالاهم
کجا افراسیاب آن پیر جادو   ابا چندان سپاه و زور و نیرو   کجا زو نامور زور طهماسپ   کجا شد قوت و نیروی گرشاسب
کجا شد کیقباد و عدل و دادش   که آمد تا کیهان یاد دادش   کجا کاوس کو بر آسمان شد   با فرزان بزرگ ناتوان شد
کجا شد فر و بانگ سیاوخش   که در آتش دوانید بهر رخش   کجا کیخسرو آن فر و برزش   که آهن بود موم از زخم گرزش
کجا لهراسپ با داد و ضیانت   کجا گشتاسب با داد و دیانت   کجا رویین تن آن اسفندیاری   که در گیتی نبودش مثل و یاری
کجا جاماسپ با حکام و دانش   که بوده آشکارا هر نهانش   کجا رستم که پیل و شیر نر بود   بپیشش پادشاهان چون سپر بود
کجا بهمن که او از فضل و دانش   ز داد و عدل دین بودی برامش   کجا شد آن همای گرامی تخت   باب افکند فرزند نکوبخت
کجا داراب کاندر آب دریا   نگهدارنده بودش ایزد پاک   کجا شد خورده دارای داراب   بنای عمر شان افکند بر آب

کجا اسکندری کو کرد کیهان / بگشت و جست در وی آب حیوان
کجا اشکانیان و ملک و دولت / همه رفتند با صد گونه حسرت
کجا شاپور با هرمز و بهرام / که این گیتی زدند با چنگل الم
کجا شاپور ذو الاکتاف پرزور / همیدون اردشیر و پور شاپور
کجا شد یزدجرد آن پور شاپور / که از وی ملک و رعیت بود رنجور
کجا شد یزدجرد آن پور بهرام / که یک یک را کشید این چرخ در دام
کجا رفت آن بلاش نام گستر / فتاد و تخت و تاج و ملک و لشکر
کجا شد نامور هرمز و کسری / که تا او بود این گردنده کسری
کجا شیرویه کو ملک پدر برد / فلک ملکش به صد زاری بسر برد
کجا شد تاج و تخت آن فرخزاد / نخواهد مُرد هر کز مادر او زاد
کجا پیغمبران و رهبران هم / نماند با کس این گردنده عالم
کجا فاضل حکیمان و وزیران / یلان و سروران و پاک‌گیران
کجا آن دیگران با مکر و دستان / همه خفتند بی آگه چو مستان
همه شاهان هفت اقلیم بودند / ز خشم و دشمنان بی بیم بودند
بعهد ملک خود هر یک قهاری / ز اندازه بیرون با خود شماری
فرو ماندند ملک و سیم و زر را / سپه و تخت و نگین تاج و کمر را
ازین زر زال زال زر نگون شد / وزین گفتار شیر نر زبون شد
تو زیشان چند بهتر بود خواهی / بخاک اندر یقین فرسود خواهی
مکن بر عمر تکیه بهر اندیش / ز بهر راه کاری گیر در پیش
چو آمد در جهان فرزند آدم / برنج افتاد و درد و محنت و غم
۴ چو گردد پانزده ایام سالت / بباید جست در دانش کمالت

بآخر رفت زین جای سپنجی / بخواهی ماند در وی چند روزی
کجا شد اردشیر عادل و راد / رسوم و راه وفا و نها که بنهاد
کجا نرسی کجا بهرام هرمز / وفا با کس نکرد این چرخ هرگز
کجا شاپور بن شاپور بهرام / برفتند از سر ملک ناکام
کجا بهرام گور و شادخواری / ابا آن داد و عدل و کامکاری
کجا فیروز کو فیروزگر بود / اجل حمله ز ملک و تخت بربود
کجا نوشیروان و داد و عدلش / بزرگی و سخا و بذل و فضلش
کجا پرویز با آن کامرانی / کجا شیرین و آن شیرین زبانی
کجا شد اردشیر دادگستر / کجا پوران و آزرمید دختر
کجا شد یزدجرد شهریاران / کجا آن مهتران و تاجداران
کجا آن پهلوانان و سواران / ردان و موبدان و نامداران
کجا خوبان که چون نوشاد بودند / از ایشان مهتران دلشاد بودند
همه رفتند و گیتی همچنین ماند / یکی برکند و دیگر شاد بنشاند
نگشتی چرخ جز بر کام ایشان / نبودی در جهان جز نام ایشان
سپهر آخر ز جمله سیر گشت / بساط عمر ایشان در نوشت
برهنه رفته‌اند از تخت زرپاک / ابا یک تا کفن پوشیده در خاک
ز فرق نامداران افسر و ترگ / بزاری در رباید خنجر مرگ
سپنج است این و مینو جای جاوید / ببر دل زین که مینو دار امید
بغفلت رفت عمر تو نگه کن / کنون بیدار شو تدبیر ره کن
۱ چو آمد آدمی در سال هفتم / درآمد آن زمان در حکم مردم
۲ همه آموزش دین و کتابت / گناه و کرفه او در حسابت

دوم سالت

۳ دوم سالت وقت شادکامی / طلب کن علم و فضل و نیکنامی
۱ اگر در کودکی مانی نکونام / نکونامی بماند تا سرانجام
چو سی ساله شوی گردد رسیده / بنیکی نام میباید خریده
ز عمر آسایشی آید تا چهل سال / بکن جهدی و در غفلت مهل حال
بیفتد اندر چو ماهی کو در شست / بنومیدی و درد و رنج بنشست
چو گردد آدمی پنجاه ساله / غم و محنت بدو گردد حواله
اگر ماند کسی صد سال زنده / بتر مرگی بود در رنج مانده
اگر گوی جوانی ور دو صد سال / ز گیتی رفت باید آخر حال
شب و روز و گه و بیگه چو مردان / فکنده بر گرفته راه یزدان
چه اندیشی هنوزت عمر ماندست / تو بر نامه عمرت که خواندست
بسا کس کار سی صد ساله میساخت / بدیگر روز شد گیتی بپرداخت
اگر گویند کاندر هفت کشور / یکی را عمر شد پیمانه تا سر
عمل در هر کس اندیشید باید / که گر من باشم و هم آن نشاید
ترا همواره باید ساخته کار / نهاله توشه در راه بیدار
همیشه بهر دین و کرفه میکوش / که تا دم دم رسد مرگ از بن گوش
کهی کز جو آید روز پیری / مشو غره مکن زینسان دلیری
بسان آتش سوزان و بیشه / که دم خشک و تر سوزد همیشه
جهان چون کشتزار کشته دان تو / گل و خار و گیاه و گندم و جو
که طفل خورد با صد ساله پیران / روند از ملک عالم چون اسیران
همه هیچند یکسانند میران / چه درویش و چه شاهان و چه پیران
به تابستان کنون کار زمستان / اگر سازی بود کار تو آسان

۵ چو شد عمر جوان از سال بیست / زنا زو کبر میگوید چو من کیست
چو عمرت از سی بگذشت از شست / دگر غافل نباید بود ترا زیست
چو سال عمر تو بگذشت بر سی / تو باید از خدا ترسی و پرسی
چو سال عمر مرد آید به پنجاه / بماند از آرزوهای سپنج آه
که در عمر سال آید به هفتاد / بجور و مالش گردون بیفتاد
اگر منزل رساند تا نود سال / ز مرگ و کشتنش بهتر بود حال
بگیتی گر درنگ افتد درازت / ز رنج تن بمرگ آید نیازت
پس آن بهتر که اندر گاه و بیگاه / همه تکیه و پگاه باشدت راه
که تا که وقت آن رفتار باشد / خنک آنکس که او بیدار باشد
چه دانی کز بماندت عمر یکروز / بباید رفت با که دل پر از سوز
بسا پیر از تب مرگ شده زرد / غم صد ساله اندر پیش میخورد
که رفتن شد بدست او را ز گیتی / زمان تو به آمد با بخیتی
چو بر هر شخص راه مرگ باز است / همو ماند که مال و کار ساز است
اگر تا که بیرون بایدت رفتن / نباید زان پشیمانیت خوردن
مپندار ای که اکنونت جوانیست / هنوزت سالهای چندین زندگانیست
به پیری و جوانی گیرد مرگ / جوان ماند بمردی پیر در مرگ
بدرد دل به بین با سوز و حسرت / جوان و طفل و پیران بهر عشرت
زمان با تیز داس آمد در دگر / بدرد خشک و تر هر گونه یکسر
جوان نوخط و گردن با زر / چو مرگ آید زبون باشند یکسر
نه بینی هیچکس را اعتمیدی / بباید رفت همچو نا امیدی
و گر در تیر برگ کار دی ماه / نسازی رنج و سختی باشد آنگاه

بگیتی در همیدون کار مینو / اگر سازی درو شادان همی زو
اگر اینجا نباشد ساخته کار / بمانی در غم و اندوه و تیمار
بباید رفت و نبود هیچ درمان / جهان میرو که نبود بر دل ارمان
چو کار از دست شد ارمان چه سودا / بریده سر چه سود آرد پشیمان
اگر ملک تو سر تا سر جهانست / همیدون انچه دولت زیر رانست
مراد تو ز هفت اختر گشادست / همایون سعادت بر گشادست
شبان و روز تو فرخنده بادا / لبانت روز و شب پر خنده بادا
فلک در کام و رای تو بگردید / بجز مدح و ثنای تو نگوید
یقین دان کاخر از تو سیر گردد / جهان دان کاخر از تو سیر گردد
بباید رفت با گیتی کفن بس / نباشد دستگیرت در جهان کس
برون تازند زین دنیا اسیرست / بجز کردار نبود دستگیرت
درین کارت مثال سخت نیکوست / حدیث مرد عاقل با سه تا دوست
مثال از شاه و دستور نکوکار / که آمد خصمشان ناگه بپیکار

گفتار در حکایت شک و یقین گوید

اما ساز و لشکر فراوان / بشدی سوی رزم او شتابان
دو قلعه بود شه را در ولایت / ذخیره دروی از مردان و رایت
یکی محکم ازو پر نعمت و ناز / نگردی مرغ بر بالاش پرواز
ذخیره بیحد و نعمت بس انبوه / یکی حصن حصین بر قلعه کوه
دگر قلعه نبد زانگونه محکم / ذخیره بود کمتر آب او کم
ذخیره کمتر و دیوار او سست / شده از با دو باران خاک اوست
همیدانست شه کان خصم آید / یقین آن قلعه را ناگه گشاید
ذخیره چون بود در جایگه تنگ / نیارد کرد مرد آنجا که جنگ
دران حصنی که نعمت بود بسیار / ورا بهتر همان بنیاد و دیوار
ز تنگ در بود کار چون توانند / ببستانند یا رب یا ستانند
ازان یک حصن کمتر مهتری چند / بدو گفتند ای بر ما خداوند
شدن زین حصن بر روی خیبت اکنون / بمانا نقش چون آید ز گردون
مگر بر خصم را باشد گذر زود / وراز این بر نیاید کام و مقصود
ور این از دست برهد آن بجا آید / نباید کان وان هر دو ربا بد
شه اندر ماند و خواندش زود دستور / بدو گفت ای دعای کار دستور
چه گویی گفت ما را مصلحت چیست / کجا باید ازین دو جایگه زیست
که آید خصم و روزی چند ماند / یقینیم کاین حصار از من ستانند
ولی این قوم دارندم پریشان / چه سازم با مراد و رای ایشان
بدان دیگر حصار اندر گمانم / که بستانند یا فانی این بدانم
بدو گفت آن وزیر نامبردار / که ای شاه نکو بخت و نکو کار
اگر شاه هست کر مسکین و عاجز / یقین بر شک نباید بود هرگز
هزار قول و گفت سست رایان / نگه میدار گفت رهنما بادا این
چو دانسته یقین کین رفت خواهد / بود نادان که سوراو بنا هد
بود هم خون تو در گردن تو / گر این حصن بهتر شد با من نتو
مگر شاه دان دران قلعه بمانی / بکام دل گذاری زندگانی
مثال ما درین دنیا چنین است / بباید رفت زین دنیا یقین است
مثال حصن کمتر هست دنیا / که بستانند از تو روز عقبا
تنت شاهست و خصمش مرگ دریاب / همیدون رنجها دان زان گروه

بزاران علت او را در کمین است / سر آید عمر گر شاه ار غنی است
همان حصن اهل اینجا نشانند / ترا در رو زود در شب ره زنانند
همیدون حصن بهتر آنجهانست / که گو لا درین گیتی کمانست
وزیر اینجهان دوربین دان / همان بهتر با آفرین دان
نشاید اینجهان جای نشست از تو / اگر داری شکی در کار مینو
پس آن بهتر که برگ آن بسازی / برادی و بکرفه سرفرازی
اگر حاجت بود آید بکارت / وگر نبود نخواهد بود یارت
یقین خواهد گذشتن کار گیتی / چه داری بر چنین تیمار گیتی
فروزان بیشتر بود از نوزان / همه بگذاشتن این با دل ریش
رباطی دان خراب این بره سیل / ورا خواهد ربودن عاقبت سیل
تو آور چند خواهی کرد عمارت / زبهر دین بیزدان کن تجارت
منور تحفه که گیتی جای تو نیست / بجز خاک سینه مأوای تو نیست
تنت خاکست و هم در خاک ریزد / خنک روحی که از وی پاک خیزد
نکو کش و دار معمور آنجهان را / زبهر نیکویی بسته میان را
بدانجا چون رود آنجای ناگاه / بجایی خرم و معمور جاگاه

حکایت مرد سه دوست و چگونگی آن

شنیدم بود مردی نامبردار / ورا فرموده شغلی سزاوار
برادش مال و کار خویش فرمود / که ننماید دران توفیر با سعف
چو دیدان کامرانی مرد دولت / مراد و ملک و نام و مال و نعمت
بخوردن دست برد و شادمانی / تماشا کرد و عیش و کامرانی
ورا یاران فراوان گشت و همدم / ولی سه یار بودش خاص و محرم
بدیشان دوستی همخواب و همخورد / نشست و خاست با شادی و با درد
بدو داد او همه سیم و زر خویش / ازان دو دوست این یک بود در پیش
نشاط و کام با او بود و شادی / بجالیش نکو بهیا بود و رادی
میانه دوست با هر وقت دیدی / زحال و کار او هم بر رسیدی
بهر وقت نکو کردی بجالیش / بهر وقتی بدی شادی فزالیش
اگر چیزی فزون بودی ازان دو دوست / برین یک لفظ کردی رنج و ادست
سه دیگر دوست را هم گاه گاهی / بپرسیدی بهر سال و ماهی
اگر از نهان فزون بودیش چیزی / بداد مرو را اندکی از چیزی
بدو مهمان و رو را او بسر / بهر یک چند دادش اندکی چیز
چو بگزیدی برا نزو خورد و نوشید / نشاط و کام راند و داد و بخشید
ستهنده خواند او را سوی درگاه / حسابش جست و قاصد کردش ناگاه
چو مالش خورد بعد آنجا در ماند / برفت و یار اول پیش بنشاند
بدو گفتا که میخواند شهنشاه / کنون میبایدم رفتن بدرگاه
تو میدانی که با تو خاص بودم / همیشه در ره اخلاص بودم
نبود از تو جدا سیم و زر من / تو بودی روشنی و اختر من
کنون با من بباید آمدن زود / هر انچیزی که رفت آنجای نمود
جوابش داد یار نا سزاوار / که بهتر از تو دارم یار بسیار
نیارم آمدن با تو بدین جای / زمن کاری که ان ناید مفرمای
نگر باشی وگرنه غم ندارم / که چون تو دوستداران کم ندارم
برو هر جا که خواهی من نیایم / تو رفتی سوی یاری به کرایم

چو بشنید این سخن آن مرد درماند / برفت آن دوست را بر جایگه ماند
میانه دوست را گفتش چگونی / درین احوال راه من چه جویی
مرا میرفت باید سوی درگاه / تو بودستی مرا من یار و همراه
بیا تا باشی ام همراه و یاور / بتو چیزی که دادم هم بیاور
بر او آن دوست گفتا هرچه دادی / بخوردم با تو اندر کام و شادی
بیایم با تو تا دروازهٔ شهر / ز همراهی نباید بیش ازین بهر
که ما را کار مشغولیست بسیار / ز کار یار مشغولیست بسیار
کجا پروای همراهیت باشد / ز من یک جامه گر خواهیت باشد
چو بشنید این سخن نومید برگشت / بهر کامی که شد نومید برگشت
همی گفت این دو تا افسوس خواره / که دادم سیم و زرشان را همواره
کمر بستم بخدمت پیش ایشان / گمان بردم که آن نازالت کیشان
دریغا آن گمان من خطا بود / پشیمانی ندارد زان جفا سود
بدان یک دوست کز داری نکردم / مراعت نیز بسیاری نکردم
چو خواهم من ازو چون گویم او را / بدین سختی بره چون جویم او را
ولی چون چارهٔ دیگر نبودش / مر آن یک دوست را هم آزمودش
بیامد نزد او بر در دو تیمار / چو دیدش دوست بنوازید بسیار
کرامت کرد و زاری کرد و اعزاز / بخانه برد با شادی و با ناز
بدو گفتا عجب چون رنجه گشتی / چه حالت بد که سوی ما گذر گشتی
چو دید آن لطف چندان خوش زبانی / دل او شاد شد زان مهربانی
بگفتا خلعت شاهم رفت باید / وزین پس تا به پیش من چه آید
بباید مال و سیم و یار و همراه / به تنهایی نیارم شد بدرگاه
بر آن دوست گفتا شادمان باش / نشاط و لهو جوی و میهمان باش
منم با تو به نیکی و بدی هم / به شادی و مراد و اندوه و غم
هر آن مالی مرا دادی نهانی / بدو میکرده ام بازارگانی
بسی افزون شدست آن مال و نعمت / ز بی نعمت مبادا هیچ نعمت
بیارم مال و آیم با تو همراه / بگویم کار در پیش شهنشاه
بهر تیمار و غم یار تو باشم / بهر سختی و غمخوار تو باشم
چو بشنید این سخن آن یار گفت آه / که دادم عمر خود بر باد ناگاه
دریغا مال و عمر و سیم من رفت / فرو ماندم کنون در رنج و آگفت
ندانستم دریغا دشمن از دوست / ندانستم دریغا مغز از پوست
کسی کو بود یار غمگسارم / ندیدم او نیکوئی در روزگارم
کسی کو دشمن دشمن ترم بود / برو دادم دهش افزونترم بود
ازین حالت که اکنون آمدم پیش / ندانم تا کدامین غم خورم بیش
ازان کو مال و عمر افسوس دادم / بناجنسان که عمر بر باد دادم
و یا افزون خورم غم زین ظرافت / ندانستم همی یار حقیقت
پشیمانی ندارد سود من اکنون / دگر اینجا نشاید بود اکنون
چه سود اکنون که دانم دوستان را / رها میکرد باید دوستان را
مثال کار ما گفت این سخنور / تو بشناس این دوان نیک بنگر
نخستین دوست کو را گرد خدمت / فزونتر داد مال و سیم و نعمت
مثال [illegible] باشد یکایک / وفا زو کس نخواهد یافت یکیک
بکرد صرف اندر و عمر خود و مال / [illegible]
چو رفتی ماند نزد دوستانت / حسابش باز خواهد از روانت

میانه زان

میانه دو دوست فرزندانت باشند / که از بهر تو دل خون را خراشند

میانه دوست فرزند و زن تست / ز بهر مال و نعمت دشمن تست
چو با تو تا در دروازه آیند / ز بهر نام و هم آوازه آیند
بود جامه کفن کو دادش آنگاه / جز این چیزی نخواهد برد همراه
ز بهر روی خلقان در غم تو / که روزی آیند هم در ماتم تو
پس از روزی دو هم کردی فراموش / نشینند ماتم و فریاد و آن جوش
گزینند جفت تو جفت دگر شاد / نیارد سالها از رنج تو یاد
برادر نیز با خویشان و فرزند / شود اندر جدائی تو خرسند
دلت گر نه بسان کور کورست / نه بیند هیچ شخص ار کو بگورست
سه دیگر دوستت کردار نیکوست / که او را خود یقین میشاید دوست
نیفتی سوی او جز گاه گاهی / ولی یابی هم آخر زو پناهی
ندرد از تو برد نه دشمن و دوست / بهر جائی که رفتی همرهت اوست
بس ای بیچاره چند از راه دین کن / ز بهر خویشتن راه دین کن
بجز حسرت نخواهد ماند با تو / بجز نیکی که خواهد راند با تو
نکوتر از نکوئی چیست بنگر / ز راه و ز نیکی هیچ مگذر
همیشه راستی کن راست میباش / همان دور از کجی و کاست میباش
کسی کو دل سوی کژی کشیدست / بگفتن راستی هم گر بداست
اگرچه بد کند در بد فرآید / چو پرسی مر ترا نیکی بشاید
[illegible] / به نور و خره بیداشت آن را
نکو کرداست کاوه در صفاهان / که نتوانند کردن صد سپاه آن
[illegible] / که دانم این همه خلقان عالم
چو از مردم نخواهد ماند جز نام / نکونامی ترا بهتر سرانجام
بود رسته هر آنکو میرود [illegible] / که نیکی از بدی چون روز پیداست
قیاس از کار اعرابی همی گیر / هم از اسباب آن جادوی [illegible]
کنون آن یار باشد نام نیکی / وزین نام ستم باشد بگیتی
ز دو نام اعرابی بخوان تو / که اعرابی [illegible] و آشنا تو
که اعرابی همه در نیکوی بود / برادر در [illegible] بود
ز اعرابی فراوان [illegible] / [illegible]
همیشه نیک بودش راه و کردار / ازان بخشود روی پاک دادار
هم از اسباب آن دوزخ دیده / بسی بیداد شد سرها بریده
کنون معروف شد نامش به بیداد / روانش در عذاب و رنج افتاد
چو نام او همین جاودانست / بدوزخ در عذاب جاودانست
چو می بگذشت خواهد روزگارت / نکونامی نکوتر روزگارت
مدار هیچ کس نیکی نکوید / یقین چون هست کس نعمت نجوید
کسی را گر درین دنیی بود ننگ / بباید مرد [illegible]
چو زین گیتی نخواهد رفت ناکام / به نیکی چند کن امید مادام
چو رفتی گر بود حاجت بیاران / نمانی گت نماند هیچ درمان
دگر حاجت نباشد زان زبانی / نخواهد بود کس را ایکجا نه
پس آن بهتر که در نیکی [illegible] / در رادی که گرد برگشاید

حکایت خادم با پادشاه

میان شاه با خادم در آن شهر / که از گفتار او گیتی بدش بهر
چنین گویند وقتی نامداری / سوی شهری رسید از رهگذاری
بدیدن رفت خلق شهر یکسر / که و مه جمله درویش و توانگر

براف‌اند بروی گوهر و زر / نهاده پیش او بر خاک ره سر
ابا طبل و علم با مطرب و رود / بهردم مردم شادی بیفزود
ابا اکرام و با اعزاز بادی / بسوی شهر بردندش بشادی
زن اندند انکه از بخت عاجش / زبان فوت و گهر برفرق تاجش
نثار از لولو و یاقوت و گوهر / برو کردند هر لحظه فزون‌تر
همه پیشش بخدمت ایستادند / در گنج کهن بر وی گشادند
میان بسته زبهر خدمت او / زبان بگشاد بهر مدحت او
نمودندش سراسر شهریاری / مسلم شد برو بر شهریاری
بدو گفتند بر ما حاکم و شاه / تویی مانند کان خاک درگاه
هر انچیز از آن تو دران است / همی فرمان که آن بر ما روانست
بجز امرت نباشد بر سر ما / بجز تو کس نباشد رهبر ما
ورا در عزت و در کامرانی / چنین هر روز چندین زندگانی
بزرگان سربسر کام او را / نوشته بر نگین‌ها نام او را
بدل گفتا زهی این دولت و بخت / که باشم شادمان همواره بر تخت
زدی گشتند یکسر شهر یارم / کنون بر ملک و لشکر شهریارم
چو دل بر شهر و تخت و ملک بنهاد / بناگه بین چه مشکل کار پیش افتاد
مگر یکشب بدید خوش خفته در خواب / یکی خادم به پیشش هیچ بی‌تاب
نهاده پای خسرو در کنارش / همی بگریست خادم زار زارش
چو آب از چشم ریزان بر او افتاد / برآمد شه ز خواب و چشم بگشاد
ورا دو چشم گریان دید بر نم / چنان بگریست که دارد زار ماتم
ملک گفتا چه افتادت بر گوی / چه غم داری و را در بیان ز من جوی
گریستی سببت با چندین غم و درد / درین ملکم که یارد با تو بد کرد
بگو تا داد بستانم ازوی / سرش بیرون کنم با دست و پایی
ورا خادم بگفتا ای شهنشاه / ببخت تو ندارم رنج و اکراه
ولی از بهر تو غمگین شده ستم / ازیرا اشکها خونین زدستم
ملک گفتا چرا گفت ار ترا زم / مگر ناید برنج و غم نیازم
زبان بگشاد خادم گفت کای شاه / بدان این حالت و تو باش آگاه
کنون بگذاشت خواهم با تو حالت / که اهل شهر را هست از تو عادت
که هرسال از سوی ره شاه بینند / بیارند آن غریبی را که یابند
کنند اعزاز و اکرامش در آن راه / چنانچون با تو کردند ای شهنشاه
بعذر ازش نشانند از بر تخت / میان بسته بخدمت پیش او سخت
همه فرمان و تخت و گنج و هر چیز / ورا باشد چو بود اینها ترا نیز
چو سالی بگذرد گردند زین راه / ورا از تخت بردارند ناگاه
یکی ویرانست از بیرون این شهر / بدو تا زند حالی خسرو دهر
چو بگذشتی ز رود آید بیابان / نهایت نیست او را و نه پایان
بگفتی بگذرانندش ازان رود / نداده توشه و ناکرده بدرود
کند زاری و گوید ای رعیت / چه بود از من شما را رنج و محنت
نکردم با شما من رنج و بیداد / همه در ملک من بودید دلشاد
کنون افزون کنم وان نیکویها / نه بیند کس ز من رنج و بدیها
بداد و عدل دلشادان کنم تان / ولایت جمله آبادان کنم تان
مگر ورا گویند گرچه نیک بودی / بداد و عدل هر دم بر فزودی
ولی سودی ندارد گفتنت بیش / نگردانیم ما هر عادت خویش

بباید رفت چاره نیست زین رای / بیابان بود خواهد مر ترا جای
فراوان گوید و سودی ندارد / رود ناکام و ملکی را گذارد
بصد زاری بماند در بیابان / نه یار و توشه و نه آب و نه نان
چو بگشیدی در او غمناک گردد / بمیرد ناگهان و خاک گردد
شوند این مردمان شهر شادی / بیارند و دهندش پادشاهی
بود هر سال زینسان عادت شهر / غم آمد مرا از کار تو بهر
بدو شه گفت که اکنون چیست چاره / ازان وادی و دشت بی‌کناره
بکن تدبیر این ما را شتابان / چه چاره سازم از بهر بیابان
بدو خادم بگفتا کای خردمند / اگر فرمان بری و بشنوی پند
دهی مردان و برگ و مال و سازم / بهر چیزی که خواهد بُد نیازم
شوم فکری بسازم در بیابان / پر از انوار و باغ و کاخ و ایوان
چو آیی جای خوش یابی ازین بیم / نباشد مر ترا از هیچ کس بیم
نشینی اندر او با کام و دلشاد / نه رنج آید بروی تو نه بیداد
نمانی بیکسی بی‌جای توشه / بیابی سوی قصر و باغ گوشه
ز خادم خسرو این گفتار شیرین / شنید او را فراوان کرد تحسین
بدو گفتا زهی دستور فرخ / نکو آوردی اندیشه را پاسخ
برو با مردم و برگ و زر شتابان / بکن جای حسن اندر بیابان
فرستم تو بنو با سازها زر / بکن با باغ و کوشک هر چه بهتر
برفت آن خادم و یاران و زر برد / بنا باغ و زر و مال انبار کرد
همیدون کوشک و میدان البستان / حصار و منظر و تخت و در ایوان
یکی قصری منقش چون بهشتی / بهر سو باغ و گلزار و کنشتی
فرستادی ز خادم شاه مالش / ورا خالی نبود از کار حالش
هران مالی که گشتی جمع بادی / فرستادی بسوی خادم بیابی
سلیح و مال و سیم و جامه و گنج / هرانچیزی که جمع کرد بی‌رنج
هرانچیزی که بود از خرج او بیش / فرستادی بنزد خادم خویش
ورا خادم خزینه کرد آباد / همیدون گنج بی‌اندازه بنهاد
جهان پر کرد او از مال و نعمت / که از بس نور گفتی بود جنت
چو سالی رفت زان شاهی خسرو / درآمد وقت شاه و خسرو نو
سراسر خلق آمد بدرگاه / که شه را رفت باید زین گذرگاه
ترا بیرون کنیم شاه نو آریم / که ما هر سال زینسان خسرو آریم
بدیشان گفت شه آخر چه کردم / کرا بودست رنج و ظلم و دردم
همیشه بود عدل و داد کارم / رعیت را همیشه دوستدارم
کنم امسال داد و عدل افزون / ازین ملکم چه میرانید بیرون
چو خواهید آورید شاه دیگر / شما را از من آخر کیست بهتر
بدو گفتند زینسان چند گویی / ز ما آرام ملک خود چه جویی
نمانیم اندرین جایت زمانی / اگر سود دلی نی تو گر زبانی
امانت داده ایم از تو ستانیم / ترا از شهر و ملک خود برانیم
بحرمت گر روی ور نه بخواری / بباید رفت بعد سختی و زاری
چو شه بشنید بیرون رفت و بردار / بماند آن ملک و شهر و تخت ناکام
چو بودش کشتی و ساز سفر آورد / گذشت از رود بی رنج و بی آزار
بخادم زین سخنها آگهی یافت / بیامدش بس خسرو زود بشتافت
ابا سور و تماشا جمله یاران / ابا رود و سرود و مشک الان

اباآلات زر اسپان تازی
ابا کام و مراد و سرفرازی
چو نزدیک وی آمد باد و صد ناز
بسی کرد از زمان اکرام و اعزاز
ورا با اسپ تازی شاد بنشاند
فراوان زر و گوهر بروی افشاند
ورا با شاد و با کام و با ناز
ز صحرا برد سوی قصر خود باز
چو شه در باغ رفت و گشت ساکن
ز هر بد فارغ و از خصم ایمن
بهر گوشه بدید ایوان و باغی
فروزان هر درختی چون چراغی
بگنج اندر فراوان مال و سیمش
نبود از هیچ کس تیمار و تشویش
بکام دل نشست و زان امان بعهد
فراوان خادم یار انیس مستعد
فراوان منت از وی داشت مادام
ز ایزد شکر کرد او وقت هنگام
که رست از جای پر بیم و غم و رنج
که ترس از دشمنان بودش پی گنج
نشست آنجا که آن ایمن آباد
سپاس ایزد داد کز مکیف دلشاد
مثال حالت با این دار دنیی
برو در ساخت باید کار عقبی
بود شهر این جهان و نه تو باشی
درو چندی چو زر و چند لاشی
همیدون خادمت پیغمبر آمد
که بهر آنجهانت رهبر آمد
همان سالت عمر تو درین دهر
چو آید سر برون باید شد از شهر
اگر بر قول پیغمبر روی راست
دران گیتی بیابد هرچت آراست
همیدون رود باشد چنبو دو پل
چو زین ملک جهان گشتی تو معزول
بیابان آنجهان باشد نگه کن
برو امروز خود را چاره‌یی کن
اگر امروز سازی قصر و گوشه
ز گوره ساز برگ راه و توشه
چو رفتی جای تو آباد باشد
بدان آباد جانت شاد باشد
رهی از محنت و دنیا و سختی
نشستی در مراد و نیکبختی
نباشد ترس و بیم از خصم و دزد
نه کس از تو ستاند نیز مزدت
اگر کارت نسازی هم تو ای مرد
بمانی در بیابان دل پر از درد
نباشد دسترس آن وقت آنجای
بمانی واله و پرحسرت و وای
برنج و درد و بایکفره گرفتار
رهان بیمار و پرسختی و تیمار
پر از ترس و پر از هول و پر از بیم
شده زار و نزار و دل بدو نیم
بدست دزد و دام و دد گرفتار
کنون اندیشه میکن در چنین کار
بخواهی رفت زان ساعت بر اندیش
روان از توشه و ره ساز درپیش
بسنجت این جهان عاریت جای
نهی بیرون ز دهر عاقبت پای
کیامرث و فریدون ایرج و جم
برون رفتند زین دنیا پر از غم
قباد و خسرو کسری و کاوس
فرو برد اژدهای دهر افسوس
منوچهر و لبیس طهمورث و زو
درین هم آمده در رای بیرزو
سیاوش بهمن و لهراسپ گشتاسپ
فرو خفتند بر جا و بیر شاب
هما و هرمز و شاپور و پرویز
در انداز از تخت این چرخ خونریز
بلاش و نوذر و نرسی و دارا
ربود از گاه چرخ بی مدارا
فرخزاد اردشیر اشکان و فیروز
برفتند از جهان جانها پر از سوز
نریمان سام و رستم گیو و گودرز
برون رفتند دل پر حسرت این مرز
ضحاک
فرامرز و زواره طوس و گستهم
که ناگه مرگشان افگند در وهم
بد و نیک و گروه بنده و شاه
برون باید شدن یکسان بدین راه
برد بهر از جهان هر یک دو گز خاک
ندارد ز هر مرگ هیچ تریاک
جهانا بیوفا و بی‌نوا ای
فروشی جو همی گندم نمایی

همیشه دور تو با جور ماند
دل اندر جور تو در غور ماند
هنرمندان و پاکان از تو پر غم
خسیسان و لئیمان شاد و خرم
در افکندی کیان و دین پریشان
ز تخت و ملک کردی مکر و دستان
ربودی از زمین پیغمبران را
اشو پاکان و ویژه مهتران را
نبودت شرم زان از ناکس دون
تفو بر جور تو و دور گردون
چنین قومان بجای آن کیانند
کیان بنگر که بر جای کیانند
چنین تخمی که فرخ تخم که بود
بداد و عدل و پاکی نیز که بود
بس آری هر زمان دینی خسیسی
که این صد لیت حالی آن رئیسی
اگر یاز از محنت همی گدازی
لئیمانرا ز دولت می نوازی
ندیدم کس که از تو شادمانست
نه شخصی کز گزندت در امانست
یکی را گرسنه خود کامه داری
یکی بی‌برگ و نان و جامه داری
نوازی روز چندی در بلندی
بیندازی همیدون را در نژندی
نبودت از مردم پروانی
بخواری و ستم بازش برانی
نداری مهر بر پرورده خویش
کنی ویران بزاری کرده خویش
که رانیت بر تو اعتمیدی
نه کس را شد وفا از تو امیدی
دلی کو کوته از تو برزد دست
سری کو کوته از تو برز کرد دست
چوی رحمی و چون نامهربانی
چرا می لشکری چه پروانی
مپرور چون همیخواهی درودن
چو می‌کاهی چرا باید فرودن
همانا خوی مار گرزه داری
خوری بچه برو رحمت نیاری
خوری مایه نمایی سود مالا
نشد حاصل ز تو مقصود مالا
هر آن عاقل که بیند فعل خویت
نماند در دلش نیز آرزویت
ز تو بیزار اهل علم و دینست
ترا با اهل دانش کینه زینست
همه کردار تو مکر و فریبست
دل دانا ز زهرت در نهیبست
نه آزرمت با تو نی وفانی
بهر لحظه بلای نو نمایی
مرا از جور تو هر دم فغانست
ز دورت هر زمان بر من زیانست
ندیدم از تو روزی کامرانی
ز تو هر روز ناکامی رسانی
بسی ناکامه و محنت کشیدم
ولی یکروز کام دل ندیدم
مرا خود کاشکی گر ناوریدی
نه پروردی و دورت را ندیدی
بگیتی گر وجود من نبودی
نه بد دیدی و نه ناخوش شنیدی
دریغا من ندیدی روی گیتی
نشاید کردن این گفتن بگیتی
روان و دین چه داد ایزد سپاسم
شناسم حق همی از بد هراسم
درین دوران در وندی تا بکام
نه دین و المینه نه کام و آرام
بدست رنج و ناکامی گرفتار
ز در وند و بدان بر رنج و آزار
ازین درد از جهان فریاد دارم
که از جورش روان ناشاد دارم
مرا این نامرادی بیم مرگست
کرا چندین زیان و رنج و دردست
روان ترسان ز بیم و دیو دوزخ
چگونه دل ندارد آه و آوخ
هر آنکو زاد خواهد مرد بی شک
بزاید یک یک و میرند یک یک
زمین گر راز بر ما برگشاید
ز هر ذره بسی پیکر نماید
هر قطره که بید ابر زمین ست
نهفته خوب چهرها زیر زمین ست
بهر گردی که در پنج گیاییست
برو ریزنده فرق پادشاییست
کف خاکسیه اندر دیارست
برو شخصی عزیز نامدارست
بهر خشتی که در صحن سراییست
بر و بر روی و موی دلربائیست

کلوخی کو میان ره گذاریست
غباری کو بهر جا بر نکوییست
بدرد روزگار آن کوه خارا
کهی زمردی و گاهی بهارست
کهی طفل و کهی برنا کهی پیر
فرومانده ز نقش این مشعبد
یکی در غرو عشرت شاد دارد
نه با این مهر دارد نه بر او کین
بنکو کرد انداین گردنده گردون
نداند هیچکس راز نهانش
بنه حق را همیشه نرم کردن
بجز

کمرگاه و میان شهریاریست
برو رخسار خوب ماهروئیست
ندارد باک گیتی مدارا
کهی طاوس و گاهی گرزه مارست
کهی مسکین کهی شاه و کهی میر
که بود دانا و شاهنشاه و موبد
همه کام و مراد او برآرد
نه زین شادست نه زان نیز غمگین
اگر داناست گر دینی و گردون
حسد چون باد زان هوا همانش
که خواهد دور چرخت نرم کردن
بجز برای و کام تو نگردد
بپندارد ترا هم عاقبت خوار

گلی کو بر قد ملکاه جوانیست
ببین این خرقه گردون ازرق
جهان چون بوالعجب بازیست گوئی
کهی ابر و کهی باران کهی باد
بهر دم رنگ دیگر مینماید
همه اسرار او بر ما نهفتست
یکی مسکین ز محنت کار او سخت
سرانجام این دو را یکسان کند مرگ
درین دنیای دون دنیای دونان
نشد اسرار او معلوم کس را
ترا گر برکشد با چرخ گردان
یقین میدان که رام تو نگردد
ترا پیوسته باید بود بیدار

برو ریزنده خونی پهلوانیست
بران کین هست ماتم خانه الحق
که او را هر زمان رازیست گوئی
کهی مرگ کهی ظلم و کهی داد
درو نو نوی کار مینماید
همه کردار او بر کس نگفتست
به تیره روز ناکامی او بخت
چو باد مهرجان ریزان کند برگ
ز بهر کهنه در رنج دو نان
خیال از سر بنه لیکن هوس را
دهد کام و مراد از هم بسر آن

از او پرهیز جوی و بهترین خواه
چنان فرزند عادل با شهنشاه

شنیدم بادشاهی بود زاده

حکایت شاه زاده

شنیدم بادشاهی بود ازین پیش
بناز و نعمت تازه گرفته
پسر داشت یکی در فضل کامل
از مال و جاه و نام نشست
پدر گفتا پسر بهر تو این زن
کنون بیند برو باور بباشش شد ولی
ولی تا حال این زن باز جویم
بپرسد از کسی تیمار بر دل
ز فنان و کسی نه آوازه دادی
دو گفتند شرح حال دختر
جوان بر شوهرانش دوست دارد
جهان در کشتنش کوشد سرانجام
جهان بر شوهر خود شوم باشد
از آن کو خوش نباشد اعتمیدی
به رفتش کمان زن بر دباید
ور بیاز میکوشید و میگفت
چه بر دون راند رفت اندر جهانش
نکرد دیو زین زیبا نگاری
ولیکن جامه او بود خلقان
بصد جان عاشق او گشت و بیمار
از خفته نداری جفت من باش

زعیش و لهو و عشرت دل شکفته
بخورد از سخت دانا بود و عاقل
ز ابا ملک و ضیا و سیم و نعمت
بخورد چشم از خویشان و بزرگان
سخن منیوشم از خصمان نادان
به بیچم نیز و با هر کس بگویم
فرومانده درین گفتار مشکل
که بد بر قول ایشان اعتمادی
که بس بی شرم و خوش مستای براد
ابا او روز چندین خوش گذارد
ببیند از مراد او کام و ناکام
خرد آنکه از آن محروم باشد
نکرد دو وفا کس را امیدی
جز این زن در نکاح تو نباید
با آخر و پسرهم زن نیز رفت
بیاده بی نوا و پای شتابان
نشان کلی فرو اندر بهاری
دران خلقان فریب روی خلقان
زبان بکشاد پس بر درد و تیمار
فریبم عاشقم زارم مکن فاش

بمال و ملک و هر چیز گشته منور
پدر از بهر آن فرزند زیرک
پسر چون شد بزرگ و خط دمیدش
ز زن چاره نباشد مرد را هم
پسر گفتا که فرمان توای شاه
پدر گفتا روا باشد برو شاد
که از هر کس حال آن زن باز جست
چنین ناخود از ایشان مخلصان دید
حریص و مولع مردان بود نیز
شود دشمن ترین کس بار زرشوی
ور از کشتن آن شوهران شرم
حقیقت نیست عقد و گفت و گوشش
چو بشنید این سخن شد بر دلش سود
پسر گفتا که بیزارم از آن زن
پدر شد خشمناک و راند از پیش
دهی آمد نگاری نام پیرا
پری روی سمن بوی سهی قد
رخ چون حور او میداد زان تیغ
کر از ماه پری پیکر نمائی
شکر لب چون دراز یاقوت بنمود

شده منفور زمان و لعب بر کین
دلش زان دو زنش بر عقیقی شده دور
یکی دختر ز خویشان خواست کودک
پدر گفتا که وقت زن رسیدش
که زن همدم بود در شادی و غم
روان بر جان عزیز باشد به هر گاه
ولی ناکام زن خواهم ترا داد
ز اندیشه روان خویش میخست
از ایشان حال آن زن باز پرسید
مراد او را اگر بیابان بود نیز
بگرداند رو و بر ناخوش روی
نباشد هیچش در دیده آزرم
بگردد زود زود از قول و پیمانش
از آن زن چو سرشتی بار ناورد
که اگر گشتم از کردار او من
کر رو با مانداری کار ازین پیش
نشست آنجا دل غمگین و شیدا
شگفت آمد پسر را زرد و از آن چند
چو ماه چهارده رخشنده در میغ
بمهر فرخ چه باشد کرد را آئی
بدو گفت ای پسر که دارد این سود

105

تو این گفتار با آن باب من گوی
مرا گر جفت خواهی رو از و جوی
پدر گر گویدم باشم زن تو
وزان پس در نشاید دامن تو

پسر گفتا مرا شیرین ز جانم
بسوی باب تو راهی ندانم
تو لطفی کن بدو بنما رهی هم
که هستم بر دل و جان یار و همدم

پری یکی در خلقان همی رفت
پسر را از پس او جان همی رفت
همیشه زانکه ویرانه دید
از و زیر زمین در خانه دید

پسر در خانه رفت و دید پیری
ابا خلقان نشسته بر حصیری
پیر در ژنده و بی ناز و نعمت
پسر گفتش سلام و کرد خدمت

لباسش پیر چون شهزاده کان دید
لبیک حرمت و احوالش بپرسید
گرامی کرد و بنواختش پسر را
چه مردی گفت برگو هین پدر را

الهی چه حاجت نزد ما چون آمدستی
مگر در راه سرگردان شدستی
پسر گفت ای مبارک روی فرخ
چو خرما سر بگویم جمله پاسخ

منی اینجا دختر همه روز دیدم
مرا او را از همه گیتی گزیدم
بپرسیدم اشارت کرد زی تو
کنونم جفت باید کرد با تو

هوا آمد بدان جز شهوة و آز
کنون زان ماه دارم جاودان ناز
منم فرزند شاه این ولایت
مرا گنجست و مال و ملک و نعمت

پدر زان خواست ما را از بزرگان
ابا مال و جمال و امر و فرمان
شدم من آگه از خوی و خصالش
رها کردم همه مال و جمالش

پدر شد خشمگین من رفتم از پیش
وی دختر خواهم از دل خویش
که او را در نکاح من در آری
کنم تا زنده باشم حق گذاری

زجان فرزند تو دل بر گرفتم
زباب و ملک او دل بر گرفتم
سر از فرمان تو بیرون نیارم
همیدون دخترت را در دیده دارم

جوابش داد و گفتش پیر کار پور
ازین وصلت بگیرد کار تو نور
تو پور شهریاری کامرانی
ندانی کرد زین سان زندگانی

تو از در ناز و نعمت پروریده
بگیتی محنت و زحمت ندیده
ز زر خیزی نشستی سیر گشتی
ز ملک و مال و نعمت در گذشتی

پس از یکچند آن گردد فراموش
ز دختر سیر گردی بر زنی جوش
شوی نزد پدر با سینه بریان
ترا زانپس نباشد هیچ درمان

گذر کن زین سخنها باز کم گوی
و گر خواهی برو جفت دگر جوی
پسر گفتا مرو کای پیر کامل
ازین اندیشه بیرون کن دل

ازین اندیشها فارغم نیز
بترک باب گفتم با همه چیز
ز بهر دختر تو ایستادم
و گر نه فرجها را ترک دادم

نه زان خواهم که یکدم ازو شنس ای پیر
از آن خواهم که باشد شهد با شیر
اگر وقتی روم با سوی مملکت
بدارم دختر تو را ناز و نعمت

چنانچون دختران پادشاهان
چنانچون دوستان و نیکخواهان
بدارم با دل و جانش برابر
ز حرمت در نیارم پیش او سر

مرد آن پیر گفتا هست این رای
زن پیر و فرزندم برانجا
که خویشان و پدر افسوس دارند
مرا و را از فرودستان شمارند

ترا زین سرزنش بسیار گردد
ز فرزندم دلت بیزار گردد
ز افسوسان دلت زو سیر باشد
نبرد دل زین سخن بی دیر باشد

و گر با ما چنین گشت این وصلت ما
ترا باید گرفت این خصلت ما
بپوشی این ژنده و خسبی برین گون
به بینی نیک و بد گیتی دگر گون

حصیری

[illegible]

بگفت

٣

چو بشنید پیر زینگونه حالت
ببرّی دل ز باب و ملک و مالت
اگر بینم ترا زانسته ی خف
بدانگاهت کنم پیوسته ی خف

زراد خرد هم در کامرانی
تو خوش بگذار با او زندگانی
چو بشنید این سخن زان پیر دانا
سبک فگندش از زربفت و دیبا

بپوشید آن بنه خلقان ژنده
به پیش پیر استاد همچو بنده
بدان بیچارگی و محنت برانگیخت
اگرچه رنج بسیار دید از بخت

بپیش پیر چون در محنت استاد
بدرویشی و سختی تنش درداد
چو یکچندی چنین بگذشت با وی
پدر بدان پسر تن در داد با وی

ز روی دل نهاد و گشت دلشاد
بشادی دختر گلرخ بدو داد
همی کردند عشرت آن دو دلجوی
ملکزاده بدین دلشاد با اوی

چو یکچندی بر آمد آن پیر کامل
که شهزاده نهاد آنجا یکی دل
ابا دختر بوصلت مست و دلشاد
پدر با ملک و نعمت رفتش از یاد

گرفتش دست و سوی آن زمین برد
ملکزاده چو کام چند بسپرد
بدانجا روشنائی شد پدیدار
چو در شد کوشکی شد شادمانوار

فراوان صفه و ایوان و منظر
به از قصر بابش بود بهتر
فراوان فرشها گسترده شهوار
نهاده تختهای نغز بسیار

کلیدها نهاد آورد پس پیر
گشاد آن قفلها برداشت زنجیر
دران هر خانه نوعی چیز دیگر
فراوان گنجها از سیم و از زر

ملکزاده شگفت آمد از آن حال
نبد در ملک باب او چنان مال
بدو آن پیر گفت ای نامبردار
همان سختی که کردم با تو هموار

همیکردم ترا من آزمایش
که چون آید ز فعل تو نمایش
گر از خشم پدر جستی طریقت
و گر خود هست گفتارت حقیقت

چو خرسندی و صبرت با قناعت
تامل کردم و دیدم بطاعت
کنون این گوشه و این مال بسیار
ترا دادم در و میباش هموار

کس از تو باز نخواهند ستد این
ترا خواهم بدن دلشاد بنشین
ازان هست گنج و مال و نعمت
هر آنچیزی که خواهی کن تمامت

ملکزاده شنید این گفت دلشاد
ز مال و قصر و گنج خوب آباد
سپاس و شکر یزدان کرد بیمر
ز مال و کوشک و از پیر و دختر

که دارم مال و ملک و دشمن تو
زن پر مکر و دستان و فن تو
نه ترس دشمن و نه خصم دونان
زن پاکیزه و در کام و فرمان

ابا زن در نشاط و کامرانی
تماشا کرد و لهو و شادمانی
بدان کین شرح حال اینجا بگفتست
که گنجینه همچنان کامرانست

همان دختر بسان مال و همت
که طبعش بیوفائی سازد بهمت
وفا بگسل که نکرد این با کس
بسان آن زن پیشین با کس

زن پیشین بخیره چون جهانست
چه آن کز وفا دار انکجا است
پسر چون عاملان یافته راه
ز کار این جهان گشته آگاه

چو ملکی یافت از ملک شاه و راه جو
بود زان سانکه بر دنیا نکو نیست
همان دختر دران خلقان چو مه رخ
بود چون عاقبت امید فرخ

کسی گر باز جوید راه تحقیق
برنج آید بدستش صدق تصدیق
مرا گفت از پدر چون گفت دختر
بود چون علم و دانش پور رهبر

بدانش یافت باید آن جهانی را
بدانش بست میباید هیا نزد
مثال جایگاه تنگ و هم تار
بود در علم بردن رنج بسیار

نشاید گفت بد دشنام را   سبک داردش و افسوس او را
که کو در ره پرهیز دین است   همه خلق جهان با او بکین است
چو گفت آن تیر کاکاهت دهم زن   که جمله خرقان پوشی در یخه کن تن
قناعت خواه اندر مال دنیی   کشیدن رنج بهر کار عقبی
چو بردش بهر سوی خانه تار   بدانش رنج باید برد بسیار
بکار و کرفه در سختی کشیدن   بدانائی روان را پروریدن
ریاضت کردن نفس ستمکار   ز بهر دین کشیدن رنج و تیمار
چو بردش بهر سوی روشنائی   بدید آید مرا ورا با دست ...
مثال روشنائی چون بهشت است   بدست آید برنج این سرنوشت
چو بر دانش بود کردار کامت   بهشت جاودان باشد مقامت
چو اندر راه دین سختی کشیدی   بمینو در نیکو بختی نشینی

در پند و موعظ

اگر تن بهر از بهر دین برنج   روان یابد بعقبی دولت و گنج
که به نیکی تخم میبایست کشتن   براندیش از زمان درگذشتن
بیفتاده بسختی شخص کر بز   بخفته بر زمین مسکین و عاجز
روان از کالبد بیزار گشته   جهان و مال و سیم و شش خوار گشته
شده جمع آنزمان امشاسفندان   بهشت از نیکویت دیگر دمندان
ازان ساعت که دوانی بشت ازند   همه کردار تو برتو شمارند
بگفتار اندر آید جمله اعضات   نهان آنجا کنند یکرویه پیدات
براندیش و مکن بد تا توانی   که در تشویر و در حسرت نمانی
بکردارت مکن کن تا چه داری   براندیش از غمان و شرمساری
ز نار دوزخ و رنج و عذابت   گراندیشی نباید زود خوابت
بکن کرفه مکن هرگز گناهی   مبادت در بدی و کینه راهی
بدین دین بهی و فرد لیسان   یقین و استوان شو از دل و جان
براه راستی کن دل بمو نه   دروغ و کژ مگو از هیچ گونه
زبانت شبهتی شود در بوشت   مبر سوی حرام و کار بد دست
ز چیز مردمان میباش بیزار   چو شبهت بر بگیر و باش هشیار
مرنجان مردمان و کین مبند از   لسنجیده مباش و کار را ساز
همان کن با کسان کان خوش آید   و گرنه بر روانت آتش آید
سپاس ایزد دادگر بوسته میدار   بفرمانش میاز البته میدار
سپاس این بیت کاید بر زبانت   سپاس آن کان آید زجانت
سپاس چشم و دولت با زبان دار   زبد بار سته دار این هر سه هموار
مران هم بار بلا جز دار فرمان   و گرنه سخت در مانی بارمان
دل از اندیشه بد دار خالی   مکن هرجا بر فرهنگ سگالی
سخنهائی که زشت و تیره آید   وگر شنید گوشش تو به آید
اگر یک گام برداری حسابت   و گر یک نکته بر گوئی عذابت
نیت خوان بکوشش و بکنش کار   چو از اندیشه گفتار و کردار
ازین هر یک حسابی بود خواهد   بهر نکته عذابی بود خواهد
منش با گفت و کارت خوب کردن   روان در پیش حق محبوب کردن
ز زشتی و بدی گمراهی و کین   ز از کهن و سبز کرد و کبر و نفرین
نهان و آشکارت دور میدار   که مینو ز خود رنجور میدار
روان از راه دین با نور کردن   همان گمراه از خود دور کردان

الا دین

ز دین و راستی و کرفه و داد   روان ویژه کن و جاوید آباد
بدین او رهرو و داد از زرتشت   همیشه نیکیان میباش و هم پشت
براه و رسته فراهرون رو   همان رور از بد و اهرمن رو
همان بر کرده بو پر بود کیشان   یقین باش و مگردان دل پریشان
بهشتی و بیابکه کرو گر   که معبود نیست از دامان اهو نر
توانا و قوی دانا و بینا   نگهدار و نکوکردار و بانا
یقین و نیکان و استوان باش   شبان و روز در کار روان باش
از انجمن جان و دل بوسته میدار   به بند دین میاز البته میدار
مکن در دین یزدان هیچ سستی   همیشه در میان میدار گستی
چون بر لستی ازان منعی نگهدار   بصورت نیز هم هر جایگه دار
سه و چهارست معنی گر توانی   که در و اندیشه کن تا بدانی
سه بند است و که چهار آن شنو کن   حقیقت بر گزین و شک مفکن
سه بند او همت با هوخت هورشت   که این آلت و دین مانده گشت
نیت با گفتن و کردار نیکوست   که بهدین بی عیب و بی آهو است
برین ره رفتن بایست هموار   ز بد با دور سازی کار و کردار
ز دشمت هم ز دژهوخت و دژوارشت   که باشد فعل و گفت و کردن زشت
بباید رو زوخت دور کی گزیدن   نبد کردن نه گفتن نی شنیدن
ز اندیشه هم ز گفتار و کردار   همیشه دور باید بود و بیزار
نگفتار و نیکو کار بودن   سخنهای اشوان می شنودن
زبند اینست اگر جانت بهاکه   مبادا زین میان کسی که تا که
که چهارست بشنو ز معانی   که تا زو در ره شبهت نمانی
گواهی میدهد بر چار معنی   بدین می آورد خشنود دعوی
یکی بر بالکه و هستی دادار   که بی همتا و بی مثلست و بی یار
دوم بر دین پاک فرد لیسان   که راه بهنگست و گفت یزدان
سیوم پیغمبری پاک زرتشت   که راد و راستست ایزد وراپشت
چهارم می پذیرد از خداوند   بد اکنا هی که بند در میان بند
که نیکو گو و نیکو کار باشم   ز بدها جملگی بیزار باشم
درست و پاک و خوب و راست بهدین   مرا امت و نگردم هیچ ره زین
نه تنگ نه شبهتی دارم در و من   روم بر دین زرتشت اشو من
همه معنی گستی بشنو اینست   که کو مت زنهار ره زدست
همیشه بهر من کردار میباش   براه و رسته دادار میباش
خیال شب را مکن فرموش یکدم   چو خوانی جمع کردان هوش یکدم
الا ای آنزمان در راز میباش   نیت خوانی و خوش آواز میباش
چه خوشتر زانکه در راه نیازی   بگوید بنده با دادار رازی
جهان ایستاده و رویت سوی یزدان   دل و چاره یه اندر کوی یزدان
بجز دیگرا بیچا چون بری دل   ز هر مینو ورتی زین معنی حاصل
بهنگام چنین میبود خواهد   کی کوراز خطا دینی سود خواهد
اگر هموار اندر ره چنینی   فراوان سود ها ناکه ببینی
ز اورش نور در جان می فزاید   فرشته هم بمهمان تو آید
بصدق دل بگفت خوبی تو پاک   بنه در پیش یزدان روی بر خاک
از و در بهر آنفت میخواه   که یک بد لبی درمانت ناگاه
بکار اسپار شتن جهد کن جهد   که یزدان چیزها داد اندر آن عهد

نخستین میدیوزرم آسمان داد
مه و خورشید و چرخ و اختران داد
دویم در میدیوشهم آفرید آب
بکرد او را زلال و صافی و ناب
سیوم پیتی‌شهم داد این زمین را
چو انگشتری بنهی نگین را
بود ایاثرم چارم گهنبار
نبات و دار و را ز داد دادار
بود چون میدیارم پنجمین گاه
بداد آن گوسفندان سرده انگاه
همسپتمدیم داد آدمی را
که مردم کرد آبادان زمین را
پس آمد در شمار از جمله مردم
از یرا نام مردم گشت مردم
دران هر گاه گهنبار میکرد
همان امشاسفندان یار میکرد
بآن کوشید هر یک زین گهنبار
سپاس ایزد اگر بوسته میدار
بدانشاسفند باشی تو بدینها
بیابی هم ز یزدان آفرین ها
بر شنوم و برشن نیک و نوزود
اگر دستت دهد جهدی بکن زود
همه در خویشکاری باش مشغول
ز بدها دوریها گشته معزول
مشو از فضل یزدان هیچ نومید
که گر شب هست باشد نیز خورشید
منه دو آفرینگان کرفه و کار
بهر جشن دستوری بپا میدار
همیشه باش در فرمان دستور
مشو یک لحظه از فرمان او دور
چراغ بخور و مایه ورا کار
عزیز دار و بجشند و خوب میدار
چو آب و آتش و حیوان و بنده
نکو دارش که باشد زان پسنده
روان باب و خویشان یاد میدار
با فرزش روان را شاد میدار
همی پرهیز هجر و موی نسر و شت
نسا و هجر آن فرمود زرتشت
ستر پیدا کن و فرزند و سامان
که تا بر چینود پل نبود ارمان
بازرانی سخاوت کن توانی
همان کن کان ز بهر خود بمانی
درود دو باره و دو شرم و کردار
ابا ارز انبان میکن سزاوار
ز بهر دین تو جادنگوی میباش
بدین کردار در تنگ بوی میباش
ز آب و میوه و نان و دارایان
مخور چیزی لبان زاژ خایان
ابا کس قول گر پیمان کنی تو
خیان بایدت هرگز نشکنی تو
یکی ز امشاسفندان کن نیایش
که وقت خفتن بود هر وقت و ساعت
ز دانایی یکی را یار خود دار
که از وی راه یابی در همه کار
ز دستوران یکی دستور خود گیر
که از دینت بگوید زند و تفسیر
ترا کاری گر پیش آید ناگاه
ز جوینده و ز دانایان طلب راه
اوستا تنگ خوان آهسته و راست
نه حرفی بیش باید نی کم و کاست
مخور هرگز دروغ و راست سوگند
بنا اهلان و بدتخمان مپیوند
ز جد دنیان و وز خورده خورش شان
همیشه دور باش از پیروش شان
که هر چه هست با ایشان پلید است
خنک آنکس که با ایشان نپیوست
چو او خود میخورد هجر و نسا را
بباید کرد زو پرهیز ما را
خور خود دش نسا و هجر در وی
بیا پرهیزیت در خون بارکه بی
چو آمیزد بتن هجر و پلیدی
روان گیرد بمینو نا امیدی
درینه دور ار چه هیچ باک مکتر
ولیکن مر ترا پرهیز بهتر
پدر با مادر و موبد کت آموخت
بخدمت روح شان امید افروز
به پرهیز از همیالان گنه سخت
وگرنه جادوان باشی تو بدبخت
خر استر گشن بدان بخشایی باش
براه و گفته و ستایی باشی
همه فرزند را اوستا بیاموز
بر او کن راه دین روشنتر از روز
ز بهر دین زنده روان بفرمای
همیدون ترس استو دان بفرما

بمز

بهر ناد و هفت باشیت و بنداد
شوی رسته ز باد فراه و بیداد
اگر کشتی ز بهر دین بهادین
بمینو مر ترا اسپند آذین
اوستای جمیش خوانی نگاهش
ز باد فراه ترس و از گناهش
به پرهیز از دروغ و از غمازی
براه راست میکن سرفرازی
سپاس ایزد اگر بوسته میکن
روان خویشتن شایسته میکن
نسا پرهیختن با ساز نیرنگ
همی کن کرفه باشد نیز زان تنگ
اگر نکو بپرهیز نسا را
ز بهر کرفه و راه خدا را
بهشت برزین بیابی تو جاوید
شود روحت بمینو در چو خورشید
وگر زان بگذری کدارش خوار
بیاده فراه آن باشی گرفتار
اگر در آتش افتد یا در آب آن
روان را جاودان آرد عذاب آن
گناه دربابه هرگز زانی آرد
بهره تن بمرگ ارزانی آرد
گذشتن هیچگونه زور روا نیست
ز مردم این چنین غفلت سزا نیست
اگر دانشو و دام دادار
پلید از وی شود باشی گرفتار
بده خوردی بید کار و گنه کار
که داد دستی به ایزد ره و با مار
بهر کرفه که باید کردن امروز
بفردا مفکن و این روز می توز
دد و دیو اهرمن ریمن که کار
فریبد از برای اینچنین کار
یکی دیگرست زان دیوان یکی بس
همی کوشند با مردان ناکس
که چون از کرفه اندیشه کند مرد
که میباید از بنیان کرفه کرد
بگوید ریشناید کرد فردا
نباید برد ز بنیان نیز دردا
نکو بدلسگی ز بن پس پیشتر زین
توانی کرد اکنون کمترست این
بدینسان باز میدارد نفس از کار
شود تا که بمرگ اندر گرفتار
تو فرمان ان مکن هرچند زود ار
بکن کرفه روان را سوی ره بر
ز رنگی و زنا و وزدی و بهتان
دل و دست و زبان را دور کردان
ز کین و خشم و رشک و جهل و آزار
دل و دست و زبان خود را نگهدار
ز کرانی و حقد و آشتوئی
جدا شو جهد میکن در اشوئی
ز کام و رن و از بوخشاسب کاهی
روانت را رهان در نیکنامی
دلت را از بدی و ترمنشنی
رهان از جادوی و ترگنشنی
ز دار و نی گمان زور گواری
همان بهتر که خود را دور داری
ز دلشان یمر و رنجه مرز گن مرز
که گردد زین گناهان سر نگون طرز
همیشه دور شو پرهیز میدار
ز مردن ترس رستاخیز میدار
اشو و پاک باش و راد و بهراست
که یزدان در ره دین این سفت
نکوگوی و نکوخوی و نکوخواه
نکوکار و نکویار و نکو سال
همت اندیش باش و خوب گفتار
ز بهر رشته همیشه یاد کردار
ترا چیزی که با خود خوش نیاید
مکن با کس که در دین خوش نباید
ز رفتن نیست چاره این یقین دان
درین ره دستگیر خویش دین دان
جهان چون گشت زار انجهانست
چو گفتستی بر وداد الست
اگر نیکت از نیکی بود بد
نخواهی برد جز کردار با خود
اوستا خواندن کارست و گفتن
بود میشه که بور تخم کشتن
جدا کن خواسته بهر تن خویش
تن از بهر روان میدار در پیش
بخرسندی و بدکردارت آید
جهل تا بر روان تیمارت آید
سر هر کرفه انچه کرده است
که گر رو روی راه تو ظرفه است
یکی رادی و دیگر راستی دان
سپاس ایزد ز بسیج و کارآنان

همان پیش آتش ولیکن الش / هو جشنی بهان نیکی فزالش — نکوخواهی بهرکس خشنود شت / که آن رسمی است در کشور خضرت
مپیر دو دین کهنبار و اشوداد / همادین شستن بود دین کردن آباد — بر شنوم و نیرنگش فرود باید ترا / بدر با مادر ز خویشان روان را
ز رفتن از پس کاهوی مرده / بهر کامی شاورلیت کرفته — چو دیگر گفتار بایی داری / بود جمله روا از او خشاری
اشوباشی جو داری رای فرمان / دران گیتی بود جایت کروثمان — گناهان بتر هم گفته آید / که مردم بلا ازان پرهیز باید
اشوان کشتن و کین هر زکردن / ز آمیختن با هجر خوردن — سپیز نکا کردن از روسپی زشتی / کشاده دوازش پی بند گیتی
نسا خوردن دگر استر کشتن / دل مرد اشو از خویش جستن — همان سر آتش بهرام کردن / زن از کس بردن و بد نام کردن
شکستن خشنودت با بهازاه / نه نادیده رگ جنبانیدن اورا — دروغ و زور و لنباچه بهتان / نسا کردن بزیر بوم پنهان
گواهی دروغ و کژ بدادن / گواهی راست چیزی باشد ندادن — گزی در کار بر زبکر برو بوم / روانی را عذاب و تن شوم
ببردن مال و اسباب روانی / بود بد بخشش هر دو جهانی — امانت چیز نهندش باز گیرد / ز قولش باز گردد چون بذیرد
بود افسوسگر مانند دیوان / که باشد زود دل مردم غریوان — فریب و زور و منشنی آشموغی / نفاق و مکر و دشنام و دروغی
غمازی کینه و بادزد و ربدار / ز فرمان بدر دستور و سالار — بود اینجمله مرگرزان و بدبخت / بدوزخ رنج و بادافراه شان سخت
هم از دیگر گناهان خورده و کره / اگر پرهیز داری روز و شب — همیشه دور میباش از گناهان / مکن دین در روان خویش کاهان
همی باید روان آزاد داشت پاست / ز یزدان داشت میباید سپاست — به از هو سپاس [illegible] گیتی کسی نیست / که مر سپاس [illegible] حوره [illegible] نیست
بهر کاری سپاس داد گوی / بهر لحظه سپاسش بیشتر گوی

گفتار در سپاسداری گوید

همیخوانده‌ام کتاب باستان من / چنین دیدم ز گفت راستان من — که آذرباد دین مانثره سفندان / بهر دم بد شکر میکردی ز یزدان
بهرکاهی که دیده نیک انامی / بکرده ده سپاس از بار سامی — ز دل گفتی سپاس این ز داور / که این بد فی ازین بتیاره بهتر
که از هر بد بتر بودن تواند / بدی و نیکویی باکس نماند — دوم گفتی سپاس پاک ایزد / که هم بر من گذشت این رنج و این بد
کشید این تن نیاید بر روانم / که بد این حکم رفته بیکمانم — سیوم گفتی که از ایزد سپاسم / کنون باری ازانها شد یکی کم
ازان رنجی که بد قسمم بعالم / کنون باری ازانها شد یکی کم — چهارم بار زیشان بود گفتار / که میدارم سپاس این ز دادار
که آزار و جفای دیو دژخیم / یکی کم شد ازان گشتیم بی بیم — به پنجم گفت شکر حق ازانم / که دانستم که بار از بهانم
که اهرمن انامی هر چه بد تر / کند با بهترین در عالم اندر — ششم گفتی سپاس ایزداور را / که هم بر من گذشت این رنج و بیداد

بهفتم

به هفتم دگر نامعلوم ازین رنج / بدی کو را نبود در قوت و گنج — بهفتم شکر یزدان گفت مادام / که هم بر من گذشت این رنج ناکام
نماندست این انامی بهر فرزند / سپاس از تو بد بیکار ای خداوند — که اروز زیست رنج از رنج کردا / جو زو بگذشت فرزندان کشند آن
بهشتم گفت شکر از داد گستر / که بگذشت این انامی رفت بر سر — نه بتیاره مراد و بیش ماندست / جو بر اختر مرا این حکم راندست
نهم ره در سپاس حق بگفتی / که بگذشت این انامی و بنگفتی — نه زخم و از شکست اهرمن بود / که از فعل و کنه کار من بود
دهم گفتی که از ایزد سپاسم / که دین میدانم و یزدان شناسم — اگر بر من گذشت این نیک انامی / بگفتم ده سپاس از نیک رامی
ازان گفتم که این گفتارها را / که گویی شکر هر ساعت خدا را — جهان نازک بزرگی بالکم دی / بهر رنج از خداده شکر کردی
تو از یک رنج صد فریاد داری / ز ناکامی دلت ناشاد داری — اگر یک کار ناید بر مرادت / زبان بر ناسپاسی برگشادت
مکن مطافتی در هیچ کارت / ز دست اهرمن لستان مهارت — مکن در هیچ کاری ناسپاسی / که هست آن از ره حق ناشناسی
جوار زانی نداری هیچ نیکی / خدا ناسپاس را در هر دو گیتی — بدین به بهمه کار بهی است / هر انکس را که از دین آگهی است

همیخوانده‌ام کتاب خسروی من

گفتار اندر سوال کردن جاماسپ از پیمبر زرتشت

چنین دیدم بخط پهلوی من

که روزی پیش تخت شاه گشتاسب / همی پرسید از زرتشت جاماسب — که یزدان جهان اندر اوستا / هیاوبنیها و گفت و نیفشی را
بود در مهلت و مولش زنی را / شتاب و صد بهر جه آن پیش باید — چه فرمودست زیشان جهد بسیار / همیخواهم که دانم روشن آشکار
بگو ما لاالفضل خود جوابش / چه فرمودست بسیار از شتابش — انوشیروان زرتشت گفتا ن / بدو گفتا بگویم پاسخ آن
که گر وام داری زود بر ده / که داده وام دشمن گو زود گر به — تواند بود کاید مرگ در راه / بکردن در بماند وامت آنگاه
بسود در جوابش داد باید / فراوان رنج زان بیش تو آید — دگر هر روز چون بر خیزی از خواب / بکرفه کن و لیفه زود شتاب
بیاش تنها و باج [illegible] سرشت / بدانگونه که فرمودست زرتشت — نباید کافکند اهرمن شوم / گزندی و بمانی زان تو محروم
سد کرجون رسیده گشت فرزند / پسر یا دخت باهم زود پیوند — که تا ناکر خطا ناید ازان ن / روان کرد بمینو زان برین ن
وبا کار زگیتی رفتن آید / بدان آن کنه در کردن آید — چهارم چون رسد هنگام تا زود / بکن جهدی که گردانش خشنود
گیتی در نباشد هیچ مهمان / نکوتر از روانهای اشوان — جو باشند به روز کار خویش و پیوند / سبک دار از درون و کرفه خرسند
بهیچ گر کند آنکس گزندی / بمیرد از انگستن مستمندی — همیباید شتاب جهد کردن / مرا و را زود سوی دخمه بردن
توان کرد کاهرمن شکستی / کند نبود دران بر دنش دستی — بود این پنج کار را نامبردار / که باید کرد زود از ودو ناچار

بدیگر کارها در ساختن به خرد را بر سر او حاکمی به
درین بهجت نباید هیچ موشش بباید زود کردن جهد و کوشش
دگر کارت بتدبیر خرد ساز ابا خویشان و دانایان نکو راز
ولیکن جهد و کوشش کن درین بیخ که گر کوشش کنی یابی بسی ریخ
اگر کردار تو بر عقل باشد روانت را همینو نقل باشد
اگر از عقل و دانش برشنخ افتی همیشه در عذاب دوزخ افتی
الا ای بیخبر از راه عقبی شده مغرور یکباره بدنیی
نخواهی ماند در گیتی تو جاوید چنین بیهوده تا کی دار امید
یکی چشم دلت بگشا آخر درا کار جهان بنمای آخر
چو از یاران و همراهانت رفتند نکوخواهان و بدخواهانت رفتند
مه از تو رفت و که رفت و همسال به و بدتر حریفان و هم آنک
نکوکردار و بدکار همیا یکی همه رفتند زینجای سپنجی
شه و بنده توانگر نیز و درویش همه رفتند جان و دل پر از ریش
تو سنگی نیستی هم آدمینی فرشته نیستی هم از زمینی
بخواهی رفت ناچاره ز گیتی نخواهی ماند همواره بگیتی
سرت جدا کن زین خواب بکیدم بکردار نکو شتاب بکید
گذشت عمر در غفلت سراسر مگر عمری دهندت باز از سر
نکرده زنده کاری همچو مردان مگر زین پس کنی کاری چو مردان
بکار کرده اکنون بر نخنبی نه بد خاست جز بر خاک ریزی
ترا تا کی ز گیتی بی ببوی که ناگاهی میان خاک پوئی
چو شد عمرت به بیهوشی و غفلت نه بد کرد کاری در قیامت
اگر دانی که با بد رفت زین راه بخود باز آی و ره را توشه خواه
ز دین برزی و کرده ساز توشه کزان گردد روانت پاک و توشه
که جانت گرفته دست بیری هنوز از کودکی دل بر نگیری
اگرچه طفل و برنا پیر و کودک درینجا جمله یک بندند بیشک
به پیری هست امید جوانرا نگردد پیر دیگر باره برنا
بدین گفتارها در کوش یکتای براد و بکرده هوش افزای
همی کن جهد زان تا کن که فردا روان تو بود مانند اردا
همیشه کار دین را کوش اردوست بجا آور بهر جا هوش ای دوست
بهشت و دوزخ بنمود یکیک که او آنجا بجا بنمود یکیک
بگفتت چون کنی چون آید بیش تو چون کردی بکردارت بیندیش
ازین دو ره که گفتم یک گزین کن ره خوب گزین بروز بزین کن
اگر آن را بهتر بس دوستداری همه مغز اگرچه پوست داری
چو کارت خوب باشد ای نکو بمینو در بیابی جای نیکو
از آن هر کار که باشد گزیده بیابی آنجهان جای خنیده
بدان خوبی که اردا کرد پیدا بگیا آن پیش کردم آن هویدا
وگر راه بسین باشد نفنت را بدوزخ در بمانی ما منت را
چو بد کردار باشی وای بر تو روان گریه همی هر جای بر تو
بهر راهی که داری جای گیری اگر سایه اگر گرما گیری
میان آتش و یخ رنج بسیار بیابی چون بدین باشد کردار
همه کردار را باید نوشت پیش نهادت اندرین کردار بیندیش
چنان کن تا بهر باشد روانرا همی کن جهد کار آن جهان را

مرا آور نکوکاری بهر جای کز آن رسته شوم از بند آن پای
مران گفتار را دستور کردن کنا مینو ز خود رنجور کردان
ازین گفتار مینوای برادر نیفشد گر روانت بر آذر
هر آنگاهی که گوید کن بکن آن بهی یابی از آن کردار تاوان
وگر گوید مکن کاری مکن نیز نیارد جز عذابت کار بد چیز
اگر کردار را جانی هویدا بگفتت ولیکن یک کرده پیدا
اگر فرمان بری رستی ز عذاب ترا در جوی نیکی شد روان آب
درود از من ترا گر کار بندی که در مینو بسی زان کار خندی
ز یزدانت درود آید بسی هم نگهدارد ترا از هر بد و غم
وگر جز زین بود کارت بلاکش که افکندی روانت را در آتش
خداوندا دلم بر راه خود دار مرا دور از همه کردار بد دار
مرا داد از حساب فردلینان ز من کوتاه دست دیو و عصیان
ز انو نور در جانم رسانی ز من دیو و دروجا را رهانی
سپاس از ایزد دادار دانا فزونتر زانکه داند وهم دانا
که دارم دین یزدان راه زرتشت نه در دو دم یکی بیدین نسرشت
سپاس این نشاید گفت جاوید که راهی دادمان روشن چو خورشید
ز بهدین در وجود آورد ما را نگرفه در سجود آورد ما را
چه بود چاره من گر دروند مرا داد او گیتی تو بتومند
مرا دروند بردشنان و تلبیس بسجده روز و شب در پیش ابلیس
سپاسم زو سپاسم زو سپاسم که در دین حق شناسم حق شناسم

حکایت مرد درویش و نان پاره

شنیدم مرد درویشی بجایی که نان پاره چیدا از هر سرائی
بگرد محلت میرفت روزی همیشه دلنوه در راه سوزی
بدان کو اندرون دریوزه میکرد طواف روز را از هر روزه میکرد
برا کاندر قضا حاجت فتادش یکی ویرانه بد بر مرادش
در آن ویرانه رفت از بهر حاجت نظر میکرد بر هر سو ز عادت
نا که دید گنج زر بدانجا بزیر خاک در زر جست بر پای
بباید زود تا بردارد آنرا بکام خویش هر یکدار ها زا
چو آمد بر سر زر مرد درویش نشاط انگیز و شادان دل ز حد بیش
پس اندیشید کان دو خانه دیگر بمهلت ماند باید شد بدان در
شوم لشنانم از درها دگر تن چو باز آیم برم این گنج با آن
نماند آن گنج و شد تا آن دو در زود مگر باید از آنجا نیز مقصود
چو باز آمد کسی برده مگر گنج بماند او جاودانی دل پر از رنج
همیشه داشت دل پر حسرت و آه که داد از دست زانسان گنج ناگاه
مثال دین و دنیا همچنین دان که گفتم گنج آبادش چو دین دان
بود نان پاره چون مال دنیی خوشی و شهوت و احوال دنیا
چو ماند آن گنج چو باز جستن آمد پشیمانی نگرکش زانپس آمد
کسی کو دین بدنیا بی دهد هم بماند جاودان پر حسرت و غم
از ینسان غافلی از دل برون کن چو کرد خواهی هم کنون کن
ز بهر مال دنیا واپس منید از که ناگاهی چو زر مانی تو در گاز
مثال داری که آبادان کنی گنج پس آنگاهی بری در کار دین رنج
و یا کار جهان یکسر بسازی از آن پس سوی کار کرده تازی

سخنها زو بشنو بگویم تو

در باب پرهیز زن دشتان این ابیات هرمزیار رین قیامدین گفته است از کتاب دینی داخل صد در نموده شد

شنو بگیر و ای راد سخن گو

حکایات در باب دشتان زنان
بهدین دگر گفت شنو مرد آن

در اول بگفته بگویم از آن
بگفته کتابی بگفتست آن

چو اندر کمانی که دشتان شدست
نهد جامه دور و به بندد کمست

چو گشت دشتان از و نیست پاک
مر آن جامه را ابر اندر پاک

بکس کو بد آنجا به یکجا نهند
دگر جامه کهنه بتن در کنند

که ور وقت دشتان گهی جامه را
بدارند از بهر دشتان جدا

بیکجا یکی گاهی نشستن جهان
که چیزی نه بینند بچشم آن زمان

ز مرد و زنان کودک گوسفند
ز اسب و ز گاو و ز مرغان که اند

ز هر باد یاوی شود دور تر
سخن مختصر گویم ای راه بر

و آنچه که او آفریده خدای
ازو دور ماندن بدین در روا

بهر روز گستی کند هفت بار
از آن هفت شب نیز در وی شمار

و آنگه که آن زن بخیزد ز خواب
همانجای گستی کند با شتاب

سه باره اباب زر دلت و روی
نشوید نگو اندر او تا بدوی

و ثنای اورمزد و اج سروش
سراسر بخواند با عقل و هوش

پس آنگاه گستی بکردن روا
در آن کار سستی بکردن خطاست

زان که بر دشتان دوره و جای
نشیند از وی کومیت یا دو دار

جدا هر یکی را نشستن بود
بجایی که نه بیند او ماه و خور

زن باید که بر هر یکی دست و پای
زنند و بکردند هر جا بجای

اگر یکیه کردن یابی زنند
شود در زمین آن زن زکرد ابر

برشنوم باید بکردن یقین
که تا پاک گردد روانش از این

دگر آنکه دشتان زنی جامه را
چو شوید و باشد نشسته بجا

طلب باید آن زن که انجام تن
زند تا شود تر ز خیو دهن

از آن نیز ریمن شود تو بدان
برشنوم باید بکردن مر آن

و دیگر که چون دست اندام نیز
۸ ز خیو دهن تر کند بی تمیز

از آن کار او نیز ریمن شود
۹ کند او برشنوم تا به بود

هر آن زن که دشتان نشسته بود
نباید که با کس حکایت کند

گر آن زن ابا مرد گوید سخن
همو با مرد گوید سخن را بتن

هر یک سخن باشد او را گناه
درم سنگ دستست ای نیکخواه

چه با مرد بیگانه با مرد خود
بود هم گناه اندرین گفته زود

چو دشتان زنی نزد آتش شود
که تابش بدشتان رسیده بود

مر او را بود مرگ ارزان گناه
شنو کاین سخن هست بی اشتباه

بران زن اما آب دشتان خود
بشوید از و گویم ای مرد چو د

کند مرگ ارزان بهر قطره دان
سرش را ز تن دور کردن روان

که هست این گناه عظیم و گران
بریدن سرش را واجبست این زمان

چو دشتان زنی پای برهنه نهد
از آن هم کند مرگ ارزان بود

و آن زن برهنه نهد بر زمین
شمار فور باشد گناه از این

زن ار بگذرد گرد بر پل ورا
وگر بگذرد دلبس باید جفا

بر قطره باران گناه از زن
شمار فور باشد مر او را بدان

پس آن به که پرهیز داند گناه
که بر دست دیوان نگردد تباه

ندانی که اجل مهلت نیابی
کنون بر کردن فرصت شتابی

که کار جهان هرگز تمامت
نکرد و نمی‌کند هم تا قیامت

فراوان آرزوها مانده در دل
برفتند و نشد مقصود حاصل

بسا کارا که آن ناکرده ماندست
بسا را زانکه آن در پرده ماندست

چو کار از دست رفت و دولت از کار
پشیمانی چه سود ای نامبردار

اگر امروز سازی کار خود را
پشیمانی نباید خورد فردا

سوال بهدین از آذرباد بجهت معنی دین بهی

شنیدم من یکی از راه سوزی
همی پرسید از آذرباد روزی

چه مردی و کدامین است دینت
کدامین راه می‌آید گزینت

جوابش داد آذرباد بهدان
که دارم دین به در راه یزدان

بپرسیدش که این دین بهی چیست
چه معنی دار ازوی لکی حجت

بگفتا کس مکن کور و مکور آن
بخور نیز و مخور لستان و مستان

بگیر و هل بتفراو گناه این
بده نیز و مده انیت ره دین

بپرسیدش که معنی چیست این را
بگو تا من بدانم راه دین را

بکن کرفه مکن هرگز گناه ان
که هست این دین پاک نیکوان

همی گو راست رو یابی فروغی
مگو اندر جهان هرگز دروغی

خور و زاد حلال و داد میخواه
مخور تو کژ رو و دزد و بیراه

ستان پیمانه مستان از کاک
اگر خواهی روان را نیکنامی

همه کیسه آشتی هل کین همیشه
که اندر دین نکو را هست پیشه

کن اما را نگاه و کرفه افزای
بیابی رستگاری زان هرجای

بده رادی مده دشنام افسوس
بد را نیکو مهمان نیز منیوش

همیشه کام یزدان بهترین دان
مدروی نیچه از کام دیوان

همه معنی دین به چنین است
مرا این راه در گیتی گزین است

شنید آن مرد زو گفتار زیبی دینی
نباشد در جهان بهتر ز بهی دین

ببست کرد و همانگه دین پذیرفت
همیشه شکر آذرباد میگفت

توهم جهدی کن ای بهدین بهدان
که باشد کار و کردار تو چونان

بکار دین شتاب کرد باید
همه کار ثواب کرد باید

بوقتی که دشتان نشیند زنان   روشهای دین را بگویم از آن
کنند کیسه ز جامه دو تا   ز آب و ز نان کان باید جدا
که بر وقت دشتان خورد نان بدو   نباید بکار دگر کس از او
دو کیسه بدارند از بهر دست   بوقتی که خواهد بخوردن نشست
یکی کیسه از کاسه و طاس دان   که آن طاس و کاسه بهند اندر آن
زنان و خورشش اندکم خورد   ز کم خوردن بیش نفع برد
بلاوند او خشت تا آب و نان   ز او خشت چیچه بباید بران
چو آید همی وقت خوردن فراز   بران کاسه و کیسه آید نیاز
سه باره ابا آب زر دست و روی   بشوید کند گستی ای نیک خوی
بر دو دست کیسه بپوشد همی   ابا واج خوردن بکوشد همی
از آن پس همان کیسه کاسه در او   ز آب و ز نان کاسه باشد همو
کن بیدار آن کیسه کاسه را   خورد نان و از آب کاسه جدا
یکی کاسه از بی خورد ...   دگر کاسه بهر نوشیدنی
دران کاسه آب اندکی کند   که گر کیسه بیش قطره نا رسد
اگر ز آب قطره بکیسه چکد   کنه تک شافور او را رسد
ز غفلت اگر کیسه او بنان   در سه طاس و نان هردو ناپاک دان
از او نان نشاید که چیزی خورد   وزانجا مران طاس را او برد
که او را بشوید ابا آب زر   سه باره بشویندش از نامور
ابا خاک هر بار خشکش کند   چو شد خشک آنگه از انجا برد
از آن پس ابا آب شوید و را   ز دین چند اخبار گویم ترا
هر آنکس که شوید مران طاس را   تن خود بزر آب شستن ورا
چو شد خشک شوید ابا آب پاک   چو آن کرده شد شستنش هیچ باک
ابر وقت نان خوردن ای نیکمرد   اگر چیچه او به ...
بچیچه دگر ز آن پس نان خورد   مران چیچه را الشستن در هم
پس آن چیچه ناپاک شستن چنان   که گفتست اول روشهای آن
ز جامه که پوشیده باشد بتن   بدانجامه کیسه نشاید زدن
بدانکه که شد خورده آب و نان   از آن پس مر او را بکردن چنان
دگر کس ز آوند با آب زر   بشوید چو شد خشک ز آتش دگر
ز سه کیسه کیسه برکت آن   از آن هر دو کاسه بهند اندر آن
زند و دست دو کیسه چیچه هم   نهادن در آن کیسه یکجا بهم
مران کیسه یکجا نهادن چنان   که نه سنگ دهد نیز نه رفتن آن
بهر گه که حاجت شود نان و آب   بدان زن فریضست کاندر شتاب
سه ره دست شوید ابا آب زر   از آن پس نهد دست آن کیسه ...
مران کیسه دو دست بی آب زر   نشاید که بنهد زن بی خبر
ابا واج شانه بکردن رواست   ابی واج شانه بکردن خطاست
بروزی که دشتان نشسته بود   همان روز دشتان اگر کم بود
نشوید سر خویش تا سه روز   بیگگوشه بشنیدای دلفروز
کسی را اگر سه روز دشتان بود   ز بعد سه روزش همی کم شود
ز چار روز پنج و شش و هفت و هشت   چو داند ز دشتان تنش پاک گشت
یکی روز دیگر بباید نشست   که دردین زرتشت آمده است
نه روز تن پاک ... اگر   درنگی کند تا عنب با خبر
از آن پس چو سر شوید او را رواست   که تن پاک کردن مر او را سزاست

ز دشتان

ز دشتان چو بر دخت نوبتش سر   دو تا سنگ بنهد بیکجای بر
نهادن ز کیسه گران دورتر   که قطره نیفتد لبنک دگر
که جامه از تن ابا سازد جدا   بجایی که سنگیست آید فرا
لبنک گشتن بباید نشست   از آن پس لبنک بنهد دو دست
بخواند بدانجای واج سروش   دگر هر چه گویم نکو دار گوش
سه باره سر و تن ابا آب زر   کند تر ز اندامها سر بسر
کند آنچنان پاک موی و بدن   که ذره پلیدی نماند بتن
باندام و بر سر بریزد چنان   که گر مو فشارد چکد باز آن
کند خشک سه بار و مالد سه بار   از آن آب زر این نکو یاد دار
پس آن کیسه کاسه و چیچه را   بزر آب سه بار شستن ورا
ز او خشت سه بار خشکش کند   ولی کیسه چون گشت دور افکنند
کند چند تا خشک سازد چنان   که از آب زر نم نباشد در آن
هم از جامه شستن ابا آب زر   بزر آب کردن چنان جامه تر
که گر آن فشارد چکد زود کم   از آنجا بباید لبنک دگر
پس از آب سه طاس نزدیک او   نهادن که تن را بشوید نکو
لبنک دگر ز آب شستن بدان   چو شد پاک پوشد بتن جامه تن
پس آن واج باقی بخواند تمام   کند گستی آنجا ابا شاد کام
همانگاه آن زن بهتی کند   درین باب کوشش کند از خرد
هر آنکو بهتی بمنید اندر او   دگر کس بخواند همی بشنود او
به بیشش نشیند به بندد به نام   سراسر بهتی شنودن تمام
که دستور دین اینچنین گفته است   چنانند انگه او خود چنین کرده است
هم ز آب شسته خورد زان پس او   بدشتان فریضست ای نیکخو
بکن تن دو صد مور دانه کشی   فریضه است این بر زنان هر کسی
دگر آنکه آن کیسه و جامها   نکو خشک شد ز آب شستن ورا
مران طاس راهم که بیشش نهاد   نشستن ابا آب ای پاکزاد
پس آن کیسه کاسه و جامه را   هم از چیچه از بهر دشتان جدا
مر او را نهادن بجایی چنان   که نارند بر پاک جایی از آن
بهر بار دشتان که بنشیند او   بدان ساز تا کار خود راند او
بدین گفته هر کس که نارد عمل   بدوزخ زرد بود آن بباید خلل
بزرتشت گفتست آن عنبران   که این پس فریضت بر هر زنان
سی و سه نیداد آنرا نیز زند   ابا نام یزدان و امشاسفند
سی و سه طاقت ندارد گر او   بسجده بفرماید آن نیکخو
بسجده ندارد اگر دسترس   ده و دو بفرماید او زان سپس
ده و دو بناچار شستن بود   نشاید که کم از ده و دو برد
بدین گفته دین علما کنند   چو کرد اینچنین او بجنت رود
دگر نیز اخبار گویم ز دین   تو بشنو و پرهیز تر باش زین
نشاید که مرد ورا تا سه روز   ملاقات کرد دران دلفروز
چو بشوییش به نزدیک آن بگذرد   مر او را از آن پس گناهی بود
سه روز نخستین بپرهیزد او   از آن پس یکی گفته از نیک خو
درون هفت روزه سه باره شستن   ملاقات با یکدیگر مرد و زن
دگر آنگه چون روز ده شد تمام   بنزدش نشاید شد ای نیکنام
که در دین بهاینچنین گفته است   نکو بشنو این گفته ای حق پرست

هران زن که هر بار دشتان شود / ابا او ملاقات زنشان کند
که جزوی بماند ز من یادگار / بکردست این نظم هر فرد یار

پدر من فرامرز قوام دین / ورا جای باد اهشت برین
لقب نسل بهرام تو بخواندند تن / پرستار آتش و بهرام خان

جدا این نثر تکسیر کهنه کتاب / ورا نظم کردم ز بهر ثواب
سنه بود از یزدجردی هزار / چهل و یک فزون بود ای راهدار

دهم روز آبان بد و ماه شیر / دران وقت این نظم کرده فقیر
سخن چند در باب دشتان زنان / بگفتم که تا یاد دارند شان

به پرهیز باشند و کوشند بدین / هرانکس که شنود کند آفرین
کسی کو باین نظم رشک آورد / هرانکو کند رشک زشتی برد

من این نظم کردم صد و چهل و دو / که تا مرد ازین راه یابند زو
هران اوستادی که دانا بود / ازین نظمهائی که او بشنود

بنظمی که بینند جائی خطا / درستش نمایند راه خدا
بگیرند عیبم چو آرد کرم / با ستادئی خویش رانند قلم

درین نظم صد در بهر جا بجا / بسی شعر کردم بعشر خدا
هرانکس که صد در بخواند تمام / شود آگه از شعر من ای همام

بس آنکه بداند یقین و درست / بسی شعر تا آخرین از نخست

کنون بهر آرایکم از روایت
حکایت در بار کسی که

کنون ور اراگویم از روایت / ترا باید ز من پرسید حکایت

حکایت در باب کسی که در دین خود از بهران بجا آوردن نوشته آنکه کتاب بهرام فیروز نامه

برای دین روان آنکو در این راز / ز بهر دین سخن دارم بپرهیز واز
سخن بشنو اگر دینی ار باشی / بران مرده روان را یار باشی

برای مرده کوشش کن در نکار / که تا کردی بجا آن نام بردار
چو بهدینی حکایت گوش میکن / بجان و دل همیشه هوش میکن

بگویم تا ز معلوم کردد / چنین اسرار مفهوم کردد
ز ابر حسن تن خود را نگهدار / تراگویم بشنو زنهار زنهار

چنین زرتشت فرمودست در دین / بجا آور کنون ای مرد بهدین
هران بهدین عمل بروی کاید / بروی او در جنت کشاید

بر اسفندار فرمودست یزدان / بیان او تو در یاد زند میخوان
نوشته هست در زند و پازند / روان آوردم از وی نکته چند

نکهی چون کسی باشد در دین / مکن زاری اگر برنا و پیران
بران مرده نشاید داشت دلتنگی / سخن از زند و پازند آمد بهوش

اگر در هم بسوری کرد باید / شوی ایماه که تا فرخ فزاید
نشاید هم نشاید کرد زاری / که در زاری بمرده هست خواری

شود آید ز دیده گریه کردن / روانش در عذاب رنج بردن
بر آتش آن آه و آوخ هم نگویند / چنین در زند و استا باز گویند

دل خرسند باید در مصیبت / خیر شد مرده او تا بجنت
نیارد خویش اگر گیرد روانش / شود آزرده رنجد بیگمانش

برنک از خشم مردم جمع گرشد / یقین میدان که مرده در خطر شد
ازان گریه شود رودی چو بیدا / نه آنجا بهتر باید نه فر پا

بود رود سیاه و تار و تیره / روان مرده را گرد در بریده
درون رود آب تیره و ازینهای / شود کنده و چو مردار از نمائی

رود اندر بود زان آب بسیار / نماید ژرف او در چشم چون غار
شود مسکین روان در روی آن کنتر / بود آن کردن نیاز در گاه سر بر

ازان گریه بماند عاجز و زار / در آن مویه روانش میشود خوار
در آن حالش نیابد هیچ غمخوار / نه کس فریاد رس او را نه کس یار

روانش اندران محنت بماند / خبر از حال و احوالش نداند
ز دیگر قوم نهان از نهار جوید / ز درس ورسیم او فریاد گوید

برآرد بانک و آه و هوی آنگاه / نه بیند رستگاری هیچ ازان چاه
پس آنکه او بنالد پیش هر کس / که از بهر خدا او یاد من رس

نه بیند هیچ فرو تر رود با لا / بران هر نیرو نه کز در نعا
برآرد زان فغان در رنج و تیمار / بود در روی چنانچون مرد بیمار

ازان مرد روانش با زحیران / بسکوید دران غرقاب زشتان
ز عمش چنین گریند آن / شوند آخر مرد سخن زخوان آن

چرا گرید ایشان ازین پس من / ز آب دیده شان شد درنیان تن
چرا افزون عذاب من نمائید / دل و جانم بسی رنجه نمائید

مرا بادرت اورا کیهنی / هم از بهر روان کردن بنیتی
نیابد سوک نه فریاد و زاری / دهد او را ز دوستان زنهاری

زانا بر روان راحت بیابشند / ز او از شر تن روان خواشند
ز بعد مرد نشان خواری نخواهید / بصبر اندر سوی یزدان بخواهید

[illegible]

زنان در گریه و شیون بمانند   همین فعلش براه دیو بندند
مطیع دیو باشند اندر آن کار   بوند ایشان ببعید از راه دادار
ز بهر مرده شوی و مویه مگذار   ترا میگویم آخر در عمل آر
بحال نزع اگر کس میرسد پس   بوقت نزع گر غسلش دهی بس
پس از مردن دهی غسلش روا نیست   سخن بشنو که در دین خطا نیست
در آن سر زن که باشد مرده بهدین   کند صد و یتت خوان گشتین
اگر کس را رسد فرمان ز درگاه   که جان او ز گیتی رفت ناگاه
نو جامه کفن کردن نشاید   اگر کهنه شود شستن بباید
اگر کهنه کفن ریزی نماید   بجان او از آن راحت فزاید
نشاید کان کفن آلوده باشد   ز دنیا رفتنش بیهوده باشد
بقدر دست بالا ایش بود بس   ز نی گر رشته ریسد گر کس
بجان نو رشته باشد گر کفن را   بود خاری که میگردد بتن را
بباوید در او را در جگر آن   نه جفت چند او نه در روان
بگیرد باز دامان کفن سوز   سوی دوزخ برد بازاری روز
به رو گوید روان با بانگ زاری   چرا خود در کفن کوی تو کاری
ز نو جامه چرا کردی کفن تو   مرا خود در خرا ستر داده ای تو
بدین اندر سخن گفتست دادار   که دست خود کفن شوئی تو ای یار
در آن کار احتیاطی نیک کردن   وز ای بهر نسا در راه رفتن
بدنبال نسا هر کس بود بد   بهر کاری شنیدی گر نه جوید
بهر کامی بود کز فه شا فور   کز آن اعمال باشد روی پر نور
مرین کارش یقین کو شفع بودن   ز بعد آن نسا در راه بودن
یقین میدان که گر بهدین بمیرد   سروشش باز آنتم زود گیرد
اگر کس خانه مرده میرود باز   چه مرد و زن چه نامحرم چه همراز
رهی رود روان در روی براند   در آندم آب زر دامی ستاند
در آنخانه نمی آید نسش دیو   روان مرده شو انشو دو دو
بگاهان در نسا اول بدست آر   تو گاهانبار از آنجا بس بهر دار
بدنیا در اگر کس مرده سکین   دلی خود را بباید داد تسکین
بران مرده روان روز نخستین   همه کس را بدین در واجبست این
روان مرده را آخر مدد کن   اوستا زند خوانی هیچ دکن
بدین واجب بود ای مرد بهروز   در آن شهری که شد بهرام فیروز
بکن خوشنود نیایش کن در درگاه   تو از بهر روان عذرش همیخواه
روانش را رسد نفع از آن کار   ز درگاه آتش بیابد گرفته بسیار
همان جان چون ز تن گیرد جدائی   خرد اندر مقام روشنائی
نخست او در که بهرام آتش   رود آنگه روان پاک از آتش
کشد خود را همانگه در پناهش   از آن نیکو کار خوب آید نیایش
پس آن بهتر که او آید در آنگاه   روانش گرفته خواهد از آن راه
اگر دانی تو رسم و راه ایران   بباید شد بدرگاه شاه ایران
بی او چون و در دانکه نیایش   کند کستین ز بهر او ستایش
وراضیه شد بیاید مرد خوشنو   نهد با عنبر و صندل با بو
برای او اگر کردی تو تاوان   روان از آن رسد راحت و او ان
ترا باید ز دین این رسم آموخت   بباید در سه جا آتش برافروخت
تو هر کار روان با چشم خود بین   سه جا آتش بود افروختن این

یکی آنجا که جانش شد ز دوران   دوم آنجا که نعشش کرد بیرون
سیوم آتش که آخر روز سوزند   ز خانه دور سیصد گام سوزند
که آنجا روز شش بنبار دو تو   ابا خوشبو عود و مشک خوشبو
بدیشان آن روان گاه فرا او   برسانند هم و ترسند انگه و را او
از او از در روان چون برگ انگار   نه کس فریاد رس باشد نگهدار
روان اندر پناه آتش آید   ز دست دیو و ترسش او برآید
بجنبش دیو خواهد زیان کرد   ضعفا آتش چون تواند به جان کرد
چو بیند دیو از آتش روشنائی   شکسته گردد و گیرد جدائی
بجنبش هیچ نتواند نمودن   بباید اندرین هشیار بودن
که تا وقت چهارم او بیاید   رسد آنگه به جنبش مهر داور
دهش از آتش افروزی همیشه   ز دادار جهان فرمان همین است
سروش ایشتن در روز کن هم   ز بهر آن روان مرده همیشه
دوم روز و سیوم روز هم نشستن   سروش ایشتن در روز و آن نخستان
بران مرده اگر کس سوک گیرد   در آنخانه دگر کس زود میرد
یکی آنکه بجان خود ضرا بی   بدست خود کند از اضطرابی
دگر آنکه روان مرده زان آب   کشد محنت نباشد هیچ پایاب
از آنکه هیچکس زنده نبود شد   نگوید اندرین از گریه سود شد
بخانه در اوستا زند خوانند   در انجام درون سه روز مانند
سیوم خطا ولیس روز چو باشد   که خورد از آتش خود دور باشد
بخانه آن و در آنگاه رفتن   ز بهر او بیت آنگاه گفتن
چو درگاه او شنیدی این نیاید   درون چار ایشتن کرد شاید
یکی خشنومن ناوه به ایشتن   دگر خشنومن رشن اشتاد کردن
سه دیگر آن سروش خشنومن دان   چهارم خشنومن کردن اشوبان
به جنبش آن درون خبری و راد   نشسته جامه پاک تو نهادن
ز هر نوع ثمر آورده باید   که گوسفند از خانه مرغ نشاید
نباید گوشت خوردن تا چهارم   چنین آمد سخن در دین بکارم
چهارم روز چو آنگه بر آید   یکی آفرینگان درجان خواند باید
پس از همان کن خورشید نباید   دگر بهر نیایش باستانیش
ز بهر او که کرد و واجب است این   در آنخانه بود کرد بهدین
پس آنکه گوشت ای خورد شاید   که در روز چهارم این بباید
یکی ایشتی اشویان باز کردن   درون آنکه اشوانرا ایشتن
دگر روز دهم ایشتن اشویان   کنی واجب بود از بهر او دان
درون هم اشوبان نیت باید   یکی در همان بخواندن نیز شاید
چو گر روزه بود ایشتن بباید   که این ایشتی در آن روز بباید
بخشنومن گه همان سیروزه کردن   درونش را همان سیروزه ایشتن
سیوم سه خایه مرغ آورد باید   سی و سه هم بود که را میباید
از آنجش درون باید نهادن   ثمر هر گونه گون شاید نهادن
درون ایشتن بآتش ای برادر   نباید این درون ایشتن برادر
اگر آن کس را سیبی یا گه در بخار   درون سروش ایشتن فرض میدار
دگر و زد درون ایشتن اشوبان   بدین به جشنی گفته نکوبان
بباید جفت جامه پاک شستن   ز نو همره درونش نیز ایشتن
یکی گفته اشوبان نیز گویند   که آفرینگان برای او بخوانند

پچهان کی وفات یابد از بهر روان او جفت جامه بباید ایشتن

بسوزد همه روز آن چون وقت آید | درون و نفت و آتش نیکان شاید
یکی هیربد زند او بر شنوم | کند کان فرض او کردست ده
هم از بهر روان آن وورده | دگر گیتی خریدن هست کرده
بخشنوم من سروش پیر و بیدار | بکردن باید ایشان تا جان شود شاد
و دیگر هم بهفت آن و دردی | بهر ستوران بدادن باده کاو
چو در سر سال روز روزش ایزد | یکی ایشنی ز سیروزه بباید
درون خشنوم من سیروزه ایشان | سیم و سیم هم بود کی را تیز کردن
یکی درون یکی پرشت کردن | هم از بهر روان او بیشتن
درون انگه باشد چنج کوشه | کزو باشد روا از انیز توشه
یکی همه رو بود مانند ماه | کزو افزون بجان او بود جاه
همه میوه ز گونا گون بباید | سیم و سه خایه مرغ آورد باید
بهشش آن درون باید نهادن | بدست وا از گیرنده برادن
درون با آنکه خیزش روا | نخستین در روانش گواه
هر آنکس را سپاس و نشن بکردن | درون انکه سروش باید بیشتن
در آنکه نیز در جهان خواند باید | در جهان کارهای کو دسا بد
دکر روزی درون ایشتن باشد | دکر ایشنی ستوبان بیشتن این دان
بهشش آن درون یک جامه | بهد انکه بو فرمودش خامه
درون اندر نیز فرمود دست داد | بر نیکو شد روان خود نگهدار
عمل هر کس ز کفت دین خامه | در اهر دو جهان راحت فزاید
پس آن نشره بود اندر دو جهان | ز بهر دین همه گفته بجا آر

نفت و چهارم ز جو در رفت خواهد | چو که فرمان بیافت خت خویش بستیفن

در باب شصت و چهارم از صد در او ها و بشوتن داجی

اندرین کار هیچ جهد کون تا سه روز | ز نیش از سروش ایزد بر آتش فزود
اندر ان سه روز قیام او سیار اکنون | زانکه دارد آن روان سه روز در این جهان
بعد از آن باید فشتن بهر او ابود درون | تا که بو فرمان بباید بهر ابی دو
هم بود واجب بر آن هر دی که آرد | تا که آرد زود تر آنجا درون یشتن
تا که کودک را شود و شود آنجای پاک | تو کرد دارنام ز ... در هلاک
جهد کن اندر ز ایشتن او خود ز بود روان | تا که فردا ... در پیچ شی ... روان
زانکه تا هیچ در آبیز نیکان نیک اجل | فی در همه مهلت که باد دستور خود کوی عمل
ار کودکی بیشتر زنده روان ... | جادو جادو ... ارجو و دستم ... منان
فرض باشد ایشتن و فرمودن زنده روان | جامه در این دور دار ... زنده
ز انکه دستوران دین باید ... | هر ... کی ... شد و بد ... خرد
چو که باشد تو در جهان ... خویش | پس روا ... شادان ...
یک ... ایشن بهر ... و وام ... | در ... بود ... ده و داد
جامه ها پاک ... نشسته ... ز جا بوده | تا ... پاد درون ... که ده
هم ز دستار ... دیگر ... کسترده | سدره و ... کفش ... واز
میسوان آن جامه ها پاک ... در هند | آن ... ز سرو ... و او هند
پس تو میباید که از جامه ها آنچه بهتر است | هیچ کن ... در ... که آنجا ...
هم از آن جامه شکوه و ... و نو ... | ز ... فرقان ... ز آن ...
می ... فرمان ... ز ... | ... شود ... بکیر ...
آنچه ... از تو بر ... و ... باید ... | جل ... پاکان ... کوید ...
ور ... جامه ... باک انجا ... | ز ... آید ... روان

ز تمامی میوان و از کسان کرده بود | در تمامی جامه ضل ایم او ابر بود
بر در درون چون جامه نا پاک فضاع کرد نهاد | آن روان ها هم نباشد جلکی ز اندرونه
دل کرانی میکند انجامه را ... | آن ... شود ادش همچو ابر تا او ز غند
انچنین در دین باید ات ... | نجس جامه دستور ... شد بالا ...
بفت ... کرد ... | حقتعالی را هر آنکس ... دیگر
ز آن ... شود ادی که کردی پاک ... | تا ... آن دهر ... ار روز
همه باید کردنت ... | دو خنشه ... بود ... بیقین ...
چون نهادی جامه بسیار ... | پس ز دستور ... آنجا ...
سیوان ... ز آن در حساب ... | کز تصدیق و پاکیش باشد جان ...
پس ... ز ... | تا روان ... کند ... خط
جادین ... چون بستور ... بکند | آتش ... بود ...
دو ... کند ... | سیم ... ده ... بکند ... کام
بس جامه نیز ... باید بکند | اسم ... تمامی یادکیری ... بود
... دو ... ای ... | دو کس ... بود ... داد کاه
هم جامه باید که باشد دو دست | ... انکاه ای ... برت
زر جامه او لین ... | هر آن جامه ... در تن ... کنند
کوید آنکس سخن آن زمان | چنین باید انکا ... ای پاکجان
تا را باید نمودن ... | در انده کو خواهند رفتن ...
یکی آن زمان کو ... جان خویش | یکی آن زمان کو ... عرش
در انده کو خواهند بردن ... | به ... یک ... بر دستها
که جو ... باشند با همه کس ... | چنین است ... در دین ...
کفتش سخن ... ای پاک راه | ببردن ... ز سوی ... داد کاه
نسا ... بود حافظ ای جوان | چهار کس ... چون دو ... ران
زد و با تو کویم تو بشنو سخن | که فرزند باشد در ... زن
که هم ... و جوید باید چهار | بران درون ... سخن یاد دار
تو ... که آن زن در درون ... کشته | به ... چهار کس زمین بر نهند
بدانکه که او را اهند بر ... | چهار کس بر آرد تو بشنو سخن
بدانکه که از زیر بود ... | در انده که ... آرد فرو
... درون نیز باید چهار | بهم بند و پیوندای نامدار
از آن چهار کرد ... جدا | شود چهار ... ز ...
هم جامه باید سپردن بخاک | بر ... که باشد پاک
تا چون ... آموز | پس آنکه ز تن جامها بر کنند
... را ... ب | که دیگر ... در ... تاب
تا را یک نیک باید نمود | سخن ... بر ... فرود
... اگر ... هزار | همه ... ز آن روز کار
که در ... کفته ... | ... اگر ... نسا را ...
بو ... و هر کس از آن بود | ... کرد ...
... که آن ... | ... ز ...
نشن زرد باید ... چشم چار | بود هر دو ... برار
و گر ... سفید | بود کوش او زرد ای ...
... چشم ... بکویند زان | بدو چشم دو ... باشد بران
نشاید ... از چار ماه | چو افزون بود ...

شودن نسا و برشنوم گاه / چنین رسم بجا آری پگاه
اشو زرتشت پرسید از خداوند / که ای پاکی رسا فرموده چند

هر آنکس کو کند جهد نسا را / جزائش مزد باشد گوی ما را
بپاسخ گفت حق کای مرد دیندار / هر آنکس کو کند جهد اندرین کار

ز هر نیکو ز جادو کوی رادان / بود فاضل روانش این یقین دان
روانش چون بدینجا اندر آید / بسی و بس راه جنت بر گشاید

بهر راهی اشو فروهر روانها / بدیره زود آیند آن روانها
ز کشتی یاد دخمه ایزد نکونام / بود که در مراتب نزد بهرکام

بهر کامش رسد گر شاه فور / اگر دخمه بنزدیکست یا دور
اشو آنرا که بردارند بر دوش / ازان سیدین همیباشند خموش

روانی را که ایشان بر دوش دارند / بدینجا نیکیش خواهند و بازند
روانها شادمان باشند از فرد / نه بگذارد که آید پیش او بد

شوند یا ور بهر یک آستانه / برانم دو زن و فرزند و خانه
ز هر رنج و بلا و فکر و هر کار / اشوان جمله باشند پیش مردار

بهشتش تخت یزدان آن روانها / وکالت میکنند از بهر آنرا
که آنمردی که بار او داشت بر دوش / بحکم دین عملها کرد در هوش

وز آن بنوازد با شادی و نعمت / کزو هستیم ما خوشدل تمامت
بگذارد که آید پیش ایشان بد / از آنکس چون سوی مینو خرامد

بجود ... بجا باشد آن نیز بره / تفنگ و بوق و ناقوس و تبیره
اگر باشد گناهی آن روان را / دهند از کرده خود بهره آنرا

دگر باشد گناهی بیش آن کار / رسانند عرض پیش تخت دادار
که آنمرد زرش دهند او را خداوند / که جای او بمینو خوب سازند

کند شادان و هیچ آن روان را / دهند امید رستاخیز آنرا
رسانندش بجایگاه نکوتر / چنین گو دادست او را ای پیمبر

ولی پرهیز باید اندرین باب / هم از مردار اشو و آتش و آب
ز هر یک باد باید بیم و باز / ز فرشته و درون جمکی باز

ز آب و آتش و مردار اشو نیز / مبر دو هم کهنبار و نه رهبر
در آب و رود بگذشتن بتابید / ز کار نخستین هم دور باید

ز هر چیزی کنند پرهیز بسیار / نسا سالار هر دو نیکو دار
و دستار یاد دادار در بر زبانش / رسد هر که ثواب ... انش

بنیرنگ باید باج و گشتی / بسازند نیاز نیز هیچ سستی
نیایش اهنور با واج سرشت / هرانگونه که فرمودست زرتشت

بدستوری و با سکدید و هوند / نسا را اندرون دخمه سپارند
کنند اول برشنوم آن نکوکار / همان سی شو و دیگره بنابار

چو باز آیند از دخمه سپیدکام / گذارد واج فرشت تا سر انجام
از آن پس هر دو بگذارد نوبود / ز تن جامه کنند یکبار هم

سر و تن جمله با نیرنگ شویند / غسل سازند و پس جامه نو شستنا
اگر نیسان نسا پرهیز دارد داد / شود در دین و دنیا ... [illegible]

بر نیسان مرتبت سالار کیهان / بود ایمن در انور گیتی یزدان

[illegible]

در هفتصد و شصت و نه یزدجردی تالیف یافته

قصه سنجان از تصنیف بهمن بن کیقباد بن دستور هرمزدیار سنجانی

بنام ایزد دانای سبحان / بهر دم می سرایم نکته از جان
ز داور ان شکر میکنم هر روز / که از شکرش مرا حاجت فیروز

بجو دارش نکویم گاه و بیگاه / که بر عالم آمد جاودان شاه
تو آنکو او توانا دوست دائم / که جسم بنده هیچ از دوست دائم

باو جانپناه و دستگیرست / کنه بخشنده و نور اوش پدرست
بهو فر بادرس همواره او دست / بیادانش بیاد او دین بهو دست

غم جان بزه رو دارای عالم / کند ... بخشش آدم
همو همواره ما را رهنماست / ز نیکیش خلوت و مشکل کشاییست

بهار آفرین دست کمالست / توی سلطان ملک بی زوالست
تو هستی بر خدا هر دان خداوند / خبر زو بی نظیر و بی همانند

گل سازی بقدرت شکل آدم / تو جان آری در او شادان و خرم
ز صلب اندر رحم نطفه درآری / تو نقشی بر آب صورت می نگاری

تو دادی نطفه را صورت و تن / تو در وی ساختی عالم معین
زبان دادی توانی از الطاف / ولی کو همزبان بخشندی اکنون

دو چشمش داده از بهر دیدن / دو گوشش آورده بهر شنیدن
زبانش داده از بهر گفتار / که تا در ذکر تو جنبد چو پرگار

دو دستم دادی ... / دو پا دادی بطاعت ایستادن
سی و دو در بجک ... / مذاق اندر دهان افریدی

جهان بر لوح عالم نقش افتاد / که بر صنعت گری جان میتوان داد
بجان عاشقان تو غم نهادی / بعشقشان داده آرام و شادی

ولیکن بر عدم نقش دو عالم / تو دادی بر ملک سروری آدم
مسلم بر تو می زیبد خدایی / خرد بر تو همی داده گواهی

ز ماهرگه کو ... / زبانم زین سخن هر لحظه زیبد
محبت در دلم ... / که هر جا ...

... / که ما را ... هر جا در افکند
بقا آنکس ... خداوند / که او باشد ...

... / ز حکمت نقش در عالم نوشتی
تو آدم را ز صلصال آوریدی / برو نام خلافت برکشیدی

تو آنچه ... تو باشی / کسی کو دست ما گیرد تو باشی
نه کس ما را ... / همه ... ز تو ...

زمین و آسمان تو آفریدی / طرازش از نبی آدم کشیدی
بدر کامت رخ آورده ... / دلش را در جهان ... روشن

... / سرکش از ... آزاد کردان
... / بفضل خویش ...

... / ... ز تو امیدوارم
تو امرزی گناه ای مهربانم / ز تو او ... زبانم

... / تو از الطاف بنده می نوازی
بکرد آدم ... / ... تو فی

بخشت آدم با عذر خواهی / کز داری تو همیشه پادشاهی
... / که هستم بنده ... کیهی

... / خواهم ساخت قبله ... در تو
... / چه برکیم کز خوب ... تو

مرا او زند که بهره بیابد که این بهره او با بهره نیابد
در آخر چرخ خواهد کرد خاکم ازین مردن چه آید ترس و باکم
سوی جنت تو خواهد رفت جانم اشیم آری در آنم روز و بانم
به هر جا که جان زین گیرد جدایی فرشته در چمن در نمایی
ابا فروهر اشو ده آشنایی گروگیر در روانم روشنایی
گنه کز من شده باشد نهانی ببخشی ای مهربان از مهربانی
چه عذر آرد هر که بهمن سپهر که در خدمت بسی کرده است تقصیر
ولی تقصیر او بخشش روانش بکن آزاد از قهر نهانش
قبولی ده سخن را در مناجات که دیدیم از تو هر گونه کرامات
خداوندا تو از من راز دانی چرا بیهوده هر سو میدوانی
درین گیتی رهایی از تو ماراست چرا از دیگران مخلص کنم خواست
جوانی رفته و پیری رسیده سوی بردوم بخت سر کشیده
ز مسکینان است مسکین بهمن [illegible] ولیکن او رباش و هم جاداشت [illegible]
مرا در هر دو گیتی داوری تو ضعیف و ناتوانم یاوری تو
ز چشمم خواب غفلت شو یارب به بیداری مرا کن روی یارب
ازین شیوه که سستم من گنه کار بگیری دست من ای شاه نکوکار
نمی آید ز آدم جز گنه سهو با جان سوی خود نمای راهی
به درگاه تو میبالم به زاری که نامم در گنه کاران نیاری
اگر تو بنده خود را نوازی بود هر دو عالم سرفرازی
بفکرت روی در خود کرده بودم تردد در خیالی میشنودم
نحیف بر زبان او رسانی درین گونه سخنها بگذرانی
تو ای قاضی حاجات مناجات بخواهم تا نماید رو کرامات
کنون بشنو شگفتی داستانها ز گفت موبدان و باستانها

گفتار اندر آمدن بهدینان در هندوستان از ولایت خراسان

اگر گویم به تو زیرش نگنجد بکاغذ نیز تحریرش نگنجد
ولیکن من از و اندک بگویم سخن کز صد بود یک من بگویم
شنیدستم من از دریای دستور که همواره بگوید بود مشهور
همان زند و اوستا خوانده بود او ز خود اهر بخیار را رانده بود او
نشسته او بعلیان میبود دستور که او گشتست دین جویند پرنور
درین ایام حکمش بر همه کس بر رفته و کردی کار دین بس
از و هر کس بپرسیدی ز دین راز بگفتارش بکردی کار دین ساز
بشهر خویشتن استاد بود او ز کرداران دل و جان داد بود او
ز گفت باستان این داستان گفت نهانی رازهای راستان گفت
بگو دوزاو با این قصه گفته به نیکویی دُر را خوب سفته
همان دستور این قصه چنین گفت وزان نیکی همیشه بادم جنت
ز گفتارش حکایت باز گویم ز کار مرد بهدین راز گویم
در ایامی که شه گشتاسب بود اشوزرتشت راه دین بکشود
پرستاد ر که فرخ حال ایشان را شکر شه بدید آید شما را
سه باره دین به باشد گسسته گر و بهدین شود تاراج و خسته
جهان شد را شکر نام باشد ازو دین بهی بی کام باشد
ز کار دین کنون گویم خبر دار جهان شد باز بهدین زار و بیزار
سکندر شاه شان آمد در آخر کتبها سوخت او در دین نظاهر

بسیصد سال این

بسیصد سال این دین خوار گشته ستم بر مردم دین بد ارکشته
پس از روی هر نی شد دین تباهی گرفته اردشیرش پادشاهی
دگر باره بهی دین تازه گشته بعالم در نکو آوازه گشته
بدرگاه ایزدی ارداویراف فرستاده بمینو بهر او صاف
وز آن پس هم گنه مینو بجسته مر این ره راه که باره گسسته
بدین به خلل انداخته باز بر آمد هر طرف از دین بر آواز
پس از مدت که آمد شاه شاپور دگر باره بهی دین کرده پرنور
چو آذرباد مهراسفند دیندار ز بهر دین کمر بسته در پیکار
ز هر جنس هفت گونه روی آمیخت همه یکجا حکم چون بر کشش ریخت
ز بهدینان همه مشکل گشایش بهیچ در دین را دکر زیب و دانش
هم از شاپور شه تا یزدجرد شاه رسیده دین به راز بخت و جاه
سر آمد روز زرتشت از زمانه بجسته کس ز بهدینی نشانه
چو از زرتشت سال آمد هزاره ز دین بهی آمد کناره
چو از شه یزدگرد شاهی برفته که بهدین آمده بخشش گرفته
از آن مدت شکسته گشت ایران دریغ آن ملک دین افتاد ویران
بر الکاهی شد به هر کس بر افکند هر آنکو داشت دل بر زند و پازند
چو بهدینان و دستوران آن هم ز کار دین نهان گشتند یکسر
مقام و جای و باغ و کاخ و ایوان همه یکجا اشته از بهر دین شان
بکوهستان همی ماندند صد سال چو آن شد از چگونه شده حال
ز بهر دین خود ایشان یکجا در تفکر کرد دانای نکو کار
بیاران گفت اینجا نیز چند بس همان در مشکل است از بیم چند دین
ابا دستور بهدین یکانه بسوی شهر هرمز شد روانه
در آن کشور چو سال آمد ده و پنج ز درویشان کشیده هر یکی رنج
بر آنجایی که بد دستور دانا نجمیده در نجوم بود و توانا
همان در زیجهای کهنه دیده که ربا آنجو آخر رسیده
اگر این بوم بگذاریم شاید کنون زین ملک بیرون رفت باید
و گرنه ما همه افتیم در دام خرد باطل شود کاری بود خام
پس آن بهتر که از دیوان در روز بباید رفت ما را زین سر حد
ز بیم جان و بهر دین همه کس گزیده سوی هندوستان بس
سوی دریا چو کشتی جای کرده همه که بادبان بر پای کرده
ز آن هرمز در کشتی نشستند بسوی هند کشتی تیز راندند
چو کشتی سوی هند آمد بکایک هر بیب افتاد لنگر و او در خاک
فرود آمد گرفته جای آنجا بکل در ماند آخر پای آنجا
در آن بودند بهدین نوزده سال شده آخر منجم زد یکی فال
رخ آنده بدیده پیر دستور همنکه گفت کای یاران پر نور
از اینجا رفت باید جای دیگر که در اینجا بود ما و ای دیگر
ز گفتارش همه کس شاد ماندند سوی گجرات کشتی تیز راندند
چو کشتی ره به دریا در کشیده از آنجا آفت طوفان رسیده
همه دستور دین حیران بماندند در آن ورطه چو سرگردان بماندند
بدرگاه خدا از غم زار رسوده بپا ایستاده و زاریها نموده
که ای دانا تو یاری رس در این کار ازین سختی رهان ما را تو یکبار
بیاری رس تو ای بهرام فیروز ازین مشکل مرا گردان تو پیروز

ملطف تو غم ز طوفان نداریم هراسی در دل جانی نیاریم
تو خود فریادرس بیچارگان را نمایی راه تو گم کردگان را
ازین غرقاب گر یابیم جایی نه هر کز پیش ما آید بلایی
ازین دریا اگر کشتی رهد چند رسیم آنجا بدل شادان و خرسند
فروزیم آتش بهرام بنا نا ازین سختی رهیم و کس توانا
بدیر قسمت یابان این زرگر که جز روی ماندایم ایچ دیگر
زبهر آتش بهرام فروز ازان سختی همه کشتند بهروز
همان ساعت قبول افتاد زاری خدا در کار ایشان داد یاری
خنک بادی وزیده خره و نور همان باد مخالف شد ازان دور
چو کشتیبان جهان یافت داد زبان بگشاد و زورق راند آنگاه
همه دستور بهدین کرده کشتی همانکه راند اندر آب کشتی
چنین حکم قضا شد هم ازان پس سوی سنجان رسیدند آنهمه کس
یکی را جای نیک آنجای بوده هر خود را بجایی در کشوده
مر او را نام جادی رانه بوده سخی و عاقل و فرزانه بوده
اما بهدینه پیشش رفت دستور که در علم و دانش بود مشهور
دعایش کرد و گفت ای رای دانا درین شهری بده جای ما یان
غریبانیم و ما اندر پناهت رسیده ایم در شهر و مقامت
ز بهر دین بشد گشتیم اندر اینجا شنیدستیم کاینجاست جایی
ز فضل شاه رایان نیکگار است بهدینان اندرین نامدار است
ده در شهر و ملک خود پناهش کند در حال از شفقت نگاهش
ازین اخبار ما گشتیم خوشحال رسیدستیم پیش تو بخوش فال
کنون در شهر تو ما آمدستیم بامید شاد زر روندان رستیم
همه مردان آن رای نکوکار دل خرم بجان شادان ز گفتار
چو این گفتار بد آن رای زاده یکایک در دلش هم او فتاده
بدل آمد نهیبش ار تنی تاج که بکشند این ولایت را بتاراج
ازان کسوت لباسش رای ترسید نهانی راز از دستور پرسید
بگفت آخر که ای دستور دانا بگو اول تو ما را ستر اینکار
که رسم دین تان آخر چه باشد نهانی چه بود آخر چه باشد
من اول هیچم از دین شمایان ازان پس جای تان سازیم ما یان
دیگر آنکه زبان ملک خود را گذارید و که ما دهیم ما را
زبان شهر ایران دور دارند زبان ملک هند را بیارند
سه دیگر آنکه از پوشش زنانها بپوشند چون زنان ما از اینجا
چهارم آنکه این آلات و شمشیر کن ابند و بنه خند بهیمه جاگیر
بینجم چون کنه کار خیر و ز نو کنند آن شاه که این شهر بندند
گر این قول شما اول بود در است بشهر من شما را جای و ماوا است
چو دستور این همه از رای بشنید بناچار این همه گفتار بگزید
ازان پس گفت بادی مو بر بیر ز دین کو بیم شنوار این بروبر
در اینجا خود همه شود دیگر از ما زبان بایدی هر کز در اینجا
همه هندوستان را یار باشیم سر خدمت راه هر جا باشیم
یقین دانی که ما یزدان پرستیم برای دین زرد رو هزاران رستیم
همه بکذاشتیم از هر چه بود ه بره بسیار دشوار بنموده
همیدون خان و مان و ملکت و تخت همه بگذاشتیم از شنه نکو بخت

نیامیم

نظام

نه جا بیم ما از تخم جمشید ادب داریم از مهتاب و خورشید
سه دیگر گاو و دار آب و آتش نکوهیده ارمش از جای نا آتش
پرستش میکنیم از آتش و آب همان از گاو و از خورشید و مهتاب
خدا در دهر هر چیز آفریدست نمازش میبریم او خود گزیدست
همان کستی حایل بستاد دو و دو تار بهبندیم و بخوانیم با دل ابرار
زنانی هایی که او دشتان نشیند بخورشید و ستاره و مه نه بیند
هم از آب و هم از آتش بود دور ازیرا کان بود از خانه نور
ز هر چیزی کنند پرهیز بسیار بروز روشن و اندر شب تار
نشیند تا که زود شستان شود دور چو تو خو بیند سه مهینه آتش و هور
در آن زن که او فرزند زاید چهل روزش هم پرهیز باید
جهان پرهیز باید چو نکه زشتان بهر پرهیز دشت باید خوارزشت آن
ز زن فرزند آنکه مه که آید ازان فرزند کو مرده بزاید
نه جایی رود یا او بتاز رد ابا کس گفتگویی هم نسازد
همان زن نیز را پرهیز بسیار چهل و یکروز نشیند در مکار
دگر هر چه که رسم و راه بوده همه در پیش او یکیک نموده
چو ازدین بهی اسرار گفتند با حسن وجه در نکته سفتند
چه هند و را چه این گفتار بشنید شنیده و سر بسر دل گشت معمور
همانکه حکم کرده آن نکو رای که در ملک مرا سازید ما و ای
ازان مردم که صاحب ویر بودند نکو خلق و نکو تدبیر بودند
زمین آن یکایک در نظر کرد فراخی دید و موبد را خبر کرد
بدلشی درقبول افتاد یکجای زمین خوالش بود آنجا که ماوای
قبول افتاد مردم را در آنجا ز جنگل بار شهری شد هویدا
هم جنگل بیابان بود ویران فرود آمد همه برنا و پیران
چو دستوران زمین نیک دیدند در آنجا بهر ماندن جای بگزیدند
مر او را نام سنجان کرد دستور بسان ملک ایران گشت معمور
ازان روزش لقب سنجانه گویند بران این شهر را نام از و دیدند
در و بودند با شادی و آرام بکام خود همه کس رفت فرجام
پیکرو زاد و فشاله کار باری همه رفتند پیش او بخوش رای

دستور

که دستور گفت ای رای زاده درین کشور تو ما را جای داده
کنون خواهیم کاندر کشور هند نشانیم آتش بهرام بیگزند
تو کردی زمین با هندو فرهنگ که باشد راست آنجا کار بی ریگ
در انجام در حکانه تنها بید بحرز بهدین فرزانه گشت بید
در آنجایی که جدد دین بنایند وز آن پس کار آتش راست آید
کنند در روی کیتی آواز بیشک خلل افتد بکار دین یکایک
بکاری ای رخصت داده امت درین کار از شما آزاده امن
شدم با جان در بنیاد اقسام چنین شاهی بود در روزگار
ازین انجه باشد ای خردمند بکار او چلا زودی کمر بند
همانکه حکم کرد آن رایزاده اباد ستورکیت خوالش جای داده
همانکه ای جادی رانه هند تهی کرده زمینش را بهر سو
بکرده دور سه فرسنگ جهد دین نماند کس در و جز مرد بهدین
نماند کرد آنکس تا سه فرسنگ نماند کس درو جز مرد فرهنگ
بکرد اگر د آن ایکاه دستور نیابی کی هر کی تا بندد چون هور

بدند آنجا بروز و شب نگهبان چنین کارشان بوده حکم یزدان
دران هنگام هر کس بود دانا بکار دین خود هر یک توانا
بچندان روز زردشت و زرتشها ببخشند ولیک کردند تختها
بکار خود شده مشغول هر یک برین خود نموده ساز خود یک
بهان شهزاده جادوی رانده خود نیز زهر گونه فرستادی بسی چیز
دران ایام حیله کار خانه شروع دردست بهدینان روانه
بر ایشان بود هر جا کار آسان که آورده بدند آلت خراسان
بآن آلات کان بود از خراسان عمل کردند آنجا بی هراسان
که چندین قوم از دستور و بهدین در آنجا آمدند آن پاک آیین
برش همراه چندین کیمیا گر بر ایشان کرد احسان لطف دیگر
بسا از برگ و ساز آورده بودند بدانش آن عمل در دین نمودند
برسم دین همان هیربد و دستور خه ایران نشانده نور بر نور
دران ایام دین دانسته بودند بحکم دین همان آتش نمودند
درین دوران خداداد از حد گذشت عمل کردند دین آخر نشست
دران کشور همه بهدین و دستور یکی جشنی نموده خاصه با سور
بر ایشان سال سیصد شد مگر بیش وز آنجا چند مردم شد هم کیش
پراکنده شده در کشور هند بهر جانب گرفته جای دلبند
کسان در شهر نوساری همه رخت کشیدند آن همه با خط و با بخت
بیا کنا خیر بعضی رو نهادند کسان در جانب بهروچ فتادند
کسان در جانب بریاو رفتند همه کس نیز جاها تیز گفتند
کسان در شهر انکلیسر رسیدند کسان در شهر کهنبایت چمیدند
بهر جا یافته آرام هر کس بهر جا خانه خود کرده از پس
بسی شادی و آبادی در ان حال کنار برخ زنکوئیه دو صد سال
دران ایام اندر شهر سنجان ز دستوران بمانده خانه چندان
بر ایشان چون یکی حکم قضا شد ندانم آن همه دستور کجا شد
یکی دستور بوده در نکوئی جوان بوده بسی در جرب گوئی
مران دستور را خوش مهست نامش که همواره نکو بد بود کامش
پسر کو را نخستی نام بوده ورا در باج و در رسم کام بوده
پرستش کردن همیشه کار او بود که دایم باج و در رسم یار او بود
همیدون در پرستش بر کاردانی بارو بسگاه رو مانده نشانی
بود آن با کهن در سنگان می بخت بادو را شادکامی
در ایشان هفتصد سال که گذشته دران شهر بس اولاد گذشته
چو چندین سالیان بروی گذشته بروی آسمان زنکو نگشته
یکایک بردلش آمد جهان تنگ زمانه بهر جانش کرد آهنگ
زبعد چند سال از دور دوران خبر بر شاه شد از رای سنجان
چو شد در هند پانصد سال انجام وزان پس هر جا نیز آمد اسلام
بهی شاهی بدیر آمد ابا بخت دران شهر او نشسته بر تخت

فرستادن شاه محمود لشکر را برای جنگ رای سنجان و خبر یافتن او

لقبش محمود سلطان خواندندی رعایا ظل سبحان خواندندی
چو شد معلوم بعد از سالها چند سوی سنجان یکی شاه هست در هند
بالفقان وزیری گفت یک روز که فرمان شد چنین از شاه فیروز
ابا لشکر برو در سوی سنجان رو و ده ملک زو آورد بدست آن

بفرمان شه سلطان محمود برون آمد ز جا مانند دود
همه لشکر در آندم ساز کرده عتاب خولش را پرواز کرده
الفقان چون سپه زانجا کشیده سوی سنجان آبادان رسیده
خبر شد زان سپه بارای هندو که آورده ابا لشکر ز هر سو
گروه از سپه چون سی هزارش همه کرد خبر دو نامدارش
از این اخبار را چاکشته مدهوش در آن ساعت بیامد باز در جوش
بخواند جمله موبدان را همه بهدینیان و هیربد ازا
بدیشان گفت آن رای نکوکار چه تدبیرست یاران وفادار
بایام شمارا بر گزیدست بکار آن همه نیکی خریدست
درین کارم کمر بندید یکسر بجنگ اندر شما باشید رهبر
ز احسان نیاکان بر شمارید سر از شکرانه بیرون بر میارید
پس آنگه داد پاسخ موبد چیر از این لشکر مشو ای رای دلگیر
ز ما خود هر یکی تا زنده باشیم زد شمن صد هزاران سر تراشیم
عیان در جنگ رسم ما چنین است که ما تا زنده باشیم از رخش نیست
زما کس نیز خود سر بر نگردد اگر سنگ آسیا بر سر بگردد
ز گفتارش پس آنگه رای آزاده یکایک شخص را خلعت بداده
دران ایام در خود مرد بهدین بدند آنجا جوان و پیر چندین
شمر کرده ز بهدینان یکسر هزار و چهار صد آمد بدفتر
یکایک چون بر اسپان زین نهادند زره کوس آن سواران ایستادند
دران آورده که بهدین سر آمد کشیده صف براهه در برابر
وز آنجا چون الفقان با سواران

از جنگیدن الفقان و لشکر اسلام از اردشیر و رای هندی

زره پوشید و آمد سوی میدان
دو لشکر چون بر اسپان زین نهادند علم ز اشتها فیلان نهادند
ز هر جنگ زین کرده اسپان زمین از جنگ جنگ کوه زیلان
سپهداران سپه را ساز کرده سلاح جنگ هر جا باز کرده
چو در یا موج لشکر کشیدند همه گاه ناهی رو بمن برده میدند
دو سالار از دو جانب چون نهنگان بکوشش همچو هر دو با هم پلنگان
جهان آراسته لشکر ز هر سو یکی اسلام و دیگر رای هندو
که روز و شب دران حیران بمانده ز مکر اسپها از بس جولان بمانده
جهان گشته زابر تیره چون قیر گروه بار بر تیغ و نیزه و شمشیر
زدور دیه شده چندان گذشته ز رزم از گشته شده هر جای پشته
ز کس فریاد رس بوده نه یاور ابر ایشان چنین شد حکم داور
نبرد اهرمن جریده کس زلشکر همه گشته شدند در جنگ بیمر
ملک لشکر که گریز افتاد ناگاه گرگس را کس نشناسد زه بگاه
بیاران گفت آن بهدین دستان ندیدم پیش و پس از هند کس یار
ز لشکرگاه هندو شد گریزان بجز بهدین نماند کس بمیدان
کنون هنگام جنگست ای عزیزان بیاید رفت در صف همچو شیران
اگر ما حمله حمله چون نهنگیم به تیغ و تیر از اعدا خون بریزیم
گفت آمد که از بهدین بمیدان کی نامش اردشیر آمد درا میان
همان دم اردشیر نام بردار بمیدان تاخت اسپ تیز رفتار
بجست و آمده یکباره ز صف گرفته آهنین یک نیزه در کف
بمیدان ایستاده نیزه در دست زره پوشیده در تن تیغ بربست

فرستادن شاه محمود لشکر را برای جنگ رای سنجان و خبر یافتن او

نخستین تیرباران گشت هرجا دریده شد سلیح برو هیجا نهان شد آفتاب عالم افروز چه داند کس که آن شب بُد یا روز شده پوشیده چشم چهرهٔ روز
فتاده هر طرف خود در دو برد تو گوئی شد جهان انده آورد درون تا پایان شد الماسگون تیر وزان تیره ورون و گرزداران بسی کم ماند آخر زهره داران
زمین و آسمان شد تیره چون قار شده چون لاله خاک از خون سالار زمین گشته روان خون چون فواره سپر از تیغ گشته پاره پاره زره آفت شده بر جان مردم
زمان هردم شده فتان مردم زره تا پا یلان غرقه در آهن درخشان بود چون خورشید روشن دو جانب کرد یکجا نهاد و داد بخاک تیره کرده خون روان داد
نموده تیرها در سینه کاوش ز جوشنها گرفته خون تراوش سنان از زخم یلان کس روی گرداند همه آلات خونریزی فرو ماند زمین شد آهنین از نعل اسبان
بهر سو غرقه خون تا ساق مردان سه روز و شب بدین سان بود پیکار که دست و پای مردان گشت بیکار زهر سو برق تیغ آمد درخشان ز تیغ تیز مرد طرف افشان
در آن میدان اسلام او فتاله که گشته شد رزم رای زاده گریزان شد النقان در شب تار فرامش کرد از بنگاه و هنجار شده لشکر همه افشان و حیران
زجوش اردشیر آمد گریزان بجنگ آمد سپاه دشمن قتاله بفیروزی سرانجام ایستاده همه برده سرا و بنگه و بار بدست اردشیر آمد یکبار
دگر روز چو برآمد خور گوهربار

جنگ کردن النقی نژاد دیگر با اردشیر و فیروزی النقان بر رای هندی و کشتن اردشیر را

جهان روشن شد از نور یکبار
خروش آمد دو رویه از دو لشکر بجوش آمد زمین یکباره دیگر ز آواز درای و بوق هندی بسا سرها که بر رفتند کندی دگرباره النقی جنگ را ساز
نموده با کوس آمد پیروز سپهدار اردشیر نامبردار پدید آمد روان انجاد کردار همانندم که گفت با رای نکوفن از ایشان مرد زما بود دشمن
کنون مارا چه پی جنگ در کار که لشکر آمده افزون خود انبار دلاهمیشه جنگ خود با جان بیایم بدین نیت هم اندر جنگ مانیم درین میدان بجا باشد خداداد
که همواره بما سنخی کشاد است برین گفتار یکسر شاد گشتند بسی دلها ز درد آزاد گشتند پس انگاهی زره پوشید یکسر بجنگ خاص سپاه و یار دیگر
همانگه اردشیر نامبردار بکمند او بخته چو زرین جو اغبار بسان شیر نر آمد ز صف کمر بر تیغ هندی نیزه بر کف به شور بانگ برزد کار فیروزان
چرا ماندند از جنگ حیران سپهدار شما اکنون کجا است چه دارد کام انجا و خیام است گوی آمد بکف خود منم هان که در کنج خم رزم چون زمردان
بزیر او یکی شوکه جهنده همچون ترو یک او آمده دونده بجنگ او بیامد نیزه در دست بر دیده بهر جانب همو مست یکی با اردشیر آو وزداده
کنون هشیار باشی ای یل آزاد ستیزه تو بیامد هفت سر دی کنون بنمای از خود دست بردی همانگه اردشیر آن شاد او ز که آمد همسر دست با هم ساز
بمیدان هر دو هم چون شیر گشتند ز جان خویش هر دو سیر گشتند بآخر اردشیر آمد برو چیر زدش شوکه انکنده ور زیر بکمند افکنده او را در کشیده
فرود آمد ز اسب و سر بریده النقان چون مراو را دید گشته دل او را از آن پر درد گشته بفرمود انکهی تا فارس رای شود کشته نماند زنده بر جای
بجنبش سپاه آمد چو کین خواه بجنگ اندر داده فغان الله صدای تیغها آمد چکاچاک روان از خون کشته همچو خون خاک چو دو روبه سپه آویخته شد
ز تنها خون چو دریا ریخته شد برآمد موج از دریا خونی ز مردم هر طرف آمد زبونی نه جا ماند که در وی مور گنجد ولی بی حکم حق کس خود چه سنجد

پس انگاه اردشیر

پس آنگاه اردشیر آن یل خونخوار بماند آخر سپه او در زمانه یکی ناوک بیامد بر میانش برون آمد از آن سو تا کمانش تنش از زخمها سوراخ نمود
که بر جوشن ز خون فواره بنمود چفتاده اردشیر از زین بکوه پیکر سپاهی گشت زو حیران و دیگر دریغا آن سپهدار دلاور که بر باد شبی زمانه کرد آخر
بجنگ شوم خشم آمد برابر بسان موم کرد او سنگ خارا اگر چندین نبرد او کوشش کرد چه سود از بخت برگشته ازان فرد ز هر دو جانب سپه شد کشته بسیار
ازان دو نامداران نکوکار همانگه کشته شد آن رای زاده بجنگ اندر یکی غوغا فتاده دریغا آن نکو شهزاده بهنده ببرده شهر ویران گشت بهر
همان بهمن شده از جان

گریختن بهمن بکوه بهاروت و رفتن بسوی بالنده

یکی کوه نام بهاروت در هند
پس درد خویش شده از جان نوارد چاره کس حکم یزدان ده و دو سال در روی زفت بگذر ابا خود بردار آن شه برابر پس از مدت که از حکم خداوند
برادر همه با خویشتن و پیوند برادر آتش بهرام و دگر پس بسوی بالنده آمد به یکبار کزو آمد خبر در بالنده شهر جا ماند پیش شان هر یک ایام بهر
همانگه خویش با سیمین سواران نبیره شد بگیتی نامداران بعد تشریف آورد اندر شهر خدا چون درد مند یافت ما ازان پس بالنده شده چون جهاران
بهر جنگ که کشته روز کارزار پس از وی مردمان از نسل بهمن بهر کشور که آن پاک آیین ز بهر خدمت آتش و ایران بر فتح از زبان مردان و حیران
بر این وقت در جهان والا شدی بهر طرف هم شمار بر هندوان بارست در بالنده شهر ز هر جا آمدی بالیج چیز برین بگذشت چون سال ده و چهار
پس از وی گشت گردون روزگار یکی بهمن پدید آمد ز اوقت بنوده مثل او کس انجا ان وقت بدینداری بجاید در زمانه پدید آمد از و چندین نشانه
دیبود نام او جاکه برآ

آوردن بهمن شاه آتش و بهرام را از بالنده در نوساری شاه

که بهمن بهیکردی دلا ساز
در آخر وقت آن بهمن خجسته نیک بخت بهی دین را نمانده در لطافت نبودی هر که گشته وسیده ز سال چون شب میداد بر ره بسی ترتیب در دین کرد انجد
نیامد مجلس در وی برانده که او درمان آن سکین نکرده دل او را بجان تسکین نکرده در آن ایام چندین مرد بهدین ز اقبالش شده انجمله در دین
ازان بهدین که کار دین جهان کرد ز بام شرح شوانه عیان کرد بیکسال چنین نیت نهاده بآتشگاه رفت آن پاکزاده در آتشگاه یکی جشن سه روز بود
به شهر بالنده آتشکده بود بیاد آورد روز خود آور بمان جشن سه روز و ای برادر بهمراهی همه بهدین و دستور بپیر آن داور چیدار پر نور
نیاز آتش همه در سجده بودند بر انجا پرستش مینمودند وز انپس هر یکی با شادی و ناز پرستشگاه می رفتی زره باز ازان انجا آمدی مردم رو را
الا شادی و راحت سوی خانه برو بگذاشت از سالش دو ماه پس انکه در دل آورد آن نکوخواه همی که روز یکسر انجمن خوانند پس او گفتا زمان آتشکده راند
که انجا ام از انجا شد شادمان در بنجا آوریم ای نکوخواهان اگر آن خانه را هر روز دیدار بر تن که باشند خوب بسیار وگر آنست که ما بر حال چرا
کنیم از دی نوا و از رنج زرین که این ساعت در باران بسیار وزانجا رفتن ما هست دشوار از این بهتر چه باشد ای عزیزان رویم انجا ابا آجل عمیزان
بیایم آتش بهرام فیروز که تا دیدار او بینیم هر روز از او کرده فروتر رزق و روزی بود بهدین ضیا راد افروزی که گفتارش بهر کس شاد گشتند

دریافت رای

بپیدا شد لقب آوردند او را — یکی چوب خانه دادند او را
پرستنده بدند او را سه بهدین — بهمراهش همی بودند چندین
همش بود بهر روز و شب پرستار — برو هر که موکل بود آن یار
یکی بد نام بالین رام او را — بر بیداری همیشه کام او را
دگر دستور نامش بود خورشید — پدر بودش قیام الدین جاوید
سیوم دستور جاماسپیان ابن سایه — بجد ماتش همیشه بود ظاهر
عیال و خیل خانه هم بدینسان — همه بودند همره شاه ایران
بچندین شوکت و عزت رسیدند — بچندین حشمت و عزت که دیدند
بنوساری رسیدند آن سه دستور — همه با خیلخانه از ره دور
دران هنگام آن دینیار داور — پرستاران او را بود یاور
زنده باد در عالم سلامش — میان مینوان بادا مقامش

در ختم و تاریخ این قصه و احوال مولف این نظم

سپاس بیقیاس و شکر بهر — بداد در جهان بنده پرور
زبانم را روان در کار بنهاد — زلطف خود دری از غیب بگشاد
مرا کاین قصه بنمودت دستور — خدایا در دو گیتی دار معمور
من آن مسکین که بهمن بهست نامم — بنوساری بود رخت و مقامم
دگر میدان که نامم کیقباد است — دلش دریا و ایرانشاه شادا
پدر بودش که هرمزیار دستور — مقامش در گروثمان باد پر نور
لقب سنجانه شان دانی تو ای یار — بهر دانش شده سنجیده در کار
ازان دانش لقب سنجانه بودش — که او در کار دین حکمت نمودش
دگر دستور دین نامش نهادند — بهر جا راه دین از وی گشادند
وثاقی بود در نوساری او را — دو صد سال است کز شماری او را
درودش صد هزار و آفرین باد — دگر بر جان و بر ارکان دین باد
ابا فیروزی و فرمان یزدان — برینگونه نوشتم حال مردان
بدانا چون بخواند مرد دیندار — دعای زر رساند آخر بکار
درود از ما فزون و صد هزاران — بر آن نیکوخصال و اهل دوران
انوشیروان فرستد بر روان باز — زیزدان خواهد آمرزش که آن باز
از جانش ثنا بادا همیشه — بجان و دل عطا بادا همیشه
نه و شصت است و نهصد یزدگردی — سنه کاین قصه شد خامه نوردی
بنور دین مه و در روز خرداد — شد این ابیات آخر از ره داد
من این قصه نوشته کردم تمام — زیزدان داد خود جستم سرانجام
در و چند از آن خواننده خواهم — که او گردد فزون تر آب و جاهم
روانش با انوشیروان بهم باد — که او هر که بدل خواهد مرا شاد
من این قصه بگفتم هر چه دیدم — ز گفتار بزرگان خود شنیدم
دلی استاد من کرده درستش — چنین گلها درین گلزار رستش
خداوندا دهش عمر طبیعی — که باشد سالش و ایام ربیع
بگفتم خود چو من این داستان را — نگه کردم طریق راستان را
تو چون دیدی گذار من این نگه کن — بمن کن آفرینهای سزاوار
ثنا بیحد و عد و وصف بسیار — همیشه باد بر زرتشت دیندار
دگر توفیق بادا ز لطف یزدان — که بر جانم رساند تحفه هر زمان

تمام شد این قصه [illegible]

[illegible]

بنام ایزد
بهم گویم تو را و بهرام را

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

در صفت بهرام ایزد فیروزگر گوید

چو گویم نور و بهرام را — مران ایزد پاک خوش نام را
بهر جا که خوانیش حاضر شود — اگر در بر پاک قادر بود
بباید هم اندر زمان پیش تو — بدانسان که گویی بود خویش تو
ترا از بلاها رهاند چنان — که گویی مگر باشدت مهربان
کسی کو بود در دم اژدها — ور بهرام را خوان که یابی رها
اگر کوه و دشت و بیابان و غار — بهر جا بباشد نگهدار و یار
بلای کو سخت گرفتار شد — ور بهرام آنجا کهش یار شد
بهر کار در مانده باشد کسی — ور بهرام را خواند باید بسی
گر او هست فریادرس بیگمان — ولیکن بده ده یکی در زمان
زمانی که باشد ترا اندکی — بآتش ور بهرام ده ده یکی
که آتش ز نور ور بهرام پاک — بگیتی از ایشان بود تابناک
هر آنکس بآتش رساند گزند — گزندش رساند سپهر بلند
نگهدار دین زرتشت او شد — بدان را کشد از سر کینه پست
که چشم بدان از رخش دور باد — روان زرتشت پر نور باد
که او کرد دین بهی آشکار — بماند است از و در جهان یادگار

بنام ایزد

ز بشنو مرد بهدین این سخن را — **حکایت در باب امر و فرمان برداری** — بشنو یک یک اندر دین بها

ز بشنو گفته دادار ایزد — تو روز و شب بجان خود مهر ایزد — تو بشنو گفته امشاسفندان — که در مینو شوی دلشاد و خندان

ز بشنو گفته و شاهان دینیار — که تا نبود ترا رنج و آزار — تو بشنو گفته و هم بهدان را — مشو بیهوش بشنو گفته آن را

ز بشنو گفته و دستور و نیدار — هم از گفته را و خود را میازار — تو بشنو گفته آن که خدا بان — که باشند بر بهی دین نیک امان

ز بشنو گفته مردان بهدین — سخنها تو ز دین دلشاد ... — تو بشنو گفته و استاد خود را — مشو جاهل بدو بردن منزبا

ز بشنو گفته و بابت بهروز — بر فرمان که باشی شاد و پیروز — تو بشنو گفته و مادر با دل و جان — که تا خشنود باشد از تو یزدان

ز بشنو گفته و مهتر برادر — زنان نیک را نیکو ببرور — تو بشنو گفته نیکان و دادان — درینجا عزت و آنجای شادان

ز بشنو گفته اندرز ره دین — **حکایت در باب نافرمانی کردن** — بگرفته گوش کن ای مرد بهدین

ز مشنو گفته مردان بدکار — که در هر دو جهان بینی تو آزار — تو مشنو گفته مرد منافق — نخاهی کس که چشمش باشد ازرق

ز مشنو گفته گرگ سوران گر — شبان و روز زیشان کن تو پرهیز — تو مشنو گفته مردان جادو — ز من بشنو همه گفتار نیکو

ز مشنو گفته مرد ستمکار — که تا نبود بدان دنیات آزار — تو مشنو گفته و کس کو بود دزد — بود نقصان ترا بر جایگه مزد

ز مشنو گفته مردان بدکیش — نهد راه بدی ایشان ترا پیش — تو مشنو گفته مرد دروغگو — حذر کن تو میان هرگز و را رو

ز مشنو گفته مرد دینکار — ز من تو گوش کن ای مرد دیندار — تو مشنو گفته هر کس کو کند خون — که هرگز زان بود میدان تو بیچون

ز مشنو گفته آن آشموغان — که در دو عالم اندر آن زرد رویان — تو مشنو گفته مردان کاهل — نخاهی کس که او بود ستجاهل

ز مشنو گفته مردان ظالم — که تا شادان بوی در هر دو عالم — تو مشنو گفته مرد گنهکار — دگر آنکس که او خود هست اغیار

ز مشنو گفته مردان عاشق — که باشی بر دو عالم زشت فاسق — تو مشنو گفته دیوانه مست — چو فرمانشان بری تو می شوی پست

از این گفتارها از من بپرهیز — **حکایت در باب تکبری را دور کردن** — ره دین بهی را پیش گیرد

بدین گفتار دیگر دار لیش گوش — تو بشنو این سخن که باشد خوش — تو پنداری بداری هفت کشور — که نازش میکنی با گنج و لشکر

تو پنداری نه چون ضحاک ماران هزاران سال میراثی تو دوران
تو پنداری نه هستی همچو جمشید که او پر نور بود مانند خورشید
تو پنداری نه هستی چون سکندر ز دنیا می روی آخر تو بنگر
تو پنداری نه هستی همچو کاوس روی بر آسمان تا بر زنی کوس
تو پنداری نه هستی چون سیاوش که از پاکی بآتش راند او خوش
تو پنداری نه هستی همچو افراسیاب و یا بر هوش هستی همچو جاماسب
تو پنداری نه چون بهرام گوری نمیدانی که آخر دام گوری
تو پنداری نه هستی چون منوچهر بدنیا کرد شه عدل و داد و مهر
تو پنداری نه هستی چون فریدون که او ضحاک را بسته بافسون
تو پنداری نه همچون کیقبادی نمیدانی که در خاک اندر جای
تو پنداری نه چون نوشیروانی نخواهی ماند زنده جاودانی
تو پنداری نه هستی همچو گرشاسب فرو خفتست تا جاوید لهراسب
تو پنداری نه هستی همچو رستم و یا زال زری یا سام نیرم
تو پنداری نه هستی همچو فرامرز و یا گیو گوی یا همچو گودرز
تو پنداری نه همچون اسفندیاری برون رفت او ازین دنیا بزاری
همه ایشان برون رفتند زینجا نخواهد ماند کس جاوید اینجا
مکن اندیشه و از روز رفتن هم از اندیشه و بر سنگ خفتن
بروز فوردین نوشیروان گفت ز الماس زبان این در بسفت
دگر گویم من این از گفته یزدان

حکایت در باب کردن و ناکردن

که باشد پند ابیات جهان خلقان

بکن در جستن یزدان خود امروز مکن کاری که باشد دل پر از سوز
بکن رادی کنون ایزد دهیدار مکن بیداد و خلقان را میازار
بکن نیکی بهر روز و بهر شب مکن کار آنگه گیرد در تب
بکن تو راستی ای مرد بهدین مکن پیوند با مرد بتر دین
بکن تو رادی و دلشاد درویش مکن بخشی تو بشنو این سخن فاش
بکن شکرانه روز و شب ز یزدان مکن کاری که نام دیو و شیطان
بکن کاری که باشد زان دلت شاد مکن کاری که غمگین باشی ای راد
بکن کاری که تا فردا بمینو شوی آزاد و یابی جای نیکو
بکن کاری نیکو در روی گیهان مکن کاری که باشد کام دیوان
بکن تو عدل چو بهرام شه گور مکن کاری که باشد تیره و کور
بکن تو پهلوانی همچو گرشاسب مکن کاری کنه کاری چو ارجاسب
بکن نیکی بسان شه سیاوخش مکن از سیوری تا نه شوی پخش
بکن تو همچو زو طهماسب شاهی مکن همچو سکندر شه تباهی
بکن لشکر و نجات و ستایه جا مکن جادوگری کن بند کیها
بکن کاری که یابی زو فروزی مکن هرگز درین عالم تو دزدی
بکن کاری فزا روزه بهر جای مکن وارونی بشنو تو از پای
بکن پیمان درست ایزد دهیدار مکن پیره که هرگز نه شوی خوار
بکن کاری بکس کو خود دلو دست دهنکو در جهان کرد کم دکاست
خدمت بکن نیکو بر دام بهمن مکن یاری بهر جا با اکومن
بکن خدمت بهم آن آتش زرا مکن گفتار دلیانرا بهر جا
ز شهر لهر بکن بیر تو ای راد مکن با خویش و پیوندان تو بیداد
بکن تو پاک اسفندارمذ را مکن ویران زمین بشنو تو از ما

بکن

بکن خور داد را هر جای خشنود بکن تو نیکی بر آب و بر رود
بکن خدمت تو از مرداد و زرین مکن کاری که نبود بر ره دین
بکن تو شاد فرزندان خویشان مکن کاری که گردد دل پریشان
بکن با مردمان تو دستگیری مکن بر دام یزدان تو اسیری
بکن نیکی بدرویشان دیندار مکن بد با اتیمان ای نکوکار
بکن مهمانی مردان بهدین مکن نیکی تو با مرد بتر دین
بکن نیکی ابا جمله غریبان بخاصه کس که دارد دین یزدان
بکن این گفتها از من تو باور که گیرد دست تو هر روز داور
مکن نیکی تو با مردان بدکار که تا نبود بمینو بر تو آزار
همی در روز و در بهرام من این بگفتم بشنو دلین مرد بهدین
بیالش خواندم و آنگه بدم شاد درون را گشتم از من بشنو ای راد
دگر رفتم تا آتشگاه من زود اوستا خواندم تا از و بود سود
دگر رفتم بپای آن درختان

حکایت در باب سخاوت یعنی دادن و نادادن

کنون مهر ایزد نامش میت میدان

دگر بشنو ز من گفتار ازدین که باشی شادمان ایمرد بهدین
بده لقمه براه دین یزدان مده خود باکنه کاران تو میدان
بده لقمه بدستوران دیندار مده با کس که او باشد پر آزار
بده با مردم هر رای و نیکو مده با ناکس و مرد بدخو
بده لقمه بگاهنبار هر سال مده بد فعل را بشنو تو احوال
بده اندر بروز هر ماه مده تو خورد جادوگر بشنو آگاه
بده بهره بارزانی و بهدین مده با کس که او باشد نه بهدین
بده بهره براداران ای خردمند مده جزی بکابل بشنو این پند
بده تو با اتیمان و بدیندار بدکاران مده تا نبود آزار
بده بهره بمو بد مرد بهدین مده با بی هنر لیس شاد غمگین
بده بهره بجا دکوی و موبد مده تو با نماز و مردمی بد
بده بهره به نیکویان دیندار مده با ناکسان ایزد بهوشیار
بده تو بهره با که خدایان بخانه کس که باشد پارسایان
بده بهره زنان پارسا را مده با روسپی بشنو تو اینها
بده تو با گدایان لقمه اندک مده با کس که بر دین دار دادو
بده با مردم نیکو تو ای راد مده بدکار را زو باشی آزاد
دگر بستان و هستان گویمت

در باب بستانیدن و نستانیدن

همین گفته شنو از گفته راد

تو بستان لقمه از کس کو بود راد تو مستان از کسی بدکار بنیاد
تو بستان دین یزدان را تو شاد تو بستان آز کامی بخشی باداد
تو بستان لقمه از مردان بهدین تو مستان لقمه از مردان جدادین
تو بستان لقمه مرد نکوکار تو مستان لقمه از مرد پر آزار
تو بستان لقمه از مردم راد تو مستان لقمه از مکار بیداد
تو بستان داد نیکو اخوی ای یار تو مستان داد بدرا ای نیکوکار
تو بستان از استوبان جمله لقمه تو مستان از کسی کو هست بیره
تو بشنو این سخن از راه یزدان شنیدی روز و شب دستار انجمان
که باشد رضای آن خداوند

در باب گفتن و ناگفتن میگوید

دگر از پند گویم نکته چند

86

بگو هرچه بود بر دین نراسود / مگو بد را که تا یابی تو مقصود
بگو گفتار اندر راه این دین / مگو گفتار اندر راه چه دین
بگو گفتار از امثال سفیهان / مگو گفتار از دیوان شیطان
بگو گفتار اندر راه یکتا / مگو ناخوب بشنو این تو از ما
بگو گفتار نیکو مرد بهدین / مگو بد یکسوی شادان بنشین
بگو گفتار با مردان دیندار / مگو گفتار با مرد پر آزار
بگو گفتار با مردان همدم / مگو با بدرگان و شو تو بی غم
بگو گفتار با مرد نیکوخوی / مگو با کینه کار و بدمنش بدخوی
بگو گفتار نیک از بد تو بگذر / بجادوگر مگو از گفته بگذر
بگو گفتار از نام خداوند / مگو گفتار از بیدین و در فند
بگو هردم ز خوب و بد بشنو شاد / مگو ناخوب با خاقان تو ای راد
بگو گفتار نیکو نغز هردم / مگو با تا شوی بر لحظه بی غم
بگو نیکو ز مردم تو بهر جای / مکن غیبت مشو تو مرد بیرای
همین گفتار را بس کن تو این دم / اوستا خوان که تا بشنو ز تراحم

تمت تمام شد کار من نظام شد

خدا خود میرسد بر غور خلقان / یکی گفتار دیگر گویم آسان

در باب پرهیختن از کار حرام و بدفعل و زنا میگوید

ز احوال حرامی زاده بشنو / ز گفتارم بشنو اگر تو نیکو
حرامزاده بود بدتر ز شیطان / بود بدفعل و هم مکار و نادان
حرامزاده بود آنکس تو میدان / که دایم او بود بر کار شیطان
تن خود را دهد آن زن بهر کس / بود بدفعل و هم بیهوش خوکی
چنین دیدم نوشته بر ره دین / من این گفتار را ای مرد بهدین
بر آن مردی که باشد او حرامکار / کشنده شرمندگی در پیش دادار
بکنه ارند او را در گروخان / بود منزل مر او را دوزخ این دان
زن و مردان خدا داده است باهم / بزند فرمان حق بشنو تو همدم
دل خود را نگهدارند ایشان / حرام هرکس کند باشند پریشان
اگر زن رفت از پنهان شوهر / بگردش کارند را او بد اختر
نداند شوهر و آید بپیشش / اگر بیگانه باشد گر ز خویشش
حرامش باشد آن کردن بدنبال / بود زن این گنهکار این تو میدان
کند کر مرد در پنهان آن زن / حرامست آن شنو این گفته از من
چو آید پیش زن آن مرد انگاه / بود آن زن حرام این بشنو آنگاه
نباشد بس کنه زن را تو بنگر / کشنده باده فره آن مرد بدتر
حرامزاده بود ناپاک میدان / کند کاری که باشد کام شیطان
اول از انجهان احوال بشنو / کنم اظهار این گفتار ای گو
حرامزاده بد آن ضحاک جادو / که او بد بیمن و بدفعل و بدخو
بد بود پیش مر او را گوهر پاک / بدنش بسیار اسپ و بد بادراک
مگر مادر به پنهان رفت جای / بگردش او نهان کار تباهی
ندانست آن خردمند نیکوکار / بر فتنش پیش زن گردش نهانی کار
ضحاک آمد بدید از نیت آن مرد / که او بیداد و بد کاری همی کرد
بود زنده همان مرد حرامی / بگفتم این که تا خلقان بدانی
ببرهیز بد خلقان اندر بیکار / که در دوزخ نه بیند جایگه تار
حرامزاده نباشد مرد نیکو / بود ناپاک این همه بدکار بدخو
به بهشت منعمین ایشان سود یا / حرامزاده بوند خود جمله ناپاک
حرامزاده روند اندر جهنم / تو بشنو این سخن ای مرد همدم
حرامزاده بود بدکار و بی راه / نه اندیشه بخیر بشنو از ما
حرامزاده بود بدکار بد کیش / نهد رای بدی هر جای در پیش
حرامزاده دهند آزار خلقان / ز بدکاری بوند بدتر ز شیطان
حرامزاده بوند جمله فریب کار / کنند دزدی و بر سانند آزار
حرامزاده بود خونی بدکار / بود شرمنده اندر پیش دادار
مکن تکیه با ایشان مرد بهدین / بشو دور و لیک الگه شاد بنشین
ببرهیز و مشو تو دوست ایشان / که آخر مشوی خود تو پریشان
پشیمان ور فر تو پرهیز و دین دار / مشو تو هم نشین خود با حرامکار
بود همراه ایشان خود اگو من / همین گفته شنو از من تو روشن
بپرهیز از حرامزاده شب و روز / که تا باشد روانت شاد فیروز
هر آنکس او بود خود پاک زاده / مر این را بشنود آن مرد باره
حرامزاده از این گفته بجوشد / چو این را بشنود بر این نکوشد
تو ای بهدین بپذیر این سخنها / نوشته باشد این از گفته یکتا

شما ای جملگی مردان بهدین / بود بهشتک براه نیکو دین

معجزات زرتشت در باب نشاندن سرو آزاد و حقیقت آن میگوید

که دین از گفتهٔ یزدان بود داد / که زرتشت آن دیدس با دل شاد
بدان ای مردم دیندار و هم پشت / ببلخ اندر نشاند یکی سرو زرتشت
بپاشیده به پیش شاه گشتاسپ / همه فرزانگان دیدند جاماسپ
پس از یک هفته سال آن بشنو ای راد / چنان خوش رنگ بود آن سرو آزاد
چه گشتش طول و عرضش بود هم چل / بدین بنهاده مردمان دل
بدیده قدرت دانا خداوند / همه بر دین به گشتند خرسند
خلایق پس ز سر بر پیش شهنشاه / برفته آنزمان پیش شه آنگاه
همه بستند کستی بر ره دین / بیزدان آفرین خواندند نخستین
همه یکرنگ بر دین زرتشت / بدند آن یکزمان همبار بهشت
همه بر دین به بودند بیشک / بیزدان بی گمان گشتند یکیک

دگر از چند بیت مالو بشنو / که تا شاد آئی کنی پس تو نیکو

چند ابیات در باب نصیحت میگوید

بگیرند دست تو امشاسفندان / ز لطف من بوم شاد و خندان
بگیرد دست ما را اندر آنجا / بنزد ایزد دادار باشد دل ما
کند هرکس گنه در روی گیهان / چو توبه کرد بخشد پاک یزدان
کند تو جنس براه دین دادار / اگر نکنند همانکس همچنان کار
پتت خواندن بشبان و روز آزاد / هم از دستور دین پرسد کند شاد
چو کار دین و کرفه کند کس / هم از دستور دین پرسد کند بس
اگر کاری بدی کردی تو ایدون / بگو دستور را این تو همیدون
نماید ره شود دستور دیندار / که تا نبود بدان دنیات آزار
هم از کار نکوی بشنو ای راد / چو با دستور گفتی پس شوی شاد
بود کرفه یکی ده مرد دیندار / بجای مزد خود دهدش دادار
گناهان نیست گردد اندر آندم / نباشد خود ترا بیم از جهنم
بکن هم مشورت از کار هر روز / که باشی پیش حق تو شاد و فیروز
بود هر کام یزدان کار ای دوست / شنو این را که این گفتار از اوست
بهر کاری که خواهی کرد بنیاد / چو کردی مشورت باشد روان شاد
گر اندازد گزندی بر تو شیطان / نباشد پس گناهت بشنو آسان
هم از بی مشورت کار نکو را / مکن هرگز شنو این گفته از ما
نباشد سود پس باشد زیانت / بدان این بحجت نبود گمانت
مثل گوی روی در کار کرفه / که باشد زان ترا بسیار بهره
نباشد هیچ بهره بر روانت / که نبود سود باشد هم زیانت
بکن تو مشورت در روز و در شب / که تا خندان بود هردم ترا لب
همان دادار او فرزانه دانای / ببهمن مشورت چند بهر رای
ابا دستور مهراسفند ایدون / به پند مشورت آن پاک یزدان
بود پس مشورت از گفته برد / دهد بر دیو و شیطان هر زمان رد
بگفتم تا بدانی مرد بهدین / چو دیدی مشورت دلشاد بنشین
بود هر سخن هم ز دادار یزدان / که پنهان کار باشد همچو شیطان
مکن بی مشورت کاری که داری / به پیش حق مکن هر لحظه زاری
دگر بشنو یقین گفتار از من / چو هر گویم شنو پس خود تو روشن
هر آنکس کرد کاری بد بدینجا / نتابد کشت باکس بشنو از ما

بروز رام و ماه مهر همچون / رود در پیش دستوران همیدون
بگوید حال خود را او به دستور / که تا داند همان دستور پر نور
پتت خواند همانروز و همان دم / که او خود شاد گردد نبودش غم
بخشاید مراد او را پاک یزدان / نگذارد ورا بر دست شیطان
چنین باشد نوشته بر ره دین / شنیدم نظم کردم مرد بهدین
اگر دستور گفتش راز آنکس / بگردش آشکارا مرد ناکس
بگرزان گنه باشد هر او را / بود ریمن شنو این گفته از ما
همانکس پاک گردد از گناهان / روانش شاد باشد پیش یزدان
من این گفته شنیدم از ره دین / بود این راست بشنو مرد بهدین
همه دستورها این گفته دانید / همه را از کسان با کس مخوانید
بود بهشتک براه دین این داد / که تا هرگز خوت باشند دل شاد
کنید هر کار اندر کام یزدان / بخوانید روز و شب امشاسفندان
بشبان و روز خوانند زند و استا / بصافی تا بود بر کام یکتا
بهر شب خوان پتت پس شنو تو دل شاد / که در مینو ببینی جای آباد
نخواهید حاجت اندر پیش ایزد / پناه خود کنید پس مهر ایزد
تو ای دستور بر دین نصیحت شنو / بود شادان ز تو یزدان بمینو
مشو از شیوهٔ بر راه و بدفعل / مشو همدم ابا مردان نااهل
عذاران را ببین تو روی هرگز / بکن دوری ازو ای مرد پرهیز
همه اینها بگفتم من سراسر / شنو این پند از من کن تو باور
قبولش گر کنی ایزد دادار / بدان دنیات نبود جای تار

نگهدارش ایزد بود یار روانم / ز رحمش ایزد بیابم نام و کامم

مناجات از بهر یاری خواستن فرشتگان و چند سخن نصیحت گوید

اشو فروهر نگهدارد ز هر بد / بهر دو کارم بود بهرام ایزد
هم از رامش خواران شاد باشم / ز جور آنجهان آزاد باشم
بیابم کام از دنیا من از باد / ز دین باشد روان در آخره شاد
دهد دینم همیشه دین بدل یاد / نگهدار ایزد بوم من خرم و شاد
که آستاد ایزدم یاور بود خود / به پیش من نیاید در جهان بد
بیاشد آسمان یار روانم / دهد زامیاد کام من همه دم
دهد بهمن و اسفند عقلم فراوان / که آنجا که ببینم جای یزدان
انغره هوم و برز ایزد بود یار / که دیوان دور دارد از من آزار
ز هوم و فرد تا ز یزدان یار و یاور / بود بهشت و نیا هم پاک داور
بگویم یک سخن در راه یزدان / ز لطف ایزد و امشاسفندان
بران بهدین که باشد بر ره دین / پسندد این سخن بر راه این دین
چنین دیدم نوشته من به پازند / که یزدان داد با زرتشت این پند
هرآنکس نصیحت باشد بهدین / نگهدارد همانکس راه و آیین
ببندد در میان خویش کستی / نه بکند با کسان او خود درستی
چو بند دین دارد در میان او / بود شادان روان او بمینو
هر شب چو کشادش بند دین را / بخواندش آن ستایش پیش یکتا
چو خواندش او اشم از لغت یزدان / بیابد کام از امشاسفندان
اشم را خواند او خود رفت در خواب / همین گفتار را از من تو دریاب
بود بهره اندر بهشت کشور / ز کار نیک این گفته تو بنگر
بود همبهره او آن کرفه کاران / ز دستان این بود از گفت یزدان

بود دور از گنهکاران عالم / بشنو بد رنگ دین ای مردم
چو کستی را گشادی بر صبانت / بدو راند اختی باشند زیانت
گنهکاران هفت اقلیم عالم / بوی بهره تو ای مرد ظالم
تنت باشند شیطان دور هر درد / ازین فعل بهر شیطان تو برگرد
مکن هر کام شیطان هیچ کاری / بکن در پیش حق هر لحظه زاری
ره دین را اگر میدار ای راد / روان باشند ترا در آنجهان شاد
مشو همره بد کاران عالم / که تا نبود ترا در آنجهان غم
مثل گر میرود کس او بیزدی / دهد آنکس هم تو خود نیز مزدی
تو مستان و مرو همراه آنکس / همین نیدی که میگویم تو بشنو بس
ز کستی تا بجنت گویم من ابدون / براه دین بود از گفت یزدان
چو کردی کستی و خواندی اوستا / بیابی مزد خود در پیش یکتا
بهر کامی روی تو خود در بین / بود فرمان ز هر کام کرفه
چو بگشادی تو کستی وردی ره / بتن هر دن کردی کر تو سدره
بود فرمان کنه هر کام میدان / چو بی کستی روی اهرمن دان
بوی تو خود گنهکار و بداختر / خورد آنجا روانت را اخراستر
برهنه پای چو رفتی گر ابدر / هم از گفتار یزدان نیک بنگر
کنه باشند ز هر یک کام فرمان / تنافور شش بکام جاریهن دان
روی گر تا بده پل راه هیچون / تنافور یک بود این را همیدون
کنی رو در قفا و پس نشینی / دگر از تو بگیرد دین بداتی
دگر کام اول تا چار همین کام / تنافور از کنه باشند تمام
منه پایی برهنه بر زمین راد / که در مینو نبینی جور و بیداد
مرو بی موزه و بی کستی ابدر / همین گفتار یزدان بس تو بنگر
چو بر خیزی ز خواب ای مرد بیدین / اشم را خوان و پس شادان تو بدین
تنتی خوان و پس کستی کن آنجا / با آب زر بشنو بس دست و روی
دوتا و ستا بخوانی از وای نیرنگ / درستی ای جوان را دهاهوش
دگر بگشای کستی را همانم / بخوان و ستا که باشند شاد و خرم
ز انسر و شش وا ج تو دیگر بخوان / بشنو بر راه دین ره تو بیشک
بود آن روز کارت نیز بهتر / بوی شادان در دین گفتار بنگر
بود این نبه بات از دین یزدان / اوستا را بخوان بیشتر تو شاد
زبد کاران حذر کن مرد بیدار / چو هم دم مینوی ... تو آزار
هم از کوشش من بهره یابم پناه

بستان فریدون پاکیزه راه

مناجات چند فرشتگان میگوید

دگر بچه گنهگر و نامه از ر / زکرشناست بشنو این یاد دار
بود یاور من بهر دو سرای / بحق هم ایشان بشنو این نهاد
چو کوشش ایزدم یا بود یاور بود / نگهدار من روز داور بود
دگر حاجت از مهر ایزد بخواه / که بر جینود باشند او سال و ماه
بد انجا کند داوری مردمان / بود در راستی بشنو این تو بدان
ورا جشم بینا بود ده هزار / بشنو آنکه باشند شش کوشش هزار
بده بار با نصد هم از دست راست / به بهشتش نشنید که الحق جدا است
هم جانب جپ بود پنج هزار / که بنده مر ایشان بشنوای برار
جهانت اگر هر روشن روان / هزار شش بود کوشش آنگه بدان
بود قدرت پاک پروردگار / همین راز من بشنو و یاد دار

دهم مهر ایزد مرادم جهان / که تا آخر شادمان شوم از آن
دگر اسفند ایزد یاوری ما / بود دستور دستوران بدانجا
بود او خود شریک رشن ایزد / نشیند شاد پیش مهر ایزد
شمار مردمان آنجا کند او / بود اسفند پاک و راد و نیکو
مدد کارم بود آن ایزدی راد / که باشم در دو عالم پیش دلشاد
بلا ها بکذراند او ز عالم / گناه پاکان براندازد ز عالم
مرا از لطف یزدان او بخشد روز / کند او بخت ما هر جای فیروز
کنون ز مبادا نشنو تو همدم / بود یاور که باشم شاد بیغم
زمین و کوه او باشند نگهدار / نهد او دور از جان من آزار
تو زمیاد کام من روا کن / هم از زامیاد که کارم چه اکن
بکن در پیش شادمان تو مرا شاد / دگر از موبدان پاک و هم راد
که باشم پیش ایشان شاد و خندان / دهد کام مرا امشاسفندان
امیدی دارم از اسفند ارمذ / بهر جا خود دهد ایشان مرا داد
ز کاسانی بخوانم من شب و روز / کنند هر پنج مارا شاد و فیروز
بود این پنج از نور خداوند / بشنو آنکه گفته و پس باش خرسند
یکی آنهو بود مهتر تو میدان / دوم را اشتود خوانند آنسان
سیوم اسفند باشند و رزان / و هیچ خوانیش جارم گاه نکو کام
دومین بشنو نامش هیچم ای راد / ز بهر هفتیختشنو تا شوی شاد
بود این گاه پنجه بشنو از من / ز کاسانی کنم بر خلق روشن
همی نالم به یزدان من شب و روز / که هر پنج کنند دلشاد و فیروز
مراد در انجهان تا آنجهان را / کند حاصل ز لطف داد فرما
دگر آدر خره باشند مرا یار / ز نورش من نه بینم جایگه تار
هم از آدر گشسب یابم دگر کام / که هر دو جهان مانند خود نام
ز برزین مهر آدر بشنو ای راد / دهد کام مرادم تا بود شاد
بود این آتش از نور یزدان / شکسته میکند دیوان و شیطان
یکی باشند آتوربان مرد بیدار / چو دستوری نکو این یاد میدار
دگر از بستاران شاه منجوان / بحق پادشاه نیک میدان
سیوم را و استر یوشان تو میکو / بحق بزرگ میدان تو بشنو
دگر کوچه بود مانند دستور / گشسب آذر بود چو شاه پر نور
ز برزین مهر و استر یوشن میدان / جهان میساخت آن دادار زردشت
بود این هر سه از نور خداوند / که مینو تن بوند بشنو ز من نیز
بخیجو آهند ببرم را خود ایشان / ز آب ایشان نترسند ای نکو دان
شبان و روز هر نور نعد الله / چنین قدرت بود از پاک یزدان
از ایشان من بخواهم حاجت و کام / بوم بر لطفش آن لبتن تا سرانجام

دهم مهر ایزد

[illegible] :.

:. [illegible]

[illegible] :. برسید اشو زرتشت از اورمزد کو دادار اورمزد پروردگار دادار هرکس مردم اندر

گیتی کردار چه آیین اوا بند کردن مارا آگاه کن کورباان به چه آیین شهید بوختن اورمزد پاسخ داد

کو امشاسپندان زرتشت هرچه بکردار اندر گیتی کرد به مینو او بهره آید به دین نخست عولبق مازدیسنان

پیدا ابدون بکردیم کو هیچ جنس نیست که یاونا اندر جنت ترا آگاه کنم او اور و شما بنیم وکینم کو نخست داد

روشن آوتیره و هست انکه به بهشت من اورمزد و امشاسپندان و هست دوزخ ورستاخیز تن پسین

وشما یکچیو دپول و نیست دروند اهرمن زد خرده دوزخ اوی تکان سد و دو دیگر را داخ اندوجنس

راست سه دیگر سپاهدار چهارم بند منشنی پنجم انگه به خویشتن شهید بیچکس نکند اچین کنشن درج آوای

برهیخنی چه کنشن درج آن اند که گیتی و پاوان دارند نخست آز و نیاز و باوان کرد و دیگر رستم سدیگر

بوشاسپ که از بجابنگی اواج کوشند داشتن چهارم تن او دروند اهرمن کس هیشم خوانند یا دروج اندر تن

مردمان ابدون کو شند اندر تن مردمان اکر نه منیدن هومت هوخت و هورشت را بیداد به بکردار هادام من اورمزد

اکار بکرد ها برسید اشو زرتشت از اورمزد کو دادار اسفندان اشو و هستی مزد چه آیین دوزخ وناه

به چه سید اورمزد پاسخ داد کو اشو باشی زرتشت مردمان که بمیرند به لود کنشن زمان او به ساخت رسند

به سر چینود پول رشن راست و دو زند برسید اشو زرتشت از اورمزد کو دادار مردم که این دین اچیستوان

نه تمان به چه آیین آوایه کردن اورمزد پاسخ داد کو من هرکار دامان ایدون خوار دارد کو وس پنج پادش

اندر نو چه من منشنی راست کونشن نیکو خواهیم سخن خوب چه هر که نان به او خرد منشن اندر دین راست

دار دکو کردار نی کند گرامی تر دارم که آنکه هادین وکار وکام و دکند برسید اشو زرتشت از اورمزد کو آنکه

به میان اندک رنج بر داشت کرد فرماید اورمزد پاسخ داد کو هر یک سخن هزار ستیر او کنشن مزد سید هر که

آخشنی مر به راه براج شود به هر سه کام هزار مزد سید آنکه به کونشن یا و به جنس براج دادن سخنان بدکار

سید کونشن به بدبران دارد هر دو او فناه کران نیدلین نیز کویم کو اکر ن وناه کار سخنان اواج کنند آن اوی

وناه آخشنت خاهد راه روبان دوست را و پیراستن بید برسید از اورمزد اشو زرتشت

[illegible] دشنام مردمان [illegible] دهند به چه آیین [illegible] دزوند اهرمن

هست ده لبست اج خاستهٔ این پادشاه او اوی تن خاست که به راه [illegible]

این پنج درج به تن هرکس هست آز و نیاز و خشم و رشک و بوشاسپ پس آز اندر منش این منید کو

دام چه که از من تو بان کر تر کس اندر گیهان نه بید و نیاز ازش خورشن منید خشم جنگ و آشوب منید و

رشک و زن اوا زنان منید بد موز او و سرک نیکو منید برسید اشو زرتشت از اورمزد [illegible]

[illegible] دادار اورمزد پاسخ داد کو کو سپیتمان زرتشت گرامی

ها پس زرتشت گفت کو این عولبق [illegible] و شناب جاشیم به زند و جارشن چون نوبان کردن

جه افرین عولبق دین به پرستش ساخت هست جه همستار و کس هند و شان شمان که این دین نخست

ابدین و جارشن خواهد کو من و جارشن خاهد کو من و جارشن خاهد کو من و زارشن کردن نه تبان اورمزد

به سود او سروشن [illegible] دین نخست نیند کو

زرتشت به و جارشن کیهانیان سخنان رشن اوا بد کردن شما پاسخ گفتار زرتشت ابدون هیار

او منیدند کو سپیتمان زرتشت و پاوان به جنس نبود برسید اشو زرتشت از اورمزد کو دادار

اورمزد مردمان که از این دین آگاه هست کم بمیرند با وچسان نوبان گفتن اورمزد پاسخ داد کو پانزده سال

اکردن اچم پس اوا بد کو [illegible] نوشن ها هو چه او بد موز او و زنان بد الست بید

[illegible] آوایه کو هر که زاد پس [illegible] او ابد دانستن کو زبان به چه

شهید بوختن نخست شیدار و پرسیدار نیو شیدار سزید بودن برسید اشو زرتشت از اورمزد

کو چرا که بد به مهر ماد به برود تر دارند اورمزد پاسخ داد او را بد به مهر و ماد به پیر و دتر دارند کو نخست نراشو

آبر به که ایر بد آفرین و زرک او رکرد او نام جیشت [illegible] اندر اوی تن پدر شود چند روز

به اندام ها پدران پید و پس اندر وی تن مادر شود به دو دیگر این و دو هر خرشن [illegible]

اندر او ابد پدران حادن او خویشکار چه نخست تن او دروند اهرمن زنان از راه راست بر دکه ایدون

تو سزد و دانستن کو مهریدان ازان ما دران چند [illegible] کویم زرتشت کو هر که پدما دارزد
البستید یاو شیدارید یاو منش چدتر بد بختی اندر داد و بد تخاهید اغش روبان از دوزخ جدا نه بید
پرسید اشو زرتشت از اورمزد کو بزشن و میزد هم رسش و تان [illegible] هورمزد پاسخ داد
کو بکیتی گرسنگی نان و برتشنگی آو و بر نکی بد موز آتش بغان دهند بزشن ایدون ارجامند کو روز کار برشن
اورسد اگر چه گناه کران کرده البستید اچ وس گناه اواج دارد پرسید اشو زرتشت از اورمزد کو بزشن
و یا میزد اورمزد پاسخ داد کو بزشن وزرک وس بمیزد او ا درولش شکوه [illegible]
چه هم رسشن و نامزا بیدا کو اوهم رسشن و نامزا بیدا کو هم رسشن امشاسپندان ها ما جراح وناه بر دیجن
و وس بر هنک آموختن شهید و وس نکو مینو اوش اوزالیست و وس بزشن میزد اوی جارسند
او وس بزخان کیتی مینو اجنش بید پرسید اشو زرتشت از اورمزد کو دادار او بتار بهر و سپ آگاه اوی
کمان هم به یک [illegible] تو دادار اورمزد بودن وهشت و دوزخ رستاخیز و تن
پسین و بهشت دروند اهرمن زد خره دوزخی [illegible] دادار که بکیتی کرفه کنند آن ده به ازو رتن کنا مینو
هورمزد پاسخ داد [illegible] رسد کوید کو سپاس دارم هم از دادار
اهورمزد چه تر بود اما مرک میرد خرسند بید کوید که [illegible]
[illegible] باد اهرمن دروند چه به اواخش ارزانی هست هرکس که اندران نزار بید خویشتن او اوشان
نیکوکاران رود تن اندر مینو فرازین دارد [illegible]
[illegible] اخان کوخان اولیش که هیم پرسید اشو زرتشت از اورمزد کو مردم بس
اچ وشتاسب خدای کنند و چه وخره افرات بید یا و نه اورمزد فرمود کو من خره کیان اشو کیان
رد داد به هزار یکبار آرایش و نامن نزدیک نیرزن و تران بید پس بفرجام کردار رستاخیز کنند مردم
بر نه ها زیوند او از بکویم سپیتمان زرتشت کو هر دین [illegible] که خدای ایران شهر
کنند و دین اواج ویرانید پس ایدون بید کو هما مردم اندر کیهان براست دین نبد و پس و بر خرد خود
کو پاک هنکام زیوند پرسید اشو زرتشت از اورمزد کو زرتشتیان سر بید مردم بداد رولش روند زیوندی

بکدام

بکدام کنش وه بید اورمزد فرمود کو اندران هنکام و تم و آنشر انیر بید اندر ایران شهر به جا جا اندک
به دین بهد کشور هست اندر نیم آسمان کرفگی هست که اچ دین بر داران مردی چند هزار به اواج
آراستن یاد شاه بید کوید [illegible] باد ابیشم شد و زید اندر داد دار اور مزدی بزد و دمن به تن بتن
و هر آم آگاه کردن هومت و هوخت و هورشت یاد داشتن این چه کویم سپیتمان زرتشت کو خویشتن بکوید کو سپاس
دارم از داد ار وه او رمزدی خویشتن آوزید ایدون به چه عولفی بکو آوزید ایدون باوا بد ستایشن کو اگر زنان
تمامی بید به وس بار بر آین سپاسداری انکار تن با اهرمن کور کویت بید که خرد بید هزار بار سپاسداری
کند چه سز بد سپاس و زورک داشتن بکوید کم به چه بر کردن آن بیش و دید به سپاسداری اندر تن نیکوی
به دوین کردن زبان به اواج مدار بید هم دار به کر به کردن تخشید از بید چه آن اوی هر کس بر هنید پستند
و پرسید کو نیش او فرازین و منش اندر راست و اورمزد و امشاسپندان که سپاسدار کنند اوشان این
بز [illegible] هیم آن وه که آن بخویشتن به نیکو به اوی کند نکنند خود آن وه نیکو که مد البستید
بر داند خرتن [illegible] که نه مد البستید و آک ببرد و بریان وه که آنچه نداند کو نه دانم اوش
آن این نیز او نداشت کو هر کس دوست باش [illegible] خود اوشان بخویش داراث ایدون
اوشان وه نکر اشت هیم اوشان نیکوی به بیش دان است روبان اوشان این نیز اوند اشت کو هیم
آن بید کو کس نه پرلو به خرد آن بید که [illegible] نه بید دین آک بید که آن چه داند کو کرفه کنند اوشان
این نیز [illegible] کو آنچه داند کو کرفه نکنند آن ترمنشنی و ترمنشنی هم بتیار آنچه داند
کو گناه کنند آن و رنیک و زنیک خرد بتیار که آنچه نداند کو کرفه به یا گناه جنش تا اوی دانش رسد کند آن
خود دوشیک و خود دوشیک دین [illegible] هیم خرد اندر
بهشت خرد هیم اندر دین هر دو اندر خرد هیم جنش مینو به هیم ویراستن و دانیا دن بخرد دار یاد روبان
به هم همی هر دو لبو بجاید اوشان این نیز اوند اشت کو شرم آن بید کو گناه نه هشتن و کردن ننک آن بید
کر به نه هشتن و نه کردن اوشان این نیز اوند اشت و خویشکاری به او بید که [illegible] اوشان این
نیز اوند اشت که هیچ دانش به دین هم او این [illegible]

دانند به کنش همی کنند ؛ اوشان این نیز اوندانشت کو او مزد خدا این دام به همه داد و بخرد دارد و بدین اوباز [illegible]

او خویش کنند اوشان این نیز اوندانشت کو اگر ایمن هر چیز به زبان او مزد کنند اوش که کرد [illegible]

خود زبان او مزد [illegible] او فرد هر چیز به سود او اگر ایمن زبان اوشان این نیز اوندانشت کو

امان [illegible] چیز این خوشکارتم [illegible] داشتن آن و ناد کار به و ناه [illegible]

[illegible] که به یاد دانش از مینوان خواستن [illegible]

که او خویشتن نو کرد [illegible] چه هیچ کینم اوشان این نیز اوندانشت کو کام دانید مردم اندر

گاه و زمان چیز مینو به یاد دانش نیکو و بهشت [illegible] آسمانی و نیکوی

رامش اولیش [illegible] این نیز اندیشید [illegible] به و بهشت [illegible]

[illegible] نیکو اندران گاه [illegible] در داوش هد الیتید این نیز این اندیشن

[illegible]

نیکو او مزد اوش [illegible]

[illegible] که اندر تن درست و جوان

چیز آن کرد الیتید کو او دام [illegible]

[illegible] از آن چیز و بیش به پرهیزش اش [illegible]

[illegible]

[illegible] کو اشناید بر زش اوشان این نیز او نداشت کو اشناید [illegible]

هر کس تو بان کردن او مزد [illegible] خواهد که نه کنند [illegible] اوشان

این نیز او نداشت آن چیز این کو پیت که یزدان دوست بید و هر که منش به دوستی یزدان به

نو ساند ؛ [illegible] و جبه بر رود شادی

و رامشنی [illegible] نوشتم من دین بنده هوشنگ [illegible]

[illegible] بخت فرید [illegible]

بهرام خسرو شاه انوشیروان [illegible] نوشتم اندر فرخان

[illegible]

بوم شرفآباد دستنبو داراب [illegible] بهر خویش بهیزدان

هندوستان [illegible] که خوانند ایاثر فجین اجش گنید [illegible]

[illegible] جامه من نوشتار او پیت بید [illegible]

[illegible] و رشنی کشتان هم [illegible]

روز فنج هم بهر کنند [illegible] شان آذین کرداریم [illegible]

[illegible] این نوشتم فروز ماتره سفند [illegible]

[illegible] ماه مهر سال بنفتصد و چهل و [illegible]

[illegible] و هفت پارسی پس از یزدجرد [illegible]

شاهان شاه نوشتم [illegible] اینجای گاه هادن

نوشته است ؛ اندر باب بر بنج گاه مرقوم شده است نوبری نوشته شد

ستایم زبانم خداوند داد / که از مهر او جان و دل گشت شاد / فزاینده فره و سودمند / فروزنده اختران نورمند

توانا و دانا و بخشنده جان / فزاینده مهر و هم مهربان / خداوند روزی ده و هم پناه / نکوبخش و بخرد نماینده راه

فزاینده مینوی دادگر / نماینده داد پیروزگر / خوره‌مندی و داد و رادی ازوی / شگفتن ها و کام و شادی ازوی

نه او را ستودن تواند کسی / اگر چند علمست و عقلش بسی / بخشیم بیارات امشاسفند / لبسان کسی سر و هم سودمند

نکو را جای راست هر دو جهان / که کرد آشکارا و هم بس نهان / خرد کرد پیدا و دین بهی / که در دو جهان زو بود فرهی

نماید از آن تیرا راستی / ز کژی بپرهیز و از کاستی / روانت ز اهرمن و راه زشت / رهاند رساند بجرم بهشت

ازو هست این گیتی سربسر / چنین آفرینه ایزدی دادگر / تویی دستگیری پناه و رحیم / ز تیماره دیو و از ترس و بیم

نمای تو دین به و راست راه / تو داری ز کژی ما را نگاه / روان را هم از دوزخ ترس و باک / رهاند ز اهرمن تیره ناک

تو جان را دهی باز در رستخیز / بر آنکسان که هرگز نگیرد گریز / بیا داش و کردار هر یک بدید / بر آن آنکه خوانند هم وا رسید

تو گیری بر دست درماندگان	تو باشی ز بر چاره بندگان	رحیمی تو بر ما و هم مهربان	بخشای بر بنده ناتوان
تو ما را بگیر دار نیکو گرای	تو فریاد رس باش و هم رهنمای	پس آنگه تو ابر گرفتن	ز آنچه در دین خوانند و گفتن
نشسنند شما خوب پیروز باد	با آخر همه عمر به روز باد	همه سال ایزد پناه شما	فزاینده و جایگاه شما
که جان شما را نگهدار باد	نکو خواه تان خرم و شاد باد	که بهمن خرد رهنمای شما	فزاینده در جهان آب شما
نگهبان با داب اردیبهشت	مبیناد چشم شما هیچ زشت	بدارو و درمان نماینده راه	بگیتی چراغ و بمینو پناه
رسانا د شهریور امشاسفند	شما را زر و سیم و تن ارجمند	هم آرایش خانه و جایگاه	ز دشمن نگهبان اشیشت و پناه
سفندارمد با دتان پاسبان	فزاینده ملک و هم خانمان	که خورداد تا داد در جوی آب	همه شهرزان آب گیرد شتاب
که باشند در رو خوب الوان گوشت	که دور از شما دشمن و چشم زشت	شما را خورده مندی و کام باد	درستی تنت باد و آرام باد
نکو تن شما را تن در هنر	همیشه بهر جای پیروزگر	بجائی جلالی خداوند داد	باسانی تن شما را دهاد
لبی باد فرزند خوب و نیکوی	که کشور نبازد ز گردار اوی	بمانید باد دولت و کامران	که عمر شما باد خوب اندران
	که جای شما باد خرم بهشت	چنانکه آمدن با فرمان بازگشت	

فرجیه به‌رود شادی و رامشنی این چند صدر چندی پرسش با پاسخ از خط پهلوی با اوستای نقل کردم که تا
هو دینان آگاهان هندوستان خاطر نشیند خواندن نقل کردم به اوستا نوشتم من دین بنده هوشنگ
سیاوخش شهریار و بهرام خسرو شاه نوشیروان نوشتم به راج هشت لج بچن جاماسپ شهریار بختاورند
که رو با نش هراوی پشام از خان روشن گر و نمان برساد از خویش هم بزرگ تران هیربدان دین بهور
تاران دین آگاهان نوشتم که خوانند یا آموزند یاد بچین آچش کنند این بنده را به نیکنامی اشو روان
یاد کنند اشنایه وزرشن که شان همی روید مینو همبهر کنند تا شان آنو به کردار تر هم این بهروز مهر سفند
ماه مهر بهروز گر سال هشتصد چهل و هفت سالی پس از یزدگرد شاهان شاه اورمزدان بهشاد
دین برداران شان لج تین نیکو رساد این بتن ابدین ستر باد به یزدان و امشاسفندان بکام باد
[illegible] یکه هست راه اشنایه او آن جد راه [illegible]
[illegible] شما و آن تن کنش ورزید روان خویش [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان بهد بیت

این نوشتم تا بر آید روزگار	من نمانم این بماند یادگار	هران عاقل که این را بخواند	جهان را داند او هر کس نماند
هران بهدین که این خط را بخواند	بهشتی بر روان من رساند	چنان یادگار است ما رفتنی	بمردم نماند بجز مردمی
اگر خواهی که روانت بهشتی باشد	برو دل خویشتن از بدی بشوی	اگر خواهی که روانت بهشت باید	بگردند آن مگر از کار ما زشت
دوست نگهدار که عالم دو نیست	دمی بجز دانا مهر عالم نیست	بخط ملک بدانش تاج و تخت	نخواهم زر که زر دارم چه سود

[illegible] بدانند و آگاه باشند که هر بزرگ نشستن که بهوم
مباید کشت سروش یشت اشوان و یشت و یسپرد یشت گاهان با روجه دیوداد و بهیک بهوم و
اورورام مباید اگر بکنند ناپسندیده باشند تا دانند [illegible]
[illegible] .
رو [illegible] هروسپ [illegible] نام دادار اورمزد افزونی رایومند هروسف [illegible]
[illegible] آگاه ستایدار — جای پرسش
پاسخ — جامه گلمخته ناشد آن پاره هم زور ببایند برید

:

یزدان کام باد فرجیه بدرود شادی و رامشنی این چند فصل از شایست و ناشایست نوشتم من دین بنده
شاپور جاماسپ شهریار بخت آفرید شهریار بهرام نوشیروان نوشتم و این چند کرده از دفتر رستم شهریار
دفتر روان اشوباد و نوشتم من شاپور جاماسپ از بهرامی بزرگ هیربدان و دستوران و کدخدایان
هندوستان که به اشنایه کار فرمایند تا صد و پنجاه سالان و پس از صد و پنجاه سالان باوی فرزندان بهدین اشو
اوستا زند بنشستم اندر روز خور و ماه مهر ماه قدیم و سال هشتصد و چهل و هفت یزدگردی شهریار اندر

[illegible]

مقام شرفا باد اشتنمو در ملک میل وبدار العبادهٔ یزد گشاده بر خوردار باد تا صد و پنجاه سال فرزند و فرزندان
دین بردار باد فرهنگ فذیرنده روان دوست اسپارند وخدا انش بیامرزاد که برخواناد وکار فرماید و مارا
به نیکنامی یاد کند [illegible] یک هست راه اشایه آواری
آن کام باد ایدون باد شادان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از برای که خط پهلوی این جزها نوشتم که چنان گفت و نمود ترجمان هوشنگ که مگر خط پهلوی نمی دانند بهدینان
بهدینان مازندلستان لوسهاری و کتابت و برج و صورت و الکلیسر ازین شهرها گفت بهدین جهت و هیربد
نزانست مگر خط پهلوی نمیدانند کتابت کرد شاپور جاماسپ از بهر بهدینان و هیربدان هندوستان را بزودان
کام باد ایدون باد و ایدون تر جه باد از آن واسطه این واضح به اوستا نبشتم و این خط پهلوی بود بخط اوستا
نبشتم که خید بودش که کرفه بزرگست و از دست شان افتاده است از آن سبب که پادشاه بهدین
نیست و گر چون چنینست جهت بکنند و پیوند به خویش بکنند و پسر برادر و دختر برادر یکدیگر به دهند و گر
نه خوب نیست و پیوند هر چونکه نزدیکتر بسیار کرفه تر است و جهت بکنند که اول مگر پادشاه هند کافر بود
و پیوند بخویشتن کردن دشخوارتر بود و اکنون مسلمان است و آنچه نزدیکتر خوبتر و بسیار کرفه تر است
دیگر هوشنگ را میار بیدانند که از ترجمان هوشنگ پرسیدم و گفت که خانه مردم و دیران شود بیرون نمیکنند
و هر ساخته خوردنی که دران خانه باشند همه اکار باشد و بخوردن بهدینان نشاید و گر آب دران خانه برند تنافوری
گناه باشد و گر آتش برند همچنین و گر مرده سه گام و چهار اندر شود تنافور گناه باشند و مقصود گفت که که
خدای هوشنگ خبر بسیار کرد و اما این فرایض تر است که دو خانه را عمارت کنند یکی از بهر دیگر از بهر مردگان
کی که و دیران خواهد شد ن دران کنید برند و در کش کنند و تا زمانی که بر خواهند گرفتن و دیگر سگ دید کردن
و هیربدیجن البته البته این بکنند و گر نه فردا با نجمن مهر داور و سروش و رشن باز خواست روان آن اشو باشد
[illegible] دیگر که خدای بهدین الکلیسر بشنوای انجمن را گفتم
و دیگر هیربد هوماان معلوم دانند که از ترجمان هوشنگ بروجی سوالها میکردیم و او جوابها میگفت و
معلوم کردیم و دانستیم که زن دشتان که طعام میخوردند بدست برهنه و هیر بهزر نمیکنند و گر همچنین ... و جامه
شان ریمنست و در خانه نمی شاید که روند و با آب و آتش هر جا که روند مرگ ارزان باشند و گر ازین پرهیز
نمیکنند در کردن آن هیربدان هیربد است و تا دانسته باشند براه دین سستی نکنند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خرداد و امرداد به فرود ستونند

[illegible] آن وهمن گشنش اوی اورمزد اور ...
به فرود ستونند [illegible]
ایدون فراج گویم ان [illegible] جهست برشن یزدان کردن [illegible]
[illegible] ستایش اشای اوی هو دانا اورمزد خویش که هند [illegible]
[illegible] سپنا مینو نیک اویم اورمزد کو آن گونیدیم [illegible]
[illegible] درونداان گنهم کو جش اوی دروند ان اندر [illegible] به دروند دارشن
آن اشوان [illegible] کو جش اوی اشوان دهد [illegible] تو فردام دهشن
اورمزد تو تاسیو شانس رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نام ستایش وهیاری دادار اورمزد رایومند وخره‌مند
ویزدان مینوان ویزدان گیتیان وهما فروهر اشوان ومهر وسروش ورشن خوره آویژه بهدین مازدیسنان
کش داد باواج داشتن وانبدن اهرمن دروند وهما دیوان ودروجان وساستاران وگناه کرداران
که هیچ وزند وزیان وگناه بهدین مازدیسنان کردن مینوان باد ومینیدن وگفتن وکردن وانجمن کام باد بید و
ازوتران بتن خویش هیچ دارند تا هنگام مهر فراخ کیو در رسیم وانبدون وانبدون ترچه باد یزدان وامشا
سفندان کام باد لگام ونام وسایه دستا دهانی وزندگانی وفیروزی وبه روزی که خدایان وبهدینان هندوستان
وسالار شهر نوساری چنگه شاه وباقی انجمنان وردان وهیربدان نوساری ودیگر سورت وانکلیسر وبروج
وکنبایت وهمه بهدینان ومازدیسنان که شان دبیر نوشتن ودرست روشنی ما بجا نهادنام هست وروان
اشوی باد وانجمن نام خسرو چنگه شاه وهمه انجمنان از ایستاران وواستر نوشان ومتخفان بدانند که در روزگاری
که گذشته است از کیومرث تا امروز هیچ روزگار سخت تر ودشخوارتر ازین هزاره سر هیشم نبوده است
ونه از دور ضحاک تازی ونه افراسیاب ونه تور جادو ونه اسکندر یونانی که دادار اورمزد میگوید که اینگستان
گران گناه تر اند وازین هزاره سر که اورمزد گفته است که هشتصد وچهل وهفت سال که گذشته است
وپیش ازین روزگار بتر نبوده است اما بهدین دین زمانه کار گرفته کردن راه اورمزد دست رس اندک
است وبزنگ وبرسم ولوزداشرکی وپاکی وپلیدی هم اندکی بجاء مانده است وباقی از دست
افتاده است چه از ایران وهندوستان هم بسیار پاکی وپلیدی ره ورسم است ولیکن مکن آن بسیار
است وداد اورمزد بیست ویک نسک اوستا زند بزرگشت اسفنتمان اشو فروهر گفته
است وبیست ویک نسک اوستا هزار ویک فرگرد خوانند وشش هزار وشصت وشش نجبت
وپنج هزار کس ومکن کرفه وگناه است وازین امید داریم بکرامت اورمزد که بدین زودی هوشیدر
زرتشتیان جو پشوتن وششتاسپان وبهرام هماوند فرخ پادشاهان زمانه که وه آورده است اودستار
وبرو تمار رسانند ودترا زا آزرده واوستهیدار ربه اند وتا بهدینان او کام رسند امید داریم که بدین
زودی بشود که چنانکه دستوران ودانایان وفرزانه دبیران گفته اند سروعید است دیگر چه نویسم

که این

که این شهرها که دانند وبانه ازان سبب حالها معلوم کردیم ولنساء الکافر منع مانید ستدن وگرفتن و
دیگر آنکه در کنبایت وانکلیسر کامان چوبین است وهم به وناشایست وناپسند ره اورمزد است
واول بزرگی آنست که هیربد بهشته سامان درست نمیدانند وجرفهٔ اوران وپاکی وپلیدی همچنین واگر
مینوان نند فریضه است که دو هیربد دانا بیایند وخط پهلوی بیاموزند وشایست وناشایست بدانند
دیگر در انجانب وکار بند دین اورمزد شوند وبکرفه کردن تخت شود تا بکرو نمان لشنام اخانان وجایگاه
اشوان برسند در راه خشکان نزدیکیست واز قندهار تا سیستان نزدیکیست واز سیستان تا یزد از این
هم بهشت ودیگر چنگه شاه ودیگر هیربد باجه وهیربد داداو هیربد خورشید وباقی دین ورزیداران وروان
بوختاران بدانند که مردی آمد از هند واو گفت که نریمان هوشنگ نام دارم وخانه ومقام در شهر بروچ
ودر آنجانب موبدان وهیربدان سوال کردیم واو شرح حالها گفت وگفت که در نوساری سالاری
بهدین است واو را نام چنگه شاه وجزیه بهدینان نوساری دور کنانیده است وبهدینان آن
جانب آفرین کردند رحمت بران اشو روان وسپاس یزدان که چنین بهدینان در ملک هند هستند
ودیگر بدانند که انگار بزرگ خوب کرد میباید که بید از روان شود وهیربد وبهدین بپرورتاری کنند
ازان سبب که اورمزد باوستا میگوید که سالار وپادشاه کشور وشهری که در دین منست
بادی وآن مقام که در زیر فرمان آن سالار باشند وکرفه کنند واورا مددکار باشند اورا ده یکی
کرفه آن را دهد گنهکار باشند آن سالار بداند وسیاست وسهم وبیم نکند آن گناه در گردن آن سالار نشینند
والبته میباید که هوشیار باشد راه دین اورمزد ترسکاری وپرهیزکاری کنند وهر کس گناهی کند واو را پرسش
وبازیافت آن نکند وگناه در گردن آن سالار نشینند وناپسندیده است وگر گمان برد که بهدین ویاران وفرزند را
آن اشوروان نه البته چنان باید که همچون کدخدای که در خانهٔ خود خبردار حالها باشد واگر کسی زنی کند ویاد رهبر جادو رود
ویا فرزند را از برای تعلیم کردن بچه دنیان دهد وآن را چند پرسش نکند گناه بسیار است چه اورا ودیگر هیربدانرا
میباید که گنهکار را پادفراه توجش فرمایند تا ورا پی گناه باشد هم گرفه شان گیان شود ودیگر بدانند که لنسای بهدینان
الکافر فرمودن وبه خانه بردن بد است وگناه گران گفته ایم معلوم باشد ازین شهرها دیگر را پرسش بکنند که سالار

آتش ورهرام است و پرسش الکلبیر مکند کم معلوم شد که زن دشتان بدست برهنه طعام خوردن پرهیز نمیکنند
اگر بدشتان سر نشویند و بدر آیند و بآب و آتش بجکزه شوند مرگ ارزان باشند و اگر بمردم دیگر آمیخته شوند مردم
را ریمن کنند و دیگر فرزند را از شیر مادر که پانزده ساله شود برشنوم نکنند و دست بهر چه بنهند ریمن کنند و دیگر
انکه با او بجکزه شوند و هیربد انرا مشکل است که اندام بالشیان بجکزه شوند نمی شاید که برشنوم نکنند و یزشن
یزدان کنند و دیگر آنکه نریمان گفت که آنجا هوم نیست و مگر از اینجا اندکی برده اند و یزشن را هوم نمی نهند و اگر می
نهند یک ذره اما هر یزشن سه گره هوم میخواهد و اگر نه یزشن درست نمی باشد و دیگر گفت هوم از کشتی نهاده
اند و بدر برده اند کار یزشن میفرموده اند و میفرمایند و ما نیز هوم را چیده ایم که آنجا پارده اما داد [illegible]
آنجا معلوم نیست و نمیدانیم که چه بابت کار یزشن میفرمایند و هیچ بهتر از آن نیست که دو هیربد آنجا بیایند
و خط پهلوی و نیرنگ شایست و ناشایست بدانند که از آن سبب که شرح این نیرنگ یزشن و دیگر نسا
رفتن و پرهیختن در خط پهلوی است و تعلیم فرستادن آن دشوار است و اعتماد نداشتیم که بفرستیم
که می ترسیم که زیادتی و یا کمی شود و گناه در گردن این ناتوان نشیند و نسخه فرستادن اعتماد نیست
[illegible] . دیگر جنگه شاه و جلهٔ هیربدان خرد و بزرگ بدانند که گرفه بزرگ یزشن
های دین است و دیگر آنکه ختیودث گفته است اما درین روزگار بر ده از دست افتاده است و اما جهت
بکنند تا پیوند بخویش کنند و مسلمان را بابت پیوند میانه است بهتر از آن کافر است و اورمزد گفته است
که هرچند پیوند نزدیکتر بسیار گرفه‌تر و جهد و کوشش نمایند پسر برادر و دختر برادر بیکدیگر بدهند و پسر خواهر
و دختر برادر بیکدیگر بدهند و همچنین خیه دیو دم اگستایه چنانکه ارویسم استایه و هی بابت البته جهت نمایند
[illegible] دیگر جنگه شاه و جلهٔ هیربدان بدانند که زن نسامند که بچه مرده بزاید و آن سه روز
نخستین با آب خوردن و طعام و خورشش آب پخته پرهیز نمیکنند البته میباید که آگاه شوند و پرهیزکاری
کنند و آن سه روز آب و اب پخته نمی شاید تا چهارم روز آن زمان و یکساعت دیگر بگذرد و پس می
شاید و این حالها اندکی نبشتیم بخط دری و پارسی تا دانستن آسانتر باشد اندک ورقی چند کاغذ است
دو جزو چند است و تا هیربد بخوانند و کار بندی شوند [illegible] . دگر هیربد با جد و دیگر هیربد

خورشید و هیربد آنا بدانند که از باب نسا بر پیختن نریمان هوشنگ بسیار پرسید اما اعتماد نداشتیم
از انواسطه که لغتها بسیار است اما نریمان تنگ دو باری پیوند کردن دیده و در زیر کاما بزده رفت
اما در دخمه نرفت که رخصت نیست اما نیرنگ و سامان اندکی دانست اما دخمه رفتن و بیرون
آمدن و در راه و در سر نسا رفتن تحقیق نیست و اما اگر هیربد آنجا چند می شایست و ناشایست
بدانند و ما را آن ورق که کاغذ نبشتیم خوب معلوم کنند و کار بی بیم بفرمایند اختیار دارند و اگر نهی
این بابت بیش ازین گفتیم که از آمدن فرایضه است [illegible] دیگر از بابت هوم
نادانسته باشند و نریمان هوشنگ را فرمودیم و برشنوم کرده و نه شوه کرده و نه شوه بدر آمده و همراه بردیم و هوم
چیدن را نمودیم و هوم را دادیم و گفتیم اگر دست درخت و بار هوم کنی سخن ملکن اما چه بگوییم که همه راه جد دین
است و گشتی جد دین است ای داد ار اورمزد هر چه آگاه بزرگ وار دل بهدین پر سمار است
[illegible] هر یزشن را سه گره هوم میخواهد و میباید نهادن اول نیت کنبار سه گره و ویسپرد را
سه گره و یزشن جد دیو داد را سه گره هوم و رفیتن را سه گره و فرا هوم را چهار گره و این یزشنهای هر سه
یکی هوم یکباره پراورو رام بنهند و تا یزشن تمامی نباشند فرجه بدرود شادی و رامشنی اندر روز
خورداد و ماه آبان سال هشتصد و چهل و هفت یزدگردی از تاریخ یزدگرد شهریار و من دین بنده شاپور
جاماسب شهریار و بخت آفرین [illegible] یک هست راه
بشنایه او را آن جد راه [illegible] .

محب المشتاق	محب المشتاق	محب المشتاق	محب المشتاق
جاماسب شهریار	سیاوخش بهرام	کیخسرو سیاوخش	هوشنگ سیاوخش

این مکتوب جنگاشاه بن آسا ... و پرسش ... در سنه ۸۸۵ یزدجردی ...

بنام ایزد مهربان دادگر رحیم کریم دادار

مشرف مهرداد و شریف سلاح طبع لطیف طرز عالمین جوان مال سعادت اکتساب جرثارمان گزیده
دوران چون بهدین مازدیسنان هستند ایشان نزالوصف حاجت هست اعنی بجانب هیربدان و بهدینان
و پیشوایان و کدخدایان هندوستان و ساکن قصبهٔ نوساری و سالار اورمزد شتاسیداری و دین وزیداران
و مینونگر بداران و جنگه شاه و هیربدان هیربد خورشید بزرگ سنجانان و هیربد رستم و هیربد هوشنگ و جملهٔ اتورنان
و ارتیشتاران و واستریوشان و هتخشان و باقی وزیداران ملک و از هیربدان و بهدینان و اتورنان و ارتیشتاران
و واستریوشان و هتخشان و باقی دین وزیداران ملک ایران خاصه مقام ده شرفاباد زنده رزم گشتاسب
و بهرام اسفندیار دین بنده کاتب الحروف شاپور جاماسب و دیگر از مقام ده ترکاباد هیربد شهریار ماهبنداد
و هیربد مهرابان نوشیروان و دیگر مقام شرفاباد هیربد هوشنگ و هیربد فریدون و هیربد کیخسرو و از این
مقام سلام و درود و زمین بوس قبول فرمایند و دیگر معلوم دارند که سالها شده است که بهدین ایران اندکی
که هستند بسیار در طالب و انتظار بوده اند که یکی از ملکی نشانی بهدین آگه شوند که بسیار مهمات هیربدی و هیربدی و
ورس گرفتن و نیرنگها و نیرنگهای بزرگ و خورد معلوم کنند و چون این مهمات کلی از همین هزاره زرتشت نیز
از دست بهدین رفته است و اکنون ضعیفان چهار پنج کس هستند که اندک خط پهلوی راه میدانند
فاما آنچه اصل است یافت نمیشود و از سبب آنکه بدادوستد روزکار روتن و جامه آلوده شده اند و
روزکار پیشین که ورس گرفته اند مبلغ صد و شصت سال و صد و هفتاد باشد هیربدان غایب آمده اند
و مهم ورس ساخته اند و دیگر رفته اند دیگر هیچکس معلوم نیست که در کدام حدود رفته اند و همچنین هیربدان
اینجانب انتظار بوده اند و به هیچ نوع معلوم نشده است و امیدوار اند بدرگاه اسپنامینو که عاقبت
گشادی شود دیگر آنکه سوالی که آن عزیزان صادر فرموده است که دو هیربد دانا و عاقل منجم پهلوی شناس
بفرستند و اما هیربدی که درین زمانه میانه رجاعت آمیخته شده اند و مهاة شده اند و مهاة کلی از دست
ایشان برمی آید تا معلوم خاطر مبارک شما باشد و دیگر اعلام آنکه برسمی **سوال** نموده بودند که مهر ۱
در دین به مازدیسنان هست یا نه **پاسخ** مهر در اینجانب میخوانند دو هزار درم سیم سپید و غیره و.

دو دینار

دو دینار زر سرخ سره نشاپوری در عقد نامه است و میباید خواند تا معلوم باشند **دیگر آنکه** هیربد اینجانب نمیتوان
فرستند که در آب دریا هم است و کشتی روزگار آلوده شده است و دستوران دین و وزیداران و پیشینگان
رخصت نداده اند و بهدادستانی گناه نشده اند و براه خشکان بترس دروندان نمی توان آمد و اگر بجا نچه
لطف و مرحمت شما و اعتماد دارید که دو هیربد بفرستند تا بجای قدر خط پهلوی که معلوم است بیاموزد
و تعلیم دادن برین بابت هیچ مانع و دریغ نیست **دیگر پرسش** بر بینجن نسا و دانستن کرفه و گناه چون لطف
و کرامت نموده بودید که قصهٔ پارسی بسیار است و پیشینگان و دستوران و دانایان دین آگاهان بسیار گناه و
کرفه لفظ دینی بپارسی آورده اند و کار کرفه و کوشش و بخشش میباید نمود و پرهیز از گناه کردن که در روش
بهدین دین پیدا است **و دیگر** نسای بهدین کافر در دخمه که می برد بلکه وزنه بد داد و نیاکان و پدران باشند
و چون نسا بر دارند که نسا بهدین بردارد و دین بهدین نشاید که کافر بردارد و هیچ نمیتوان گفت **و دیگر**
زن دشتان چو در خانه می نشیند میباید که درجای دور در کنجی نشسته باشد و در آب و آتش و مرد اشو پرهیز تمام
کند چنانکه در دین به پیدا است **و دیگر** نوشته بودند که ما نوشته بودیم کسی گناه کند و بزرگ مرقوم مانع نکند گناه
در کردن آن نشیند و از آن سبب که معلوم شده بود که شما فوت و استعداد در بخش آن عزیزان دسترس
است **و دیگر** هیچ چارپای را نشایست که پرهیز کنند **و دیگر** ده سرده مردم نسا هست **دیگر** هشت سرده سگ
و چهار و پنج سرده مرغ است که مینا مداخل کرده اند **دیگر** سوال کدام مرغ و ماهی که خورند و مرغ جنوب طعام
خورد و نسا نخورد و مردار خوار نباشد و ماهی که بهدین خورند باید که جانهای بزرگ و همچنین نباشد که هم باشند
نمک خورده باشند و می باید که چی هم باشد **دیگر** آنکه در نبشته صدر نموده بودند که در نوساری آتش بهرام
رد شده بسی ناپسندیده است مگر از سبب هزاره برابر منی آخر مینماید و دیگر معلوم نیست که آتش
و بهرام از کی آورده اند و کی نشانده اند معلوم فرمایند **و دیگر** کاریزکش و رفتن و کاهنباد و دیگر کارها هیربد
و برشنوم دادن را منع نمیشاید کردن و نه نیرنگهای دینی و نیرنگها و کارها کلی از دست برود و گناه باشد و
نقصان دین و داد آیین هیچ منع نمی شاید **و دیگر** آنکه نبشته نموده بودند که کاریزکش دو سال منع کرده شد
و شما معلوم است که کار کرفه کنند که کسی نداند که کرفه است یا گناه میشود اما داد ارد اورمزد مینو یاد که ::

اش خرا خشنود فرشتا و یم آمرو بی دینو مازدیسنان ؛ و میگوید که کار دین بهسودی و مرد ادستانی نکرده
و میباید که مکر خم آنچه بداده باشند منع نمی شاید که گناه باشد و پرسش انکه جای گاه بریم افتاده بود و مردی هیر به بای
بران گاهنها دو نسای مردکان بر گاه بود پاسخ انکه آن هیربد و بهدین ریمن باشد و دیگر پرسش کار خیر که
بمیان خویشاوندان نمیکنند و ده پشته سوال میکنند پاسخ انکه این داد اکین وانیراست و بهدین مازدیسنان
کار خیر بمیان خویشان کرفه است و پسندیده ده پشت او نزد پرسش انکه مهر در دین ما میباید کفتن و انکسان که
میکویند که این دو هزار درم بهراه دختر بداماد باید دادن پاسخ غیر آنست که بهراه دختر و آنچه دلخواه و دست
رس باشد و رضای بجای من آرند شاید و دیگر پرسش نسای بهدین در دخمه بر دیجه بابت دخمه باید کردن
پاسخ انکه از دین بهمازدیسنان میکویند که از سنک و کچ پسنده خوبست واز سنک و کچ دسترس نباشد
وخشت خام و کل نیز می شاید و دیگر پرسش انکه از زن بچه مرده افتاده بود و آن سه ماه تا ده ماه در دخمه برند
یا نه پاسخ انکه درینجانب از یکماه تا چهار ماه دریای نزدیک دخمه و یا جای دکنفتی خشک می برند و از چهار ماه
و ده روز تا ده ماه بدخمه می برند و آن سبب که روان اندران پیوست پرسش انکه مرد با زن نزدیک کند و همه
تن واندام نشوید و پس پاک میشود و دیگر پرسش زن را وقت کار خیر کشتی می بندند و بعد کار خیر کشاده
میکنند پاسخ انکه بستن نیکست کشاده کردن نمی شاید پرسش انکه خانه عمارت از چوب کرده باشند و اندکی
کل بخته پوشانیده باشند بر انجان افتاده باشد و جز چون پاسخ چون نسا چوب رسیده باشد تا چوب
آلوده کرده باشد آن خانه و تمام اسباب ریمن باشد و دیگر چند بابت لن است چند بای سکدید و شنید بهدین
واکدین سک سردکان چند بابت هم توان بخشت که بدست مسلمان و فرستاده خواهد شد تا معلوم باشد
و دیگر چوب زیر زمین کرده باشند و جانب بجنبد او را نسا رسیده باشد پاسخ انکه آنکس ریمن باشد بر شنوم
بدهند پرسش انکه در آوند کلین طعام می پزند یا نه پاسخ انکه اگر آن دیگ باد و یا و از دیگ کرپیاو رند تا یاد باد
نکهدارند شاید واگر وادیاب نشود بهیچکار طعام خوردن بهدین نمیشاید و دیگر پرسش شراب و می
خوردن کدام رواست و کدام نه پاسخ انکه می انکوری و می درخت بیش کشما درستی گناه نکند در دین
بهدین رواست و چون عملی ناپسندیده لب زنند ناروا باشد پرسش میوه بر بابت که مسلمانان می آرند

بمازدیسنان

بابت ایشان و میوه که قرا میدن دارد و لیبی که تخمی رویند کی می باشد چون بشویند شاید خوردن واگر چون
تخم بر رویند کی ندارد در دین بهدین نمی شاید و با ایشان نشستن طعام خوردن بهیچ نوع و بهیچ جز نمی شاید گناهکار
باشد دیگر پرسش آتش بهرام کو نو بکنند و کدام جای آتش بیارند تمام کارخانها در دست جد دنیان رفته است
پاسخ انکه آتش بهرام نشستن دیگر چنانچه نبشته بارسی دارند و هیربدان و دانایان مطالع نمایند و کتاب بخوانند
و محات بجا آرند دیگر اصلا نسخه نباشد دو مرد دستور شده دانا تر بفرستند مگر با درین جانب بدست آرند
و سلامت شوند روانه و مقام خود کرده‌اند و ازان سبب ننبشته‌ایم که خود معلوم است و دیگر پرسش
آتش برق در جای افتاده باشد با آتش بهرام می شاید یا نه پاسخ انکه برق آتش شرفی دارد فاما هیچ معلوم
نیست که آتش بهرام کرده داشته‌اند و آتش اگر نیایش کردن می شاید ولیکن در موضع آتش بهرام نشاید
دیگر نمودید که آن سالار دین و رزیدار در راه دین بسیار کوشش مینماید و آفرین و رحمت بران اشا باد
دادار دین و البته پیشوای است و سالار موضع پرسش انکه فرزند خورد از سال پنج تا هفت
موی سر تراشیدن رواهست یا نه پاسخ انکه درینجانب فرزند خورد تا سه سال و چهار سال موی سر ناخن
چین می برند و تراشیدن رخصت معلوم نیست و سال پنج و هفت نمی شاید و مکر نمود بالید فروتی
و علتی باشد و ناچار و دیگر پرسش صحن چینی در دین بهدین معلوم نیست فاما اگر معدن آن سنک
خالص و یا غیر آلوده خشت مدخل نباشد و در انجانب چون شکسته شود همان مطاع دیگر باره بکوزه توان
بردن و دیگر از نو بدو بر آرند همچون آبگینه باشد در دین بهدین طعام خوردن رواست می شاید و گر نه که گل
اندکی داخل باشد و دیگر بکوزه نتوان بردن و که لعاب زنند هند در دین بهدین طعام خوردن نمی شاید
پرسش انکه بعد از رستخیز جد دنیان زنده میشوند یا نه پاسخ انکه دام او در مزد کرفه و رزیداران و وفادار ان
بعد از باده فراه رستخیز هم زنده میشوند پرسش انکه دام اهرمن ایشان از کجا رزق ~~ترشد~~ میخورند
مگر اهرمن رزق تواند داد یا نه پاسخ انکه در دهش وسپنامینو رزق امندی بهر برفته و گنامینو مرک
امندی همان رفته است پرسش انکه قرض و دام از جد دنیان بهدین بگیرد باز پس ندهد گناه باشد
یا نه پاسخ انکه بر بیگانی و قولی بهدین بکند و در جای نیارند گنهکار مهر دروج باشد پرسش جد دنیا نرا کشند

خون در سر بهدین نشینند یا نه **پاسخ آنکه** اگر چه دنیان بگناه مرگرزانی اندر باشند و پند نگرود با بهدین ستیزه کند چون
بکند در سر بهدین نشینند و چه دنیان خویشکار و رنج برد و عاجز باشند در بهدین آری بنشینند **و دیگر** بهدین
زن خود بگذارد و که نمیخواهم و دیگر زن میکنم گذاشتن روا باشد یا نه **پاسخ** آنکه زن بهپرفته باشند نمی شاید
گذاشتن مگر آنکه زن فرزند نزاید و زن دیگر کند از وی اما آن زن نشاید گذاشتن **پرسش آنکه** کسی بهدین
دروند شود باز در دین بهدین آید روا است یا نه **پاسخ آنکه** روا است و بآن طریق او را در دین بیاورند او را
نصیحت کنند و پند دهند و پتت کنند و برشنوم دهند باز نوجش کردن مشغول شود و توبت کنند همچنین
می شاید **پرسش آنکه** بهدین با زن بهدین خیانت کند هر دو را چگونه باشد **پاسخ آنکه** زن و مرد هر دو گناه
کار و باده فراه پول میباشد مر بهدین چنان نماید که زن یا مرد در وند نشوند و گر شوهر زن رضا بتواند
کرد که نکاح نو به نه ندو گرنه زن پی سالار نشاید که داشتن دیگر معلوم فرمایند که چند رسمست که درین زمان تمامی
باخلاص نتوان کرده اند و شوهر زن را نکاح بستن نشاید **پرسش** آنکه هر زن هر روز رفتن و یا هر کاری چند
بار رفتن **پاسخ** آنکه نبرن هر دشتان هایی سه بار رفتن روا بود و چون تازه شب روا باشد بعده چو حامله
باشند باصلاح در دین بهدین نمی شاید که سه بار بت گناه در دین گفته است مختصر نوشته باشند و دیگر اگر فرزند
در به شیر داده و نزدیکی نمی شاید و اگر چون دیگر بار حامله گردد و فرزند شیرزده بدایه نه دهند فرزند شیر زده
بمیرد پدر و مادر فرزند دانند و سستی کنند هر دو مرگرزان باشند **پرسش** آنکه پوشیدن لنسا یعنی کفن چه
طور باید **پاسخ** آنکه جامهٔ پنبه کین بر در وان بسته که کهنه شده باشد می شاید و دیگر آنچه جنبا ریمن شده باشد
بهر بپختن نشاید **پرسش** آنکه بهدین با پیرو زن جد دنیان خیانت کند و آن بهدین و پیره را چگونه
پاسخ آنکه گناه زن جد دنیان گرانتر است سه بابت گناه می نشینند که هست مر پی شمار مرگرزان هم
است و هست و یک مرگرزان دست که سکتر پیره را گناه گرانتر است و پیره بدی و بهیچ بهدینان
نشاید **پرسش آنکه** از جد دنیان چیزی بزور گرفتن و خوردن با دانش چون **پاسخ** آنکه بزور و ستم و
و بهینو یکی چهار باز پس باید دادن اما مگر دشمنی بهدین کنند بزور چیزی گرفتن شاید **پرسش آنکه** پیره
گناه بکند بهدین او را سیاست نماید یا نه **پاسخ** آنکه چون پیره توبه خدای گناه بکند بهدین که سالار

باشند

باشند سوال از هیربدان داناتر و هوشیارتر و زیرک و پسندیده تر پرسش کنند و رخصت دهند و پس
سیاست نمایند شاید **پرسش آنکه** نیایش خورشید سر بر زمین نهادن حاجت مینیت و نماز سلام و اکرام
تمام میباید و می شاید و **دیگر پرسش** مهر نیایش هر سه وقت بکنند و بالاتفاق خورشید نیایش بهم **و دیگر**
پرسش غلامان و کنیزکان چون بهدین اعتقاد باشند و کشتی بستن فریضه است چون زیرک دین آگه
استوار شوند و برشنوم بدهند و نیز بر دست ایشان چیزی خوردن واجبست می شاید من دین بنده کاتب
حروف نشاپور جاماسپ شهریار دیگر معلوم باد که پرسشهای و پاسخ مختصر نوشته شد از برای که الغزیزان
خود معلوم است فرجید بهرود شادی و رامشنی اندر روز دیبدین و ماه دی سال هشتصد و پنجاه و پنج
پس از تاریخ یزدگرد شهریار نوشته شد بجانب دستوران و ردان و هیربدان و حکیمان و فرزانگان انجمن
هندوستان فی نیزدان کام باد [illegible] یک رشتایر یک
هست راه است ایدر او را آن جد راه

تمیم بالخیر

بنام ایزد بخشنده بخشایشگر مهربان

زمان هوشنگ که در یزد آمده سال اول پارسی بمیده الف این سخنهای چند بگفت و این بابت را تحقیق
طلبد النیم و گفتم اگر میخواهی که یکدیگر را بشناسیم مدة یکسال اینجا بالیست و با جاماسپ را گفت و او را شنید
و در شهر نیز دل نشست و چیزی چند خرید و فروخت چند کرد و پارسی اندکی آموخت و ما را این زمان
سوال کردیم و گفت بوز داتر کری و کار بزشن در نوساری و صورت هست و آتش بهرام هست
و ما ازین زمان یکسال اندیشه کردیم و از باب نسا بر هیختن رخصت دادن تهور و اعتماد نداریم اما اگر
ایشان حکمت اینکار ها هست اندکی نبشتیم و اما از نسا بر هیختن و دیگر زن نشستی این نقطهای چند نبشتیم
کار بند شوند و از باب زن نسا مند از میشنی سستی نکنند که این زمان در کردن ایشان نیست **و دیگر** هیربدان
و دکه خدایان هندوستان درود و دعاء فراوان قبول فرمایند و بعد از درود تحیت معلوم دانند که در ایران

زمین موبدان و دستوران چنان نموده‌اند که در چهار موضع بهدین مازدیسنان بستند و آتش بهرام و نیرنگ
و برشنوم و پاک و پلیدی بجدا است و دخمه و کامان هم متساوی مسافتست مگر در کسابیت کامان چوب
است در راه دین اورمزد زرتشت اسفنتمان اشو فروهر نمی‌شاید و ریمنی و گناه بسیار است و ناپسندیده
البته درین باب بخشش نمی‌باید نمود که کامان آهنین ساختن بفرمایند تا بزه و ریمنی نباشد ودیگر نموده‌اند که کدخدای
در برج نام آن و غیره ارجمند هوشنگ پورام است که بران که خدا آفرین اشو باد که اندر دین اورمزد چنین
گفته است که آن ارجمند ساخته و در نوساری و سورت و بروچ و کنبایت و انکلیر کامان چوب است ودیگر
بدرستی معلوم نشد که بوز دانترکری و کاریز نسن و برشنوم بشنک و بیکان و پیشبات و سی‌سنوی است و یا
برشنوم و یا هر دو هست ودیگر نموده‌اند که نسای مردم و سگ و دیگر نسا بالکاو [illegible] دین می‌فرمایند ستدان
و بهادکاه می‌برند و بدو ناپسندیده و ناخوب است و گناه بیشتر است که در دین اورمزد زرتشت گفته است
که در پی کهانی این نسا گرفتن بجهه دین فرمایند آن چه دین کار در آب و آتش میرود و گناه در کردن انکس می‌نشیند
که فرموده باشد و نساکش کار بهدینان است و دو نساسالار باشند به هزوری و هم پیوند شوند و دست بجامه
کنند و نسا سکدید کنند و در کامان آهنین بلند از خاک بردارند و دو نسا که چهار مرد باشند بالتفاق یکدیگر نزدیک
برند و کامان نسا از دست نساسالار گیرند روی سوی دخمه کنند میروند و دیگر هم پیوند باشند از پس نسا میشوند
چون آن چهار مرد سر کامان دارند مانده شوند دیگر دو دست بالتفاق یکدیگر برونند و کامان از دست آن چهار مرد
بستانند همچنین تا سیصد گام دخمه رسند ازین سوی سیصد گام بایستند تا انزمان که نساسالار به دخمه برند و باز
آیند بالتفاق یکدیگر از انجا پتفت کنند و برونند و سر و تن با دیاب و آب بشویند و جامه بشویند و جامه دیگر
از انپس بخانه روند که در دین اورمزد چنین است و دیگر معلوم دانند که دایران چنان در پیش ردان و دستوران
نموده‌اند که ردان و زرانگان و هیربدان هندوستان آن خطه زند اوستا مینویسند و جزو داوران و نیرنگ آن
خط از دست شان افتاده است و هیچ از خواننده درانی بزند اگر چنانچون آن زرانگان در راه دین اورمزد
و زرتشت کوشش نموده‌اند و هیربد و دوتا برین جانب آیند و این زند و جزاندگی تازه کنند تا زمانی که بهرام
همانوند و پشوتن و گشتاسپان آید و داد و دین به تازه کنند و رسم و آیین نو تازه کنند و دیگر معلوم دانند

که دو مرد

که دو مرد و دو مرد که برونند و بشویند از پس نسا و شیب کامان چنان باید که در زیر کامان چنان باید که در زیر کامان
نهان و بیرون آهن چنان باید که در وی یک بریده و جدای یکدیگر نشوند و اگر نه ریمن باشند و انکس که برونند بریده
باشد ریمن باشد برشنوم باید کرد و دیگر از زن نسامند معلوم دانند که چنان نموده‌اند که زن بچه مرده جدا شد
سه روز نخست طعام و آب و خورش میخورد معلوم شد اگر چنانست که نموده‌اند ناپسندیده و گناه است
در دین اورمزد راست نیست **ودیگر** اگر چنانچون زن نسامند که بچه مرده از شکم بیرون آید نخست آن کودک
سکدید کند و پیوند کنند و در بیابان برد و جامه که پوشیده در خاک نهد تا دیگر نو بپوشد دیگر که واپس آید
نخست تن را بکمیز گاو بشوید و دیگر بکمیز گاو و اذر استرا و هم درش کند در پوست تخم مرغ دا و را دهند تا بخورد
و پس تا روز چهارم آب و نان و نمک شور نخورد تا آنزمان که بچه جدا شده باشد بگذرد و دیگر بهشت روز و جامه
که در تن دارد در خاک پنهان کند و دیگر باز پس آید و تن را بکمیز گاو بشوید دیگر کمیز گاو و اذر استرا و هم
بخورد و جامه دیگر بپوشند و پس آب و نان و هر چه که خواهد بخورد تا چهل شب بخسبد پس اگر پاک شده
باشد برشنوم کند و گرنه که برشنوم نباشد سی‌سنوی کند در سه روز نخستین که گفتیم از بیم تشنگی شیر گاو
و گوسفند و ماست و میوه‌ها اندر که تر نباشد میشاید اگر چنانچون بیم هلاکیت باشد که زنان را بدان
بیم باشد

بنام ایزد مهربان دادگر رحیم دادار

حمد و سپاس بیقیاس مالک الملکی که النشاء موجودات ملمعه از اشعه انوار ذات اوست و انواع
کلمات شمه از آثار شوکت و عظمت او جل جلاله و عم نواله و صد هزاران ثنایات و دعایات نامیات
و تحف تحیات زاکیات بر مرقد منور و مشهد معطر پیغمبری که طغرای مثال دولت از نام و نشان او
اعنی بجانب موبدان و دستوران و هیربدان و بهدینان و پیشوایان و کدخدایان ممالک هندوستان چو
چوچانگاه شاه و چون دستور خورشید بزرگ سنجانان و دستور رستم و دستور هوشنگ و فرزندان بهمنت
و بهرام شاه و مانکشاه و اسفندیار شاه و دستور رامیار و دستور جمشید و بهرام دستور شهریار و

و دستور نیریوسنگ منجم وکدخدا اسفندیار و قوام الدین و اسفندیار و دستور انوشیروان و از هیربدان و
واستر یزدانشان و بهوخت‌خان و باقی دین ورزیدگان قصبه نوساری و دیگر معلوم خط کنبایت و دیگر خطه
بروچ و دیگر مقام قصبه سورت الکلیه هند و عالی جنابان وزارت پناهان مناصب ایالت مخدوما صاحب
قرانان عدل وحسن الزمان صاحب السیف والقلم ناظم الامور مدی مصالح الجمهور افتخار و اصلاح ممالک هندوستان
احسب النسب والازمان ملب ❁ بیت ❁ هر دم بدعا یم که ملاقات برآید ❁ واین راه تنگ وشعر و فراق به که آید
حد بنی آرزومندی بصد دفتر نگنجد ❁ چگونه شرح مشتاقی بیک طومار میکنم ❁ دیگر بعد از رفع دعوات آن بزرگ واران از
اعلام آنکه تا ایام عرب گذشته و ایام ترک آمده این فقیر انرا معلوم نبوده که در ممالک هندوستان مانده اند
بانه تا قبل از سی و پنج سال ازین تاریخ بهشت بهر نریمان هوشنگ متوجه اینجانب شده مکتوب از انوشه
روان بهرام شاه و چنگاه شاه از جماعت بهدینان و دستوران بدینجانب نوشته بودند و این فقیران جواب
آن نوشته بدست نوشیروان خسرو و مرزبان اسفندیار قبل ازین از بیست و نه سال گذشته که فرستاده
بودیم و هیچ چیزی ارسال نفرموده‌اند این فقیرانرا معلوم نیست که احوال بهدینان آن ولایت چون است
عجب که اهتمام دریغ فرموده‌اند و تا قبل از یکسال و کسری که انهر دیار را بدان ملک فرستاده شده و آن مسکین
تا خطه کنبایت پیش نیامده بود و چون باز آمد کتابت مبارک العزیزان آورد است مکتوب مبارک شما
چون آمده مانند هرکوهر شب خطش چون سواد طره شب لطفش چون بیاض عشره روز چو چند بوستان
مرصع چون کبود آسمان طلا خور چون شمه از احوال آن عزیزان معلوم شدند چندان شادمانی روی
نمود که وصف آن بقلم نتوان آورد و این فقیران کلمه چند خواهند نوشت معذور فرمایند معلوم آن
بزرگواران آنکه در نسخه زبان پهلوی چنان روشن است که زندگی دین از نیرنگ است و زندگی نیرنگ
از دستور و زندگی دستور از گرفه و خوی فرا ... روان و دین آن بود که دادار اورمزد بزرتشت اسفنتمان
گفت و او بشناختن ... فرمود که [illegible] نیرنگ
آن بود که از ورس و میم و اروران و زاهوم و مالشر وزنند وبرسم دستوران باشند که تن اگر چون
انگشت سیاه باشد چون بزنند تا بخورد نور یزدانی برو فرود آید و چو خورشید پاک و روشن شود و دستور

انکس باشد که او پانزده هنر باشد ❁ آو شیره هیم و آسنیده خره و دین اسفندارکان و یزدان منید آری
پاک منشن و منو و بینشن و راست گوشن و خردی کنشن و لیوز داشتن و سیوا بیزوان و نرم
ستک و راست اوستا و یاد پاب سازشن و خوب نیرنگ و نابرزلوان این پانزده هنر ❁ و دیگر هنر
دستور این پنج هنر ندارند یه پاتوزنان کاه نشستن و فرمان دادن یعنی حکم بر دین و بر بهدینان کردند
اول آنکه و فروده خیره و دوم اینه ولیه جشن سیوم مه وکه کار چهارم راه و درک درج پنجم چار و اچار در ویشه
وآنکه منو نگرشن و فروده گیتی نگرشن و بیشه هیم و یراستن و لیسه خرد برسیدن و همه دین اباره وکه کار کرد
کردن و راه هم بر سکه هودرک نیو شیداره و چارلخت سی و بدمانید و اچار خرسند و بنده منشنه ❁ بیت
چو دستور داری بنابنی برنج ❁ که دستور دانا به از تاج و گنج ❁ دیگر آنکه هیربد آن باشد که اوستا داند خود نابرشده
باشد آنرا هیربد گویند و موبد آن باشد که زند اوستا هرکز از زبان او دور نشود و کار نیرنگ میکنند و دستور
آن باشد که اوستا و زند و پازند داند یعنی معنی اوستا داند که چه میگفت دادار اورمزد با اشو زرتشت و دیگر
یعنی خط پهلوی داند و بر حکم او کار دین کردن واجب است و دیگر آنکه بخط پهلوی چنان روشن است
که در انگاهو و یرلو بیست و یک و اجراست یعنی بیست و یک سخن و درلخت هر سخن چند معنی است
و بر عزیزانرا معلوم است اوستا بیست و یک نسخ است نسخه اول سی وسه کرده است
این حقیقتهای انگاهو و یرلو در باب انگاهو و یرلو مرقوم شده است ❁ مقصود ازین
نوشته آنکه این فقیرانرا چنین معلوم است که درین کتابها در اینجانب نیست و آن عزیزان چنان نوشته
بودند که در میان ماکس خط پهلوی نمیتوانیم و معنی این نسخها در خط پهلوی است و کسی که خط پهلوی
نداند دستور و هیچ معجزه دین نتواند نمودن و آنچه درباره زند این نسخها نوشته شده و دیگر آنکه از جهت
اوستا معنی آنکه زند گویند سخن باز نمایم اول از زرتشت [illegible]
[illegible] معنی این زند اوستا آنکه دانم ❁
یاد کرایم یعنی پیروی کنم دادار اورمزد رایومند خره اومند را [illegible]
[illegible]

[illegible] معنی این اوستا آنکه کسی و کسی
بزرگ اندر پیرامن ورک نامون که دستوران همیکنند اور مزد آموخت اوی زرتشت و او آموخت اوی مردمان
که چون میباید کردن و چرا میباید کردن [illegible] یعنی گفتار راست گویا نیرم نیرم
معنی آنکه بزرگ و گرامی دارم [illegible] یعنی چینود پول که او را سراط خوانند
نیرم اورا [illegible] یعنی گروثمان که او اورمزد نیرم آنرا جنت
الماوی خوانند دیگر آنکه مقصود هم در دانستن پهلوی خط پهلوی است و این فقیران را دو نفر دستور
که خط پهلوی و کیفیت و دین نجوم دانسته یقین می شد که متوجه آن ملک شوند دیگر اندیشه که
که چند شد از دیار اگر خیانچه مبارک آن عزیزان باشد امید واریم که دو نفر هیربد با بهدین متوجه
ایران شوند و این بندگان آنچه توانیم خدمت بجا آوریم و العزیزان دلیل راه شوند و دو نفر دستور
با همراه ایشان متوجه کشور هندوستان شوند از جهت خط پهلوی آموختن با آن عزیزان و دیگر آنچه
مهم دین باشد بر رونق داشته شود و آن عزیزان را که معلوم است که بر بهدین که انکار بکنند او از کرفه
شهنشاه اردشیر بابکان زیاده بود ترجمه آنکه آن روز زمان فراهروفی بود امروز زمانی او
آروفی است و العزیزان را معلوم هست که چون نزدیک رسیده است البته سعی میباید نمود
دیگر آنکه باز نمایند که در ایشت چند برسم میچنند و براهیم چون پیدا میکنند و در انجانب ورس
هست یا نه [illegible]

[illegible]
چه چیز است باز نمایند آن عزیزان که نیرنگ از چه چیز میسازند که بهدینان را برشنوم میکنند و دیگر آنکه هر کتابی
که آنجانب هست اوستا و پهلوی از اول هر کتاب و از میان آخر هر کتاب چند رقعه نبشته باز نمایند تا معلوم
شود که چه کتاب در انجانب هست و شما در نامه نوشته بودند که چندین نفر بهدینان هستند ولیکن نیایش
نتوانند کردن دیگر آنکه در آمدن اوشیدر زرتشت و پشوتن و شتاسپان و بهرام هماوند و در دین چند نشانه گفته
بودند جمله ی آن نشانهای یک نشانه تحقیق واقع شده که پادشاه از کوهستان ترکستان خروج کند و نشانه او باج

تا ... بود

تاج ترک بود و بمنه حسب حق مدد فرماید و تا بزمین بابل برسد اکنون قبل ازین تاریخ تا عابت نه سال است
که با دولت و سعادت این پادشاه خروج کرده است و در بارهٔ این فقیران شفقت تمام امداد نموده و در
دین جان مینماید که این ورجاوند از شهر تبت بیرون آید و کنیکان شهر نیز گویند تحقیق آنکه این شهر میانهٔ ختا
و هند است التماس آنکه بیش آن عزیزان آنچه معلوم هست نبشته باز نمایند و دیگر سخنان در باب این مهمات
بود که بنبشتن آن مصلحت ندید دیگر در وسان هیربدان و مردم که لایق دانند تقصیر نکنند که اشتطار مقدم سر تو
عزیزان میرود چون غرض احوال بود و چگونگی حالات بیش ازین تصدیع آن عزیزان نمیدهد دولت اینجهانی و سعادت
والمطالب و مقصود آنجهانی حاصل متواصل باد بیت تا جهان باد در جهان باشید ؛؛ فر بخلق در امان باشید ؛؛
زجید بهروز شادمانی و رامشنی و دیر زیو ششن و دیر فتابشن و ما همان باد و و تان شاد کامه زیواد تا صد و
پنجاه سالان لیس بیوند اوی سپاو سپاس فیروز گر به وندها اندر بزرگترین روز اورمزد و شهریور ماه قدیم خورداد سال
بر نهصد و هشتاد یزدجرد شهنشاه بن اوی خسرو شاهنشاه هورمزدان بن نوشیروان [illegible]
[illegible] یک بیت راه ایشان را وره آن چه راه فی تاریخ والاصحاح
ماه شهر سوال ختم بالخیر والاقبال سنه ست و عشر و تسعمایه الهجریه النبویه المصطفویه و آن کلمات
(در سنه ۹۱۶ یزدجردی این مکتوب آمده است)
؛؛ یزدان کام باد محب المشتاق دستور مرزبان بن رستم بن شاه مردان ؛؛ از شرف باد و تر کاباد ؛؛
محب المشتاق دستور رستم شهریار ماونداد و دستور مهرابان نوشیروان و دستور کشیر ماونداد و دستور
ماهونداد رستم دستور جاماسب شاپور و دستور شهریار مهرابان و دستور سیاوخش شاپور دستور آدرباد
ماهونداد و دستور جاماسب موبد بهدین بهرام فرخاب شهریار خره فیروز بهمن مرزبان لشوتن شهریار میروی
کونه رستم شهریار فیروزان شهریار و این جماعت چهار صد نفر اند از دلیر ؛؛ محب المشتاق العباد نیرو ؛؛
بهدین فرخ بخش نوروز فریبرز رستم اسفندیار ایران و شهر کیقباد سرخاب رستم سیاوخش رستم
منصور خسرو کردان مرزبان اسفندیار منوچهر اسفندیار سرخاب دارا نوروز رستم نوش کیو اسفندیار نوشیروان
اسفندیار اسفندیار بهرام بهرام بهروسار رستم اردشیر مرزبان رستم خسرو مرزبان و مهر رستم و سعد مرزبان
شاه این جماعت با نصد نفر اند ؛؛ دار الامان کرمان محب المشتاق ؛؛ دستور بهمن ایزدیار

و دستور فریدون و دستور نوشیروان و دستور اردشیر ایزدانداد مرزبان شاه و بهدین رستم خداداد
و بخت آفرید و بایزداباں این جماعت بمقصد نغزانند ❀ دار السریع سیستان محبت المشتاق آذر
گشنسپ ایزدیار دستور بیجن بهرام دستور مهرابان بیجن و دستور اسفندیار هورمزد بهدین داران رستم
ساقی نوماه خسرو و کوسیار و داراب بهمن این جماعت دو هزار و بمقصد نغزانند ❀ دار الط خراسان محب
المشتاق ❀ دستور بهرام رستم شاه مردان دستور الیو و دشاد رستم و دستور شهریار اردشیر و بهدین
فرخ زاد رستم و رستم فریدون و سرخاب رستم و کاوس کیقباد عادل و اردشیر جاوید و خسرو رستم و شاه
بهرام مرزبان و کیقباد و سرخاب و سندار بلمان و فرخ بلیمان و رستم پشوتن و شاپور خسرو و این جماعت یکهزار
و بمقصد نغزانند ❀ از جهت تجارت متوجه کشور هندوستان بهدین فرخ بر بخش نوروز فریبرز و سعد الرز
مرزبان شاه و نوشیروان مهرابان و کتابت بدست ایشان و فرستاده شد البته البته در آمدن تقصیر ننمایند
❀ تمت تمام شد بابت نریمان هوشنگ بروچی ❀

تمام شد

دیگر معلوم سیت منوچهر باشد که بهدین فریدون مرزبان مردی اعتبار دار است تا بهران دینداران واقف
باشد دیگر آنکه شما میدانید که کسی تنها بعفو شود بمیرد نساء او بسوزانند یا در زمین نهان کنند بزشن او را
نسا به کردن آن قادر نمی دانند که آب تاب می برید آب دست میکنید و دیگر بار دهن میشوئید زخان آب
دهن باز بر آب تاب میکنید این نالایق و بیان است این پیشه در وندان است که دهن دارم بهم
میشوئید عجب از شما که این قدر پرهیز نمیکنند عجب است ❀ ❀

بنام ایزد دادگر

دستوران دینداران دین آموزکاران دین جاشید اران دین سرانیداران بهت گفتاران نیایش
ورزیداران درست اوستای راست داوران از نیاکان آذرباد ماراسفندان استوان دین زرتشتی
چون دستور ما بهیار و دستور هوشنگ را یکصد هزاران درود و تحیات بی پایان از محض اخلاص بدینجانب

درمحل عرض قبول فرمایند یافت ملاقات گرامی آن عزیزان بخیر و خوبی روزی باد دیگر دینجانب دولتماب
توفیق آثار امارت و لشکر پناه ایزدان کامه نوشیروان بهمنشاه را نیاز مندی رسانیده در محل عرض
قبول فرمایند یافت ملاقات بروجه احسن و متصل و میسر باد دیدار درود و دعای محبت انجام معلوم آن
عزیزان بوده باشد که احوال اینجانب بیمن دولت پروردگار بیزدانی واقع میست و امید که ایشان نیز بصحت
و سلامت بوده باشند اما دانسته باشند که احوال ایران زمین در غایت پریشانی و آشفتگی و گرانی و تنگی
طعام و ظلم و تعدی آنجانست که شرح درین طومار نمیگنجد مگر که پادشاه دین و دنیا نیادی بظهور رسد بهم حال
آواز آمد که شخص پیدا شد قیران شده جزی میشود از جمله اخبار و اثر درست درجانب هند خواهد آمد التماس
است که از آنجهت این جانبان را اعلام بخشند و دیگر که خداد فریدون و مرزبان متعلقان بخدمت میرسند التماس
است که از همه تور مرا و را گوشه خاطر دریغ نفرمایند که سررشته دین او رفردی بکیست دیگر درباب ایشان
سفارش چه حاجت که عنایت ایشان پی دریغ است و بدانند که فریدون مشار الیه شرح حالات آن
عزیزان نمود و خوشحالی بسیار نمود که شده بهم حال محبت العزیزان در دل مذکور خیالست که درین جانب
آمده و آرام نداشت و روانه خدمت شد زیاده گستاخی حد خود ندید عفو فرمایند و ایام بخشته قبول واقع و
العظم نما باد

کمال الدولت والرفعت والسعادة والعظمت والشوکت والعز والاقبال سیت منوچهر بهمن شاه و دولتماب سعادت
انتساب رفعت پناه عظمت و شوکت دستگاه اقبال آثاری را دعوات و القاب محبانه صادقانه
بستا فانه ابلاغ ارسال داشته پیوسته خوشحال حضور شرایف بوده باشند امید که دیدار بوحش زود میسر گردد سعد

محب المشتاق	محب المشتاق	محب آرزومند	محب المشتاق
خسرو نوشیروان	رستم اقبال	کاوس فرخ بخش	خسرو و جمشید
و برادران شهریار	ماوند اردرستم	و بهمن و مهمر	و برادران ه
بهرام فرزندان	خسرو و متعلقان	و فرزندان	ولد عای

تمام شد این کتاب فریدون

بنام ایزد مهربان

[illegible] این من گویم که اول نام خدای تعالی [illegible]
[illegible] که مقصود حاصل کنند .
وشفا کننده [illegible]
[illegible] هر کس که بر دین زرتشت بخوشدلی و پیکمان باشند از
مرد و یا زن [illegible] که مرد و یا زن از اعتقاد راست از وهمن امشا
سفند خوردنی یابد که نام آن میدیوزرم [illegible] هر که بخوشدلی کار دین زرتشت
کند آن زن و یا مرد دیند از [illegible] هر مردی یا زنی که برین دین یقین آورند خوردنی از
امشاسفند یابند در بهشت جام میدیوزرم [illegible]
فرموده پیغمبر کار دین ها بنیت نیک و خوشدلی سراسر تمام کنند [illegible]
[illegible] کسی را او رمزد دولت و دنیای رساند

از همه گناه بنیت پشیمانم از جمله گناهها پشیمان شدم و بازگشتم از وخشین دشمت دژهوخت
دژهورشت از تمام بدنیت و بدگفتار و بدکردار من که در دنیا گناه اندیشیدم
اویم گفت آنچه که گفتم اویم کرد آنچه که من کردم اویم جست و هر گناهی که مرا جست اویم بیاید
از تولد شدن من تا امروز هر گناهی که مرا جست از ان گیتیا منشنی گوشنی کنشنی از ان
جمله گناه بنیت و گفتار و کردار اوخی اواخش پشیمان از هر باب گناه من پشیمان شدم
بسه گوشنی بنیت هوم سه بار میگویم که پشیمان میشوم خشنوتر اهورهی مزدای بزرگ
داشتم او رمزد را [illegible] شکسته کنم و خوار کردم اهرمن را [illegible]
[illegible] آنجهان ظاهر اختیار میکنم [illegible]
[illegible]
[illegible] این یقینست که راست و درست پیغمبر آورده [illegible]

[illegible]

[illegible] این پاکدین که زرتشت در دنیا رواج کرد [illegible]
[illegible] هرچه گویم و حرف زنم آن سخن بر راه دین گویم آنچه که
زرتشت فرموده است آن کنم [illegible] بنیت نیک بسوی دین
ازان منشت [illegible] گفتار نیک بر سوی دین ازان منشت
[illegible] بکردار نیک کارهای دین من کنم [illegible]
[illegible]
[illegible] سخنهای دین بزرگ و پاک را هر بار گویم و هر لحظه بخوانم و هیچ ناشایسته و بد زبان
گویم اینکه ظاهرست آنچه پیغمبر فرمود آن کنم و از فرموده پیغمبر دور نشوم [illegible]
[illegible] دین دار مرد در ثواب خشنود شد تحقیق باید کردن [illegible]
[illegible]
که انکار از وقت پیشین رواج آمده است که هر کس که کار خشنود شد کند از باگران باکز گردد [illegible]
[illegible] آن دین که زرتشت از اورمزد آورد بهران دین بهشت
هستم و بهران دین روم [illegible]
خدای تبارک تعالی که در دنیا رزق روزی و پسر و دختر و مال و خواسته که میدهد و می افزاید یقین است
که از روز ثواب و بندگی میدهد [illegible]
[illegible] در دین مازدیسنان یعنی که در پاکدین انچنین فرموده است
معنی اپمار سیچ [illegible] همی باد نیکوکردارانی خردمند [illegible]
[illegible] همی باد نیکوکردار همی باد تن درست و روشن [illegible]
[illegible] همی باد تن فرزندی که پرورده شود تن مه و وه [illegible]
[illegible] همی باد تن فیروزی که کام کنش فراوان ورزند [illegible]
[illegible] همی باد مال و بسیار نعمت که از فراوان اندوخته ایستد [illegible]

[illegible] همی باد پاکترین فرزند [illegible]
همی باد دراز زند کانی لسیار پکام زاروان [illegible]
همی باد بزرگترین جاد بنیکان بر بیزکاران یعنی کوئمان [illegible]
دران جهان لسیار لغت [illegible] اوستاه ایدون رسا داید
باد این آفرین [illegible] زیز [illegible]
شادآکن تن کش ورزید روان خویش ۞ تمام شد

ارزه ۱ سئوه ۲ فرددفش ۳ ویددفش ۴ وُرُوبرِست ۵ وُرُوزرِست ۶ خنرس بامی ۷ درخزس
بامی هفت اقلیم است نامهای ایشان اینست ۱ تازکان ۲ ایران ۳ مازندران ۴ توران
۵ روم ۶ سند ۷ چیستان ۞ اقلیم اول ملک هندوستان ۞ اقلیم دوم ملک چین ۞ اقلیم سوم
ملک عرب وحبش ۞ اقلیم چهارم ملک ایران زمین ۞ اقلیم پنجم ملک توران زمین ۞ اقلیم ششم
ملک روم ۞ اقلیم هفتم مازندران ۞ دگر ایران کویج ، ولنکدز ، ووجکرد ، وکشمیر این هرچهار
داخل خنرس بامی است ۞ ازارزه تا وروزرشت اینهمه چهار چهار هزار فرسنگ اند ۞

ذکر حدود دنیا بقول افلاطون حکیم

مسافة زمین از مشرق تا بمغرب یک لک وچهل هزار فرسنگ است ازین مجموع پنجاه ویک هزار
بیابانست که مسکین دیوان وپرندگان است وچهل وچهار هزار فرسنگ دریاست که مسکن ماهی و
خرچنگ ونهنگ ومار وغوک است وچهل وپنج هزار فرسنگ آبادانی است ازینجمله دوازده هزار فرسنگ
زمین هندست وشش هزار فرسنگ زمین روم است وچهار هزار فرسنگ زمین ترک وختن است ونهصد
فرسنگ زمین خراسانست وهفت هزار فرسنگ ریگ وکوه وبخ است که آنرا ماچین است ودوازده
هزار فرسنگ دوال پایانست وهزار فرسنگ یاجوج ماجوج است ودو هزار فرسنگ آب سند است

سیصد فرسنگ جزیره که آنرا شهر دفار گویند وهزار فرسنگ گرد برگرد کوه قاف است ودو
هزار فرسنگ [illegible] است

ذکر حدود دنیا از کتاب دیگر

اگر ولایت مثل گردکان وسعت آن از آنجا که خورشید بر می آید تا بدانجا که فرو میرود یکصد وشصت
وهفت هزار فرسنگ است وهر فرسنگی سه کروه هندست وقرار داد چنینست که هشت جو یک انگشت
وبست وچهار انگشت یکدست ودو دست رایک گز وچهار هزار گز رایک کروه است وهمچنین ثلث
فرسنگ یک میلست بیت میل در شرع هست چار هزار ۞ از قدمهای اشتر رهوار ۞
ازان جمله شصت ویکهزار فرسنگ بیابان ومعدن غولان ودد ان ودیوانست وامثال آن وچهل وهشت
هزار دریاست وعجوبانی که دران باشد وشصت هزار فرسنگ آبادنیست منتها هندوستان دوازده هزار وشصت
وروم شش هزار وترکستان چهار هزار وغولکانه نهصد وچین ماچین هفت هزار واروس سه هزار و
سواد بلغار یکهزار وحبش وزنگبار چهار هزار ودوال پایان وکلیمپوشان یکهزار وهشتصد ویاوجان
هزار ویاجوج ماجوج پنج هزار فرسنگ وصحن دلوصحن یکهزار وسالوج ومالوج دوهزار وسوی الاقصی
یکهزار وبیرامون کوه قاف هفت هزار است ۞ تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه ومظهر خلقه وآله واصحابه
بعد بباید دانست که از روزگار آدم صفی که پدر نخستین آدمیان بود بدین عصر که این مختصر تقریر کرده می‌شود پادشاهان روی زمین از بنی آدم بر دو قسم بوده اند یکی قسم پیش از قرون سالف بودند که پیش از طوفان نوح علیه السلام بوده اند و حکایت ایشان طولانی دارد و درین مختصر درج نتوانست کرد و قسم دوم آن قرون اند که از پس طوفان نوح علیه السلام خاستند تا اکنون اما آن امت که پیش از طوفان بودند حقیقت احوال ایشان معلوم نمیشود و پادشاهان ایشان را اسامی و انساب معلوم نمیگردد چه قدم تطاول زمان و حدوث طوفان آنرا مندرس گردانیده مگر ذکر بعضی از انبیا علیه السلام که قران کلام الله بذکر ایشان ناطق است و پادشاهان که از پس طوفان بودند دو صنف اند یکی جاهی دیگر اسلامی اما اسلامی پادشاهی را که میگویند که از پس صلی الله علیه وسلم بودند اما جاهی پادشاهی را میگویند که از مبعث پیغمبر ما بوده و آغاز کار ایشان از دارا و دین ارم دین سام بن نوح بود که در پارس هجرت کرد و او را پسر کیومرث نام و این پادشاهان جاهی که از نسل کیومرث بودند چهار طبقه بودند اول پیشدادیان دوم کیانیان سیوم اشکانیان چهارم ساسانیان و طبقه دیگر از آن اسکندر رومی در میان هر چهار طبقات افتاد چنانچه طبقه می‌شود و این اسکندر هم از نسل کیومرث بود دیگر طبقات افتاده بر این منوال میرود و بالله التوفیق و ذکر پادشاهی و اثر و القاب هر یک کردن متعذر بود و مستطول مینمایست بر طریق جدول و صفی بنیاد کرد که طبقات از یکدیگر جدا گردانید ذکر هر یکی چنانچه بوده و اثرهای او و القاب او بموجب مشروح درین مختصر آورد زمان پادشاهی ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه و سه سال و هفت ماه بود که

ایشان یازده تن بوده اند هر یکی جداگانه

طبقه

طبقهٔ اول پیشدادیان است

نامها	نام پدران	[illegible]	اثرها	لقبها	مدت پادشاهی	[illegible]
کیومرث	[illegible]	[illegible]	خیمه را از شاخ درخت او ساخت است	[illegible]	سی سال بود	نحاسی
هوشنگ	سیامک	[illegible]	شهر سوس و شوشتر او ساخت	[illegible]	چهل سال بود	خالی
طهمورث	[illegible]	[illegible]	شهر اصطخر و همدان او ساخت	[illegible]	سی سال بود	نحاسی
جمشید	ویونگهان	[illegible]	جشن نوروز و استخراج طلب و جامه پنبه و آلت حرب و آلتی از سنگ و آهن پدید آورد و جویها آب روان و آموختن جلو [illegible] و وحش	[illegible]	هفتصد سال بود	خالی
ضحاک	مرداس	[illegible]	ظلم کردن و بیگناهان کشتن و ستم روا داشتن و جور بر رعیت کردن و ظالمان را مسلط کردن این همه او نهاد و از عهد او ظلم و جور مانده است	[illegible]	هزار سال بود	نحاسی
فریدون	آبتین	[illegible]	عدل و انصاف و حق مستحقان رسانیدن و آثار خیر کردن و کارداران نیکو بر رعایا گماشتن و تخم فرو خوردن و کم آزاری این همه او را بود	[illegible]	پانصد سال بود	خالی
منوچهر	[illegible]	[illegible]	بنیاد جنگ و کینه ساختن و نیزه بر نهادن و آیین مصاف و شبیخون کردن در رزم و حیلت کردن این همه اثر او بوده است	[illegible]	صد و بیست سال بود	نحاسی
نوذر	منوچهر	[illegible]	بی گناه کشتن و سرسبکی کردن و زندان ساختن و بی تدبیر بودن این همه او را بوده است	[illegible]	هفت سال بود	خالی
افراسیاب	[illegible]	[illegible]		[illegible]	دوازده سال	نحاسی
زو طهماسب	[illegible]	[illegible]	خراج از رعایا وضع کرد چهار سال تا جهان آبادان همه و آثار خیر و مردمی در جهان پیدا کرده است	[illegible]	پنج سال بود	خالی
گرشاسب	زو طهماسب				نه سال بود	نحاسی

طبقه دوم کیانیانست و ایشان نه تن بوده اند از ایشان عدل و انصاف و احسان بوده است پروردی و ارکان شهر یاری و زمان پادشاهی ایشان هفتصد و سی و هشت سال بوده است و ملک ایشان عریض و بسیط بوده و قانون جهانداری و رعایا از ایشان برخاسته است

طبقه دوم کیان

پیغامبران	نامها	نام پدران	اثرها	لقبها	مدت پادشاهی	سنتها
هود	کیقباد	بن زو	ایران و قم و چند شهرها از عراق ساخته است	[illegible]	صد سال بود	[illegible]
ابراهیم	کیکاوس	بن کیقباد	پل عرقوب و خانها و چند شهرها دیگر ساخت	[illegible]	صد و پنجاه سال	[illegible]
خالی	کیخسرو	بن سیاوش	گنگ دز ساخت و دژ فارس و شهرها دیگر بنا کرد	[illegible]	شصت سال	[illegible]
[illegible]	لهراسپ	بن اروند	در بلخ آتش کده ساخت و گنبد بنا کرد	موبد	صد و بیست سال	[illegible]
زرتشت	گشتاسب	بن لهراسپ	حصن سمرقند ساخت و باره و خندق او بنیاد کرده	[illegible]	صد و بیست سال	[illegible]
[illegible]	بهمن	بن اسفندیار	سیستان نو بنا کرد و آبادان ساخت	اردشیر	[illegible]	خالی
خالی	همای	بنت بهمن	هزار ستون ساخت و چند شهر دیگر او ساخت	چهرآزاد	سی و دو سال	نامعلوم
خالی	داراب	بن بهمن	داراب‌گرد ساخت و عدل بنیاد کرد	بزرگ	دوازده سال	[illegible]
خالی	دارا	بن داراب	شهر چند در عراق ساخته است	[illegible]	چهارده سال	نامعلوم

طبقه اسکندر رومی

... گویند که طبقه در میان طبقات افتاده طبقه اسکندر رومی است و ایشان سه تن بوده اند و پادشاهی ایشان شصت و سه سال بوده است نزدیک پارسیان چنانست که پادشاه ایران دختر فیلقوس شاه روم بخواست و او را باز گرفت بعد از آن پیش پدرش فرستاد و زنها ... که آبستن است چون بزاد او را شاه فیلقوس اسکندر نام کرد و گفت که پسر منست و عیب داشت که پیش کسی گوید که داراب دختر من بخواست و این پسر از وی است و چنین گفته که داراب دختر فیلقوس رومی بخواست و او را بایران آورد و او را بایران آورد و او را بوی دهان بود و داراب از آن برنج آمد و او را باز پس پدر فرستاد و اهل فارس او را اسکندر بن داراب خوانند و بسیار در نسب او روایت است اما آنچه موافق شاهنامه است ... کرده ... که مادر اسکندر دختر فیلقوس بود هیچ شک نیست و در تاریخ جریر طبری چنانست که خضر اسکندر بود و روزگار با او بسر برده و در زمان پادشاهی او شهرها بسیار کرده و همه عالم را آنچه ممکن بود گرفته و بعضی گویند که ذوالقرنین او بوده است و بدلیل آنکه بظلمات بطلب آب حیوان رفته و لفظ قرآن موافق این است که ذوالقرنین بوده است آنچه موافقت شاهنامه بود نوشتم تا دانند

پیغامبران	نامها	نام پدران	سنتهای ایشان	لقبها	زنها	مدت پادشاهی
[illegible]	اسکندر	بن داراب	عدل و انصاف و مردم نوازی او را عادت بود و شهرها ساخت	ذوالقرنین	خالی	چهارده سال
[illegible]	بطلمیوس	[illegible]	شهرها چند بطرف روم او ساخت و انصاف داد و عدل کرد	[illegible]	[illegible]	چهارده سال
خالی	[illegible]	[illegible]	در ایران بنیاد ظلم و بیدادی و جور و ستم او کرد	[illegible]	خالی	[illegible]

طبقه سیوم اشکانیان

طبقه سیوم اشکانیان بوده اند و ایشان هفده تن بوده است و ایشان را ملوک طوایف گویند و پادشاهی ایشان پانصد سال بود و هر کرا نسب از تخم اشکانیان است از نخم داراب بوده است و اول کسی که ... بروم رفت شاپور بن اشک بود و او را پسر اردوان بود و در عهد او بهم حواریان عیسی علیه السلام بودند ... شاپور بروم رفت و غزا کرد و اسطیخس نشوم پادشاه روم بعد از اسکندر بسیار برده آورد و در ... بفرمود تا کشتی را غرق کنند بگنجینه دارا بسیار چیزها که اسکندر بروم برده باز آورد به مهر الملک ... شاد و از آن مال بسیار خرج کرد و اندر عهد ایشان بسیار حوادث از جمله نبوت زکریا و قصه اصحاب الکهف و نبوت

طبقه اسکندر

یونس و قصهٔ شمعون عابد و صدق تا در روزگار حبیب النبی علیه السلام والله عالم

نامها	نام پدران	مدت پادشاهی
[illegible]	بن اشکانیان	[illegible]
گودرز	بن بهرام	پنجاه سال
خسرو	بن بلاس	شانزده سال
بالکیزان	بن اشکانیان	پانزده سال
خسرو	بن خسروان	پانزده سال
اردوان	بن اشکانیان	پنجاه و چهار سال
بیژن	بن اشکانیان	پانزده سال
گودرز	بن اشکانیان	پانزده سال
اردوان	بن اشکانیان	سی و یک سال

نامها	نام پدران	مدت پادشاهی
اشکانیان	بن دارا	۱۵ [illegible] سال
بهرام [illegible]	بن اشک	پانزده سال
[illegible]	بن بلاس	پنجاه سال
فیروز	بن داخن	پانزده سال
خسرو	بن برزان	چهل سال
اردوان	بن فیروز	پنجاه و پنج سال
خسرو	بن اشکانیان	پانزده سال
بلاش	بن اشکانیان	بیست و دو سال
نرسی	بن اشکانیان	پانزده سال

طبقهٔ چهارم ساسانیان

طبقهٔ چهارم ساسانیان است و ایشان بیست و هشت تن بوده اند و مدهٔ پادشاهی ایشان پانصد و بیست و چهار سال و پنج ماه بوده است اول چنین روایت است که بهمن را پسری بوده است نام او ساسان چون بهمن پادشاهی زن را داد تنگ آمدش ازین ننگ بجای دور رفت و نسب پوشیده کرد و گوسفندی چندین بدست آورد و میداشت تا بمرد در ملک هندوستان و ازوی پسری باز ماند و ساسان نام تا پنج فرزند همچنین نام می نهادند و روزگار اندر محنت میگذاشتند تا پادشاه اصطخر خواب بدید و او را از کوه بیاورد و دختر خود بدو داد و او را عزازکرد و ولی کرد و این حکایت در تاریخ آن جریر طبری مسطورست آنگاه ازوی پسری بزاد و ورا اردشیر نام کرد و در کتاب سیر الملک

چنین است نژاد اردشیر را نسب چنین است اردشیر بن ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب و بن لهراسب و در پادشاهی ایشان هیچ شکی نیست و ایشان وارث ملک عجم بودند و پادشاهی بمیراث از همدیگر گرفته اند و این طایفه سی تن برین موجب بوده اند که مشروح ذکر میرود والله اعلم بالخیر

نامها	نام پدران	تاجها	لقبها	مدت پادشاهی
اردشیر	بن ساسان	[illegible]	[illegible]	چهل سال و دو ماه
شاپور	بن اردشیر	تاج [illegible]	اخشود	سی و دو سال
هرمز	بن شاپور	تاج [illegible]	[illegible]	دو سال
بهرام	بن هرمز	[illegible]	[illegible]	سه سال
بهرام	بن بهرام	تاج فیروز	خالی	نوزده سال
بهرام	بن بهرام	تاج [illegible]	[illegible]	چهار ماه
نرسی	بن بهرام	تاج آسمان گون	خالی	نه سال
هرمز	بن نرسی	تاج آسمان گون	خالی	[illegible]
شاپور	بن هرمز	تاج [illegible]	[illegible]	هفتاد و دو سال
اردشیر	بن هرمز	تاج [illegible]	نیکوکار	دو سال
شاپور	بن شاپور	[illegible]	خالی	[illegible]
بهرام	بن شاپور	تاج [illegible]	کرمانشاه	دوازده سال
یزدجرد	بن شاپور	تاج لعل	[illegible]	بیست سال
بهرام	بن یزدجرد	تاج [illegible]	بهرام گور	[illegible] سال

نامها	نام پدران	تاجها	نقشها	مدت پادشاهی	
[illegible]	بن یزدجرد	تاج [illegible]	خالی	[illegible] سال	
بلاش	بن [illegible]	تاج آسمان گون	خالی	چهار سال	
قباد	بن فیروز	تاج [illegible]	[illegible]	[illegible] سال	شصت و چهار سال
نوشیروان	بن قباد	[illegible]	[illegible]	چهل و [illegible] سال	[illegible] سال
هرمز	بن نوشیروان	تاج [illegible]	[illegible]	دوازده سال	[illegible]
پرویز	بن هرمز	تاج [illegible]	خسرو	[illegible] سال	تاج [illegible]
شیرویه	بن پرویز	تاج [illegible]	قباد	هفت ماه	[illegible]
اردشیر	بن شیرویه	تاج [illegible]	نیکوکار	یک سال	[illegible]
[illegible]	بنت [illegible]	تاج [illegible]	[illegible]	دو سال	
[illegible]	بنت [illegible]	تاج [illegible]	سعیده	[illegible] ماه	[illegible]
[illegible]	بنت خسرو	[illegible]	خالی	چهار ماه	[illegible]
فرخ زاد	[illegible]	قبا لعل	[illegible]	یک ماه	[illegible]
[illegible]	بنت [illegible]	تاج لعل	خسرو	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بن یزدجرد	خالی	خالی	یک سال	[illegible]

بن شهریار [illegible]

۸

چنین

قمر ماه بر آسمان اول روز دوشنبه شاه فلک است عطارد تیر بر آسمان دویم روز چهار
شنبه دبیر فلک است مریخ بهرام بر آسمان سیوم روز سه شنبه کوتوال فلک است
شمس آفتاب بر آسمان چهارم روز یکشنبه پادشاه فلک است مشتری برجیس
و اورمزد نیز گویند روز پنجشنبه قاضی فلک است بر پنجم آسمان زهره ناهید بر آسمان
پنجم روز جمعه و مطرب فلک است زحل کیوان بر آسمان هفتم روز شنبه پاسبان و خازن
فلک است ؛ حمل بره هندوی منخ راس و صورت بز است ثور گاو ورخ راس
و شکل گاو را میدارد جوزا دو پیکر میهش راس صورت زن و مرد است سرطان پنج پای
کرک راس و خرچنگ نیز گویند صورت خرچنگ است هندوی کرچله اسد شیر سنگهه راس
بصورت پلنگ است هندوی سنگهه سنبله کنیا راس بصورت زن است خوشه
بیکدسته نار و بیکدسته خشکی و بر ذورق سوار است میزان ترازو تولا راس بصورت ترازو
عقرب کژدم ورسک راس بصورت کژدم بچهو قوس کمان دهن راس و
بصورت کمان است برشس جدی مکر راس و بز غاله نیز گویند بصورت آهو است
دلو دول آبکش کونبهه راس بصورت سبو است حوت ماهی مین راس بصورت ماهی است
خانه آفتاب اسد است خانه ماه سرطان خانه بهرام حمل و عقرب
خانه تیر جوزا و خوشه خانه ناهید ثور و میزان خانه کیوان جدی و دلو خانه اورمزد حوت و قوس

خور در حمل ۳۱ ؛ در ثور ۳۱ ؛ در جوزا ۳۲ ؛ در سرطان ۳۱ ؛ در اسد ۳۱ ؛
در سنبله ۳۱ ؛ در میزان ۳۰ ؛ در عقرب ۳۰ ؛ در قوس ۲۹ ؛ جدی ۲۹ ؛ دلو ۳۰ ؛ حوت ۳۰ ؛
انجیل کتاب مهتر عیسی فرقان کتاب قرآن فرقان کتاب زبور کتاب مهتر داود
حضرت

طرف مشرق	طرف مغرب	طرف جنوب	طرف شمال
کیوان و ناهید	اورمزد و تیر	بهرام و ماه	آفتاب

اینااهو دیرلوبچ از هما گناه پتت پشیمانوم ازین گناهها که از جان من و از گفتن من باز
میمانم از هر وستین دشمت دزوخت دزورشت من پ به گیتی منید از تمام بد اندیشه و بد گفتار
و بد کردار که من در دنیا اندیشیدم از آن گناهها باز میشوم پیش شما و هان پیش شما پاکان و نیکان
منشنی گوشنی کنشنی به نیک اندیشیدن و گفتن و کردن تنی روانی در تن که روان میدارم آنرا
پاک کنم گیتی مینوانی اخی او اخش پشیمان من از خلق دنیا و از خلق بهشت پشیمان شده ایم مانم
بسه گوشنی به پتت هوم بمنشنی من بگوشنی من بکنشنی من هر گناهی که من کرده ام از آن گنها
باز میمانم ؛؛ فراستایم هر وست هومت هوخت هورشت ستایش بسیار کنم بخوب نیت و خوب
گفتن و خوب کردن بمنشنی گوشنی کنشنی از نیت من و از گفتار من و از کردار من
اداستایم هر وست دشمت دزهوخت دزهورشت دور ایستاده ام از تمام بد نیت و بد گفتن
و بد کردن از منشن گوشن کنشن از نیت و گفتار و کردار اور کیرشنی دهوم هر وست هومت
هوخت هورشت بر گیرم تمام نیت نیک و گفتار نیک و کردار نیک بمنشن گوشن کنشن
به نیت گفتار و کردار کوکر به کنم بهلشنی دهوم هر وسته در گیتی راست گرفته کنم
دشمت دزهوخت دزهورشت این گناه از جان من دور کنم از منشن گوشن کنشنی به نیت
من و گفتار من و کردار من از هر گناه دور میمانم که گناه نکنم اندر دنیا گناه نکنم فراح او شما را دهم که امشا
سفند هید من بپایه امشاسفندان افتاده ستایش دهم یزشن نیایش یزشن کرده و نیایش
کرده ستایش و نشگان کنم فراز منشن فراز گوشن فراز کنشن به بسیار نیک نیت خود و نیک
گفتار خود و نیک کردار خود فراز به او هه فراز بتن فراز با گنج یم خویش جان تن و جان جان مرا خویش
کم و از جان من گناه دور کنم و خدا را نیکو گوی باشم نام روان تن بر خاست یم هست که کار بتر از جان
من دور دارم بخولیش یزدان دارم بخولیش یزدان دارشتن نیکوئی که خدا فرموده است آن نیکو کنم
کو اگر کنش از آن رسد که این تن روان را با گواید دادن من برای روان خویش که دهم آن برشد بید هوم
و نیز من گرفته بیشتر کنم ستایم اشمی پهولیم بچندین کرده ام نکوئم دلوان نکوهش دلوان نکوهش دلوانکم

پتیکی دادار اهورمزد سپاس دار هوم خوب و بزرگ کرفه که دادار اورمزد آفریده است آنرا من از جان
خویش کنم و به نیت و بگفتار و بکردار خوشحال شوم به پتیارانای از گنامینو اورمد امید رستاخیز را پدیش خواهند
همداستان هوم

دین هورمزد داد زرتشتر ستی فراهرون کرلیو ریو دکیشان پد ستوردار هوم دادار اورمزد
را ایک کرده میدانم و زرتشت پیغمبر را برحق میدانم و دستور و پیر و استاد میدانم و دین لیو دکیشی را راست
و تعین میدانم آن جاده را از گناه به پتت هوم به پتت هوم از گناه من ازین گناهها باز میایم (۵)
کو مردمان او بن شاید بدن مردمانرا بعض که دادار اورمزد آفریده ایای من او بن بدالستید آن مردم
گناه کار اند چنش او چه اندایش اوی چه بخش من در دل خود همچنین میدارم که نیکی از اورمزد است و بدی
از اهرمن پدشمان اندر جسته الستید من گناه اندک کرده باشد از سه سروش و چرام گناه من کسی را چابک
چرم زده باشد ازافی تن گناه من هرچه اندک گناه کرده باشد اندر هزاران هزار مرگزان تا هزاران
هزار مرگزان اند چند کوشش هست و نیز از چندین گناه زیادت گناه کرده بود شاید بودن من
چندین مینوام که بیتی شنیده پشیمان شوم نام جست هروست دشمت در هوخت در هورشت این
جمله بد اندیشه بدگفته بد کرده گناه است هم برای کسانرا ایک را که چندان گناه باشد ایای کسان برای
من را من که تا دانسته چیزی گناه کرده باشد ایای گناه کاری بمن را کنشو گناه او بن بدالستید
چیزی گناه که در عمر من جسته باشد از ان گناهها من از ان وناه منشنی گوشنی کنشنی اجی اوازش
پشیمان من به نیت و بگفتار و بکردار ای دادار اورمزد از ان گناه پشیمان میشوم بسه گوشنی به پتیت
هوم به پتت هوم از گناه بسه بار میگویم که از ان گناهها پشیمان شدم . یند آخو بایه گناه نام
چون هند رخته چیزی که من گناه کرده باشد و یا بگفته کسی کسی را کشته بود
و یا کار کسی خراب کرده و شکسته باشد و یا من کسی را زیان کرده کرده باشد میدیو شاسته کسی را
راه و مذهبت بد نموده باشد و یا راه مذهبت راست نموده باشد اما در دل شک دارد که مبادا این
راه دروغ نموده ام و یا بجز دروغ راست حرف نگوید این گناه را نام میدیو شاسته گویند

اندرز فرمان کسی بوقت مردن یا کسی بوقت سفر رفتن برای فرزند و یا برای هر کس سفارش کرده باشد
و با آنکس بدی کرده بود آنرا اندرز فرمان گناه گویند لو دیوجد کسی را مال گیرد وا و را نصیحت و پند دهد
او را لو دیوجد گناه باشد کادیوجد کسی که غریب بود پرورش او نکند و یا بخشش کند و یا چهارپایان گرسنه
دارد و یا نزند آنرا کادیوجد گناه باشد اگرفت گناه آنرا گویند که کسی آنچنان در دل آرد که من فلان
کس را خواهر فرمود که فلانرا با آلات بکشد او اورشت گناه کسی در دل خود نقش بندد که بتحقیق فلان
را با آلات بدست کسی خواهم کشانید اردوش گناه آنرا گویند که کسی را زخم کند آن زخم بدو روز بهتر
شود خوره گناه آنرا گویند که کسی را زخم کند آن زخم بسه روز بهتر شود بازاد گناه کسی را بکشد
آن زخم بچهار روز بهتر شود آنرا بازاد گناه شود که کشته بود یات گناه کسی را بزند آن زخم به پنج روز
بهتر شود تنو لکان گناه کسی را بکشد که او از ان کشتن لنگ شود و یا از کار کردن باز ماند همچنان
ضایع کند تنو لکان گناه باشد مرگزان گناه کسی را زیان کند و یا کسی را آزار ناحق دهد و دادار اورمزد
را ایک کرده نداند و زرتشت پیغمبر را نداند و بر دین او شک آورد و مادر پدر و استاد را فرمان نبرد و
ادب او ندارد وا او را مرگزان گناه باشد گویند

الوسوس گران گناه مال کسی را بگیرد و او را بکشد و بر زن او نظر بد کند او را الوسوس گران گناه میگویند
جه مرز گناه جه زن آنرا گویند که زنان ناپاک در بازار و یا در جای خانه راست کنند و در ان خانه هر
مردی که آید آن ناپاک زن با هریک مرد فساد کند و بهر روز با سه مرد یا چهار مرد تن بدهد آن جه زن گویند
با آن زن اگر فساد کند او را گناه جه مرز گویند دشتان مرز گناه زنی که دشتان نشسته بود و شوی با آن زن
دشتان شهوت کند آنرا دشتان مرز گناه میگویند کون مرز گناه آنرا گویند که مرد بر مرد سوار شود
یعنی غلامبارگی کند اگر بر مرد یا بر زن هر دو یکسان باشد آنرا کون مرز گناه گویند کوارون مرزشنی
با زن کسی بدفعل کند آن گناه را کوارون فرزشنی کند سوثر گناه سشنی
گناهی روانی اگر بهدین با زن جددین شهوت کند آنرا گناه گران بود که پیش دستور موبد

نباید و پشیمان نشو و نشود آنرا گناهی روانی گناه باشد   گناه هیمالان   آنرا گو نبد گو بر کسی بهتان نهد و
بهدین بر راه و رسم جد دینان رود و آنرا کسی حمایت کند اورا گناه هیمالان باشند   گناه یو فلسهود   بهدینی
که نیایش و یشت و گهنبار و روزفیتن و فروردیان و روزکار نیاکان خود را این هر یک نکند اورا این گناه فلسهود
گویند   وخش وخشسان و خش گناه   گناهی که یکبار کرده نیز بران گناه دیگر بار کند ازان کردن و گناه
زیادت بر شود و بیفزاید   گناه از گناه   کسی که زخم بزند آنکس که زخم زده باشد روان او به فرخ رسد
سغارتس او روان اشو   ترو پران هیچ نکند   او را آخو گناه   بجز این دیگر گناه کرده باشند   کو مردمان
اوین نشاید بودن   من که در دنیا پیدا شدم ازان روزی گناه کرده ام   گجسته گنا مینو دروند به تیار دامان
هورمزد فراخ کرنید   همچنین داند که اهرمن گناهکار بر دامان اورمزد بسیار فرز میکند و زیان رساند
هورمزد خدای گناه اندر دین پیدا کرد   که دادار اورمزد جمله گناه ها در دین ظاهر کرده گفته است
کو ما پور پور کیشان گناه داشته الستید   بهدین مان پور پور کیشان این گناه دانسته اند و
از دانستن است   منشنی پیش دادار اورمزد مینوان گیتان هست

پیش امشاسفندان پیش بهشت امشاسفند   پیش مهر سروش رشن   نزدیک مهر ایزد و سروش
ایزد و رشن ایزد   پیش آتش برسم هوم   نزدیک آتش و برسم و هوم   پیش دین روان خویش
پیش رد دستور دینی   نزدیک دانا دستور که
راهنما و گوه دین است پشیمان مشیوم   پیش اور گوه مه الستید
ازان گنبها   وزان گناه به منیت و بکردار   اخی او اخش پشیمان   ای
دادار اورمزد من پشیمان شده باز میگردم   لبسه گوشنی به پتیت هوم به پتیت هوم   لبسه سخن
باز میمانم   از گناه   از چندین گناهها که ۞ اندر بدماد که در مادر و پدر خواه براد و همشیره و برادر
زن و فرزند   جهت خود و فرزند   ستوی سالار   صاحب و تفز و آنکسی که بشناسم   خویش
نزدیک   او در زاده من و هر که در تخمه من   هم کهابان   از یک زمین   همخواستگان   همشرکب

من ازان

من ازان مال   همسالگان   همسایه من   همشهریان   مانندگان و ساکنان یک شهر
بر مانیان جست   گمانشته یعنی کار کننده من   بهر دادی چو من اندر گناهکار الستید هوم
در چندین گناهها که من گناهکار شده ام   ازان گنبها   ازان تمام گناه   منشنی گوشنی کنشنی
به منیت من و بگفتار من و بکردار من   اخی او اخش پشیمان   ای دادار اورمزد من از جمله گناه
پشیمان شده باز میمانم   لبسه گوشنی به پتیت هوم به پتیت هوم از گناه   سه بار میگویم که پشیمان شدم
و ازین گناه دور میمانم ۞ هی هیر لنسا خورشنی هی هیرن آنست که مردمان زنده را استخوان و
پاکونت و یا پوست یا موی یا ناخن خواه از مردم زنده خواه از سگ زنده باشد آنرا هی هیرن
گویند آن هی هیرن خورده بود   هی هیرن جولیشنی   و یا هی هیرن تن آلوده بود   هی هیر
ن اوی آو آتش بردن   هی هیر لنسا در آب و یا در آتش انداخته بود   آیا و آو آتش هی هیر
ن بردن   و یا آو یا آتش بر هی هیرن انداخته باشند   اوستا بجه منشنی نی گفتن   زبان
اوستا دانسته و نگفته و حرف نزده و اوستا درست نخوانده   موی ناخن دندان فرنس
موی و ناخن و چوبی باریک که به دندان کرده بود آن هر سه نیرنجیته   دست شوی   بعد از برخاستن
خواب بغیر گرفتن دست شو چیزی بدست گرفته باشند   او هر چه بدهی هیرن   دیگر تمام تمام هریک
هی هیرن کرده دانستن   چو من اندر گناهکار الستید هوم   چونکه من اندر و گناهکار بوده باشم
ازان گنبها ۞ کو کام دادار هورمزد بود   مقصودی که از طرف دین ازان دادار اورمزد بود
اویم آوالیست مینیدن اویم نی منید   آنچه که اندیشه کردن مرا واجب بود آن اندیشه نکردم   اویم
آوالیست گفتن اویم نی گفت   آنچه که گفتن واجب بود آن نگفتم   اویم آوالیست کردن اویم نکرد
آنچه که مرا باید کردن آن نکردم   ازان گنبها ۞ کو کام اهرمن بود   هر مقصودی که در دنیا ازان
اهرمن بود اویم نه آوالیست مینیدن اویم منید   آنچه که مرا اندیشه کردن نباید آن اندیشه کردم   اویم آوالیست
گفتن اویم گفت   آنچه که مرا گفتن نباید آن بگفتم   اویم نه آوالیست کردن اویم کرد   آنچه که مرا کردن نباید
آن من کردم   ازان گنبها ۞ به پتیت هوم از هوین هر آیین گناه هر آیین مرگرزان

من گناهی که در عمر خویش کرده ام ازان پشیمان میشوم از هر گونه تمام وناه واز هر گونه تمام مرگرزان
هر آیین فرود مانده هر آیین مانند از هر گونه گناه بیش موبد آمده پشیمان میشوم هر آیین گناه از گناه
از هر گونه گناه رکناه وازان هم گناه گران بوده باشد اویم اندر اهورمزد مردم مردم سردگان جست
هر گناهی که مرا در مردمان واد دار اورمزد جسته یعنی هر گناهی که بمردمان کرده ام ازان گناها پشیمان میشوم
پتیت هم از هموین من که در عمر خویش گناه کرده بود ازان گناها پشیمان شود اویم اندر
بهمن گاو گوسفند گوسفند سردگان جست تمام چهار پایان که بحواله بهمن امشاسفند است
بدان چهار پایان که من گناه کرده باشم ازان پشیمان میشوم پتیت هوم از هموین هر آیین گناه
پشیمان میشوم من از هر گونه گناه اویم اندر اردبهشت آتش آتش سردگان جست
از هر گونه آتش که بحواله اردبهشت امشاسفند است بدان آتش که من وناه کرده باشم
ازان گناه پشیمان میشوم پتیت هوم از هموین ازین تمام گناه باز میمانم اویم اندر
شهریور ایوخشست سردگان جست زر وسیم ومس وروی وآهن
وارزیز وپولاد وجنس جواهرها اینهمه بحواله شهریور امشاسفند است دران چیز هر چه که مرا جسته
بود پتیت هم از هموین هر آیین گناه من ازان جمله گناهها پشیمان میشوم اویم اندر
سفندارمد زمین زمین سردگان جست اسفندارمد امشاسفند موکل بر زمین است
من که بدان زمین گناه کرده بود پتیت هوم از هموین من ازان گنهها پشیمان شده باز
میمانم اویم اندر خورداد آو او تخمگان جست بحواله خورداد امشاسفند جمله آبهاست
بدان آب که من گنه کرده باشد ازان وناه پشیمان میشوم وباز میمانم اویم اندر امرداد
اورور اورور سردگان جست پتیت هوم از هموین هر گل گناه امرداد امشاسفند موکل
بر جمله درختان است بآن درختان چیزی که گناه شده باشد ازان گناه پشیمان شده باز میمانم
اویم اندر دامی اهورمزد جست هر گناهی که مرا در دام اورمزد جسته شد جو ستر ماه خورشید
آتش سوهر سوزا چونکه نور آتش

مانند شمعها سگ وی گوسفند پنج آیین اجناس لنا و گوسفندان پنج گونه وپرندگان ها
اوروه دهشتان هومزد خویش
چو اندر زمین وآسمان چونکه زمین در آسمان چو من اندر گناهکار بود ایستید
ستر شکستنی آن
گناه را گویند که کسی بمیرد او را خویش زنده بود آن خویش میراث آنکرده راستر نهد و انمیراث
برنده راستر شکستنی گناه بود جیتودت وسوکشنی کسی که میان زن وشوهر دشمنی افکند
اورا ازین گناه بود دودی ومان وسوکشنی کسی که میان زن وشوهر دشمنی افکند گهنبار فروردیان
هوم درون برای روان خویش گهنبار وفروردیان ودرون هوم بیزاند هوشن فربه یزدان نهاد
برای جمله دودمان خود بیزانیده خشنود کردن که کرفه بود اوپه برفت چون کسی فرشته را ایشت و
درون نه ایشت رپیهن فرودم روزگردگان گاه رفیتن نه ایشته ویا نه بیزانید وروز مردگان نکرده
چو من آو ابست پشتن اویم نه ایشت چونکه مرا ایشتن میبایه آنرا نه ایشتم ازان گنهها اورمنشنی
من که بزرگی کرده باشد ترمنشنی من که غروری کرده بود آزوری بندی و دردکانرا خوب
نخواستم وحرص کرده بود خشمکنی غصه کرده ارشکنی جاهلی کرده بود و دچشمی بد نظر
کرده بود سور چشمی بدنیت کرده وسخن بد گفته ودکرشنی بر زن کسی نظر بد کرده
خوردک کرشنی زن کسی را فریب داده نگرایی گفته خود روا داشته ونید کس قبول نکرده
بندی بخیلی وشومی کرده خودشنی نصیحت استاد وموبد وهیربد قبول نکرده اسکبنی
کاهلی کرده سپوز کاری کسی را رخصت نداده ورنی کاری که کردن نشاید آن کرده تخالی
یکی دروغ گفته اشموی وناه آنست که پیغمبر را واو فرد را ودین را بد گوید وبد خواهد ومیان مردمان
ومیان دوستان جنگ افکند وکسی را بزند ومتعی اوستا داند وبکسی نگوید ورنی باشد که اشموی او را
بکند وآنزن را در نکاح خود آرد آنرا وناه اشموی مرگرزان بود زورگواهی دروغ گواهی دروغ
دادوی دادستان دروغ کند وتکر دروغ کند ازدیو پرستی پرستش دیوان کند وایمان بد دارد

۵۹

کشاده دوارشنی بجز صدره آمد رفت کند وسخن کوید حکایت کند برهنه دوارشنی
بی صدره وکستی حرف بزند ایموک دوارشنی بیک پای بزرار آمد رفت کند چهار قدم آنرا
تنوکان گناه باشد دراپان جوبشنی واج کیرد وپس بزبه ظاهر سخن کوید درایان خورشنی
بی واج خورد دزدی دزدی کرد کهی ازشکم زنان بچه زیان آورد جهی با قحبه زنا کند
جادوی افسون دیوان خواند وجادوی کند جادو پرستی خدمت جادوان کند یعنی پری.
وکرفان وکیکان روسپی بازن کسی بدفعل کند روسپ بارهی بازن غلام بارکی کند
کوه پتی مرد با مرد غلامبارکی کرد کوه منیدی شین موی
سوک داشته وزاری کرده وموی از سر برکند برمردکان کوه ونیدی آلت خود را مشت زده
ومنی بیرون آورده ودیگر این گناه دیگران گناه خواهیم گفت این پیتی خشمرد
این پیتی بشنوید وبشنوانیم ایی خشمرد آن وناه ندانسته آکی دانسته آنکه دانسته
آکی ندانسته آن گناه که ندانسته کرده شد انگارد
آکی انکرد آن در دل راست کرده دانستم سروشاداورزیا پیش رد دستور دینی اوالست کزیدن
اوپم نی کزنید پیش دستور و هیربد خود رفته گناه کفته پشیمان شوم ازان کینها
کو اگر ازان پیتی به پرفت هوم اویم نکرد هوم اگر کسی پیتی کرده باشد وکوید که من پیتی نکرده ام
الیشان روان او را دشمن خواری مدیدای جادرا هر یک جدجد را روان او را بیار پاده فراه
بود که بعد از پیتی کردن نیز گناه کند منشنی پاک دین دستور الیت هوم
این هوامزد زرتشت جانت این دین اورمزد
را از زرتشت جانشید زرتشت کشتاسپ آن دین را زرتشت بکشتاسپ قبول کنانید
به پیوند آذرباد مارسفندان بید از بنه دختر ین یعنی از پسر و دختر دین روان شده می آید آن
آذرباد مهرسفند بود به پش لب خنت کرد بوخت
اشمی وه روان دشارم را اوالجنی تروهنی هوم بر دین خود خشنود هستم

برزلوندی جان تا آنز ما که جان زنده مانم استوان هوم بمته بکنشن بل خود جان بدام که نیک کنم
استوان هوم هوخته بکونشن بل جان دانم که نیک کویم استوان هوم هورشت بکنشن با جان
دانم که نیک کار کنم از کرفه استوان هوم بکوه دین مازدیسنان به نیت من برای کرفه بر دین فردیسنان
خشنود هستم بهمار کیها همه استان هوم در کار تو ایها یک دل هستم از همه کینها جد استان هوم
من از تمام گناه دور مانده ام به نیکی سپاسدار هوم همیشه به نیکی کردن شکرانه میکنم از زنای پرسنده هوم
از رنج خرسنده هستم اگر بتوامو شنی گناه کنم کار اهرمن بر شود بدان سبب از گناه خرسنده دارم پلول پاده
فراه به دوزخ او پاده فراه دهد به در روش تو بخشن
تاوان دین پاده فراه سه شنو سه شب پاده فراه بود پنجاه هفت سال در پنجاه سال هفت پدیرش
خرسنده همه استان هوم من بدان خرسنده وبجد استان ام اویم کرده بوا این پیتی کزرک امید گریه را
من این پیتی کرده پشیمان میشوم وامید ثواب بزرگ را امیدارم کران بیم دوزخ را از ترس دوزخ کران
اشمی وه روان دوشارم رامنیشن کرد هوم جان مرا برای حاصل کردن ثواب وبنیت آن کنم
کو کار که من آن دانو کرد انچه نکنم من کرفه خوب به نیت راست کنم من همیشه بجان ثواب میکنم
هما نخشتی کرب را من برای کار تمام کرفه تحقیق هستم لها که از ترس گناه را گناه ازان بود
کا پشیمان شده نیت بکنم بوخت این روانرا برای پاک شدن این روان خود را اگر مانده جد بهود
اگر من ازین گناه دور نشوم کو گناه من تخت نی بهود که از گناه مرا فانع نشود پاده فراه سه شب
آن تو بیا پدیرش خرسنده بجد استان هوم سه شب را پاده فراه که پنجاه هفت سال را اشت یت
من ازان بکیدل خرسنده ام همی فرمایم اشم وهو یی کدیرشنی اشیم وهو بر وقت مردن هم کسان
بخوانم به نیت او شان پیتی پس ازیی کدیرشنی پس کدرد من جاده را کسی که پیتی وا شم
وهو دیروش هراج کرفته مرده بود واورا برادران وحله خویشان انجمن شده بر وقت مردن
اشم وهو بخوانند که بهشت برسد بر وقت مردن سک نمودن دو بار یک بار آن وقت که جان برود
دیگر بار آن زمان کرف بردارند وبرکش نهند به آن سبب است که دیو نسرش بگریزد ولسوی

سر آن سروش ایزد بیاید بشنواند ازو تمام گناه که در دنیا کرده است آنجمله فناه عفو شود
من در بهشت از خواندن پسر من پاک هستم از گناه بهشت بهود سدکش گیتو فریه بعد از
مردن او [illegible] روز بهشت آمرزه سه یزشن سروش بیزانند وگیتی خرید لیشتن فرمایند
فرماید فرمودار خواهشنی همه استان هوم در دل من خوش و خشنود هستم هورمزد
خولیش هوم من خدای تعالی را خواهنده نیک ام هورمزد دهمانی کو لوم اشنیی ستایم
دادار اورمزد را بزرگ کرده میدانم اویم گرفت هوم هروسپ همت هوخت هورشت
من نیت نیک دارم نیک کویم نیک کنم بلنشنی کوشنی کنشنی به نیت و گفتار و کردار
بهلست دهوم هروسپ دشمت دژهوخت دژهورشت کسی که در دین اورمزد نیت بد و
کردار بد از وی پشیمان شده دور میمانم ازمنش کوشن کنش به نیت و گفتار و کردار اویم
گرفت هوم هروست همه نیک راه بهشت دارم و از بد دور میشوم راه راستی فراروں.
براه راست روم بهلست دهوم هروسپ راه ارستی لوارون کن برسکت هر کسی
که در دین اورمزدی انکه و دل در دین دیگر نهد آنکس مرگرزانی شود هورمزد اوروں
اورمزد بزرگ و خوبی زیاد کننده ستومی اشیم وهو یک تا سر خواندن

تمام شد معنی پتیت پشیمانی

بنام ایزد

این مکتوب در سنه یکهزار و نوزده یزدجردی از ایران آمده بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]

سرنامه بنام پاک یزدان • نگهدار زمین و چرخ گردان • بعد از ستایش و سپاس دادار اورمزد رایومند خره مند آنکه
آفریننده جهانست و روزی دهنده خلقانست نه او بکس ماند نه کس باو ماند یکتا و بی همتا و دور از آز و نیاز و آنکه تمام مینوان
و گیتیان آراست و بلطف و همت او گیتی و مینو بر پاست و از جهان و جهانیان نگهبان و به نیکوئی راهنمای بندگانست
لطف و کرمش نویسم این نامهٔ دین کامه اج بهر پاسخ نامه که دستور برزو در سال هزار و یازده یزدجردی از کشور
هندوستان از شهر گجرات بمقام ده نوساری رقم نموده بجهت دستوران ایران زمین ساکن یزد و ساکن کرمان
و اصفهان ارسال داشته اند امید بدرگاه اورمزد و امشاسفندان که بخرمی و خوشحالی بانجام رسد پاسخ درون گهنبار
نشتن در ایران درون گهنبار بخشنومن اورمزد خدا میخوانند و در نیت و آفرینگان [illegible]
میخوانند چون نسخه نیت و آفرینگان نوشته است نسخه درون گهنبار نوشته به خشنومن اورمزد خدا قرار داده اند و
درون گهنبار بروز در همه گاه شاید نشست شاید نشتن [illegible] باید خواند امید که
اورمزد و امشاسفندان قبول کنند پاسخ زنده روان نشتن میباید که سه روز هر روز یک نیت سروش بخوانند
و درون سروش بیزند و روز سیوم که نیت تمام کند در شب گاه اوشهین چهار درون بیزند اول بخشنومن رشن و اشتاد
خشنومن ا نیت [illegible]
[illegible] خشنوثره [illegible] فرادد گیتیا و ورید گیتیاو یزثره خده
جنگهه یدفرادد گیتهه ارشتاو فرادد گیتهه گروش اوشهه درنیه فرددانهه اشه خاتره [illegible]
[illegible]
[illegible] چنین باید خواندن [illegible]

[illegible] اشنوم زرتشتیم زه‌میده ارشتانیمچه فرادد گیتیام و ریدد گیتیام زه‌میده ریژو خدیم واجیم بدفرادد گیتیم زه‌میده ارشتاتیم فرادد گیتیم زه‌میده گبریم اوشه دره نیم مزدد انیم اشه خاتریم یزه نیم زه‌میده اشاونام ونگهو سوراو سپنتاو فروشیو زه‌میده ولیبه اشونه یزه نه زه‌میده [illegible]

[illegible] تا سر خواندن

درون دویم خشنومن رامشن خارام بایدیشتن خشنومن اینست [illegible] رامنو خاستره ویو ایشس اوپرو کیریه تره داتو انیایشس داماان ایده نه ویو یدقی اسنه سپنتو مینیوم تواشه خداته زروانه اکرنه زروانه دریغو خداته [illegible]

[illegible] امشاسپنتا هوخشترا هوداونگهو زه‌میده رام خاستریم زه‌میده ویم اشونیم زه‌میده ویم اوپرو کیریم زه‌میده تردانو انیایشس داماان ایده نه ویو زه‌میده یدقی اسنه سپنتو مینیوم تواشیم خداتیم زه‌میده زروانیم اکرنیم زه‌میده زروانیم دریغو خداتیم زه‌میده [illegible] تا سر چنانچه نوشته شد خواندن

درون سیوم خشنومن سروش اشو بیزند درون چهارم خشنومن اشوان فروهر یزند و میوه و تره و جامه اشوداد به درون اشوان فروهر بنهند و بوقت برآمدن آفتاب یک آفرینگان دهمان بخوانند و روز دهم نیت اشوان بیزند و درون اشوان بکنند و یک آفرینگان دهمان خوانند و روز سی‌ام نیت سیروزه بکنند و درون سیروزه بیزند و آفرینگان دهمان خوانند و روز سی و یکم که همان روز باشند که زنده روان که زنده روان نشسته باشند نیت اشوان بیزند و درون اشوان بکنند و دو آفرینگان دهمان خوانند

و دیگر کسی بمینو رفته باشد لیکن همان روش که نوشته شد بیزند

ودرون

و درون رامشن خاران چنین باید خواند [illegible] تره داتو انیایشس داماان ایده نه ویو یدقی اسنه سپنتو مینیوم [illegible] نه یزه میده همچنین باید خواند بروش یزه میده لیکن درونها بروشی که نوشته شد باید خواند تا سی روزه هر یزشن و درون و آفرینگان و هر او کشا که جهت و درد کان خوانند اهمارسپچه نباید خواند چراکه اهمارشپچه دعای تن است پاسخ نوزودی کردن آن هیربدزاده که نوزود میشود او را برشنوم نماید و روز هشتم و نهم دو هیربد که زود و راسپی نوزود خواهند بود هر دو نابر بکنند و بهر خشنومن که نیت خوانند روا است پس که هیربدزاده نه شوه تمام کند او را به یزشن گاه آورند همچنانکه در کتب خرد نوشته شد خوانند و روز دویم نیت سروش و درون سروش و آفرینگان سروش خوانند و روز سیوم نیت سیروزه و درون سی روزه و آفرینگان دهمان خوانند و روز چهارم که وسفرد خوانند خشنومن نونابر [illegible] و درون نونابر یزد پاسخ برشنوم و نه شوه داشتن پاک یا ناپاک هیچ تفاوت نیست همه نه شب می باید خسپید اما زنی که بچه کشن زیان رود او را از منیت خوانند جهل و یکشب دور از آبادانی میباید خسپید بعد از جهل و یکشب اگر خود را از هر دو دشتان پاک بیند سر و اندام بجادیاب باید شست بعد از آن سر برشنوم کند و نه شوه بدارد و اگر نه شوه تمام نکرده باشد هر دو دشتان را بیند باید تا از دشتان پاک شود باز سر و اندام بجادیاب باید که بشوید و باز در سر نو سر برشنوم کند و نه شوه تمام کند بعد از آن پاک باشد و دیگر آنکه پرسش نموده بودند که پاک و ریمن از نیرنگ خوردن تفاوت هست یا نه ریمن برهنه نیرنگ باید داد و پاک خواه پوشیده خواه برهنه هر دو درست است پاسخ درون لیشتن بنوعیکه دستوران قدیم ایران زمین نوشته اند درست است خشنومنها چنانکه در نسخه نوشته است میباید خواند پاسخ آنکه در یزشن چند ایتا اهی و یربو باید خواند نیت نونابر و نیت روزهای سیروزه هفت ۷ نیت سیروزه دو ۲ نیت سروش پنج ۵ نیت گهنبار چهار ۴ نیت اشوان فروهر هشت ۸ نیت رفتون دوازده ۱۲ دیگر آنکه در باب نیت سروش در آخر سروش نیت [illegible] نباید خواند در وقت واج گفتن در بار رتو و شهه اشیمه باید خواند چنانکه در همه نسخهای نیت بود نیز اندر نوشته است پاسخ کسی که در نه شوه بوشاسپ شود یعنی در خواب شیطان

اصل در یکی نسخه که از ایران آمده در متن آن در لفظ درون و او نوشته است و سکنان ایران لفظ درون را در ین گویند و در پهلوی هم درون نوشته منقول ۱۴

اورا بازی دهد اگر روز آب یکم و دویم باشد خویشتن را بپادیاب و آب بشوید بعد ازان چیزی بخورد و اگر روز آب نباشد
بپادیاب بشوید میباید که واج از سروش گیرد و کمینا مزدا بخواند تا اشمهو بعد ازان خویشتن را بشوید انگاه نیمچه
و یتا اهو وریو و نیمچه چنانکه در اوستای دست و روی تمام بخواند خواه پاک و خواه نه شوه هروقت که خویشتن را بشویند
اوستای دست و روی میباید خواند **پاسخ** پای برهنه رفتن بهیچ وجه پای برهنه رفتن رخصت نیست چراکه گناه
عظیم است آن هیربد که پای برهنه پرستش کند اگر ورشنه جامه پاپشمین یا پوستین انداخته باشد شاید وگرنه روا نیست
پاسخ ورس مثل گفته اند چاره تخشا و فدمانی و اچار خرسندی و بنده منشنی ورس از اسپ میباید گرفت
درین زمانه محال است ما بان ورس قدیم داریم و شمایان بنوعیکه نیاکان سلوک میکرده اند عمل کنید تا آمدن ورجاوند و
پشوتن و کی وشتاسپ و جمشید زرتشت **پاسخ** در نسکهای اوستا [illegible]
بیست و یک واجه است و اوستاهم بیست و یک نسک است **نسک اول** نامش ستودیشت است آن کتاب
سی و سه صورت است یعنی سی و سه کرده و صفت خدا و فرشتگان درانست **نسک دویم** نامش ستودگر دست
آن بیست و دو کرده است صفت آن در نماز و عمل نیکو و جادنکو **کتاب سیوم** وهشت مانثره است آن بیست و دو کرده
است در ایمان و پرهیزکاری و در دین و نیت و صفت زرتشت درین کتاب یاد کرده و چگونگی خلق و کارهای پیش از زرتشت
و قصه این کتاب تا قیامت چنین بود **کتاب چهارم** بغ است و آن بیست و یک کرده است تفسیر این در دین و نیت
وآنچه واجب کرد خدای بر مردمان در طاعت و پرهیزکاری و برلستن راه شیطان از خویشتن و نزدیک شدن بسرای آخرت
نسک کتاب پنجم نامش دوازده هماست است و آن سی و دو کرده است در ذکر و بدی خلق عالم علوی و عالم سفلی و
صفت جمیع آن وآنچه اورمزد پدید اگرد در آسمان و زمین و آب و اورور و آتش و مردم و چهارپا و چرنده و پرنده وآنچه
بار پدید در منفعت و علامت آن مثل این که رستخیز و چینوات و گرد کردن و فراکنده کردن و چگونگی احوال قیامت از
نیک کرداران و بدکرداران و هر عملی که در نیکی و بدی کنند **کتاب ششم** نامش نادر است آن سی و پنج صورت است
در نجوم و هیئات و هیئة فلک و صفت کواکب که کدوم سعد اند و کدام نحس اند و در ترتیب علوم و فعل هریک آنچه در علو
سخن گویند وآنچه بدین ماند و این کتاب را جدا کرده اند از کسانی که نامش در عرب بوخطال بود و در علم نجوم و بسیاری نام
آن کتاب تعلیم از و متاخران را تعلیم بود **کتاب هفتم** نامش پاجر است آن بیست و دو کرده است صفت

آن درچهارپایان

آن در چهارپایان که چون حلال کرد که کدوم حلال است و کدوم حرام و چون بکشند و چون شاید کشت بسوی کهنبار و آنچه
در کهنبار چون باید کرد و خرج کهنبار که چند مزد است و چون به هیربدان و ردان و دستوران باید دادن و صفت جامه
اشوداد تا بآخرت ثواب یابند از بهشت **کتاب هشتم** رتشتایتی است و آن پنجاه کرده است معنی آن در امر
پادشاه و فرمانبرداری و شهرها بافرید و عزیز کرده پرنده و گوسفند و ماهی وآنچه اورمزد پدید است الادام اهرمن همچنین
کوه و دریا و زمین و امثال این **کتاب نهم** نامش پرش است وآن شصت کرده است در اخبار ملوک قضات و
نقض عمل ایشان و چگونگی رعیت برعایای و پادشاه بپادشاهی و قضات تقاضی آنچه بدین ماند و کارهای که هر قومی را چون
فایده ٣ فرموده اند و اختیار در صفتها و چگونگی آن وآنچه مردمان دانند و ازان باید بود بجز گناهان مردمان و خیانت و دروغ
گفتن **کتاب دهم** نامش کشکسرهت آن شصت کرده است در فضل دانائی و عقل طبعی و عقل اکتسابی یعنی
عقل مادرزاد و عقلی که از تعلیم بیاموزند و علم در پاک و راستی و خیر که مردم را از بدی بنیکی آورد و از پلیدی بپاکی و
راستی این علم محلی بزرگ دارد وآنچه نزدیک ملوک و رعیت است و حرمت و شکوه زیاده شود و همچنین چیزها که
مردم را از و منفعت بود وآنچه دروغ گویند چگونه باشد **کتاب یازدهم** نامش وشتاسپ ساست است وآن شصت
صورت است بعد از نکبت اسکندر چون باز جستند هشت کرده بیش نیافتند وآن در قبول پادشاهی گشتاسپ است
و در دین زرتشت که بخواندن و دانستن در جهان روا ها بیش گرفت دین زرتشت **کتاب دوازدهم** نامش خشت
است وآن بیست و دو پرکرد است شش جزو **جزو اول** در معرفت خدای عز و جل و ایمان به پیغمبری زرتشت و کارها
که در کتاب دین فرموده بود **جزو دویم** در طاعت ملوک و راستی دین و قبول فرمانها **جزو سیوم** در وعده نیکوکاری و ثواب
ایشان و جرم کاران بعقوبت و برستن از دوزخ **جزو چهارم** در عمارت دنیا و زراعت و براستن درخت و قوت
مردم و چهارپایان ازان بود و فرمانبرداری کنند وآنچه بدین و دستوران کار کنند **جزو پنجم** در مرتبت مردم آن چهار مرتبت است
مرتبت اول بزرگ داشتن ملوک قضات و علما **مرتبت دویم** نگاه داشتن شهرها و منیت کردن و کشتن **مرتبت سیم**
کتاب است و شناو بزرگان و عمارت شهرها **مرتبت چهارم** اهل تجارت و پیشه وران و بازار و بازدارندگان که بفساد و قیام
نمایند و ده یک دستوران و پادشاه بباید دادن بجای دارند نیایش تا در آخرت مزدهای عظیم یابند **کتاب سیزدهم**
نامش سفند است آن شصت کرده است در علم مردمان که بدان محتاجند و بموقعها آن و در کسانی که حریص بوند بر عمل نیکو

وبس پیروي علما و اهل دین کنند و از ایشان فایده گیرند و دریاد کردن کردون که فایدهٔ روزگار از ایشانست
و در احوال بدي مردم از زراتشت پیغمبر و بر دروغ گفتن خلق عالم و در نیکوئي حال مردمان عالم و آنچه بر اعجزات زرا تشت
نسک بدید آمد در ده ساله هفت آواز خوانند کتاب چهاردهم جرشت است آن بیست و دو کرده است بدانستن
سببهاي مردمان که بدید کرد و خلق در شکم مادر و بعد از شکم آنچه آید که بعضي پیغمبر و بعضي پادشاه و بعضي رعیت و آنچه بدین
ماند کتاب پانزدهم نامش بغان یشت است و آن هفده کرده است در مدح خداي سبحانهٔ و تعالي و فرشتگان
مقرب و شکر نعمتها از آنچه واجب کند در دین و شکر نعمت او تا باز یابد در آخرت و مشکل فرشتگان
و این خواص است بر ذکر ایزد کتاب شانزدهم نامش نیادم است آن پنجاه و چهار کرده است در
احکام مالها و بیرون آوردن و آنچه حلال کرد و رستگاري یافتن از دوزخ و خدمت کردن و بند که و چگونگي
راه گذریان و آنچه در منش مردم و آنچه در تن مردم است کتاب هفدهم نامش هسپارم است و
آن سي و شصت کرده است در نه نجات آنکه در کتاب اهل دین امتحان و اهل خرج بدانند و بدرستي عقوبت
فرمایند در دنیا تا در آخرت دستگیري یابند و آنچه حلال کنند و آنچه حرام کنند و بدانند احکام میراثها و حدود ایمان
و در چیزي که بکارند و آنچه بروید در تدبیر مولود و آنچه واجب کنند در حفظ و آنچه واجب کنند در یادکرد و آنچه در وقت
ولادت چون باید کرد و شرایط آن کتاب هژدهم نامش دو اسپرنجرام است و آن سي و شصت و پنج کرده است
در روایان مردمان و چهارپایان و آنچه واجب کند که بدهند و عدل در هر یکي از آن و آنچه واجب کند
از دزدي و ترس و بریدن راهها و ترسیدن و رهگذري آزردن زندان و آنچه بدین ماند نسک نوزدهم
نامش اسکارم است و آن پنجاه و دو کرده است در قضات و حکومات و ترتیب احکام و جنبش
موقوف حدها و قیاس آن در دیگر چیزها نسک بیستم نامش وندیداد است و آن بیست و دو کرده است
در حذر کردن مردمان از کارهاي بد و از ابلیس مرده و لاشه و آنچه پس روح ایشان کنند و جرم کار شوند
در جملهٔ چیز و پاکي و در جملهٔ شرح پلیدي و شرح آن و این کتاب وندیداد است از بیست و یک نسک اوستا

از نسک کتاب

از نسک کتاب بیستم است که الحال ما و شما بران برشن میکنیم و چون بعد از نکبت اسکندر کتابها را باز
جستند از هر نسکي جزوي یافتند هیچ نسک به تمامي نیافتند بجز وندیداد که تمام یافتند
نسک کتاب بیست و یکم نامش هادخت است و آن سي کرده است در چگونگي باهم آوردن و بسیاري اعجزات و نیکوئیها
نظمها و درین کتاب ابلیس ملعون ملعنت میشود و نیست میشود الحال چون نسکها درست در میانه نمانده نمیتوان یشت از آنکه
اسکندر رومي بیست و یک نسک اوستا آنچه نجومات و طبابت بود بخط رومي سواد برداشتند و باز کتابهاي اوستا را
سوخت که روان اسکندر در دوزخ بسوزد و بعد از نکبت او دستوران بهم متفرقي هر کس از اوستا چیزي بخاطر داشتند جمع
نموده کتاب یشت و وسپرد و وندیداد و دو فره و نیرنگ و خورده اوستا و درون و آفرینگان و چیده و جز کردو بن دهشن
درست نوشتند تمه که ننوشتند از آن سبب بود که درست بخاطر نداشتند و از میان آنکه امیدواري بدرگاه اورمزد
و امشاسفندان چنین است که بزودي ورجاوند و پشوتن و هوشیدر و هوشیدر ماه به دین رسند و باز دین بهي از سر نو رونق گیرد
و بهان و بهدینان خرم و خوشحال کردند و بدان و دروندان نیست و فتاده شوند آمین پاسخ آفرینگان خواندن
کردهٔ [illegible] در پنجي کوچک و بزرگ باید خواند و آفرینگان روز اورمزد تا انارام دو دهمان و
یک سروش باید خواند و هماز ور خواندن تا [illegible] هر امشاسفند که باشد او اشرنکان
خواندن مثلا روز ور بهرام باشد [illegible] اردیبهشت و آذر و سروش و بهرام و اگر روز آشتاد باشد مینوي
امرداد و رشن و آشتاد و زامیاد اگر نه امشاسفندي که باشد او اشرنکان خواندن و چون نام امشاسفند خواند
[illegible]
[illegible] چنانکه در هماز ور نوشته است تا جاي خواندن
نام امشاسفندان دران موضع که نوشته شد باید خواند و آفرینگان گهنبار که خوانند یک گهنبار و یک دهمان و یک سروش
و هماز ور باید خواند تا آنجا که نام امشاسفندان میخوانند [illegible] میدیوزرم گاه
خرت و برزت خداي فیروزگر گهنبار روشت و پناه هماوهان فرد لسنان یا آن گهنبار که باشد خواندن و نام آن امشاسفند

کرباند خواندن کهنبار یجی یک آفرینگان کهنبار و یک یا ویسپاده و یک سروش و هماز ور خواندن **آفرینگان رفتن** در روز خرداد
و ماه فروردین قدیم باید خواند و در همه آفرینگانها پنج و سفرم باید نهاد و در آفرینگان که یک دهمان خوانند سه وسفرم باید نهاد که
شما کل می خوانید و اینجانب و سفرم میخوانیم و سفرم از درخت سنجد باید [illegible] از درخت مورد باید چید بقدر برسم تا مخفی
نماند و آفرینگان رفتن بگاه رفتون باید خواند [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] بگاه رفتون باید خواند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا جا خواندن [illegible]
[illegible]
تا سر خواندن [illegible] **سه خواندن** [illegible] یک وسفرم
بر دارند [illegible] تا سر خواندن [illegible]
[illegible] یک و سفرم دیگر بردارد [illegible] تا سر دوبار گفتن یتا اهو وریو **یک** اشیم وهو **یک**
یتا اهی وریو **دو** نیمه تا جا خواندن [illegible] چنین واج گرفت گفتن و یک آفرینگان
دهمان خواندن و سفرم چنین نوشته شد برداشتن و یک آفرینگان سروش خواندن و در آفرینگان سروش و سفرم بر پنج
برداشتن و هماز ور خواندن **پاسخ آنکه** هر که بر شنام درست دارد تا از وی شکی و شبهه نباید برشنوم ثابت است
و اگر خواهند هر بار یکبار نیز برشنوم کنند شاید **پاسخ** درباب آمدن ورجاوند که هر کروهی او را بنامی خوانند همه کس چشم
انتظار براه داریم هر وسف آگاه خود میداند که کی ظهور خواهد کرد **پاسخ** آنکه میمون و خرس هر دو نسا است اگر در آبادانی
بمیرند بدو کس او را [illegible] دید باید کرد و بجای باید برد که آبادانی نباشد که مردم از همگزه او ریمن نشوند نسای این
همچو نسای آدم است **پاسخ** آنکه خوک دام بهمن است [illegible] سرده است از و اسط آنکه خرفستر میخورد
گوشت او شوان خورد اگر او را به بندد و گیاه بخورد او ده بعد از سال در [illegible]
سال درانا

دیگر آنکه

(حاشیه) زمان بیع خود بیش [illegible] ... آمدن ورجاوند ... [illegible]

دیگر آنکه اگر کدن در اینجانب ندیده ایم و در کتاب هم نخوانده ایم که دام بهمن است یا خرفستر اما چون بد اینجانب هست بدلیل
عقل توان دانست اگر شاخ و سم دارد و مدار چیز خوردن او همچو حیوانهاست دام بهمن است و اگر نه **دیگر** آنکه سرده شب پره
که خفاش خوانند نسا است بمثل نسای چغد است **دیگر** آنکه موش کور و موش دو پا که در صحرا میباشند نباید کشت **دیگر** آنکه
در سرده پرندگان هیچ مرغ خرفستر نیست بعضی نسا و بعضی نه و از پرندگان مکس و ملخ و زنبور و پشه مثل اینها خرفستر است
دیگر آنکه هیربد اگر خود تریاک از دست خود بچیند و بخورد برشنوم ثابت است و اگر نه **دیگر** بدانند که مردم ده سرده اند
و این مردم که در کسب و عمل مشغولند در کشور خنیرث وه بامی اند و دیگر سرده ها در جزایر هندوستان و دریاها و کوهها
میباشند بعضی سر ایشان همچو سر اسب است و بعضی سر ایشان همچو سر سگ است و بعضی دنبه دارند همچون گوسفند و بعضی
هم زن اند اما هیچ کس این ده سرده آدم همه ندیده اند **دیگر** آنکه در میان نسای بهدینان و دروندان تفاوت بسیار است
اما اگر بهدینی بنسای دروند همگزه شود ایمن باشد و او برشنوم باید کرد هر گاه نسای دروند بجائی افتاده باشند که راج آب و آتش
هم باشد یا رهگذر مردم باشد که مردم همگزه شوند باید که دو بهدین آن نسا به پرهیزند و خود را و جامه را بپادیاب و آب بشویند
دیگر آنکه هشید ر ده سال و هشید ر ماه بیست سال و سیوشانس سی سال پیش او رفرد می مانند **دیگر** آنکه کیومرث
زن نداشت وقتی که برحمت ایزد پیوست نطفه او در زمین آمیخت بعد از آن مشی و مشیانه از زمین رست همچند
[illegible] بودند تمام آدم از نسل ایشان پیدا شدند **دیگر** آنکه پوید شاه پسر افریدث است خدای تعالی
او را بمثل فرشته آفریده است سر تا میان مثل آدم است و از میان تا پا مثل گاو است و در کناره زره پرستش میکند و آبها پوزدا
میکند و فرشتگان با او هم همسایه اند از آن سبب اهوش است **دیگر** آنکه نام پدر جاماسپ حکیم هوب بود و هوب
باکی و شناسب قوم بودند اما نام پدر ارداي وراف معلوم نیست **پاسخ** آنکه زن دشتان تا ده روز بایست روز
یا سی روز بیش یا کم اگر از پرهیز دشتان است پرهیز باید کرد و اگر از پرهیز دشتان پاک است از سبب علت است نتواند گشت
پاسخ زن حکر کردن رخصت است اگرچه پسالت از مرد بزرگتر است یا کوچکتر روا باشد **پاسخ** ستر مرده که کما زند
اگر سال کوچک یا بزرگ تر رواست اما کسی نزدیک خوشتر و دین دوست تر باید **پاسخ** دیگر بدانند که مرده که در چمه زند
کفن سینه او را چاک میباید کرد معنی چاک کردن کفن اینست که مرغ آن مرده را جا نشینی کند تا آن نسا زود از هم ریخته شود
هر چند زودتر از هم نسا ریخته میشود بهتر است و روان آن مرده خوشحال تر است **پاسخ** و ندیداد در روز نمیتوان گفت

وشب که میخوانند بخشنومن ونام هر امشاسفند که خوانند ویشفنام [illegible] نباید خواندو
دروندیداد اشویان [illegible] می باید خواند وخشنومن آبان درشب نباید شتن پاسخ
افزودن وکاستن ماه بدانند که در جسم خود روشنائی ندارد و نور او از آفتابست چون از اجتماع کذشت وروی باستقبال
نهاد هر روز نور او افزاید وچون مقابل آفتاب رسید نور تمام دارد وچون از استقبال روی باجتماع نهاد هر روز کاهد
پس معلوم شد که نور ماه از آفتابست وآن یکروز که ماه مخفی میشود دهش دادار او رفرد میرود و نیکی و روزی از جهت
بندکان می ستاند و در وقت افزودن نیکی و روزی به بندکان دهد و در وقت کاستن ثواب وکناه بندکان بخشنود پل بسپارد
تادانند پاسخ درکتاب بن دهش چنین فرموده است که هرچه بمردم رسد از سبب هفت کوکب ودوازده برج میرسد
ستاره اورمزدی هست واهرمنی هست چون اورمزد با اهرمن [illegible] کرد که هرکس حصه خود [illegible] بکذارند
اورمزد بکروثمان باشد واهرمن بدوزخ [illegible] بدست فلک دادند تاهرچه از نیک وبد و بیماری و منهو درویشی و
خیرها که بمردم رسد از سبب کردش افلاک وستارکانست واشوئی ودروندی کنش مردمان است پس اکر شخصی را حادثه
پیش آید باید که بنام امشاسفندان بخیرات کنند ویزشن کنند تا آن نحس از طالع بیرون رود چراکه نیکی از اورمزد وامشاسفندان
است وبدی از اهرمن ودیوان پس معلوم شد که بنام ستاره اهرمنی خیرات نباید کرد واین هفت کوکب آفتاب وماه
اورمزدی اند نتیجه دیکر نه پاسخ بهشت تا فسوم اخن روشن کروثمان همچون فلک اندر فلک بالای یکدیکراست فلک
ستاره همیستان فلک ماه بهشت اول فلک خورشید بهشت دویم همچون تا کروثمان کاه وپایه اورمزد و دیکر بدانند که روان
اشو که بروزکار خویش فرود می آیند هرکجا پاکی ویزشن یزدان وکرفه هست فرود می آیند والا بهوا می مانند پاسخ درباب
کرفه پسر و دختر بدانند که بقدر آنکه دختر را بنعمت دنیا بهره مند کرده باشند کرفه اش از بهر پدر و مادر میرسد پاسخ هیربدزاده
که نشیت و وسفرود آموخته باشد و زیرک وعاقل بود او را پیش از پانزده سال نوزود توان کرد پاسخ دیکر هیربدی که مادام از دهنش
بوی ناخوش آید یوزداثره کری خواند کرد ویزشن برسم نتواند کرد چراکه بوی ناخوش برسم واد یاب میکند اما بوی ناخوش دهن از
سبب علت هست اکر علاج میکند برطرف میشود باز یوزداثره کری ونوزود میتوان کرد پاسخ هیربدزاده که
نوزود شده باشد باز در دل او شکی باشد که ~~[illegible]~~ دران محل فلان باد یا بی نخرده باز از سر نو کیتی به نزد معنی
کیتی خرید ونوزودکی است هرچند کیتی خرید بیشتر زند بهتر دیکر آن هیربدی که ناچار بجه رفته باشد وباز سر برشنوم باید کرد

وکیتی خرید

وکیتی خرید نباید نشیت دیکر کار هیربدی نتواند کرد پاسخ نام اورمزد هزار و یکی است وآن صد و یک نام که نوشته اند بخط زند بنویسم
که انجانب به فهمند در زند اورمزد یشت ملاحظه نمایند که نامها میتوان فهمید پاسخ آنها که غایب بوده اند الحال باز آمده و
زنان ایشان که شوهر کرده الحال میباید که اکر فرزند از شوی چکر داشته باشد نزد شوی چکر بکذارد و شوهر اول با زن نزدیکی نکند تا
مادام که فرزند برآید بشوی چکر دهند و بعد از ان شوهر اول عقد را با زن تازه بسته دخل کند پاسخ زنان دختر بشوهر نمیتوانند
داد اکر دختر پدر نداشته باشد بزبان برادر اکر برادر نداشته باشد بزبان عمو یا شخصی که از نسبت نزدیکتر باشد بصلاح
آن مرد دختر شوهر کند پاسخ هیربدان را هر پانزده سال میباید که هوشتان بخشش کنند ودر فراخور هیربدی هوشت بردارند
دهیر و مد بکیرند پاسخ کودک که از مادر زاید تا هفت سالکی که بمیرد روز سیوم یک نشیت سروش خوانند ودرون سروش زنند
ودرشب کاه اوشهین چهار درون چنانکه بجهت دیکران نوشته شد نیند دیکر احتیاج بدهه وسیروزه وسال نیست پاسخ
کفن مردکان از جامه پنبه کین وپشمین هرکدوم باشد رواست اما کهنه وفرسوده میباید پاسخ آنکه کسی که نابرداشته باشد
ونادانسته درون ناشسته چیز نخورد واورا دیکر بار نشیت باید کرد که نابردرست است پاسخ آنکه شاه کیخسرو اهوشست
ودر کنکدژ است ومینوی خورش است پاسخ آنکه تخت اورمزد برچکاد دائتی است در کروثمان دیکر بدانند که اهرمن
در تاریکی دوزخ بزیر زمین برته تر دوزخها دیکر است ودر دوزخ زیر چنود پل به بند مینوئی بسته است پاسخ آنکه نوشته
دین است که یک پسر چهل ستری تواند کرد اما اکر خویشان نزدیک با آنکس نباشند که ستری بکنند همچون رواست اکر نزدیک
بوند و بستند دین باشند هر یک را یک ستری باید کرد دیکر بدانند در آفرینش جهان واختران وکردش افلاک روشنی
وتاریکی ونیکوئی وبدی که در جهان پیداست ولیکن درکتاب پهلوی جهان را آفرید کویند وپیداست که چندان زمان دیکر
همه آفریده است وآفریدکار زمان را هم کویند کواه که کناره پذیر نیست وبالا اندر نیست وبن پذیر نیست همیشه بوده است و
همیشه باشد هر که خردی دارد نکوید که زمان از کجا آمد با این همه بزرکواری کی نبود وکس نبود که وی را آفریدکار خواندی چرا زیرا که
آفرینش نکرده بود پس آتش وآب را بیافرید چون بهم رسانید اورمزد موجود آمد زمان هم آفریدکار بود وهم خداوند بسوی
آفرینش که کرده بود پس اورمزد پاک وروشن وخوشبوی ونیکوکردار بود وبر همه نیکوئیها توانا بود پس چون فرو نشیب
کرید نهصد وشصت هزار فرسنک اهرمن را دید سیاه وکنده وپلید وبدکردار اورمزد را شکفت آمد که خصمی سهمکین بود اورمزد
چون آن خصم را دید اندیشه کرد که مرا این خصم از میان بر باید کرفت اندیشه کرد که بچند وچه افزار همه باید پس آفرینش

بزیر [illegible]
[illegible] زن [illegible]
[illegible]

کودک تا هفت
سالکی که بمیرد
روز سیوم یک
نشیت سروش
خوانند

آغاز کرد و اورمزد هرچه کرد بیاری زمان کرد هر نیکی که اورمزد بایست بداده بود زمان در یک هزار اورمزد پیدا کرد
و پس سپهر شغاش روی پیوسته کرد و این دوازده برج که بر سپهر بسته است هریکی را هزار سال تربیت کند باندازه شغاش
سه هزار سال کار روحانی ساخته آمد و حمل و ثور و جوزا تربیت کننده بود هر یک هزار سال **پس** اهرمن بیاری زمان
روی ببالا نهاد تا با اورمزد جنگ کند لشکری دید ساخته و صف برکشیده با دوزخ دوار بید و از راستی که در اورمزد
دید به سه هزار سال نیارست جنبید هم چندین تا این سه هزار سال کار گیتی ساخته شد و تربیت گیتی بسرطان و اسد و سنبله
رسید در آفریدن گیتی نخست آسمان پیدا کرد باندازهٔ بیست و چهار در بیست و چهار هزار فرسنگ بالا تا بگروثمان برسد برشدن
بر روی آسمان و بعد از چهل و پنج روز آب پیدا کرد و بعد از شصت روز از آسمان و آب و زمین پیدا کرد و بعد از هفتاد و
پنج روز نباتها از بزرگ و خورد پیدا کرد و بعد از سی روز گاو و کیامرث پیدا آمد و بعد از هشتاد روز آدم و هوا پدید آمد چون
تربیت بسرطان رسیده بود آدم و هوا پدید آمده بود و چون سه هزار سال بگذشت مردم جهان و دیگر آفرینشها موجود شد
اهرمن دروند دیگر باره بجنبید و زمانه چنان ساخت که اهرمن جهان را سوراخ کرد و در گیتی دوار سید و هرچه در گیتی بود
از بدی و پلیدی خویش آلوده کرد نود شبانروز در گیتی بود و جنگ کرد و سپهر بشکست و مینو بیاری گیتی آمدند و هفت دیو
را که بدتر بودند بگرفتند و بر سپهر بردند و ازان هفت دیو چهار دیو که بدتر بودند بگرفتند و بر فلک ششم که آنرا فلک ثابتات
خوانند به بند مینوئی ببستند [illegible] . ستاره را موکل آن چهار دیو کردند که بدی نتوانند کرد و سه دیو باقی
را یکی چون زحل که نحس بزرگست بر فلک هفتم جای کردند و پایین فلک او که فلک ششم باشد مشتری را که سعد بزرگست جای
کردند و دیو دوم که مریخ است نحس الصغر است بر فلک پنجم جای دادند و بر فلک چهارم که میان فلکهاست آفتاب را
مقام دادند و پادشاهی فلک را با او مقرر کردند زحل و مریخ زیرا بر فلک بالاتر از فلک آفتاب جای دادند تا زهر و پلیدی که
در جهان ریزند آن زهر و پلیدی از تابش خورشید گداخته شود و کمتر بزمین رسد و در فلک سوم زهره را که سعد اصغر است
جای کردند و دیو سیم که عطارد است ممتزج بر فلک دوم مسکن کردند و او را بدست آفتاب بند کردند تا کار فلکی را برود ارد
اما از خورشید تنها نماند زیرا که فلکش فروتر فلک آفتابست و زهر و پلیدی که ریزد همه بجهان رسد ازان واسطه او را ممتزج
گویند که به بدی کردن مایل است چون در دست آفتاب گرفتارست بدین زیانها چنانکه خواهد نتواند کرد و مسکنی او در میانه سعدان
است لاالاج چون با سعد بود نیکی کند و چون با نحس افتد بدی کند ازین سبب او را نحس نگویند ممتزج گویند و در فلک اول لا علاج

قمر را جای

کبد
قمر را جای کردند و دیگر زیر فلک قمر فلکی هست که آنرا افلاک جوزهره خوانند ذنب و راس و کید اندران فلک اند
چون تربیت حمل و ثور و جوزا گذشته و آغاز تربیت بسرطان رسیده و نوبت او را بوده طالع عالم را تشبیح کردند و



هر کوکبی را بدان دوازده برج بخانه که شرف ایشانست قرار دادند
صورت که ثبت است تا آسانتر فهم شود پس اهرمن هزار درد بر کیامرث
نهاد تا گذشته شد ازوی چند چیزها در وجود آمد و از گاو هم چندگونه چیزها
و حیوانات موجود شد پس اهرمن را بگرفتند بدان سوراخ که بدنیا
آمده بود بدوزخ بردند و به بند مینوئی ببستند چون اردیبهشت امشاسفند
و بهرام ایزد موکل او السلام اند **چنان بیان کرده اند** که اورمزد جهان را مثال گوئی بیافرید و از فلک افلاک تا کره خاک



بدین مثال و کوه البرز را درمیان جهان ساخت چنانکه سرش
از فلک الافلاک زبرتر و بن از کره خاک زیرتر و اهرمن را
زیر البرز کوه به بند مینوئی ببستند هزار فرسنگ که
گذشت برشدن از بالای حامل افلاک تا بگروثمان باشد یقین معلوم
که هرچه از روشنی و صافی است ازان اورمزد است و هرچه از
تاریکی و ریمنی است ازان اهرمن است چون اورمزد و اهرمن
بضد یکدیگر اند هر دو از دایره جهان بیرون اند و مدار با خوشی و ناخوشی توانگری و درویشی و تندرستی و بیماری از گردش چرخ
و اختران است **اما** سعادت و نحوست اختران چنین واضع است که دور فلک سیصد و شصت درجه است هر برجی سی درجه و هر درجه
شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه بدین مثال تا بعاشره شود و هر کوکبی را بدان دوازده برج درجاتی باشد که چون بدان خانه آیند چه
باشند نیک حال بوند شرف و سعادت بخشند و آنخانه است شرف و فرح و مثلثه و نیز هم درجاتی باشد که چون بدان
هبوط موضع رسند بد حال گردند و ضعف و شقاوت رسانند و آن وبال زایل و هبوط و حضیض است و چون نحس و سعد گردند آن
نظر دوستی و دشمنی باشد که بیکدیگر کنند و آن چنان باشد که چون به تربیع و مقابله رسند آن نظر دشمنی باشد و چون به تثلیث
و تسدیس رسند آن غایت دوستی و سعادت ایشانست بدین مثال که نموده میشود پس از کواکبان چون با اختری که نحس



شوند وضرر وتفاوت رسانند نزد عالمان واضح ولایح است که ایزد سبحانه
تعالی چون آسمان وزمین وثوابت وسیاره آفرید وحرکات افلاک را
سبب حدوث اشیا در عالم سفلی ساخت وهر چیزی را سبب چیز دیگر گردانید
وهیچ شیئی بی سبب وواسطه سمت وجود خلعت هستی نیافته و
هر وضعی که در عالم کون وفساد به امر خدا تعالی جل وقدرت ظهور آید آن
حال از فاعلی وقابلی گزیر نبود اما چون مسبب الاسباب هر چیز را
وسیله وهر شیئی را سببی فرموده است قبولات وخیر کردن ودادن واجب شاید که وسیله باشد وآن ستاره از نحس
بگذرد وسعد شود ونیز از روزها هیچ روز نیست که بنام امشاسفندی نباشد وچون خیر کنند وثواب اندیشند آن خیر بنام امشاسفندی
بدرون ونیایش پذیرفته میشود وکامه او فرد وامشاسفندان میرسد توقع در آنست که او فرد وامشاسفندان یاری
رسانند وآن ستاره که نحس شده باشد بسعادت گراید وچون خدای زرانشت را به پیغمبری فرستاد دین به از عالم ازلی
درشت وزرانشت بیت ویک نسک اوستا از گفته وفرموده اورمزد وآنچه امر خدای در آن بود آورد وعیان کرد و
مضمون جهانیان بخشید بودن با هُمت وهوخت وهورشت ودور از دشمت ودژهوخت ودژورشت ونیکی
وبدی را باره نمود که به نیکی گرائید وازبدی به پرهیز بدیا از سبب فرمانی ونافرمانی که کنیم در آنجهان فرد ویاد اشش بریم

یزدان کام باد معلوم دستور برزو بن روان کرونمانی قوام الدین بن کیقباد بن اورمزدیار پرستار آتش ورهرام
وجماعت هیربدان ودستوران وبهدینان ساکن کشور هندوستان در بلاد گجرات واز شهر سورت وقصبه نوساری
وقصبه بهروج وغیره بهر محل که بوده باشد که کتابتی که دستور برزو قریب بهفت وهشت سال پیش ازین بدست بهدین
بهرام مهربان یزدی فرستاده بودند رسید بواسطه حادثه روزگار میسر جواب نوشتن نشد الحال مکتوبی که مصحوب اردشیر ۳ حادثه
بن شهریار یزدی وشهریار بن رستم کرمانی فرستاده بودند رسید ودر بهترین وقتی بمطالعه آن مشرف گشتیم این پرسشها آن پرسشهای
که سابق رقم ساخته بودند تفاوتی چندان نبود چون مکرر بسیارش نوشته بودند به انخاط خاطر در یا مخاطر دیدوست آن دستور ۳ مغالطه
دانا دین پرور وجماعت دستوران وموبدان وبهدینان الحدود پاسخ نامه راقم شکسته رقم نموده جهت ایشان فرستاده
شد امید که نیکوترین روزی وشریفترین ساعتی بشرف مطالعه ایشان مشرف باد ایدون باد ایدون ترج باد به یزدان و

امشاسفند ان

امشاسفندان کام باد فیروز باد خره اویژه وه دین مازدیسنان

[illegible]

حسب الفرموده دستور زمان دستور دستوران دستور ماونداد دستور بهرام دستور اردشیر نوشتم کاتب العبد من دین
بنده مهربان دستور بهرام دستور مهربان سورکی امیدواری چنانست که این مکتوب بمطالعه دستور برزو ودستوران ساکن
هندوستان برسد **فرد** هرکه ما را کند به نیکی یاد ❀ نام او در جهان به نیکی باد ❀

آرزومند دیدار این دستور بهرام دستور ماونداد

بنده این د بهرام دستور دستور ماونداد

آرزومند دیدار دستور بهرام دستور مهربان

آرزومند دیدار دستور ماونداد دستور رستم

آرزومند دستور بخت آفرین دستور جاماسب

آرزومند دیدار دستور خسرو دستور فریدون

آرزومند دیدار دستور بهرام دستور مهربان سورکی

آرزومند دیدار دستور اردشیر دستور مهربان

آرزومند دیدار دستور خسرو دستور ماونداد

آرزومند دیدار دستور مهربان دستور نوشیروان دستور بهرام شاه

آرزومند دیدار دستور سهریار دستور بزرگ امید

مکرر اینچنین بسمع رسید ونمودند که زرتشن کاران ودین پرستان آنصوب روغن گوسفند وگاو که جهد نیان سرانجام می نمایند صرف خورشن

خود میکنند و دیگر بوژدا سکری و نیرشن میکنند و آن روغن را پاک میدانند بسبب آنکه که از آتش خورده اگر نموده واقعی
بوده باشد بسیار بسیار خلاف مذهب است و دور از عقل و دین بر سخن ایشانست چراکه از روغن چیزی آلوده تر و ناپاک
ترنیست از میان همه خورشها بمثوا استخوان جا میکنند میباید که بعضی را از مردم بهدین خود مامور سازند که سرانجام نمایند تا
بروغن ایشان احتیاج نباشد غرض چون بسمع رسیده بود واجب و لازم بود که مذکور نماید چیزی بخاطر شریف گرامی آن
اغران نرسد که این حروف را مردم بهدین که درانجا ها وارد میشده اند مکرر مذکور نموده اند

بدست موبد مرزبان رستم ابن بیدو ازانی

این مکتوب از خانه دستور بهیکاجی که دستور شهر سورت بود بموفت موبد ارو زجی طلب به بندر سفرف این فقیر رسید و منقول د
مکتوب مذکور اصل نمود از ولایت ایران از صوب ترکاباد آمده بود دین نمودار هیربد زاده هیربد ادل بن موبد داراب بن اوستا اسفندیار
مدعو بشنجانه تحریر آن سطر نمود روز زامیاد ماه مهر سنه ۱۱۹۱ یزدجردی یکهزار و یکصد و نود و یک نوبجرد مطابق بیست و نهم ماه اپریل ۱۸۲۲ عیسوی
باتمام رسید

بموافق تاریخ این مکتوب دستور هرزد و قیام الدین در سنه یکهزار و نوزده یزدجردی کار گزار بوده است

راویان اخبار

نام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

حکایت رفتن هارون الرشید برای زیارت دخمه انوشیروان

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که روزی هارون الرشید نشسته بود و خصار مجلسی از هر در و هر جا
سخنی میگفتند هارون گفت میخواهم بدانم که از پادشاهان قدیم یادگاری که مانده از حال ایشان فتوحی بما
رسید یکی گفت عمر خلیفه دراز باد که از حال پادشاهان ماضی هیچ حکایتی بهتر از دخمه نوشیروان نیست و در شهر
مداین کوشکی هست که از تاریخ بنای آن دویست سال گذشته بالای آن کوشک چهل گز عرض دارد
و طول دویست گز و مجموع آن عمارت را از گچ و بیضه کبوتر ساخته اند خلیفه گفت ما را به انجا باید شدن و تفرج
آن کردن پس بفرمود که ساعت دیدند و بطالع سعد از بغداد بیرون رفت چون بنزدیک مداین رسید
همه بزرگان آنجا باستقبال بیرون آمدند خلیفه بشهر درآمد چون چند روز گذشت خلیفه بتفرج کوشک نوشیروان
رفت کوشکی دید در غایت عظمت گفت سبحان الله بنده را این مراتب باشد که چنین عمارت عجیب و غریب
راست نموده چون بدینجا آمدیم سیر نمودیم حالا برویم و تربت او را زیارت کنیم خلیفه گفت تا پیران و دانایان را
حاضر کنند که احوال دخمه نوشیروان را از ایشان سوال کنند چون حاضر گشتند پرسید حکم گفتند زندگانی خلیفه دراز
باد ما هیچکدام ندانیم که کجاست اما در شهر واسط پیریست از صد سال زیاده عمر او بدانند خلیفه بفرمود تا نامه نوشتند
قاصد نامه برداشت و بواسط برفت و خبر او پرسید نشان دادند بر در سرای برفت و در بزد زنی بیرون
آمد سلیط زبان دراز و زشت روی زن گفت ای مرد چه کسی و از کجا آمدی قاصد گفت از پیش خلیفه بغداد
می آیم و نامه دارم بشوهر تو که خلیفه او را طلب کرده است زن گفت شوهر من پیر است و بغایت ضعیف
و ناتوان و دوتا گشته چون تواند رفت درین سخن بودند که ناگاه پیرمرد ضعیف ناتوان پیدا شد و بروی
سلام کرد و گفت ای شیخ خلیفه ترا طلب کرده پیر گفت حال من این چنین است که می بینی اما فرمانبردارم
روز دیگر تحفه لایق برداشت و پیش خلیفه رفت چنین گویند که چون قاصد بطلب پیر رفت روستایی

در صحرا قلبه میراند سر این قلبه در زمین بر چیزی بند شد نهاد زمین را بشکافت خمی دید بزرگ خرم شد
که گنج یافته ام چون سر خم باز کرد دران خوشهای گندم دید هر خوشه یکدرعه بود و هر دانه برابر بیضه کبوتری بزرگتر
طبقی ازان پر کرده پیش خلیفه برد چون خلیفه دید متحیر بماند از پیران و دانایان پرسیدند که این گندم در کدام روزگار
بوده است هیچکس خبر نداد خلیفه گفت که آن طبق گندم را همچنان نگاه دارند تا آن پیر بیاید از کردراه پیش خلیفه
شد خلیفه او را بس نحیف و ضعیف دید گفت ای پیر هیچ میدانی که این گندم چه وقت بوده است پیر گفت
این احوال ندانم اما پدری دارم شاید که او این احوال بداند خلیفه گفت بدین پیری تو هیچ پدر هم داری
گفت بلی گفت کجا میباشد گفت در روستا دیهی است که او را اجبل الجودی خوانند در انجا میباشد
خلیفه گفت تا دو هزار دینار به پیر دادند و او را روانه کردند و قاصد را بجبل الجودی بطلب آن پیر فرستادند
چون قاصد بدر سرای رسید بایستاد و در بزد زنی بیرون آمد بدشکل و سلیط و تندخوی گفت که را میطلبی
قاصد گفت فلان را گفت بازار رفته است از زمان بنشین تا بیاید ساعتی قاصد صبر کرد مردی کهل موی
محاسنش بعضی سفید و بعضی سیاه قاصد برو سلام کرد و گفت خلیفه ترا طلب کرده گفت فرمانبردارم قاصد را
بخانه در آورد و آن شب او را مهمان کرد چون روز شد روانه شدند چو بخلیفه رسیدند سلام کرد خلیفه مردی دید
کهل موی تعجب کرد بفرمود تا طبق گندم آوردند خلیفه گفت ای شیخ احوال این گندم میدانی که در چه زمان
بوده است و دخمه نوشیروان کجاست گفت یا خلیفه مرا این احوال ندانم اما پدری دارم که در بصره
میباشد و او را موبد یزدان پرست میگویند شاید که او این احوالها بداند خلیفه گفت تا دو هزار دینار به پیر دادند
و قاصد بطلب موبد فرستاد چون قاصد بدر سرای پیر رسید در کوفت زنی بیرون آمد بغایت صاحب جمال
و خوش خلق و شیرین زبان گفت ای برادر که را میخواهی قاصد گفت موبد یزدان پرست را که خلیفه او را
طلب داشته است زن گفت او شوهر منست و بشکار رفته است تو بیا بنشین و بیاسای تا او
بیاید قاصد را بسیار حرمت داشت و بنشاندند بعد از ساعتی مردی جوان سیاه ریش از صحرا بیامد
و پاره گوشت شکار در دست داشت چون قاصد را بدید سلام کرد و گفت مرحبا خوش آمدی قاصد
گفت خلیفه بطلب این آمده است و ترا میخواند گفت منت میدارم بسر و چشم موبد بزن گفت که طعام

بیاورد

بیاورد و آن شب را گذرانیده روز دیگر بجانب خلیفه روان شد چو بخلیفه رسید سلام کرد خلیفه جوانی دید
سیاه ریش با قوت چست و چالاک تعجب نمود و او را عزیز داشت و پیش خود بنشاندند بفرمود تا
طعام حاضر کردند بعد از تناول طعام اشارت کرد تا طبق گندم بیاوردند و در پیش موبد نهادند خلیفه گفت
احوال این گندم میدانی که در کدام عصر بوده است و دخمه نوشیروان کجاست موبد گفت جمله این احوالها
را بگویم میدانم خلیفه گفت که اول احوال خویش و فرزندانت بگوی که از چه سبب تو جوانی و پسرانت
پیر و ضعیف موبد گفت که زندگانی خلیفه دراز باد مرا چهارصد و بیست سال عمر است و پسر من که کهل و
پیر شده دویست و پنجاه سال عمر دارد و پسر پسرم بسیار پیر و ضعیف شده صد و شصت سال عمر دارد
اگر خلیفه دستوری دهد من احوال هر یک را باز گویم خلیفه گفت بگو گفت حال اولین آنست که از مال و دنیا
هیچ چیز ندارد و زنی دارد سلیط و زشت روی و زبان دراز و هرزه گوی و بسیار خوار مرد همه روز تا شام و
بطلب قوت رود و زحمت بسیار کشد و آنچه حاصل کند او بدان قانع نشود و بزبان مرد را برنجاند ازین
سبب بسیار پیر و ضعیف است و حضرت رسول صلعم فرمود که الهم نصف الهرم یعنی غم خوردن نیم پیریست
و آن مرد کهل که از و واسطه آمده از دنیا همه چیز دارد اما زنی دارد سلیط زبان دراز چون از خانه بیرون باشد
دلخوش بود و چون بخانه آید دلگیر و دلتنگ شود اما بنده را بغایت حق تعالی نعمت بسیار است
چنانکه احتیاج بهیچکس ندارم و زنی دارم پارسا و خوبروی و خوشخوی عاقل با دل مستوره و قانع و سازگار
پیوسته بمراد خاطر بنده کار کند چون بیرون باشم و تماشای باغ و صحبت بزرگان صاحبدل و چون بخانه
آیم روز و شب بدیدار و گفتار او خوش دل و از صحبت او بیرون آمدن خوش نمی آیدش یدا ازین سبب
دانم که جوان باشم خلیفه گفت راست میگوئی چنین اوست و گفت احوال گندم آنست که بعضی از
امیر المومنین چند سال پادشاهی از عدل او گرگ و میش یکجا آب خوردی گویند دران روزگار
از شخصی زمینی باجاره گرفته بود که زراعت کند چون بر زراعت مشغول شد خمی پر از زر سرخ
دران زمین یافت دست بران ننهاد صاحب زمین را خبر کرد و گفت این خم زر سرخ از آن تست
متصرف شو صاحب زمین گفت که من زمین را بتو اجاره داده ام هر چه دران زمین است تعلق بتو دارد

آخر میان ایشان خصومت افتاد پیش قاضی رفتند و بحکومت قاضی راضی نشدند پیش پادشاه رفتند
گفت شما فرزند دارید صاحب زمین گفت پسری دارم و آن یکی گفت دختری دارم بفرمود تا دختر و پسر
را بیکدیگر دادند و آن زر را ایشان متصرف شدند و پادشاه از آن جمله هیچ نگرفت با وصفی که زر بیشمار بوده
این گندم در آن روزگار از آن زمین رسته است خلیفه گفت راست گفتی اکنون صفت دخمه نوشیروان
بگویم گفت که حکایت موبد گفت خدمت کنم فاما اگر اجازت باشد از هزار یکی و از بسیار اندکی از
فضایل و خصایل نوشیروان عادل بگویم گفت که نوشیروان بفرمودی تا اسب فربه زاغ چشم که
قیمت او هزار دینار بودی بکشتندی و نیمه آنرا بریان کردی و نیمه را بخشیدی و نیمه را بیکبار خوردی و یک
لقمه بهیچ آفریده ندادی روزی من بگوشه ایستاده بودم گفتم این خوردن آدمیان نیست ناشنیده
انگاشت وقتی نوشیروان را با خصم محاربه و مجادله دست داد شمشیر از نیام برکشید و حمله بر دشمنان
کرد و لشکر خصم را هزیمت داد و دسته شمشیر که در دست نوشیروان چنان در دستش چسپیده بود
چندانکه جهد کردند جدا نمیشد عاقبت الامر شیر چهار صد گوسفند بر دستش ریختند تا قبضه شمشیر
از و جدا شد بنده در آنجا حاضر بودم گفتم خوردن آنچنان این نتیجه بخشد و هر روزه او را عادت بود چنانکه
یکبار طعام خوردی آن خوان زرین که پیش او نهادندی هزار دینار زر سرخ قیمت آن بودی چون از طعام
فارغ شدی آن خوان زرین را بمردم بخشیدی تا عمر او بود چنین میگذرانید دیگر سبوی داشت در آن شراب
کردی که اگر صد تن بودندی و اگر هزار تن همه مست شدندی و سبو همچنان پر بودی دیگر او را دستاری بود
که هرگاه چرکین شدی در آتش افگندی سفید شدی و پاک گشتی یکتار ریسمان نسوختی و دیگر بیست
مرد تیرانداز داشت که هر شب بر در سرای او پاسبانی میکردند ناگاه شب تاریک بود گربه برآمد که در قصر
شود در بسته بود و پرده بر در آویخته بچنگال گربه در پرده پیچیده تیراندازان آنرا خبر شد خیال کردند که دزد
است هر بیست تیرانداز تیر انداختند یکجا بر پشت گربه زدند و یکی خطا نکرده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که انا ولدت فی زمن الملک العادل و گفت دخمه نوشیروان بر کوهیست هفت فرسنگ
بلند و بر سر آن کوه کوهی دیگر است سفید مانند مرمر در میان آن از سنگ بنا نهاده اند که دیوارهای آن

از سیم

از سیم است و سقف گنبد از زر است و گوهرهای سنگین رنگارنگ در وی نشانده اند که از
نور و تاب آن گنبد روشن است و در آنجا تختی از بلور نهاده اند و بدیباهای زربفت شاهانه آراسته
و نوشیروان بر صفت زندگانی بر آن تخت نشسته و جامهای ملوکانه پوشیده و بر سر خویش تاجی از زر
و جواهر مکلل کرده بر سر نهاده و بحکمت داروها بر خویش مالیده که هرگز تباه نشود اما راه بسبب کثرت
اشجار خراب شده چنانکه آدمی بزحمت تواند رفت خلیفه چون این بشنید عزیمت راه کرد و برفت چون
بدانجا رسید سنگتراشان را بفرمود تا کوه را بکندند و اشجار کلان کلان ببریدند و راه هموار کردند خلیفه
با موبد و خاص و خادم شش تن سوار شدند و جامهای زربفت ملوکانه بتکلف و کافور مصری و مشک
و عنبر و عود و دیگر عطریات با خود بردند و در یک شبانه روز رفتند تا بدخمه رسیدند خلیفه با رفیقان پیاده شد و گفت
که زیارت اینچنین ملکی سواره نتوان رفت چون بدخمه رسیدند دری دیدند آهنین و پرده بر در آویخته و بر در نبشته
که هر چه کاری بدر روی خلیفه دست بر در نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم در ساعت در گشاده شد و با آن
شش تن در دخمه نوشیروان شدند پرده آویخته بود خلیفه خواست که پرده را بر دارد پرده پوشیده
بود از سیم و زر بخت خلیفه در آنجا شد دید که خانه از زر و سیم ساخته اند و بجواهر آراسته و تختی از بلور نهاده اند
نوشیروان عادل بر آن تخت نشسته خلیفه پنداشت که زنده است و هیبتی در دلش پدید آمد سه بار
خدمت کرد و زمین از ادب ببوسید و برسم خویش تخت را بوسه داد و در نوشیروان نظر کرد هیچگونه
رنگ رویش متغیر نگشته بود چون خلیفه دست بر جامهاش نهاد چون خاک شده از هم ریخت آن جامها
که با خویش داشت در وی پوشانیده و کافور و مشک و عنبر بر تخت موی ریشش نوشیروان بر قاعده بود
و موی زیر بناگوش سفید شده و خلیفه نگاه میکرد و تعجب مینمود ساعتی نگریست و این آیه برخواند ان
فی ذلک لعبرة لاولی الابصار خلیفه دید که چیزی بر تاج که بر سر بود نوشته اند بموبد فرمود که این نوشته‌ها را بخوان
بر خط اول نوشته بود که گیتی ناپایدار است دل در و مبند و بر خط دوم نوشته بود که عمر اگر چه هزار سال است
عاقبت مرگ است و بر خط سیوم نبشته بود که هر چه ترا بخورد تو او را بخور و بر خط چهارم نبشته که آن تو دهند
نگرده باشی و دستها بر سینه نهاده بود و انگشتری که در دست داشت سه سطر بر نگین او نبشته اول

کم آزاری دویم بردباری سیوم نیک کاری اختیار کن که اگر همه جهان زیر نگین تو باشد سرانجام مرگست و در
و در پیش نوشیروان لوحی از زر نهاده و خطی بر وی نبشته چون موبد برخواند نوشته بود که بعد از من بچندین
سال دهم ماه اردیبهشت روز چهارشنبه از امت حضرت محمد مصطفی ص پادشاهی تن و مردی ناقص
بزیارت من آید و حرمت دخمه بجا آورد و با ما نیکویی بکند و ما را خلعت بپوشاند و عطایات بر ما بریزند
اما ناقصی با ایشان باشند که با ما خیانت کند دریغا که من اگر زنده بودمی یا کسی از اهل بیت من تا حق او
بگزاردمی ای خلیفه بغداد خویش آمدی معذور دار و این خط که زیر زانوی منست و آنچه نوشته است
طلب خلیفه دست بزیر زانوی نوشیروان کرد تختهٔ یافت از زر سرخ و بر آن نبشته که شصت گنج در فلان
جا نهاده است ده گنج جواهر است و ده گنج زر سرخ و ده گنج سلاح هست که پادشاهان را بکار آید جمله را
بردار که ازان تست و براه خویش صرف کن خلیفه عجب بماند از علم و دانش نوشیروان لوح برگرفت
و بیرون آمد و بگریست حسن بن سهل گفت ای خلیفه جواهرهای آبدار سنگین و قیمتی نهاده و افتاده
است اگر فرمایی بعضی ازان برداریم و با خود بریم خلیفه در خشم شد و گفت ای حسن این چه حرفست کار
عاقلان نیست چون بیرون آمد خادم بر در ایستاده بود خلیفه گفت ای خادم تو هم برو و ملک عادل را زیارت
کن خادم در رفت و آن جواهرهای سنگین قیمتی بها که بدید حیران شد و انگشتری خاص که در دست نوشیروان
بود طمع کرد و از دست نوشیروان برآورد و با خود پنهان داشت خلیفه گفت دانش و علم آن پادشاه
را دیدید تا چه غایت بوده است هرچه نوشته است راست است اما نه اینم که در میان ما ناقص کیست
وزیر گفت که این خادم باشد خلیفه ازو پرسید که تو چیزی برداشته گفت حاشا و انکار نمود تا ویرا جستند
انگشتری نوشیروان با او بود خلیفه انگشتری ازوی بستد و در دخمه شد و آن انگشتر را در انگشت
نوشیروان کرد ناگاه بانگی عظیم بصفت رعد برآمد و در بسته شد خود بخود بفرمان خدای تعالی خلیفه از کوه
بزیر آمد و فرمود تا راه را باز خراب کردند و در جای که لوح نوشته بود چون بکندند خانه دیدند از سنگ تراشیده
و بسیار سلاح از هر نوع پادشاهانه در انجا نهاده و در موم گرفته تا زنگار نگیرد و ضایع نشود برداشتند و
جایهای دیگر که بکندند آن گنجهای زر سرخ و جواهر پیدا شد همه را برگرفتند و لوحی دیدند که در وی نوشته بود

هرکرا

هرکرا پادشاهی نه کامرانی نه و هرکرا درم نه مروت نه و هرکرا فرزند نه دلخوشی نه هرکرا هرسه نه غم نه و طبق
سیمین یافتند که بر انجا نبشته بود که هرکه در محبت خاص است هرچه دارد همگی بر طبق اخلاص است دیگر نبشته
بود هرچه بیابی بخور چرا که هرچه از تو ماند زیان کنی و پشیمانی سود ندارد و اشیای دیدند از زر سرخ چهار صد
من بر آن نبشته بود که خویشتن شناسان را از من سلام برسانید و بگویید که کارها بدانایان فرمایید خویشتن را
برای عرضه مدارید کارها از وقت مگذرانید چون کاری خواهید کرد بیشتر حیلها کنید پند حکیمان و دانایان
بشنوید ناگفتنی مگویید ناجستنی مجویید خویشتن را براستی معروف کنید در کارها شتاب مکنید بی
مشورت تدبیر کار مکنید نا آزموده را بیازمایید و آزموده را نیازمایید خویشتن را جور و جفا پیشه مکنید و بر
شکسته و ریخته و سوخته غم مخورید در خانه کسان بی فرمان مروید بر زن بیگانه را در خانه مگذارید از مکر
زنان ایمن مباشید بر مردمان خسیس رنج مبرید و در زمین مردم درخت منشانید و تخم میفگنید و از
نوکیسه وام مگیرید و از بد اصلان دختر مخواهید و با بی حمیت می سرم منشینید و از مردم غماز و بی دیانت
وفاداری مطلبید بر مردم نادیده اعتماد مکنید مادینه را بر نرینه استوار مدارید مال کسان طمع مکنید و جنگ
دیگران بخود مخرید پیران جهاندیده را خوار خوار مدارید پادشاه اگر همسایه بود با ادب معاش کنید کوچک
را بزرگ دارید از کینه مردم بر حذر باشید با خداوندان ادب علم با عزت باشید با شعرا نیکویی کنید
کار امروز بفردا مفگنید در جوانی زن پیر و در پیری زن جوان مخواهید دارو به تندرستی مخورید از پس
مردگان بخرنی مکنید خویشتن را دلخوش دارید چشم و زبان نگاه دارید در جنگ جای صلح بگذارید
خرج باندازه دخل کنید نا شمرده بکار مبرید نانهاده بر مدارید اول درخت نو بنشانید انگاه کهن را
برکنید پای باندازه گلیم خود بکشید هرکه از ما در ابله زاید بروی رنج مبرید دیوانه و مست را پند مدهید
از زن سلیط بد زبان بپرهیزید طعام تنها مخورید زیر دستان را نیکو دارید بجوانی از پیری بیندیشید
ناخوانده مهمان کسی مشوید حق مادر و پدر نگاه دارید حق حرمت خویشان و بیوه زنان مدارید و سوگند
بدروغ مخورید اینها نزا با گنجها مغرور شد خلیفه را این سخنان از گنجهای علم خوشتر آمد فرمود که بنویسید
تا موعظ مسلمانان باشد پس از انجا بجانب بغداد روانه شد و خادم را سیاست فرمود و موبد

یزدان پرست را مال بسیار داده رخصت کرد او نیز عاقبت ازینجهان فانی رفت و جای
بدیگران گذاشت

اورفت رویم ما بدنبال   آخر چه ازایمان بود حال
تمت تمام شد کارمن نظام شد
شیطان غلام شد بنده قوی شد

حدیثی گویم از لطف جهاندار   کنم بر مردمان این گفته اظهار
که با خلقان عالم این بخوانند   بهر یک چیز بنده در دین شادمانند
بدانند راه دین به سراسر   بدانند آن خدا را هم پیمبر
ز دور شاه نوشیروان عادل   تو بشنو این حکایت مرد عاقل
یکی بد موبدی در دور آن شاه   هم از احوال او گردید آگاه
بد او هم خردمند و کم آزار   شبان و روز خوانداو ذکر دادار
بدرش یک دختر آمد نکوکام   نبودش جفت او بدبی سرانجام
نمی آمد کسیش برخواستاری   بدر گفتش چنان او باددار
اگر خرسی بخواهد دختر ما   چو آید پیش من بدهم مر او را
بحق آن خداوند جهاندار   دهم دختر در سراست گفتار
که باشند نیکنام این دختر من   ز گفتارش کنون میشنو تو روشن
چو یکهفته گذشت از آنچنان روز   بروز هشتمی بشنو تو هر روز
در خانه کسی آمد همیدون   خبر کرده بموبد بشنو همچون
که خرسی بر در خانه است اندم   بخواند دخترت بشنو تو همدم
چو بشنید این سخن آن موبد راد   بگوشید و ز وصلش بود دلشاد
بالیستادش بقول خود همان راد   ازین گفتار میبود شس بدلشاد
خبر کرد آن زمان فرزند را زود   بدادش دختر و پس شادمان بود
بدو گفتا بدادم با تو دختر   ازین گفتار من نیکو تو بنگر
ببر در منزل این دختر تو ای راد   میازار و بدار او را کنون شاد
بموبد گفت آنگه آنچنان مرد   ازین وصلت مکن رخسارگان زرد
چو خواهی تو ببینی دخترت را   نمایم راه بر تو بشنو از ما
بهر وقتی که خواهی دید ما را   همین ره را بگیری فرد یارا
بیایا تو ببینی دخترت شاد   نه سر سوی راه ای مرد باداد
بوی سه روز بر ره مرد بهدان   بمنزل میرسی چهارم همیدان
بره هرچه که می بینی بگو این   که تا من بشنوم آنگفته را زین
بدانی راز چند ای مرد بیدار   شوی آگه ز دین پاک دادار
بگفت این و برون رفتند اندم   ابا آن دخت هر دو شاد و خرم

بمنزل رفت و
ببین تو قدرت

بمنزل رفت و میبود دلشادان   بعیش و ذوق بهر دو شاد و خندان
نبد خرس او بد او خود آدمی زاد   همان دختر چو دیدش گشت دلشاد
به بین تو قدرت آن پاک یزدان   بود بر دست او هر کار آسان
نماید ره بخلقان او خداوند   ز لطف او همه باشند خرسند
بهر روز او شدی بر روی صحرا   بگردی گشت آمد نکو را
گرفتی وحش و بردی سوی منزل   بداد آن خدا بودند یک دل
چو سالی بر گذشت از حال ایشان   ز بهر دخت موبد شد پریشان
همی خود خواست تا دختر ببیند   نهادش رو براه آن مرد بی بد
ازان ره چون برفتش پاره را   بدیدش مرغزاری بشنو از ما
بهر جا دید او اندک گیاهی   که اندک سبزه بود آنجا براهی
بدیدش گاو چندین اندر آنجا   بخوردند آن علف بشنو تو از ما
بدند آن گاوها فربه بدانجا   نگه کرد و بدید آن مرد آنها
دگرباره رسیدش او بجایی   نظر چون کرد میدیدش براهی
بدیدش مرغزاری پر علف او   بدانجا گاو چندان دید نیکو
بدند گاوان همه لاغر سراسر   بخوردند آن گیا این را تو بنگر
کنار جوی آن گاوان همه نیز   از آنجمله علفها کرد پرهیز
باندک از علف خوردند ایشان   همه لاغر بدند نیمه پریشان
بدیدش آنچنان پس موبد راد   گذر کرد و برفت آن نیز دلشاد
رسید او دید مردی در بیابان   که میکندش همان هیزم فراوان
یکی کوله ز هیزم بست آن مرد   که بردارد همو بی رنج و بی درد   کوله
نه بتواند که او بردارد او را   دگر هیزم بکند آن مرد بی را
نهادی دیگر و کردی زیادت   بدانکار چنان کرد او هم از دست
همان موبد که گشتش پس از آنجا   دگر منزل رسیدش بشنو آنرا
نگه کرد و بدیدش کوه همچون   بدی یک طاق در پهلوش اندرون
برون آمد یکی مرغی در آنجا   که بد چون شتر یک این بشنو تو از ما
بگشتش پس بزرگ از چه کنون او   بپای طاق آمد مرغ نیکو
دگر رفتش تماند مرغ آنجا   چو موبد همچنان دیدش مر او را
گذر کرد و از آنجا رفت بیرون   چو رفتش پاره ره نیز همچون
بدیدش جمع از مردم در آنجا   بخورد آن خوردنی بشنو تو از ما
~~دگر بعضی ببید از مردمان او~~   که بود از هر رگ و سر گفتار
چو موبد دید ایشان زاد در آنجا   گذر کرد و برفتش بشنو از ما
دگر بعضی ببید از مردمان او   به پیش یکدگر بودند نیکو
بود از خوردنی بسیار آنجا   ز هرچه داد یزدان این نکو را
نخوردند و همی کردند پرهیز   بانگ بر گرفتند آن زمان نیز
در آن بیشه چو بد آن مردم راد   ولیکن از خدا بودند دلشاد
همان موبد دگر چون دید آندم   گذر کردش از آنجا گاه بیغم
رسیدش در میان یک بیابان   بدیدش قلعه آنجایگه وان
بپای قلعه آمد مرد بیدار   بنالیدش بسی در پیش دادار
همان دختر بدیدش در بام آندم   چو دیدش آن پدر پس گشت بیغم
برون آمد همان دم اندر آنجا   بشد پیش پدر بشنو تو از ما
چو دیدار پدر را دید آن ماه   بشادی بر کشیدش از جگر آه
بگفتش صد هزاران شکر یزدان   که این شوهر مرا داد ای نکو جان

[illegible]

که مرد پاک زاد است ار نکو مرد   نه بیند هیچکس زو رنج و هم درد
منم با او بدین و شادمانی   بگفتم باب تا تو این بدانی
بیا و پس ببین تو منزل ما   کنون شادیم هر دو اندر اینجا
ببردش او پدر بر سوی منزل   بر او گفت آن همه آنجش بود دل
بگفتش راز دل را با پدر شاد   ز شوهر آن زمان بر گفت آن زاد
که هر روز او رود بر سوی صحرا   بگیرد وحش و آرد در بر ما
بدینگونه معاش از لطف یزدان   کنون شادیم از امثال سفندان
در آن گفتار بودند هر دو آندم   ز راه آمد همی آنمرد هیزم
گرفته بد سه وحش آن مرد دیندار   ببین تو قدرت آن پاک دادار
بدی روزی آن موبد همانروز   که آورده بدش آن مرد بهروز
بدینسان هم نشست آن سه تن شاد   ز لطف حق بدند آن هر سه آزاد
همان دختر چو گفتش خوردنی را   بیاوردش به پیش آن بچه ها را
نشستند و بخوردند آن هر سه شادان   سپاس و شکر کردند آن ز یزدان
همان داماد گفتش با پدر زن   بر آن هر چه دیدی کن تو روشن
که تا مضمون آن از من بدانم   حدیثش آن زمان پس با تو خوانم
چو بر خوانم تو مضمون آن را   بدانی قدرت پاک خدا را
چو گفتارش شنید آن موبد راد   زبان بگشاد آنکه مرد دلشاد
بگفت احوال آن ره را سراسر   که بر گفتار من بشنو تو بنگر
برون رفتم ز خانه همچون   رسیدم مرغزاری دیدم ایدون
گیا اندک بدیدم اندران راه   بسی گاوان بدند آنجا ز ناگاه
دو دیدم و بخوردندان گیا زود   تو بشنو این سخن از من گران بود
بدند گاوان همه فربه در آنجا   نگه کردم بدیدم من همان را
گذشتم من بدیدم مرغزاری   دگر بودند آنجا گاو کاری
علف بد اندر آنجا گاه بسیار   نمی خوردند گاوان بشنو ای یار
بدند لاغر همه گاوان بد انجا   علف اندک بخوردند آن شنو از ما
دگر جائی رسیدم اندر آندم   دگر مردی بدیدم بشنو این هم
که هیزم بسته بود آن مرد همچون   گران بود آن شنو از من تو ایدون
دگر گندی نهادی اندران او   ز احوالش بگویم با تو نیکو
چو رفتم من از آنجا گاه آندم   رسیدم من بجای کوه همدم
بدیدم طاقی اندر کوه آنجا   برون آمد یکی مرغ از آنجا
شده آنکه بزرگ آن مرغ همچان   بجای خود نشان رفتن همی دون
نماند آن مرغ در بالای آن کوه   تعجب ماندم ای مرد نکوخوه
دگر چون رفتم اندک ره از آنجا   بسی مردم بدیدم بشنو از ما
نخوردند هر زنان پاکی خود آن ایشان   چو دیدم من شدم از وی پریشان
گذر کردم رفتم اندران من   ز مردم دیدم آنکه چند تا تن
بدیشان خوردنی بسیار در پیش   نمیخوردند و میبودند درویش
باندک خوردنی خوردند ایشان   بدند پر ذوق و خوش بود آن ایشان
همه اینها بدیدم اندرین راه   ز احوالم بشنو تو نیز آگاه
چو بشنید این سخن آن مرد همچون   بگفتش پس شنو این را تو مضمون
بروزی کامدم در خان تو راد   بد از قدرت خدا بشنو تو این شاد
پدر بودش مرا خود گوهر پاک   میان مردمان او دشت ادراک
بمن نسبت بکرد آن مرد دیندار   که خود را اینچنین سازم بکردار

بیایم پس به بخت مرد بهروز   بد آن صورت که تا دیدی تو امروز
بخواهم دختر از تو مرد بهدین   قضای ما نوشته بود همچنین
بود از بهر بد این بچه من   ز گفتارم شنو اینم تو روشن
که ما در بند مرا خود از بر یزداد   مرا یزدان چنین مکر و فسون داد
مرادانش فراوان داد یزدان   ز لطفش خوب بوم شادان و خندان
کنم من عرض این گفتارها را   ز ره چون آمدی بر منزل ما
بگویم تا بدانی حال و احوال   که تا در آخرت کردی تو خوشحال
ز مضمونش سخن گویم در این را   ز کار مینوات و ز کار دنیا
کنون در مرغزاران گاو بسیار   که دیدی شان جوان از خوب کردار
که اندر فربه و معمور گشتند   ز کار ناتوانی دور گشتند
بدان ایشان ز قوم آدمی زاد   ز مکر و فریب و داد و بیداد
حرامی شان بود کار از همه دم   شدند از شهوت عالم چو محکم
حلال از خانه دارند همچو ماهی   کنند از اهل مردم پس تباهی
که دایم هم بعقد مرد مانند   که غافل اندران کار جهانند
بسیار بند آن تن خود را بدوزخ   روان بر درد و رنج و آه و آوخ
چنین میدان که این قوم ار چه بینند   که چون با اهل دوزخ هم نشینند
دوم دیدی که گاو خشک و لاغر   به هر جا بد گیا این کن تو باور
نمیخوردند از روز خویش   از این پس کار مینو کردن اندیش
کنون در اهل خود چون ساختندی   نه اهل دیگری بنواختندی
بگو بشنید آن حلال پاک زاده   بقسمت جان در حل را نهاده
بشنو بند و روانشان در کرو نان   بسرشان هست لطف پاک یزدان
چو درد استند کاین قوم اندر ایشان   ز هیزم کش بگویم حال ایشان
گنهکار است و دارد بس گناه   نه اندیشه کند از این و روز آن
چو هیزم در خورند هر گناه است   گنه بیشش روان دارد همی است
دگر گنده هیزم و بالائش نهاد   چو مشغول گنه شد آدمی زاد
ندارد هیچ پروائی ز مینو   بشنو گفتارم ای مرد نکو خو
همان طاقی که مرغ از وی برون شد   نمیتانست دیگر اندرون شد
شدش قالب بزرگ پر ز پشتار   سخن چون گفته شد کرده گفتار
بماند از همین رفتن سخن باز   بکن چند سخن را خوش به پرداز
که مرغ است آن ایمرد خردمند   ترا من میدهم از گفتها پند
چو دیدی آدمی کو هیچ خوردند   بدنیا رنج و سختی هاش بردند
بود آن مال مردم خوار و غماز   فتاده هر یکی در حسرت و آز
ز درویشان همه خبر رستانند   همه درخشید مال میوه کانند
همان هر طبیعی را که دیدی   بود این حال همچون کاین شنیدی
به پرهیزید مال مردمان را   نباید خوردن و بردن همان را
همان قومی که دیدی ای نکو را   که بد در پیش ایشان خوردنیها
ز هرگونه چنین از خورد نابود   که نتوان خوب و خوش پروردنی بود
نمیخوردند و میکردند نگاهها   نهاده پیش شان بد سیم و مالش
بود آن آدمیها را بر از مال   که اندر مال دنیا بند خوشحال
ز سیم و زر امانت دار گشتند   که دارند و نه جفته بر عدا گشتند
بماند مال ایشان هم بمانند   که ایشان غافل اندر آنجا نند
بکار این جهان هستند مشغول   نه در کار نکوئی اند معقول

تب

بروز آخرت در بهشت یزدان ... کند رخشنده که جمله فراوان ... بود آن عالی همچون مار و عقوب ... روانشان می فکند در رنج و درد
کند با فره و فروغ فراوان ... ازان کایشان بکرده گناهان ... هر آنچه آن داد داده از کرم دار ... ببخشد و می خورد مردم میازار
که تا باشی بمینو شاد و خوشحال ... تو درویشان نوازش کن بهر حال ... چو موبد گفته داماد بشنید ... بشد شاد و فراوان پس بخندید
بگردش صد هزاران شکر یزدان ... که دختر داد با آن شخص هم جان ... نه این کار رست بهر کار دنیا ... بکار مینوست این گفته رها
تو گیتی را بهل مینو نگهدار ... شبان و روز مینوان ذکر داد ... منشو آزر ایمرد نکوکام ... بشو خرسند تا بینی تو خوش کام
منشو ناسپاس ایمرد نکو را ... شبان و روز میخوان زند و استا ... مکن کار حرام ایمرد بهدین ... بکن رادی و لیس دران گشتی کن
منشو ایمرد بهر تو کنه کار ... که در مینو نه بینی جاکه تار ... مکو نا خوب ای مردم تو از راد ... سخن را خوب کو و پس بشو شاد
به این تو جای موبد با چنان مرد ... چو دختر داد بود او شاد و بی درد ... بیود این پند بقصر ایمرد بهدان ... بگردم نظم همی از حکم یزدان
ز دور شاه نوشیروان عادل ... بمن گفت این حکایت مرد عاقل ... بداود دستور دین بر راه یزدان ... شبان و روز خوانند افشا نفقدان
چو بشنیدم ما همین گفته از ان من ... بکردم این سخن را نیز روشن ... که تا مردان بهدین این بخوانند ... انوشه روان نوشیروان رستند

آذر

از روایت برزو قیام الدین دیگر نهان و آشکارا دران باید کوشیدن که بکرفه کردن مشغول باشند و هر کار که کنند نغوبان بهمن امشاسفند کنند چه در اشت میکوید [illegible]
ایدون و بیچ خدای اورمزد اندر دامان اورمزد یعنی کروثمانش بوهم که چون شما ستایش و نیایش من کنید بجز ازین که شما را آوریم و بهمه چیز شما ارزانی داشتم باداش آن بهشت شما را دهیم و اندر کروثمان جایگاه کنم [illegible]
[illegible] یعنی آن روان آنها ناغزاو بهمن چه کام چه ستایش ده چه خشنودی ما خشنودی بهمن امشاسفند است و هر گاه که ستایش او کنید ستایش من کرده باشید و هر گاه که بکام او کار کنید ستایش من و کار من کرده باشید [illegible]
[illegible] یعنی این جمله از کاه نشاید کردن درین دشخواری ترمنید آسانتر فرو گذارید و بزرگ مایه قناعت کنید

ایضاً پرسش انگه روز روان پدران و مادران و خویشاوندان وظیفه است که چون روز ایشان باشد در خانه ایشان

درون لشتن

درون لشتن و فروشین لشتن و آفرینگان خواندن اگر محلی باشد که درون نتوان لشتن بهدینان بوی بر آتش نهادن کستی نو کردن و این او شنا میباید خواندن [illegible]
[illegible] هر گاه که باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] خشنوتره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهو بیه فرداد
رتو خره ننکهتو چنانچه بر صدر سطور بعد باید خواندن اشیم وهو یک اهمای رئیچه تا سر

[illegible]
رسم بپذیرم و خرسندم رسم بگیتی پذیرم به آنائی و خرسندم به مرگی [illegible]
[illegible] شاد آن تن کو و زید آن خوانیش روان

مکتوبی دستوران و موبدان کرمان زمین بر دستور برزو ابن قوام الدین در سنه ۱۰۱۹ یکهزار و نوزده یزدجردی نوشته بمصحوب سنهر یار رستم صندل از سال داشته مراد ازین سطور انست که معلوم شود دستور برزو قوام الدین ببدت ۱۰۱۹ یکهزار و نوزده سال بوده است

ازروایت دستور برزو قوام الدین دیگر دستوران و هیربدان هندوستان معلوم دانند که یزشن و درون و هر چیزی که تعلق
بیزشن و پادیاب دارد و در شب که خوانند یا موبدان که شوند باید که درست نشینند بجایی که شیبش کشاده نباشد و درست
نشینند که شنوم ناناف نجنبد و سنگی که یزشن بروی آن سازند باید که بروی سنگ دیگر باشد یا بروی زمین بنهند و
بروی چوب نباید نهادن و بجد که می جنبد سنگ او پس آتش تک هست بجد نه آواید بستن (بیخ از زیر بالا) دیگر کسی که نو زود کنند
تا چهارم روز صباح آب سر کردن بپس به نیت نشدن (تخته چوب) دیگر سری نو آن نیت بخط وستا یا خط سواد آواید نوشت
که از نوارش بیند پرسش اینکه کسی که شب وندیداد یزد اگر در شب بر کردشتم تمام کرده فرگرد نهم تا که گاه هاون شود
می آید ثابت باشد و گرنه در شب دیگر خواندن آواید چونکه فرگرد نهم شب نگذشته باشد و اگر در شب تمام خوانده باشند تا که گاه هاون
نشود آتش نیایش نباید خواندن تا وقتی که نشنید که گاه هاون شود پس آتش نیایش خواندن روا است پرسش اینکه وندیداد
نیرنگ که یزند آن پیشینگان صحرا لیشتن فرموده اند پاسخ اینکه لیشتن وندیداد نیرنگ همین معلوم است که دران جا جاب
خانه چوب و خشت پخته راست میکنند اندر روی چوب و خشت پخته نیرنگ لیشتن روا نیست اگر بتوانند گنبدی یا خانه گلین
یا سنگین راست کنند و بیزند پرسش اینکه وندیداد کردن کی توان کردن پاسخ اینکه در نیمشب چون بگذرد
که دانسته معلوم شده باشد که گاه اوشهن رفته باشد در اول گاه رفتن چون آفتاب بیرون آید می باید که از فرگرد نهم گذشته
باشند و اگر آنکه هنوز نگذشته باشد دیگر باره در شبی دیگر بایدیشتن که انگاه درست باشد و چون پیش از آنکه آفتاب
بیرون آید با آتش نیایش رسند باید نشستن تا آفتاب بیرون آید و پیش گذشتن و دیگر باره خواندن و نیرنگ خشنومن
سروش بایدیشتن و دیگر وندیداد بهر خشنومن شاید به الاغیر از شب انیران که ماه بماهی دیگر میرود و آبان و
[illegible] و خشنومن آبان بشب نشاید یشتن ازورق ۱۳۲ تحریر یافته

(حاشیه:) ... خانه چوب و خشت پخته ... میکنند اندر روی چوب ... لیشتن روا ... اگر بتوانند خانه گلین ... سنگین راست کرده ... بیزند

ایضا از همان روایت ازورق ۱۱۹ منقول اگر کسی باد گنده در سر طعام خوردن بدر رود او طعام باقی مانده نخورد
و هر چه در دهان دارد بیرون کند و فرو نبرد که او را برشنوم درست است و اگر چیزی زمین مثل موی آدم یا چیزی از خرفستران
در میان خوردنی باشد آن برشنوم ثابت نمی ماند برشنوم دیگر نو کند دیگر آنکه چون مرد در نهشوه باشد او را شیطان باز میبرد
اگر سه شب نگذشته باشد برشنوم شکسته باشد و اگر سه شب گذشته باشد درست باشد اما پادیاب سروشن کند

ازروایت برزو قوام الدین ازورق ۲۲۵ منقول فروشی روان اشوان او روان انوشه روان انوشی خورشی دهند از آن
میزد یوزرم گاه کرد الیسنیه [illegible]
خوردنی تر و او برند امشاسفندان آنه میزد یوزرم روغن که شیرین مانند انگبین است چه از آن خورش لذت این جهان آن روان فرموشد
[illegible]
[illegible] و بهمن امشاسفند و سترگ زرین پیسید تخت زرین اوی روان انوشه روان دهاد و آن بهمن دیوان به
روان اوی انوشه روان هیچ گزند و زیانی نتوان یاد کردن

[illegible] نماز اورمزد به اورزونی راو اینجاه را نماز می برم
[illegible] را نماز می برم [illegible] دشت و صحرا را نماز می برم
[illegible] اینجاه نماز می برم [illegible] بجایی که گاوان مقام گیرد آنرا
نماز می برم [illegible] آب را و دینا را و اورور را نماز می برم
[illegible] این زمین را نماز می برم [illegible] آسمان را نماز می برم
[illegible] اپاک باد را نماز می برم [illegible]
ستارگان و ماه و خورشید را نماز می برم [illegible]
بیشمار آتشها که اورمزد پیدا کرده است او را نماز می برم [illegible]
[illegible]
جمله خلق بهشتی کرفه کنندگان زنان و مردان را نماز می برم اشیم وهو یک

معنی زند ابهو بهی هرمزد [illegible]
[illegible] از یزدان بزرگتر عالم صاحب
نور و همه چیز عالم آفرین باد بپادشاه و نگهبان ملک و شهر [illegible] به زور و بزرگ نیرو باد [illegible]
[illegible] به ظفر و بزرگ فیروزی باد [illegible] بزرگ و بر سلطنت باد
[illegible] روا ملک نیک باد [illegible]
[illegible] دیرگاه پادشاهی و سرداری باد [illegible]
دیرگاه زندگانی نیک باد [illegible] نیک دیدار و تندرستی باد [illegible]
[illegible] بقوت بنگ و خوش تنی [illegible]
مظفر باد بیچ بهرام ایزد فرشته که موکل فیروزی است که او داده است [illegible]
[illegible]
قامع شیطان و ظالمان و دسوک

کننده کار [illegible] زدار دشمنان باد [illegible]

[illegible]

بیکبارگی و بیک حمله شکننده دشمنان و ظالمان باد [illegible]

آفرین باد برای زدن دشمنان [illegible]

[illegible] بجدل والضاف زدار مغدان

وبدکوهران باد [illegible]

[illegible]

[illegible] اندور کننده باد بدنیتان و بدگفتاران و بدکرداران به نیت

نیک به نیک گفتار به نیک کردار [illegible]

[illegible] زننده باد جمله دشمنان را و جمله دیوان را [illegible]

[illegible]

لایق و سزاوار باد به نیک هرمزد و نیک اوصاف ردان و نیک سرداری [illegible]

[illegible] آفرین باد به پیر زلیوشنی و نیک زلیوشنی [illegible]

[illegible] ناهر زاهدان و

عابدان و فاهر معدان و ظالمان باد [illegible]

[illegible] بزرگترین جای پاکان که روشن و پر راحت است جای تو باد

[illegible] همچنین باد چنانچه آفرین کردم

تمام شد

خدایا رسانی تو ما را بکام | که دارم چنین آرزو من تمام
که زان فضل نیکی که در بیشتر | کنم آنچه باشد رضای خدای
مرا از امید وان چنان بیشتر | که دیو وکنار را بیازرد زود
زکردار نیکو تو بشنو سخن | اگر باز گویم نیاید به بن
ولیکن یکی جزو گویم از آن | ز هر ایزد کاران بود مهترین
شرنفیت و هر ایزد و هم بهترست | که بد رفته در پیش یزدان بود
ز معنی هر ایزد جزوی دیگر | کم آزار و هم راد و خوشخوی باش
هر انجمن نباید پسندیده بس | بنیت خوب و گفتار و کردن نیکو
نکو بایدت آشکار او راز | یکی جزو گفتم نگسردم دراز
دوم من به آن دین به گفتست خدا | بکردار نیکو بر افروختم
دگر خلق را نیکوی برگزید | رمانند ز دیو و نماید بهشت
کنون بشنو ایزد پاکیزه رای | که این کرفها چون بپیرد خدای
شعبان روزی پنج در هفت ماه | اگر پیش کردست دگر اندکی
دو موکل وان بهر وقت دگاه | بپیرند آن کرفها را تمام
سپارند با مهر و ایزدی بهشت | نویسند بد رفته از راه داد
ز یزدان چنینست فرمانها | توانا و درویش یکسان بود
ندارند با خلق میل و ستیز | بدینسان بود نیز تا رستخیز
خداوند هرمزد فیروزگر | بفرمان تو و خشنودیم و بر
بزرگی و دادم بزرگ آشکار | رسانم هزاران درود و سلام
ثنایت ندانند ستائش کسی | بزرگی که هستی زننده پذیر

بنام ایزد مهربان دادگر دستگیر

معنی وزند خشنو ثرم

بکردند و من زان کنم بیشتر | همه طاعت نیکی آرم بجای
که نیکی وطاعت کنم بیشتر | کنم آنچه زرتشت آورده بود

معنی وزند اشیم وهو

تو بشنو که چونست و معنی بدان | ز نیکی تو هر ایزدان بشنوی
ذخیره ز هر ایزد نیکوترست | بسی بهترین طاعتی آن بود
بگویم تو نیکو در دل نگر | نکوکار باش و نکوگوی باش
نباید پسندیده کردن بکس | همیشه بدینسان تر از آرزو

معنی زند فرورانی

کز و پاک کردم بهر دو سرای | که زرتشت پیغمبر آموختم
بفرمان یزدان خدا بخون بر | کنند دور ما را ز کردار زشت

معنی وزند پنجاه فرورانی دخشا نزوری سپارش بهم کرفها این زرتشت

زمستان بود پنج مه چارگاه | بهر که فرشته نویسد یکی
که قبل آن کنند یک یک آگاه | چو کرفه کنی گفته باشی نام
دگر فروهر که اندر بهشت | سروش اشو نیز رشن استاد
که با او سپارند دیو ازینها | بدینسان بدست و بدینسان [illegible]

معنی وزند باز اورمزد

نکوبخش و ویژه و افزون هنر | خره مند و دارنده و دادگر
بزرگی تو کس را نداند شمار | بگفتار پاکت بخوانم بنام
اگر چند داند ستودن بسی | خصلها تو ما دانی من کمیر

هر آنکس که [illegible]ست پاکیزه رای
بود دیره و پاک و پرهیزکار
چه باشد بدین راه و آیین و سان
ثنا و ستایش جهان بهترین
ستایش جز او را سزاوار نیست
ازین رو که ایشان همه بنده اند
چو گوی ثنای یکی پاک رای
من آن مینوی روز خوانم سرک

معنی وزند اینا اهو ویریو زوتا

بیاموزدت نیکویی آشکار | کند آنچه باشد رضای خدای
تو دستور خوانش بهر کسان | مرا پشت نزلن که هستم چنین

معنی وزند ویکهی حاتام

بزرگی و دارنده یزد گجست | بر امشاسفندان ستایش دگر
بفرمان و رالیش سرانیده اند | چنانکه گوینده را نیکو

معنی [illegible]

بزرگست و پاکست و دارم براز | که در باز و بیابد بهترست زین

نماید ترا راه سوی خدای
و آموزده بزرگ داری بجای
یقینم که دارم ز پاکیزه دین
که بر رفته در بیش داد آورین
چو خورشید و ماه و بارکان دگر
نداری نکو داری جدا از او
پذیرد ز تو پاک گفتن خدای
ثنا گویم و پس کنم آفرین

معنی وزند اوستا را و اندکی نظم شده است بهمان مقدار زند و حروف نه اما سخن افزون و کاست نیست تا معلوم باشد

بنام ایزد مهربان دادار دستگیر هر وسپ آگاه اسفنامینو

این مکتوب و کتابت که دستوران کرمان زمین بدستوران و موبدان و بهدینان هندوستان از وجه دین نوشته

[illegible]

فه نام نیسرو هیاره دادار اورمزد وه اوزونی رایومند خره

[illegible]

مند امشاسفندان ها یزدان مینوان گیتیان آفرین کنشنه

[illegible]

اوفیره وه دین مازدیسنان فرارین فه نیک دهشنه اهو مروا تن

[illegible]

برستر دیر زیوشنه کامه هوچشمه نویسم این نامه فه دستوران

[illegible]

وه و دنیان هوایم بیرتن بنده منشن نیک کونشن خرد کونشن ساکن

[illegible]

بندر سورت امید که همیشه انجمن آن دستوران فه اهیو فرجام

[illegible]

شادمانه اپیمه زیوند بند **بسعادت** و دولت و اقبال و فتح و فیروزی و نصرت و شادمانی و کامرانی و دولت دو جهانی امید فراغت جاودانی چون دستوران دینداران و دین جانشیدران و دین آموزکاران و دین پروردگاران و دین سرانیدران بیت گفتاران ستایش و نیایش کرداران و درست روستایان و پاک اعتقادان و پاکیزگان دهو بیجان و آویزگان و نیکو نیتان و خیراندیشان و دین دوستان و آگه دانایان دین وه مازدیسنان و هیربدان و موبدان و خردمندان و پرهیزکاران و فراون منشنان و فراون کوشنان و فراون کنشنان چون دستوران و بهدینان و کدخدایان و معظمان و کرمان و نامداران و کامکاران و پارسی لستبان و حکومت مرتبتان نامی منزلتان سامی رتبتان و خورشید طلعتان و عدالت آثاران و محبت و شفقت و احسان شعاران و طریقت و حقیقت آگاهان و هوشمندان و کرانمایگان و فرزانگان و ارجمندان و دولتمندان و سعادتمندان و والاگوهران و مهرمنشان و سروش اندیشان و فرشته خصلتان و ملایک اعتقادان تحت اقبالان و پسندیده فعالان و روز و شب طاعتگذاران خاصه دستوران و بزرگان و بهدینان سکنه مبارک بندر سورت چون دستور معظم نامدار رستم پشوتن و بهدین فرزانه **کنورجی** و بهدین هوشیار **بیرجی** **دیربه کرانمایه** برزو بن آذرباد باهم جماعتان مقدمان و یاران راست کیش و دوستان محبت اندیش شهر **بروچ** و **نوساری شهر** و جمیع دستوران و دستورزادگان عظام و بهدینان اکرام بل تمامی شهرهای هندوستان و بهدینان و یکجهتان دین بهی مازدیسنان عموماً جمع نامچی از مهان تا کهان درود فراوان و

تحیات بیپایان و بیور هزاران دعا و نیازمندی و اظهار هزار گونه اشتیاق آرزومندی رسانیده و جهان
جهان مشتاق و عالم عالم آرزو دیدار خشنود بکرم شفقت ازینجانبان قبول و پیوسته اوقات و روزگار خجسته
آثار شان بعیش و عشرت گذران و بهرفزاد و شادکامی و زندگانی پایند و همیشه بصحت و سلامت بسلامت
و بیزحمت بوده از آفات و حادثات زمانه ایمن و رستگار باشند و هرگز ندی بذات شریف عنصر لطیف
دنیدوست الیشان مرساد و در پناه اورمزد و امشاسفندان باشند ایدون باد و ایدون ترج باد بعد از
تقدیم مراسم ثنا و آفرین خوانی یزدان و اخلاص ضمیر منیر ماه تنویر فیض پذیر میگرداند که شوق رویت
سراسر نور و ملاقات گرامی آن عزیزان بچندان است که درین نامه بیان آن نتوان نمود و کریم ذوالجلال
لطیفهٔ از عالم غیب بظهور آرد که اینمطلب بوجه احسن میسر شود و ایزد دبهمتیا ذات ملایک صفات
والا درجات آن اقبال و اجلال نیاهان بر مسند عزت و دولت متمکن داشته پیوسته سرفراز و سربلند
گرداناد و آفتاب عالمتاب دولت روز افزون همواره بر مفارق جمیع دوستان خیر اندیشان تابنده
و درخشان باد ثانیاً معروض میدارد که بعنایت الهی نامهٔ نامی و ملاطفت گرامی که دستوران همت
میندار هوخت گفتار هورشت ورزیدار بهدینیان والا گوهر کنورجی و هیرجی انبان مرحمت پناه
بهدین بهشتی روان نانانه بهایی بن لونجیه از روی مهربانی اینجانبان ارسال و ارشاد فرموده بودند بمصحوب
بهدین مهربان بن صندل بحضور رسید و در بهترین ساعتی بمطالعهٔ آن مشرف شدیم چون اخبار بر سلامتی
ذات خجسته صفات آن دستوران و بزرگان دین بود اینجانبان بسیار بکمال شگفتگی و خوشحالی
روی نمود هزاران سپاس یزدان که الطاف ایشان خیر اندیش است و امید که هم آغوش عیش و عشرت
باشند و چون خونبها را شنیده گشته مشتاق ملاقات شدیم و از ایزد متعال استدعا آنست که وسیله
برانگیزد که دوستان باهم فراهم آیند انشاالله تعالی آنچه در باب دخمهٔ شریفه نوشته بودند که بهدین اشو
روان جنت مکانی فردوس آشیانی نانانه بهایی بن لونجیه ابتدای آن کرفه عظیم و درجهٔ بهترین
نموده و بر عمر اعتماد نبوده که با تمام رساند و برحمت ایزدی واصل شده و در حیات خود وصیت نموده
که چون دخمهٔ شریفه باتمام رسد کالبد وی را اول در دخمه معظمه برند جمعی از دستوران و بزرگان آن

جانب بمشورت صلاح اندیشی نموده اند و کالبد و نسای او را در دخمهٔ کهنه بسنگ زیر او بالای نهاده
کذاشته اند و بعد از دو ماه کالبد و نسای او را به دخمه نو برده اند و بعضی ظاهر نموده اند که این نوع خلاف
دین است و بد انند که در زند و در کتاب دین بهی چنین است که هرگاه کسی بجای سنگ زیر او
بالا بگذارند که جای پاک باشد که نسا و کالبد کسی دیگر نباشد بایدکه دو مرد بهدین لواج اوستا و
[illegible] و پیوند نسا بر دارند و به دخمه نو برند و بعد آن دو مرد که نسا برده اند میبایدکه دستور
یوزداثرگر ایشان را برشنوم و [illegible] و نه شوه باید شستن شاید و اما بی نه شوه و برشنوم
نشاید و امید بدرگاه ایزد عزوجل چنانست که روح و روان بهدین بکجهت دین بهی نانانه بهایی بگروثمان
همکان اورمزد و امشاسفندان و اشوان بیاساید چنانچه در فرگرد نوزدهم وندیداد گوید بوستا و زند
[illegible]
[illegible]
معنی اینکه در زند چه داوداد گوید [illegible]

اورمزد مکان گروثمان مکان او اور

[illegible]

امشاسفندان مکان اوشان آن اند اشوان ⁂ نانانه بهایی
خدا بخش بیا مرزاد چو هم را این راه پیش است بیت نکوکن که جمشید شاه بلند ⁂ جهاندار طهمورث هوشمند
بکیتی چو ایشان نبد نامدار ⁂ سر انجام رفته سوی کردگار ⁂ و باقی عمر و حیات فرزندان و دوستان باشد انشاالله
تعالی ما یان هم تا در گیتی بحیات هستیم همچو نانانه بهایی که درجه و کرفهٔ عظیم ابتدا نموده ما هم سعی و جهد
کاربیک و درجهٔ عظیم نماییم که در گیتی نیکنامی و در مینو اشوروانی باشد و چون نوشته بودند که معنی زند
وندیداد بخط روشن قلمی شود بدانند که در فرگرد سیم وندیداد گوید در باب دخمه که چند گام دور باید
بود پرسید اشو زرتشت از دادار اورمزد به افزون [illegible]
[illegible]

[illegible]

فراز وسترد سه گام از مرد اشو

می باید که براه گذار این مقدار و ارادت لبوده و قبل ازین نیازنامه که بخدمت مرسله داشته یقین که بنظر کیمیا اثر در آمده باشد • لهذا امید میدارند که نوع کرم و مهربانی نموده پیوسته از حقایق احوال فرخ فال قلمی نموده و بخدمات و کجوعی اینجانبان را سرافراز فرمایند زیاده بی ادبی حد خود ندید الهی تا روز لیل و نهار بوده باشد دستدام برقرار و کامکار باشند و بر عالم و عالمیان و آدم و آدمیان مبارک و مسعود باد بحق الحق ؛؛ ارزومند دیدار رستم دستور اردشیر آرزومند دیدار مهربان بن دستور رستم مهربان ارزومند دیدار رستم دستور منوچهر آرزومند دیدار بهمیار دستور نوشیروان ارزومند دیدار مرزبان دستور بهرام آرزومند دیدار مخلص آن عزیزان بجان و دل مشتاق خواجه خسرو بندار فریدون امید وار است که کام روای باشند بحق اورمزد و امشاسفندان
ارزومند دیدار مخلص حقیقی بنده تحقیقی بنده مهربان دستور نوشیروان آگور ازینجانب مخلص بجان و دل مشتاق مرزبان بهرام مرزبان دعای بیریا میرسانند امید وار است که کام روای باشند بحق اورمزد و امشاسفند

بنام یزد

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر رحیم

این مکتوب دیگر که دستوران کرمان زمین پاسخ نامه نوشته است

از پرشسات دستوران و موبدان و بهدینان هندوستان ؛؛

؛؛ ابتدا کردم بنام کار گر غیبدان ؛؛ تا دهد توفیق اندر وصف بکشایم زبان ؛؛

بسعادت و دولت و اقبال و فتح و فیروزی و نصرت و شادکامی و کامرانی و دولت دو جهانی امید فراغت جاودانی چون دستوران دینداران دین جانشینداران دین پرور داران دین آموزکاران بهت گفتاران ستایش و نیایش کرداران درست اوستایان نرم لشکان پاک اعتقادان پاکیزگان و هوشیمان و پرهیزکاران و فراوان منشنیان و فراوان گوشنشان و فراوان کنشنان و آویزگان و نیکوخیتان و خیر اندیشان و دین دوستان و دانایان و دین ده ماز دیسنان و هیربدان و موبدان و خردمندان و کدخدایان و بهدینان و معظمان و مقدمان و مکرمان و پیشوایان و نامداران و کامکاران و پارسی لشتان و حکومت مرتبان و نامی منزلان و سامی زینتان و خورشید طلعتان و نتیجه النجیبان قدیمان و محبت و شفقت و احسان شعاران و طریقت و حقیقت آگاهان و عدالت آثاران و هوشمندان و فرزانگان و گرانمایگان و ارجمندان و دولتمندان و سعادتمندان و والاگوهران و فرخنده خصلتان ملایک اعتدالان نجسته اقبالان نیکو فعالان روز و شب طاعتگذاران خاصه دستوران و بهدینان ساکن بندر مبارک سورت را بالخصوص دستور برزو بن قوام الدین و هربد بالهن بن فریدون و دستور رستم بن خورشید و هربد رستم بن لشوتن بابهدین هیرجیو بن نانا نهبهایی بابهدین نانا بهایی بن نرسنگ بابهدین کوبرجی بن نانا بهایی بابهدین دهنجی بن بهرام برزجی باهمه جماعت مقدمان و یاران راست کیش و دوستان محبت اندیش شهر بروج و شهر نوساری و تمامی دستوران و دستورزادگان عظام و بهدینان اکرام با جمیع شهرهای هندوستان جمله بهدینان و نیکجهتان دین بهی را جمع تا جمع از مهتران و کهتران را بعد از عرض اخلاص یکجهتی و مراسم و ثنا و دعاگوی آفرین خوانی و درود و تحیات و اظهار هزار گونه اشتیاق آرزومندی بر رای مهر منیر کیمیا تاثیر میگردانند که مکتوب و پرسش

چند که دو سه مرتبه باینجانبان نوشته بودند پاسخ فرستاده شده بنمید انیم که بنظر کیمیا اثر آنجانبان رسیده یا نه

و درباب پرسش که مرد مازدیسنی را شیطان بازی در خواب میدهد پرهیز بیش از غسل باید کرد یا بعد از غسل پاسخ انیکه میباید پیش از غسل پرهیز کننده اوستا را بخوانند و بعد ازان غسل نماید در پرسش زاغ و خرکوش و کورموش و موش پران و شب پرک که کدام خرفستر است و کدام نه پاسخ انیکه در دین کوید دال من و سار کرد و مرغ که مردار خوار اند نسا است و مرغ که شب پرک خوانند سک مرده است نسا هست و خرکوش کوسفند مرده است نسا نیست و کورموش و موش پران در پنجانب نیست خرفستر است موش دو پا در پنجانب است نه است موش چهار پا خرفستر است در باب پرسش که شخصی را شیطان در خواب بازی داد و فراموش کرد و زند اوستا خواند و چیزی خورد بعد ازان معلوم شد و غسل کرد پاسخ انیکه چون نادانسته است ریمن نیست هرگاه دانسته باشند شاید در باب پرسش که شخصی بهدین را که [illegible] بزور او را [illegible] کنند و او را در دل [illegible] نیست پاسخ انیکه هرگاه بزور [illegible] کرده باشند و او را دل و منش [illegible] نیست او را تقصیری نیست در باب پرسش دختر که پیش از دشتان بشوهر و نکاح دهند یا بعد از دشتان پاسخ انیکه دختر نه ساله بشوهر دهند و پسر را چهارده ساله که جدا نمایند و دختر بعد از دشتان نکاه دهند در باب پرسش که شهوت و آب منی که از تن جدا میشود در هر مادام که واقع شود غسل واجبست یا نی پاسخ انیکه همه وقت که واقع شود غسل واجب است و در باب پرسش مرطبان آوند چینی که ایران و جهه دینان طعام درو میخورند بعد پاک نمودن و شستن روا باشد که بهدینان در و طعام بخورند پاسخ انیکه آنچه از سنک است یا که بآتش که ساخته میشود شاید و آنچه از خاکست که پخته میشود نشاید و در باب پرسش بعضی زند اوستا را فنام نمیکنند و میخوانند و بعضی را پی فنام نمیتوان خواند سبب تفاوت چیست پاسخ انیکه لوریو و کیشان در قدیم داد نهاده اند عمل باید کرد و آنچه آتش در برابر است و برسم و براق نیرنگ پیش نهاده است فنام میباید و در باب پرسش

مردم برابر یعنی جنازه مردگان میروند و چون بخانه رفتند همه غسل باید کرد پاسخ انیکه هر کس نسا را بچشم دیدند غسل باید کرد و هر کس که نسا راندید غسل نباید در باب پرسش یکی از بهدین گناه گران کرده و میخواهد که ازان گناه توبه کند و فرموده اند که توبه پیش دستور باید کرد و اگر دیگر مجرم بتحقیق میدانند که دستور فاسق است و درین مسئله پیش آن دستور برود یا نرود پاسخ انیکه چند تن دستور انجمن میباید نمود که بمشورت دستوران جمع آنچه فرمایند عمل باید کرد و بخورد احوال دخواسته توجیش بکنند در باب پرسش پارچه جامه را که در میان احتلام کرده باشند یا بعد از جماع زن و مرد آلت خود را با او پاک سازند لغزاموشی زیاده از سه روز آن رکو را نشویند و پرهیز نکنند نزد عوام است پاسخ انیکه آن رکو را پرهیز باید نمود و در باب پرسش تره که از باغ برای خوردن می آرند مثل بادنجان و ترب وغیره و از میان آن یکی را بر داشته و نصف آنرا بخورد و باقی را در میان همه داخل سازند یا آنکه دست در دهان کرده باشند همچنان ناشسته استعمال نماید اگر دانیر و درونداب شد خوردند این تره جایز است یا نه پاسخ انیکه نشاید و در باب پرسش انیکه شخصی میخواست تا پیر بد شود و در میان چهار روز او را واقع پیش آید مثل آنکه شیطان بازی شد یا چیزی بوقت خوردن در میان دندان کشت و او را معلوم نیست بازو اکر بعد ازان معلوم شد اما بهیچکس خبر نکرد و خود دانست که نابود شد و از کار خود برفت شخصی که بنام او هیربد شده است او را ثواب میرسد یا نمیرسد پاسخ انیکه نشاید و در باب پرسش که در کتاب معتبر فرموده است که اگر مردی را شیطان بازی دهد یا زنی را دشتان می آید نخست آن [illegible] بشویند و نیز جامه که شیطان بازی را و مردمان که از خواب برخیزند بهمان روش باید شستن بعد ازان با آب پاک شستن والحال در دور درونداان ظاهر نباید کرد آب براو واجب می آید یا نباید پاسخ انیکه [illegible] نشاید و در باب پرسش حایض و محتلم هر دو را از کمیز گاو ناچار است و در این ایام از جهت خوف دروندان نمیتوانیم استعمال نمودند و ساختن آن دشوار میشود پاسخ انیکه [illegible] نشاید اگر ناچار است آب تم نوم نشاید که آب سبزی و برک درختان شاید چار نخست اچار نوشته وچند پرسشهات که هیربد زاده هیربد رستم ابن خورشید بن اسفندیار نوشته بود بتاریخ یوم پاک آذر ماه فرخ خورداد سال او ر

کلوکان [illegible] در بسی او ر [illegible] غسل [illegible]

نابود شدن هیربد [illegible] مسطور که اکر در میان چهار روز خطا [illegible] واقع شد نابود کردد

هزار و سی و هشت فرستاده بود پاسخ نوشته شد و درباب دخمه جدید پرسش نوشته بود قبل ازین
دو سه مرتبه پاسخ آن نوشته شده **و پرسشهات دیگر** که مذکور نوشته فرستاده میشود بدانید که کسی که رحلت
حق رفته باشد جامه اشوداد جهت روان او سه بار واجب است یکبار در شب سیوم که بامداد چهارم
باشد و دوم بار در روز سیروزه که خوانده شد روز روزه اول جامه اشوداد باید بدرون اردافرود و سیوم
بار در سال که نیست سال کرده شد درون سیروزه و درون سروش خوانده شد جامه اشوداد در ابدرون
اردافرود باید نهادن **و پرسش دراکب** زن دشتان که دوازده نجاست و چند پرشش باید گشتن
پاسخ انکه دوازده نجاست واجب است اما درین زمانه دوازده نجاست نیست هرامانی زنی را
دوازده و ندیداد فریضه است باید فرمود گشتن **و پرسش** صورت [illegible] **پاسخ انکه** [illegible] او
تفاوت دارد [illegible] و [illegible] را فرزاد و میباید خواند مزد المیباید خواند **و دیگر** [illegible]
[illegible] الف که بلفظ اوستا [illegible] گویند داخل نباید کرد سفتم باید خواند اسفتمه نباید خواند
و دیگر پرسش درباب نسا سالاران و حمالان که نسا می برند که از دست و پای ایشان خون بیرون
آید **پاسخ** انکه هر گاه خون بیرون آمده که بادیاب [illegible] خوانند هر طرف شده آب بشستن
نشاید و هرگاه زخم خون زیاده است بدو سه روز کشید هر روز برهنه شوند و بادیاب و واج سروش
خود را بشویند و واج تمام کنند و همچنانکه برهنه است کستی پاک و کفش پاک بدهند که طعام بخورد و بعد
ازان همان رخت در پوشند تا که زخم او بیهم شود و خود را آب بشویند **و پرسش درباب** برشنگاه
که بوم و اور و رام ندارند **پاسخ** انکه در ایران بوم و اور و رام است در آنجا که نیست انچه در قدیم بزرگان
دین نسق بوده داد نهاده اند عمل نمایند **و درباب** برشنوم که بر مرد و زن فریضه است کبنی خریدن و
ترس ستودان یعنی سه وندیداد سروش در سه شب بشنوند روان فریضه است و هر کس
را دسترس باشد هر سال یک زنده روان واجب است **و درباب** درگاه خانه که نسا در سرای
افتاده باشد باید که نساسالار بیوند و [illegible] آن نسا را بردارند و گر خون یا پلیدی
بران در و استانه آلوده باشد نسا سالار آنجا بریده بپرهیزند و آن در سرا را کف زده یا زن دشتان

دیگر [illegible] تفاوت دارد
و [illegible] فرزاد
و [illegible]
میباید خواند [illegible]
نمیباید گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] تفاوت دارد

خود را

خود را با آن درگاه زده باید که آمد و رفت آن درگاه موقوف نمایند تا یکسال و از طرف دیگر راه داشته
باشند دروازه خانه را باز کنند و بعد از یکسال آن درگاه چنین پاک شود باز همان در را باز کنند **و درباب**
سواره یا گاو و گردون که جنب البر و دمند انجا الوخشت در خوت است بشستن بادیاب و شستن
آب شستن و گردون آنچه بخون و پلیدی آلوده باشد بواج و پیوند باید بریده بپرهیزند و آن جا که هیمه ندارد
در جایی که آفتاب و ماه بر و تابد بگذارند تا یکسال و بعد از یکسال بکار برند **و درباب** کسی که عصا بدست
دارد که بعصا نسا بزد آن شخص را برشنوم باید کرد و عصا را باید بپرهیزند و رخت او را بشست بادیاب
و آب باید شستن و شستشو داده با آفتاب و ماه باید گذاشتن و بعد ازان زن دشتان نشاید که بپوشند
و درباب کوه البرز ستون آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان بمثل چرخ دولاب در گردش اند
و زمین ها و شهرها و کشورها بالا و پست دارند و در زمین رفتن ستارگان غروب کردند و بپست
زمین و کشورها نیست میروند و چون طلوع میکنند بالای زمین می آیند **و درباب** مرد که با زن صحبت
جماع افتد و زن غسل نکرده دشتان شود باید که دیگر دشتانها خود را بشوید **و درباب** درون
یشتن پیش ازان که انتیا کدیز میدی خوانده میوه و بر درون نشاید که پیش درون گذارند که یشته
میشود و چون [illegible] خوانده شد نشاید که یشته شود **و درباب**
زن دشتان باید که اول صبح دست با دیاب بشوید و کستی ببندد و واج سروش بخواند **و دیگر در**
باب نوزودی واجب است که سه هیربد نابر کنند یعنی هر یک روز اول باین سه تن هیربد کبنی
خرید یشتن یشت کنند و آن شخص که نوزود میشود که نابر کرده اند یک تن زود باشد که هیاره و مدد
یشت نوزود و با یک تن راسپی و رس دار باشند برشنگاه و وندو یشت نونابر کنند و روز دوم سروش
کنند و روز سیوم یشت سیروزه کنند و درون و میزد و آفرینگان هر روز هر یشت بجاه خود عمل نمایند
و گر در کبنی خرید یشتن نابر این هیربد چهار تن یکی و بیراسته شود باز کبنی خرید را نابر تازه کردنیه
ابتدا البسر نمودن **و درباب** مهر و نکاح و کابین که شوهر بزن قبول کرده باشد که زن بشوهر
بهل نماید و بخشد نشاید **و درباب** اورمزد و امشاسفندان بدانید که کشتن امشاسفند

است و باقی دیگر ایزدان نیرنگ امشاسفندان اند چنانچه در سیروزه نیز خوانده میشود و دیگر درباب
اردیبسگاه و در مهر و هر جایی که بالاخانه است و زیر او کنبد و آمد و رفت است آن بدار اردیبسگاه بروی
زمین شاید وازایزد بهمنا استدعا و امید چنانست که دستبرد بر البرز که دوستان و نیکخواهان دین بهی باهم فراهم
آیند و ذات ملایک صفات والا درجات آن اقبال و اجلال بناه آن در مسند عزت و دولت متمکن داشته
پیوسته سربلند گرداناد و والی که آفتاب عالمتاب دولت روزافزون و همواره بر مفارق جمیع دوستان و خیر
اندیشان تابنده و درخشان باد ایدون باد ایدون ترباد زیاده چه بی ادبی نماید جهان تابع امر بود و مرادات
نو بنو حاصل و سعادات جاودانی متواصل باد بتاریخ روز دیبدین فیروزگر ماه فرخ دی قدیمیه سنه ۱۲۰۹
فارسی تحریر شد شهر ربیع الاول
سنه ۱۲۱۱ هجری در شهر کرمان نوشته شده والدعا

آرزومند دیدار	آرزومند دیدار	آرزومند دیدار	آرزومند دیدار
مهربان دستور رستم	رستم بن دستور نوشیروان	منوچهر و دستور	بهرام دستور برزویار مهربان
آرزومند دیدار	آرزومند دیدار	آرزومند دیدار	آرزومند دیدار
بهرام شاه دستور ایزدیار	شهریار دستور بهرام	مرزبان دستور بهرام	رستم دستور داد بهرام
آرزومند دیدار عزیزان	آرزومند دیدار الغریزان	آرزومند دیدار الغریزان	آرزومند دیدار النوکران
بهرام دستور فریدون بهمن	اردشیر دستور رستم اردشیر	بندار دستور بهرام فریدون	ازدل و جان بنده نوشیروان مهربان
آرزومند دیدار	[illegible]	[illegible]	تمیم بالخیر

بنده مهربان دستور نوشیروان آذر

تمت بالخیر

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان کیستم رحیم

این مکتوب از نوشته دستور اردشیر نوشیروان

به دیدارت بجانم آرزومند ٭ چو اسکندر بآب زندگانی ٭ فراقت را نمیخواهم ولیکن ٭ چه چاره با قضای آسمانی ٭
در سایه سعادت زندگانی و کامرانی و دولت دو جهانی چون دستور دیندار دین جاشیدار دین الوکار دین
سرکیندار دین پرورزنار هو بهم درست داستا نیکو اعتقاد چون برادر اعز اکرام دستور قیام الدین ابن کرونمانی دستور
بهم را درود فزوان تحیات بی پایان از محفظه محبت و کمال یکجهتی رسانیده شده بدرجه قبول باد بعد از
درود و علام را شریف آنکه ایزدان گواه است که اشتیاق به دیدار از حد و نهایت بیرون است بیت
اشتیاقی که بدیدار تو دارد دل من ٭ دل من داند و من دانم و دل من ٭ خیال آمد بخدمت داشتیم اما چون مدت پنج ماه و
نیم شد که کتابت بجانب آن عزیزان فرستاده بودیم هر چند چشم انتظار در راه کردیم اخباری بظهور
نرسید و اندیشها مانع شد و باز برگشته وطن عزم کردیم بیت کرده ام عزم وطن زاید ر دلی بی اختیار
گریه دارم که بدیداری بغربت میروم ٭ معلوم آن برادر بوده باشد که چون در ملتان رسیدیم بهدین کاوس
ما بیمار را دیدیم و پسندیدیم و از هر باب احوالها پرسیدیم بهدین کاوس چندان تعریف خداشناسی
وراستی و درستی و دین پروری و هوشمندی و یکجهتی ایشان گفت که اشتیاق فقیر یکی صد شد امید
بیزدان که برخوردار باشند بیت ٭ گر دورم از تو نقشی توام در نظر بس است ٭
دل هیچکس نوشت دولت من این قدر بس است ٭ بلعده آنکه اگر فقیر بهدین کاوس را در لاهور
میدید البته بخدمت میرسد و از دیدار ایشان و جماعت مشرف میشد اما چون تقریر چنین رفته
بود نصیب نشد بهدین کاوس گفت که دستور قیام الدین بسیار بسیار میل آمدن ایران دارد
و تحقیق می آید از رهگذر تسلی خاطر فقیر شد امید که دیدار سلامتی نصیب شود و طریقه برادری و
محبت و دین پروری آنست که در هنوز راه ایمن و از بکیه دستور میه نابه بیدار شده و مهمانه ر بادشاه
هند و ایران آمد و رفت است اندیشه بخاطر نرسانند و چون جهت من آیند در جه کلی کلی و آخرت
خواهد بود و در دنیا نام نیک خواهد ماند و کار ایشان بهدینان آنجانب خالص و بی غش میشود و دریغ

ایشان ضایع نخواهد بود و چون کار دینی بتحقیق و راستی و درستی بگذرد تا رستاخیز ایشان هم بهره و هم
نصیب اند چون چنینست میباید که البته البته خود را معاف ندارند و باتفاق بهدین کاوس ما بسیار متوجه
شوند و دغدغه نکنند که سر و جان در راه است اگر فقیر در کرمان و یزد و هرجه که باشند همراه ایشان خواهد
بود و آنچه مدعای ایشان باشد ساخته خواهد شد مقصود که تقصیر نکنند چشم انتظار در راه است و در کار
دین تقصیر خوب نیست اگر احیانا که جماعت و اندیشها مانع شود کتابت به دستور اعظم دستور شهریار
بنویسند که در یزد است و کتابت باسم دستور بهرام شاه و فقیر بنویسند که در کرمان اند و هر خدمتی
و مهمی که باشد قلمی نمایند و بدست بهدین کاوس بفرستند که فقیر اگر یزدان بخواهد و مرگ امان دهد
جهت دین یزدان و اشتیاق دیدار بهدینان بخدمت میرسد اما تا تواند سعی آمدن کنند که انتظار
میرود تا وقت ملاقات فراموش جایز ندارند و احوال سلامتی خود را بفرستند که تسلی خاطر حزین
گردد و گر خدمتی بوده باشد ارسال دارند که مکر جان در میان بسته بتقدیم رسانیده شود یزدان کام باد

بیت هر که باشد ز حال ما پرسان ∴ یک یک را دعا ز ما برسان ∴ [illegible]

[illegible] دیگر آنکه البته سعی کنند که در هر جا که بهدینان و بسته کستیان هستند
البته باید که در انجا آتش ورهرام باشد چرا که فریضه است بر همه بهدینان که در هر ماهی کمتر چهار بار آتش
خانه هر چند بر آتشگاه برند که آتش در خانه زیادت کار فرمایند و طعام پزند گناه گرانست و هر ماه
روز ارد بهشت و آذر و سروش و بهرام بآتشگاه باید برد دیگر هر گاه [illegible] آتش ورهرام خواهند
که بفرمایند که شخصی در پنج شش روز تردد کنند و هزار یک آتش بیاورد و یکجا کنند و گر احیانا که هزار
هم نرسد هفتصد و هشتصد و هر چه بهم رسد بعد از ان جای آتش ورهرام را تعین کنند و دو دستور
دین آگاه بیایند و با [illegible] هیزم خشک خاطر کنند و دستور کستی تازه کنند و داغ گیرد و آن هزار یک
آتش را بیاورد و در جایی کرده در زمین نهند و بر افروزد باز از ان افراز او دسته هیزم بآتش گیرد و
تا وقتی که افروخته شود باز از ان هیزم که افروخته شده باشد دسته دیگر هیزم دیگر بر افروزد بهمین
دستور تا هفت مرتبه و مرتبه آخرین آن دسته هیزم افروخته که هفتم بار افروخته شده باشد در دری

آتشگاه بنهند

آتشگاه بنهند و باز هیزم خشک بنهند و بهره و گوسفند و لوبی بنهند و آتش نیایش بخوانند و هر روز بهدین دستور
غمخوارگی کنند که تباه نشود و آن هزار یک آتش در هر جایی که هست باید که پیش آتش بگذارند تا خشک شود و
و خاکستر آنرا ببرند و به بیرون بریزند که در میان آتش ورهرام نشود البته سعی باید کرد که آتش [illegible] که آتش
نوساری باشد جای خود دارد اما کار دیگر جاها فوت میشود درین مدت که چنین که شنید بسیار تقصیر واقع شده
چرا که مردم بهدین بی آتش میشوند اگر کسی مرده باشد البته در صبح چهارم چربی گوسفند بآتش ورهرام باید داد
که آن ذره در سر چینود پول حاضر شود کار آن روان آسان گذرد و هر گاه آتش دور باشد در بهروج و در کنبایت
یا صورت کسی فوت شده باشد و بام چهارم به آتش نرسد همه کار ضایع است و هر ماهه آتش چهار بار باید
افزودن و در پنج روز که خمسه قدیمه خوانند در دیهی که بهدین باشند بی آتش چون میگذارد میسر نمیشود
البته البته درین باب کوشش نمایند دیگر سعی آمدن کنند که ایشان را در جهد آخرت بسیار خواهد بود چرا که
چنین معلوم میشود که تقصیرها واقع میشود و چون ایشان را جماعت کلی هستند و اسم بهدینی مشهور دارند
و هر گاه که بکاری تمام اعیار نباشند و تقصیرها واقع شود در داور مهر و سروش شرمساری است و هیچ
که بوده اند همه ضایع است باقی بعهده ایشانست و آتش ورهرام را که باشد بهیچ باب کار نباید فرمود
پختن و ساختن نتوان برد مبادا که از ان آتش کسی بخانه برد و کار فرماید مرگ ارزان است

بیت

می نوشتم نامه و بر نامه میبردم حسد ∴ کو چرا پیش از من محروم بیند روی دوست ∴ میروی ای نامه سوی
منزل یاران من ∴ وه چه خوش بودی که همراهی تو بودی جان من ∴ نوشته شد در روز دین ماه
فروردین قدیم سنه ٩٦٧ یزدجردی شاهنشاه البته بر آنچه که باین جانب می آمده باشند
یاد آوری نمایند که چشم در راه است

بیت

∴ دوستان را یاد کردن عادت است ∴ ذره کاغذ بعد دنیا رفت ∴

بنام ایزد بخشاینده و بخشایشگر مهربان دادگر یارمند

کتاب صد در بندهش می نویسیم

این دفتر شایست وناشایست که بر مردمان فریضه باشد تا بر خوانند نیک از بد بدانند آنچه در دین به مازدیسنان
یزد تعالی فرموده است شرط خویش بجا می آورند تا فردا پشیمانی نباشند بجز برشتا به خوردن هروجه بدارد
و بدین جهان تن دارد وروان ورزد تا بدانجهان رستکاری باشد و نیکی اندوزد و از کناه بپرهیزد تا بخت
دو جهان باشد تا اورمزد و امشاسفندان از تن وروان او خشنود باشند بدانند که چون دادار اورمزد
کیتی بیافرید و هرچه اندر کیتی بداد و بعد ازان کاو و کیومرث بیافرید چون اهرمن بیتیاره در کیتی آمد کاو هم اندر
ساعت بمرد و کیومرث بعد ازان سی سال بزیست چون آن کیتی بخواهست شدن با اهرمن دروند گفت
که ازین کیتی بیتیاره او مند که هیچ راحت بی رنجی درینجهان نتوان یافتن و بدان جهان روشن میشوم که هیچ
رنجی وبلا و دشخوازی در آنجا نیست و ترا بتر است که چون نزد کشت اسفنتمان الوشه روان باد
وایدون باد و او با هم دیوان و درجان از جهان بیرون کند و تا رستاخیز دین او باشند و مردمان بر دین
او ایستاده باشند و تو هیچ بدی در کیتی نتوانی کردن و اهرمن کجسته چون این سخن بشنید درد وی عظیم
بدو رسید و هفت دیو اندر کیتی بداده اکومن واندر وساول ونوناتکهت وتاریخ وزاریخ
وهیشم و هر یک ضد وهمستار امشاسفندان است واکومن ضد بهمن امشاسفند است
واندر ضد اردیبهشت امشاسفند است و ساول ضد شهریور امشاسفند است
ناتکهت ضد اسفندارمد امشاسفند است و تاریخ ضد خرداد امشاسفند است و
زاریخ ضد امرداد امشاسفند است و وهیشم ضد سروش اشو فیروزکر است و
وبهمن امشاسفند کارش آنست که مردمانرا نکذارد که با یکدیگر جنک وخصومت وکینه وتعصب
اندر دل دارند و دادستان راستی اندر میان مردمان پدید کند چون ظلم اندر میان کم باشد و نکذارد
که بر مردمان کار ناشایسته کند و خرد و عقل وحیات وفهم وهنش و ویر مردمان زیادت کند و مردم براه
راست می آورد ۰ اکومن دیو کار آنست که دل مردمان از کار کرفه زنیک کردن سرد کند و هرکه که مردمان

بری کنند یا اندیشها رمحال و باطل کنند و اندیشند و مردمان که باهم خصومت کنند و جدل ولجام پیدار کنند
و دران کوشند که مردمان با یکدیگر آشتی نکنند و تعصب در دل می آرند تا آن حد که قتل و خون ریختن و کارزار
در میان مردمان افکنند و مردمان پای از فرمان و عقل و خرد بیرون نهند و کار ناشایسته و بد کنند اینهمه بد
اکومن دیو است و اردیبهشت امشاسفندان کارش آن باشد که مردمان که کار کرفه کنند بدان جهان
خرمی و رامش از اردیبهشت امشاسفند باشد هرگاه که مردم خرم باشند بی آنکه آنرا سببی کنند که آن خرمی از
اردیبهشت امشاسفند در دل ایشان افکند از بهر آنکه کرفه باشد که ایشان معلوم نبوده و راه بجینود پول
بر اشوان اردیبهشت امشاسفند فراخ کند چون بجینود پول کذر میکنند راحت و آسانی از اردیبهشت
امشاسفند باشد واندر دیو کار آنست که مردمانرا دلتنگی دهد و غم و اندوه در دل مردمان افکند و چون مردمان
کناه کنند ایشانرا بدوزخ برد و عقوبت روانها نماید و مردم که پیوسته دژم روی باشند اندر دیو کند و سر
جینود پول نخست اندر دیو پیش آید و جینود پول بر او تنگ کند شهریور امشاسفند کارش آنست
که عدل و داد در دل پادشاهان دهد و پیوسته پادشاهان عادل نکاه میدارد و هر پادشاه که عادل
بود دوست شهریور امشاسفند است و هر پادشاه که عادلتر و دیر تر کانه و زر و سیم و دیگر چیزها که در کانها
و کوهها باشد شهریور امشاسفند نکاه دارد و بقوت شهریور امشاسفند اینهمه چیزها در کانها
تمام توانند شدن و خویش رسیدن و بدینجهان روزی که بدرویشان رسد شهریور امشاسفند
کند و بدانجهان شفاعتخواه درویشان بود ساول دیو را کار آنست که پادشاهان که ظلم کنند و مصادره
دوست دارد و دشمنان و طراری و دزدی و راهداری و هرچه بدین ماند ساول دیو راه نماید و اندر دل
مردمان فرو افکند و مردمانرا کمراه کند تا کارهای ناشایسته کنند تا بدان سبب در هلاک افکنند اسفندارمد
امشاسفند را کار آنست که مردمان که کاری خواهند کردن برای و اندیشه و تدبیر تمام کند و تکبر از طبع
مردمان ببرد و مردمانرا خوش آواز و چرب سخن کند بر مردمان بار نام و تکبر نکنند و چون رنجی و دشخواری
و دردی سخت بر مردمان رسد او مردمانرا صابور کند و خرسند کرداند و بدان درد دلخوشیها دهد تا آن رنج بدان
دلخوشیها بکذارد و چون کرفه کرده باشند و رنجی او را پیش نیاید بدان سبب اسفندارمد امشاسفند

در دندان

نگذارد که او ازان کار کرفه پشیمان شود و ناهنجت دیو کار آنست که مردمان تکبر کنند و چون رنجی
بمردم رسد ناهنجت دیو او را نگذارد و بیاشواند و چرا ز و بهرد ارد تا کرفه نگوید و در ایزد ناسپاس
شود و چون مردمانرا پند دهند او تر شود و بتر باشد و نصیحت نپذیرد و چی طاعتی پادشاه و مادر و
پدر و زن در شوهر و بنده در خداوند که کنند از ناهنجت دیو باشند خورداد و امرداد امشاسفند کارش
آنست که هر شیرینی و چربی و خوشیی که در آب و نبات و طعمها باشد ایشان کنند و چون روان
بگرودمان و بهشت رسند و ایشانرا چیزی نباید که بخورند و پیوسته سیر باشند خرداد و امرداد امشاسفند
کنند و تاریج و زاریج دیو کارشان آنست که چیزها که ناخوش باشد ایشانرا ناخوشیی دران چیزها
دهند و در دوزخ روان دروندانرا خورشها پلید بکنند و پلید و گنده ایشان دهند و موکل ایشان باشند
تا انگاه که آن خورشها بخورند و عذاب روان ایشان نمایند سروش اشو پیروزگر کارش آنست
که همه جهان نگاه میدارد از دزد و از بلاها و آفتها و هر شب سه بار بهمه عالم برسد مانند پاسبانی که پاس
میدارند و با ایشم دیو شبی هفت بار کارزار میکند و او را از بدی کردن جهان باز میدارد
و ایشم دیو کار آنست که خشم و کین در دل مردمان افکند و هر بدی که در جهان رود او یاری کند
و با گنهکاران یار باشند تا ایشان بر گناه دلیرتر باشند و این هفت امشاسفندان که دادار اورمزد
بیافریده است و انیکارها بدیشان بازبسته است و روا میدارند و مردم میباید که خویشتن را از
راه دیوان نگاه میدارند و براه اورمزد و امشاسفندان بازآیند و خود را نگذارند که این دیوان بروی
چیره شوند و او را براه اهرمن کشند تا از ریج این جهان با دوزخ آنجهان رسته باشند و چون دادار
اورمزد گیتی بداده بود گفت اگر من دین بدین گیتی نفرستم و مردمانرا ازین دین آراسته آگاه نکنم مردمان
از کار کرفه آگاه نکنم مردمان از نیکار و کرفه آگاه نشوند و اهرمن بدین گیتی مسلط چیره شود و مردم
را از راه ببرد و براه خویش باز برد پس مردمان بجاهلی و گمراهی هلاک شوند تا سه هزار سال
از گیتی بگذشت دین بجهان نفرستاد و بعد از سه هزار سال زرانشت اسفنتمان بجهان فرستاد
و دین روا کرد و پیش از آمدن زرتشت دیوان بجهان آشکارا رفتندی بر عادة آدمیان پریان

مانند زمان

مانند زنان و دیوان از مردان زنان بستدندی و باوی فساد کردندی چون زرانشت اسفنتمان دین
بجهان آورد و آشکارا کرد قالب دیوان بیکبار بشکست و در زیر زمین شدند اکنون که گناهی خواهند کردن
برکردار و مانند آدمیان نتوانند شدن مگر بصورت خر و گاو و مانند این زرانشت اسفنتمان دین
بگشتاسپ شاه آورد چون معجزاتهای وی دید و گفتار وی شنید دانایان ایران جمله جمع کردند و
گفت با زرانشت مناظره کنید و او را بسخن بشکنید دانایان ایران جمله شدند و با زرانشت انوشه
روان باد بمناظره کردند و چون قوت وی دیدند و سخن وی شنیدند و از دانش و فضل و علم و
معجزاتها و برهانها وی بدیدند جمله عاجز و متحیر شدند و نزدیک جاماسپ حکیم شدند و او را ازین حال
آگاه کردند و جاماسپ را بیاری گرفتند و جاماسپ حکیم با زرانشت اسفنتمان انوشه روان باد
بمناظره برکرد و چون سخنها او شنود و معجزاتهای وی دید عاجز بماند و در ساعت بزرانشت
و دین اقرار داد و چون دانایان و فاضلان ایران شهر دیدند که جاماسپ عاجز بماند و به پیغمبری
زرانشت اسفنتمان به ولیش اقرار آورد همه دانایان از پس جاماسپ حکیم برفتند و بر دین زرانشت
اقرار آوردند و بروی بگردیدند و گشتاسپ شاه چون معجزهای زرانشت اسپنتمان دید دین به
مازدیسنان بپذیرفت و بپاداش آن ایزد تعالی چهار چیز بگشتاسپ شاه داد که هرگز هیچ
پادشاهی را نبوده دادار اورمزد او را بسری داد چون پشوتن که هرگز نمیرد و پیر نشود و عاقبت
دین به مازدیسنان بردست او بجهان آشکاره کند و مردمان از او دین بپذیرند و دیگر بسری داد چون
اسفندیار که در عالم بمردانگی او کسی نبود و دستوری و وزیری داد چون جاماسپ حکیم که هرچه بود
و باشد او را معلوم بود و روان گشتاسپ شاه معاینه ببهشت برد و جایگاه او با او نمود
و او را نوید و امید باکی اندر جایگاه کرد اندر دین گوید که چون یکبار زرانشت اسپنتمان انوشه
روان باد بهم پرسه دادار اورمزد شد دادار اورمزد او را گفت ای زرانشت ترا ازین امشا
سفندان و فرشتگان بهتر و نیکوتر آفریدم زرانشت چون این سخن بشنید عجب بماند گفت ای
دادار به افزونی از بهمن و اردیبهشت و شهریور و اسفندارمد و خورداد و امرداد بهتر

آفریدی گفت از ایشان ترا بهتر آفریدم از جهت آنکه این همه عالم خلائق از پیش تو بیافریدم و
و پادشاهان جمله چون طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و این دین به مازدیسنان
با ایشان ننمودم و هیچکس زهره و یاره آن نداشت که این دین روا بکنند و تو تنها آمدی و دین بپذیرفتی
و بردست تو اندر همه جهان روا خواهد شد همه عالم بخواهد رسیدن چه روز اول که تو دین از من
بپذیرفتی آب در جویها بایستاد و چهارپایان که علف در دهان داشتند بگلو فرو نبردند از خوشی
آواز تو که اوستا میخواندی و چه بجایگاه بایستادند و گوش با دستا میکردند و باد و ابر که آسمان و
زمین آفریدم همه فروهر استوان را گفتم که آسمان نگاه دارید و هر چند آنکه یک بدست نگاه نتوان
داشتن و فروهر روان تو بیاید و یک نیمه از آسمان نگاه بداشت و اکنون ترا بهتر از همه خلائق و
فرشتگان و امشاسفندان آفریدم زراتشت اسفنتمان درین سخن عجب بماند و گفت ای دادار
اورمزد من بهترم یا سیاوشانش که این گیتی پاکیزه باز کنند و مردمان را مرگ کند و مردمان را چون تو
فرمان دهی و برانگیزانی دین با ایشان گوید و ایشان را پاکیزه باز کنند و از همه رنجها برهانند و من این نتوانم
کردن دادار اورمزد گفت او هم بسبب آن تواند کردن که فرزند تو است و هم بدین دین تواند
کردن که تو در جهان روان خواهی کردن و هر کاری و کرفه که فرزند کند همچنان باشد که پدر بدست خویش
کرده باشد و در دین پیداست که مردم میباید که هر کار و کرفه که کنند بدستوری دستوران کنند چه ایزد
تعالی در اوستا گفته است که مردم بسبب آن بیشتر بدوزخ شوند که کار کرفه بدستوری دستوران
نکنند و چیزی بیاموزند و اندیشه کنند که ما این نیز بیاموزیم باز نپرسیم که پس نتوانیم کردن و این بدانند
که هرگاه که نکنند و دوم که باز نپرسند دو چندان گناه ایشان باشد یکی آنکه نکرده و دوم آنکه نپرسیده
باشند و این نیز اندر دین پیداست که ازین همه مردمان که از اینجهان شده اند یک تن جهان باز
گشتن هرگز آنکس دروغ نگفتی و ناشایسته نکردی و گناهی نکردی بسبب آنکه بر اینجهان فرد و پاداش
و عقوبت و پادافراه جهان دیده بودی و دانستی که راحت و خوشی بر چه صفت است و رنج
عقوبت بر چه دشخوار است این نیز اندر دین پیداست و گوید که این گیتی مانند ابریست که یکساعت

باشند

باشد و بگذرد و پاینده کی اندروی نباشد و نیکی و بدی بسر آید بی طلب آنجا میباید که همیشه انجامی
باید بودن و کر رنج و دشخواری بود بپایان نرسد و کر راحت و خوشی باشد هرگز نگذرد و نه آنچه گذرنده باشد
دانایان غم آن بخورد این نیز اندر دین پیداست که ایزد تعالی زراتشت اسفنتمان پرسید که هیچ مردم
توانگر دیدی زراتشت گفت دیدم بسیار ایزد تعالی گفت چون بمرد مال و خواسته او کجا شد زراتشت
گفت فرزندان و خویشان وی برگرفتند ایزد تعالی گفت او هیچ چیز با خویشتن بتوانست بردن زراتشت
گفت نه دادار اورمزد گفت که اکنون چون این دیده مردمان را آگاه کنی که چیزی اندوزی که با خویشتن
بتوانی آوردن و اینجا ترا بیادشمار است و آن چیز کار و کرفه کردنست و گرنه آن چیز که تو بیندوزی و کس دیگر
بردارد و برنشینند تو بخورد و رنج تو برده باشی و بدینجهان ترا جواب باید دادن و چرا طلبیده اند و حق
این نیز اندر دین پیداست که زراتشت از ایزد تعالی پرسید که توانگران چرا غم بیشتر خورند از درویشان
ایزد تعالی گفت از بهر آنکه امشاسفندان کرفه از توانگران اندر خواهند و از درویشان گناه نکردن خواهند
و چون کسی توانگر باشد و کار و کرفه نکند آن روان اندر مینوان دست امشاسفندان آمرزوان ببرند و ترس
و بیم و عقوبت و پادافراه اندر دوزخ بروی نمایند که اهرمن باره انها میکنند و آن روان از آن تر باشد و
چیز با این روان دهد که اندر تن گشت و این روان بدان سبب اندیشهناک و غمخوار شود از بهجهت
توانگران غم بیشتر خورند و درویشان از جهت آن غم کمتر باشند و کمتر خورند که هر چه ایشان را در اینجهان
می باید آن نباشد و دردی بدل ایشان بازشود و امشاسفندان روان که در مینوانست بهشت ببرند و
خوشی و آسانی بهشت او را نمایند و بگویند که هرگاه که آن روان که در تن است گناه کم کند چون به اینجایگاه
آید اینهمه راحتها و خوشیها او را خواهد بود و آن روان خبر بدین روان که اندر تن است باز دهد و
این روان خرم شود و از بهر آن غم کم خورد چه چهار روان روانست یکی آنکه اندر تن است و یکی روان راه
خوانند و هر نیکی که این روان اندر تن بکند او را مینوی بیاید و هر گناهی که بکند او را عقوبت دهند و خرمی
و دژمی مردم بیشتر از آن باشد این سخن اندر دین گوید که درد و دشخواری که بتن رسد از آن درد
تن نه اند چه آن درد روان دانند و بدین شاید دانستن که دستی یا پایی از کسی ببرند اگر هزار زخم بعد

ازان بران کنند هیچ آگاهی ندارد لسبب آنکه روان ازانجایکه برفته است و مانند سنگی یا کلوخی است
پس ازینجانب بیه دانستن که این درد و رنج روان میدارند واین تن او را چون دست اوزاری یا آلتی است
اگر این آلت گناهی بکند باده فراه بران باشد که این آلت را کار فرموده باشد وگرنه آلت مستوجب شود
مانند آنکه اگر کسی شمشیری بر کسی زند هیچکس عقوبت بر شمشیر نکند چه بر آنکس کند که شمشیر زننده باشد و همچنین
هرگناه که تن بکند عقوبت بر روان رسد و رنج او را نماید اندر دین پیدا است که یکبار زرادشت اسفنتمان
پیش ایزد تعالی بود و چیزها می پرسید وگفت که ای دادار اورمزد چون من بدان گیتی شوم و خواهم که تو از
من خشنود باشی و امشاسفندان آن خشنود باشند بدان گیتی اندر چه کار کنم و چه کرفه که بهتر باشد دادار
اورمزد گفت که ما را بدان جهان و لسیم است یعنی نگهداری که تعلق بدو دارد که چون تو و دیگران مردمان
آن چیزها را نیکو دارند و نیازارند و ما از آن کس خشنود باشیم و بدین گیتی روان او بدست اهرمن و دیوان
نرسد و مردم اندر سایه من است اورمزد و گوسپند آن بهمن امشاسفند و آتش آن اردبهشت
امشاسفند و زر و سیم و دیگر ابوخشست ها ان شهریور امشاسفند و زمین آن اسفندارمد امشاسفند
و آب آن خورداد امشاسفند و اورور و دار و درخت و همه رستنیها آن مرداد امشاسفند است و هر کاکه
بر پرهیزحفت کانه بجا نگاه آورند و نیکو دارند که ایشان را رنجی نرسد و پرورش و نیایش ایشان کنند تا ازیشان
چون خشنود باشیم و بدینجهان مزد و پاداش آن بیابند و اگر پرهیز ایشان نکنند و ایشان نیکو نگاه ندارند
بدانجهان بیمار بیماریهای بسیار باشند و پشتر و مرگ ناگهان بسیار باشد و بدینجهان عقوبت و باده فراه آن
بیابند و پرهیز این هر یکی نوشته و فصل اندر کرفه و گناه بنوشتم تا بدانند که اندر دین کرفه و گناه
را پایه خود بنهاده است و هر یکی را نامی است . فرمان . واگرفت . واورشت . واردوش . و خور
. و بازار . و بات . و تنافور . و مرگرزان . این هشت پایه است . و فرمانی هفت استیر باشد هر استیری
چهار ده مثقال یعنی چهار درم سنگ باشد . اگرفت دوازده استیر باشد . آورشت پانزده استیر باشد
خور سی باشد . بازای صد استیر باشد بات صد و هشتاد استیر باشد . تنافر سیصد استیر باشد .
مرگرزان آنست که او را زنده بنگذارند . اکنون گناهها خرد بنوشتم هرگاه که یکتا ر موی بیفکنند و در

دل ندارند که برگیرند و به نهر نبرند فرمانی گناه باشد اگر کوچک باشد وگر بزرگ و هرگه ناخنی بیفکند و
وطلب باز نکند و به نهر نبرد فرمانی گناه باشد هیزمی که در تن باشد نیکر نشد و بیفکنند فرمانی گناه باشد
بادی که بآتش دمند بدهن هر یکبار فرمانی گناه باشد هر کامی که بی کشتی نهند فرمانی گناه باشد و آب
تاختن که در چاه کنند که میان سرای باشد فرمانی گناه باشد چون بیکپای کفش روند بهر یک کام فرمانی گناه باشد
وگر قی در آب کنند یا آب تاختن تنافور گناه باشد وگر خیوی در آب روان افکند خوری گناه باشد
وگر قی در آتش یا آب کند تنافری گناه باشد وگر نسا در آب یا در آتش افکنند مرگرزان باشد وگر
نسای در زمین پنهان کنند و سر بگیرند و ساعتی برآید تنافری گناه باشد وگر شبانروز برآید تنافوری نیم
گناه باشد که یکسال بگذرد و هنوز نسا در زمین باشد مرگرزان باشد هر که جنبا باز افتد بر شنوم بباید کردن و
تنافری گناه باشد وگر بزن دشتان باز افتد و سر و جامه بآب و یا دیاب بباید شستن و هر که نه چنین کند
از پلیدی خوری گناه باشد هرکه پیش از چهل روز که زن بزاده باشد و صحبت کند دو تنافور گناه باشد
و شیر از زن فاسد بکند و لیکن از آن شیر خوردن کودک را زیان دارد و دایه باید دادن وگر نه شیر مادر
بر فرزند حرام باشد و زنی که بیکماه تن به دو مرد دهد و یا داده باشد او را بدین در روسپی خوانند و هر زن
که یکروز تن به دو مرد دهد او را بدین درج خوانند و قاحه دیده از آن شوم باشد اگر بر وی بگذرد که بسیار آب
اندران رود باشد آب نگاه دارد وگر چیزهای که رسته باشد نگه کنند نگاه دارند و بخوشانند و یا بر کمتر بود وگر دار
و درخت که پر میوه باشد دران نگاه کند تمام نرسد و فرو ریزد و هر جای که بر ده بر ده بوم گیتی نگاه دارند
و هر مردی که با وی سخن گوید هوش و عقلش نگاه دارند و عاقبت کار به نتواند دانستن بدین در گوید
که ای زرادشت اسپیتمان از جهت زنان تراچه گویم که هر زن که او بیکروز تن به دو مرد دهد او را زود تر
بباید کشتن از گرگ و شیر و اژدها چه هرگاه که آن زن را بکشند چندان کرفه باشد که هزار آتش خانه برا ز هیزم
کنند و خانه و سوراخ مار و کژدم و شیر و گرگ و اژدها ویران کرده باشد اندر دین پیدا است که زن
دشتان که آتش بیند فرمانی گناه باشد و چون اندر سه گام آتش شود تنافوری گناه باشد و چون
دست بر آتش نهد پانزده تنافر گناه باشد وگر دست بر کاهانه نهد که آتش در آنجا باشد پانزده تنافر

کناه باشد وکه آبروان چند فرمانی کناه باشد وکه در پانزده کام آبروان شود فرمانی کناه باشد وکه در آب
نشیند پانزده تنافور کناه باشد وچون باران برود وهر قطره که بر اندام وی چکد پانزده تنافوری کناه
باشد ازان که آن دروج که بزن دشتان نشیند از همه دروجهاء جهان بتر است که هیچ دروج نیست که چشم
دید ایشان پلید بتواند کردن الا زن دشتان اگر هزار کام برسم چیند وادیاب کند وآتش که در آفتاب نهند
فرمانی کناه باشد وتا که نماز شام بگذارند تنافوری کناه باشد وگر چیزی بر سر آتش فرو نهند که آنرا همچو زانجا
باشد سوراخی که آفتاب در آتش افتد شصت استیر کناه باشد زرادشت اسپنتمان از دادار اورمزد
پرسید که آن بهتر چه باشد که در خانه کنند ولوبان دهند یا بآتشگاه وآتش در آنجای نهند اورمزد گفت
که آن بهتر باشد که بآتشگاه دهند چه آتش ورهرام را او اندر دین گوید که میباید که هر جایی که بهدینان ویشته
کستیان نشیند باید که آتش ورهرام اندران شهر وجایگاهی باشد چه آتش ورهرام همچون پاسبانی است که
آنجایگاه از همه آفتها وبلاها نگاه میدارد چه وقتی زرادشت اسپنتمان را گفت که پیوسته دران کوشش وجهد
کن تا آتش ورهرام نشانی وهمه وقت از پیش تو میسوزد چه اگر آتش بشب بیفروزند خاصه نیم
شب نه بیور نه هزار نهصد ونود ونه دیو دروج بمیرند واز بدی کردن در جهان باز ایستند وچون بوی بر
آتش نهند وباد بوی آن میبرد تا به آنجا که آن بوی برسد هزار بار هزار دیو ودروج نیست باشند وگم
شوند ودو چندان جادو ودیو وپری وآتش که در خانه باشد وبه نیم شب بیفروزند هزار دیو نیست
شوند ودو چندان جادو وپری چه ایزد تعالی این عالم بیافرید آتش بجهان نمی آمد وگفت من
بجهان نروم از سبب آنکه چون هزار سال از روزگار زرادشت اسپنتمان بگذرد ومردم این دین پاک
از دست باز دارند ومرا خوار دارند وهرچه زرادشت اسپنتمان در حق من نگاه داشتن فرموده
باشد بجای بگذارند وزن دشتان بر سر من نشینند ودست ناشسته پلیدها بر من کنند وبادیهین
در من دمند وخیو در من افکنند وریمنی وپلیدی در من سوزند وزنان بر سر آتش موی لشانه کنند
تا آن مویها در من افتد ومرا الضرورت آن بباید سوخت ودیگ ونان بمن پزند وبگذارند تا بمیرم وگویند او
هیچ چیز نداند وچاره دست نه اندکه فرشته بر من موکل کرده است هر چه با من کرده باشند او را بیازرده

باشند

باشند وهر خواری که بتوانند کردن با من کنند ای دادار اورمزد مرا بدان جهان مفرست وهمینجای
بگذار تا همچون خورشید وماه بر آسمان روشن کنم وجهان روشن دارم پس ایزد تعالی گفت که اگر ترا
بجهان نفرستم آنجهان خلایق بی تو نتوانند بودن ولیکن پادشاهی در بهشت بتو دادم هر که ترا نیکو
ندارد واین خواری که تو گفتی با تو کند او را در بهشت نگذارم وگر امشاسفندان از وی خشنود باشند
واز بهر وی شفاعت کنند تا تو از وی خشنود نشوی من از وی خشنود نشوم چون آتش این سخن
بشنید خرم شد وبدین جهان آمد وهر که او را نیکو ندارد ممکن نیست که به بهشت تو اند رسیدن اندر دین
گوید که هر آتش که هر چند وبآتشگاه برند همه امشاسپندان خرم شوند وآتشی که دیگ بدان پخته کرده بر
چند وبآتشگاه برند شصت استیر کرفه باشد وگر بگذارند تا بمیرد هشتاد استیر کناه باشد وآتش ورهرام
که بگذارند تا بمیرد اگر از قصد بگذارند وگر بی قصد هر گونه که باشد اگر صد هزار کرفه کرده باشد انگس مرگرزان
ودوزخی بود وآتش را عزیز وگرامی باید داشتن تا آن حد است که یکبار که زرادشت اسپنتمان
بهم پرسه بر دادار اورمزد بود او را گفت که ای زرادشت روان کدام کس را پیش کرفه تر آمد
از همه خلایق زرادشت اسپنتمان گفت روان گرشاسپ پس ایزد تعالی روان گرشاسپ را
بدانجا خواند وچون زرادشت را بدید بگریست وگفت کاشکی من هیربد بودی لبودمی که در جهان
میکردمی وپرهیز میکردی تا از پیش رنج ودشخواری بمن نرسیدی پس ایزد تعالی گفت که ای
روان گرشاسپ ازینجایگه دور شو بنزدیک امشاسفندان مباش چه تو آتش را بیازرده و
بچشم من زشت کشته پس روان گرشاسپ بر یزد تعالی نماز برد وگفت ای دادار
اورمزد وه افزونی مرا بهشت ارزانی کن که اندران جهان اژدهای را بکشتم که هر مردی وهر
چهارپایی که دیدی همه ببردی وبدم خویشتن میکشیدی وهر دندانی که در دهان او بود چون با
هوی من بود وهر چشمش چندانی بود که گردونی وهر سروی چندان بود که هشتاد ارش
بود ومن از بامداد تا نماز پیشین بر پشت وی میدویدم تا سر او باز دست آوردم بگرز
سر او بگرز جدا کردم وچون در دهان او نگاه کردم هنوز مردم از دندان او در اویخته بود وگر

من آن اژدها را نکشتمی همه عالم خراب کردی و جانوران نیست شدندی و هیچ کس آن قوت نبودی
که او را بتوانستی کشتن ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسب ازینجایگه دور شو که تو آتش را بکشتی و نیکو
نداشتی و از وی بهشت امشاسفندان بخشم خویش کرده‌ای من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم دیگر باره روان
گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن من گندرب پاشنه را بکشتم که هر
باری که گرسنه شدی یکبار مردم که در دوازده یازده بودی یا چهارپایان بخوردی و چون او را بکشتم و در
دهان وی نگاه کردم اسب و خر مرده در دندان وی آویخته بودند و دریای او را تا بزانو بوده و عرضش تا بخورشید
و نه روز و نه شب با او کارزار کردم در میان دریا و بعد از نه شبان روز او را بگرفتم تا سرش بیابینم و دست
او ببستم و از دریا بیرون آوردم و او را بکشتم و چون بینگنا دلسیار دیها و جایها ویران شده و گر من
گندرب زره را نکشتمی همه عالم را ویران کردی و همه جانوران نیست شدندی ایزد تعالی گفت ای روان
گرشاسب ازینجایگاه دور شو که آتش را بکشتی و از وی بهشت امشاسفندان بخشم خویش کرده‌ای من ترا
نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم مانند که هر ایزد تعالی جای فرید از بهر بندگان خویش آفریده است اگر
جز آن جای فریدی بودی مردمان پی این چیز مانند کافی نتوانستندی کردن که نه از آب نمیگریزند نه از آتش پس
واجب کنند که هر یک بجای خویش نیکو نگاه دارند و اندیشه کنند که با دشنامهای این مناظرت رفت با دیگران
چون خواهد بود دیگر باره روان گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن
بدان و بدانش که من هفت راه دار بکشته‌ام که هر یک بالا چندان بودند که مردم در ایشان نگاه میکردند
بنداشتند که آفتاب و ماهتاب و ستاره از زیر کش ایشان می گذارد و دریای محیط ایشان تا بزانو بود
و مردم از بیم ایشان هیچ راه و سفر نمی توانستند رفتن و هر کس را که برای بدیدندی که میخوردندی در ساعت
بخوردندی و لیسه سال حساب کردند سه صد هزار مردم کشته و نیست کرده بودند و من با ایشان کارزار
کردم و هر هفت را بکشتم و گر من ایشان را نکشتمی این عالم بکلی خراب کردندی و مردم نیست کردندی
ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسب ازینجایگاه دور شو که آتش بکشته‌ای و بچشم من زشت شده‌ای
و از وی بهشت امشاسفندان بخشم خویش کرده‌ای و من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم دیگر باره

روان

روان گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان و بدانش که چون اهرمن
و دیوان باد را فریفتند و گفتند بقوت و زور تو اندر جهان هیچ چیز نیست و اکنون گرشاسب مردمانرا میگوید
که بقوت من اندر جهان هیچ نیست و ترا بزورمند نمیدارد و خویشتن را بقوت تر دارد باد بگفتار اهرمن
و دیوان فریفته شد و چنان سخت بیامد که هر کوهی که در راه بود هامون بکرد و همه دار و درخت از بیخ بکند
و در پیش گرفت و رفت و می آورد و چون بنزدیک من رسید پای من از جایگاه نتوانست بردن و من
مینوی باد را بگرفتم و بقوت خویش او را بیفکندم تا آنگه که عهد بکرد که باز بزیر زمین شوم و آن کار کنم که اورمزد
و امشاسفندان مرا فرموده اند او را دست باز نداشتم و گر مینوی باد را نگرفتمی جهان یکبارگی خراب
کردی و خلایق نیست شدندی ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسب ازینجایگاه دور شو که بچشم من
سخت زشت شده‌ای که آتش را بکشتی و از وی بهشت امشاسفندان را بیازردی من ترا نیامرزم و بهشت
بتو ارزانی ندارم روان گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و روان من در بهشت جایگاه
کن بدان و بدانش که چون مرغ کمک بدید آمد و بر سر همه جهانیان باز داشت و جهان تاریک کرد و هر باران
که می بارید همه بر پشت او می بارید و بدم همه باز بدریا می ریخت و نمیگذاشت که قطره‌ای در جهان بارد و افتد
پس همه جهان از قحط و نیاز خراب شد و مردم می مردند که تشنه و رود و کاریز و جویها همه چشمها خشک شد
و مردم و چهارپای و مانند آنکه مردم گندم چند او میخورد و هیچکس تدبیر او نمیتوانست کردن و من تیر و کمان
برگرفتم و هفت شبانروز مانند آنکه باران بارد تیر می انداختم و هر دو بال او بیزدم تا بالهای او چنان شکست
شد که بزیر افتاد و بسیار خلایق را در زیر گرفت و هلاک کرد و بگرز منقار او خورد کردم و گر من آن نکردمی عالم
را خراب کردی و از مردمان نام و نشان نماندی و هیچکس انکار نه توانست کردن بدان که این زور و قوت
ای دادار اورمزد تو مرا داده بودی و الا نه مرا این توانایی نبود ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسب
ازینجا دور شو که تو آتش را بکشته‌ای و بچشم من زشت شده‌ای و از وی بهشت امشاسفندان بخشم خویش
کرده‌ای من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا از وی بهشت امشاسفندان از تو خشنود نشود دیگر باره
روان گرشاسب گفت ای دادار اورمزد وه اگر چنانست که بهشت بمن ارزانی نخواهی داد مرا زنده

بازکن و بجهان زور و قوت مرا باز ده تا من اهرمن و دیوانرا جمله نیست کنم و دوزخ را از لشیان پاک کنم و
ازان بلند بیاد کنده‌ها و تاریکیها پاکیزه کنم و روشن و خوش کردانم و تنها در انجا بنشینم دادار اورمزد
کفت کرچه تو میکویی هنوز وقت نیست تا مردمان جمله از کناه کردن باز نه ایستند مرده زنده نشاید کردن
تا قیامت بسر نیاید انکه تو میکویی نیز نشاید کردن و چون کرشاسپ کردارهای خویش بکفت و زراتشت
اسپنتمان بشنید پیش یزد تعالی نماز برد و کفت ای دادار به دانم که و کین و خشم در راه تو نیست
و چون کسی برکسی کینه ورزد ترا بدان رضا نباشد و اکنون انکار چنان بینم که کسی با کسی کینه دارد و چون زراتشت
اسپنتمان این سخن بکفت اردیبهشت امشاسفند بر پای ایستاد و کرشاسپ و زراتشت اسپنتمان بنالید
و اردی بهشت امشاسفند کفت ای زراتشت ندانی که کرشاسپ با من چه کرده است که در روزکار
پیش رسم و عادت من چنان بودی که چون هیزم در زیر دیک نهادندی من آتش را بفرستادمی تا آن دیک
پخته شدی و کار ایشان تمام بکردی پس باز بجایگاه خویش آمدی آن اژدهایی که میکوید بکشت او
کرسنه بود و بسبب آنکه بکساعت آتش دیرتر در هیزم افتاد که در زیر نهاده بودی کرزی بر آتش زد
و آتش را پراکنده کرد من اکنون روان کرشاسپ به بهشت نکذارم چون اردی بهشت امشاسفند این سخن
بکفت روان کرشاسپ بکریست و کفت اردیبهشت امشاسفند راست میکوید خطا کردم و پشیمانم
و دست در دامان زراتشت زد و کفت از مردمان هیچکس هرکز این بلندی و مرتبت و منزلت
نیافته است که تو یافتی اکنون بدین درج خوره که تو است مرا از اردیبهشت امشاسفند بخواه و شفاعت
کن تا بابخشد که من ازین رنج و عذاب رهایی یابم زراتشت اسپنتمان درود بر وی داد که بر پای
بود دستها بکش کرد و اردیبهشت امشاسفند را نماز برد و کفت روان کرشاسپ را ازین باره فرو
عفو کن تا من کشتاسپ شاه و جاماسپ را و همه مردمان را ازین آکاه کنم تا بعد ازین آتش نیکو دارند
و هیچ آزار او نجویند و چون زراتشت اسپنتمان شفاعت کرد اردیبهشت امشاسفند کفت حرمت
تو بزرکست و خواهش تو عظیم است روان کرشاسپ را البعد ازان خصمی نکرد و بزراتشت اسپنتمان
بخشید و روان کرشاسپ ازان دشخواری رهایی یافت اکنون چند انکه بتوانند کوشیدن آتش را

نیکو مباید

نیکو مباید داشتن و نیازردن تا اردیبهشت امشاسفند خشنود باشد چه مثل که کرشاسپ که چندان
کرفها کرده بود و چند نیکارها معظم از دست او برخاسته بود باوی این مناظره بود با دیگران چون خواهد کرد
در دین چنان پیدا است که دادار اورمزد کفت که دو چیز است که قیمت و بها نشاید کفتن یکی مردانشو
و آتش و بهرام چه اگر قیمت این دو چیز بعالم و هرچه اندر عالم برابر از زیان باز کنند هم تمام نباشد در دین کوید
که اگر کسی از جهت حاجت چیزی از بهرام ایزد یا از ماه ایزد و از امشاسفندی نماید پذیرد اگر چه انکار بر نیاید انچه باید
کردن که صلاح مادران باشد که آن حاجت بخواهند چون چیزی از امشاسفندها بپذیرد چنان باید که پذیرفتی که
چیست خایه از جهت تو نو ماه خشنود توان ساختن بزیم و یا کوسفندی بسوی تو مهر ایزد توان ساختن بزیم
هم بدین نسق اگر توان ساختن بکویند و نوزده خایه بنهند پذیرفته نباشد الا که هست هر یک درون باشد
اگر توان ساختن بکویند و یکیک بنهند پذیرفته باشد اندر دین کرفه بزرک کفته است چه اگر
خرد خر استری بکشند همچو آن باداشن بزرک باشد چون ماری بکشند و اوستا که آنرا هست بخوانند
چند الفش کرفه باشد که کسی بکاه دو هیربد را بخانه برد و پرستش از جهت او میکنند چندین کرفه و کر موشی
را بکشند پنجاه تنافور کناه باشد اگر موری دانه کش را بکشند چنان باشد که شیر و لینه بکشته بود یا کور
روشن کرده بود و کر کوزه که آنرا تازی مور خوانند بکشند صد چندان کرفه بود که مردی هر دو پای شل بود
و کس او را درست کرداند اگر شیر یا کرکی یا بلنکی مانند این ددی را بکشند چندان کناه که او خواست
کردن و بعد ازان بکنند هم کرفه آنکس را باشد که ازان ددان یکی بکشند هم سنه به اگر کسی را البوز باید کرد از بهر
من چندی خرفستر بکشند همچنان باشد که بدست خویش کشته باشد و ازان کم خرفستر بکشند تنافوری
کرفه باشد این نیز اندر دین پیدا است که روان اشو که از تن بشود آن تن بجا بجایگاه برند و هر چیز نه
چون سک و کلاغ و دیکر حیوان آن تن را مخورند آن روانرا هیچ رنجی و دشخواری نباشد و روان
دروندان و دوزخیان چون از تن برون شود آن تن را بجایگاهی بنهند چون سک و کلاغ و روباه و دیکر
حیوان آن تن را نخورند او را چنان سخت و دشوار باشد و درد کنند و فریاد و بانک بر دارد و کوید
اگر هیربدی که در غفلت من کرده بودی پیش ازین رنج و عقوبت نبودی و من نرسیدی و روان

بانگ بر تن میکند و گوید ای ناجوانمرد که تو بی تا مردمان کار و کرفه طلب میکردند و تو مال و خواسته طلب
میکردی تا آن مال و خواسته پسران و دختران و خویشان تو برگرفتند و خوردند و هیچ کرفه از بهر من که
روانم نکردی و هیچ چیز نبینند و حتی که اینجا بفریاد من رسیدی اکنون از خویشان هیچکار و کرفه از بهر من
نمیکنند و مال رنج تو بردی و بنهادی اکنون ایشان بر افسوس میخورند و درونی از بهر من نمی فرمایند
این تن و من از کردار تو در عذاب و پادفراه خواهم افتاد تا رستخیز و تن پس دران عذاب و بلاها
بخواهم ماند و بر بنجالگاه سگ و کلاغ و روباه میخورند و پاره پاره میکنند و آن خواسته که تو چندین سال
رنج بردی هیچ بفریاد ما نمیرسد و این سخن بگوید و زاری کند و ازانجا بالگاه شود نیکی کردن چنین قیمتی آن
وار جمند است زرادشت اسپیتمان از دادار اورمزد پرسید که تا قیامت رستاخیز چند مانده است
دادار اورمزد گفت سه هزار سال زرادشت بگریست و گفت ای دادار وه افزونی هنوز دیر گاه مانده
است و چندین گاه مارا چی تن می باید بودن دادار اورمزد گفت ای زرادشت اسفنتمان ترا این سه هزار
سال بر چشم تو عظیم است تو برو و دین بمازدیسنان روا کن و نیکی اندوز و روان خویش اشو کن
و بهشت ارزانی کن چه روان اشو بکن که به بهشت رسد این سه هزار سال بر چشم ایشان چنان
باشد و خوار و سبک چنانکه دختری پانزده ساله پاکیزه نیکوروی و پسری بیست ساله پاک و نیکوروی که هر
دو یکدیگر را دوست دارند و بیکدیگر در آرزوی یکدیگر باشند پس یکشبی بهم رسند بجالگاهی چی تیرک
و بیم و آن زن و مرد را باید که شب دراز باشد و بر چشم ایشان آن شب کوتاه باشد و روان اشوان
اندر گرودمان همچنان بود هرگز او را نباید که رستاخیز باشد از خوشی و آسانی که او را آنجا باشد و چون رستاخیز
باشد سبکتر بود و گوید این سه هزار سال زود بگذشت از آن خوشی و خواری و راحت و آسانی
بهشت اندر دین پیداست که از همه شفقتها که مردم اندر خانه کنند هیچ و افضل تر از آن نیست که گاوی یا
گوسفندی یا اسپی یا مرغی از چهارپای که باشد که در خانه دارند ایشان را سیر نکنند و پس کارها دیگر
میکنند اگر چه شب در آید و گرسنه بخسپند نفرین میکنند بکدخدای خانه هر کس که دران خانه باشند و گویند
که این کدخدا را روزی چندانی باد که خویشتن و زن و فرزند پیوسته گرسنه باشند و نان شان نرساد

این فرزندان

این فرزندان ازین خانه نیست شوند و بمرگ و چون میباید که سر آن جز بیزند و کر
نا یافته بخورند همه ایزد نفرین میکنند که اندرین خانه فرزند مباد و پیوسته اندرین خانه رنج و دشخواری باد و
فرزندان مباد که خانه بر دست ایشان ویران شود اندر دین گوید که ارج و قیمت اشم وهو وقت بیست
که بر خوانند چنان ارجمند باشد که بر وقتهای دیگر هزار اشم وهو وقت هست که بر خوانند اگر مرد دوزخی
باشد همستکانی شود و اگر همستکانی بود بهشتی شود و شرح آن بگویم و آن اشم وهو که داح بگوید چنان
ارج باشد که بوقتی دیگر صد اشم وهو و چون بخسپند و اشم وهو بگویند چند آنکس کرفه که بوقتی دیگر هزار اشم
وهو و چون از خواب در آیند و دیگر اشم وهو بگویند چندانکس ارج و کرفه بود که بوقتی دیگر ده هزار و در وقت
تفریح جان کندن چون اشم وهو بگویند چندان ارج و قیمت هست که ایران شهر اگر اتفاق درین شهر وقت اشم وهو
در دمان بیمار بشنید تا بگوید اگر دوزخی بود همستانی شود و اگر همستانی باشد بهشتی شود و اگر بهشتی باشد
گرودمانی شود و این اشم وهو از همه عالم ارجمند تر است بدین گوید که دادار اورمزد بزرادشت را گفت
که هر کاری کرفه که بخواهی کردن باز فردا میفکن و دران کوشش که اندر وقت بکنی و اندیشه مکن که خود بعد ازین
بکنم چه باشد که روز کار ترا نگذارد که آن کرفه کنی بمینوان پادفراه باشد بگویند که کرفه در دل داشتی در ساعت
چرا نکردی و بجالگاه بگذاشتی پس ترا پشیمان سود ندارد این نیز اندر دین پیداست که دادار اورمزد
زرادشت اسفنتمان را گفت که کار کرفه جهد کن و سخت باش و بر جوانی و تندرستی اعتماد مکن و بر
مال و خواسته شاد مباش چه مردم نتوانند بودن که بیک شبان روز با خاک باشند و مال و خواسته
همه نیست شود چه نتوانند بودن که با چند او با مال و خواسته و نعمت و حشمت باشد و چاشتگاه پادشاه
بروی خشم گیرد و او را بکشند و نماز پیشین مال و خواسته او غارت کنند و نماز دیگر او را بجوانند و بکنند
و بیندازند تا سگ و کلاغ او را بخورند و نیم شب همه با خاک بوده باشد پس بدان چیز که بیک روز و شبان
بر نیستی میشود چه اعتماد بدان شاید کردن باید که اعتماد بران کنند که او ناچیز نشود و هیچکس رنجی بر وی نتواند
نمودن جز کردار پرهیز خویشتن اندر دین پیداست که هرگز فرزند حق پدر و مادر نتواند گذاردن و نه داماد حق
پدر زن از جهت آنکه فرزندی که ناچیز باشد به انبازی پدر و مادر او را در وجود آید پس پروردن و چیزها

آموختن از نیستی نگاه داشتن به این که چند منت باشد پدر و مادر هر و چه اگر مردمی را نخواهند
کشتن یا بیا وبختن و کسی او را بخواهد و او ازان عقوبت رهایی یابد پس سزا آن باشد تا بردن منت
آنمرد میدارد و خدمت آن و بندگی آنکس میکند پس کس ناچیز باشد و خدای عز و جل او را هستی
آورد و آنکس بزرگ بکند به این کس حق و منت باشد و همچنین اگر کسی ده دینار کم یا بیش بهدیه بکسی
دهد آن مرد تا زنده باشد واجب کند که منت آنکس دارد و پس کسی که دختری که چون جانی خویش عزیز
تر دارد با مال و خواسته که او را در خورد باشد از خویشتن باز گیرد و بمردی دهد به این که چند حق بران
داماد باشد و چون ازان دختر چند فرزند در وجود آید که پیوند زان تا رستاخیز به پیوند و بزرگ فرهنگ کنند
ایشان بهره و هم نصیب باشد   زرادشت اسپیتمان **از دادار اورمزد بپرسید** که گرفه که فرزند
کند پدر را بیشتر باشد یا مادر را دادار اورمزد گفت که هر دو یکسان باشند و همچنین هیربدی که چیزی
بکسی آموزد و او را از کار کرفه کردن آگاه کند آنکس هرگز حق هیربد نتواند گذاردن بسبب آنکه همچنانکه مادر
و پدر فرزند را بپرورند و بزرگ کنند و از نیکی و بدی نگاه دارند آن هیربد کودک را از کار کرفه آگاه کند و روان
او را بهشتی کند حق هیربد بر آنکس که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق مادر و پدر بر فرزند چه
پدر و مادر تن پرورند و هیربد روان چنانکه روان از تن بهتر است همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد
از نیک و بد آگاه کند به این که تن پرورد چند بهتر است **اندر دین پیداست** که بنده و پرستار چون بخرند
بعد ازان نشاید که بجد دینان فروشند و اگر بفروشند بعد زان هر گناه که میکنند هم نصیب آنکس باشد که فروخته
باشد **اندر دین پیداست** که بهشت کردن همچنان قیمتی ارجمند است که زرادشت اسفنتمان پرسید دادار
اورمزد بود گفت آنکس میباید که می بینم که بجهان هیچکس را چون خویشتن نشناخت بعظمت و حشمت
پس ایزد تعالی از همه دوزخ روان جمشید را نجوا است چون می آمد بر الوده میرفت مانند کسی
که شل باشد و پای ندارد و جامه دریده و کهنه خلق پوشیده داشت و چون امشاسپندان را دید از
شرم امشاسپندان دور بگوشه بنشست اند و بکین درمانده پس زرادشت اسپیتمان پرسید که
این روان کیست چنین سرمسار و اندوهگین و درمانده بدین دوری و تیرگی و بیچارگی دادار

اورمزد گفت این روان جمشید و بنگهانست که من باول این دین که تو در جهان روا خواهی کردن
بدو نمودم نپذیرفت و در خویشتن بکبر آورد و بگفتار دیوان فریفته شد و گفت آسمان و زمین و
ماه و ستاره و هر چه در گیتی هست من داده ام و آفریدگار هم منم نه آنکه او را این قدر نتواند بودن
که از وی بپرسد می که ایزد تعالی این چیزها چگونه دادیم ندانستی گفتن چون این سخن محال بگفت و
باندیشید و نیز وخوره کیاه از وی بشد و بدست ضحاک کو ایشان بچین کشته شد روان بدین صورتست که تو بینی
بینی و از همه چیزها که در عالم کردی هیچ بتر ازان نبود که دین بدو نمودم و گفتم در جهان روا کنی و نکرد چون جمشید
این سخنها بشنید زرادشت اسپیتمان را گفت از گفتار دیوان بپرهیز و خویشتن را نگاه دار و دین بهدین
و در جهان روا کن چه از همه کارها این بهتر است یزد تعالی اول این دین بمن فرستاد و من از فریفتگی و نادانی
که بودم نشنیدم و دین نپذیرفتم و آنکه میبایست که دانا تر باشم بگفتار دیوان فریفته شدم و براه دیوان
ایستادم و گفتم عالم و خلایق و هر چه در عالم است من دادم تا خوره و پادشاهی از من بشد و تن هلاک آنکه
و روان بدست دیوان افتاد و گرفتار شد و گفت ای زرادشت ترا اندرز میکنم که نه بتنگی و نه فراخی و نه دران
وقت که در بیم و ترسی باشی و نه آنوقت که در مال و نعمت دین از یاد بازکنی سخت دار و از دست مگذار
تا درین نخافی که من مانده ام که عالم برپای مانده است از بهر دین بهر مانده است و گرنه آدمی را نجو ردی و راهها
منقطع شدی و کشت ورز و آبادانی برخاستی و اهرمن و دیوان بر جهان مسلط شدندی و عالم بسبب
و ظلم کردی و پادشاهی نبودی چه دین در شاه بسته است و پادشاه در دین چه هر پادشاهی که دین ندارد
و ظلم کردن مشغول شود پس پادشاهی پاینده نبود و دین در قوت پادشاه تواند شدن این
دو قوت است که اگر یکساعت عالم بی ملکی نباشد عالم زیر و زبر شود چون جمشید این سخن بگفت
و ازان گناه که او را جسته بود دیت کرد و بتوبیر و تشویر و پشیمانی خورد بران گناهها خویشتن مقر آمد
ایزد تعالی او را بیامرزید و ازان رنج و بلا ها برهانید و پادشاهی همستان بدو داده از سبب آنکه گناه
او را جسته بود بت کرد **اندر دین پیداست** که اهرمن و دیوان که جمله حال و خواسته زیان آورند
کونید هیچ زیان بدو نکردیم و چون روان کسی در روند و دو زخی بکنند و بسوی خویش کشند کونید بخلق

اورمزد زیانی بر دیم **اندر دین گوید** با مردم بدنام و بدکردار نباید نشستن و دوستی نباید کردن و از خوردن
و گفتن از ایشان دور باید بودن چه دل بهدینان مانند آینه باشد افروخته و پاکیزه و بکمتر چیزی که بدو رسید
زنگ بر دارد و تباه شود   و از کوزه که ایشان آبخورند آب نباید خوردن و نیم خورده
ایشان نشاید که خورند که اینهمه آن باشد که دل و منش را خلل رسد و مردم بد که دوست باشد در آن
کوشند که تن و روان در وند کنند یکسان خویشتن کنند و که دشمن باشد در آن کوشند که با تن مردم زیانی کنند
پس از دوستی و دشمنی ایشان دور باید بودن و تا بتوانند کردن از ایشان پرهیز کنند و حلیمی و چابلوسی نمایند
که ما دوست شمائیم تا از جنگ و بد ایشان ایمن تر باشند و لیکن همه کاری باندازه باید کردن **اندر دین
پیداست** که دختر تا نه ساله نشود بشوهر نباید دادن و نامزد کس نباید کردن و تا دوازده ساله نشود
بشوهر نباید دادن چه گناه باشد **در دین پیداست** هر زنی که چهار بار بشوهر خویش گوید که من ترا
نخواهم و زن تو نباشم یک شبانروز هم بدین سخن باشد مرگرزان باشد بخشد و دوزخی و هر زن که فرمان
شوهر نبرد و آنچه شوهر فرماید نکند او را بدان شوهر هیچ حق و بهری نرسد که خواهد و گر نان و نفقه
ندهد گناهش نباشد و چون زن مستور کم سخن باشد و فرزند نرینه بیشتر زاید باید که شوهر او را
مانند و فرزند دارد و هیچ فرقی نباشد و چون پسر سه بار جواب پدر باز دهد و فرمان پدر نبرد مرگرزان
باشد و بکشتن واجب بود   **بدین گوید** بدین به مازدیسنان نشاید که زن رها کنند و طلاق نیافتد
مگر بچهار چیز یکی آنکه بستر شوهر خویش ببرد و بی رسمی کند و نا شایستی از وی پدید آید دوم آنکه دشتان
پنهان کند و شوهر نداند سیوم آنکه جادویی کند و آموزد و چهارم که فرزند از وی نزاید و دل زن خویش
کند و بشوهر دهد و خویشتن زنی دیگر بکند و برضا و خشنودی یکدیگر وگرنه بهیچ چیز دیگر نشاید هشتن
و گر دست باز دارند و بهلند و از این چهار گونه هیچ نباشد گناه کار و مرگرزان باشد و چون کسی زنی
بخواهد دست پیمان بکند بعد از آن نشاید که آن پیمان بشکند هر وقت را که آن زن را بدان معنی غمی بدل رسد
او را گناه باشد و باده فراه بر وی رسد و مهر در خوانند **در دین خیان گوید** آنچه پرسیدند که مرگرزانها
کدام بتر است مرد اشوکشتن و جادوی آموختن یا جادویی فرمودن و ف در آب و آتش افکندن

وف خوردن و ستر شکستن بوزن از کستان بستدن و آتش و بهرام بکشتن و ف در زیر زمین نهادن
و غلامبارگی کردن و راه زدن این همه مرگرزانهاست که چون این گناهها جسته باشند دوزخی باشند و
تا رستخیز روان او از دوزخ بر نیاید **اندر دین پیداست** که زرتشت اسپنتمان از نزدیک ایزد تعالی
بازآمد گفت ای دادار به اورمزدی بعد از این که باشند که بدین منزلت رسد که من رسیده ام و از تو چیزها
تواند پرسیدن ایزد تعالی گفت تا آنگه اوشیدر سی ساله شود و نزدیک من بیاید و این دین دیگر باره
او از من بپذیرد و هیچکس بمناجات من نتواند رسیدن و با من سخن گفتن الا اوشیدر اکنون بباید
دانستن که آنگاه که زرتشت اسپنتمان انوشه روان باد دین در جهان روا بکرد و شاه گشتاسپ دین
بپذیرفت و دین در جهان روا و آشکارا کرد و بهفت کشور زمین برسید و بیشتر مردمان برالیستادند
و بیکمان شدند و زرتشت اسپنتمان انوشه روان باد برخاست که با ایران ویج شود و در مدت سه
ماه با زن خویش سه بار نزدیکی کردن و هر بار آن زن برخاستی و برفتی و چشمه آب هست از آن سوی
قهستان و آنرا کانفسه خوانند در آن آب نشستی و سر و تن بشستی و منی اندر آن آب بگیختی داددار
اورمزد نه صد و نه هزار و نه صد و نود و نه فروهر اشوان بر آن منی موکل کرده است تا آن منی نگاه
میدارند چون هزاره زرتشت اسپنتمان بسر آید جایی و کوهی است که آنجا کوه خدا خوانند و قومی
بسیار از جمله بهدینان آنجا نگاه نشسته اند هر سال روز نوروز و چون مهرجان آید آنکه دمان دختران
خانه را بفرستند تا در آن آب نشینند چه زرتشت آن احوال با ایشان گفته است که اوشیدر و اوشیدرماه
و سوشیانس از دختران شما پدید آرخواهد آمدن پس چون دختران در آن آب نشینند و سر
بشویند و چون آن دختران بیایند پدران و مادران ایشان نگاه میدارند تا آنگاه که وقت دشتان
و پی نمازی ایشان باشد پس چون گاه اوشیدر و اوشیدرماه پدید آمدن باشد آن دختران بر قاعده پیشین
هر سال بروند و در آن آب نشینند و دختری باشد که او را نامی بد باشد و آن دختر از آن آب آبستن شود
و چون وقت دشتان باشد نیز دشتان نشود مادر داند تا او را نگاه دارد تا نه ماه بر آید پس اوشیدر
از وی بزاید و چون سی ساله شود نزدیک کردگار شود و با ایزد سبحانه تعالی همپرسه کند و ده

شبانروز خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود تا همه کس بدانند که کاری نو پدیدار خواهد آمدن
پس چون دین بهدین دو بیاید با ایران شهر رواکنند دیگر باره دین تازه شود چنان دین سخت شود
همچنان که در آن روزگار که اگر کسی چیزی از نیایش نکند و یا گناهی رسد او را بزنند و با ده فراه نمایند
و مردم در راحت و ایمنی باشند و چون نیز است سال او روزگار اوشیدر بگذرد همه دد و دام هلاک
و نیست شوند پس گرگی پدیدار آید سخت بزرگ و سهمناک و مردمان از سبب آن گرگ برنج
آیند و بنالند و بسیار خلق را هلاک کند پس با وشیدر شکایت کنند اوشیدر پرستش یزدان بکند و مردمان را
گوید شما سلاح بر دارید و بجنگ او شوید مردمان بجنگ آورند و آن گرگ را هلاک کنند و بعد از آن هیچ
دد و دام چون شیر و گرگ و پلنگ و مانند ایشان هیچ نباشد و جهان از همه بلا پاکیزه و صافی شود و چون
سال از روزگار اوشیدر بگذرد دیوی پدیدار آید که او را ملکوس خوانند و مردمان را گوید پادشاهی عالم
بمن دهید و مردمان او را گویند دین بهدین بپذیر تا پادشاهی ترا دهیم او نپذیرد و قبول نکند پس بدان ستیزه
و لجاج سه سال بجادوی برف و باران پدیدار آورد و اینجهان خراب کند چنانکه هیچکس درین جایها
نماند و چون سه سال بر آید آن دیو بمیرد و برف و باران باز ایستد و از ورجمکرد و ایران و تیر و کنگدز و کشمیر
اندر آیند راهها گشاده شود و بدین کشور آیند و همه عالم آبادان کنند و دیگر باره دین در ایران شهر روا
شود و چون هزاره او بسر آید سی سال مانده باشد دیگر باره دختران در آن آب نشینند و دختری
که نام او وه بد باشد از آن رود که کانفسه خوانند آبستن شود و چون نه ماه بر آید اوشیدر ماه از وی
بزاید و چون سی ساله شود بهم پرسه دادار اورمزد رسد بیست شبانروز خورشید در میان
بایستد و فرو نشود و مردمان عالم بدانند که دیگر باره عجایبی پدید خواهد آمدن و چون دین بهدین دو بیاید
در همه جهان روا بکنند و مار سر ده چله هلاک شوند و اژدهای پدید آید سخت بزرگ و مردم رنجور شوند
و بیایند و معلوم اوشیدر ماه بکنند و اوشیدر ماه پرستش یزدان کند و مشغول شود و مردمان را بفرماید
شما سلاح برگیرید مردمان بحرب آورند و او را بکشند و جهان از همه خرفستران و چیندگان پاکیزه شود
و مردم همه از بلاها ایمن شوند و دار و درخت که در جهان بوده باشد باز پدیدار آید و دیگر هیچ خشک نشود

و نزبان نشود تا رستاخیز برجای باشد و مردم چنان سیر شوند که هیچ حرکتی و قوت در ایشان نباشد
و اگر نیز بمیرند و نان و آب بکار نباشند بی آنکه چیزی خورند سیر شوند و همه مردم دین بمازدیسنان دارند
به پیغمبری زرادشت اسپنتمان انوشه روان باد را و اوشیدر و اوشیدر ماه اقرار آورند دین بمازدیسنان
بستایند و بپذیرند و کینها دیگر همه نابدید شود و خشم و کین و آز و نیاز و شهوه کم شود و مردم
اندر راحت و آسانی باشند و چون روزگار اوشیدر ماه بسر شود و دیگر باره دختران بروند در آب
کانفسه نشینند که او را نام گوار دید باشد از آن آب آبستن شود و چون نه ماه بر آید سیاو
شانس از وی بزاید و چون سی ساله شود بهم پرسه دادار اورمزد رسد و سی شبانروز خورشید در
میان آسمان بایستد و فرو نشود و مردمان بدانند که دیگر باره شگفتی پدیدار خواهد آمدن پس سیاوشانس
بیاید و مردم جهان یکبارگی دین بمازدیسنان بپذیرند و هر جایگاهی که منافقی و آشموغی باشد نیست
شوند و همه مردمان یکگاه بر دین بمازدیسنان بایستند و پس ایزد تعالی بقدرت خویش اهرمن را
نیست کند و سیاوشانس فرماید تا پرستش یکگاه اوشهن ساخته گردانند که بامداد باشد گاه هاون
گیرد و مردم همه جمع باشند یکگاه هاون حرکت و جنبش تمام بر مردمان پدیدار آید و چون نماز پیشین باشد
همه زنده شوند و خرم و با نشاط باشند و بعد از آن نماز دیگر شب نباشد مردمان هم بنزدیک دادار اورمزد
باشند و همه دین بهدین و پاکیزه شوند و از همه بلاها دور باشند و کیخسرو و گیو و طوس و پشوتن و سام
و نریمان و جمله اهوش آنجا حاضر باشند این نیز در دین پیداست که زرادشت اسپنتمان یکبار
نزدیک اورمزد بود و گفت ای دادار اورمزد ده او زندگی مرا چنان کن که نمیرم تا این دین پیوسته
در عالم روا بود و مردمان بر این دین قوی دل باشند و معجزاتی سخت عظیم بزرگ باشد ایزد تعالی گفت
بدان ای زرادشت که دیوی هست که او را تور براتور خوانند و او را هوش بدست است
و ترا بدست او و اگر تو تا رستاخیز زنده باشی او نیز زنده باشد پس قیامت رستاخیز نتواند کرد
و اگر رستاخیز نکنند مردمان بی امید باشند و بکار و کرفه کردن تخشش نکنند و دین ضعیف شود پس
خرد هرویسپ آگاه یکساعت بزرادشت اسپنتمان داد و بهشت و دوزخ بدید و هر چه در بهشت

و دوزخ بود به بد و بهرچه خواست تا رستاخیز همه بدیده و کسانی را دید در بهشت که ایشانرا اندرین جهان فرزند
داشتند و روان ایشان در بهشت خرم و شاد دید و روان کسانی دیده در دوزخ که ایشانرا در جهان
فرزند نبود و ایشان در دوزخ سوکوار و درمانده و دژم دید پس ایزد تعالی را گفت ای اورمزد مرا فرزند
بهتر می باید که اهوشی که تخمه من تا رستاخیز به پیوند و بماند و مرا اینچنین بهتر می باید و اپیوخشی نباید و نمی
خواهم **بازرگانی کردن** در دین چنان گوید که آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرند و بشهر دیگر برند و باز
بسرمایه برگیرند چندانکه فرد چهار یکی و نفقه باشد از فروشند و سر مایه برگیرد و باقی ده یکی ایزد را کرفه کنند
چون بشهر خویش چیزی بخرند و بسود باز فروشند گناه باشد و هیچ چیز گناه تر از آن نیست که گندم بخرند
و نگه دارند تا گران شود بسود باز فروشند چه اندر دین گوید که آن کس که چنین کند و خوی در نیکار کند هر
نیازی و قحطی و تنگی در جهان باشد او نیز هم گناه باشد بهدینان از نیکار پرهیز میباید کردن و این سود
ناخورده نگه داشتن و وزر بسود دادن اندر دین گوید که چون کسی را سرمایه
باشد و بهدینی برنج رسد و دهد سودی بر سر آن نگیرد همچنان باشد که بهدینی بدو داده باشد و
نشاید که از آن سود دیگر باره بسود دهد چه گناه باشد و آن بهدین که زر بقرض ستده باشد و در
خویش شود و طاعت آن ندارد که سود زر باز دهد واجب نکند سود از وی ستدن بسر مایه
قناعت باید کردن تا کرفه باشد و گر بهدین را مالی باشد هر سال چهار یکی سرمایه سود شاید که
بستاند و به نفقه زن و فرزند کند این مایه حلال باشد و بیشتر ازین دادن گناه بود **اندر دین** کسی که
زنی بکند باید که با آن عهد کند که هر کار و کرفه که تو کنی که مرا همبهره آن بکن چون زن بپذیرد و پس از آن هر
کرفه که کنند همبهره باشند **در دین** و کرفه پرستش نمودن و ترس استودان لیشتن بدین در
جهان پیداست **بدین در جهان پیداست** که روان چون از تن جدا شود مانند طفلی است
که از مادر بزاید و جدا شود و او را قابله و دایه حاجت باشد و گرنه هلاک شود همچنین روان چون
از تن جدا شود امشاسفندی باشد باید که او را نگاه دارد تا اهرمن و دروند بر وی پیروزی نتواند
کردن و هیچ امشاسفندی آن قوت و زور ندارد که سروش اشوی پیروزگر چه اندر دین گوید

که چون

که چون روان از تن جدا شود اهرمن گجسته و دیگر دیوان کوشند که آن روان را بگیرند و بدوزخ
برند و آن روان از اهرمن دروند و دیوان چنان ترسد که میش از گرگ ترسد و از نزدیک وی
بگریزد و روان میشود و اهرمن گجسته و دیوان از پس آن روان میدوند و چون کسی متحیر و عاجز
که از دشمنی بترسد همچنان بیم باشد و از وی میگریزد و مانند غریبی باشد که هیچ راهی نداند و در
عذاب مانده باشد و چندان رنج و دشخواری و بیم و ترس در آن سه روز بدان روان میرسد که دوزخ
بمدت نه هزار سال به وی نرسد چون ترس استودان لیشته باشد از بهر یک شب و نه دیده اوی بیاید
لیشتن هر شب که در گیتی میباشد سروش اشوی پیروزگر بیاید مانند قابله که کودک را برگیرد و از پلیدیها
پاک کند و نگاه میدارد و تو هر میکند سروش اشو پیروزگر آن روانرا نگاه دارد و به وبال و رنج آهرمن گجسته
از وی باز دارد و هر سه شب هم این نگاه که روان از تن جدا شده باشد باید که آن روز روشنایی نهاده
باشد و بعد از سه شبان روز آن روانرا بنمای و دلیل باشد و بسر چینود پول برد تا پرسش ایزد شمار
آن روان بکنند اگر گناه بیشتر جسته باشد مهر اورمزد شفاعت کند و اگر نیست خواهد تا بسر چینود پول
پادافراه بکنند و روان او از دوزخ نگاه دارد و چندان شفقت و مهربانی بود او را بدان روان
که مادر بر فرزند خویش بود تا پای مزدی آن روان سروش اشو باشد تا آنگاه که به بهشت پاک روشن
یا همستکان رساند از وی دور نشود و گر یک ترس استودان لیشته باشد یکی شب نگاه دارد و گر
دو فرموده باشد دو شب نگاه دارد و گر سه فرموده باشند هر سه شب نگاه دارد از هیچ رنجی نیاید
و دلخوشیها او میدهد **و دشتان و ناه** اندر دین چنان گوید که زن چون دشتان شود در سه
روز بیشتر میباید که از همه چیز پرهیز میکند و از دیدن همه چیز پرهیزد از آب و آتش و از خورشید
و ماه و ستاره و مرد و اشو در ایشان نگاه نکند و در کنجی بنشیند تا سه روز بخت بگذرد **چه اندر**
دین گوید که دادار اورمزد زرتشت اسپیتمان را گفت که ای زرتشت زنانرا اندرز و نصیحت
کن تا آن سه روز که دشتان شوند از همه چیزها پرهیز کنند و بد بدار هیچ نشوند چه اگر پرهیز نکنند پاده
فراه سخت عظیم یابند و از آن جهت عضو بیتایی آن بود که همچنانکه مردم بشبانه موی و جارند و بشبانه

کنند گوشت از تن ایشان بشانه آهنین و جارند و در دوزخ روان ایشان بجای خوردنی بپیه
دشتان خورند پس زرتشت گفت ای دادار ده افزونی اگر زنان پرهیز نتوانند کردن هیچ کرفه باشد
که بکنند تا عقوبتها از ایشان باز دارد و بر روان ایشان اینچه رنج نرسد دادار اورمزد گفت دشتان
وناه بباید لشتن و فرمودن هر زنی که دستگاه دارد ده بنده بباید لشتن و هر که دستگاهی ندارد دوازده
بفروره بباید لشتن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین کند بهر یک دشتان وناه بفرماید بجز از آنکه دشتان
وناهها از روان وی ببرد شصت هزار تنافور کرفه باشد و هم چندین گناه از سنگ گناه بکاهند و
مینوی آب و آتش و دیگر امشاسفندان روان آنکس را بگاه دارند و نزدیک تر دادار اورمزد [illegible]
آن روان باشند اگر چه او را گناهها دیگر جسته باشد روان آن زن به دوزخ نگذارند و چینود پل آسان
و بی رنج بگذارانند و به آن جایگاه رسد که بگیتی در خویشتن را پدیدار کرده باشد **گیتی خریدن** در دین
چنان پیداست که اگر کسی چندان کار کرفه بکند که آنرا قیاس نبود و نوزودی نکرده باشد بهشت
رسد ولیکن بگرودمان نرسد و چون خویشتن نوزودی نتوانند کردن عوض آن گیتی خرید میباید فرمودن
چه در دین چنان گوید که آنروز که گیتی خرید آنکس می یزند سه بار در آن یکروز روان آنکس مینوکانان
برگیرد و بهشت و گرودمان برد و او را نیکویی و رامش نماید و جایگاه و مسکن او در گرودمان پدیدار کنند
و مژده او مید هش که اینجایگاه آن تو است باز گیتی آورد معنی گیتی خرید آنست که در این گیتی آن
آن گیتی بخریده باشد و لیکن نوزودی نکرده باشد یا گیتی خرید نفرموده باشد اگر چه بسیار کرفها کرده
باشد چون بهشت رسد جایگاه خویش نداند و عاجز بماند و متحیر بود مانند کسی که درین گیتی
در شهری غریب شود اگر چه شهری خوش بود چون نه شهر او باشد و جای نداند که مقام
کند و او را ناخوش باشد پس میباید که مردم در اینجهان طلب کنند تا چون از اینجهان بشوند جای خویش
دانند و غریب نباشند و راست باز جای خویش شوند و در دین گوید که چون روان آنکس که نوزودی
کرده یا گیتی خرید بشته باد چون از اینجهان بشود و بسر چینود پل همه روان ها و دردگان از روز کار زرتشت
تا این روز کار همه از پیش باز آیند و آنروان را بخویشتن به برند و او را کرفه خویش همبهر کنند و روان

اورا مشتهای

اورا مشتهای نمایند و جمله بهم راهی با آن بروند تا او را بجایگاه خویش رسانند و خرمیها کنند
و او را دلخوشیها میدهند تا آن رنج که بوقت جان کندن و آن سه روز که در گیتی بود و رنج
شمار کردن بچینود پل و اینجهان از دل او ببرند و امیدها دهند پس او را میگویند تا آنروان بدان
سبب خوشحال میباشد و نیز کرفه گیتی خریدن چندان سال که او را زندگانی باشد هر سال
همچندان کرفه باشد که اول کرده باشد زیادة میشود و شب چهارم که کرفه و گناه سنجند همه بر حساب گیرند
و از گناه بکاهانند و گیتی خریدن یا فرمودن این نیز نفع و سود است که چون از اینجهان بیرون شود
و بسر چینود پل رسد اگر چه بسیار گناهها کرده باشد مینوکانان مانند دیواری شود و بر گیتی چند آنکه
گیتی و در میان چینود پل بایستد و روان آنکس را در دوزخ و بدست اهرمن و دیوان نگذارد و پیش
ایزد شفاعت کند و الفت و خواهش خواهد تا بجایگاه بسر چینود پل او را بدان گناهی که کرده باشد
پادفراه بدهند و به دوزخ نبرند و پس مینوکانان خوانند تو کار و در پیش آن روان ایستد و او را
دلیل و رهنمای باشند تا بهشت بادی برند و او را نگذارند که هیچ رنجی بوی رسد تا رستاخیز پس
ملازمت آنروان میکنند و نگاه میدارند و چنان جهت باشد و **بدین در جهان**
فرموده است که چهار پیر به سه شبانروز پیوسته دو افتا میخوانند و دو می آسایند و آتش می
افروزند چنانکه در دین سه شبانروز چند آنکه یتااهو و یریو بر خوانند اوستا نگذارند و نگهدارند که
آتش نسوزد چه هرگاه که زنده روان چنین یزند و یا فرمایند آن روان ایمن باشد از همه رنجی و دشخواری
بیاسایند و مانند کسی بود که او از چیزی می ترسد و پس او را ایمن بباشد و از همه اندیشه و ترس
بیاساید و ایمن شود و بمراد خویش زندگانی کند همچنین هر سال هم چندان کرفه که در اول کرده باشد
بسر آن میشود و جامه که بر درون نهند بدان گیتی زربافت و سیم بافت باز جایگاه دهند تا در پوشد
و بدان جامه او در میان دیگر روانها نیکوتر و پاکیزه تر مانند کسی که اینجا یکدستی جامه پاکیزه پوشیده
دارد و در میان مردم بزرگوارتر باشند و پیش مردم او را اشکوه و حرمت بیشتر باشد و آنروان را
همچنین شکوه بیشتر باشد و زنده روان بشتن این نیز سود است **اندر دین گوید** که هر کس که

چون بالغ شود باید که از مینوان ایزدی بپناه خود گیرد از اورمزد تا انیران روز بهرام اسفندی
که خواهد بپرهیزد پناه خود گیرد و دانایی بدوست گیرد و دین آگاهی به دستور گزیند در آن وقت که از
گیتی بشود کس نباشد که جز سروش اشو فیروزگر روان او نگاه دارد و میباید کوشید که زنده
روان چنین بیزند که با دل گفتم که هرکه چنین بیزدان زنده روان پیوسته خوانند و چنین سه روز که آن
پرسش میکنند هر روز هفتاد هزار نماز فرگرفه باشند و گر چنین بیزند زنده روان گسسته خوانند هر روز
صد نماز فرگرفه بود پس هفتاد هزار نماز تا صد هزار از نگاه تا چند فرق باشد چند میباید کردن تا آنچه در
دیگر جرجها میکنند اول پرسش تمام بفرمایند پس دیگر جرجها میکنند که پرسش بفریاد رسد که چیزی دیگر
والفیت خواستن از چم باید خواستن چه باید پذیرفتن   چو سر درد کنند از در بهرام ایزد بپذیرفتم که چون
سر نکو شود با فلان غریب نیکوی کنم   اگر موی دراز شود از فروهر اشوان بپذیرفتم که آفرینگان بگویم
اگر چشم نیک شود چند یک خورشید نیایش بفرمایم   اگر بینی نیک شود چندین جامه از بهر ماه بیزم
اگر دهان نیک شود از تشتر بپذیرفتم که چندین یخ در آب افکنم   اگر گوش نیکو شود از سروش
اشو بپذیرفتم که چندین نان خیر بکنم و بفلان دستور دهم   و اگر گردن نیکو شود گوسفند بخشنو مینو رام
بیزم   اگر دست نیکو شود از آب اردویسور بپذیرفتم که فلان جای آبادان کنم   اگر انگشت
نیک شود دستی جامه بفلان کس دهم   اگر زانو نیک شود از بهمن امشاسفند بپذیرفتم که با فلان کس
آشتی کنم   اگر تب نیک شود گاهنبار بسازم   اگر سینه نیک شود از باد بپذیرفتم که یک سر
گوسفند بخشنو بهوم ایزد با دل بیزم   اگر دل نیکو شود و شکم گوسفند بنام مهر ایزد
بیزم   اگر زهره نیک شود پرسشی از بهر مینوان یزدان بفرمایم   اگر شکم نیک شود چیزی
باتشگاه فرستم   و درد سپرز چیزی در آب افکنم   والفیت خواهد   و روشنایی چشم چشمی
زرین بکنم و بآذرگشسب فرستم   و افزایش غله اگر نیک شود از خرداد امشاسفند
بپذیرفتم که چندین درخت از این غله بآفرینگان فرستم   افزایش فرزندان از امرداد امشاسفند
بپذیرفتم که چندین درخت باز نشانم   اگر این فرزند زیرک دل و روشن باشد داشن آذر ب

بفرستم

بفرستم   اگر در و ساکن شود یکمرغ بر درون نهم و بخشنو مینو اردیبهشت امشاسفند بیزم
اگر زن دنگ پادشاه گفته روا شود   و چون این بخشش مینت شود هر سال فرودی و بهرام روز
کنم و نام برداری زن نیک را چیزی بدهم   نیکویی خواستن به آشنا شدن و از آنا بیهایا بانو الفیت
خواستن و شیرین بر دل همه کس گوسفندی بنام مهر ایزد لشتن   افزایش چهارپایان روز
گوش فرودی ساختن   از اشنا نهادن بوختن از ماه خدا بپذیرفتم که چندین جامه بیزم   تندرستی
هوم ایزد لشتن   تیزی زبان پرسش از بهر سروش اشو فیروزگر فرمودن   افزودن خواسته
آفرینگان خواسته گفتن   الفیت خواستاری از دشمان کردن   نیم بیرون از اردویسور لشتن فرمودن
و هر حاجتی دیگر که باشد بجز ازین از امشاسفندی هر چه خواهند بپذیرفتن هیچ چیز بهتر از پرسش یزدان و
امشاسفندان و درون و میزد و آفرینگان نباشد چه هرگاه که پرسش از جهت کاری فرمایند امشا
سفندان زودتر بیاری آنکس توانند شدن چه این پرسش کردن امشاسفندان همچنان سلاحی
است که بدان پیشتی آن کنند و بیماری و رنجهای از آنمرد باز دارند و بیاری مردم رسند   و زند اشیم
وهو و هشتم استی   اشایه افاده بشم هست انجا ده براستا یوه از هر نیکی که مردمان کنند به از راستی
کردن و راستی گفتن هیچ کرفه و نیکی نیست و راستی از همه چیزی بهتر است   اشنا استی اشنا اهمای
هید اشایه وهشتاء اشیم   او که کند کار کرفه که نیک است راستی گفتن و نیکست آنکس که راست
گو باشد چه راست گفتن و راستی کردن از همه کارها بهتر است و بدانند که این در فضل راست
گفتن است   وانیار اهو ویریو   در فضل رادی و سخاوت کردن است چه سر دین بمازدیسنانی
راستی است پس راستی و رادی و از این دو کرفه هیچ چیز بهتر از آن نیست این مایه باید که دانند
و دیگر آنکه نهان و آشکار اوران باید کوشیدن که بکرفه کردن مشغول باشند و هر کار که کنند بفرمان
بهمن امشاسفند کنند چه در زرتشت میگوید تا چا خشترا فرداد آمیش اهورو   اهدون و بنج خدای
اورمزد اندر دامان او فرد بیعنی گروثمانش بدهم و یعنی که چون شما نیایش و ستایش من کنید
بجز آنکه شما را آفریدم و همه چیز بشما ارزانی داشتم بپاداش آن بهشت بشما دهم اندر گروثمان جایگاه

نیم نی وهومد منکها نجخشو یعنی آن اوی اما اناعراو بهمن را جه کام وجه ستایش دوجه خشنودی
بهمن امشاسفند است وهرگاه که ستایش او کنند ستایش من کرده باشند هرگاه که الگام او کار
کنند ستایش من کار کرده باشند بنی اوسینی جوروید سینجا سپنجی یعنی جمله این انگاه باید
کردن هرچه درین وشخوارتر می چند آسان ترفرو گذارید و براندک مایه قناعت کنید آنچه پرسیدند
درمعنی اردلیو روند یداد لیشتن از جهت گناهها که در امشاسفندان جسته باشند و گناهان وسبب
آن چرا پرسش میباید کردن وچه سود پرسش کردن و سروش لیشتن و جامه شب چهارم بر درون
نهادن و آفرینگان کنبار کردن و آفرینگان ودردگان گفتن و روانها لیشتن و فروشین لیشتن و روان پدر
پدران و مادران و خویشان نگاه داشتن و آتش داشتن و نیایش کردن و ماه نیایش واورمزد یشت
وسروش یشت خواندن ونان لبواج خوردن وکشتی داشتن و مرد مانرا زن کردن و زنانرا شوهر کردن
و دختر و خواهر جهد کردن وبشوهر دادن وگناه وبهتان برکسی ننهادن و دروغ نگفتن و از پس زن مردمان
نرفتن وزنان فرمان شوهر وساله بردن و فرزند فرمان پدر و مادر و برادر بردن و سود خویش از زبان
مردمان نطلبیدن چه گناه است و بدانند که انوردین به مازدیسنان که گفتار دادار اورمزد است به بهشت
فروهر زرتشت اسپیتمان نخست اردویسور لیشتن فرموده این پرسش بر درشاید کردن و بسبب نشاید
واز بهر آن میباید لیشتن که گناهی که در آب جسته باشند از وی درگذرد و بجز آن بانویه اردویسور امشا
سفند شفاعتخواه آن باشند و لبر چینود پول اورا از همه آفتها و بلاها نگاه دارد تا بجایگاه خویش
رسند وندیداد لیشتن سبب گناه وچار سش چگونه باشد بدانند که مردم تا درجهان باشند بیگناه
نتوانند بودن و دل منش پاک نتوانند داشتن پس میباید که هر وقتی وندیداد لیغر مانید لیشتن تا آن گناهی
کهاز دست وزبان بیامده باشند و یا در امشاسفندی که جسته باشند یاد رآب وآتش و زمین و
بهتان و دروغ وهرچه از مجیغی باشد آن گرفته تلافی گناه باشد وبدین در گوید که هرگاه که وندیدادی از
جهت وناد و چارسش لبغر مانید جمله گناهها که جسته باشند از روان آنکس ببرد و چنان پاک کند که
بادی عظیم که بدشتی برآید واز خاک وگرد پاک کند وبجز ازان شصت هزار کرفه باشد آنچه پرسیدند

ازبهر

از بهر پرسش که چه چیز است و چرا پرسش میباید فرمودن وچه سود بود بدانند سبب پرسش کردن
آنست که ما همچنان که آواز خویش ازجای می شنویم وبدان آواز خرمی در دل ما میرسد و نشاط
بیشتر باشد وقوة و زور بیشتر شود همچنان امشاسفندان چو آواز اوستا شنوند ایشان را نشاط
وطرب بیشتر شود وبجاری این عالم بهتر توانند رسیدن و آنکس که اوستا خواند و پرسش کند و
آنکس که فرماید از همه آفتها وبلاها نگاه دارند و نگذارند که مشکل و اشتانه رسنکین بدان شخص رسد
واورا چنان نگاه دارند که بیکتن که بسیار مردم نگاه دارند تا هیچ رنجی بدو نرسد و این پرسش کردن یک
نیمه ستایش اورمزد و امشاسفندان است و نیمه آفرین بر نجوشتن و خان و مان خویش وآنهمه بهدینان
ولبته گستیان و نیکان گیتی میکنند و آب و آتش و زمین و رستنیها و گوسفندان همه چیزها آفرین و
ستایش میکنند تا کل عالم برایشان روا نثر لبود کر شرح پرسش کردن وسود آن بنویسم قصه
دراز شود پس بدین سبب میباید که مردم پرسش کنند و فرمایند تا بدین گیتی از تیمارها و رنجها
وآفتها و بلاها ایمن تر شود وبدان گیتی امشاسپندان و مینوان آب وآتش وزمین و دیگر چیزها
آن روان از دست اهرمن و دیوان نگاه دارد و شفاعتخواه آن روان باشند و زرتشت اسفنتمان
انوشه روان باد گفته است که من شفاعتخواه شما نباشم که شفاعتخواه شما کردار نیکست
و پرسش یزدان و امشاسپندان که فرموده باشید و روان بدین دو چیز از دوزخ دور شاید کردن
و بهشت نزدیک کردن و بهر پرسش که فرمایند لیشتن سی هزار و دویست استوان بجای آن روان
رسند و شفاعتخواه و نگهدار روان شما باشند و سروش لیشتن و جامه بر درون نهادن چه
چیز است وچه سود دارد و بدانند که همچنانکه کسی که می زاید و باید که منجم نشسته باشد تا در ساعت
که او بزاید طالع او بگیرد و به نیک و بد او برسد همچنان چون روان از تن جدا شود میباید که هم در ساعت
پیر به پرسش سروش اشو فیروزگر لیشتن مشغول شود تا سروش اشو در ساعت بفریاد
آن روان رسد و اورا نگاه دارد از همه آفتها و جامه بر درون نهادن شب چهارم بسبب آنست
که این روان چو از تن بشود که درین گیتی کسی برهنه باشد و از مردمان دیگر شرم دارد و خویشتن

بنهان میکنند وبخل وشر مسمار باشد پس چون شب چهارم جامه یشته باشند همچنان بدان گیتی مانند
آن جامه مینو کاشان در وی پوشانند اگر ابریشمین باشد دگر ابریشم وگر لو باشد وگر کهنه مانند آن
در وی پوشانند که بر درون نهاده باشد وگر یکدست وگر دو دست وگر پیراهن همان پیراهنی وگر
دستاری باشد همان پیراهن و دستار در پوشانند و فرق میان آنکه بر درون نهند عوض بدان گیتی
باز دهند بود که آن هرگز کهنه نشود و نه دردد و هرگز نپوسد و آنکه اینجا پوشند کهنه شود و بروزگار
پیشین دستی جامه سخت پاکیزه بر درون نهادندی و گفتندی آنچه در اینجهان میداریم کهنه میشود
پایندگی ندارد و آنکه آنجا میداریم پاینده است پس بهتر که آن پاینده و همیشه باشد ازان نامها بدار

آنچه آفرینگان کاهنبار پرسیدند بدانند که ایزد تعالی این عالم بمدة یکسال تمام کرد بشش وقت گاه پس
بر مردم واجب است که چون بدان وقت گاه رسند کاهنبار کنند و میزد سازند و درویشانرا طعام دهند
وستایش کنند و آفرینگان گویند و ایزد تعالی را سپاسداری کنند اول کاهنبار در اردی بهشت
ماه بود پنج روز از خور روز تا دیمهر روز بدین وقت ایزد تعالی آسمان داد پس چون مردمان درین
پنج روز کاهنبار کنند چندان کرفه و مزد باشد که هزار میش بابچه از جهت روان خویش باشو داده بارزانیان
ده و درویشان و مستحقان داده بید ودویم کهنبار در تیرماه باشد از پنج روز از خور روز تا دی بمهر روز
بدین روز دادار اورمزد آب داد و آفرید پس چون مردمان درین پنج روز کاهنبار کنند چندان کرفه باشد
که کسی هزار گاو با گوساله بدرویشان و مستحقان و ارزانیان و ضعیفان دهند سیوم کاهنبار در شهریور
ماه باشد پنج روز از اشتاد روز تا انیران روز بدین وقت دادار اورمزد زمین داد چون مردمان درین
پنج روز کهنبار کنند چندان کرفه باشد که کسی هزار اسپ باکره از جهت روان خویش بارزانیان و مستحقان
و درویشان داده باشند وچهارم کهنبار در مهرماه باشد از اشتاد روز تا انیران روز درین وقت
دادار اورمزد اورور داد از هرگونه هرکه چون درین پنج روز کاهنبار کنند و سازند چندان کرفه باشد که
هزار اشتر با کواده باشوی داد از جهت روان خویش داده باشد بارزانیان و درویشان
وپنجم کاهنبار در دی ماه باشد از روز مهر تا روز بهرام و درین وقت دادار اورمزد حیوان داد گاو و

وگوسفند

وگوسفند چون مردمان درین پنج روز کهنبار کنند چندان کرفه باشد که کسی هزار گاو و هزار اسب باشو داد
از جهت روان خویش بارزانیان و ضعیفان داده باشد وششم کهنبار همسپتمدیم در آخر
اسفندارمد ماه باشد از روز اهنود تا روز وهیشتوایشت گاه درین وقت دادار اورمزد مردم داد
چون مردمان درین پنج روز کهنبار کنند چندان کرفه و مزد باشد که جمله عالم بلکه هرچه در دولت باشو داد
از جهت روان خویش بداده باشد وگر این شش وقت کهنبار نکنند وگر درویش بود بجا نیاورد که
کهنبار کنند نشود گناهها سخت عظیم باشد تا آن حد که البته گستیان با وی نشاید که بگیرد و خورد کنند
و با وی در خانه وی شوند یا او را در خانه آورند و یاری وی دهند و گواهی وی بپذیرند و مانند این در تفسیر
کهنبار است **وآنچه در روزگار و درد کال** و آفرینگان ایشان پرسیدند بدانند که درین عالم که میتوانیم
کردن بودن از آفتها و بلاها ایمن میباشیم هم سبب آنست که روان و درد کال و فروهر اشوان بیاری
ما ایشان میرسند و او را نگاه میدارند پس هرگاه که روان ایشان بیشتر بیزم و درون میزد و آفرینگان
کنیم ایشانرا قوت بیشتر باشد و زودتر بیاری ما توانند رسیدن و رنجها از ما بهتر باز توانند داشتن
چه در دین گوید که هرگاه که درونی از جهت خویشاوندی بفرمایند یشتن آنروز روان نهصد فروهر اشوان
بدان خانه آیند و آنکس را و زن و فرزند او را نگاه دارند و همچنین در دین گوید که روان پدر و مادر و فرزند و نزدیکان
و خویشان نیک نگاه میباید داشتن و تا سالی هر روز هر ماه آفرینگان گفتن و بعد از آن اگر توانند که نبود
درون یشتن هر سال بدان روز آفرینگان گفتن چه هر سال روان بدان روز که بگذشته بود باز بخانه آید و
چون درون و میزد و آفرینگان کنند با نشاط و خرمی از آنجا بشوند و آفرین کنند که هرگز ازین خانه رمه
گوسفند و گله اسب کم مباد افزون باد و فرزندان و خواسته بسیار و رامش و طرب کم مباد همیشه
تن درستی و کامگاری و سازگاری درین خانه افزون باد و آهرمن گجسته پیچ و زند بدین خانه میتوان یاد
کردن و گفتن و شنیدن و هرگاه که آفرینگان نگویند و روان ایشان نیز نه آنروز روانها بیایند بدانخانه باشند
امید بدارند تا مگر آفرینگان خواهند گفتن و تا وقت نماز شام آنجا بباشند و چون آفرینگان نگویند و در
روز نیز نبند چه تیرپرتاب از آنخانه ببالا شوند و بدادار اورمزد گریند و نالند و گویند ای دادار اورمزد

به افزونی نمیدانند که در گیتی نخواهند ماندن و چون ما او را نیز از آن گیتی بیرون میباید آمدن و او را نیز
از آن گیتی بیرون میباید آمدن و او را نیز حاجت بود بروان بشتن و درون آفرینگان گفتن نه ما را
بدان درون و آفرینگان این حاجتی است ولیکن چو روان ما بسته بودی حال ما و رنج از تن ایشان
بهتر باز توانستی و همچنان گریان و باز جای خویش شوند و نفرین کنند و گویند همچنان که ما را یاد نداشتند
او را هیچ کس یاد مدارا دو در میان مردمان حقیر و خوار و سبک ماناد آنچه پرسیده بودند که فروردیگان
چرا میباید کردن و آن ده روز چیست و چرا گرامی تر از دیگر روزهاست بدانند که در دین چنان پیداست
که چون فروردیگان می آید روان جمله به همچنان می آیند و هم باز خانهای خویش شوند و در آن پنج روز که
گهنبار کنند اهرمن گجسته ستوده شود و روان دروندان از دوزخ رها شوند و هم باز خانه خویش
شوند و روان اشوان نشاط و خرمی میکنند مانند غریبی که بخانه خویش شود و خرم باشد و روان
دروندان متحیر و درمانده باهم در خانه باشند مانند کسی که از زندان پادشاه بیرون آید و هر ساعت
ترسد که او را باز جایگاه برند و هیچ خوشی و شادی نباشد و درمانده عاجز بود پس مردمان میباید که
آن ده روز بوی خوش بر آتش می نهند و روان ایشان می ستایند و درون و یزد و آفرینگان
میکنند و اوستا خوانند تا آن روانها راحت میرسد و خرم و شاد میباشند و آفرین میگویند و در آن
ده روز میباید که مردم بجز کار کرفه کردن بچیزی دیگر مشغول نشوند تا خشنودی روان ایشان باز جایگاه
شوند آفرین کنند هرگاه که چنین کنند آن سال کارهای ایشان گشاده تر می باشد روزی فراخ تر بود
و اوستاهای سنگین در آن سال کم باشد از جهت خشنودی ایشان آنچه از جهت فروشین
بشتن پرسیده بودند بدانند که فروشین حاجتی دار دبا روانهای هم می آید و چون روزگار و درگاه
بود میباید که فروشین بشتن نیز چه راحت تمام می یابند مانند کسی که بزمای است و نعمتی دوست دارد
آن را می بیند و او را از آن خوشی تمام باشد میباید که هرچه بهست توانند آوردن از هر جنسی بر فروشین
نهند گوشت و خایه و ماهی و پنیر و شیر برنجها و میوه ها و نقلها و ترها که آن روان در گیتی آنچیزها دیده باشد
که در آرزوی آن بود و چون از آن چیزها بر درون نهند ایشان را از آن آرزو کم باشد در دین گوید

که فروشنی

که فروشنی که نفرمایند بشتن ششصد و چهل تا فهر کرفه بود که هر تا فوری هزار و دویست درم
سنگ باشد در فروشین و فروشنی را چندان کرفه است که بشتی و آنچه در داشتن آتش پرسیده بودند
بدانند که چون دادار اورمزد این جهان آفرید چیز و امشاسپندان در گیتی فرستادن خواست سه چیز گفتند
ما بگیتی فرستادن خواست سه چیز گفتند ما بگیتی نشویم یکی مردم و یکی آتش و یکی گوسفند مردم بادرد
بنالید و گفت ما بگیتی نشویم که سر هزاره زرادشت اسپیتمان ما دین نتوانیم داشت و گر دین داریم بسیار
رنجها بما رسد و خواری و ظلم بما کنند و کشتی نشاید داشتن و گر داریم مردم ریشخند و افسوس دارند
و انگشت و بریشن و یزد و آفرینگان و گاهنبار نتوانیم کردن و پیوسته در دست مردمان اگر روزگار در رنج
و دشخواری باشیم و پاکیزگی و پادیابی بجایگاه نتوانیم آوردن و از دشمنان و نسا و ربهنی نتوانیم پرهیختن
و مردم باشند که از دین بیرون شوند و بس افسوس و ریشخند بر مردمان دیندار و دین کنند و کار کرفه
نتوانیم کردن پس چو روان فروهر اشوان این بگفت و خاموش شدند اردیبهشت امشاسفند بر
پای ایستاد و گفت ای ایزد تو اگر داور من بدان گیتی نشوم چه سر هزاره زرادشت اسپیتمان
مرا خوار دارند و کار نفرمایند و بر جای بگذارند تا بمیرم و چیزهای پلید بر من نهند تا آنرا بسوزم فرمان دشمنان
بر سر من نشینند و بر سر من موی شانه کنند موی در من افتد و مرا ناچار بباید سوختن و خیو در من افکنند
و آب بر من ریزند و هیزم تر بر من سوزند و باد بدهن در من دمند و چیزهایی که ناشایسته باشد و
نسای و ربهنی بر من نهند تا بسوزم و غذا و خورش من آن باشد ای دادار اورمزد من بگیتی نشوم
جرم آن سخت تر بود و گویند آتش جماد است و در سنگ و به بندانند و هرچه خواهند میکنند و نه دانند
که فرشته ایست بر من موکلست که او را از آن رنجبار رسد آن بر بهتر از بهمنست که از بهر فرشته است
که بر من موکل است ای دادار اورمزد مرا در این گیتی بگذار تا من بر آسمان همچنانکه خورشید و ماه می
تابند من نیز روشن تابم و شب و روز روشنی میدهم این بگفت و خاموش شد پس
گوشورون امشاسفند که موکل بر چهارپایانست بر پای ایستاد و گفت ای دادار اورمزد
من بگیتی نشوم چه سر هزاره زرادشت اسپیتمان مرا بسیار خورند و بسیار کشند و گاو و ورزا و اسب

کارزاری و نبرد و نبرد عالم جوان بسیار کشند و چون گوشت بخورند بدان وقت گناه بیشتر کنند این مایه
بگفت و خاموش شد پس دادار اورمزد گفت ایشان همه سر راست میگویند و بدان
روز این همه رنج بایشان رسد بلکه بیشتر ولیکن اگر من این هر سه چیزی بجهان نه هم جهان نتواند بودن
پس مردم را دل خوش کرد و گفت تو گیتی شو چه ترا بدان روزگار سخت تر آفرینم و همه بور تر هر مردی
و کرفه که بدان روزگار بگیتی در کنند یکی به ده در حساب گیرم و بهشتی که بدان روزگار بکنند چندان کرفه باشد
که دیگر روزها دوازده بجالیستی لعل ماند بیشتر و شما را مردان پشم نام کنم معنی مردان پشم آنکست که
همه مردمان که در گیتی بوده اند از روزگار زرادشت اسپنتمان تا این روزگار ایشان بهتر باشند و بهشت
جایگاه ایشان بکنند و خوشتر باشند و روانها چون از ایزد تبارک تعالی این سخن بشنیدند خرسند شدند
و رنج این روزگار بخویشتن پذیرفتن و رنج نداشتند و آن گیتی طلب کردند و از خوشی و آسانی جلم بریدند
و تن و مرد دادند و اردیبهشت امشاسفند را گفت پادشاهی در بهشت بتو دادم هر کس که ترا بدان
جهان نیکو ندارد و پرهیز نکند اگرچه کرفهای بسیار کرده باشد روان او بهشت مگذار اردیبهشت امشا
سفند بدین گفتار خرسند شد و تن در گیتی داد تا کارها همه کس روا دارد و چون بدانجهان رسند آنکس
که آتش نیکو نداشته باشد اگرچه بسیار کرفه کرده باشد او را در بهشت نگذارد و گوشورون امشا
سفند که موکل است بر حیوان و چهارپایان دادار اورمزد او را دلخوشی داد و گفت ترا بگیتی باید شدن
چه هرگاه که گوسفند و چهارپای کشند ایشان را بدان گرفتار نکنم هر گناه که حیوان کرده باشد آن هم گناه در
گردن آنکس باشد که گوشت خورد و گناه نکند پس گوشورون امشاسفند بدین خرسند شد و تن در
گیتی داد پس آتش را بدین سبب نوشتم نیکو میباید داشتن تا بدان جهان اردیبهشت امشاسفند
خصمی نکند و روان او از بهشت باز ندارد **وآنچه در نیایش کردن** پرسیده اند بدانند که مردمان که ایشان
پانزده ساله شوند و کودکان ایشان هشت ساله تمام بود فریضه است نیایش کردن و نشاید که ایشان را
هیچگونه نیایش در گذرد چه بدین در فراه پول خوانند یعنی هر کس را که او را نیایش در گذشته باشد اگرچه
بسیار کوشد که تلافی آن باز کنند ممکن نباشد اگرچه بسیار کوشد اما بسر چینود پول پاده فراه آن بکنند

وهیچ

و هیچ کرفه آن گناه ازین بنشود تا آنجا که اگر بامداد نیایش در گذرد و نماز پیشین دو بکنند پذیرفته
نباشد و بدانکه بامداد در گذشته باشد پاده فراه بدهند و بدانکه نماز پیشین دو کرده باشد مزد و پاداش
بدهند و هر کس که بامداد نیایش بکند و پس بیرون شود کارهاش رواتر باشد و بر چشم پادشاهان عزیزتر و
گرامی تر بود و بدانکه هر یک نیایش شصت درم سنگ کرفه در روان افزاید یعنی هر یک نیایش که بوقت
خویش کرده باشند مهر ایزد و خورشید ایزد و سر چینود پول گزر و انرا شفاعتخواه باشند و از رنجها نگاه دارند
وآنچه از جهت ماه نیایش پرسیده اند بدانند که دادار اورمزد هر نیکی که بمردمان گیتی دهد بماه ورجاوند
سپارد و ماه آن نیکیها بمردمان بخشد پس می باید که هر کس چون ماه نو شود ماه نیایش بکنند تا آن
نیکیها زودتر و بیشتر بدو رسد و در آن ماه روزی بیش فراخ تر باشد و بر مردمان واجب است هر ماه نو
نیایش کردن و البقت خواستن چه هیچ امشاسفندی بیاری مردمان زودتر نرسد که ماه ورجاوند هر
الفتی و حاجتی که ازو خواهند زودتر برسد **وآنچه در اورمزد یشت خوانند** پرسیده اند بدانند که هر روز فریضه
است که اورمزد برخوانند چه آن روز بر خوانده باشد هیچ وزندی بدان کس نرسد و ایزد عز و جل او را
از همه بدی جهان نگاه دارد چنانکه یکم و بهزار مرد نگاه دارند و این سخنها در تفسیر اورمزد یشت پیداست
و چون براهی یا بشهری برسند البته باید که اورمزد یشتی برخوانند تا در آنجا ایگاه رنجی و بیماری و زیانی بدو
نرسد و بکاری که رفته باشند زودتر باز آید و مقصود حاصل شود **وآنچه در سروش یشت خواندن**
پرسیده اند بدانند که ایزد تعالی شب بسروش اشو را فیروزگر رنج بر ملی دارد و بر وی سپرده است چنانکه
روز یزد تبارک تعالی نگاه میدارد و سروش فیروزگر شب نگاه میدارد پس فریضه است هر شب سروش
یشت برخوانند تا آن شب از همه آفتها ایمن تر باشند و خرفستر و مار و کژدم بروی گزندی نتوانند کردن
و هر خانه را که شب سروش یشت بخوانند و باد بدان خانه دمند آن شب در آنخانه از دزدان و بدان و دیوان
چیزی بد نتوانند کردن سروش اشو تا روز آنخانه نگاه میدارد و هر آنکس که در آن خانه باشد **آنچه بلعنی
نان بلواج خوردن پرسیده اند** و کرفه آن پرسیده اند بدانند که بدین کرفه بزرگ وارجمند تر گفته است و
میباید که مردم پیش از آنکه نان تا چیزی خواهند خوردن اول سپاس ایزد عز و جل بگویند و شکر آن

نعمتها بگذارند و در نان خوردن حدیث نکنند و چون نان خورده باشند دیگر باره سپاس ایزد تعالی
بگویند و آنکس که درون نداند بشتن باید که واج او رزمه کرده و گر این نیز نداند آنجا را آدیز میدی برخواند
و سه اشیم وهو بخواند و نان بخورد و دهان پاک کند چهار اشیم وهو و دو ینااهو ویریو و یک اشم وهو
برخوانند چه هرگاه که چنین کنند با اول اشیم وهو که برخوانند اورمزد و امشاسفندان شناسیده و لیشته
باشند و دوم اشیم وهو که برخوانند سروش اشو شناسیده و لیشته باشند و سیوم اشیم وهو خورداد
و امرداد امشاسفند را شناسیده و لیشته باشند و چهارم اشیم وهو همه یزدان مینوان گیتیان و هرچه
در عالم است ستایش کرده باشند بدانند که چون بچهار اشیم وهو چندین کرفه باشد کردن چرا باید که
بدین خواندن تقصیر کنند در معنی کشتی داشتن بر سیده اند بدانند که کشتی بند دینست که فرمان بردار
دین بهی ایزد تعالی است و بدین در جهان پیداست که این اندک مایه کار و کرفه که ما میکنیم هرگاه که دل بر
دین داریم که اندین از گفتار ایزد تعالی است و کشتی که بر میان داریم هر کرفه که در همه جهان بهدینان میکنند
و آنچه درین روزگار بکنند در گنگدز و ایران گویز و کشمیر میکنید جمله ما را اندران نصب است و هم چنانست
که بدست خویش کرده باشیم و هرگاه که مردم با کشتی بشت بخسپند و یک اشیم وهو در وقت خفتن برخوانند
و بگوید او خشنومان پشیمان پتیتم از فناه ام جست ام گفت ام کرد وام منید بخواند و بخسپد هر نفس که بر آورد
و فرو برد بهر نفسی هژده درم سنگ باشند جز از آن که در کرفه هفت کشور نصیب باشد و اندر دین گوید که هر
کس که کشتی دارد و از پس کار خویش باشد هر گامی که فراز نهد او را هژده درم سنگ کرفه باشد و هر بوم و زمین
چه فزاید و هر که کشتی ندارد و با اول گام که بنهد هژده درم سنگ گناه باشد و دوم گام همچنین و چهار گام هزار و دویست
درم سنگ گناه باشد و گر چند فرسنگ برود بیش ازین گناه نباشد و چون بنشیند و دیگر باره برود هم چندان دیگر
گناه باشد و هر بوم و زمین تباه ماند اندر دین گوید مرد ا زن کردن چند کرفه است بدانند که حد و اندازه
آن پدیدار نیست و حد و اندازه این را اورمزد داند ها تمامت آن نه توانیم گفتن چه اگر از آن فرزند فرزند
در وجود آید هر کاری و کرفه آن فرزند کند هم چنان باشد که پدر بدست خویش کرده باشد و چون از آن فرزند
فرزندی بزاید و همچنان میشود تا آنکه که تخم او در جهان بماند هر کرفه که ایشان کنند آنکس را چنان باشد که بدست

خویش

خویش کرده باشد و بدان جهان بروز رستاخیز اگر پدری باشد که دوزخی بود او نشان دوزخیان دارند و آن
نقط سیاه بود که بر پیشانی دارد اگر فرزند شفاعت کند و ایزد عز و جل شفاعت ایشان بپذیرد و آن نقط
سیاه بردارد اندر دین پیداست که هر کسی که از جهان بشود و او را فرزند نبود و روان آنکس بسر چینود پول
بشود و چنان پندارد که میان پول فرو شده است و بدین در بریده پول نتوانند و امشاسفندان حساب
او روان نکنند و آن روان آنجا که بماند عاجز و متحیر و پشیمان نه باز پس تواند کرد و نه بر پول تواند گذشت و بجایگاه
خویش نتواند رسید تا رستاخیز تن پسین اگر آن کس باشد که او را خویش و پیوندی بشفقت باشد بروان دوست
از جهت وی استری باشد همچون فرزند او بود پس پول دیگر باره بپیوندد و آن روان را شمار بکنند و
راه بهشت دهند تا بجایگاه خویش شود و این استر باید که دستوران و موبدان بگمارند تا آن روان را رستگاری
باشد و گر نه رستگاری نباشد و آنچه خویشتن گوید که من استری او ام پذیرفته نباشد آنچه پرسیده‌اند
که زنان را شوهر کردن چه کرفه است بدانند که بدین در جهان پیداست که دختر چون نه ساله تمام شود می باید
که نامزد شوی کنند و چون دوازده ساله باشد با شوهر دهند و چون دشتان شود و شوهر سزاوار نجویند
آید بشوهر دهید اگر ندهند هر بار که آن دختر دشتان شود و دختر سر بشوید آن پدر تنافوری که هزار و دویست
درم سنگ باشد گناه بود پس بسر چینود پول او را شمار این کنند و گر مادر رضا ندهد این گناه مادر را
باشد و گر برادر رضا ندهد این گناه برادر را باشد و گر دوده سالار این رضا ندهد این گناه بر دوده سالار
باشد و گر دختر خود شوهر نخواهد و نکند این گناه دختر را باشد و هر یکبار که دشتان بود و پاک شود این
پادفراه بسر چینود پول او را فرمایند و گر همچنان بهیچ حال شوی نکند و شوهر سزاوار باشد و خواستاری
کند و سر در نیارد و چون هفتاد ساله شود و بمیرد اگر هزار کار کرفه کرده باشد ممکن نیست که روان او
بهشت رسد یا از دوزخ رهائی یابد و تا رستاخیز تن پسین در دوزخ بماند و آنچه پرسیده بودند
که دختر با خواهر را جدا کنند و بشوهر دهند چون باشد بدانند که بدین در جهان گوید هر چیزی که کسی با
شوهر داده با کس دهند کرفه و مزدی سخت بزرگ باشد خاصه که بومان و درزنان دهند و صلت کردن
خواهر و دختر بشوهر دادن الا با زرتنان و دمان و گر نه خود بکسی دهد بدین در گوید که اگر چه مردی بود که

اور السیار گناهها دِجسته باشد و چون این کرفه بکند جمله گناهها ازوی بشود و گر ازان دختر یا خواهر
فرزندی در وجود آید و آن دو پیوند در جهان بود هر کاری و کرفه که بکنند او نیز هم نصیب باشد آنچه
معنی بهتان نهادن پرسیده اند بدانند که این گناهیست که بدین در ازین گناه سخت تر هیچ گناه نگوید
والبته هیچ کرفه این گناه ازوی بشود و چون ازین جهان بیرون شود روان آنکس را بسر چینود پول باز دارند
و حساب او نکنند و امشاسفندان بیاری آن روان نرسند تا آنگه که روان آنکس بدانجایگاه رسد و چون
روان آنکس بسر چینود پل رسد دست در وی زنند و خصمی او کنند و از داد دار اورمزد پادفراه او خواهند پس
امشاسفندان داد وی بدهند و بدان بهتان که نهاده باشد کرفه از روان او باز گیرند و بروان این کس
دهند که بروی بهتان نهاده باشد و بدان باقی که مانده باشد شمار او بکنند و گر کرفه ندارد ازگنج همیشه سود
آنکس را عوض باز دهند او را بدان بهتان که نهاده باشد پادفراه و عقوبت بنمایند و پس دیوان او را از
بدوزخ برند و این گناه اندر دین و ناه همال خوانند اندر دین گوید که اگر کسی همادینی را بر باید گفتن بدان
سبب که تا آن گناه ازوی بشود ممکن نبود الا که بدین گیتی دل خصم خوش کنند و ازوی آمرزش خواهد
و او حلال بکند و زان در گذرد و گر نه بچینود پول این عقوبت که نوشتم بدو رسد و آنکسی که با زن کسی
ناساخانی کند هم هیچ کرفه ازوی آن گناه نشود الا که بدین گیتی شوهر وی آگاه کند و تن بدو سپارد تا اگر
آمرزش دهد و گر نه کینه خویش ازوی باز ستاند و او را بدانجهان رستگاری شود و گر نه روان او را بسر
چینود پل باز دارند تا شوهر آن زن بدو رسد و داد خویش ازو باز خواهد و هر یکبار که با آن زن که کرد
آمده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه از روان وی باز گیرند و در روان شوهر آن زن افزایند و
هر یکبار که آن زن تن بدیگر مرد داده باشد هزار و دویست درم سنگ پادفراه بر روان وی بکنند پس
شمار و حساب ایشان کنند آنچه در معنی دروغ پرسیده بودند بدانند که بدین در گوید که هر همه گناهها
که در جهان رود دروغ گفتن است و هر گناهی که مردمان کنند تا اعتماد بران کنند که چون از ما بپرسند ما دروغ
بگوییم خود نکنند و همچنین اندر دین بگوید که دروغزن مانند اهرمن است و ازوی تا اهرمن هیچ فرقی نیست
و هر گاه که کسی چندان دروغ بگوید که سه یک از کتاب لعنت آفرین و نفرین وی مستجاب نباشد و امشاسفندان

بشنوند

بشنوند و بدانجهان از جمله پادفراه اورا بود یکی آن باشد که زبان او مسمارها آهنین درش کنند
و دیگر پاره پاره میکنند تا او را ازان رنجهای عظیم باشد آنچه پرسیده اند که زنی که فرمان شوهر نبرد و فرزند که فرمان
پدر و مادر نبرد چندین گناه باشد بدانند که بر زنان واجبست که بامداد زود تر چون روی بشویند مانند مردان
که نیایش کنند و از پیش اورمزد دست بکش بکنند و سجده و نماز برند ایشان نیز را نیز دست بکش کردن و
سه بار سجده و نماز بشوهر خویش بردن و گفتن ترا چه میباید تا من آن کنم که تو فرمایی و آنچه شوهر گوید باید بدان
طریق برفتن و البته اصلا از فرمان شوهر پای برون نهادن چنانچه که خشنودی ایزد تعالی همچنان خشنودی
شوهر نگاه دارد چرا که از زنان بسبب آن ایزد تعالی نیایش برگرفته است تا ایشان نیایش شوهر
کنند و هر زنی را که شوهر ازوی راضی نباشد البته روان او از پادفراه دوزخ بهره و بهشت نرسد و فرزند را
همچنین طاعت مادر و پدر داشتن و فرمانبرداری ایشان کردن چه بدین در گوید که فرزندی که فرمان مادر و پدر
نبرد و پدر و مادر ازوی خشنود نباشند تنگ روزی باشد و پیوسته او را آسیبهای عظیم باشد که ازان
بدشخواری رسد و خلاف هر چه فرزند با مادر و پدر بکند فرزند او با وی همچنان بکند و گر مادر و پدر ازان فرزند
خشنود نباشند و ازین جهان بیرون شوند او را بدین گیتی همچکاری گشاده نشود و پیوسته بکار خویش در
مانده باشد و هیچ مراد نرسد و بدانجهان او را مهر ایزد بدست خویش پادفراه کند و هیچگونه مرادش
بنتواند بوختن آنکس که ازار مادر و پدر خسته باشد کم روزی باشد و هر آستانه که بدو بنج رسد آنرا هیچ
چاره و درمان و تدبیر نباید کردن بیشتر آن بود که پدر و مادر ازوی نخشنود باشند چه داد ار اورمزد
میگوید که حق من با حق پدر و مادر نهاده است و خشت رضا و دلخوشی ایشان باید جستن پس ازان من
اگر ایشان خشنود باشند من خشنود باشم دیگر همه امشاسفندان ازان روان خشنود باشند و آزادی
کنند و پدر و مادر ازوی بحل نکنند و خشنود نباشند روان آنکس بدوزخ رسد چه پرسیده بودند
که شود خویش از زبان مردمان طلب کردن چه گناه است بدانند که سر دین ما شیم و هواست و تقصیر
آن راستی کردن است اگر راستی کردن و گفتن است و هیچکاری در عالم بهتر از راستی نیست و گر بر
راستی گفتن کسی در زندان کنند به ازان باشد که کسی بدروغ گفتن از زندان بیرون کنند و سود از انجا که

طلب باید کردن که خود بپسندد و اورمزد را رضا دران باشد و هرچه ازینگونه طلب کنند آنرا برکتی افزونی
باشد و افزایش تمام و آنچه بحرام اندوزند یا حیله وطراری بدست آورند اندران پاینده‌گی نبود و بروی
نماند و نیز دوری از دست وی نشود و ازان برخورداری نباشد **بدین درگوید** که درمی از جایگاه حلال که
بدست آورند آنرا برکتی افزونی بیش ازان باشد که صد درم که حرام بدست آورند و بهر چیز که بدزدد
بدین درگوید که آن مرد ازان جهان دو چندان ازوی بازستانند و بدانجهان قاشه نباشد آن گرفته که او کرده باشد
ازوی باز گیرند و بدان کس دهند و اورا باده فراه دهند و آنچه بظلم و ستم از مردمان بستانند بدانجهان
یکی را چهار عوض بازستانند و چهار چندان گرفته ازوی بازستانند و بروان مظلوم دهند و اگر او را
گرفته بود از گنج همیشه سود اورمزد عوض آن باز دهند و اورا عقوبت و باده فراه بدهند **و آنچه از جهت**
برشنوم کردن پرسیده‌اند که در دین چنان گوید که کودکی تا در شکم مادر بود ورا خورش از شکم
مادر بود بدین سبب باشد که چون زن آبستن شود دشتان نشود و آنچه دشتان باشد سبب آنست
که دشتان وصله باشد که کودک خورد و پس بیرون آید و بزرگ شود و بروی واجبست برشنوم کردن
تا ازان پلیدی پاک شود چه همچنانکه تن از پلیدی بآب پاک شود روان بدان نیرنگ پاک شاید کردن
و اگر برشنوم نکرده باشد و ازینجهان بیرون شود از روان ایشان بوی ناخوش و گندگی عظیم آید چنانکه
درینجهان از مرداری آید که تابستان یکماه نهاده باشد و امشاسفندان ازان گند نفورت میباشند
و نزدیک آنروان نتوانند کردن داد و نزدیک چینود پل نگذارند تا آنگاه که اگر اورا فرزندی باشد و
بجای وی و بنام وی برشنوم بکند و یشت بکند و بگوید پس آن گند از روان او کم شود و بعد ازان
امشاسفندان شمار او بکنند و بجایگاه خویش رسانند و بر همه کس برشنوم کردن واجبست
آنچه پرسیده‌اند که آنکس که بر دین مازدیسنان ایستد و بدان آنچه جهد و طاقت دارد بکار کرفه کردن
مشغول باشد و نیز بود که او را گناههای جسته باشد او را بدان گیتی چگونه بود بدانند که بدین در گوید
که هرکه بدین روزگار بر دین بهمازدیسنان ایستاده باشد و دین از دست بنگذارد از همه کس که پیش
وی بوده باشد بهتر باشد و دادار اورمزد میگوید که چون ازان گیتی بیچاره اومند بدین گیتی آید روان

اهلاب

او بدست بعد اهرمن و دیوان نسپارم اگرچه گناههای جسته باشد بسر چینود پل باده فراه آن
بفرمایم و روان وی از دوزخ و ممکن نباشد که هرکه دل بر دین بهمازدیسنان استوار بدارد دوی
بدوزخ رسد که آنروانها که بیش ازین گیتی برفته است شفاعت خواه آنروان باشند و از کرفه‌که ایشان
کرده باشند آنروانرا نصیب دهند که روانهای گذشتگان میدانند که ما در چه رنج و بلا و دشخواری
میباشیم و اندرین گیتی پیوسته برما نجات ایشان شکر میکنند و از اورمزد الغیث و حاجت میخواهند که ایشان
با این همه رنج و دشخواری صبور کردان تا اهرمن لجسته ایشانرا از راه نبرد و در دل ایشان بهیچ‌بهانه افکند
و نیت ایشان بد نکند تا از دین بهمازدیسنان برنگردند و همه وقت الغیث خواستار باشند که نباید که
اهرمن لجسته برایشان مسلط شود و دل و نیت ایشان بگرداند و ایشان ندانند که چو ازین دین بهمازدیسنی
برگردند اما بعد ازان بیاری ایشان نتوانیم رسیدن و هرچند که ایشان دران گیتی می‌نهدارند و میباید که مارا
اینجا خوش باشد و ندانند که خوشی و ناخوشی ازجهان پاینده نباشد چه هرچه بگذرد دانایان آنرا بچیزی نشمرند
و بیش چشم دانایان خوار باشد و لهوی همیشگی غم باید خوردن و رستگاری میتوان از اورمزد طلب باید
کردن چه پس پشیمانی سودی ندارد **و آنچه پرسیده‌اند** بر بیزان هفت امشاسفند که در گیتی زندگانی ما را شناخت
چگونه میباید کردن بدانند که از همه چیزی که ایزد تعالی آفرید مردم را بهتر آفرید و این همه چیزها از بهر مردم آفرید
و اگر کسی بیکتی در نیک و بد خویشتن نیکو نگاه کند و خویشتن را نیکو بشناسد ایزد تعالی را بتواند شناخت
و هرچه در هردو جهان و عالم آفریده است در خویشتن مختصری ازان باز یابد و اندر دین گوید که
خویشتن شناس مردم نیز دشناس پس بر مردم واجبست که هرچه زیر دست وی است از بهر
وی آفریده اند ایشان نیکو باید داشتن و کار فرمودن و بر همه مهربان بودن و شفقت بردن بر ایشان
واجب است چه بر ایشان هریک امشاسفندی موکلست چون ایشانرا نیکو دارند امشاسفندانرا
بیازرده باشند و چون بدان گیتی شوند خصمی آنروان و گویند آنچه تو از ما در خواستی بجایگاه آورده ایم و تو
بیاری ما درانجهان زندگانی توانستی کردن و تو نیز ما را نداشتی و بر نیز نکردی ما ترا ببهشت نگذاریم
و آنروان از شرمساری جواب ایشان نتواند کرده و خویش پشیمانی هیچ سود ندارد اکنون بر یک یک

نوشتم نخست چو سر همه دهش بتوان همه آفریدها مردم است ایدون بباید که همه کس را برادر و خویشاوند
خویش دارند و بهمه کس آن خواهند که بخویشتن خواهند و بدی بهمه کس دل تنگ و دژم باشند و یاد
یاری کنند و دلخوشی دهند تا از آن رنج و بلا رها شود و بنیکی همه کس خرم شوند چنان پندارند که آن نیکی
با او کرده اند و بدو رسیده است و بدی و آزار مردم بهیچگونه طلب نکنند و سخن بد از بن بر دهان نگویند
و بهمه کس چنان نگرند که فرزند خویش و دست بر درویشان و مستحقان دارند و راست گویند و راستی
ورزند که اصل همه چیزی رادی است فصل مزدها و کرفهایی که اندر دین بعظیم تر و بیشتر مزد تر نهاده اند
که اندر دین گوید که هیچ کرفه بهتر و مهتر از آن خویدودث نیست ولیکن مردمان بهرشت و لوزودی نا
کردن گرفتار تر باشند چه اگر ایشت نکرده باشند یا کسی خرید نه نشته و یا لغز موده باشند اگر بسیار مزد و کرفه
کنند بهشتی باشند ولیکن گروثمان نباشد و اندر دین گوید گناه بزرگ است و گناه نکردن کرفه بزرگ است
و بسیار کرفه هست که چون مردم نکنند بچینود پل بدان عقوبت و پادفراه یابند و بسیار کرفه است که چون
نکنند دران گناه نباشد و بسیار کرفه است که چون بکنند گناهها و کرده باشند از ان ببرد و آن کرفه که نکنند
بچینود پول بدان عقوبت و پادفراه یابند کشتی نو نکردن و هر روز سه بار خورشید نیایش نکردن
و ماه نیایش نکردن و گاهنبار نه نشست و نساختن و گر دستگاهی ندارند که خویشتن بتوانند ساختن
بدان ساختن شدن و آفرینگان نگفتن و درون و میزد و آفرینگان نگفتن و درون پدر و مادر و خویشان
نزیشتن و نگفتن و کشتی نداشتن و بی واج چیزی خوردن و از پای ایستاده آب ماختن کردن و
بیواج کیهی آب ماختن کردن و استری و ده ساله ری که بد و رسیده نکردن و آنچه کرده باشند
بشکستن و بشکوفتن و اینهمه آن کرفهاست که چون بکنند ثوابی عظیم دران باشد و گر نکنند گناهی
بزرگ دران بود چنانکه هیچ کرفه آن بشود و بسر چینود پول عقوبت و پادفراه ستانند و آن کرفه
که کنند مزدی عظیم باشد سخاوت کردن با ارزانیان و نیکان و بهدینان چه اندر دین گوید که سی و سه
راه از چینود پول ببهشت است هر که سخاوت با نیکان و مستحقان و ارزانیان کنند و بسیار کرده
باشند بدین سی و سه راه ببهشت توانند آمدن و شدن و هر که رادی سخاوت نکرده باشند و دیگر

مزدی

مزدی و ثوابی است و باشند بیک راه توانند آمدن و شدن و هر سخاوتی که از جهت پرسش کردن
کنند کرفه دو گونه مزدی باشد یکی کرفه پرسش و دیگر سخاوت با آنکه ذکر پرسش کرده باشد و بیدان
و گناهکاران و نامستحقان دهد گناهی عظیم باشد و هیچ کرفه نبود و کرفه راستی کردن است با همه کس خاصه
با تن و روان خویش چه هر کس که با تن و روان خویش راستی کند با همه کس راستی کرده باشد و
راستی با تن خویش کردن آن باشد که بر خویشتن تقصیر نکنند و آنچه تن را بباید ارش بازنگیرد و خواسته
که گرد کنند از نیکی و راستی کردن جمع کنند و بصلاح کار خویش بکار برد و راستی روان آنست که گناه نکنند
و هر چیزی که داند که بدان رنجی بر روان خواهد رسید از آن حذر کنند و کرفه سپاسداری است و سپاسداری
آن باشد که هر چه از کسی بدو رسد از ایزد عز و جل سپاسداری کنند و از آنکس شکر آزادی بکنند و منت دارد
و کرفه خرسندی کردنست و خرسندی آن باشد که هر رنجی و دشخواری که از اهرمن گجسته و بدان و گناهکاران
بتن رسد خرسندی کنند و هیچ گناه بر خدای تبارک تعالی ننهند و الفغت خواری از ایزد و امشاسفندان
خواهند تا از ان بلا و محنت رهایی یابند اندر دین گوید که چیزیکه خدای تبارک بیافریده است بهتر از
مردم با صلاح تر از ایشان نیست و داد دار اورمزد مردم را بر همه چیزی سالار و مهتر کرده است و نگاه
داشتن همه چیزی وظیفه بر مردم است و خود چهارده چیز است آسمان و زمین و روشنی و آب
و آتش و چهارپای و کانها و جوهرها و برنجها و زرینها و مانند این و دار و درخت و رستنیها و باد
و چون ایزد تعالی اینهمه نه چیز بداد پس مردم را داده است پس مردم بدان سبب اگر مردم بی این
نه چیز نتوانند بودن و زندگانی نتوانند کردن پیغمبر ایزد خدا تعالی بدین سبب فرستاد تا مردم بدانند که خداوند
تعالی اینهمه چیز از جهت مردم آفریده و داد و بر مردم واجب است نگاه داشتن این چیزها و میباید که
مردم پیوسته این چیزها را نگاه دارند و نیازارند و هر چه ایشان را بکار باید تمام کنند و در نگاه داشتن ایشان
تقصیر نکنند تا بیاری یکدیگر زندگانی کنند و این تن بخواری و راحت باشد و روان ایشان بدانجهان
ببهشت و جایگاه خویشتن رسد و روشنایی و آسانی اکنون یکیک را بگویم که چگونه نگاه باید داشت
و پرهیز کردن تا اورمزد و امشاسفندان خشنودتر باشند و بیاری و پناه آنکس بهتر رسند پرهیز آسمان

بدانند که آسمان کسی نتوانند گرفتن و پلیدی بروی نتوانند کردن پرهیز کردن آنست که تخم و آب
پشت خویش بزیان نیاورند و نیاسزا مردم ندهند چون کون‌مرز و بارگی و نزدیکی زن دشتان و چهارپایان (یعنی غلام‌بارگی)
کردن و مانند این چه هرگاه که منی خویش زیان کند دارند مینوی آسمان آنکس را بیازارد و نزدیک دادار
اورمزد خصمی آنروان کند و نگذارد که روان او به بهشت رسد چه این تخم منی مردم بمینوی آسمان سپوخته
است و چندان که بتواند کردن پرسش مینوی آسمان بکند بالغرماید و در پرهیز روشنی و روشنی را
بمردم هیچ نیاز نیست و مردم را بدو نیاز است و نگاه داشتن و پرهیز او آنست که روشنی در چشم مردمان
تنگ دارند و روشنی اندر جهان نیازارند و نمازها که خدا ایتعالی کند بیشتر بروشنیها کنند و از اورمزد و
امشاسفندان روشنیها نگاه دارند و ستایند و حاجت از ایشان خواهند و پرسش و نیایش کنند
و چندان طاقت دارند بدین سبب جهدی تمام میباید کردن و در پرهیز زمین نگاه داشتن و پرهیز
کردن زمین آنست که نسای و مردار و پلیدی در زمین پنهان نکنند چه هرگاه که نسای در زمین پنهان کنند
اسفندارمد امشاسفند را چندان رنج رسد که کسی را کژدمی یا ماری یا نیش زنی کنند و نگذارند که بیرون
آید و او را میگزد چه خدا ایتعالی این هر یکی را الغرشته و امشاسفندی سپرده است تا آن چیز را نگاه
میدارند و هرگاه که ازین چیزها یکی را نیک نگاه ندارند آن فرشته از آن کس خشنود نباشد تا روز رستاخیز
بسر چینود پول خصمی روان آنکس کند و نگذارد که روان او به بهشت رسد و نسا و پلیدی و مردار بدان
جایگاهی باید نهادن که مردم آنجا گذر نکنند و کشت و ورز و آبادانی نباشد چنانکه بسر کوهی دور دشت
اندر دین گوید که پنج خرمی و رامش و ستایش زمین راهست یکی آنست که مردم نیک کردار پرهیزگار
باشند بروی خانه سازند و آبادانی کنند و دیگر آنکه زن مستور و پارسا بر زمین فرزند زاید و پرورد
و سیوم آنکه دار و درخت کارند و ورز کنند و آبادانی دارند و چهارم آنکه سوراخ مار و کژدم و موش
و چندکان خرفستران بکشند و بیرون کنند و پنجم آنکه مردم و حیوانهای دیگر آفریدهای اورمزدی بروی
زایند و برند و پنج رنج و دژمی زمین راهست یکی آنکه مردم بدخدای ناشناس قتال بر زمین آیند
و روند و بدی کنند و دوم آنکه پلیدی و مردار و نسا در زمین پنهان کنند سر بگیرند و سیوم آنکه بنده

دبرستار

و برستار آورند و بندگی دارند و چهارم آنکه خرفستران و چندکان خانه در زمین کنند پنجم آنکه شجر و نبات که رسته
و برآمده باشد ببرند و نگذارند که تمام رسیده شود و مینوی زمین که اسفندارمد امشاسفند است بهوشتن پرسش
باید نمودن و کردن تا خشنود باشد و در پرهیز آب نگاه داشتن آب آنست که پلیدی و مردار
و نسا و جایگاهی که پلید باشد نریزند و شب آب ریختن نشاید چه دیوان آبستن شوند و چون ناچار باید
ریختن یک اتها اهو ویریو بگفتن و چون شب خفته باشند آب نباید خوردن و نباید ریختن و نباید آزردن
چه گناه عظیم باشد و بامداد ناشتا نشاید که آب خورند و یا در دهن گیرند و نشاید که دهان با آب بشویند
چه آب با دهن گیرند بیهوش شوند و چون تن بشویند اول همه اندام نگاه باید کردن اگر جایگاهی پلید باشد
نخست آب نبات بباید شستن و پس با آب و چون سر و دستان بشویند آنجا دیگر دست‌شو فرو کنند جایگاهی
دیگر آب بباید ریختن تا آب پاک بدست‌شو نرسد و اندام از دست‌شو خشک باید کردن و پس آب کار
فرمایند بامداد نخست دست با آب زر بباید شستن و پس با آب پاک و چیزی پلیدی بر اندام باشد
تا زنگ مانده بود و پاک نشود بباید بریدن و بر ریختن و گر زنگ مانده بود و آب بدو رسد آنکس که میکند
و آنکه فرماید هر دو مرگرزان و دوزخی باشند و باید که بهر دو روز و یا سه روز آب بسر و تن کنند چه اگر تابستان
سه روز بگذرد و آب بسر نکنند بعد از سه روز الا که بدست‌شو بشویند و گرنه گناه باشد و آبان روز نشاید
که آب بر سر ریزند و آب شب نشاید خوردن بستم نباید خوردن و به بیهوده و گزاف نریختن و آب
بر دیوار نباید ریختن چه هر که چنین کند خرداد امشاسفند و آبان بانو اردویسور از آنکس خشنود نباشند و
خرداد امشاسفند خصمی وی کند و نگذارد که بچینود پول بگذرد و راه ندهد و در پرهیز آتش کردن و آتش
از نزدیک آب دور داشتن چه روحی در آتش آویخته است و یکی در آب چو هر دو بهم رسد گزند و
زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و بر آفتاب نشاید که داشتن چه گناه باشد و بدست
بآتش نکنند و باد بدهن در آتش نکنند و پلیدی و نسا را از آتش دور باید داشتن و فحم و انگشت
بر آتش نباید نهادن و هیزم تر نباید سوختن و نیز بآتش هیچ چیز نباید داشتن و دیگ که خوردنی در آن
بپزند و بهر آب توانایی در شش کنند و دیگ بهر تی بگذاشتن تا اگر دیگ بجوشد و باید که همیشه چوب

خشک در زیر آتش باشد تا بجای بماند و چون آتش بر چینند یکساعت همانجا بگذارند تا گرمی از بوم
برود پس با آتشگاه بردن و چراغ دان بر سر چراغ پایه چنان باید نهادن تا آنچه از چراغ بیفتد بر چراغ
پایه افتد و بر زمین نیفتد و در خانه که مردم در شب نباشد آتش رها نباید کردن که نشاید گوید چندان مزد که
سام نریمان بکرد در این گیتی ممکن که هیچکس بتواند کرد یکروز لختی بر میان آتش زد و چون وفات یافت ازین
امشاسفند نگذاشت که روان او به بهشت شود و خصمی او کرد تا آنگاه که زرادشت اسفنتمان آمد و شفاعت
کرد و بگذاشت که روان او به بهشت رسید و هیچ گناهی سخت تر از آن نیست که در آتش چند چه داداری
اورمزد بر آتش اردیبهشت امشاسفند را موکل کرده است تا او نگاه میدارد مطلق کرده است تا هر
کس که تو از وی خشنود نباشد او را نگذارد که به بهشت رسد و هیچ چیز گندیده بر آتش نباید نهادن و
با آتش نشاید سوختن و هیزم تر نباید سوختن اگرچه سخت خشک باشد سه بار نگاه باید کردن تا هیچ موی و
پلیدی بر هیزم نباشد پس بر آتش نهادن و هر گه که دیگ بنهند دگار فرمایند باره دو بوی بر آتش بنهند و اینجا
اهو وییریو و اشم وهو برخواندن و آب از نیز دیگ آتش دور باید داشتن الا که ضرورتی بکار باید چه هرگاه
که چنین کنند اردیبهشت امشاسفند از آنکس خشنود باشد و بچینود پول آسان و خوار بگذرد و هرگاه که نه
چنین کنند اردیبهشت امشاسفند بچینود پول خصم او باشد و بهیچ حال نگذارد که به بهشت رسد
در پرهیز دار و درخت نگاه داشتن و پرهیز کردن و دیگر رستنیها آنست که همیشه نگهبست ورزد دارند
و نگذارند که بخشکد و درختی که هنوز بر نیامده باشد و نارسیده بود نشاید بریدن و نباید درودن و چه بریدن
دار و درخت آنست که چون بار آن نباید سه سال نشاید بریدن و چون باران بسیار آید شش سال
نشاید بریدن و همیشه دار و درخت از نسا و پلیدی بباید پرهیختن که هرگاه که چنین کنند امرداد
امشاسفند که نگهدار دار و درخت و شجر و نباتست از آنکس خشنود باشد و گر نه چنین کند مرداد
امشاسفند بدان گیتی پیش اورمزد خصمی آنکس کند **و پرهیز باد** باد را هیچکس نتواند گرفتن و نتواند دیدن
پرهیزش آنست که چندانکه بتوانند کردن نیرش و ستایش باد میکنند و درون روزگار می یزند
و پرهیز الوخشست و روینه و برنجینه و مانند این که الوخشست باشد باید که همیشه پاک و ارسوده دارند

دردين

و روشن و نگذارند که زنگ برگیرد و چندان بکار باید داشتن که بتوان زدودن و پاک داشتن چه اگر زنگ
بگیرد گناه باشد الا که زرین بود چه زر زنگ نیاورد تا باشد شاید که کار فرمایند و چیز الوخشست و روینه و برنجینه
آنست که پلید نباشد و گر جنبی بازافتد چنان در دین گفته است که بشویند پاک شود هرگاه که چنین کنند چیزها
نیکو دارند شهریور امشاسفند که نگاهدار این چیزهاست از آنکس خشنود باشد و به بهشت رسند و چون نیکو
ندارند و بگذارند تا زنگ بخورد و زنگ برگیرد شهریور امشاسفند از آنکس خشنود نباشد و بدانجهان خصمی او کند
در پرهیز گوسفندان و چهارپایان نگه داشتن و پرهیز کردن گوسفندان و دیگر حیوان آنست که از سرما و گرما
و دیگر آفتها بپرهیزند و از آب و گیاه سیر دارند چه اندر دین گوید که نماز شام سروش اشوی فرود گرد باید
بهمه چهارپایان و مرغان و حیوان بگشود و نگرد تا سیر باشند آن که خدای و کدبانوی و خانه اند ایشان را آفرین کنند
و گر گرسنه باشند لعنت و نفرین کنند و بازگردد و هیچ کرفه بهتر از آن نیست که چهارپایان یا مرغان که در خانه بوند
سیر دارند خاصه گوسفند خوان ماده نشاید که بکشند ان که پر باشد و سترون شود و شیر دهد به **چه اندر دین**
گوید که بباید پرهیختن از کشتن چهارپایان خاصه بره و بزغاله و اسپ و گاو ورزا و خروس چه اگر از اینجمله یکی را بکشند
گناه عظیم باشد و مرغ کم در خانه دارند بگاه خویش آب و علف باید دادن **و پرهیز گوسفند** یکی آنست که
پوستشان پلید نباشد و گر جنبای بازافتد چنانکه در دین گوید که بشویند پاک شود چه هرگاه که گوسفندان
و جمله چهارپایان و مرغان نیکو نگاه دارند گوشورون امشاسفند که موکل است بر ایشان از آنکس خشنود باشند
و بچینود پول یاری کنند تا روان آنکس بخواری و آسانی بگذرد و هرگاه که ایشان را نیکو ندارند و مراعات نکرده باشند
گوشورون امشاسفند از آنکس خشنود نباشد و خصمی کند آنکس نخست چیزی مردم را الفرمود که این همه چیزها را
نیکو نگاه دارند و پرهیزشان تمام بجای آورند چون بنوشتم **و در پرهیز نیکو داشتن مردم بدانند** که این
چیزها خدای تعالی از مردم آفریده و مردم را گفته است تا این چیزها را نیکو دارند و نگذارند که ایشان را بیچ رسد
که چون این همه و حفظ ایشان کردن تا مردم زندگانی بتوانند کردن و پیغمبر ایزد بدان فرستاد تا مردم بدانند که
اینهمه چیزها را آفریدگاری هست و نخست چیزی مردم را آن فرمود که این نه چیز نیکو نگاه دارند و پرهیزشان
تمام بجای آورند چون بنوشتم **و مردم چون** پانزده ساله شوند باید که کشتی دارند و چون نیایش کنند و

و خواهند کردن تن و جامه پاک دارند و پاکیزه چنانکه هیچ کندی از اندام نیاید و دل از گناهها پاک و از جمله
گناهها که کرده باشند توبه و پتت کنند و در نیایش کردن شتاب و تعجیل نکنند چه در دین پیداست
که نیایش هرچه ساکن تر خوانند کرفه بیشتر باشد و بامداد چون از بستر برخیزند اشم وهو با بخواندن
و گفتن او اختن پشیمان به پتفتم از هر وناه که مرا جسته ام گفته ام کرده ام منید و چون روی بشویند
اشم وهو بخواندن و پس آب بدست کنند تا روی شستن سخن نباید گفتن پس واج سروش گرفتن و
اهنم ویریم گفتن انیا اهو ویریو یکنا مزدا بر خواندن چه دیوی هست که او را نسرش دیو خوانند و شب
بر مردمان دوارد و بامداد چون اوستا بخوانند بزند و اورد پس کشتی افزودن پس کشتی افزودن چه
اندر دین گوید که چون بامداد کشتی ببندند هر کرفه که در هفت کشور زمین کنند ایشان را در آن نصیب و پنج
ده ساله شوند و مردمان چو کشتی در میان بندند و نیایش کنند و زنان را کشتی در بندند و از پیش شوهر
بجای ایستاده باشند و دست بکش کنند و نماز بشوهر بردن و گفتن ترا چه مراد است که من آن کنم که تو
فرمای و ترا چه مراد است که من آن کنم که مرد دلخواست و اگر شوهر زنده ازند پیش پدر یا برادر آید با آنکس
که سالار ایشان باشد این سخن بگفتن و نماز سجده های ایشان بردن پس بدان کار که ایشان گویند
مشغول شدن چه دادار اورمزد اندر دین گوید که زنان را بسبب آن نیایش کردن از غم بر گرفتم تا نیایش
شوهر خویش کنند چه هرگاه که شوهر از ایشان خشنود نباشد من که اورمزدم از ایشان خشنود نباشم چون
مرد را مراد باشد زن باید کردن و چون فرزند انجا آورند آن بهتر باشد که دایه بهدین بدهند و فرزند تا پنج ساله
نشود از کرفه و گناه آگاه نباید کردن الا اگر گناهی کند باید گفتن تا نکند و تا چهار ساله نشود نباید زدن و بیم
دادن و گر ناگزیر بود بچوبکی باریک بیم دهند و فرزند تا هشت ساله نشود نباید زدن و گناهی که فرزند کند تا هشت
ساله تمام نشود گناه نباشد و بعد از آن تا پانزده ساله نبود هر گناهی که بکند اگر چه بزرگتر گناهی بکند اندک
مایه باشد و چون پانزده ساله شود هر گناهی که کند هم چند اوش بنویسند و بر پدر فریضه باشد که چون فرزند
بزرگ شود از کرفه و گناه آگاه کنند و چون بالغ بزرگ شود کاری و صنعتی باید آموختن و آن هنرش
باید آموختن که در اصلش بوده باشد الا اجوانی و سرطلکی چه اگر چنین باشد کاری و پیشه دیگر باید

آموختن

آموختن و چون بزرگ شود و کدخدای و کدبانو شوند خرج پیدا کنند و بهره از خویش باز بر آرد مستحقان
و ارزانیان باید دادن و هر خانه که خدای باید که این هفت چیز در پس بود تا در جهان خانه زاد نتوانند
یافتن ربابی یا سگی یا گوسفندی یا سیمرغ یا خروسی و از جانب دیگر بر لبطی یا ربابی یا اسپ
گوسفند و خروس و سگی که در خانه نگهدارد و آتش و این اندیشه باید کردن که این گیتی بر کس
نخواهد بود و گر صد سال در جهان زند کافی باشد آخرهم باید گذاشتن و امید بجایگاه دیگر می باید داشتن
و بجایی می باید شدن که چندانی که یکتا موی چشم باشد حساب خواهد بودن و شمار کنند و گر چندین مایه کرفه
بیشتر باشد از گناه بهشت رسد و گر هم چندین گناه بیشتر بود از کرفه به دوزخ رسد و جایگاه هست
که با وام ندهند و باین گیتی نگذارند که دیگر باره کرفه کنند و داوری نزدیک پادشاه هست که آنجا باو میل نباشد
و نکنند و چنان نباید بودن که پس چنو دلیل باید ش گفتن که آوخ چرا کرفه نکردم و انبکار ورزیدم که اکنون چندین
عقوبت و پادفراه می باید بردن چرا آنچنان باید کرد که گوید که سپاس ایزد من از کسی کمتر نیستم و در این جهان
شرمگین نیستم و هر روز سه درم سنگ کرفه باشد و ده درم سنگ گناه نه چنان که ده کرفه و یکی گناه
چه هر که چنین باشند که گفتم بدین گیتی برخورد و نام نیکو اندوزد و بدان جهان بهشتی باشد و تا قیامت در بهشت
آسانی و راحت بود و هر که نه چنین کنند این گیتی بی خلاف بجای بباید گذاشتن و نام بد بجای بماند و دلی
بر حسرت با خویشتن ببرد و بدان جهان تا قیامت عقوبت و پادفراه بر روان او میکنند و اندر دوزخ
پشیمانی میخورد و هیچ سود ندارد در کرفه و گناه چو از دین پیداست و اندر دین گوید که هر کس که
چون بالغ باشد باید که از مینوان ایزدی پناه خود گیرد و از اورمزد و زنا ایزدان هر امشاسفندی که
خواهد به پشت پناه خود گیرد و دانایی بدست گیرد و دین آگاهی را بدستور گیرد چه گر استاذ یا باری
یا سببی رسد حاجت و الفت از آن ایزد خواهد که پشتیبان بسیاری و پناه خویش گرفته باشد تا او را
در آن محنت و استاذ فرج آورد و هر نیک و بد که پیش آید با آن دوست دانا باز گوید و مشورت
کند تا او هنر و عیب آن کار بگوید و هر کار و کرفه که بکند بر فتوا و فرمان و دستوری دین آگاه کنند تا از آن
کرفه بدستوری دستوران نکنند اگر چه ارجمندی و بیش کرفه تر و بزرگتر کرفه باشند بروان آنکس نرسد

سبب آنکه از دستوران نپرسیده باشند اگرچه کرفه کمتر باشد چون بدستوری موبدان و دستوران
کرده باشند آن یکی کرفه ده شود   و هر کرفه که در دین گفته است چون دران کرفه جهد و کوشش کنند و اعتقاد
دران نهند که این میباید کردن و بران استوار باشند هر کرفه که در هفت کشور زمین کنند اورا نیز دران هم نصیب
و بهره باشد و در دین کرفه برادر کنند و خوانند و کرفه نیز چون زن پادشاه باشند و پدر و مادر را همچنان که بدست
خویش کرده باشند و آن نیز که زن پادشاه کند شوهر را همچنان باشد که بدست خویش کرده است و زن پادشاه
آن باشد که شوهر یکی کرده باشند و نامزد کس نباشد و زنان دیگر که کرفه کنند چون چکر ولیکن آنگاه کرفه بشوهر رسد
که باز بس دهند یا پس از آن با شوهر بداده باشند کرفه به شوهر را باشد   هرگاه که مردی را بینند نیک از
گناهها پرهیخته باشند همیشه دران باید کوشیدن که چیزی بخورد وی دهند و گر نیز آبی باشد که تا قوت آن چیز در
شکم او باشد هر کرفه که کند ترا دران بهره باشد و هر کرفه که مردم کنند در ساعت بیفزاید و هر سال چندانکه اصل بود
چندانی دیگر پرسش میشود تا آنگاه که مردم زنده بود و گناه همچنین باشد هر سال چندانی دیگر سود میشود تا آنگاه
که پتت بکنند پس بیفزاید و چون کسی کرفه بکند یا چیزی بکسی دهد چون پشیمان شود آنچه کرفه ازوی بشود و هرگاه
که یکتای موی تره چشم کرفه بیشتر از گناه باشد بهشت رسد و هرگاه که گناه بیشتر بود بدوزخ رسد و چون
کرفه و گناه هر دو برابر باشد بهمستان رسد که میان بهشت و دوزخ است   و چون آب تاختن کنند
و حدیث کنند همچنین هر بار یتنافری گناه و چون آب تاختن خواهند کردن پیش از سه گام که جاجت گاه
باشد نخست اشم وهو و یتا اهو ویریو خواندن و تا برخواستن هیچ سخن نباید گفتن و چون از جاجتگاه بیرون آیند
سه اشم وهو   دو هومتنام   و سه هخشتر و هیمای   و چهار یتا اهو ویریو اهونیم ویریم   و تا نیکی هام
تا سر اشم وهو بعد ازان حدیث کردن چه هرگاه که چنین کنند تنافری کرفه بود که هزار و دویست درم
سنگ باشد و چون نزدیک پادشاهان و بزرگان شود سخنش قبول بود و بر چشم هر کس
گرامی باشند و حاجتش روا بود که بر پای ایستاده آب تاختن کنند تنافری گناه باشد   و چون پانزده
ساله شوند مردم پی کستی روند باول گام که فراز نهند سه استیر گناه باشد و بدو گام سه استیر دیگر
و سوم گام سه استیر دیگر بچهارم گام تنافری گناه باشد و بجز ازین چهار پا پایزاستیر گناه و یک

پای موزه رفتن هم چندین گناه باشد که در باب کستی گفتیم و چون چیزی خوانند الا که ازردان و موبدان شنیده
باشند و گر نه تا نتوانند که تفسیرش چیست و چه معنی دارد نباید خواندن چه اگر خوانند گناه باشد همچنین کاری
ناندانند که کرفه است یا گناه نباید کردن چه اگر کنند گناه باشد   و هرگاه که جادویی کنند یا آموزند خیان دروند
و ... باشند که بکشتن کردن بهمازدلستان دارد با شوهر و اشماه هر کس که کرفه بکنند گوید بسبب آن کردم
تا فلان گناه که فلان روز کردم از همه من هم ببرد و چون کرفه بکنند آن گناه ازوی بشود و کرفه بماند هر گناه که در
نیزدان مینوان یزدان گیتیان چند پتت بکنند و تاوان و پزشکی فرمودن بگویند که بسبب فلان گناه
میکنم آن گناه ازوی ببرد و کرفه بماند آن گناه ازوی بشود   چنانکه در دین گوید که   هر کس که او پتت کرده
باشد اگر چه گناه بسیار کرده بود هرگز بدوزخ نرسد مگر گناهی که در زن کسی جسته باشد چه آن گناه بهیچ کرفه
ازوی نشود و چون بچینود پل رسد امشاسفندان او را بینند گویند که دزد دروند آمده است
و از و دور باید بودن و امشاسفندان نزدیک او نیایند و روان او بچینود پل بود راه ندهند و شمار
و حساب بکنند تا آنگاه که شوهر آن زن رسد گویند که چه فرمایی این دزد دروند را و روان شوهر آن زن
گوید آنچه پاداه فراه درخور اوست عقوبت بکنید و آنچه کرفه هست بمن دهید پس آنگه دراید آنجای
آورند و بهر تناپسنی که با زن او مرد کرده باشند یکباره روی گداخته بر سینه وی ریزند کرفه از
روان وی باز گیرند و بهر بار که چیی تنافری کرده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه کرده باشد
از روان وی بروان شوهر زن دهند و تا این همه شوهر خشنود نگردد و گوید که چنانکه این پاداه فراه
و عقوبت خویشتن باز گرفت تا آنچه [illegible] دروند که زن من بود او نیز آنچه درخورد و سزای اوست
بدهند چه تا او عقوبت خویشتن نستاند من ازینجای نشوم و چون روان آن زن در رسد امشاسفندان
گویند ای چه پی زینهار مرگرزان دروند چرا بدان گیتی با شوهر خویش زینهار خوردی و مهر دروج کردی
اکنون عقوبت خویشتن بیابی و چون زن شوهر خویش را بیند بانگ بر دارد گوید دل بر
من خوش کن چه جاهلی کردم و این از یاد باز کردم و شوهر پیش او در زد بنالند و گوید هر چه او دران گیتی
با من کرده است تو جزای وی بده پس آن زن را بهر چار بار که تن بمردی دیگر داده باشد یکبار سر ببرند

ودیگر باره باز زنده کنند تا انگاه که شوهر دلخوش کند و بخشش دادار اورمزد بگوید آخر چندین سال با من زندگانی کرده است و دلم بیش ازین نخواهد که او را عذاب نمایند و یا ده فراه کنند پس شوهر را بهشت فرستند و آن زن را در دوزخ او برند و اگر بگیتی شوهر زن را حلال کرده باشد و این عقوبت نبود در پرسش میزد و آفرینگان کردن چه کرفه بود اندر دین گوید که بگیتی که بفرمایند صد تنافهر کرفه باشند و دوازده هماستی صد هزار تنافهر کرفه بود و دهشتان ونابی پنجاه هزار تنافهر کرفه بود و دوازده هماستی ایام چند کرفه بود که هر کسی که بفرماید تا گناههای که کرده باشد باز کم بود مانند آنکه بادی سخت عظیم که بدشتی برآید و از خاک و گرد پاک کند کرفه دوازده هماست ایام گناهها از ان مردمیحان پاک کند و درونی که بفرمایند یشتن تنافهر کرفه بود و سه گانه یسنه تنافهر و فروشی شصت تنافهر و هر بار که میزد و آفرینگان کنند و گویند اهرمن گجسته با همه دیوان بیهوش کردند خاصه که میزد از جهت روانهای بدین فرمانها کنند چه اندر دین گوید که هر بار که روزگار پدر و مادر یا فرزندان یا خویشاوندان باشد روان ایشان بیایند و بر سرای بایستند و گوش میدارند که آفرینگان ایشان گویند آسانی و راحتی و خرمی و خوشدلی با ایشان میرسد و هرگاه که نکنند تا نماز شام گوش میدارند و چون نماز شام باشد و نکنند تا نیم شب امید میدارند و چون میزد و آفرینگان نکنند ایشان نومید گردند و گویند ای دادار اورمزد فرفی ایشان نمیدانند که ازانجهان بمبایدآمدن و همچون ما مینو راگش بردن و ایشان نیز بروان و میزد و آفرینگان دیگر کسان حاجت باشد آنگه ما را بدیشان حاجتی است ولیکن چو میزد ما نکنند و آفرینگان ما نگویند ما نیز بدی و بلایی که با ایشان خواهد رسیدن باز نتوانیم داشتن این بگویند و باز جایگاه خویش شوند اگر کسی یکسال یک گاهنبار بنزد و چون ساخته باشند بدانجا نشود و چاشنی نکنند از کرفهاکه کرده باشند سه یکی بکاهد و سه یکی گناه بیفزاید و هیچ کرفه بهتر ازین نیست اول گاهنبار میدیوزرم که بسازند و آفرینگان بگویند چندان کرفه باشد که هزار میش با بچه باشوی داد بهشوی روان خویش باشوان و دمان و ارزانیان داده باشند میدیوشهم گاه چون هزار گاو و لوساله پتیشهیم گاه چون هزار اسپ باره ایاثریم گاه چون هزار اشتر با بچه میدیارم گاه از هر جنسی که گفتم هزار عدد همسپتمدیم گاه چندان کرفه باشد که هفت کشور زمین بگل و هر چه در ویست از روان خویش باشو داد و دمان و

و ارزانیان و نیکان داده باشد و این کرفه انگاه باشد که هرشش گاه بجمله ساخته باشد و اگر ازینجمله یکی گهنبار گفته باشد کرفه بیشتر از همه هزار میش نباشد و تا درون گهنبار به نیزند هیچ چیز نباید که بخورند و نباید که برگیرند و چون کسی چیزی از گاهنبار بدزدد گاهنبار تباه شود و کرفه نبود بدین در گوید که هر کس را بزندگانی خلیش زنده روان میباید فرمودن و هر سال تا زنده باشد همچندان کرفه که باول کرده باشد می افزاید و از آن بدان گیتی هر سال آسانی و خوشی میرسد و چون جایگاهی فرمان یابد که کسی نباشد که نیرنگ سروش کند و سروش یشته باشد و سروش بدان سبب خوانند که چون مردم فرمان یابند تا شب چهارم که بچینود پل رسد چندان رنج بباید کشیدن از دست اهرمن و دیوان و دروجان که صفت نتوان کردن و چون سروش یشته باشند سروش اشوی فیروزگر نگذارد که روان او را هیچ رنجی نمایند باید که چون نان خورند و درون نداند یشتن واج اورمزد گیرند و گر واج اورمزدی هم ندانند پس ناچار اشیاآد نیز میدی و سه اشم وهو بگویند و نان بخورند و دهان پاک کنند پس چهار اشم وهو بخوانند و هر وقت که چنین کنند اول اشم وهو که خوانند دادار اورمزد یشته و ستاینده باشند و دوم اشم وهو سروش اشوی فیروزگر سیم اشم وهو خورداد و امرداد امشاسپند و چهارم اشم وهو هم آباد اذفی که خدا تعالی داده است و ستاینده و یشته باشند و هرگاه که نه چنین کنند و در نان خوردن حدیث میکنند هر باری که سخن گوید تنافهری که تیر ست در سنگ گناه باشد که استیر چهار مثقال گناه بود جز ازانکه اورمزد را بیازرده باشند و هم در دین گوید که هرگاه که دانند که در نان خوردن سخن نباید گفتن چه گناه است و کنند هر باری هزار دیو آبستن شوند چه اندر دین پیداست که البته ترس استودان میباید یشتن تا آن روز که اهرمن گجسته بیخ روان او خواهد نمودن و گر سروش نه یشته باشند بسیار عظیم ترس و بیم بدان روان رسانند و گر سروش یشته باشند سروش اشو نگذارد که هیچ بیمی و ترس بدان روان رسد با نگهبانی آن روان بکنند و بخوب طریق نگاه دارد بدین در گوید که آن ده روز و شب فروردگان همه فروهر اشوان جمله بگیتی آیند و هر کس باز خانهٔ خویش شوند و مردمان میباید که دران ده روز جز بکار کرفه کردن و اوستا خواندن و نام اشوان بردن به هیچ چیز دیگر مشغول نباشند چه هرگاه که ایشان را بیشتر خوانند روان فروهر اشوان را آسانی راحت و خرمی

بیشتر بوی رسد و آفرین بران خانه و جایگاه بیشتر گویند و بر مردم دعاها بکنند و فریضه است که هر وقتی
ایشانرا یاد میدارند اما درین ده روز بیشتر پرسش و درون و میزد و آفرینگان میباید کردن و اوستا
میباید خواندن و بوی بر آتش باید نهادن و هر ماهی و روز کاری همچنین درون و میزد و آفرینگان میباید کردن
و گفتن و هرچه بدست آمد و بتوانند آوردن از هر جنسی بر درون نهادن تا راحت و آسانی بروان ایشان رسد
و آنچه بر درون نهاده باشند اهرمن و دیوان آنرا هیچ زیان نتوانند آوردن و دادار اورمزد ازان آسانی
میباشد و نگذارد که اهرمن و دیوان زیانی کنند و اوج و ورج اورمزد بیشتر باشد **حدیث دشتان** اندر
زند و ندیداد گوید سه روز نخست گرانتر باشد اگر در آب روان یا جایگاهی نگاه کنند بچشم بیند سه
استیر گناه باشد و چون اندر سه گام آب روان شود سه استیر گناه باشد و گر در سه گام آتش شود هزار و
دویست درم سنگ گناه باشد و گر آب بر ایشان ریزند قصد را جایگاه خویش آب باز ریزند پانزده
تنافور گناه باشد و چون بباران برود هر سرشکی باران که بر اندام افتد تنافور گناه باشد و بآتش همچنین باشد
و گر دست بآتش کنند یا تنوری که آتش اندر بود هم پانزده تنافور گناه باشد و چون با مرد سخن گوید عقل
مرد چهل روز تباه و همچنانکه از آب و آتش دور میباید بودن از پانزده گام دور میباید بودن و هر کس که
نان دشتان یا چیزی نیم خورده دشتان بخورد پنجاه روز فهم و عقل آنکس تباه بجز از آنکه گناه باشد هر که
با زن دشتان مجامعت کند پانزده تنافور گناه باشد اگر توجش ان گویم مردم عجب بمانند و هر زن دشتان
اینست که سه روز اگر خویشتن پاک بیند یک شهر بادن را باید شستن و گر چهار روز پاک باشد روز دیگر
سر باید شستن و تا نه روز هر که خویشتن پاک بیند یک روز باید نشستن بعد هم بادن را و که نه روز نشست
خویشتن را پاک بیند ساعتی بشوید شاید که بشوید اندر سه روز که دشتان شود آن از اول در باید
گرفتن و بعد از سه روز دشتان شود همچنین باشد که نو دشتان سه روز نباید نگریدن و گر بیست و نه
روز و نیم بدشتان نشیند باز دیگر بنو دشتان داشتن و تا سه روز نگریدن کار نیست و چون بخواهد شستن
دوباره دستشوی بسر باید کردن چنانکه بهمه اندام برسد و آنجایگاه که دستشوی بهوم رسیده باشد
آب نباید ریختن و بدشتان نان بدست نباید خوردن و نان سیر نشاید دادن و گر آب خواهد خوردن

دست بآستین باید کردن و پاره کرباس بر سر آستین باید نهادن و آنچه آب درش خورد و چیز نباید کردن
تا نریزد و در خورشید و ماه و ستاره نباید نگریدن و پای بی کفش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست
تر کنند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب را و هیچ آبی بدست نشاید کردن و چون دشتان باشد
و بحال برد که دشتان ام نخست جامه بر باید کندن و پس بنگریدن و گر دشتان باشد جامه پاک بود
بامداد که از خواب برخیزند نخست دست با آب نباتی یا دستشوی بباید شستن و پس با آب پاک
بشویند و گر نه چنین کنند بر پای دست پاک بشویند تنافوری گناه باشد و گر هیزم بدست گیرد و بآتش
کند هم تنافوری گناه باشد و گر دست و روی ناشسته بآتش بزند گناهی بزرگ باشد
فصل اندر حدیث آنکه مردم چگونه فرمان یابند و بدان حساب و شمار و عقوبت چگونه باشد و پاداه
فراه بر چه چیز باشد و آنکس که بد کردار بود جایش چگونه باشد و آنکس که نیک کردار باشد جایش چگونه باشد
اندر دین به مازدیسنان چنان گوید که اندر تن مردم پنج چیز مینوی است یکی را جان خوانند یکی را روان
خوانند و یکی را اخو نام و یکی را بوی نام و یکی را فروهر نام و این هر یکی را ایزد تعالی در تن مردم
بکاری بگماشته است و چیز نگاه میدارند و بوی را در تن کار آنست که عقل و خرد و هوش و حفظ
هر یک بجایگاه خویش نگاه دارد تا هر کس بکاری خویش مشغول باشند و بکار خویش ورزند و
قوت با زن تن بخشد و اعضا قوت یکدیگر دهند و فروهر را کار آنست که طعامی و چیزی که خورند قوت با تن
بخشد و هر عضوی نصیب خویش دهد و هر ثقله است برون اندازد و نرم کند و روان را کار آنست
که از بد بهانگاه دارد و در وقت سخن گفتن را مینو نماید که فلان چیزی بگوی فلان چیزی مگوی
و چیزها اندیشه و تن را عقل فرزانه دارد در خواب چیزها از بهشت و دوزخ بد و نماید و نیک
کردن و بد ناکردن و هر چیزی که ازین جنس است آن کند و فرماید و جانرا کار آنست که تن میدارد و ذوق
و تمیز و روحش و بالیدگی و جنبیدن که مردم قوت و زور تن جمله افزاید و آتش غریزیرا قوت میدهد
تا دفع علتها و دردها میکند که در تن مردم است و اخو را کار آنست که همیشه تن را و روان را و دیگر
همکاران را نصیحت میکند که نیکی کنید و بدی مکنید و چون غضب یا شهوت و یا حقد یا حسد برشش

غالب شود و او را در آن کوشد که آنچه از تن آدمی باز کم کند و این نیز آن دیگران بیاری خویش میخوانند
تا تن را نصیحت میکنند و میگویند فردا نا بدید خواهند شد و پیش پیش نشوید تا فردا روز غم نباشد و پشیمانی
نخواهید خوردن و چون تن آن نصیحتها و پندها از وی نشنود با ایشان که میگویند تا تن بدان کار رضا نهد و فرمان
او نبرد از ایشان دور گردد و البته بدان راضی نباشد تا بتوانند کردن تن را از آن بدیها نگاه میدارد و
رستاخیز تن پسین می اندیشد و این دیگران چون روان و بوی بر وقت باشد که دیوان ایشان را نیز بینند و
بدی کردن همداستان نشوند و گر خود از ایشان دور گردد و جمله بیاری جان در تن توانند بودن و چون جان
از تن برود اینها بر چهار دیگر موافقت کنند و با او بروند و بی جان در تن نتوانند بودن و چون بیرون آمدند جان
با باد آمیخته شود انگه با مینوان روان بهشت شود زیرا که او هیچ گناه در تن نکرده باشد و روان و بوی
و فروهر هر سه بار باهم بیامیزند و حساب و شمار بر ایشان است اگر نیکی گفته باشد و نیکی کرده باشد به بهشت
رسند و گر بدی کرده و بدی گفته و منیده باشد بدوزخ شود و تن و جان هیچ عقوبتی و پاداه فراهی و حسابی
نیست و بر ایشان نباشد سبب آنکه تن آلت روان است و آن کند که آن فرماید و جان همچون بادی
و بخاری است و لطیف که از دل بر خیزد چون جلت از تن بیرون آیند جان با باد آمیخته شود و تن با خاک
آمیخته شود و استخوان و رگ و پی و خون و ریم و گوشت بر زمین آمیخته شود و موی با سنگ و نبات آمیخته
شود و تا تن پسین قیامت نگاه میدارند و پس به رستاخیز خدای عز و جل این هر یکی را بدانکه سپرده
است باز خواهد و مردم را زنده کند بقدرت خویش حساب و شمار کردن چینود پول در دین چنان گوید
که چون جان از تن بیرون آید روان سه روز بدین جهان در میگردد و بدان جایگاه که از تن بیرون آمده باشد
میشود و طلب تن کند و امید میدارد که باشد تا یکبار دیگر با تن توانند شدن و چون سه شبانروز برآید سروش
اشو و بیروزگر بیایند و او را بنزدیک چینود پول برند و حساب کردن بنزدیک چینود پول باشد و رشن ایزد
حساب کند هرگاه که کرفه بیشتر باشد به بهشت رسد و هر کس که کرفه بیشتر باشد از گناه کرفه بگناه باز انگارند
و بدانچه کرفه فضله باشد چینود پول با خرمی و آسانی و شادی و هر چند تمامتر بگذرد و چینود پول بچشم او چندانی
نماید که نیزه بالا فراخ باشد و چو بپای بر چینود پول نهد بادی سخت خوشبوی که از وی مشک و عنبر آید از

بهشت

بهشت بدو رسد او باز آید و او را از آن بوی خوشتر باشد از آن همه خوشیهای دیگر و چون بمیان
چینود پول رسد صورتی بیند نیکو چنانکه هرگز تا که او بوده باشد بدان نیکویی هیچ صورت ندیده باشد از پیش
او باز آید و چون آن صورت بیند عجب ماند از آن پاکیزگی آن صورت و چون آن صورت بیند آنرا
بجنود بخنده و این روان چو صورت بدان نیکویی و پاکیزگی در وی بیند که میخندد گوید تو کیستی بدین نیکویی
که هرگز پاکیزه تر از تو صورت ندیدم و آن صورت گوید که من کردار نیک توام و خود نیکو بودم و کردار تو مرا نیکوتر کرده
و دست بگردن او بکند و با شادی و راحتی عظیم بهشت شوند و گر با آن کرداری نوزودی کرده باشند بگرفتار
نزدیک اورمزد و امشاسفندان شوند و گر نیکی کرده باشند به بهشت رسند و جان خرم و شادمان باشند
که صفت نتوان کردن و گناه بیشتر کرده باشد که کرفه و گناه هر دو باهم بشود و باقی گناه که مانده باشد چینود
پل گذر باید کردن و چینود پول بباریکی مانند تیغ و استره گردد و چون پای بر چینود پول نهد بادی سخت
گنده از دوزخ بروی جهد چنانکه از همه گندی که در جهان شنیده باشد هیچ از آن گنده نبوده باشد آن گند
از همه عقوبتها که بدو رسد بتر باشد و چون بمیان چینود پول رسد صورتی بیند سخت زشت و سهمگین که
هرگز تا او بوده باشد از آن زشتتر و ناخوشتر ندیده باشد و از وی چنان بترسد که گوسفند از گرگ و خواهد
که از وی بگریزد و آن صورت او را گوید که کجا خواهی گریختن چه من نه آن کسم که تو از من بتوانی گریختن
و او گوید که تو کیستی بدین زشتی و بهول که من هرگز در جهان از تو بتر و زشتتر و سهمگین تر کسی ندیده
ام و گوید من کردار بد توام که خود زشت بودم و تو مرا هر روز زشت تر کردی و اکنون مرا و خویشتن را در
رنج و بلا افکندی و تا قیامت در دوزخ عقوبت خواهیم کشیدن و دست در گردن او کند و هر دو از
میان چینود پل سرنگون بیفتند و بدوزخ شوند بسبب آنکه پل چو استره تیز و تیغ تیز باشد سرنگون بسار
بیفتد و بدوزخ شوند و تا بدوزخ رسیدن آن روان را همه راه چنان باشد که بند از دکه کند و در راه زده
باشد و او وی هر سر آن میرود اگر گناه هنجار عظیم باشد تا آنجا که نزدیک آهرمن میرود اگر گناه بسیار نمانده
باشد تا آنجایگاه که بدلیش بود در دوزخ میگردد و چون آهرمن بجسته او را بیند بخندد و گوید ای گنهکار مرگرزان
ترا از بهشت و نزدیک اورمزد و امشاسفندان چه رنج بود که جایگاه چنان خوش بجای مار کردی

بنیکو

ونزدیک ما آمدی اکنون چون ترا آن ساخته جنانت داریم که ترا سازد واورا سخت تر باشد تسخر و (طعن)
وافسوس سخت تر باشد ازان همه عذابهایی که بدوزخ بدو رسد اگر آن بشومی وبخیلی کردن دوزخی
شده باشد وبدوزخ چیزی باشد که آنرا بپارسی دوی خوانند وبتازی سجره اگر آن چیز دهند وتا بخورد
آن از همه چیز بترست وگنده تر وآنکس که با گناه بسیار پتی کرده باشد جیش ردان وموبدان که بر گناه
باز انگارند وچندانکه گناه فضل باشد بر سر چینود پول عذاب وعقوبتها وباد افراه دهند وبگذارند
که بدوزخ شود **چه در دین چنان گوید** که چون پتی کردند واز گناههای کرده پشیمان شدند در دوزخ
بر ایشان بسته شود وبدوزخ نرسد وچو بسر چینود پول عذاب تمامتر بداده باشند در خورد گناه بعد ازان
بهشت پایه بهمستگان برند میان بهشت ودوزخ وتا رستاخیز تن پسین آنجایگاه باشند وهر که در گیتی زنا
کرده باشد وزنی از راه ببرد وآن گناه هیمالان خوانند چون بمیرد روانش بچینود پول رسد شمارش نکنند
اگرچه نیک کردار باشد تا هیمال رسیدن عقوبت آنکار را دهند وپس شمارش بکنند وچون کرفه بیشتر
از گناه باشد ببهشت برسانند وگر گناه بیشتر باشد بدوزخ بدوزخ وبا گناه این کار که کرده بود تا هیمال
رسیدن در دین چینود پول باز داشته بود دشخواری دوزخ میرسد ومیداند که عقوبت انکارها کرد و
بدوزخ بایدشدن وآن هول از همه عذابها بتر باشد وهمیشه غمی واندوهی بدو رسد تا انگه که شوهر آن زن
هیمال او بود رسد وبدان سبب عقوبتها دهندش وبعد ازان شمار کنند وچون گناه بیشتر باشد ازمیان
چینود پول بدان صفت که نوشتم سرنگون در دوزخ افگنند وروان او بر پول بماند بلغم تواند وه واورا
بر بدیه پول خوانند والبته بچینود پول نتواند گذشتن ومانند کسی بود که بر رودی رسد وبدینجانب رود
جایگاهش خوش باشد واو از دوری بیند ولیکن بدان رود گذر نتواند کردن وبدان جانب که او باشد
جایگاهی ناخوش بود واو ازین حسرت پریشان بود وخواهد که بدینجانب آید ونتواند آمدن ودردی
ودشخواری باشد اگر روان نیز همچنین باشد که بهشت بیند وامید دارد ونتواند رسیدن وهرکرا کرفه وگناه
هردو یکسان وراست بود چون شب چهارم شمار او کنند ویکیک باز شوند پس انگه گناه وکرفه مانند
بود چینود پول بفراخی میانه تر گردد واورا آسانی وخوشی تا آن حد که کرده باشد وبود چون بچینود پول

بکرد

بهمستگان رسد ودر همستان جایگاهیست که بهتر ده است بتر باشد وبدان جایگاه کرکردارش
بود برسد وهرگاه که کرفه بسیار کرده بود وگناه کوچک چینود پول آنکسرا فراختر باشد وامشاسفندان از
بهشت باز آیند وگویند چون رستی بدان گیتی بااین همه بلا وبد که از دست بدان مردمان بد نیوشیدند که مارا
سبب تو همیشه دل مشغول بود واکنون چون ازانجهان بدینجایگاه آمدی واز دست آن بدان وگنهکاران
بجستی هر بدی ودشخواری که بدان جهان بردی اینجای راحتی وخرمی نیو بسیار رسد وآنروان بدان
سخن امشاسفندان شادمان شود وبگروثمان رسد وخویش وندانی وکسانی که اورا باشد از بهشت باز
آیند وشناسند وخرمی کنند اگر با نیک کرداری وسخاوت کرده باشد روان اورا چینود پول فراختر گردد
خاصه که سخاوتی باینکان وارزانیان کرده باشد بسبب آن سی وسه راه بهشت توانند سفدن وازو هیچ
راهی کسی باز ندارند وروان او با آسانی وراحتی وخرمی وراحت بگذرد وبچینود پول باد خوشبوی و
صورتهای پاکیزه می آید وبر روی نثار میکنند وشادی مینمایند واورا دلخوشی میدهند وبا او بازی میکنند
تا بگروثمان رسیدن واز روانها روشنتر وبهشتر وباشکوه تر باشد وهرکه شومی وبخیلی کردن درونده
بوده باشد وچون بچینود پول رسد پول برآنکس تنگتر ودشخوارتر شود وروان او از دیگر بدکرداران
زشت تر وسهمگین تر وسیاه تر باشد وهرگاه که بنوزود کردن ولیت سروش وزمون بهشتی شده باشد
اورا آسانی بیشتر نمایند وخرم تر وشادمانتر بود **صفت زمان نه هزار سال** مردم گیتی بنجاه وشصت
بیش باکم فرمان یافته باشند مهلت چون چهل سالان باشند همچو چهل سالگان شوند ودرست پاکیزه
وجوان وقد نیکو وهرکس که از شکم مادر فرمان یافته باشد ویک ساله یا دو ساله تا نزدیک هشت ساله
هم فرمان یافته مانند پانزده سالان باشند پاکیزه ونیکو وآن نیز بود که خواب بیند وآب ایشت نرمان امده باشد
همه پانزده ساله باشند وارین روئینها وبرنجینها که آخته شده باشند وهمه در انجایگاه شود ودر جایگاه دوزخ
انبارد تا زمین هموار شود وبعد ازان مردم بمیرند ودرین صفت باشند واحوال نیست خدای تعالی مارا
ازان عذابها وبلاها وآفتها پرهیخته دارد ودرین قیامت وانگه مردمان برستاخیز چو زنده کنند از بهشتی
ودوزخی واندر دین بهمازدیسنان چنین گوید که چون عالم بسر آید ونه هزار سال تمام شود خدای تعالی

فرمان دهد تا رستاخیز کنند چون رستاخیز خواهد بود ایزد عز و جل اسمه فرمان دهد مردگانرا با خویشتن بر
برانگیزد و دران گاه که فرمان یافته باشند چنانکه پیش ازین گفته ایم که استخوان و رگ و پی بزمین سپرده است
و خون و ریم و مانند این باب سپرده و مویها بشجر و نبات سپرده است و جان بباد سپرده است
و تا قیامت تن پس این امستاسفندان این چیزها نگاه میدارد چون قیامت خواهد بود ایزد تعالی
فرمان دهد تا ایشان هر یکی این چیزها باز جایگاه آورند و چون همه گرد آورده باشند بجایگاهی جمع کنند دادار اورمزد
بخرد هرویسپ آگاه خویش داند که این هر یک چیزی از تن کدامست و فرمان دهد تا هر یکی جانها با تن
خویش شوند همچنانکه بوده باشند و اول از همه کس کیومرث برخیزد و پس ازان مشیو و مشیانه برخیزند
و چون نیم شب باشد جمله برخیزند و چون بامداد شود همه با قوت و زور شوند و چون نماز پیشین باشد
جمله نزدیک دادار اورمزد بایستند و خویشان جمله یکدیگر را بشناسند پدر پسر را برادر خواهر را و خواهر
برادر را و شوی زن را و خویشاوندان جمله یکدیگر را بشناسند و همچنین خویشاوندان و نزدیکان و همسایگان
و همکاران و آشنایان جمله یکدیگر را شناسنده باشند و کتابانند که تفسیرش چیست و چه معنی دارد
باید خوانند و چون اگر خوانند گناه باشد و پس شمار تن پسین پیش دادار اورمزد همه کس را بشناسند
و هر کس که گناهی باقی مانده باشد نشانی بتن آنکس پدید آید آنگاه بدان باقی گناه که مانده باشند یکبار
دیگرش بدوزخ برند و سه شبانروز دیگر بکردار بد عقوبتها نمایند و آن سه شبانروز رستخیز و بتر از آن
بود که آن هزار سال که در دوزخ بوده باشند چون عقوبت هم بر تن باشد هم بر جان هر کس بینند و آن
شرمساری و خجالت بتر بود مردمانرا ازان هم عقوبت ها زیرا که همه کس می بینند و او را شرم می آید و هر
دم شرم آوری مینمایند و گویند چرا بدان گیتی چندی عقوبت و باد افراه باید بردن و چون مردمان همه کس
گرد آیند یکدیگر را همی بینند خویشاوندان و نزدیکان یکدیگر را شناسند ابا بیم و شوق دیگران عقوبتها
که پدر بر پسر بینند و مادر بر دختر بینند که میکنند و خویشاوندان بینند بر خویشان آن بدی میکنند از شرم یکدیگر
و ترس اورمزد و از بیم باد افراه قیامت که باید کرم از هول عقوبتها که میکنند و مردمان یکبار بگریند
که آسیا بگردد از آب چشم مردمان که بباید بر چه زاری میکنند مردمان پشیمان و تحریر میخورند چون دوزخیان

آن سه

آن سه شبانروز بگذارند چندانی سختی و رنج که هرگز ندیده باشند برایشان رستخیز باشد که بمدت نه هزار
سال که در دوزخ بوده باشند پس بانگ بر دارند و فریاد کنند و گویند ای دادار اورمزد اگر این نه هزار
سال ما در گیتی بودیم و هم وقت بدی کردمانی پیش ازین رنج و باد افراه و دشخواری که بدین سه روز بما
رسید بیشتر ازین نبودی دادار اورمزد برایشان ببخشاید و رحمت کند و ایشانرا ازان عذاب
و عقوبت رها فرماید و آمرزش دهد و از دوزخ بدر آورد و پس گناهینو اهرمن گجسته بسبب آنکه نه لشکر
مانده باشد نه سلاح و نه هیچ چیز زمان بسر آمده باشد و نیست شود و ناپدیدار پس فرمان ایزد عز و جل همه
کانها و کوهها بگدازد و رودی گداخته بر زمین چون رودی باشد خدای عز و جل مردمانرا فرمان دهد تا همه بدان
رود گداخته گذر کنند آنکه اشو باشند و آنکه دروند و آن رود گداخته از پای تا دهن باشد و چون اشوان
بدان رود گذر کنند آن رود گداخته بخوشی همچون شیر گرم بود و دروندان بدان رود بگذرند دو دیگر دشخواری
و رنجی بدیشان رسد بسبب آن رود گداخته که صفت نشاید کردن و آن آخرترین رنجها باشد که بمردم
گناهکاران رسد و بعد ازان پاکیزه شوند و پس ببخشاید و رحمت کند و دادار روه افزونی هر کسی را که اندام
سوخته باشد فرمان دهد تا آن نشانها را ناپدیدار شود و مردم همه پاکیزه و درست از پیش دادار اورمزد
بایستند اورمزد جمله مردم را همچو جامهها که شب چهار بر درون نهاده باشند اگر ابریشم اگر دیبا اگر برده همه ها گونه
بر هنه تا در پوشند آنکسانی که جامه بر درون ننهاده باشند برهنه باشند و از دیگران مردم شرمساری باشند
پس دادار اورمزد بخشایش کند که ایشانرا نیز گونه گونه مانند جامهای گیتی و آنجا بدین جامها فرق دارد
که آن کهنه نشود نمیدرد و نمی پوسد و آن درون نهاده بدست خویش بماند و هیچ درزش نباید و کرانیت
کرده باشند جامهها زرین و سیمین دهند با گوهرهای شاهوار جوانتر باشند بعد ازان که رنیت کرده باشند
و جامهای سنی و تیبان و رادان و نیکوتر آن بهتر باشد و خاصه که با اشو داد ارزانیان داده باشد
پس ازیشان جامهای نیکو کرداران بهتر باشد و چون دادار اورمزد جمله مردمان جامه داده باشند
و زمین جمله هامون شود چنانکه هیچ کوه نباشد و بخوشی همچو بهشت شود و بالاتر شود چنانکه نزدیک
گرودمان شود و فراختر ازین که هست باشد و مردم جمله بر زمین باشند و یکدیگر چنان شناسند که اکنون

همیشه خرم و شادمان میباشند و هر کس چنانکه شان مراد و کام باشد همچنان بود و دایم ازان که این همه بلاها
و آفتها قیامت گذاشته باشند هیچ رنج دیگر نبود شان پیری و بیماری و درد و غم و غضب و گرسنه و
آز و حسد هیچ چیز نباشد و مردم با یکدیگر سازگار و شادمان و خوشدل و با کام خویش باشند همه نزدیک
دادار اورمزد و امشاسفندان نماز کنند سپاس ازوی الگارند و جملت مردمان دین به مازدیسنان
دارند همه مردمان نیکوگوی و نیک اندیش و نیک کردار باشند آن باشند که اورمزد امشاسفندان را باید
همیشه سیر باشند نه نان بکار باید و نه آب و نه هیچ که خورند همه کس سیر باشند و بی ترس و بی بیم و
بی اندوه و شادمان باشند و بی نیاز باشند پس از قیامت خبر هر مردم که از دین به مازدیسنان نگهدارد
و بد و بلاهای اهرمن از ما دور دارد و شرم مردم و سخره اهرمنی و دیوان دوری در نیزدان ازما راه
سپاداد چه این نیک و سخت و بدی و شادی و رامش بکس نخواهد ماندن و گر نیک بود و گر بد بکس
نماند و بدان گیتی اندوه و حسرت خوردن پشیمانی بردن سود ندارند ما بیچاره و ضعیف همیشه توبه کار
و استغفار میکنداریم از جهت گناهی که بد اندیش و بد اندیش از ما در وجود آمده است او و خش
پشیمان پتت هوم سینیم آنچه کرده و گفته و منیده ایم والغیت بیخواهیم تا اورمزد و امشاسفند لغو باد
تن روان ما همی رسند و از بدی بلا اهرمن دیوان نگاه میدارند و بنو خداوندی و به توانایی خویش نه
ازعقل و قول و گفتار و کردار ما درین ایام و زمانی که ما را در میان این قوم و جماعت زندگانی میباید
کردن و روزگار بسر بردن و دین نگاه داشتن و روان پر بیختن فرایضه است و روز و شب پرستش نیزدان
و امشاسفندان میباید کردن تا ما را نگاه میدارند و از آفتها و بلاها پیوسته درون و میزد و آفرینگان
و بادیابی و پاکی از دست فرو نگذاشتن و براستی گفتن و نیکی کردن مشغول میباید بودن با هیچ
کس دانش و همواغت کردن و هیچ آزاری و غضبی در خود راه نداشتن از اهرمن که جسته دیوان در خود راه
ندادن و از حسد دور بودن و زیان مردمان نطلبیدن و دل مادر و پدر نگاهداشتن بهر آشنا و ازولب حرمت
بزرگان داشتن ان طلبیدن بهر آشنا و دستی که پیش آید دین از دست ندادن و در روان کوشیدن هر چون باشد

تمت تمام شد کار من نظام شد شیطان غلام شد

وابن نسخه بروز ... ماه مهر سنه ۱۲۴۹ اختتام یافت